قزلباش و هزاره

در لابلای

تاریخ افغانستان

تألیف احمد علی مُحبّتی

بحضور برادر ارجمند دانشمند داکتر صاحب [illegible] موسوی
تقدیم می شود ... با احترام

16.04.11

قزلباش و هزاره

سید محمد جان موسوی
۰۹۱۲ ۷۵۳۸۴۲۴

در لابلای

تاریخ افغانستان

تألیف احمد علی مُحبّی

مؤلف: احمد علی محبّی

قزلباش و هزاره در لابلای **تاریخ افغانستان**

ISBN 978-3-00-032965-4

ویرایش و صفحه‌آرایی: رضوان محبّی

چاپ اول، مارچ 2011، آلمان

Author: Mohebbi, Ahmad Ali

Qizilbash and Hazarah amidst the pages of **Afghanistan History**

ISBN 978-3-00-032965-4

Lektorate and layout: M.Sc. Rezwan Mohebbi

1st Edition, March 2011

Printed in Germany

e-mail: a.mohebbi@gmx.de

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

چند سخن با خوانندگان و نکاتی دربارهٔ کتاب

ما در پرس و پال‌ها با گزارش‌های گوناگون روبرو بودیم و اینرا رامکشا میدانستیم که می‌بایست به اسناد دست اول تکیه کرد و از چیزهای زاید گذشت. خواسته شده با طرز کار و فکر تاریخ‌نویسان برجسته چون بیهقی، جوینی، رشیدالدین فضل الله که بعضاً مبتکر و ایجادگر بوده اند و برخی همپایه و دون‌پایه‌های شان تا اندازه‌ای آشنایی بهم برسد و آنگهی خوانندگان به جدی بودن واقعه باورمند باشند! از آنها که بگذریم نویسندگانی چون میرخوند و خوندمیر و حافظ ابرو و دیگران، و در دورهٔ دیگر سکندر بیگ ترکمان که از نویسندگان معتبر دوران نزدیک به واقعات بوده اند، و ده‌های دیگر که استفاده و نقل قول شده، نویسنده آنها را صاحب صلاحیت و با اعتماد یافته و چیزهایی برگرفته است.

این کتاب به شکل آتی ترتیب شده است:

- در متن "نقل قول‌های مستقیم" با حروف شکسته و در بین گیومه «» گنجانده شده اند.
- تبصره و اضافات مؤلف در میانهٔ نقل قول در بین قلاب [] جا داده شده است.
- علامت "" بمنظور برجسته شدن کلمه و درست فهمیدن موضوع استفاده شده است.
- در سر هر فصل توضیحات مختصر از محتوای آن داده شده است.
- مآخذ بطور خلاصه در پاورقی و بطور کامل در آخر کتاب آورده شده اند.
- اصطلاحات وطنی و محلی چاشنی‌وار بکار برده شده.
- از روده درازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها خودداری گردیده است. هنگامیکه داستان دور و دراز و کمی گنگ بنظر رسیده، از لحاظِ اهمیتِ موضوع، بشکل مفردات کوتاه در آورده شده.
- سالهای تاریخی بیشتر به هجری قمری که مروج زمان بوده بکار گرفته شده و کوشش شده برابرهای سال میلادی آن در پهلویش آورده شود.
- در مورد نامِ جای‌ها نویسنده بر این بوده و هست که باید نام جای بهمان نامیکه در آنزمان مشهور و معروف بوده و نامیده میشده، بکار برده شود. وقتی مراد از "عراق عجم" چند استان ایران امروزی بوده و "خراسان" نام قسمت بزرگِ از افغانستانِ امروزی، جایز نیست غیر آن بکار برده میشد.
- نام رجال و شخصیتهای بارز اداری، نظامی، علمی و ادبی در دورهٔ سدوزایی و بارکزایی تا 1880 هرچند نام‌ها و لقب‌ها بین جد و نواده در بسیار وقت‌ها همسان است، و این کار هنوز هم رواج دارد و خواننده را وارخطا و مشتبه میسازد، روشنگری و تأمل بسیار بکار دارد. معرفی این رجال از حوصلهٔ این کتاب بیرون بود.

اظهار سپاس

شخصیت‌های آگاه و فاضل که بگونه‌ای مُمِد کار من بوده اند، هر کدام جنابان داکتر لطیف ناظمی، داکتر سخی چنداولی، پروفیسور داکتر صمدعلی حکمت، داکتر سید عسکر موسوی، داکتر علی لعلی، فاضل فرهیخته جمال ناصر، دانشمند غلام حسین بیات، دانشمند محمد مهدی مختار و قاضی عبدالکریم صفدری، نمیدانم بکدام زبان اظهار شکران کنم، همهٔ آنها مردان خدا، پاکباز و با سجایای نیک هستند.

نیک آمد، ستاره ای بدرخشید و چون ماه رخشان به کمک من شتابید، سوسن جان، عروسم، که رشتهٔ تحصیلی‌اش با کار و بار در پیش گرفته‌ام همخوانی دارد، در مقام معاوضهٔ اسناد و مآخذ و مشاوره برآمد. یقین دارم با تلاش و جدیتی که این دختر خانم در مطالعات خود دارد، در آیندهٔ نزدیک او را ورزیده تر و پر مایه تر بار خواهد آورد. همچنان از کمک‌های بیدریغ عروس بزرگوارم صالحه جان که خود آیتی است در شعر خوانی و ادب دانی، به نیکی یاد کنم کسیکه مرا در افتادگی‌ام سایه‌وار دنبال کرده و یاری رسانده است، و از همسرم رقیه خانم تشکر کنم که دقیقه‌ای از پرستاری و کمک‌رسانی فروگذار نکرده، و از فرزندان دلبند، احمد زکی، احمد ولی، احمد رضوان و فرخنده خانم و صفی‌الله تائب و برادر زادهٔ برومند اسدالله محبی و خواهرزادهٔ قدردان سلما جان صفدری، که پروانه‌وار دورم چرخیده و با نیکوکاری‌های خود سبب تسکین خاطر بوده اند، سپاس بگذارم. یاری‌رسانی دسته‌جمعی این‌ها موانع را از سر راه دور و به پایان کار نزدیک ساخته است.

بگذارید گفته باشم هرگاه کمک‌های فنی، مشوره‌های سودمند و عملیهٔ ویراستاری احمد رضوانِ پسر دستگیرم نبود، این کتاب به پایهٔ انجام نمیرسید. خدایش او را دست گیرد.

چکیـــــده

پیشینهٔ فراموش‌شده و باز عمداً کنارگذاشته شده‌ی قزلباشان در افغانستان، متشکل از سی و دو قبیلهٔ ترکمن و تاجک - دوران یافته در خطهٔ خراسان و عراق عجم (قسماً ایران امروزی) و اناطولی- که در آداب و رسوم و معتقدات و گرایش‌ها غالباً همسو و همسان اند، رسماً در نیمهٔ دوم قرن نهم هق (پانزدهم م) نام گذاری شده و کارنامه‌های شان چون یک واحد اجتماعی سخت فعال، در بسا از کتاب‌ها درج و ثبت است. حالا جای آن دارد که از پنهان کاری‌های دورهٔ معاصر پرده برداری و فراموش شده‌ها تازه و رو شود.

زنده نگهداشتن فکر هویت ملی در این کتلهٔ سازمان یافته و دیگر واحدهای اجتماعی همسان یک وجیبهٔ ملی است که میتوان در یاری‌رسانی و بازسازی و ملت‌سازی چون وثیقهٔ ملی بکار گرفت.

در آشفته بازار امروز، مایه گرفته از درهم برهمی‌های دیروز و بیشتر از بدمنشی‌های زمامداران کینه‌توز، تبارهای موجود کشور هرکدام سرخورده و رنجور، افسرده و دل‌نگران اند که نتوانسته‌اند در راستای هویت و وفاق ملی استوار و پایدار بمانند. چون شعور ما نسبت به "هویت مستقل وجودی" ضعیف و "شخصیت تاریخی" ما در هالهٔ ابهام باقی مانده است.

بدیهی است که برای رسیدن به تفاهم ملی - سنگ بنای اول اجتماع - اولتر از همه به معارفه و شناسایی نیاز داریم. در سایهٔ شناساییست که میتوان با تفاهم و اطمینان به نشست و برخاست و همکاری و دوستی‌های پر از صدق و صفا و امیدواری در آیندهٔ شگوفا، در سطح ملی بهم برسیم.

این جزوه در لابلای تبیین گوشه‌ای از تاریخ خراسان، عراق عجم و اناطولی بیشتر به گذشته‌های قزلباش و هزاره متمرکز بوده و بر بنای معارفه و شناسایی و نمایاندن کارنامه‌ها و وفاداری‌های آنها استوار است.

در پرس و پال‌های پیهم به ارتباط قزلباشان یک اندازه استکشافات تاریخی رخ نموده که از دید تاریخ نویسان و بزرگان ما پنهان و یا نادیده انگار شده بود. بنا به ادعای محققین زبردست مثل "بارتولد" و "مینورسکی" و "پطروشفسکی" و دیگران، پدران قزلباشان اولادهٔ غزان ترکمان و نشانه‌ای از سلجوقیان بوده‌اند که در این کتاب تا اندازه‌ای روی آن باز شده است. گفته‌هایی در پیوند قزلباش با تصوف و تشیع، وجوه مشترک بین آنها، گرایش ترکمنان "آناطولی" به تشیع نیز از تازه‌های آنست. باری از کارستان امیر تیمور و دمسازی با فرازآمدن قزلباش گپ‌ها دارد.

نویسنده فرض ذمهٔ خود میدانست در راستای هویت خواهی هزاره، کارستان‌های فرهنگی دورهٔ مغلان و ایلخانیان را یاد کرده و از شخصیت‌های مقارن آندوره که رنگ و بوی جهانی یافته‌اند و از

ذوات پروردهٔ آن‌دوره ذکر خیر کند، و نیز از زنان نامی و دوران‌ساز و قواعد و یاساهای غازان‌خانی که اصلاحات بنیادی در پی داشت، بشکل مقایسوی یادآوری نماید.

کتاب، ده‌ها عنوان روشنگر دیگر را با فصلی پر بار دربارهٔ قندهار و جدایی‌طلبی قزلباشانِ خراسان از ایران و کارنامه‌های سترگ دو قبیلهٔ با صلابت پشتون در همین راستا در خود دارد. از بزرگان علمی و ادبی با افتخار یاد آوری شده و بعضاً شرایط اجتماعی و اقتصادی روز، حاشیه‌وار ذکر گردیده است.

شروع جابجایی قزلباش‌ها در کابل همراه بابرشاه و بعداً در طول دورهٔ صفوی‌ها، حضور شان در انتخاب سردار احمد خان درانی به پادشاهی، همرکابی با تیمورشاه درانی از هرات و قندهار بسوی کابل، تراکم سپاه قزلباش در کابل تا جاییکه بر دیگر شهروندان فزونی یافته و اکثریت را بخود گرفته بودند، همکاریهای بیدریغ و صادقانه با سدوزایی و بارکزایی‌ها خاصتاً شیرعلی خان از مسایل خواندنی و شاید جالب توجه خواهد بود.

جانفشانی و همنوایی قزلباشان در پروردن انقلاب 1841م، همگامی با دیگر عناصر ملی در طرد انگلیس در لابلای فصل "رستاخیز ملی" آورده شده و در رد تهمتهای خانم سیل انگلیس که خواسته رجال ملی را لجن مال و قزلباش‌ها را دست‌آموز خود وانمود کند، منطقاً "سرشاخ" رفته و به دفاع مستدل پرداخته و وقایع را به تحلیل گرفته است.

شروع کتاب با یادآوری از دوره‌های مختلف زمامداران مسلمان خراسانی بنایافته و در پایان با فصلی مبسوط‌در بارهٔ سیستان ـ مکران و ارتباط تنگاتنگ آن با ممالک خراسان شرقی و در دسترس بودن راه بحری مکران و بالاخره رخنهٔ ملل مغرب‌ـزمین به سند و هند و چین به جدایی سرزمین‌های آباد از پیکرهٔ اصلی به روزگار سیاه و بدبختی و بی‌آبی انجامید.

مرور بر این کتاب شاید بتواند خواننده را به نتائج آتی رهنمون گرداند:

- آگاهی کوتاه از جریانات تلخ و شیرین چند سده از گذشته‌ها و شناسایی از نیرنگ‌های مستعمرچیها در قرن‌های اخیر!
- استخلاص و رهایی از مغلطه‌های بر سر راه گذاشته شده در تاریخ افغانستان
- پروردن فکر هویت و وحدت ملی
- رسیدن بمرتبه و مرحلهٔ شهروندی و آنگاه امکان برخورداری از مواهب و حقوق یکسان
- ستردن شبهه‌های بیگانگی از روی انبوهی از وطنداران و موقع یافتن در برپایی توافق و تساند در بین شان
- تشویق در پرده‌برداری از پیشینهٔ تاریخی تبارهاییکه رویهمرفته ملت افغانستان را میسازند.

فرهیختگان دانشمند با دلداری و دلنوازی و رهنمایی‌های خود، ما و دیگر اهل کار را بکار وادارند و روشنگری‌هایی در بارهٔ تبارهای فراموش شده به میان آورند که علقه‌های سگلیده و بگسسته در پرتو "شناسایی‌ها" ان‌شاءالله بهم پیوند خواهند خورد.

وقت آن رسیده که در بارهٔ کتله‌های دیگر مملکت مثل تاجیک‌ها و پشتون‌ها و اوزبک‌ها و ترکمن‌ها و بلوچ‌ها و پشه‌ای‌ها و نورستانی‌ها و ایماق‌ها وغیره پرس و پال‌های بیشتر صورت پذیرد و دفترهایی در پیشینهٔ واقعی هر کدام آنها بدون قدبلندک و برتری‌جویی قبیلوی، تدارک دیده شود.

این تحقیق البته هنوز در اول راه است و بسا چیزها نادیده و ناگفته مانده است. توقع میرود رسالتمندان پرتوان کارنامه‌های گذشتگانِ از یاد رفته را زیر و رو کرده و نقاب از چهرهٔ زیبا و یا ناصوابشان بردارند. امیدوار است این آرزو بپای شوق صورت انجام بخود بگیرد. یا نصیب!

احمد علی محبی

فصل اول

1 دیباچه

ما سرنوشت امروز و فردای خود را در سرگذشت پدران و پیشینیان خود که در آیینهٔ زمان نقش بسته است، کم و بیش میتوانیم ببینیم، زیرا پاره‌هایی از وجود ما در گذشته بوده و پاره‌ای در حال جولان دارد و پاره‌ای در آینده خواهد بود.

جا دارد کارنامه‌های گوناگون گذشتگان را که بیشتر آن در سینهٔ زمان دفن و پنهان شده، به کاوش بگیریم و آنچه در لابلای صحیفه‌ها درج گردیده، برگ برگ کنیم و هرگاه افزاری اینجا و آنجا حتی زیر ستوپه‌ها پنهان باشد، بیرون کشیم و زنگ و خاک از روی آنها بزداییم، باشد بالاثر مطالعه و کاوش به رازهای زندگی و زیبایی‌ها و یا زشتی‌های شان پی‌ببریم، آنگاه مدلل خواهد شد کردارهای شان چه تاجی بر سر شان زده و در چه حال و هوایی با کدام سامان و ادواتی میزیسته‌اند و یا سبکسری‌ها و ناهمگونی‌ها چگونه راه نابودی و فنای شانرا آسان ساخته بوده است؟

در دورهٔ زندگی به چه معیارهایی پای‌بند بوده و با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کرده و چه توفیق‌هایی داشته و بر کدام اهداف به آسانی دست یافته و در کدام ساحات با مشکل روبرو بوده اند؟

کتله‌ها و دسته‌هاییکه در پی یافتن جای بهتر در تکاپو بوده‌اند و با مهاجرت‌هاییکه از یک جای بجای دیگر میکردند تا چه اندازه توانسته بودند جاهای مناسب را انتخاب کنند و به ثمرهایی دست یابند؟ آب و هوا و آفتاب و زمینشان تا چه اندازه مناسب و ممدِ زندگی بوده، بهار و خزان و صیف و شتاء شان بر چه منوال میگذشته (محیط و شرایط جغرافیایی در نحوهٔ زندگی تأثیر بسزا دارد.)؟

خشونت و خوی و خصلت قبیلوی را تا چه اندازه در محیط زیست انتخابی و مهاجرتی به نرمخویی و تمدن‌گرایی وجهان‌بینی تغییر و تحول داده بودند؟

به اصل آزادی که در طبیعت آدمی سرشته شده است چقدر ارج میگذاشته اند؟ آیا مصلحین و پیشوایان بیداردل و دلسوز در بین شان پدید آمده و زندگی مردم را به سوی آزاد اندیشی و رفاه و کمال کشانیده و کیفیت بخشیده بوده اند؟

کارنامه‌هایشان آیا هدف‌های عالی را دنبال میکرده یا اینکه بسیط و پیش پا افتاده و مبتنی بر جنگ‌افروزی و ملک‌گیری بوده و صرفاً برای دسترسی بر ثروتِ دیگران و غلبه بر ضعیفان بوده است؟

با پذیرش اسلام چه اندازه مفاهیم انسان‌دوستی و عدل‌پروری را درک و در عمل پیاده کرده و توانسته بودند گرگ و میش را در یک آبشخور گرد آورند و جلو درندگی و تجاوز زورگویان را بگیرند؟

اما تاریخ گواهی میدهد که اکثر شان حیله‌ها انگیختند تا بقدرت رسیدند، آنچه نکردند عدل و داد بود، و آنچه کردند تبعیض و تبذیر و حق‌تلفی و گرگ‌پروری و ضعیف‌کشی؛ این تعبیر ناصر خسرو گویای حال است:

محنت مفــلس چراست دریا دریا نعمت منعم چراست کشتی کشتی

آیا نقش‌آفرینانی داشتند که دیگرگونی‌هایی با خود آورده باشند؟ اگر کسانی پیدا شده که نقش آفرینی کرده و دگرگونی آورده باشند، نقش یاوران و همکاران و اطرافیان آنها چقدر محسوس و قابل لمس بوده؟ و صدها سوال دیگر! اما حیف که تاریخ از نقش‌آفرینان کمتر سخن میگوید و بیشتر دنبال سر برآوردگان و بقدرت رسیدگان است. از مردم پاکنهاد که بدنبال نام نبودند، یاد نمی‌کند و آنهاییکه بایستهٔ پژوهش هستند بر ما پوشیده مانده‌اند و از بسیار اندک شان اگر اندکی بدانیم.

در واقع همین مردم اند که در رأس ایجادگریهای جامعه و فرهنگ پروری‌ها و تمدن‌سازی‌های جامعه قرار دارند، هرچند عناصر دیگری مثل ظهور شخصیت (ابرمردان و ابرزنان)، سنت (عنعنه) و تصادف نیز در فرهنگ‌پروری و تغییرآوری‌های تمدن‌ساز موثر بوده و هر کدام سهمی در ارتباط، ارتقاء و یا انحطاط جوامع بشری داشته‌اند، اما همین مردم عمدتاً با مهاجرت‌های شان است که عامل تعیین کننده در رویکار آوردن تمدن‌ها در طول زمان بوده و در مهاجرت ولو قبیلوی، بدوی یا نیم‌وحشی است که طلیعه‌ای از نور تمدن و فرهنگ درخشیدن گرفته است.

1.1 مهاجرت ها

با امتزاج و اختلاط اقوام و قبایل گوناگون در درازنای زمان و بکار گرفتن هنرهای تازه واردین بوده که بسیاری از ملل و نحل به شگوفایی و پختگی رسیده‌اند. مردمانیکه از یک سرزمین به سرزمین دیگر کوچیده و داشته‌های فکری و مهارت‌های دستی خود را با اندیشه‌ها و داشته‌های محل نو آمیخته‌اند، از لحاظ آمیزش‌های فکری و معنوی به یک فرهنگِ نو و از مبادلات و اختلاط ساخته‌های افزاری و ساختمانی به یک تمدنِ نو، دست یافته اند.

مهاجرت اقوام نیمه‌وحشی آریایی به سوی جنوب و مغرب، بزرگترین تمدن‌های شرقی و غربی را پدید آورده؛ مهاجرت اقوام سامی به سرزمین دجله و فرات و خاک‌های مصر و شمال افریقا بود که تمدن با شکوه سومری را در پی آورده و مردمان بابلی و سومری را عظمت و عنوان بخشید.

مهاجرت بربرها به غرب و شرق و مهاجرت‌های[1] سِلت‌ها، گِل‌ها، فرانک‌ها، هُون‌ها، سَلاوها، اِنگل‌ها و سَکسون‌ها بود که در حوزهٔ اروپای غربی و شرقی سکنی گزیدند و تمدنهایی بوجود آوردند.

مهاجرت اروپایی‌ها به امریکا که مردمان ماجراجوی سر برداشته از پرتگال و هسپانیه و غالب سرکشان اروپایی در امریکای نو پیدا بهم پیوستند و در صدد کشف مواد قیمتی پنهان در دل زمین و زمان برآمده، موجب ببار آمدن پیشرفتهای بزرگ علمی و تخنیکی و سیاسی گردیدند.

اینها همه نشانگر این واقعیت است که عامل اساسی تغییر و تکامل مردمان بدوی به جامعه‌های شهرنشین و متمدن، مهاجرتهای شان از یک جای بجای دیگر بوده است. بلی اقوامیکه در سطح قبیله زندگی بسته و محصور داشتند، با عملِ بازِ مهاجرت و نشست و برخاست و داد و ستد و همسویی و همفکری و آمیزش، عملاً به ساختن جامعهٔ بزرگ و ملت و فرهنگ دست یازیده و به سرزمین آباد دسترسی یافته‌اند.

در همین مملکت ما "خراسان بزرگ" تعداد زیاد عربها[2] در اوایل دورهٔ اسلامی بر سیستان تا حدود ماورالنهر استیلا یافتند، اینها در وهلهٔ اول با نیروی نظامی قوی و بعدها بحیث مهاجر و مهاجم در گوشه‌های دیگر ملک داخل و ساکن شدند و لغت غنی شدهٔ عرب را که از فیض قرآن محتوی علمی یافته بود با خود آوردند اما خود شان در محیط وسیع جامعه و در پهنای زمان به تحلیل رفته و زبان شان با زبان مروج دری[3] آمیزش یافت. فارسی زبانان به تکاپو افتادند چطور با این آمیزش به بسط و پهنای فرهنگ پربار خود بپردازند و بزبان شیرین دری چهرهٔ دلفریب بدهند. کار به جایی کشید تا هزاران گوینده، افکار و گفتار خود را با آن بیان دارند ویکی از پربارترین و متبوع‌ترین زبانهای جهان را پدید آورند! در پهلوی آن دسته‌ای از مردمان همین مرز و بوم زبان عربی را چنان فرا گرفتند

---

[1] ص 51 - 55 تاریخ تمدن جلد 1، دکتر علی **شریعتی**

[2] قبایل بنی تمیم و بنی بکر در سیستان جایگزین شده بودند، فرقه‌ای چند هزار نفری عرب از خوارج نیز در آنجا مرکز گرفته بودند.

[3] منظور از "زبان مروج" همان زبان "دری" یا "فارسی" است که هیچگونه مغایرت و تفاوت از هم ندارند و هر دو به یک زبان (همان زبان نظامی گنجوی و مولانای بلخی و سعدی و حافظ شیرازی و فرخی سیستانی و بیدل دهلوی و دیگران) اطلاق شده و می‌شود. از حافظ بشنویم:

- چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ　　تو قند او به سخن گفتن دری بشکن
- شکر شکن شوند همه طوطیان هـــــند　　زین قند پارسی که به بنگاله میرود

این واقعیت را نمی‌توان پنهان داشت که زبان فارسی یا دری با وصف اینکه نظر به قدامت زمانی و گسترهٔ مکانی خود به گویشهای گوناگون سخن زده شده (همچون دیگر زبان‌های معتبر دنیا مانند انگلیسی و فرانسوی و عربی)، این موهبت را داشته که توسط گویندگان زبردست پرورده شده و به شگوفایی رسیده است.

که با مهارت و صاحب نظری در "انکشاف" صرف و نحو و ادبیات عرب پرداخته و تألیفات بیشمار بهم رساندند.

این یک جهش فرهنگی زیبا بود که بپای شوق و ایمان پیموده میشد و احساس ملیت خواهی هم به اوج خود رسیده، سخنوران اشعار حماسی و رزمی می‌سرودند و سربرآوردگان حرکات اعتراضی و مسلّحانه میکردند، مثلاً ابومسلم خراسانی و استاد سیس و از همین قماش بسیارِ دیگر!

حالا از سر برآوردگانی که از قرن سوم به بعد بقدرت رسیده‌اند و بعضی‌هایشان سابقهٔ محلی دارند و بسیارشان رنگ ملی و وطنی بخود گرفته‌اند، جسته جسته نام می‌بریم.

1.1.1 طاهریان هرات و یا فوشنجی‌ها (205 – 259 هق)

طاهر بن حسین در 205هق با احفاد از بغداد به خراسان برگشتند، این خانواده در عربی ادیب و شاعر و نحوی بودند، اما به ملیت خراسانی خود ارج بیشتر می‌گذاشتند، خودِ طاهر که خلیفه امین را بنفع مأمون خلع کرده بود، تمهیدی چید که از چشم خلیفه خود را بدور ساخته و به ولایت خراسان و ماحول آن بیندازد. این مرد در حالیکه در اشاعهٔ زبان عربی ایستادگی میکرد، در تلاش بود چگونه ملک را آبادان و مستقل سازد. این کار را کرد و نام خلیفه را از خطبه انداخت و بر سر این کار جان خود را از کف داد. با وصف تمایل امیرزادگان فوشنجی بزبان عربی، از بین مردم سخنگویانی چون حنظلهٔ بادغیسی، عباس مروزی و ابوحفص سغدی و دیگران بزبان دری چکامه‌سرایی میکردند.

1.1.2 صفاریان (238 – 298 هق)

مؤسس صفاریان یعقوب لیث که خود از عیّاران بود، در 253هق سیستان را به زیر دست خود آورد. قلمرو وسیع خراسان بزرگ و عراق عجم، فارس و کرمان، کابل و سند و هند را از دست حکام عرب آزاد کرده و تحت سیطرهٔ خود آورده و برای گرفتن بغداد لشکر بسیج کرد. یعقوب در نزدیکی‌های قصر شیرین خیمه و خرگاه زده بود که دشمن آب دجله را به لشکر او سوار کرد و سپاه او از هم پاشید. وی ناچار به بازگشت شد تا بار دیگر خود را آماده سازد. این مرد در حالیکه بشدت برای آزادی خراسان میکوشید، در گستردگی زبان دری با مردم سازگاری نشان میداد و آنچه از دستش بر می‌آمد بکار می‌بست. اولین شعر رسمی در زبان فارسی در دورهٔ یعقوب، بزبان دبیرش "محمد بن وصیف سیستانی" گفته شد.

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام ـ بنده و چاکر و مولای و سگ‌انند و غلام

[الی اخیر]

این شعر در 253 در وصف یعقوب سروده شده است. محمد ابن مخلد سکزی هم سروده‌ای دارد:

جز تو نزاد حوا و آدم نکِشت شیر نهادی به دل و بر مَنِشت
معجز پیغمـــــبر مکی تویی به کُنِش و به مَنِش و به گُوِشت

یعقوب همچنان در کشودگی و رواج مذهب اسلام سعی.فراوان میکرد و سرکشان را سرکوب مینمود.

1.1.3 سامانیان (279 – 389 هق)

از اختلاط اقوام مهاجر پیشین و باشنده‌های پسین که در دو طرفهٔ دریای آمو و کنده کنده در سراسر فلات ایران نشیمن‌گزین بودند و تاجیک خوانده میشدند، در قرن سوم گروهی از بین شان بنام "سامانیان" برخاسته از بلخ و مرکز گرفته در بخارا و سمرقند، و فرمانروا بر خراسان بزرگ پدید آمد که واقعاً با نهاد و سامان بود. دوره‌ایکه شاعرش "رودکی" بزرگترین سخن سرای خراسان است و شعرش جهان بنوشته و درنوردیده است.

شد آنزمانه که شعرش همه جهان بنوشت شد آنزمانه که او شاعـــر خراسان بــود

علما و نویسندگانش چون جیهانی‌ها و عتبی‌ها و بلعمی‌ها (ابوالفضل بلعمی و فرزندش ابوعلی محمد بلعمی عتبی مترجم تاریخ طبری و دیگر بلعمی‌ها)، دقیقی، رابعهٔ بلخی، ابوالمؤید و صدهای دیگر بودند. اینها نمونه‌ای از رجال فرهنگی این دوره هستند که آزاد می‌اندیشیدند و کتاب‌هایی چون المسالک و الممالک، شهنامهٔ ابو منصوری، شهنامهٔ منظوم مسعودی، تاریخ بلعمی و غیره را نوشتند.

از دست شدن این سلاله را تعدادی از اهل نظر، درد و حسرت برای خراسان شمرده‌اند. بگفتهٔ ناصر خسرو بلخی:

خراسان زآل سامان چون تهی شد همه دیگر شدست احوال و سامان

1.1.4 غزنویان (344 – 583 هق)

دورهٔ پر شکوه و جلال غزنویان را که "البتگین" یکی ازغلامان ترکی تبار، بزرگی یافته در دربار سامانی، سلسلهٔ شانرا در غزنین بنیاد نهاد و سبکتگین دامادش بدان فراخی و وسعت بخشید، آمیزشی از ترک مهاجر و تاجیک و دیگر خراسان نشینان بود.

محمود غزنوی که به لقب شاهنشاه پُرصلابت ایران[1] یاد میشد در ساحهٔ خراسان بزرگ و

[1] در این اصل که سرزمین "ایران بزرگ" مسکن آریایی‌های کهن بوده است، صدها شاهد و مثال در پهلوی خود دارد. اینکه شاخه‌هایی در طی دوران از آن جدا گردیده و بر خود نام مشخص‌تر نهاده‌اند، هم حقیقت انکار ناپذیر

ماورالنهر و قسمتی از ممالک جبال و مناطقی از هند حکم میراند، منزلت شاهنشاهی را آنقدر بلند آوازه، پر جلال و جبروت ساخت و رونق تجارتی بدان بخشید و خود به نیکویی و داد و دهش پر آوازه گشت که فردوسی بزرگ عالمانه در وصفش سرود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست

اما حیف که این وصف در او دیر نپایید و بزودی خشکید و به مال‌اندوزی و به کشتارهای هولناک، سرچشمه گرفته از تنگ‌نظری و تعصبات مذهبی گراییدن گرفت که بعد از مرگ او را در خواب، دل نگران دیدند و گفتند: "هنوز نگران است که ملکش با دگران است". "قرمطی[1] کشی"، "معتزله[2] ستیزی"، سوختن کتب علمی آنها، ویران کردن معابدِ پیروانِ فِرَقِ غیرِ اسلامی، و بخاک و خون کشیدن آنها، وحشتی بود که فرهنگیان را فرا گرفت و لطمه‌ای که بر نام شاهنشاه محمود و بر جانشینانش چون مسعود و دیگران وارد آورد.

1.1.5 غوریان (543 – 611 هق)

غوری‌ها همطراز غزنوی‌ها و سلجوقی‌ها بودند که با هم ارتباطات تنگاتنگ داشتند، گاهی روابط به تیرگی و به پیکار کشیده میشد و گاهی یکی باجگزار و در مرحله‌ای خراجستان می‌شد، ساحهٔ

است. قسمتی از خراسان بزرگ - شامل سیستان تا لب بحر عرب- بشکل یک مملکت مستقل در سال 1747 از طرف احمد شاه درانی عرض اندام کرد که در قرن نزده کلمهٔ "افغانستان" بر آن نهاده شد (متمم قرارداد سه جانبهٔ لاهور بین انگلیس، رنجیت سینگه و شاه شجاع در قندهار 1838). از جانبی در حکومتی که بر قسمتی از خراسان و عراق عجم (جبال) و آذربایجان و فارس و غیره متشکل بود، در سال 1925 میلادی بتصویب "جامعه ملل" سابق رسماً نام "ایران" گذاشته شد. پس "افغانستان" و "ایران کنونی" دو عضو یک پیکر "ایران بزرگ" اند که روزگاری همکاسه و همخانه بوده، در نژاد، زبان، فرهنگ، اعتقادات، رجال زبدهٔ تاریخی همسانی و همخوانی داشته‌اند. این واقعیت تاریخی معالاسف به ذهن و فکر مردمان ما کمتر جای گرفته، گویی مردمان هر دو کشور زیر تلقینات بیگانگان به فاصله گرفتن از همدیگر عادت گرفته و متفکرین و مؤرخین (جز معدودی) وظیفهٔ عقدمگشایی و راهنمایی و روشنگری را کمتر متقبل شده اند!

[1] قرمطی‌ها شاخه‌ای از اسماعیلیه است. در ابتداء ضد تعصب و استبداد فعالیت میکردند و در دولت سامانی نفوذ بسیار داشتند. رودکی گویندهٔ بزرگ از شمار آنهاست. بعدها ناکردارهای این شاخه (پیروان حسن صبّاح) هم به کشت و کشتار فجیعانه پرداختند.

[2] معتزله: در مسایل علمی متبحر و از تحجر روگردان و صاحبان افکار توحیدی بودند که عقل را یکی از مبانی حقوق و مستدرکات احکام اسلامی میشمردند و عدالت خداوندی را می‌ستودند که باید برکاینات گسترده باشد. علم کلام (بحث در عقیده و ایمان) را انتشار میدادند و جدّاً ضد "اشاعره" قرار داشتند.

حکمروایی شان گاهی وسیع میشد که از کنارهٔ خزر تا سواحل جمنا و از بلوچستان تا جیحون را دربر میگرفت و زمانی کوچک میشد و به غور و غزنی، بامیان[1]، تخارستان، گرمسیر، زمین‌داور، بست و مرغاب و فراه محدود میگردید.

مؤرخین، غوری‌ها را از تبار حکمرانان قدیم و ادیم کوه پایه‌های غرجستان میدانند که حتی مسلمان شدن بعضی قسمتهای آن پسانتر به تحقق رسیده، در حالیکه میگویند در مسلمانی و فرمانروایی حتی فرمانی از علی(ع) خلیفهٔ چهارم بدست داشتند. داکتر گوستاولوبون[2] فرانسوی مؤلف تاریخ تمدن اسلام و عرب "غوری‌ها" را ترکمان قلمداد میکند. هرچه باشد امتزاج و اختلاط شان با مهاجرانِ ترک و تاجیک و عرب به اینها وسعت نظر و مشرب داده و برخلاف غزنوی‌ها و سلجوقی‌ها با پیروان مذاهب دیگر آسان میگرفتند و بعضی شان مثل ملک بهاءالدین سام (از ملوک بامیان) ابا نداشتند مذهب خود را عوض کنند.[3]

1.1.6 **سلجوقیان** (426 – 547 هق)

سلجوقیان از تبار ترکمن و غز صحرانشین بوده، با آمدن تدریجی خود از ماورالنهر بداخل دیگر شهرهای خراسان، قدرتی بهم رساندند. اینها هرچند مردمان بدوی بودند، در سایهٔ آمیزش با مردم محلی، مردان دانشمند و کاردان را از بین خودِ مردم بحیث وزیر و دبیر (عبدالملک کندری وزیرِ طغرل و خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر و دبیر الپ ارسلان) وغیره بکار گرفتند و باین ترتیب توانستند دولتی با ساز و برگ نظامی و پر از رونق تجاری (کاروانهای راه ابریشم در قلمرو شان در رفت و آمد بودند) به رویکار آورند و چنان قدرتی بهم رساندند که خلافت بغداد چون گوی در دست شان می‌چرخید!

سلجوقیان اگر به تعصبات پر رنگِ مذهبی که مورد علاقهٔ بعضی از سلاطین و خلفاء و عده‌ای درباری و غیره بود، خود را آغشته نکرده و اندیشمندان را به شدت سرکوب نمیکردند، اسم و رسم دیگر در تاریخ میداشتند. این تازه مسلمانان به طریقهٔ مذهبی انتخابی خود سمج چسپیده بودند و در برابر مذاهب دیگر به دشمنی و کشت و کشتارِ بی‌امان دست میزدند.

---

[1] بامیان شهر تاریخی محل تلاقی تمدن‌های "گریک" و "بودیک" که گفته اند:

ایستاده به بامیان شیری   بنشسته بعز در بشیر شاری

[2] ص 228 تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون

[3] ملك بهاؤالدين سام از همین شاخه غوری‌ها که در زمرهٔ ملوك بامیان بحساب میرود، از آزاد مردان دوران است. امام فخرالدین رازی، رساله‌ی "بهائیه" را به نامش نوشته است. دربارشان مرکز علما و فقهای مذاهب مختلف می‌بود.

یکی از شاخه‌های سلجوقیان به تسخیر قسمتهایی از اناطولی و بعداً روملی پرداخته و حکومت با نام و نشان بلاد روم را تشکیل دادند که در فصل دوم از آن صحبت خواهد شد. از بین سپه‌سالاران سلاجقهٔ روم، سلاطین با کرّو فر و جهانکشای عثمانی که تا نصف اروپا را مطیع و منقاد خود ساخته بودند، برخاسته و دوره‌های درخشان گذرانیدند و بعد از چندین سده از اسم و رسم افتیدند.

از حوادث بسیار مهمه در دورهٔ سلجوقیانِ سراسری، هجوم دسته جمعی مسیحیان اروپایی بسوی شرق است بنام "جنگهای صلیبی" که چیزی از دست شان برنیامد، اما بر ممالک شرقی مسلمان تأثیرات ناگوار وارد کرده است. جنگهای صلیبی که از آخرهای قرن یازدهم میلادی (پنجم هق) با یک ملیون اروپایی شروع شد و تا دو صد سال در هشت نوبت ادامه یافت، هرچند از لحاظ نظامی جز تسلط کوتاه مدت بر فلسطین کامیابی دیگر نداشت،[1] اما از لحاظ فکری آن شد که انبوهی از آثار تمدنی مسلمانان را با خود بگیرند و به اروپا ببرند.

اروپای سر برداشته و افسارکنده آنچه بیشتر- در جنگهای صلیبی با رویارویی با مسلمانان - از شرق آموخت، ذوق آشنایی با هنرهای عالیتر و تحقیق و کنجکاوی فکری بود. پطروس مقدس در رأس مسیحیان که در پی آزادی اماکن مقدس فلسطین برآمده بود، نه‌تنها منظورش حاصل نشد بلکه اروپاییان برخلاف نظر او به تحقیق و کنجکاوی و کشف اماکن و سرزمین‌های دور افتاده و منابع ثروت، متمایل و کوشا گردیدند،[2] تا اینکه قارهٔ امریکا کشف و مستعمرهٔ شان شد. راه بحری بسوی هندوستان را کشودند و سود راه ابریشم از تجارت ادویه و مساله‌جات را به خود اختصاص دادند و بالاخره شرق و غرب عالم با حضور حقیقی تمدنی و یا با حضور هویتی و جنگی شان به آسانی مسّخر شد.

1.1.7 خوارزمشاهیان (491 – 617 هق)

تقریباً همزمان با دورهٔ غزنویان و غوریان و سلجوقیان گروهی بنام خوارزمشاهیان حضور داشتند و جهانگیر شدند. اینها هرچند پیوندِ خویشی با دربارِ غزنه داشتند، باز هم لشکرکشی‌هایی در متصرفات غوری‌ها و غزنوی‌ها میکردند. خوارزمشاهیان برخاسته از ولایت خوارزم (در شمال غرب هرات) اند و آمیزشهایی با دودمان غزنوی و دیگران داشتند. آنها نیز چون دیگر همقطاران کارنامه‌هایی از نیک و بد بانجام رسانده اند.

در دورهٔ ابوالعباس مامون، بزرگترین مردان علمی دوران چون ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی و ابوالحسن سهیلی و ابوالخیرِ خَمار در آنجا میزیستند. بوعلی دعوت سلطان محمود را از همین جا رد کرده به دیدار علاؤالدوله کاکویه به ری روی آورده و وزارت پذیرفت!

---

[1] ص 416 تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون

[2] ص 394 تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون

دولت خوارزمشاهیان بعد از کشته شدن ابوالعباس به دولت غزنوی ملحق شد و چندی بعد بدست سلجوقی‌ها برافتاد و باز "انوشتگین غرچه" خوارزم و توابع آنرا تصاحب کرد، تا اینکه کار خوارزم بدست سلطان علاؤالدین محمد تکش افتاد و دولت‌های ترکی سمرقند و سلجوقی و دولت قراختایی را از بین برد و در مدت کوتاه دولت وسیعی را رویکار آورد و به آرزوی از بین بردن خلافت بغداد و فتح چین بود که در اثر رویهٔ نادرست با 400 نفر تاجر اعزامی چنگیز خان و کشتن این بی‌گناهان، خشم و قهر "تموچین" را به جوش آورد و چنگیز ـ این مرد سفاک ـ تمدن بزرگ خراسان اسلامی را زیر سم ستوران پایمال کرد.

1.1.8 مغــلان (617 تا حدود 750 هق)

در قرن هفتم هجری، هجوم انتقامجویانهٔ چنگیزیان بر هر شهر و دیاریکه بپا خاسته و بعضاً نخاسته بودند، آنقدر بی‌باکانه بود که جنبنده و روینده را زنده و برجا نگذاشت، تا جاییکه گفتند "نه از تاک نشان ماند و نه از تاکنشان!"

این هجوم ویرانگر هم تحت تأثیر محیط و با گذشت زمان مهار شده و داد و گرفت‌ها و نشست و برخاست‌ها بی‌اثر نماند، هنوز دیری نپایید که شکوهمندی و بلندنشینی‌هایی ببار آورد. جریان برپاخیزی و از پانشینی مغل در فصلِ چهارم گفته خواهد شد.

مردمان هزاره و نکودری مغل‌تبار با مردمانِ از پیش‌بوده در غور و غرجستان آمیزش و پیوند استوار نموده، اول در مناطق نسبتاً سرسبز مسکن گرفتند. دسته‌های ایلخانیان در عراق و خراسان، گروه چغتاییان در ماورالنهر و قسماً خراسان، و ملوک خراسانی تبار کرت در هرات و مناطق دیگر به فرمانروایی نشستند؛ و در سرزمین‌های پهناور بشمول چین مفتوحه مردمانی بهرهمند از تمدن‌های باستانی و تمدن پُرمحتوای اسلامی و تمدن ریشه‌دار چینی زندگی میکردند. استیلاگرانِ یورت نشینِ خِرگاهی با این مردمِ صاحب تمدن چنان ممزوج گردیدند که فکر خرگاه نشینی از کلهٔ شان بیرون شده، شهر نشینی و باغ و بستان و قصر و خانه‌سازی و ادب و دین و فرهنگ پروری جایش را گرفت. مغل‌های سرازیر شده از مناطق خاص خود به دشت قبچاق، در ماورالنهر (پارِ دریا) و در خراسان و عراق و بلاد روم چنان زیر تأثیر محیط و مردم رفتند که جزیی از مردم و ممثل مردم برآمده و در مرتبهٔ اول عقیدهٔ مردم را بارتباط دین پذیرفتند، مثل سلطان احمد تگودار، غازان خان و اولجایتو و غیره در عراق و خراسان؛ آنهاییکه در قسمت‌های چین مفتوحه سکنی گرفتند، به تمدن دیرپای چینی ارج گذاشته و از آن بهره‌ها گرفتند. نمونهٔ آن دربار و ارگ باشکوه و پر نظم و نسق قوبلای خان، نوادهٔ چنگیز خان و دیوارهای مرمرین آن است که زایر ایتالوی "مارکوپولو" حیرت زده از آن وصف کرده است.

حاصل جلوه‌های فرهنگی تمدنی از امتزاج و اختلاط مردم این سرزمین با ملل و نحل دیگر را

در آن مقطع زمانی میتوان چنین برشمرد:

- پذیرفته شدن و بکار گرفتن سبک هنری نقاشی چینی، سعدی بزرگ صورتگرِ چین را تلویحاً چنین ذکر میکند:

صورتگر نقاش چین رو صورت یارم ببین یا صورتی برکش چنین یا ترک کن صورتگری

- بلندآوازه شدن نواهای دل‌انگیزِ زبان فارسی به اقطار عالم، "حافظ" سخندان و خوشخوان که از سخن نهورزی دری زبانان محل گله دارد، میخواهد از راه سخن خود را به فارسی‌گویان دیگر برساند، می‌گوید:

سخندانی و خوشخوانی نمیورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

- اما مولانای بلخ که قبلاً در اول‌های قرن هفت از خطهٔ خراسان با خانواده هجرت کرده، در قونیه مرکز آناطولی (جاییکه در جلگه‌های گستردهٔ آن فرهنگ خراسانی از عهد طغرل سلجوقی پهن و مروج بود) ماندگار شد و رومی لقب گرفت. مولوی با تسلط در سخنوری و جهان‌بینی و تصوفگرایی، شوری در آفاق افگند، هزاران فکر بکر در دیوان شمس به صاحب نظران هدیه داد، مثنوی معنویش حکم قرآن در زبان پهلوی بخود گرفت و واقعاً چون بحری ناپیدا کرانه به میدان آمد که غواصان در طول زمان دُرهای خوشاب از آن فراز آرند. گلستان همیشه بهار و بوستان پر از حکمت و پند سعدی نیز در همین دوره ببار نشسته است. در بارهٔ سه چهرهٔ جهانی آندوره (مولانا، سعدی و حافظ) بعداً کمی بیشتر سخن خواهیم گفت. متفکری مؤمن چون علاّمه اقبال لاهوری چنین می‌پندارد که:

بوعلی اندر غبار ناقـــه گـــــــم دست رومی پرده‌ی محمل گرفت

- هموار شدن راه‌های مواصلاتی (ترابری) و امنیت سرتاسری به داد و ستد و رفت و آمد به پیمانهٔ زیاد منجر شد و در پی آن گاه شد که کشاورزی شگوفا و برداشت‌های محصولات زراعی و فرآورده‌های صنعتی، اگر به پایهٔ دوره سلجوقی نرسید، از خیزشی بالا بهرمند گردید.

- کار گرفتن از متفکرین و فضلای زمان چون خانوادهٔ جوینی و دیگران. (دردا که در این دوره، این عناصر دانشمند و سیاسی جامعه، خودشان همدیگر را قسمی میکوفتند که بدست حاکمان "سوته بالا دوکارده" بهانه داده و از دارایی و هستی ساقط کرده میشدند.)

بسیاری از مغل به تبعیت مردم محل، دین اسلام پذیرفتند باری دو نفر مُلا در دربار به دعوا نشستند دسته گلهای کلان به آب دادند مثلاً "قاضی نظام‌الدین عبدالملک" مراغه‌ای که شافعی‌مذهب و قاضی‌القضات سلطان محمد اولجایتو بود، روزی با پسر صدر جهان بخارایی حنفی‌مذهب به گفتگوی

مذهبی نشستند و آنقدر همدیگر را به نقل و عقل بدگویی کردند، که مغلانِ مسلمان شده از مسلمانی بیزار شده، گفتند بهتر است به آیین قدیمی خود بر گردیم![1]

داستان احفاد بر سر قدرت رسیدهٔ چنگیز در خراسان و عراق، طوریکه بایسته است تا اندازه‌ای - با کمّ و کیف - در فصل چهارم، بخش ایلخانیان نگاشته شده.

1.2 حاصل کلام

حالا در "پیشینهٔ تاریخی پدران قزلباش و فرزندان هزاره" که چگونه راه‌های دور و دراز پیمودند و چطور بر سر قدرت رسیدند، اولاً با اختصار و سپس با طول و تفصیل سخن‌هایی عرضه خواهیم داشت.

این داستان را گوشه و کنارها بسیار است، کوشش شده از برتری خواهی‌های قومی و قبیلوی به دور بوده و در جاهایی از نام آوران و پیشتازان هنر و فرهنگ به ذکر خیری بسنده کرده، و اوضاع و احوال را هم کمی موشکافی نموده، سخنهای نو را که در طی پژوهش‌های ژرف دریافت کرده و هرکدام بر پایهٔ سند و مدرک استوار است، با ارائهٔ نقل قول‌ها عرضه میداریم.

پیشتر طور گذرا دیدیم، غالباً نژادها و تبارهای گوناگون که در مواقع و مواضع مختلف در خراسانِ بزرگ سرازیر شده و سر برآوردگان شان بر اریکهٔ قدرت تکیه زده اند، بمقتضای خوی و بوی زمانه، بفکر زیاد کردن خاک و به خاک و خون کشیدن مردمان دیگر که سکهٔ رایج دوران بود، می‌افتیدند، که گاهی پیروز و زمانی پس پای میشدند. شجاعان شان حاضر بودند جان دهند و دست از طلب بر ندارند.

واقعیتهای فراز آمده از آمد و شدهای تاریخیِ نژادها و تبارهای گوناگون در مواقع و مواضع مختلف - چه پی در پی و چه در وقفه - گویای این واقعیت است که اینهمه نژادها در طول زمان و نشست و برخاست‌ها، هرچند باهم گرمخورده و پیوند نو یافته‌اند، اما نمیتوان آنها را از یک اصل و یک خون دانست. آنچه آنها از نیک و بد کرده و نکرده اند، تاریخ بر پیشانی پرچین و یا صاف شان نبشته است. هجومها و جنگ‌آوریها آنقدر با فراز و فرودها، غلبه و شکست‌ها، چور و چپاول کردنها و تطاول شدنها همراه است که همهٔ بود و باش کنندگان در یک سرزمین را یکسر دربر گرفته و درگیر میساخته است. دو دیگر، آمد و شدها از یک سرزمین به دیگر، هرچند گاهی بر یکی میمون و زمانی بر دیگری نامیمون افتاده، اما در نتیجهٔ آمیزش دسترسی به فرهنگ و تمدن را آسان ساخته است. سه دیگر،غالب نوآمدگان بهر اسم و رسم که بوده اند، بعد از مدتی آنقدر به زمین و زمانِ جای نو، خوی و

---

[1] ص 235 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

بوی گرفته‌اند و عُلقه‌ها با سرنوشتشان گره‌خورده که از برای بقای خود اگر عُرضه‌ای داشته‌اند - بقدر همت - با کار و کوشش به آبادگریهایی پرداخته اند.

می‌بینیم غالب سلسله‌های به قدرت رسیده در فلات ایران، برخاسته از جایی و فرمانروا بر جاهای دیگر یک واقعیت تاریخی است که در طوالی زمان به روی روز آمده‌اند. در بین شان ترک و تاجیک و ترکمن، عرب و هزاره و پشتون و قزلباش وغیره گد ود (مخلوط) و آمیخته و وسیعاً باهم گد خورده و ممزوج بوده اند. هیچکس را نمی‌رسد از درکِ پس و پیش آمدن و وطن گرفتن و وطن ساختن در دره‌های پر آب و همواری‌های مسکونی آن بر همدیگر خرده بگیرند و به بهتان بیگانگی دل همدیگر بیازارند.

فصل دوم

2 پیشینهٔ تاریخی اجداد قزلباش

در این فصل پیشینهٔ اجداد قزلباش (کلاه سرخ‌ها) از هزار سال پیش در کسوت غزان ترکمان و در شاخهٔ سلجوقیان بلاد روم به شرح گرفته شده است. صحبتی پیرامون چند نفر از صلابتمندان سلجوقی مثل طغرل بیگ، الپ ارسلان، ملکشاه و سلطان سنجر بعمل آمده و از مشخصات دورهٔ سلجوقی زیرعناوینی گپ زده شده است. از رخشندگان علمی و شخصیتهای بارز ادبی پناهنده و گردآمده در بلاد روم و فارس، مثل بهاءالدین پدر مولانا، شیخ نجم‌الدین دایه، شمس‌الدین عارف پر جاذبه، شیخ صدرالدین قونیوی، قطب‌الدین شیرازی فیلسوف، بی‌بی منجمه، تفتازانی نحوی عالم و غیره یاد شده، گپ‌هایی از فرمانروایان سلجوقی بلاد روم (سلیمان شاه، قلیچ ارسلان، عزالدین قلیچ ارسلان ثانی، غیاث‌الدین کیخسرو، رکن‌الدین سلیمان، عزالدین کیکاوس، علاؤالدین کیقباد مشهور، غیاث‌الدین کیخسرو ثانی) و مشخصات سلاجقهٔ بلاد روم تقدیم می‌شود:

2.1 قزلباشان اولادهٔ غزانِ ترکمان و نشانه ای از سلجوقیان

سلاله و تبار سلجوق که با قوم و قبایل بیشمار غزانِ ترکمان در پیوند بودند، از اوایل قرن چهار تا اواخر قرن پنج هجری قمری با حرکت جمعی از ترکستان به سمرقند و از آنجا به دیگر شهرهای خراسان و رفته رفته به عراق عجم و مناطق غربی سرازیر شدند و به فتوحات حیرت‌انگیز دست یازیدند. دامنهٔ فتوحات شان به سرزمین‌های امپراتوری روم شرقی نیز کشیده شد. چنانچه قیصر روم برای جواب‌گویی در برابر این حرکت بگفته خاوند شاه بلخی: «*لشکری عظیم از فرنگ و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان فراهم آورده*»[1] و بعزم سرکوبی سلاجقه به هجوم پرداخته بود.

سپاه سلجوقی تحت زعامت "الپ ارسلان" مردانه بمقابله برخاسته و خود قیصر را به اسارت کشیدند و به همین سادگی حکومت سلاجقهٔ بلاد روم را در 475 هق بنیاد گذاشتند که سلسلهٔ شان تا 640 هق (عهد مغل) مستقل و بعد از آن تا دورهٔ "غازان خان 694 - 703هق" نیمه مستقل، بر سر کار ماند و پسان‌ها به سلطنت (امپراطوری) با شوکت عثمانی‌های ترکیه متحول

---

[1] ص 667 روضة‌الصفا، میر خوند

گردید.

مسلمان‌ها از دیر باز در بلاد روم رخنه کرده بودند، اما با سوقیات سلجوقیان جم غفیری از ترکمنان، بدواً در قسمت شرقی آسیای صغیر (آناطولی) و بعداً در قسمت غربی (روملی ایلی) جابجا گردیدند و حاکمیت با نام و نشان "سلجوقیان بلاد روم" را با جلوه‌های تمدن و فرهنگ خراسانی به دوش گرفتند. امپراتوری بسیار کلان عثمانی با داعیهٔ خلافت اسلامی پسان‌ها بدست یکی از سپه‌سالاران سلاجقهٔ روم برپا داشته شد.

جهانگیری مغل در قرن هفت و هشت بیشتر توأم با کُشت و کشتارهای دسته جمعی و پیش‌آمدهای ناگوار و بیش از اندازه، فضای ترس و خوف عجیبی به روی روز آورده بود. مردم خصوصاً سپاه سرخورده و سرایلای خوارزمیان، آوازهٔ رسیدن سپاه مغل را چون صاعقه و بلای آسمانی تلقی کرده و به گریزِ بی‌مهابا و ناگهانی می‌پرداختند و دنبال جای امن می‌گشتند! دره‌های وسیع اناطولی یکی از جاهای امن بود. گریزی‌ها همچنان در "ارمنیه" و "شام" و غیره روی می‌آوردند.

دوصد سال پیش از مغل، سلجوقیان با راه پیمایی دور و دراز و اولجه کردن زمین و زمان، به سرزمین‌های آسیای صغیر رسیده و به سرپنجه زور آنجاها را گرفته و خیل و حشم خود را جابجا کرده و سروری یافته بودند! اما اینبار (از مرگ چنگیز تا هولاگو) عده‌ای معتنابهی از سپاه ترکـتبارِ خوارزمشاه، آشفته و پریشان به تبعیت از پادشاه ترسو و جبان خود مضطربانه بدانسوی میروند و به آناطولی که بزیر سیطرهٔ گروهی از سلجوقیان ترکمن است و از هر حیث فضای آرام دارد، به هم نژادان سابق خود پیوسته و تخته‌قاپو میگردند.[1] برخی از شکستی‌های "جلال‌الدین منکبرنی" و برخی عصیان‌گران "از مریدان شیخ بدرالدین سماوی" نیز بر خیل پناهندگان علاوه میشوند.[2]

باری "تیمور لنگ" در قرن هشت و نه، با جنگ و به خاک و خون کشیدن مردمانِ بسیار، گذارش به آسیای صغیر افتاده و "ایلدرم بایزید" را شکست داده و بیشتر از سی هزار نفر از مردمان جنگی بقایای سلاجقه را اسیر گرفته و باخود همراه برداشته پس‌گشت میکند.[3] تیمور اسیران روملی را به درخواست و به مکرمت و میمنت شیخ خواجه علی صفوی مرشدِ خانقاه در اردبیل، آزاد کرد. اما آنها جز اندکی نتوانستند دوباره به خانه و کاشانهٔ خود راه یابند. آزادشدگان به

[1] ص 23 تشیع و قدرت در ایران، کشاورز و ص 43 و 44 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

[2] ص 38 تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورز

[3] ص 16 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

پاس فتوّت و پاسداری و حق‌شناسی نزد مرشد کامل می‌پایند. دسته‌های دیگرِ مریدان از سراسر منطقه نیز کنده شده و رُخ بسوی پیران پیر در "اردبیل" میگذارند. در همین گیر و دار ترکمنان باشنده در اناطولی در دو اتحادیه بنام قره قوینلو و آق قوینلو گرد آمدند.

بعد از تیمور در این اتحادیه‌ها - یعنی دور دوم حکومت ترکمانی - از خیل ترکمانان آناطولی که در حدود صد سال با حرکات موزون و ناموزون از 792 تا 873 به حکومتداری قسمتهای مختلف اناطولی، عراقین و آذربایجان و غیره حتی موقتاً هرات پرداخته بودند، تغییراتی وارد آمد. آخرِ سر، نهاد پراکنده و ناآرامِ شان به امپراتوری بانهاد و سامان اوایل صفوی که نیمه شوالیه‌یی و نیمه‌نظامی و پورمذهبی بود، تحول یافت. صوفیان و درویشانِ پر صدق و صفا، سپاه شانرا متشکل ساختند و گرداننده و چرخچی آن نهاد، ترکمن – نظامی‌ها برآمدند و هر دو فریق، صوفی و سپاهی، تاج (کلاه دوازده ترک قزلباشی) بر سر نهادند و این به ابتکار سید شیخ حیدر، مرشدِ خانقاهِ اردبیل در 874 هجری قمری بود.[1]

2.2 سلجوقیان از تبار غزان ترکمان

حالا گفته‌های فشردهٔ بین چوکات را تا اندازه‌ای باز کرده و در لابلای مطالب کتاب، اندکی از بسیار را باستحضار میرسانیم:

قبایل بیابانگرد، رزمنده و زورمند از لحاظ عده وعُده بنام "غُز" در دورهٔ سامانیان وغزنویان به ماورالنهر و حدود خراسان سرازیر شده و در اغلب شهرها و مناطق خراسان و عراقِ عجم پراکنده شدند، و برخلاف دیگر دودمانهای به قدرت رسیدهٔ ترک‌تبار که با طی درجات و تربیتِ خاص مثلاً از غلامی به شاهی رسیده می‌بودند، اینها فقط با زور و سلحشوری و غلبه بر حریف‌ها در ماورالنهر در خراسان در سیستان در عراقین در کرمان در آذربایجان در آسیای صغیر (بلاد روم) وغیره به جهانداری رسیدند. قلمرو فرماندهی شان در شرق در پهنای گستردهٔ آسیای مرکزی چون کاشغر و دریای خوارزم (ارال) و در غرب از آمودریا بسوی آسیای صغیر تا سواحل مدیترانه و در شمال از کوه‌های ققفاز بسوی جنوب تا خلیج فارس و بحر عمان امتداد پیدا کرده بود.

مستشرق معروف ایلیانوویچ پطروشیفسکی با همنوایی مستشرقین و مؤرخین زبردست، مثل بارتولد، مینورسکی و دیگران در زمینه متذکرمیشود که: «*قبایل ترکانِ غز در فاصلهٔ قرنهای پنجم و*

[1] تفصیل بیشتر در بارهٔ قزلباش‌ها در فصل‌های شش و هفت و دوازده مندرج است.

نهم هق در پهنه‌ی عظیم آسیای صغیر و شمال سوریه و فلات ارمنستان و آذربایجان و ایران پراکنده شدند.»[1]

داستان این دوره سرنخ دراز دارد. بارتباط موضوع مورد نظر، داستان پیروزی‌ها و شکست‌ها، پیشروی‌ها و برگشت‌ها، فرمانروایی‌ها و فرمان‌پذیری‌های ترکمانان را (کلمهٔ "ترکمن" به مفهوم جملهٔ بازماندگان ترکان غز بکار رفته) نهایت کوتاه عرضه میداریم:

نام "دقاقِ" پدر و "سلجوقِ" پسر در بین قبایل گستردهٔ "ترکمان" بحیث سرکرده معروف است. "دقاق" رئیس قبیلهٔ غزان در ماورالنهر که از بت‌پرستی به یکبارگی با حشم خود به اسلام گرویدند، در بین مسلمانان اسم و رسمی یافتند. اینها در بلخ، در غزنی، در مرو و نیشاپور، سیستان، ماورالنهر (بخارا، سمرقند، ختلان و چغانیان) و در شمال‌غرب به عراقین و آذربایجان وغیره پراکنده شدند. در حالیکه اینها در هواخواهی و فرمانبرداری "آل سامان" شهره بودند، با غزنویان مسأله پیدا میکنند، اصلاً سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی اینها را برای ایفای مقاصد خود خواسته، اما قدرت شانرا برنتابیده بودند. مسعود میخواهد این کتلهٔ سخت‌کوش و تا اندازه‌ای یک دستِ زبردست را از بیخ و بن براندازد یا کم‌ازکم از محدودهٔ خراسان دور سازد.[2] مسعود چندین بار در مرو، در نیشاپور و در بلخ بر سرشان لشکر می‌برد و میفرستد و چندین بار باهم گلاویز میشوند. یکی از این برخوردها را خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر چنین مینویسد: «*امیر* [مسعود] *سخت نومید شده بود. نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرو دو منزل مانده است همینکه امروز رفت احتیاط باید کرد که چون به مرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و "یکسوارگان" امروز هیچ کار نکردند و هندوان کار نمی‌کنند و نیز دیگر لشکر را بددل میکنند هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله میافگند بگریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامانِ سرایی باید که جهد کنند که ایشان قلب اند امروز هیچ کار نکردند. امیر بکتغدی را گفت سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند. گفت بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی جوی و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشانرا گوش بر کشد تا آنچه فردا ممکن است از جدّ بجای آرند*»[3] لشکرکشی‌ها مدتی را دربر میگیرد و آخرش به سود ترکمانان پایان میابد و نتیجه چنین میشود که "طغرل بیگ" نوادهٔ سلجوق در 431هق به پادشاهی بنشیند. این گروه برخاسته از صحرای غز و دست یافته بر خراسان و حدود خراسان و عراقین تا بلاد روم، کاربردهایی داشتند، از جمله در برانداختن ملوک الطوایفِ مسلط بر منطقه، در ساده زیستن، در علم پروری! در کم کردن سپاهی. باری تعداد سپاهیان متشکلهٔ سلجوقیان را چهار صد هزار نفر قلمداد میکردند که پسانها میخواستند کم

[1] ص 387 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 483 ج دوم تاریخ حبیب‌السیر، خواند امیر

[3] ص 621 تاریخ بیهقی، بیهقی

کنند و به یک صد هزار برسانند.

سلجوقیانِ گروهِ اول (سراسری‌ها) ظرف صد و بیست سال جهانگیری و جهانداری، گروه دوم را (به دولت رسیدگانیکه از خانواده و دست‌نشاندگان خودشان بودند) بر سر کار آوردند. اینها از اولاده و یا آموزگاران و مربیانِ اولاده بودند که بنام اتابکان در"سنجار"، "شامات" و "الجزیرهٔ عراق"، "آذربایجان" و بسیار جاهای دیگر بشکل حکومتهای محلی درآمدند و چون متفرق، ناتوان و زبون بودند و صلابت دورهٔ اول را نداشتند، جای خود را آسان به خوارزمشاهیان دادند!

2.2.1 صلابتمندان سلجوقی

اینک چند تا از چهره‌های برازندهٔ نظامی سیاسی از سلجوقیان مسلط بر سراسر منطقه - در دورهٔ اول - را در این راستا بازگو میداریم:

- **طغرل بیگ**

مرد با نام و نشان سلجوقی در مرتبهٔ اول طغرل است که از 431 تا 455 حکومت کرد. عراقین یعنی عراق عجم و عراقِ عرب، خراسان، آذربایجان را فتح کرد و روی به غزو "روم" نهاد و از خود در آنجا والی تعیین کرد. خلیفهٔ عباسی را از چنگ "امیر بساسیری" ترک شیعی رهایی داده و از آوارگی بدر آورده و بر مسند خلافت دوباره نشانید. عمیدالملک کندری دانشمند نامی - همان کسیکه دفاتر را از عربی بفارسی بر گرداند - وزیرِ با اقتدارِ او بود.

طغرل پیش از مردن دم و دستگاه پادشاهی را به برادرزادهٔ خود "الپ ارسلان" ارزانی داشت.

- **الپ ارسلان بن چغربیگ**

الپ ارسلان در 455 در حالیکه 1200 نفر از حکام ممالک اسلامی برای ادای تهنیت در"نیشاپور" نزدش صف کشیده بودند، بر مسند پادشاهی فراز آمد. وی کلاهِ دراز می‌پوشید که از دورها پیدا می‌بود. در مجلس انس او علما و فضلا وصفِ حیدرِ کرّار(ع) و حالاتِ سکندر میگفتند. "رومانوس دیوجانس" امپراتورِ رومِ شرقی در همین سال با سه صد هزار سوار و پیادهٔ جنگی بر او هجوم آورد و بگفته مؤلف حبیب السیر «*قیصر و علما نصاری خاطر برآن قرار داده‌اند که بعد از فتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند و تا سمرقند بلاد اسلام را لگدکوب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف را سوخته متابعان رسول آخرالزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خطِ بطلان بر احکام فرقان کشند.*»[1] الپ ارسلان با این سپاهِ با دبدبه در"ملاذ گرد" روبرو شد و این یورش که به

[1] ص 487 و 488 حبیب‌السیر، خواند امیر

سلسلهٔ جنگهای صلیبی انجام میشد، نه‌تنها به شکست روبرو شد که خودِ "سرکرده" یعنی قیصر به اسارت درآمد. اینک داستان صحنه‌ای از اسیری قیصر را بشنوید: «*الب ارسلان امر به احضار قیصر کرد و او را سرزنش نمود که چرا دعوت صلح او را اجابت نکرد. پس از آن از قیصر پرسید که اگر مرا اسیر میساختی چه میکردی قیصر گفت با تو به بدی رفتار میکردم. آنگاه پرسید که میداند که سلطان با او چه خواهد کرد گفت یا مرا میکشی و یا در شهرهای اسلام میگردانی و یا مرا می‌بخشی و در عوض از من مال میگیری ... الب ارسلان گفت من قصدم جز این نبوده است پس سلطان از سر گناه قیصر درگنشت.*»[1] این سرگذشت را کوتاه از زبان خاورشناس معروف در قرن نزده (پور هامر گشتال) بشنوید: «*الب ارسلان تکلیف صلح نمود و امپراطور از برای مابه الصلح شهر ری را که پایتخت سلطان بود خواهش کرد. لهذا الب ارسلان جنگ را آماده شده بدست خود دم اسپ خویش را گره زد و لباس سفیدی در بر کرده عطریات استعمال نمود و تیر و کمان را از دست نینداخت، گرزی گران برگرفت، شمشیری بر کمربست و قسمهای مغلّظه یاد کرد که اگر شکستی بر سپاه او برسد قبر او در میدان جنگ خواهد بود. آنوقت مانند شیر خشمناک با سواران ترک و دلیران چالاک خود را بر سپاه امپراطور زد و فتحی نمایان کرد، چنانچه خود امپراطور اسیر شده در پیشگاه الب ارسلان خاک زمین را بوسه داد و سلطان پای خویشرا بر فرق پر غرور او نهاد [...] بالجمله رومانوس خود را بمبلغ یک ملیان (ملیون) طلا از سلطان بخرید.*»[2]

- **ملکشاه (پسر الپ ارسلان)**

از 17 سالگی به حکومتداری پرداخت. وی پادشاهی بود که بر یک ملک فسیح و وسیع به آرامی و متانت حکمروایی میکرد و هنوز هم در پی ملک‌گیری بود. در 473 برادرش بنام تکش بر بعضی از بلاد خراسان چیره گشته بود که برجایش نشاند. در 477 شهر انطاکیه در حوالی شام را از رومیان گرفت و بر شهر حلب نیز دست یافت و جاهای دیگر!

علما و فضلا و شعرا را می‌پرورد و احسانمند خود می‌ساخت. "مُعزّی" شاعر بلند مرتبه در وصف او قصیده می‌سرایید.

میگویند سلاطین سلجوقی از نوشت و خوان بهره نداشتند و این عجب است که با این وصف تمام همت و وقت شان در آبادانی ملک و جهانداری بشیوهٔ عدل و داد میگذشت. یکی از کارهای سترگ ملکشاه توظیف علمای هیأت و نجوم (یکی آن ریاضی‌دانِ نامی، خیّام) بود، در کار تثبیت روز نوروز در اول حمل یا فروردین. این کار با سنجش دقیق در بهترین وقت و ساعت برابر- در شبانه روز- باهم

---

[1] ص 668 روضة‌الصفا، میر خوند

[2] ص 13 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

قرار گرفته است و نام آنرا تقویم جلالی بنام جلال‌الدین ملکشاه گذاشتند که تا جهان است پایدار خواهد بود و همین اکنون چندین مملکت آنرا بکار می‌بندند.

ملکشاه تمام ساحات مملکت را با سفرهای باشوکت و اجلال خود وارنداز میکرد. در سفر حج به تدارک آبدان‌ها و چاه‌ها پرداخت و حج پولی را که چند دانه طلا از هر حاجی میگرفتند، لغو کرد. یکی از شخصیتهای مؤثر و بانام و نشان این دوره ابوعلی حسن بن علی بن اسحق است، وی مدتی را در غزنی و بلخ در خدمت ابوعلی شادان گذراند و از طرف او به الپ ارسلان پدرِ ملکشاه معرفی شد و وزارت یافت و ملقب به نظام‌الملک گردید، کسیکه با کاردانی‌اش ملک و دولت رونق یافته بود و ملکشاه پسر را در مسند شاهی نشانده بود، اما او در اخیر عمر با وزیرِ کاردان خود خواجه "نظام‌الملک" در افتاد و ناجوانمردانه او را برانداخت. شنیدن داستان این هردو کارآیی دارد: "عثمان" نواسهٔ خواجه نظام‌الملک از طرف پدرکلان خود حکمران "مرو" بود و ملکشاه یکنفر را بنام "قواد" بحیث داروغه به مرو فرستاد. بین حکمران و داروغه خلاف افتاد و داروغه زندانی شد. حریفان از این داستان دستان ساخته و شاه را بر سر پرخاش آوردند و چنین پیغامی به وزیر فرستاد:[1] «*هرگاه تو با من در سلطنت شریک هستی و دست تو دست من است بر خیز و حکمرانی کن و اگر تو نایب من و تحت امر من هستی لازم است حد تابعیت و نیابت را مراعات کنی. اولاد تو هر کدام بر ولایت بزرگی مستولی شده و به اینهم قناعت نکرده از حد خود خارج شده‌اند اگر منبعد ترک این طریق ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش تو بر دارند. خواجه چون این پیغام شنید جواب داد که کارپردازان قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند*».[2]

▪ سلطان سنجر

سنجر به زور و تدبیر و حصول رضایت امرا به سلطانی رسید و مملکتی از حدود کاشغر تا شبه جزیرهٔ عربستان و از مکران تا ارّان بنام او خطبه خواندند."سنجر" بر غزنین دست یافت و بهرام شاه غزنوی را به حکومت غزنی و سیستان و زابلستان ابقاء کرد و سمرقند نیز جزء متصرفاتش درآمد.

در دورهٔ سلطنت سنجر بود که علاؤالدین غوری به انتقام کشته شدن برادرش - سیف‌الدین غوری - غزنی عروس شهرها را طوری به آتش کشید که جز ویرانه چیزی باقی نماند و خود نمایانه گفت:

برآن بودم که از اوباش غـزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
و لیکن ژنده پیرانـنـد و طــفلان	شـفاعت میکند بخت جــوانـم

---

[1] ص 493 حبیب السیر ج 2، خواند امیر

[2] ص 493 حبیب السیر ج 2، خواند امیر

بین سنجر و علاؤالدین جنگ افتاد و بدست سنجر اسیر گردید، چون او را اهل فضل و سخندان و در برابر خود صاحبِ ادبِ زیر دستان یافت، حکومت غور را دوباره بدو داد. سنجر از این نوع کاکگی و جوانمردیها بسیار داشت. باوصف آن، گرفتاریها و نامرادی‌هایی هم دید و کشید. در مصاف با قراختاییان، میدانِ جنگ را باخت و در ستیز با ترکمانان بدخوی "غز" ـ پراکنده در بلخ و ختلان و چغانیان که در حدود چهل هزار خانوار می‌شدند ـ به اسارت افتاد و چهار سال در قید و بند آنها پایید و به خواسته‌های آنها اسیرانه مهر امضا میگذاشت.

سنجر از سلاطینِ فضل پرور بود. شعرایی مثل انوری قصیده پردازِ درجه اول، معزّی، ادیب صابِر ترمذی، سوزنی و عبدالواسع جبلی، حاشیه نشینِ دربار و مدّاح او بودند. گویند عبدالواسع را سنجر در پنبه‌زاری دید که میگفت:

اشتر دراز و گردنا خواهی دانم کردنا گردن درازی کردنا پنبه بخواهی خوردنا

سلطان او را ملازم خود ساخت و شاعری بلند مرتبت به بار آمد. این ابیات از اوست:

در دهر نیست از تو دل افروزتر نگار در شهر نیست از تو جگرسوزتر پسر
تا کرده ام به لالهٔ سیراب تو نگاه تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصالت شگفته رو گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر

سنجر در 551 وفات یافت. وی 17 بار به مصاف و پیکار رفته و در میدانهای گوناگون سر فراز و دو بار سر شکسته و ناتوان برآمده. بعد از سنجر شکست در ارکان دولت سلجوقی‌ها افتاد و آن شهرت و عظمت برای شان نماند، تا اینکه به یکه‌تاز دیگری بنام علاؤالدین محمد تکش ـ برخاسته از خوارزم ـ جای خالی کردند. اما شاخهٔ بلاد روم آن تا ظهورِ مغل بشکل مستقل و تا عهد غازان خان طور نیمه مستقل ادامه یافت و همین شاخه با پروردن علما و گویندگان و متفکرین بزرگ و اشاعهٔ فرهنگ خراسان بزرگ در تاریخ نام و نشان نیک از خود بجا گذاشت.

2.2.2 مشخصات دورهٔ سلجوقی

- رواج و رونقِ مذهبِ شافعی و مکاتب و مدارسیکه (نظامیه‌ها) در آنها دروس و برداشتها و اجتهادات شافعی تدریس میگردید، و تمویل و نگهداری از دست و کیسهٔ نظام‌الملک ـ وزیر با تدبیرِ الپ ارسلان ـ اجراء و بکار گرفته میشد. نظامیه‌ها در بسیاری جایها نمونه‌ای از مکاتب مذهبی بود و رونق بی‌اندازه و ظاهری داشت که موردِ انتقادِ متفکر و متصوفِ بزرگِ قرنِ پنجم ـ غزّالی ـ قرار گرفته بود.

- رویکار آوردن حکومت سراسری اسلامی و برچیدن بساطِ ملوک الطوایفی

- روشِ سختگیرانهٔ دست اندرکاران در مذهبِ تسنن که در ردِ عملِ آن شیعیان روشِ تقیّه در پیش گرفته و توانستند در تمام شئون راه یابند.

- ترکمانان غز قهرمان پرست، تندخوی و سرو کارشان با شمشیر بود. ایشان مالدار و صاحب خواسته و مال و منال بودند. خود را دولت شریکِ دم و دستگاه میدانستند و بخششهای کلان و دسترخوانِ گسترده از شاه میخواستند، این توقعات بر شانهٔ دولت گرنگی میکرد و بارِ خزانه را سنگین میساخت.

- دولتمردان بغیر از "فلسفهٔ یونانی" که آنرا مردود میدانستند، در دیگر رشته‌های علمی ادبی حمایت‌های بیدریغ روا میداشتند.

- جنگ و جدل‌ها در بین شان بسیار میبود، اما به شهرها و آبادیها نقصان نمی‌رساندند، بلکه در آبادانی میکوشیدند.

- از نظر اقتصادی میتوان گفت که راه‌ها امن و تجارت جاری و رونق در میان بود. تولیدات کشاورزی نیز در سطح بالا بعمل می‌آمد.

2.2.3 رخشندگان علمی و ادبی

افرادی صحرایی از ترکمنان - ترکستانی خراسانی - در فاصلهٔ دو قرن پیشتر از مغل، به نیروی خدم و حشم و قبیله‌های خود، در بلاد روم و در دیار بکر رفته حکومتداری با آب و رنگ تری را براه انداخته و به پیش می‌بردند.

در کنار شان چهره‌های علمی و ادبی ماندگار پرورده شد که چون تاجی از عزت بر فرق تاریخ جهان میدرخشند و پسان‌ها به همین وتیره در شیراز - رَقبهٔ زیر دست مغل - علمایی گزیده سر برآوردند.

همچنان شخصیت‌های بارز علمی و ادبی پناهنده و گردآمده در بلاد روم و دیگر بلاد اسلامی در هنگامهٔ هجوم مغل قابل هرگونه ستایش و تحقیق اند. البته تمدن اسلامی در چند قرنِ پیش از حادثهٔ مغل در اوج بود و علما و فضلا بیرون از شمار در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی، خصوصاً ماوراالنهر و خراسان در تزاید بودند. یکی از مؤلفین اروپایی در یکی از آثار تحقیقی خود مینویسد: «*علوم و فضایل علماء و ادبای ایران که در ماورالنهر انتشار یافته بود از اطراف جیحون رحلت کرده، در سواحل دریای یونان اقامت گزید و همچنین دو قرن بعد، علوم و معارف یونان زمین به سواحل تیبر*

[شهر روم] *و آرنو رفته شد.*»[1] شرح همهٔ چهره‌های علمی مورد نظر از حوصلهٔ این کتاب بیرون است. صرفاً از آنانیکه در حوالی و دورهٔ ایلخانیان بمیان آمده‌اند، با نظر گذرا نام می‌بریم.

- **بهاءالدین ولد (پدر مولانا)**

ذوات و شخصیت‌هایی مثل بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بکری از جمله خطبا و مشایخ عرفانی که در بلخ مسکن و مأوا داشت، از اینکه اوضاع ناهنجار زمان را در خطابه‌ها به انتقاد میکشید، سلطان علاؤالدین محمد خوارزمشاه که بلخ را زیر سلطهٔ خود آورده بود، اعتراض و ایرادهای چنین شخصیتهای با نفوذ را بر نمی‌تافت. آنها هم قدرت بی‌حد و حصر و ثروت‌اندوزی خوارزمشاه را پیوسته محکوم کرده و غیر از خدا به کسی سر تعظیم خم نمیکردند. بدبینی و بداندیشی در حق شان طبیعی و پاییدن شان پر از خطر و مصیبتبار مینمود. بهاءالدین محمد با فامیل خود در 609 یا بروایتی 617هق از وطن و زادگاه بعزم مکه برآمده، مدت نه سال در نواحی ارزنجان و ملاطیه و لارنده عراق گذرانیده و سپس بدعوت بزرگان قونیه و دعوت چندین بارهٔ سلطان روم - علاؤالدین کیقباد سلجوقی - به قونیه رفت و ماندگار شد. به تعبیر صاحب کتاب "پله پله تا ملاقات خدا" «*تختگاه سلجوقیان روم از بهاءولد و خانواده‌اش با شور و گرمی استقبال کرد (626). حتی سلطان که در این سالها پیروزیهای بزرگ در جنگ با خوارزمشاه جوان، جلال‌الدین منکبرنی به دست آورده بود، سرفرازی و خودبینی ناشی از این پیروزیها را مانع از بزرگداشت میهمان پیر و دانشمند خویش نیافت. گویند و شاید این گفته از چشمداشت یا آرزوی مریدانه خالی نباشد، که سلطان به تن خویش به پیشواز بهاءولد رفت، به گرمی و مهر او را دربر گرفت و بر دست پیر ترکیده و استخوانی او هم بوسهٔ مریدانه داد. پیشه‌وران بازار و پارسایان قونیه تا مسافتی دور در خارج شهر به استقبال شیخ رفتند و از اینکه پیری بزرگوار و واعظی نامدار در شهر آنها مورد اعتماد پادشاه، پشتیبان اهل صلاح و سرکوبگر ارباب فساد خواهد شد احساس خرسندی میکردند. حتی فقهاء و علمای شهر که همچشمی و دعویگری آنها را بشدت بر ضد یکدیگر بر می‌انگیخت از اینکه عالمی سالخورده، غریبه و محتشم بر آنها سروری یابد و داوریهای آنها را به جاه وحشمت پیرانهٔ خویش پایان بخشد شادمان بودند و از ورود او اظهار خشنودی مینمودند.*»[2] جلال‌الدین نو باوه اما فاضل چشم مردمان قونیه را بطرف خود میکشانید.

مردم این سرزمین (قونیه) به خطابه‌های پر محتوی او که بفارسی - زبان رایج محل در زمان- پر جذبه و دلنشین ایراد میشد، با اشتیاق گوش میدادند و بهره می‌بردند.

[1] ص 31 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

[2] ص 63 کتاب پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب

- **شیخ نجم الدین رازی (دایه)**

هم در دورهٔ علاؤالدین کیقباد، "شیخ نجم‌الدین رازی" معروف به دایه به همراهی شاگردان خود در سال 618 عازم بلادِ روم گردید و در زمرهٔ دیگر مردان فاضل در زیر چتر نگهبانی شاه سلجوقی در قیساریه - از بلادِ اناتولی - قرار گرفت. در همین زمان، شیخ کتابِ "مرصادالعباد" را بنام علاؤالدین کیقباد بزبان فارسی نوشت. محتوای کتاب در سیر و سلوک و مبداء و معاش بود. این دانشمند با صدرالدین قونیوی و مولانا جلال‌الدین بلخی رومی همنشین می‌بود و در 645هق از دنیا رفت.

- **شمس‌الدین عارفِ پرجاذبه**

شمس تبریزی عارفِ مجذوبیکه مولانای روم را منقلب ساخته بود و مولانا دیوانِ کلیات را بنامِ او آذین بست، مدتی به قونیه در کنارِ مولانا میبود و به ارشاد می‌پرداخت. شمس ناگهان گم شد و فقدان شمس دل مولانا را سخت آزرد و ناله‌های سوزناک از دل برمیکشید و هر غزل خود را با نام شمس آرایش میداد. شمس صاحب گفتارها، حکایت‌ها، مصاحبت‌ها و نکته‌های نغزی است که مریدان مولانا آنها را جمع‌آوری و به نام "مقالات شمس" اشاعه نموده اند. مصاحبت و اثربخشی‌های شمس و مولانا بعداً زیر نام مولانا ذکر میگردد.

- **شیخ صدرالدین قونیوی**

شیخ صدرالدین قونیوی یکی از عرفای صاحب نام و شوکت است و از علمای طرازِ اولِ دینی که در "قونیه" به تدریس می‌پرداخت و شاگردان بسیار در محضرش تلّمذ میکردند. چنانچه "فخرالدین ابراهیم بن شهریار عراقی" از هندوستان خود را به مُلک روم انداخته و در محضر درس شیخ قونیوی کتابِ فصوص‌الحکم "محیی‌الدین بن العربی" را بشکل درسی خوانده و شهرت بسزا یافت. "عراقی" از شعرای نازک خیال تصوفی است و بگفتهٔ خودش یک اندازه بدنام عالم!

- **قطب‌الدین شیرازی**

علاّمه قطب‌الدین شیرازی (634 - 710) طبیب و حکیم و منجم در بلاد روم بسر می‌برد. مدتی قاضی سیواس و ملطیه بوده و از کسانیست که با صدرالدین قونیوی و مولانا جلال‌الدین بلخی مجالست داشته است.

- **بی‌بی منجمه**

بی‌بی منجمه دختر کمال‌الدین سمنانی رئیس شافعیه نیشاپور و از طرف مادر به امام محمد بن

یحیی عالم بزرگ خراسان در عهد "سنجر" میرسد.[1] این زن، ستاره‌شناسِ موفق بوده و نزد سلطان جلال‌الدین منکبرنی بحیث منجم می‌بود. بعد از درگذشت منکبرنی، علاؤالدین کیقباد سلجوقی بی‌بی منجمه را دعوت نموده، او و شوهرش را در دستگاه اداری خود منصب داد. پسر اینها بنام مجدالدینِ ترجمان کتابی بفارسی بنام "سلجوقنامه در تاریخِ سلاجقهٔ روم" نگاشته است که خودش مفقود و خلاصه‌اش موجود است.

- **تفتازانی**

مولانا سعدالدین تفتازانی عالم و متکلم معروف که "مطول" را در ادبیات عرب تألیف کرده در 722 متولدِ همین دوره است. وی با استفاده از امکانات محیط و زمان به رشد علمی و ادبی رسید و بارور شد.

2.2.4 فرمانروایان سلجوقی در بلاد روم

در بارهٔ اینها که با قوم و قبایل بیشمار از ترکستان به ماورالنهر و باز به شهرهای خراسان مأوا گرفته، از آنجا هم پیشتر رفته و در قرن پنج هجری قمری به دره‌ها و جلگه‌های اناطولی خود را رسانده و جابجا شده و سریرآرای قدرت شدند و حافظ و رافع علوم بر آمدند. مؤرخین افغانستان بارتباط تیرهٔ فرمانروایان دوران تیرکردهٔ سلجوقی در بلاد روم کمتر در آثار خود یاد میکنند. ما که پشت پدران قزلباش را گرفته و تا دور دستها به پرس و پال افتاده‌ایم، از نگاه تاریخ تمدن اسلامی و ارتباط تاریخی لازم و لابد میدانیم از چنین مسایل ناگفته نگذریم. حالا از آنهاییکه نام و نشانی از خود گذاشته و به شگوفایی ادب و فرهنگ خراسانی یاری رسانده اند، کار خوبان را به نیکی یاد کرده و بدهایشانرا به خودشان وا میگذاریم.

- **سلیمان شاه و پسرش داوود 478 هق**

بر سرِ سلیمان شاه بن قتلمش که از طرف "ملکشاه سلطان بزرگ سلجوقی" بولایت بلاد روم تعیین گردیده بود، وقایعی رخ نمود که از بد حادثه زود از بین رفت و فرمانِ فرمانروایی اینبار بنامِ پسرش داوود توشیح و فرستاده شد. داوود پایتخت خود را شهر قونیه قرار داد و 20 سال فرمانروایی کرد و انطاکیه شام را از امپراطوری بیزانس گرفت.

[1] ص 528 تاریخ مغول، آشتیانی

▪ قلیچ ارسلان اول

بعد از درگذشت داوود، حکومت به برادرش "قلیچ ارسلان" رسید و او حکومت را از زیر اثر "خراسان" بدر آورده و 40 سال با استقلال به حکومتداری پرداخت. وی در 589 در جنگ بغداد کشته شد. از او دو پسر ماند - ملکشاه و مسعود - ملکشاه در روم مستقر شد و مسعود در موصل به فرمانداری پرداخت. باری مسعود از نزد محمد شاه سلجوقی بفرمانداری ممالک قلیچ ارسلان گماریده شد. وی مردی خوش نام و خوش نیت بود، با مردم به نیکی رفتار میکرد.

▪ عزالدین قلیچ ارسلان ثانی (584 هق، 1188 م)

او با ده پسر خود هرکدام در یکی از ولایات "آسیای صغیر" به حکومت می‌نشیند، گو اینکه این تقسیمات را خود عزالدین میکند و پسان پشیمان می‌شود. "چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی" پدر با یک پسر در شهرِ "قونیه" پاییده، پسران دهگانه از عواید چیزی به پدر نمی‌دهند. فقط سال یکبار نزد پدر میروند و از گرفتاریها چیزهایی بعرض میرسانند![1] نام پسران و شهرهای زیر فرمانشان از اینقرار است: رکن‌الدین سلیمان در توقات، مغیث‌الدین طغرل در البستان، غیاث‌الدین کیخسرو در قونیه، نورالدین محمود در قیصریه، سنجرشاه در آماسیه، محی‌الدین در انگوریه، قطب‌الدین در سیواس، شجاع‌الدین در اریکلی، معزالدین قیصر شاه در ملاطیه، ناصرالدین برکیارق در نیژی صار. این تقسیمات در اوایل پهلوهای خوب داشت، و لیکن عاقبت چندان خوش نه‌نشست. حرص هر کدام بر این شد که بر ملک دیگر دست یابند. جنگ و جدال بین شان بسیار رخ داد. امپراتور نصارا آنها را ضعیف دیده، قونیه را از دست شان بیرون کشید.

▪ غیاث‌الدین کیخسرو و رکن الدین سلیمان از بچه های دهگانه تا 600 هق

بعد از فوتِ عزالدین قلیچ ارسلان، پسر بزرگش "غیاث‌الدین کیخسرو" که حکومت پای‌تخت یعنی قونیه را در دست داشت، بر رکن‌الدین که حاکم "توقات" بود تاختن آغازید، اما شکست خورد. رکن‌الدین سیواس و قیصریه را گرفت و غیاث‌الدین را فراری فرنگستان ساخت و چند تا از برادران جنگیده جنگیده راه فنا در پیش گرفتند و رکن‌الدین تقریباً تمامی ممالکِ برادران را از آن خود کرد و به مذهب اسماعیلیه گروید و پیش خلفای فاطمی مصر معتبر شد و لقب "السلطان القاهر" گرفته به داد و نِصفت می‌کوشید. السلطان القاهر یکی از غلامان محبوب خود را بجرم یک کفچه ماست که بزور از زن روستایی گرفته بود، شکم درید، اما با محی‌الدین برادرزاده عهد و پیمان بگسلید و ناجوانمردانه او و یاران را از تیغ کشید؛ پنج روز نگذشته به عبرت روزگار خود بکام مرگ فرو رفت. بعد از مرگِ

[1] ص 128 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

رکن‌الدین، برادر فراری دوباره آمده و بموافقت اهل آق‌سرای و قونیه بر مسند شاهی می‌نشیند.[1] بعد از غیاث‌الدین کیخسرو، پسر بزرگ او عزالدین کیکاوس به پادشاهی میرسد و تا 617 حکومت میکند.

- **عزالدین کیکاوس**

عزالدین کیکاؤس که مردی دانا و توانا بود کارنامه‌های بسیار دارد؛ ارمنیه را گرفت شهر آتالیه را دوباره بدست آورد، بر بعضی برادران از جمله بر علاؤالدین کیقباد سخت گرفت و او را بزندان افگند. وی از 617 تا 618م یکسال سلطنت کرد.

- **علاؤالدین کیقباد (618 – 636 هق)**

علاؤالدین کیقباد پسر غیاث‌الدین کیخسرو است که سرد و گرم جهان بسیار دیده و تجربتها اندوخته. وی در دورهٔ فرمانروایی بزرگمنشانهٔ خود، قونیه مقر سلطنت را بیشتر از پیشتر آباد نمود و باره‌ای (دیوار) سرتاسری گرد شهر کشید، تا امنیت شهریان خوبتر تأمین شود. پهنای حکمرانی را از دریای سیاه تا دریای مدیترانه رسانید «*و ازطرف جنوب بندر "کالون اروس" را در کنار مدیترانه تسخیر کرد و به نام خود علائیه‌اش لقب داد و همچنین قبادیه را در حوالی ارزنجان بساخت*»[2] نویسنده و مؤرخ نامی اتریشی "یوزف فون هامر پور گشتال" ضمن تذکر از زندگینامهٔ علاؤالدین کیقباد، شرحی نوشته که گوشه‌ای از آنرا می‌نویسیم: «*خلیفهٔ عباسی الناصرالدین‌الله، شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به رسالت نزد علاؤالدین کیقباد فرستاد و او را ملقب به سلطان الاعظم نمود. علاؤالدین پانزده هزار سوار از علمای عهد و مشایخ دوران و فضلای جهان به استقبال شهاب‌الدین فرستاده به اعزاز بی‌نهایت و اکرام بلاغایت آن سفیر بینظیر را وارد فرمود. شهاب‌الدین به جهت تمجیدی که علاؤالدین از او کرده بود یا به علت میلی که قلباً به علوم داشت کتابی را که شیخ نجم‌الدین* [کبری] *در علم اخلاق نوشته بود مرور کرده تصحیح و تصدیق فرمود. این سلطان بزرگ مستحق تشکراتی بود که علما و فضلا در بارهٔ او بجا می‌آوردند...*»[3]

اجداد سلاطین عثمانی در همین دوره اسم و رسم و جای و جایگاه یافتند و صاحب ییلاق و قشلاق گردیدند.[4]

علاؤالدین با "ملک کامل" فرمانفرمای الجزیره عراق نساخت و بر او تاخت و چند شهر او را به

---

[1] ص 24 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

[2] ص 30 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

[3] ص 31 و 32 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

[4] ص 45 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال

غلبه گرفت و مدعیان دیگر را سر جای شان نشاند، امنیت سرتاسری را در ملک به روی روز آورد. وی نمونه‌ای از پادشاهان عاقل، اما مستبد روزگار بود، به تصوف نیز نگاه و گوشهٔ چشمی داشت و به پیروی از "غزّالی" بدنبال تصوف افتیده بود. تعدادی از فراریان سپاه خوارزمیان را از حواشی سرحد که احتمال برخورد با مغل را داشت و موجب هرج و مرج داخلی میشد، بداخل قلمرو خویش راه داده بود و مناطقی مثل ارزنجان، آماسیه و لارنده را به اقطاع شان داده بود.[1]

این مرد خردمند، درگاه خود را به رویِ علما و فضلا گشوده داشته و بسیاری از فراریان را زیر چترِ حمایتِ خود نگاه میداشت. خانوادهٔ مولانای بزرگ به شایستگی از طرف همین شخص احترام و مرحمت و مکرمت میشد.

اتفاق ناگواریکه می‌افتد، جنگ او با جلال‌الدین خوارزمشاه مست و مدهوش است. بعد از این واقعه است که جلال‌الدین به سرنگونی نزدیک می‌شود و علاؤالدین بعد از هفده سال جهانداری بسیار موفق، به زهر پسر ناخلفش، در 636 جهان را بدرود میگوید.

- **غیاث‌الدین کیخسرو ثانی پسر علاؤالدین کیقباد اول**

حوالی 641 هق است که سپاه مغل بر دیارِ اناتولی حمله‌ور می‌شود. در برابرِ آمادگی که قبلاً گرفته شده، مغل کامیاب نمی‌شود. در سال دیگر که "بایجونویان" سردار تازه‌نفسِ مغل با سی هزار سپاهی از راه دریا و خشکه یورش آورده و بسیاری را کشته و عده‌ای را اسیر کرده، غیاث‌الدین کیخسرو بمقابله پرداخت، جنگ را در اول برده بود، اما در آخر کار به شکست روبرو شد و خود به "انگوره" گریخت و نماینده‌ای برای مذاکره نزد خان مغل روان کرد و باج و خراج مغلیه را پذیرفت. این کار موجب شد که همه کارها به مغل تکیه کند و استقلال سلاجقه از بین برود. هرچند حکومتداری ظاهری توأم با فساد او تا سال 642 دوام کرد، اما بعد از این تاریخ تمام کارهای جاندار از طرف نمایندگان دربار مغل با وصف دوری و فاصله بانجام میرسید. بچه‌های فرمانروایان و امیران سلاجقه حکمِ گوی در چنبرهٔ چوگان مغل را داشت که چندان حاجت به بازگویی ندارد. مردی زیرک بنام معین‌الدین پروانه در صحنه ظاهر شد که به مولانا جلال‌الدین ارادت میورزید و از خدمت دریغ نمیداشت. اما کارهای عجایب وغرایب و حتی ایستادگی‌هایش در برابر مغل گرهی نگشود و آخر سر قربانی کردارهای خود شد.

ایلخانان مغل هم به سراشیبی سقوط افتادند و اولادهٔ عثمان[2] که اکنون امراء پر قدرت هستند،

---

[1] ص 213 پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب

[2] ص 44 تاریخ امپراطوری عثمانی، گشتال؛ در این رابطه میگوید: جد این سلسله سلیمان شاه است که در هجوم چنگیز با پنجاه هزار تن ایل و اولوس خود از ماهان خراسان برآمده به ارمنیه و ارزنجان و اخلاط قرار و آرام

توانستند جایگاه بسیار نیرومند یافته و به تأسیس امپراطوری با عظمت عثمانی دست یازند.

2.2.5 مشخصات سلاجقهٔ بلاد روم

از مشخصات گروهی از سلاجقه که در آسیای صغیر (آناطولی) به حکومت دیرپای پرداخته بودند، همنوایی و همخوانی با فرهنگ خراسانی و عراقیست که با خود بدان دیار برده و به بسط و توسعهٔ آن پرداخته‌اند. اینها در ممالک بلاد روم و در دیار بکر به نیروی خدم و حشم و قبیله‌های خود حکومتداری با آب و رنگ تری را به پیش برده اند.

در کنارشان چهره‌های علمی و ادبی ماندگار پرورده شده که روزگاران دراز افکار شان در جهان سایه افگن و مورد استفادهٔ چند مملکت قرار داشته و چون میراث گرانبها به اخلافشان رسیده است، تا کدام یک از میراث‌خواران شایستگی بهرمندی را بهتر پیدا کنند! تعدادی از علما که از بدِ حادثه (کشتار بیرحمانهٔ سپاه مغل) بدان سوی روی نهاده بوده‌اند، از حمایت مشتاقان برخوردار شده‌اند. اینطور معلوم میشود که بعضی‌ها "دعوتی" از طرف فرمان‌داران بدان دیار آمده‌اند. کسانیکه دعوت را پذیرفته بدانجای پا گذاشته‌اند، کمک و مساعدت لازمه را دریافت نموده در امن و امان و آسایش و رفاه میزیسته اند.

2.3 تذکر

بغرض آگاهی بیشتر در مطالب فصل دوم میتوان به مآخذ آتی مراجعه نمود:

کتاب‌هایی از جمله "تاریخ و جغرافیای حافظ ابرو"، "اسلام در ایران" از ایلیاپاولویچ پطروشفسکی ترجمهٔ کریم کشاورز فصلهای عرفان در اسلام و پیروزی شیعه در ایران، کتاب "تشیع و قدرت در ایران" نوشتهٔ دکتر بهزاد کشاورزی، "الیناسیون فرهنگی" از دکتر علی شریعتی، "نزهت القلوب" جغرافیای حمدالله مستوفی و آثار متعدد مؤرخ بارتولد و کتاب "تاریخ امپراطوری عثمانی" تألیف هامر پور گشتال و کتاب "پله پله تا ملاقات خدا" نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین کوب، یاری میدهند مطالب بکر در زمینه بدست آورده شود.

یافتند. در سال 621هق بعد از شکست جلال‌الدین منکبرنی، سلیمان که بعزم برگشت بخراسان براه افتاده بود، اسپش رم کرده در فرات می‌افتد و غرق میشود، اولوسات پراگنده میشوند. دو برادر دیگر با اولوسات خودها سوی خراسان شدند و بعضی هم در شام ماندند و برخی به آسیای صغیر روی آوردند که ترکمانیه شام و روم را تشکیل دادند. "ارطغرل" یکی از پسران سلیمان بجانب غرب روان شده و به مملکت علاءالدین سلجوقی رسیده و جایگاه والا یافت.

فصــل سوم

3 تصــوف

برای نمایاندن قزلباش می‌بایست با تصوف آشنا شد و در این فصل این آشنایی برای جوینده رخ خواهد نمود حرکت اعجاز نمای به روی روز آمدن اسم و رسم قزلباش را با تصوف به روشنی میتوان دید.

زیر عنوان "ماهیت و تجلیات تصوف" اسرار و فلسفهٔ توحید، آزادی اندیشه، عشق و محبت به آفریدگارِ همهٔ مخلوقات که در تصوف ممزوج و مشحون است، به شرح گرفته شده و از جانبی ادب فاخر فارسی که آمیخته با تصوف است، در کلام موزون یکی از گویندگان بزرگ بروایت "هانری ماسه" فرانسوی بازگو شده است. تصوف وسیله‌ای برای رهایی از آلودگی‌ها قلمداد گردیده و به توضیح معانی تصوف پرداخته شده است.

در عنوان "تحول و تطور فکری در تصوف" داشتن رنگ زاهدانه در تمدن ابتدایی اسلامی، اما در هنگام تمدن (شهری و پیشرفته) بخود گرفتن رنگ زاهدانهٔ عرفانی و ناچیز شمردن و به نفرت گرفتن تجملات طبقهٔ حاکمهٔ اموی و عباسی و به شدت مبارزه کردن با امراء، ارج گذاشتن با سوز و گداز به فقر از روی عشق به پروردگار به سویهٔ منصور حلاج. توضیح این مطلب که با رفع تأمین حاجات اولیهٔ زندگی، قدم در حاجات دومی یعنی مسایل فکری و لطیف احساسی میرسد، به عرفان و فلسفه پرداخته شد. نکوهش دنیاپرستان مفهوم ستیز صوفی با فقیهانیکه طالب انحصار دین بودند و بسا که با دنیاپرستان همباز میشدند، به شرح گرفته شده است. در قرن ششم به مرحلهٔ آشتی رسیدن تصوف با شیعه و سنی، در قرن هفتم کشیده شدن بعضی از پادشاهان و وزیران و تاجران به تصوف، در قرن هشتم نالیدن "ابن خلدون" از تبدیل شدن مفاهیم پیکار و قوت به مفهوم ذلیلانهٔ خمود و جمود، و تفویض توکّل مبنی بر دست گرفتن از همهٔ امور و واگذاشتن همه چیز را به خداوند، بعضی دانشمندان، دست و پاگیر حساب کرده اند.

در مسألهٔ سازگاری تصوف با تشیع گفته شده که شکست اسماعیلیان نزاری در قرن هفتم به تشیع امامی نوبت داد، خود را دلیرانه مطرح کند. شیعه در آسیای صغیر بین روستاییان چون پناهگاه آزادگان شهرت یافت. در حالیکه تصوف در بین شهر نشینان با خوشبینی راه یافته بود. به گفتهٔ محقق سرشناس روسی، پتروشیفسکی، عقاید شاخه ها و فرق مختلف شیعه که با تصوف آمیخته و تلفیق شده بود و ضمناً ترک - درویشان در این جنبش‌ها مقام نمایانی داشتند نیز دلیل دیگری در سازگاریست. در "پیوند قزلباش با رهبران تصوف" اختلاط یک قدرت روحانی صوفی مشرب با یک قدرت نظامی

عشایری ترکمانی و غیر آن موجب بمیان آمدن قزلباش گردید. اینکه داعیه‌داران قزلباش از متن تصوف برخاستند و اینکه رهبری روحانی شیعهٔ صفوی را اکثریت صحرانشینان و شهرنشینان آسیای صغیر قبول داشتند، ذکر بعمل آمده است و پیوند تشیع را با حرکت ستودهٔ تصوف قابل درک یافته و تشکیل واحد اجتماعی قزلباش را نوید میدهد.

علت بروز و پناه آوردن به تصوف و عرفان و کم رنگ شمردن شریعت در برابر طریقت را سوال برانگیز دانسته و در یک شکل آنرا رد عمل مطلق العنانی ملایان خشک ریاکار طرفدار ظلمه پنداشته اند. سیاست اجحاف و فشار دورهٔ اموی و عباسی را هم در مقابلهٔ تصوف درگیر میدانسته و برخوردهای نظامی را نشانهٔ آن دانسته اند. یک نوع مبارزهٔ منفی هم که با ستم پیشگان در جریان بوده است یادآور شده اند.

مفاهیم زهد و فنا، عرفان و ارشاد معانی تازه به سالک داده، گاهی پیش‌آهنگان را بمبارزه طلبیده و گاه هم در کنج و زاویه نشسته دیده است.

درآویزه‌های لایه‌دار تصوف گفته شده که تصوف رنگ اسلامی دارد و اندیشهٔ برپاخیزی و مقابله و مقاطعه با نظام‌های ظلم و عدوان را توصیه می کنند. زبانش لایه‌دار و پُرجوش است. حکمت‌ها در سخن پرورده گاهی هم عیش و نوش کنندگان بعضاً سراب‌ها و فریب‌ها را توجیه‌گری کرده، ذهن مردم را به مغالطه افگنده اند.

اما کسانی مانند حسن بصری مسلمانان را در همان اوایل اسلام از تن‌آسانی‌های اموی‌ها آگاه می‌ساختند. متصوفه‌هایی از جنس زنان تذکار یافته، برشمرده شده اند. در عنوان وجوه مشترک بین تشیع و تصوف طی یازده تا از مفردات بر شمرده شده و بازگو شده است. در گرایش بسیاری از ترکمنان آناطولی به تشیع، گرایش از نهصت شیعی مردمان صحرانشین آسیای صغیر، کیلیکیه، شمال سوریه و مردمان طالش و قراچه‌داغ همه در کسوت قزلباش بازگو شده است. نهضت بابا اسحق و اینکه اکثریت مردم اناطولی مذهب شیعه را پذیرفته بودند، ذکر شده است. علل گرایش به تشیع در هشت مفرده تشریح و تحلیل گردیده است.

مطالب عمدهٔ تصوفی زیر عنوانهای: ماهیت و تجلیات تصوف، تحول و تطور فکری در تصوف، سازگاری تصوف با تشیع، پیوند قزلباش با رهبران تصوف، علت بروز و پناه آوردن به تصوف، آویزه‌های لایه‌دار صوفی، صوفیانی از جنس زنان (رابعهٔ عدویه و عایشه صوفیه که به عرفان نامبردار اند) وجوه مشترک بین تشیع و تصوف، برپایی بپاخیزی‌هایی در راستای حکومت عدل و داد چون خیزش سربداران خراسان و مازندران و سمرقند (در مواقع مختلف) گنجانده شده، گرایش توده‌های بسیار از ترکمنان آناطولی به تشیع در عنوان دیگر ارایه شده است و قولِ سفیران "ونیز" در تعداد شیعیان در آسیای صغیر که حیرت‌آور است، بازگو شده است.

3.1 ماهیت و تجلیات تصوف

تصوف نزد مسلمانان مشحون از اسرار و فلسفهٔ توحید، آزادی اندیشه، تعبیرات پرسوزِ عرفانی سرشار از عشق و محبت به آفریدگار و همهٔ مخلوقات، نکته‌های لطیف و ظریف، پندها و اندرزها، ایجاد اصطلاحات و مفاهیم عالیه، پروردن روح آزادگی، موسیقی، رقص (سماع) و مهمتر از همه تصوف با کلام موزون با شعر و ادب عربی و دری آمیخته است که از زیباترینهای عالم است، و با تمام اثار ادبی جهان برابر! باری "هانری ماسه" فرانسوی در یکی از خطابه‌های خود بارتباط ادب فارسی (آمیخته با تصوف) چنین گفت: «*من عمرم را وقف ادبیات فارسی کردم و برای اینکه بشما اساتید و روشنفکران فرانسوی بشناسانم که این ادبیات چیست، باید به مقایسه بپردازم و بگویم که ادب فارسی بر چهار استوانهٔ اصلی استوار است فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی، اما فردوسی همسنگ هومر یونانی است و برتر از او! سعدی اناتول فرانس ما را بیاد می‌آورد، حافظ با گویته قابل قیاس است که خود را شاگرد حافظ و زنده به نسیمی که از جهان او به مشامش رسیده میشمارد اما مولوی! در جهان هیچ چهره‌ای وجود ندارد که بتوان مولوی را با وی تشبیه کرد. برای اینکه مولوی شیخ طریقت است و لطیف‌ترین اندیشه و دانش‌ها را در لابلای پرسوزترین ترنُمات عرضه کرده است!*»[1]

تصوف وسیله‌ای برای رهایی از آغشتگی و آلودگی به ثروت و فرونشاندن عطش بیحد تجملات دنیایی و یافتن آرامش روح پنداشته شده و نامهاییکه برآن گذاشته‌اند، بر چندین معنی استوار است: بعضی منشعب از اصحاب صفه میدانند و جمعی بر "گیسو پشت سراندازان" یعنی "صفوت القفا" اتلاق میکنند و بعضی از معنای صوفیا (دانش) گرفته و گروهی هم مرتبط به "سر به صحرا نهادگان پرهیزگار" که در دفع گرسنگی از گیاه "صوفانه" کار میگرفتند، دانسته‌اند. اما پشمینه (صوف) پوشی‌های شان میتواند بهترین گواه صادق و گویا بر نامشان باشد. صوفی که پیوسته در پی نجات و رستگاریست، به طریقتِ خودپرورده متوسل می‌شود و آنرا راهیابی به سوی خدا که تجلّی نور و جولانگاه زیبایی‌هاست میداند و می‌سراید:

یار بی پرده از در و دیوار   به تجلّی است یا اولی الابصار
این تجلّی چو بنگری گویی   لیس فی‌الدار غیره دیّـــــار

3.1.1 تحول و تطور فکری در تصوف

تصوف در مرحلهٔ تمدن بدوی اسلامی یعنی قرن اول و کمترک دوم رنگ زاهدانه داشت و پسانها هر قدر مسلمان‌ها به مرحلهٔ تکاملی یعنی تمدن حضاری قدم میگذاشتند، تصوف رنگ عرفانی

---

[1] ص 205 بازشناسی هویت ایرانی اسلامی، شریعتی

بخود میگرفت. از قرن دوم به بعد متصوفین هرچند تعداد شان بسیار کم بود، به ناچیز شمردن ثروت و نفرت از تجمل‌پرستی طبقهٔ حاکمه پرداختند، قسمیکه ذهن خود را با لطایف عشق سرمدی می‌آراستند. دست‌شستن از دنیاپرستی جزء برنامه و راه و رسم شان قرار داشت. با زیر و رو شدن مردمان مناطق گوناگون و انباشته شدن ثروت بدست امراء و سرکردگان بنی امیه و بنی عباس بشدت مخالفت میکردند و بر ضد آنها که رنگ سرمایه‌دارهای کلان بخود گرفته بودند، بمبارزه برخاسته، مقابلتاً فقر و فقیران را ارج می‌نهادند، تعالیم شان پخته‌تر میشد، سوز و درد عشق پروردگار جزء آرزوهای شدید شان بود. آتش عشق آنقدر زبانه و تنوره میکشید که بعدها مردی چون منصور حلاج اناالحق گویان بر سر دار رفت.

با گستردگی در پهنای ممالک اسلامی و فراهم‌سازی امنیت از رهگذر دشمن بیرونی و آوردن ضوابط در درون و رفع حاجات اولیه‌ی زندگی، نوبت به حاجات دومی که مسایل فکری و لطیف است رسید و به عرفان و فلسفه پرداخته شد. عرفان که بر علم کلام استوار است، مبتنی بر خداشناسی و ریزه‌کاریهای اندیشه است. تصوف نوعی مقابله با توسعه طلبی و ثروت اندوزی بود. صوفیان روشی زهدگرایانه اختیار کردند و دنیا و دنیاپرستان را نکوهش کرده و ناچیز و زشت جلوه دادند، البته در برابر فقیهان که عرصه را بر دیگر رشته‌های علوم تنگ کرده و زود با دنیاپرستان همباز میشدند، به ستیز برمی‌آمدند و در حالاتی بنفع تیره‌بختان مظلوم بمبارزه می‌شتافتند.

در قرن پنجم که به نوشتهٔ جلایی «*خورشید عشق (عرفان) و پیشرفت طریقت در طالع خراسان است.*»[1] این پیشرفت در محدودهٔ دوصد خانقاه در سراسر خراسان خلاصه میگردید.

در قرن ششم افکار جمعی (سنی و شیعه) با تصوف اسلامی آشتی کرده و در شهرها بحیث خوش سلیقگی پذیرفته شد.[2] در قرن هفتم بزرگانی مثل ایلخانان و وزراء، بازرگانان و دیگر اصناف شهری تصوف را پذیرفتند و به یکی از طریقه‌های مروجه گردن نهادند. طریقه‌های قادریه، نقشبندیه، مولویه، طیفوریه و کبرویه، رفاعیه وغیره قبلاً رواج داشت. در پهلوی مکاتب و طریقه‌های قبلی، طریقه‌های دیگری که عرض اندام کرده اند، نیز یاد آوری میگردند.

"بکتاشیه" از حاجی بکتاش بیشتر در آسیای صغیر که رنگ غلات را دارند. از اینکه تصوف با مشرب وسیع خود بدنبال فروع دین چندان نبوده، آزادگی از بند مذهب و مشرب را نفی نمیکند. شیوخ اینها گرایش عاشقانه به مولا علی دارند، اما از اینکه مریدان شان کدام یک از مذاهب مروجه (سنی یا شیعی) را اختیار کرده اند، بی تفاوت میباشند، در حالیکه مریدان مذهب را حفظ کرده اند. از جمله پیروان این شعبه‌ها:

---

[1] ص 216 کشف المحجوب، هجویری

[2] ص 350 اسلام در ایران، پطروشفسکی

"نعمت اللهی" مرشدِ شاه نعمت الله ولی (در هرات)؛ "انصاریه" مرشدِ خواجه عبدالله انصاری (در هرات)؛ "ذهبیه" مرشدِ خواجه اسحق ختلانی و حروفیه مرشد شیخ فضل‌الله استرآبادی شیعی می بودند.

در قرن هشتم ابن خلدون تعابیر رنگ‌باختهٔ تصوف را فهمی ذلیلانه از دین قلمداد میکند و بر این است که زهدی که پاره‌ای از صوفیان در دوران خلفا نشان دادند، رفته رفته بدل به فهمی ذلیلانه از دین و جمیع مفاهیم که روزی در عرصهٔ پیکار قوت و حرکت و تهاجم می‌آفریدند، بدل به مفاهیمی ذلت‌آور شدند که از آنها جز بوی مرگ و زوال و زبونی چیزی شنیده نمی‌شد.

از مسایل دست و پاگیر یکی هم مسأله توکل صوفی است. صوفیان در بارهٔ توکل بخداوند، نظرهایی داده‌اند که با اصل فکر و احکام مباینت دارد و از جادهٔ توکل خارج شده است. از یکی از متفکرین نقل قول میکنیم: «*کثیری از متفکرین صوفی مشرب ما در گذشته درک شان از توکل، رها کردن همه کارها و سپردن همه امور بدست خداوند بوده است، ایشان تصور میکردند به میزانیکه شخص خود را در کارها مؤثر و متصرف به‌بیند و برای مقصودی اقدام کند، اعتماد خود را از خداوند برگرفته*».[1]

3.2 سازگاری تصوف با تشیع

از اواسط قرن هفتم تا اوایل قرن هشتم هجری قمری که اسماعیلیان نزاری شکست خورده و نوبت به فرقه‌ای دیگری (دوازده امامی) از تشیّع رسیده، درین زمانست که تشیع حیثیت پناهگاه آزادگان بخود گرفته و بیشتر در آسیای صغیر مقبول روستاییان قرار داشت. از جانبی تصوف نیز برخلاف گذشته در بین شهرنشینان راه یافته و جایگاه مستحکمی گرفته است. این هر دو، مطلوب و منظور نظر مردم قرار گرفته و بگفتهٔ محقق سرشناس روسی: «*معتقدات تقریباً مشترک همه این نهضتهای خلق، چنانکه گفته شد عبارت بود از عقاید شاخه‌ها و فرق مختلف شیعه که با تصوف آمیخته* [سازگار] *و تلفیق شده بود و ضمناً "ترک درویشان"* [همانهاییکه بعدها قزلباش را ساختند] *در این جنبشها مقام نمایانی داشتند*.»[2]

3.3 پیوند قزلباش با رهبران تصوف

در اواخر قرن نهم هق (پانزدهم میلادی) از اختلاط یک قدرت روحانی – برخوردار از سابقه دو

---

[1] ص 369 حکمت و معیشت، دفتر نخست، سروش

[2] ص 374 اسلام در ایران، پطروشفسکی

صد ساله – که مشرب و مسلک تصوف داشتند با یک قدرت نظامی نوساز سیاسی - نظامی به همدستی عشایر و ایل‌های مختلف ترکمانان و تاجکان، نام پُرآوازهٔ قزلباش طی تشریفات خاصی بمیان آمد.

داعیه‌داران قزلباش از متن تصوف برخاسته و مرید و دلداده و مرهون فتوّت‌های شیوخ صوفی صفوی بوده اند. شیوخ در زمرهٔ صوفیان و مریدان، درویشان نامیده میشدند. رهبری روحانی شیوخ صفوی را اکثریت صحرانشینان و شهرنشینان آسیای صغیر قبول داشتند. دربار سلاطین عثمانی نیز از هواداران شیوخ صفوی بشمار میرفتند و مبالغی پول بنام چراغ آقچه سی (پول روشنایی و چراغ خانقاه) به اردبیل مرکز شیوخ صفوی میفرستادند. اولجایتو ایلخان بزرگ که از مذهب تسنن به تشیع گرویده و به ترویج آن پرداخته بود، وقتی سلطانیه را پایتخت خود قرار داد، علما و عرفا و رهبران مذهبی را دعوت کرد که به شهر سلطانیه بیایند، در روز مقرر، خان مغل در میان حاضرین، شیخ صفی‌الدین جدّ شیوخ صفوی را جستجو میکرد. وقتی متوجه شد او حضور ندارد، متأسف گردید و گفت «*ذات مبارک بحضور ما شرفیاب نشد گویا قهر کرده است، برای او پیغام داد که منتظر وجود مبارک میباشیم. البته او از آمدن عذر خواست.*»[1]

پیوند تشیع را با حرکت ستودهٔ تصوف با وصف تعارضات اصولی و فکری به پیمانهٔ زیاد ملاحظه میکنیم و رشته‌های بهم گرمخورده و وجوه مشترک اساسی آنها را قابل درک می‌یابیم. بیجا نخواهد بود علت بروز و پناه آوردن و بعضی تحولات تصوف را بدواً از نظر گذرانیده و سپس نزدیکی‌های آنرا با تشیع بازگو نموده و بعداً تشکل واحد اجتماعی قزلباش را که از متن تصوف و تشیع سرزده (باستثنای قزلباش‌های غیر شیعی) بیان کنیم.

3.4 علت بروز و پناه آوردن به تصوف

پناه آوردن عده‌ای به دامان تصوف وعرفان و پذیرفتن مراحل گوناگون تصوف و کمرنگ جلوه دادن "شریعت" در برابر "طریقت" البته بذات خود سوال برانگیز است. اینکه طریقت، عرفان و تصوف چرا و چگونه اجتماعاتی را با راه و رسم دیگر بوجود آورده، علت تاریخی آنرا در رد عمل حکام مطلق‌العنان و زورگو و سبکسری‌های ملایان خشک ریاکار و توجیه‌کنندگان "ظَلَمَه" میتوان پی‌گرفت. تعداد زیاد گرویدگان به اصول تصوف اسلامی را، آنعده ناراضیانیکه از ظلم و تبعیض و نارواییهای حکمرانان در زمان اموی‌ها و عباسی‌ها به تنگ آمده بودند، تشکیل میداد. اموی‌ها در داخل قلمرو اسلامی، سیاست اجحاف و فشار بر مسلمانهای غیر عرب را دنبال میکردند و سیطرهٔ عرب را بر گردهٔ مسلمانهای غیر عرب پهن کرده، آنها را "موالی" یاد میکردند که می‌باید در جنگ‌ها

[1] ص 19 از شیخ صفی تا شاه صفی، اشراقی

پیاده بروند و بجنگند و از غنایم بهره‌ای نداشته باشند، خراج بدهند، اما از بیت‌المال سهمی نگیرند.[1] به همین جهت برخوردهای نظامی و فکری بین مهاجمین و مدافعین در قرن اول و دوم و بعد از آن در جریان بود.

اینوضع مسلماً آنهاییرا که اسلام را از جهات عدالتخواهی و نصفت و رفع هرگونه تبعیض، پسندیده و بدان گرویده بودند، مأیوس شان می‌ساخت.

این آزادگان با آگاهی از حقایق و دقایق اسلامی و رویه‌های بزرگان، نوعی مبارزهٔ فکری و عملی بنیاد نهادند و خواستند مردم را از حیرانی و گمراهی به توحیدگرایی و وارستگی و سبکباری، فارغ از چون و چندِ زراندوزی و تجمل‌پرستی بکشانند و یکنوع مبارزهٔ منفی با ستم‌پیشگان طمّاع و شکم‌پرست به راه اندازند.

این دریای پُر پیچ و خم فکری که باریک آبهای سیر و سلوک چون "زهد" و "فنا"، "عرفان" و "ارشاد" در آن راه یافت و بدان پیوست، سیری تند بخود گرفته و در بستر ژرف خود گوهرهایی از معانی و مفاهیم تازه به غواصان عرضه کرد. این مفاهیم پر محتوی گاهی همقدمان را بشکل پیش‌آهنگ در میدان مبارزه کشانده و زمانی عقب‌گرا پر از درد و سوز، گوشه‌نشین کوی و زاویه و تکیه و خانقاه و مصروف الله الله، حق حق گفتن و یاهو کشیدن ساخت که خود نوعی اعتراض به رسم دنیا پرستان است و تحقیری بر ثروت و پشت پا زدن به زندگی پُر سامانهٔ ثروتمندان و مخالفت با آرگاه و بارگاه قدرتمندان که نام "ظلمه" بر آنها نهاده و از زندگی با آنها عار میداشتند و مقابلتاً به ستودن فقر و درویشی و قناعت و مردانگی و فتوّت و بی‌نیازی و کفاف و عفاف می‌پرداختند، مثلاً میگفتند: "چهل درویش در گلیمی خسپد و دو شاه در اقلیمی نگنجد" یا "دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی!" دنیا را آنقدر حقیر می‌شمردند که با تمام جلوه‌هایش به آزردن یک دل برابر نمیدانستند! یا اینطور می‌سرودند:

مردان خدا میل به پســـتی نکنند | خود خواهی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق، می نوشند | خـم خانه تهی کنند و مســـتی نکنند

و یا به گفتهٔ خواجه عبدالله انصار:

دل به دست آور که حج اکبر است | از هزاران کعبه یک دل بهتر است

و با هزاران وجیزهٔ دیگر بزبان تعریض و کنایه و استعاره و رمز و اشاره میخواستند مردم را به واقعیات تلخ زندگی آگاه سازند! اما حیف که شاید ندانسته از طرف دوست و دانسته از طرف دشمن مقداری زیادەروی و بیهودەگویی شد که بعضاً افکار تسلیم طلبی و ذلت‌پذیری بجای آزادگی و

[1] ص 27 تاریخ صفویه، تاج بخش

آزادیخواهی در آن راه یافت! اما میتوان باور داشت که اخلاقیات تصوفی در تنظیم روابط اجتماعی جوامع اسلامی پر نقش و مؤثر و گاهی پر از انگیزه و جهت‌دار و همراه با برپاخیزی‌هایی بوده است.

3.5 آویزه های لایه‌دار صوفیان

تصوف اسلامی از بیخ و بن رنگ اسلامی دارد و نشانی بسنده در چسپندگی‌اش به عیسویت و یا بودایی درمیان نیست. تصوف در تضادهای درونی جامعهٔ اسلامی ریشه داشته و اندیشهٔ برپاخیزی و مقابله و مقاطعه با نظامهای ظلم و عدوان را توصیه و تمثیل میکند. اینکه تصوف مجذوبان و همقدمان خود را دیگراندیشی‌ها آموخته و حالات و کمالات بخصوص فرایاد داده و فلسفه و عرفانی شگرف پی‌افگنده و زبانی لایه‌دار و پُرجوش و باآهنگ آفریده و ریزه‌کاری‌هایی اعجاب‌انگیز در آن بکار برده و هزاران راز و حکمت در قالب سخن و ترنّمات پرسوز بازگو نموده است، در خور هرگونه ژرف نگری است؛ حیف که آنهمه آویزه‌ها به گوش جان مردم نرسید و چون گنج پنهان از چشم‌ها بدور ماند. واقعاً "حیف برجان سخن گر به سخندان نرسد!" البته سرابها و فریب‌ها وتوجیه‌گریهای ناروا را باید دور داشت که قسماً برای مشروعیت بخشیدن به غصب‌ها و ترکتازیها، جامعه را به سوی خمود و جمود و فساد می‌کشاندند و نابکاران خود به عیش و نوش می‌نشستند.

نام تصوف با ظهور اسلام نی بلکه از اوایل اسلام بمیان آمده، "حسن بصری" از متصوفین بزرگ اسلامی است که بین 53 و 110هق زیسته، این مرد متصوف مشکل عمدهٔ مسلمانان را که انحراف از واقعیت‌های اسلامی و کشاندن به بیراهه و وادی ضلال است، برملا نموده و انگشت انتقاد بر آن گذاشته، زبانِ اعتراض و بدگویی ضد اموی‌ها می‌کشاید، خصوصاً ضد بیدادگریهای "حجاج بن یوسف" صدا بلند میکند، مجلس می‌آراید و مردم را جمع میکند و چون یک مبارز تبارز میکند.

متصوفه‌هایی از جنس زنان چون رابعهٔ عدویه[1] در قرن دوم ترنّمات سوزناک از دل برمیکشد و میگوید «*آتش عشق بخدا دلها را می‌سوزاند*» عایشه صوفیه که گویند دختر یا نوادهٔ امام جعفر صادق است و نفیسه علوی عالمه در الهیات و فاطمه نیشاپوری - هردو در قرن سوم هجری - تعالیم زهدگرایی و عرفان را بحیث جهان‌بینی اسلامی معرفی میکردند.

زهد در جهت ضد و مخالف تجمل پرستی خلاصه میشد و یکنوع مبارزه علیه استثمارگری و زر

---

[1] «*رابعهٔ عدویه از نادره زنانی است که در تاریخ فرهنگ اسلامی به عرفان نامبردار است و از بزرگان این طریقت محسوب میشود بطوریکه کسانی همچون "حسن بصری" و دیگران به دیدار او میرفتند و از او تعلّم میکردند* [...] *شأن بندگی مقتضی است که بنده در برابر خداوند اظهار عدم استقلال کند و همه چیز را از ناحیهٔ او ببیند و محبت حق سراپای وجودش را فرا گرفته باشد*» ص 197 و 198 حکمت و معیشت، سروش

اندوزی و غنیمت‌گیری بشمار میرفت. هرچند فقیهان توجیه‌گر در دورهٔ اموی به نفع دستگاه حاکمهٔ مستبد، تعالیم عرفانی صوفیان را بد میگفتند و در برابر آن عقیده مرجئه را بمیدان آوردند که بسیار نه گرفت. مرجئه می‌گفت «*کس چه دانست پس پرده که خوبست و که زشت؟*» یا «*یزید خلیفة‌المسلمین است با تمام کارهای نامسلمانی‌اش قابل نکوهش نیست!*» باز هم دامنهٔ تصوف بالا گرفت و در خراسان که مردم رنج کشیده بودند، رواج فراوانتر یافت. تصوف بعد از قرن سوم هجری مفاهیم و تعریف‌های گوناگون پیدا میکند و طریقه‌های بسیار رویکارمی آید که در خور تحقیق است.

صوفی از قرن 3 تا 5 برآن بوده که مذاهب فقهی باید روح والای خداشناسی را بر مبنای عشق و محبت، نه اطاعتِ محض از خوف آتش و نه شوقِ بهشت بپروراند.

در قرن 4 و 5 خراسان مرکز مهم انتشار تصوف گردید، کتاب "کشف المحجوب" جلایی هجویری در قرن پنجم هق بزبان دری نوشته شد. صاحب نظر دیگر و مؤلف کتاب "احیای علوم‌الدین" ابوحامد غزّالی عالم الهیات و منتقد بر فقها و گویندهٔ "هُمْ رِجال[۱] و نَحنُ رِجال[۱]" بر ابوحنیفه(رض)، از خراسان بوده و شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر از بزرگان با نام خراسان است که خانقاه‌های بسیار بدو منسوب میباشد.

گروهی از متصوفین، ظاهر شریعت را نه منکر شدند و نه اهمیت چندان بدان دادند و کسانیرا که توانسته باشند با خدا رابطهٔ تنگاتنگ استوار کنند، عمل شانرا بالاتر از احکام عبادی دانسته و مکلف به اجرای کارهای جسمی عبادی نمیدانستند.

ذوالنون مصری متوفی 246 هجری در مصر کسیست که در تعالیم صوفیه، فلسفهٔ "استنتاجی" آمیخته به عرفان را به روی کار آورد.

ابوالمغیث حسین بن منصور (حلاّج) صوفيِ وحدت‌الوجودی است که خاکسارانه اناالحق گفته، در سال 310هق بر سر دار رفت. حافظ بزرگ بر داررفتن او را کیفر گناه در بازگو کردن اسرار میداند.

آن یار کزو گشت سر دار بلند   جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

و بایزید بسطامی کسیست که اولین مرتبه مسألهٔ پیچیدهٔ "فنا" را در تصوف مطرح کرد. گروهی از شاگردان بایزید بسطامی از کیفیت "حال" و "سکر عشق الهی" جانبداری و تبلیغ میکردند و گروهی شامل شاگردان "جنید بغدادی" حتی "سکرعشق الهی" و "حال" را خطری برای نخوت و زهد فروشی صوفی تصور میکردند و میگفتند باید حالت هشیاری صوفی در خفا با ذکر خفی حفظ شود. گروهی هم ذکر جلی میخواندند و به رقص و سماع میپرداختند و حال پیدا میکردند - گاهی هم حال بدحالان!- چون گروهی بی‌حال و نفس پرست در حلقهٔ شان راه باز کرده می‌بود!

ملامتیه یک طریقهٔ دیگر بود که گاهی برای شکستاندن غرور زهد فروشی بعضاً به ترک مراسم عبادی دست میزدند و خلاف معمول شریعت رفتار میکردند تا در انظار ملامتسار جلوه کنند!

از قرن سوم به بعد در طول یکی دو قرن و بیشتر در پهلوی صوفی‌های آزاده و مکتبی، صوفی‌های حرفوی پیدا شدند که نام درویش بر خود گذاشته و از همه چیز دست شسته و به نشستن در زاویه و خانقاه بسنده کرده و گاهی به گشت و گذار می‌پرداختند و با دریوزه‌گری - ظاهراً بقدر کفافِ یکوقت- روز میگذراندند.

درویشانیکه در خانقاه‌ها گرد آمده بودند، طبعاً به راهنما نیاز داشتند. جوانان تحت فرمان توسط کسیکه "مرشد" یا "شیخ" گفته میشد، به رموز طریقت آشنا و ارشاد میگردیدند. ارشاد باین معنی که مرید باید جز راه استاد نه‌پوید و سر از فرمان او نه‌پیچد! مرید با تحمل رنج و تلخی، راه دراز "زهد" و "تفکر" و "مشاهده" را طی میکرد، تا بمرحلهٔ کمال طریقت میرسید و مستحق خرقه‌پوشی میگشت، آنگاه در کنج خانقاه برایش حجره داده میشد و رابطه‌اش با "شیخ" و مرشد استوار و تنگتر میشد، تا جاییکه از گناهانیکه در اندیشهٔ مرید گذشته بوده در محضر مرشد اعتراف و توبه میکردند. و در خلوت هم درِ حجره به روی خود می‌بستند و سر خود می‌پوشانیدند و متصل "الله الله" و "یا هو" میگفتند، آنقدر که کلمه در قلب جای گیرد و منقور گردد.[1]

شیخ ابوالحسن خرقانی از بزرگان طریقت در قرن پنجم هق درویشی را چنین تعریف میکرد: «*دریایی است از سه چشمه، یکی پرهیز و دوم سخاوت سوم بی‌نیاز بودن از خلق خدای*»[2] غالباً در تصوف از چهار مرحله یاد شده:

1- شریعت یا قانون اسلامی

2- طریقت عرفانی: بمعنای چشم پوشی از اغراض و مطامع نفسانی، مطیع محض بودن در برابر مرشد و مراقبه و تمرین

3- معرفت یا شناخت

4- حقیقت: سالک باید آنقدر به تهذیب نفس بپردازد، تا ذهنش از هرگونه آلودگی پاک و مصفا گردد، آنگاه از علم الهی روشن گردیده و به حقیقت دسترسی خواهد یافت و با پیوستن به حق مطلق و ارتباط دایم با خالق، حالت "فنا" را درک خواهد کرد. این مرحله کار خاصان است.

در قرن ششم هجری دو نوع طرز تفکر در بین متصوفین دیده میشود: یکی را توحیدی و

---

[1] ص 344 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 145 اسرارالتوحید فی مقامات، ابی الخیر

میانه‌رو و به ارتباط تعبیر "فنا" عقیده‌مند بر اینکه ارتباط روح بنده با خداوند بمعنی امتزاج در روح خداوند نیست، و دیگری را وحدت الوجودی گفتند که جهان و ارواح آدمی را باعتبار جوهر خود الهی دانسته و "فنا" را معنی حل کامل روح در خداوند می‌شمارند. این نظریه در قرن ششم قایم گشته و از جانبی تصوف انکشاف تازه‌ای هم میکند که بین متشرعین شیعه و سنی با متصوفین یک آشتی پدید می‌آید و قبول تصوف بین روشنفکران شهر نشین بحیث یک چیز جالب شایع میگردد.

در قرن هفتم و هشتم شرایط زندگی بر مردم تنگتر و فشار قدرتمندان بر بینوایان زیادتر گردیده، متصوفین اعم از شیعه و سنی در برابر حکّامِ جور به مبارزه برمیخاستند و زبان اعتراض میکشودند. تشیع در قضاوت و تحلیل‌های خود روش اعتراضی خود را چنانچه از چند قرن پیش در برابر اموی‌ها و عباسی‌ها اعمال میکرد، حالا در برابر ناروایی‌های ایلخانانِ مغل بکار گرفته بمقابله و مقاتله بر میخاست؛ اینست که توده‌های زیاد شهری و روستایی در خراسان و ماورالنهر و عراق و علی‌الخصوص آسیای صغیر، بسوی تشیع و تصوف روی آوردند.

چنانچه گفته آمدیم میان تشیع و تصوف هرچند تضادهای فکری وجود داشته، وجوه و موارد اشتراک نیز با هم دارند که به ذکرشمه‌ای از آنها می‌پردازیم.

3.6 وجوه مشترک بین تشیع و تصوف

- تشیع و تصوف برای بیچارهشدگان و محرومان از حقوق اجتماعی گریزگاه و پناهگاه خوبی بود.

- تشیع از اوایل اسلام در آرزوی برآورده‌شدن و ادامهٔ عدل اسلامی بزیر لوای نظام تثبیت شدهٔ دورهٔ پیامبر(ص) بسر برده، قسط و برابری را شعار و پیمان استوار خود نگه داشته و نمونهٔ آنرا آشکارا در حکومت عدل علی(ع) آزمایش کرده بود. تصوف هم از اوایل اسلام راه و رسمی آزاداندیشانه بنیاد نهاده بود و در وارستگی و نجات خلق از دستِ جباران و اربابانِ بی‌مروّت دنیا میکوشید.

- تعبیرات و سخنان فرقه‌های متصوفه در سیر و سلوک عرفانی، چون هاله‌ای بر گرد سر مولا علی(ع) چرخیده، بسیاری شان با سرفرازی، طریقت خود را بدو نسبت داده‌اند. شیعه هم که عاشق و شیفتهٔ این شخصیت محبوب جهان اسلام است، ریشه از افکار و نظریات او دارد، اما حیف که گروه‌هایی راه غلو در پیش گرفته‌اند و جمعی هم به ثناخوانی پرداخته و در عمل کندی نشان میدهند.

- تصوف راه و رسم کسانیست که مشرب وسیع داشته - جز معدودی معلوم الحال - وارسته از قید مذاهب چندگانه بوده‌اند، از این است که گروهی شافعی و جمعی حنفی و یا حنبلی و تعدادی هم شیعی هستند و باکی هم ندارند مذهب خود را تبدیل کنند.

▪ تصوف و تشیع هر دو اصل آزادی فکر و اندیشه را (باز بودن اصل اجتهاد در تشیع) بجان و دل پذیرفته و نمی‌خواستند اصل نظام عدل اسلامی را رعایت‌ناشده به‌بینند. بعد از قرن هفتم هجری توده‌های بیشتر روستاییان در سراسر ممالک اسلامی، متراکماً در آناطولی بسوی تشیع، و روشنفکران شهر نشین بسوی تصوف روی آورده و گرویده شدند.[1]

▪ فلسفهٔ ظهور امام مهدی مفهومی جز استقرار حکومت عدل و برابری و برکشیدن بیچارگان و دلجویی از پریشان روزگاران چیز دیگر نیست، آنگاه که تبعیض برداشته شود و جیب مستمندان بنفع زورمندان خالی نشود.

▪ دلسوزی به درماندگان و رعایت حال از دست شدگان جزء برنامهٔ اهل‌الله و منظور نظر روندگان طریقت است.

▪ غالب متفکرین بر این اند که تشیع عقیدهٔ مشترک نهضت‌های خلق بوده "جرج جرداق" عالم معاصر مصری نویسندهٔ کتاب "صوت العدالت الانسانیه" روی ساختارهای ریشه‌یی شیعی است که مینویسد: "لهذه المبادی کانت الجماهیر تتشیع" بر روی این پایه سنگها بوده که توده به تشیع روی می‌آورد.

▪ شیعه که غالب رهبرانش در مبارزه با قدرت غاصب از بین رفته، خلافت اموی را برانداخته و با عباسی علناً به مخالفت برخاسته، وقتی مغل می‌آید، لبهٔ تیز مبارزاتش متوجه بیدادگری‌های آنها میگردد.

▪ مالیاتهای سنگین و کمرشکن ایلخانیان مغل و اجحاف گماشتگان آنها (قبل و بعد از دورهٔ غازان) نزد مردمیکه عقیدهٔ شیعی داشتند، بدعت شمرده شده و خواستار قوانین ساده و آسان صدر اسلام بودند. راست است، در ممالک اسلامی هر فکر اجتماعی که با رنگ دینی بمیان میآید، زودتر و آسانتر پذیرفته میشود. در این وقت رنگ عقیدتی نهضت‌هاییکه در عین حال ضد فاتحان مغل و بهره‌کشی حاکمان برپا میشد، شیعی بود. هرچند شیعه در بسیاری جاها در اکثریت نبود، اما در هر جاییکه بودند، فعال و از حسن توجه روستاییان و لایه‌های پایین شهری برخوردار بودند.[2]

▪ افکار مذهبی خصوصاً تشیّع آمیخته و تلفیق شده با تصوف بپاخیزی‌هایی ببار آورد، مثل بر پاخیزی سربداران در 738 تا 788هق در خراسان و بعد در 751 - 762 در مازندران و قیام سید قوام

---

[1] ص 355 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 373 اسلام در ایران، پطروشفسکی

مرعشی شیخ درویشان در 809 در سمرقند، از 767 تا 768 در گیلان، در 772 در سبزوار برپایی رخ داد. نهضت حروفیه در قرن نهم هجری از خراسان مایه گرفت و آنقدر راه پیمود، که به اناطولی رسید و در آنجا مدتها پایید. قیام مولوی بدرالدین سماوی و.برکلیوجه در ترکیه رنگ شیعی افراطی داشت.

3.7 گرایش بسیاری از ترکمنان آناطولی به تشیع

نهضت شیعی مردمان صحرانشین آسیای صغیر (اناطولی)، کیلیکیه، شمال سوریه (بیاتها) و مردمان طالش و طارم و قراجه داغ، که بعدها همه در کسوت قزلباش در آمدند و واحد اجتماعی جداگانه تشکیل دادند، در زمان فرمانروایی مغلان تکوین یافته بود. اینها از مالیاتهای سنگین و رویهٔ تبعیض آمیز حاکمان آسیای صغیر که شهرنشین‌ها را میخواندند و صحرانشینان را میراندند، آزرده خاطر گردیده، به "اتحادیهٔ آق قوینلو و قره قوینلو"[1] می‌پیوستند و با اتحادیهٔ آق قوینلو هم گاهی سرِ سازگاری و زمانی ناسازگاری داشتند. اما اتکا' و امید صحرانشینان بیشتر به خانقاه و خانقاهیان (مرشدان طریقت صفویه در اردبیل) بود. مذهب تشیع در سرزمین پهناور آسیای صغیر روز به روز منتشر میشد و بسیاری از ترکمن‌های صحرانشین در جرگهٔ اخوت تشیع شامل میشدند. چنانچه در دورهٔ نهضت بابا اسحق (637هق) وسیعاً به تشیع گرویده بودند و بگفتهٔ سفیران و نیز در قرن نهم و دهم هق چهار پنجم ساکنان آسیای صغیر (آناطولی) مذهب تشیع اختیار نموده بودند،[2] و همین‌ها قزلباش را ساختند.

این قبایل (ترکمن‌های غز) طریقت عرفانی را در قرن هفتم هق یا شاید پیشتر برگزیده بودند و بنابر اصول تصوف، دست و دلباخته و جان نثار مرشد می‌بودند. آنها پیوسته شوق زیارت کوی پیر طریقت را داشتند و بصورت دسته‌جمعی بزیارت خانقاه معروف اردبیل می‌شتافتند و از معجزات و کرامات مرشدان و خاصه در رهایی بازرگانان از خطر دریا دم میزدند.[3]

از بین روستاییان و صحرانشینانی‌که از طرز حکومت آل عثمان راضی نبوده و خود را از نظر افتاده دانسته و سیاست اعمال فشار را نمی‌پسندیدند، مثل شاملوها و اوستاجلوها طور دسته جمعی رهبری روحانی صفویه را پذیرفته و قبایلی مثل روملو، تکه لو، بیات و ذوالقدر و کره مانلو، قبایل

---

[1] آق قویونلو از ترکمن‌هاییست که بپاداش خدمات شایسته یکی از رؤسای شان بنام قرا عثمان از طرف تیمور کورگن در دیار بکر حاکم ساخته شده بود. اینها اتحادیهٔ بزرگ از ترکمن‌ها تشکیل دادند و بسیاری ایل‌هاییکه بعداً قزلباش را تشکیل دادند جزء این اتحادیه و اتحادیه قره قوینولوها بودند.

[2] ص 387 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[3] ص 387 اسلام در ایران، پطروشفسکی به نقل از ص 77 قیام شیعی سربداران، آژند

بای بورتلو و بیرون از ساحهٔ نفوذ عثمانی، صوفیان قرچه داغ و قوم ایرانی طالش، افشار و قاجار و غیره بصورت پراکنده تحت جذبه و ارشاد طریقت عرفانی صفوی قرار گرفته بودند که در تمثیل دم و دستگاه صفوی و ظهور قزلباش همه یکدست شدند.

مؤسس طریقت صفویه شیخ زاهد گیلانی است، که مرشد و خسر شیخ صفی‌الدین بود. وقتا که صفی‌الدین به مسند ارشاد برگزیده شد، قبولیت بیشتر یافته خاص و عام (بیشتر روستاییان) دور و نزدیک در حلقهٔ مریدی او در آمدند. از خواص کسانی مانند ایلخان اولجایتو، ایلخان ابوسعید بهادر خان (716 – 736)، رشیدالدین فضل‌الله مؤرخ و وزیر بسیار مقتدر و دو پسرش محمد رشیدی و امیر احمد رشیدی که رتبهٔ وزارت داشتند، امیر الوس (امیر چوپان) و بعدها تیمور لنگ کورگانی (جهان گشا) و دیگران در حلقهٔ مریدی این سلسله مشایخ درآمدند.

در قرن هفتم هق که اسماعیلیان نزاری، پیروان "حسن صبّاح" توسط هولاگو بر انداخته شدند، زمینهٔ رشدِ شیعهٔ دوازده امامی بیشتر شد. میگویند «*تشیع در همه صور و اشکالش لفافه عقیدتی نهضتهای روستایی بوده*»[1] باین معنی که مردم، غالباً در اناطولی، تشیع را زمینه‌سازِ رسیدن به آرزوهایِ آزادی‌طلبانهٔ خود دانسته و بدانسو کشیده می‌شدند.

چنانکه گفته آمد، در اواسط قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری قمری اسماعیلیان نزاری شکست خورده و نوبت به فرقهٔ دیگری از تشّیع رسیده بود، درین زمان تشیع حیثیت پناهگاه آزادگان بخود گرفته و بیشتر مقبول روستاییان قرار داشت و از جانبی تصوف نیز برخلاف گذشته در بین شهرنشینان راه یافته و جایگاه مستحکمی گرفته است. این هر دو، مطلوب و منظور نظر مردم قرار گرفته و بگفتهٔ محقق سرشناس روسی، پطروشیفسکی :«*معتقدات تقریباً مشترک همه این نهضتهای خلق، چنانکه گفته شد عبارت بود از عقاید شاخه‌ها و فرق مختلف شیعه که با تصوف آمیخته و تلفیق شده بود و ضمناً "ترک درویشان"* [همانهاییکه بعدها قزلباش را ساختند] *در این جنبشها مقام نمایانی داشتند*».[2]

از علت‌های عمدهٔ گرایش آنها به تشیع چیزهای آتی را بر می‌شمریم:

- بمنظور کاستن از درد و رنجِ جانکاهِ بر گرفته از نارواییهای خونین و روزگار بردگی و چوک شدنِ کمر مردم زیرِ بار مالیات چندینباره و رنگارنگِ حاکمان وقت.

- تشیع در فکر و ذکر و دردِ مردم همخوانی و همنوایی داشت و حکومتهای غاصب را "ظلمه"

---

[1] ص 373 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 374 اسلام در ایران، پطروشفسکی

میخواند و با شعارهای تند مردم را از زشتی‌ها و بدعتهای رواج یافته آگاهانیده و قوانین صاف و سادهٔ زکات (مالیات در خدمت مستضعفین) را یاد دهانی کرده و به پیروی میخواند.

- تشیع در عمق تعلیمات خویش وجیزه‌هایی برای احقاق حق مردم و مقابله با بیداد و ستم در انبان دارد.

- شیعه همیشه درحال پروردن انقلاب و جبهه‌گیری در برابر ظلم و سفارشگرِ بر پا داشتن اصلِ عدالت اجتماعی بوده است. این اصول موجب روی آوری توده‌ها به مشربِ تشیع گردیده بود.

- پیش از مغلان بین سالهای 320 و 430هق غلام بچگانِ ترکِ سلاطینِ "دیلمی" و "بویهی" که در دربارِ خلافتِ عباسی راه یافته و در تماس با شیعیان معتقدات شیعی را پذیرفته بودند، مذهب شیعه را کارکشای خود تشخیص داده، در هر موقف و مقام به دفاع بر میخاستند. از جمله سپه‌سالار معروفِ ترکِ شیعی‌مذهب بنام " بجکم" قدرتی بهم رسانده بود که خلفای عباسی از او حساب می‌بردند و غالباً بنظر او رویکار می‌آمدند! وی در آغاز از غلامانِ "ماکان بن کاکی" بود و بعد از او جدا شده به "مردآویج" دیلمی پیوست و بعداً به خلیفه القایم بالله خلیفهٔ عباسی با حشم و خدم شیعی خود روی آ ورد و شیعیان بغداد را زیر حمایت خود گرفت و همچنان امیر بساسیری در سال 450هق خلیفه را از بغداد رانده و خطبه را بنام "المستنصر بالله خلیفه علوی مصر خواند" و "حی علی خیرالعمل" ذکر شیعی را در اذان برپا داشت.[1] اینطور اشخاص که از طریق نظامی بقدرت میرسیدند، دارای قوم و قبیل هم مذهب می‌بودند که سلحشوری‌های اقوامشان در سرنوشت شان مؤثر می‌بود.

- نهضت بابا اسحق - که دولت وقت او را در آسیای صغیر در 637هق به دار آویخت - در رواج تشیع اثر وسیع داشت.[2]

- غالب صحرانشینان آسیای صغیر (اناطولی) بویژه غزان صحرانشین رهبری مذهبی شیوخ صفوی را در قرن هشت و نه هق بجان و دل‌پذیرا بودند.[3]

- در دورهٔ ایلخانان، گذشته از اینکه سه نفر ایلخانان بزرگ باصلابت و صاحب قدرت، یعنی تگودار اغول و غازان خان و خدا بنده اولجایتو که بین سالهای 694 تا 716هق به اسلام گرویدند، دو نفر آخری خدمات پُر ارزشِ در مذهب شیعه نمودند. تعدادی از علمای جیّد شیعه، مثل علاّمه

---

[1] ص 515 روضة‌الصفا، ج 1 قسم 1، میر خوند

[2] ص 387 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[3] ص 388 اسلام در ایران، پطروشفسکی

جمال‌الدین حسن بن مطّهر حلّی (648 - 726) و پسرش فخرالمحققین فخرالدین محمد (682 - 771هق) و جمعی دیگر از پیشوایان شیعی در بین اردوی مغل به تبلیغ گسترده پرداخته و دامنهٔ تبلیغات به ممالک روم که حالا مستقیماً تحت سیطرهٔ مغلان قرار داشت، رسید و خصوصاً در دورهٔ غازان همه کارهای این خطه به مرکز حکومت تعلق گرفت و موجب انتشار شیعه از هر نوع آن گردید.

- علاؤالدین محمد خوارزمشاه از لحاظ موقف عدوانی‌اش با خلافت بغداد خود را به تشیع نزدیک کرده و احترام زیاد میگذاشت و لشکریان پناهنده‌اش نیز از نظر او پاسداری میکردند. و ای بسا که افکار شیعی را با خود به اناطولی برده باشند.

- ترک‌های عثمانی داعیهٔ توسعه و گسترده ساختن فرمانروایی خود را بر سراسر ممالک اسلامی داشتند. در قسمت روملی ترکیه، مسلمانان بیشتر سنی مذهب و در اناطولی شیعه مذهبان بیشتر زندگی میکردند. عثمانی‌ها می‌پنداشتند با در پیش گرفتن سیاست یک مذهبه سازی ـ مثلاً مذهب حنفی ـ آسان برجای خلافت از دست شده‌ی عباسی می‌نشینند و این امر موجب بقا و توسعهٔ امپراطوری شان میگردد. این بود که بیرحمانه به شیعه‌کشی آغازیدند و تعداد زیاد شیعیان پا به گریز نهاده در آذربایجان در اردبیل یعنی ساحهٔ محفوظ شیوخ خوش نام صفوی پناهنده می‌شدند و به گستردگی شیعیان می‌پرداختند.

فصل چهارم

4 هـــزاره

آنچه قسماً در این فصل آمده، شرح فراز و فرودهای هشتصد سالهٔ هزاره در خراسان غربی و شرقی و متباقی ایالات "ایران بزرگ" و پیشینهٔ اجداد هزاره در غور و غرجستان و غیره است. مضمون طایفه‌های بزرگ هزاره، از کتاب "تاریخ ملی هزاره" استنساخ، و در آن جای داده شده. اینکه نکودریان، تومان پراکنده در سیستان و گرمسیرات قندهار، در ساختار هزاره‌ها چه اندازه مدخلیت دارند، نگارشی در خور توجه است. زیر عنوان چنگیز، الوس چنگیزی و تقسیمات ملکی، از هیبت و یکسان بینی، از الوس چهارگانهٔ چنگیزی که تقسیمات ملکی بر آن استوار است، گپ‌هایی گفته شده. بسیج سپاه بعد از چنگیز زیر نام "ستیز" با جلال‌الدین منکبرنی، اما هدف "سیطره" بر سرزمین‌های بیشتراست، چنانچه تاخت و تازها در دورهٔ اوگتای قاآن مؤید آنست. فراگیری زبان مردمی، انتشار فرهنگ با آمد و شدها، چگونگی انتشار اسلام و تشیع بدست غازان خان در بین مغلان، عناوین دیگریست حکایتگر تغییر فکر و رویه در بین آنها. در آمد آمد لشکر انبوه هولاگو، تشکُل ایلخانیان، چیره دستی‌های هولاگو و فرزندش اباقا خان و دیگر احفاد، تا اندازه‌ای توضیحات داده شده. در مورد سلطان محمود غازان و اثرات قواعد اصلاحی او بر اجتماع، پیروی سلطان محمد خدا بنده و ابوسعید بهادر از راه و رسم غازان، مطالبی است در تغییر مذهب و نو آوریهای اصلاحی. چغتایی و ایلخانی دو تیره از الوس چنگیزی بودند که بر پار دریا و مناطق غربی، کمتر و زیادتر حکم میراندند. امیران مغل‌تبار مثل امیر چوپان، امیر ییسور، امیر نوروز، بوقا، امیر شیخ علی و غیره امرای کارکشته و صاحب قوم و قبیل بودند. زن نزد مغلان در بزم و رزم و جهانداری، همطراز مردان بود. پیگیری و بالندگی فرهنگ در دورهٔ مغلان، به روی روز آمدن متفکرین و اثرهای زبدهٔ فرهنگی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مرد فرا تاریخی، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، رواج تاریخ نویسی، تمدن تکامل یافتهٔ اسلامی و تحول و تطور آن، نشانه‌های تمدنی دورهٔ مغلان بشمار رفته و شیعه چون داروی انقلابی مطالبی کارساز است.

4.1 پیشینهٔ تاریخی اجداد هزاره

هزاره‌ها، این دسته از مردم با داشتن خصوصیت‌های نژادی و صفات والای انسانی در خراسان و متباقی قسمت‌های "ایران بزرگ"، ظاهراً پیشینهٔ هشتصد ساله از فراز و فرود داشته و در سرزمین هزارمجات (غور و غرجستان، ارزگان و گرمسیرات قندهار) چون یک کتلهٔ بسته و در غالب نواحی "افغانستان امروز" بصورت پراکنده میزیستند. سرزمین هزارمجات که حکم ستون فقرات و قفسهٔ سینهٔ

افغانستان را دارد، بسیارتر کوهستانی، دست نخورده و کار نشده، و از یک و نیم قرن است که مغضوب و مقهور دولتمردان وقت قرار گرفته است.

کلمه "هزاره" ترجمهٔ واژهٔ مغولی "مینگ" است، که در تشکیل نظامی لشکریان چنگیز و احفاد بکار میرفته، این نام - آنگاه که واحد نظامی بود- تا چند قرن پیش از اعتبار خاص برخوردار و پر آوازه و آهنگدار بوده و برای کتلهٔ بزرگ انسانی در سطح فراخ بکار برده میشد. گاهی کلمهٔ هزاره چون لقب اعزازی به اشخاصِ مورد اعتماد و کارکشته و خدمتگزاران صدیق داده میشد. مثلاً به امیر مبارزالدین خراسانی (خوافی) که مؤسس و سرسلسلهٔ آل مظفر در فارس است، لقب امیرِ هزاره از طرف غازان خان داده شده بود. این مرد که برای هلاگو و ارغون و گیخاتو و غازان خدمات شایسته انجام داده بود، «*به امارت هزاره* [هزارهٔ غازان خان] *و داشتن طبل و علم و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول سر افراز شد*»[1].

هزاره‌ها تشکیلات سپاهداری خود را تا دوره‌های پسان نگاهداشته بودند، مثلاً در دوره‌ایکه خراسان و عراق و جاهای دیگر بدست تیموریان اداره میشد، اینها صاحب داعیه‌ای استقلال خواهی بودند. به این روایت نگاه کنید! «*در سال 870 هق که سلطان ابوسعید* [پسر میرزا میرانشاه پسر تیمور] *تصمیم گرفت که قومی از هزاره را که به هزاره آقا مشهورند و گرفتاریهای خراسان را فرصت شمرده مالیات نمیدادند و داعیه استقلال داشتند، تنبیه کند. بزرگان و کلانتران ایشان چون این بشنیدند در صدد امان خواستن برآمدند و آن لشکرکشی به جهت شفاعت مشایخ در عهدهٔ توقف ماند.*»[2]
باز در همین دوره در چند سال بعد می‌بینیم که «*میرزا سلطان مراد از سوی پدرش سلطان ابوسعید به حکومت گرمسیر قندهار منصوب گردید و او در آن ولایت بود تا آنگاه که سلطان ابوسعید به سوی عراق و آذربایجان در حرکت آمد و او بر حسب فرمان از قندهار به کرمان عزیمت کرد و در میان راه خبر گرفتاری پدر بشنید پس باز گشت و متوجه گرمسیر گردید و هنگامی که از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که ملازم شهزاده بود آوازه انداخت که لشکر "هزاره" رسید از شنیدن این خبر تفرقه در لشکر سلطان مراد افتاد.*»[3]

به ارتباط تاریخ تشکل هزاره و گفتگوهای دور و درازِ آن، که گویا اینها از بقایای سکندر مقدونی بوده و در همین سرزمین بار آمده باشند و یا نباشند و موضوعات دیگر، خوانندگان عزیز را به دو اثر تحقیقی: "تاریخ ملی هزاره" از"ل. تیمور خانوف" و "هزاره‌های افغانستان" تحقیقِ "دکتر سید عسکر موسوی" سفارش کرده و اینجانب در مقولهٔ مغل بودن شان عرایضی بتقدیم میرساند و در

---

[1] ص 735 روضة‌الصفا، میر خوند

[2] ص 1200 روضة‌الصفا، میر خوند

[3] ص 1205 روضة‌الصفا، میر خوند

حالیکه در ترکیب قومی مختلط و منشاء باستانی آن ایرادی نیست و در ترک - مغلی شان گفتگو نداریم. در ارائهٔ نشانه‌هایی از مغل بودن هزاره‌ها عطف توجه میکنیم. باین نشانی‌ها:

- ادعای پیوسته و متواتر اکثریت مردمان هزاره در داشتن تبار مغلی

- به کثرت نشانه‌هایی از نوشته‌های تاریخ‌نگاران دورهٔ ایلخانان مغل و وقایع‌نگاران نزدیک به همان دوره، چون عطاملک علاؤالدین جوینی در "تاریخ جهان کشای جوینی"، حافظ ابرو در "جوامع التاریخ"، رشیدالدین فضل‌الله در "جامع التواریخ"، جوزجانی در طبقات ناصری، خواند امیر در "تاریخ حبیب السیر" و محمد بن خاوند شاه بلخی معروف به میر خوند در "روضة‌الصفا" و غیره. از نویسندگان قرن نزدهم اروپایی از قبیل بورنس، از قرن بیستم فریزر تتلر، هاکر، فاکس، ایوامورا، مکمون و غیره عقیده دارند که هزاره‌ها فرزندان احفاد لشکرهای چغتاییان اند.

- این واقعیت که هزاره‌ها از بستگان و افراد و بعضاً فرزندان فرماندهان و امرای مشهور مغل، مثل امیر چوپان، سلطان احمد تگودار نوادهٔ چنگیز و نکودری‌های معروف و یا بولغای آقا که رئیس حاجبان منگو قاآن بود[1] (بولغین نام منطقه‌ای در شمال کابل) میباشند و گروه‌هایی تا امروز باین نام‌ها منسوب اند.

- موجودیت بیش از ده فیصد لغات مغلی در گویش هزارگی و روایت‌هایی مبنی بر اینکه اجداد هزاره‌ها بزبان مغلی صحبت میکردند.

- هیکل و سیمای مغلی غالب هزاره‌ها و اختلاف با هیکل و سیمای دیگر مردمان متوطن در مملکت.

- در مغل تباری هزاره‌ها از زبان محقق محترم کاوه بیات چنین میخوانیم: «*هزاره‌ها در اصل اقوام مغل تباری هستند که در فاصله قرنهای 13 تا 15 میلادی 7 تا 9 هجری از حدود کاشغر و ختن روی به دامنه‌های جنوبی رشته کوه‌های هندوکش نهاده و در بخشهای شمالی و غربی رودهای هلمند و ترنک، یعنی از دامنه‌های هندوکش و کوه بابا گرفته تا هرات و اطراف هریرود سکنی گزیدند. نام "هزاره" نشان از واحد نظامی مغول که هزار سوار را در برمیگرفت دارد. غوریها که ساکنین اصلی این خطه بودند گذشته از پاره‌های خصوصیات نژادی خود زبان پارسی را نیز به هزاره‌ها ارزانی داشتند. هزاره‌ها بر دو قسمند: هزاره‌های غزنین (یا پشت‌کوهی یا مزارشریف) و هزاره‌های بادغیسات*

---

[1] ص 874 روضة‌الصفا، میر خوند

(یا پیش‌کوهی یا قلعه نو)».[1]

4.2 ساحه ها و منطقه های هزاره‌جات

هزارمجات فعلی در زمانه‌های نه‌چندان دور به نامهای دیگر از جمله غور و غرجستان، پشت کوه و پیش کوه و قسماً ارزگان و غیره یاد میشده و بلاد غور وسعت بیشتر داشته، بگفته انوری ابیوردی:

وسعت مملکت غور چه نا محدود است   که در آنعرصه چنان لشکر نا معدود است

غور و غرشستان هرچند پهلوی هم قرار دارند، اما از جهاتی متمایز می‌باشند. هردو "غور و غر" به کوهستان اطلاق میشود و از سردسیری و دشوارگذاری خود ضرب‌المثل است. "غزنی که بعد از نه و نیم روزِ نوروز، غور غزنی شد!" باری در زمان سلطان محمود غزنوی، محمود بن سوری غوری در برابر لشکر مهاجم سلطان ایستادگی کرد[2] و شکست خورد و خود را از بین برد و شاه شار، ملک غرجستان نسبت به سلطان اظهار عصیان کرده، گرفتار شد.

بعضی از نویسندگان، غور و غرشستان را باهم یکی میدانند. برای رفع شبهۀ آنها عین تعریفیکه مؤلف کتاب قدیمی "حدود العالم من المشرق الی المغرب" - پیشتر از هزار سال - از این‌دو نموده، نقل میکنیم:

*«**غرجستان**: ناحیتیست، قصبه او بشین است، مهتر این ناحیت را شار خوانند، جایی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوه است و مردمان این ناحیت مردمانی سلیم و بی‌بد و شبانان اند و برزیگر!*[3]

***غور**: ناحیتیست اندر میان کوهها و شکستگی‌ها و او را پادشاییست کی غورشا خوانند. او را قوتش از میر گوزگانانست و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی، اکنون بیشتر مسلمانان اند و ایشانرا شهرک‌ها و دهها و بسیار است و ازین ناحیت برده و زره و جوشن و سلاح‌ها نیکو افتد و مردمانش بدخواه اند و ناسازند و جاهل و مردمانش سپیدند و اسمر.»*

بامیان: باری این منطقه که با تندیس‌های بودایی "بودا و بودا ستوا" آراسته بود و هزاران نقش

[1] ص 13 صولت السلطنه هزاره، بیات
[2] ص 129 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار
[3] ص 93 حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ستوده

دیواری در مغاره‌های اطراف آن شکوه دورهٔ یفتلی‌ها و عروج دین بودایی را به تماشا میگذاشت،[1] روزگار درازی محل اجتماع زایرین و زیارتگاه مسافرین از چین و هند و دیگر مناطق بودایی مذهب می‌بود. این شهر پر عظمت بارها مورد هجوم ترکتازان جهان مثل اسکندر، چنگیز و تیمور و غیره قرار گرفته بود.[2]

آیین بودایی بیشتر از 2300 سال در همین دور و پیش رواج داشت و سکه‌هاییکه از بامیان بدست آمده بود، آخرین شاهان کوشانی را نشان میداد.

بامیان را کتاب "جغرافیای حدودالعالم من المشرق الی المغرب" چنین تعریف میکند: «*بامیان شهریست بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان، و بسیار کشت و برز است. و پادشای او را شیر خوانند، و رود باری بزرگ بر کران او همی گذرد. و اندر وی دو بت سنگین است، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت.*»[3]

4.3 طایفه های هزاره

در مناطقی مثل شیخ‌علی، بهسود، دایزنگی، دایزینیات، دایکندی، شوی، جاغوری ، دای چوپان، دی‌میرداد، چوره، اروزگان، سلطان وغیره اقوام بسیار زندگی میکردند. آنچه را مؤلف تاریخ ملی هزاره در صفحات 65 الی 74 در این زمینه جمع‌آوری کرده، عیناً اقتباس و عرضه میداریم و باین ترتیب منظور نویسنده که آگاه ساختن خوانندگان است، امیدواریم برآورده شده و ما هم در ادای دین سهمی گرفته خواهیم بود.

———— شروع استنساخ از صفحهٔ 65 تاریخ ملی هزاره ————

[1] ص 101 حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ستوده

[2] خباثت و دنائت هیچکدام باندازهٔ "طالبان فرمایشی انگلیس و امریکا" و آتش افروزی فوجی‌های پاکستان و پول و پیسه‌ی عربستان (سعودی والا) و دیگران نبود که مردم بامیان را در سال 2001 م به آتش بکشانند و تا دست شان رسید، زنده‌جانی باقی نگذاشتند و مجسمه‌های سلیم و با عظمت بودا را با مهر خموشی‌ایکه از قرن ششم میلادی بر لب داشتند، از بیخ و بن برکندند و جهان را به ستوه آورده و به اعتراض وا داشتند. این دو بت خورد و بزرگ (Sakyamuni, Vairocana) نزد افراد محلی شاید به اعتبار رنگ خاک آنها به "سرخ بت" و "خنگ بت" شهرت یافته بودند. ناظرین جسامت این دو بت (خورد 34.5 متر و بزرگ 55 متر) بنایافته در دورهٔ امپراتوری کوشانشاه را که قدامت هزار و پنجصد ساله دارند با نظر اعجاب مینگریستند. اینها بزرگترین بت موجود جهان بودند که یونسکو در ساحهٔ میراث جهانی فرهنگی به ثبت رسانیده بود.

[3] ص101 حدودالعالم من المشرق الی المغرب، ستوده

▪ شیخ علی

شیخ‌علی‌ها[1] مناطق بامیان، دره غوربند، کوهدامن، دشت سفید کوتل پغمان، گردن دیوال، بهسود، خارزار را در اختیار داشتند، قسمت عمده شیخ‌علی در شرق بامیان زندگی میکنند. در (درهٔ غوربند) و قسمتی از نفوس آن در شیبر و کوتل عراق بسر می‌برند و اما ترکمن‌ها در سرچشمه‌های هلمند زندگی میکنند.

▪ بهسود

طایفه بهسود در حوزه‌ی که از شمال بسر زمین‌های شیخ‌علی و هزاره‌های بامیان، از شمال غرب به دایزنگی، از جنوب به (دایه) و (فولاد) و از شرق به (گل کوه) محدود است، زندگی میکنند. منطقه مذکور دارای شهر های پرجمعیت است که مشهورترین آنها گردن دیوال (300 خانه که بیشتر از 1200 نفر می‌شود، سیاسنگ (400 خانه با 2000 نفر جمعیت) خارزار، (دیوال قول) (فراخ اولوم) و (راقول) و (کج قول) (کوه بیرون)، (باد آسیاب)، (شش برج) (غارمانی) (نشانده)، (شش تانه (برجک)، (قاف) (تبرای) (خلم) وغیره.[2]

▪ دایزنگی (غرجستان)

اما هزاره‌های دایزنگی در دامنه‌های کوه بابا در منطقه‌ای زندگی میکنند که از طرف غرب با زمین دایکندی، از شمال به بلخاب، از طرف شرق به بامیان و زمین طایفه بهسود و از جنوب به دریای هلمند (هیرمند) احاطه گردیده است.[3]

▪ دایزینیات

دایزینیات[4] در منطقه بادغیس زندگی میکردند که در شرق هرات و سرچشمه دریاهای کاش و

---

[1] طایفه شیخ‌علی از تقسیمات ذیل تشکیل شده است: (علی جم)، (کرم علی)، (کارا)، (دولت بی) (ترکمن)، (پارسا)، (منصور)، (بچه شادی)، (آستخواجه) و (پنج قول) استنساخ از صفحه 66 تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف

[2] *طایفه بهسود از قبایل عمده ذیل تشکیل میشود: چوپان، ابدال، پهلوان، دولت پای، قنبرعلی، قالقدادی، فولادی، مرگ، سکپا دیمیرداد، داراب علی، درویش و غیره.*

[3] *سرزمین دایزنگی تقریباً به 30 حصه تقسیم میشود که قسمتهای عمده آن عبارتند از: یکاولنگ، کوچک، کورک، جبک، سیاه دره، سرجنگل، تخت، ورس، نرگس پنجاب، غرغری، اختیار، ترکاس، گودر، گنده آب، اتریس و غیره.*

[4] ص 67 تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف

کوشک قرار دارد "قلعه نو" یکی از مهمترین قلعه‌ها و استحکامات طایفه مذکور بشمار می‌آمد که در شرق دریای کاش موقعیت داشته و یکی از پرنفوس‌ترین منطقه بادغیس بشمار میرفت.

در قلعه نو تعداد فامیلها به بیشتر از هزار میرسید.[1] طایفه دایزینیات به 30 شعبه دیگر تقسیم میگردد که قویترین آنها شعبه (کاکه) بود که در دره آب کاکه و آب مهره زندگی میکردند. قبایل (ماماکه) و (فیروستان)، سرخاب و (اویغوری) در اطراف قلعه نو زندگی میکردند.

قبیله‌های دایزنگی و کوندیان (دیکندیها) در قسمت علیای دریای کشک و اوکمری، میان کوههای بند زنده هاشم و بند گنده‌آب میزیستند.

- **تاتار**

طایفه هزاره تاتار تا اواسط قرن 18 در منطقه دایزینیات و قسمتی از زمینهای بلخاب، خلم و (دوآب) زندگی میکردند.

———— استنساخ از صفحهٔ 68 تاریخ ملی هزاره ————

- **دایکندی**

دایکندی از پنج قبیله ذیل تشکیل میشد: دولت بیگ، روشن بیگ، حیدر بیگ، غاوش و برات. آنان در مناطق غربی غور زندگی میکردند. سرزمین دایکندی از جنوب شرقی به زمینهای طوایف دایچوپان و هزاره‌های گیزاب، از طرف شمال شرقی به دایزنگی و از شمال به چخچران محدود است.

بهترین و سرسبزترین منطقه هزاره دایکندی در (گزاب) میباشد که بنام کشمیر هزارمجات یاد میشود. پیش از آمدن هزاره‌ها در منطقه مذکور آن منطقه را تاجیک‌ها اشغال کرده بودند.[2]

---

[1] این احصائیه دقیق دانسته می‌شود و معلوم نیست مؤلف آنرا از کدام منبع بدست آورده است، تعداد هزاره‌های قلعه نو را بیش از 20 هزار دانسته‌اند و این امر در میان مردم همجوار از جمله هرات شهرت دارد، هزاره‌های قلعه نو که در آغاز نیمه دوم سده دوازدهم هق قسماً از اروزگان به بادغیس رفته وقلعه نو را ایجاد کرده اند، در اثر اختلاط و ارتباط با اقوام دیگر از نظر قیافه و هم از نظر اعتقادات مذهبی با دیگر هزاره‌ها تفاوت پیدا کرده‌اند. (مترجم)

[2] سرزمین دایکندی بمناطق ذیل تقسیم میشود: بندر دایکندی، هزاره شینیه، (سنگ تخت) اومرک، تمزان، چاراسپان، شینیه، اشترلی تخت گورک، کمسان و غیره.

▪ طایفه شوی

طایفه شوی در منطقه غور در دامنه شمالی سلسله کوههای هندوکش شمال شرق زمین طایفه شیخ‌علی زندگی میکردند.

▪ غزنی

هزاره‌های غزنی که به قبایل ذیل تقسیم میشوند، محمد خواجه، جغتو، ارونی، یا چاردسته، مناطق قرمباغ، ناور و سراب را در تصرف دارند.

———— استنساخ از شروع صفحه 69 تاریخ ملی هزاره ————

▪ جاغوری

طایفه جاغوری در منطقه‌های ذیل زندگی داشتند: وادی ارغنداب، سنگ ماشه، المتو، جاله و همچنین دره سوخته، سرزمین جاغوری از شمال به اجرستان (مالستان) از شرق به قرمباغ، مقر، و ریستان، از غرب به اروزگان و از جنوب به ارازان اتصال پیدا میکرد.

طایفه جاغوری[1] به هفت قبیله منقسم میگردد: پشی، زیرک، قلندر، گری، یازدری، باغو چری و

---

[1] استنساخ از پاورقی صفحه 69 تاریخ ملی هزاره:

1- جاغوری فعلی و طوایف عمده آن: سادات که البته سادات در مناطق مختلف جاغوری حضور دارند و مورد احترام همه هستند اما قسمت عمده آنها در ششپر و چهل دختران و سیاه قول المیتو میباشد. سادات کلاً بالخصوص ششپر دارای خصایص ویژه چون سخاوت و نکاوت میباشد.

2- دهمرده 3- اوقی 4- مسکه 5- باغوچری 6- اندری 7- خوشه 8- بابه 9- هچه 10- یار محمد 11- پشی 12- شیرداغ.

جغرافیای جاغوری در قدیم

جاغوری در قدیم مساحت زیادی داشته که فعلاً قسمت کمی از آن باقی مانده است. در قدیم جاغوری محدود به قرار ذیل بوده است:

از شرق متصل به قرمباغ و ناهور ، از شمال متصل به مالستان و قسمتی از ارزگان، از غرب متصل به قسمتی از ارزگان و دیچوپان از جنوب متصل به جنده، شاهجوی، تنگه خرنی و توخی و وادی ارغنداب.

سرزمینهایی که در زمان عبدالرحمن از هزاره‌های جاغوری گرفته و به افغانها سپرده شده و اکنون کلاً در اشغال آنها است.

1- سرزمین رسنه از هزاره‌های ناوه گری میباشد فعلاً در اشغال افغانهای تره کی است.

آته

ــــــ ختم نسخه برداری ص 69 و شروع استنساخ از ص 71 تاریخ ملی هزاره ــــــ

- **طایفه فولادی**

هزاره‌های فولادی منطقه‌ای را در اختیار داشتند که بنام مالستان معروف و حدود غربی و شمالی منطقه آنها به هزارمجات آزاد و مستقل محدود بود و از طرف شرق بسرزمین محمد خواجه و چاردسته غزنی و از طرف جنوب بزمین جاغوری محدود میشد.

- **دی چوپان**

دی چوپان تمام قسمت جنوبی هزارمجات را از باغنی [بادغیس] تا قلات غلزایی، اشغال کرده

2- سرزمین داره دو طرف رود ارغنداب تا تنگه بالای خرنی و مناطق گزگ [از] متعلق به قوم مسکه پایین است که فعلاً کلاً در اشغال افغانهای کاکر میباشد.

3- منطقه دو طرف رود ارغنداب از دو آبی قسمت بالایی داره و تمامی سرزمین تناچوپ و قسمت رود بار که از قوم بابه بوده و فعلاً کلاً در اشغال افغانهای بنگش و تره کی بنام ملا یعقوب و افغانهای خروتی که از اقوام عبدالرزاق داد محمد خان که تا آن زمان کوچی و خانه بدوش بوده میباشد.

4- از ابتدای دوآبی (محل تلاقی دو رود سنگ ماشه و جنگلی) تا قسمت پایین جنگلی و دو طرف رودخانه از قوم هچه پایین بوده در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای خروتی میباشد و همچنین سرزمین غوجور و جنگلی که از قوم هچه بالا بوده در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای خروتی میباشد.

5- سرزمین یار محمد (طایفه خوردک زیده که شامل - پیری - شفیه - داؤر - رکنی - بارام میباشد عبارتست از 1- تورگو 2- وتوگمی 3- تابوت 4- شیله 5- گلزار 6- ناهور توغی 7- چای آهو 8- بید قول 9- آب خوشه 10- نوجوی 11- خوجه رمبوکه از بزرگان و رؤسای میرهای آن، پیری شِفه و طالب بوده که آثاری از قبیل قلعه‌ها بنام قلعه میر طالب خان و قبرستانها و سنگرهای مردم هزاره و غیره هم باقی است در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای تره کی، خوجوک، بنگش و سایر طوایف متفرقه از افغانها میباشد.

6- بزرگترین طایفه جاغوری قلندر بوده که دارای 37 شعبه میشده‌اند. سرزمین قلندر نیز قسمت وسیعی از منطقه جاغوری را تشکیل میداده است که عبارت است از دم جوی - الوم - علی داد - خاکیران که شامل اواری و راباد: بکی - ابلیتو- شیخجی و چناران و غیره است که در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای علی خیل و عبدالرحیم زی و اتوال خوجوک و افغانهای اندر میباشد. آثاری از قلعه‌ها و سنگرها و قبرستان‌ها و حتی درختان مردم هزاره وغیره هنوز هم باقی است.

بود. مراکز پر نفوس منطقه دی چوپان، عبارتند از چاله کور، داله یا دهله، تیرین و ده رباط و دیگر مناطق دی چوپان بعضی قبایل افغان، مخصوصاً غلزایی زندگی می‌کردند و افغانهای درانی که از جنوب مملکت به آنجا مهاجرت کرده بودند، نیز در آنجا سکونت اختیار کردند.

دیچوپان[1] به سه قبیله ذیل تقسیم میگردد: وچک، اوراسی، و باتیان.

- **ارزگان**

یکی دیگر از طوایف بسیار بزرگ هزاره گروه قبایل ارزگانی است که به قبیله‌های ذیل تقسیم می‌شوند: نیکروز، شیخه، پهلوان، فیرز، سید درویش، حسینی، قدم، بهرود، باتیمور.[2]

مرکز سیاسی و اقتصادی طایفه مذکور بنام اروزگان یاد میشد که در جنوب سرزمین طایفه دایچوپان قرار داشت و در غرب آن چوره و در شرق آن جاغوری زندگی میکردند و در شمال آن هزاره‌های طوایف سلطان احمد، زاولی، میرآدینه، دایه و فولاد، زندگی میکردند. سرزمین تحت تصرف طوایف دایه و فولاد بنام (اجرستان)[3] معروف بود.

---

[1] والسوالی دی چوپان: والسوالی دیچوپان از جمله مناطق هزاره‌ها است که در زمان عبدالرحمن جابر کلاً در اشغال افغانها درآمده است اسامی مناطق عمده آن عبارتست از:
بایلوغ ـ شوی ـ چلکر ـ نایک ـ ماره ـ هزاربز ـ کی بی ـ دوزی ـ لرزاب ـ میانشین ـ هوتی ـ شیره که از طوایف هزاره‌های شویی، چلکر، بوباشو غیره که بعضی از بزرگان و رؤسای آن بنام رسول خان، کریم خان و غیره بود که فعلاً کلاً در اشغال افغانهای ترمکی، اندر، سلیمانخیل اچکزایی،پوپلزای وغیره میباشند و آثاری از قلعه‌ها و سنگرها و حتی درختان مردم هزاره هنوز هم باقی است.

[2] ولایت ارزگان: سرزمین عمده هزاره‌ها و شیعه‌ها که فعلاً در اشغال آنهاست و دارای هزار قلعه بوده است عبارتست از زمین‌داور، چهارشینیه، دهراود، بالادشت، ساغر، مناری، شاه مشهد، سگزی، سراب، دیزک، چوغک، خود، یخدان، کجکی، سابور، گوهرگین، چوره، گیزاب، تمزان، پاطو، کمسون، شوی، خَلَج، که از هزاره‌های علی بیگ، خواجه علی، خوردی، بیروز، خلج، خواجه خضر وغیره بوده که در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای کاکری، نورزی، اچکزی، سگزی، و علی زی، و غیره که همه آنها بنام افغانهای مهاجرین معروف هستند میباشد. در این مناطق آثار زیادی از هزاره‌ها باقی مانده که از جمله قلعه‌ها و قبرستان‌ها مخصوصاً اهل قبور سادات ساکن آن مناطق بعنوان زیارت اهل سنت قرار گرفته و تا هنوز هم باقی است. همچنین در مناطق مذکور چند جوی بنام میرهای هزاره است که تا هنوز هم به همان اسمها در میان افغانهای اشغالگر معروف است.

[3] ولسوالی اجرستان (دایه):

ـــــــ ختم استنساخ از ص 73 کتاب تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف ـــــــ

▪ نکودریان

نکودری‌ها[1] بحیث یکی از عناصرعمده‌ی تشکیل دهندهٔ ملیت هزاره بشمار رفته و از دوران غازان خان (694 - 703هق) به قوت مطرح بوده اند.

اینطور معلوم میشود که نکودریان در زمرهٔ اولین مغل تبارانی بودند که بین 618هق (1220م) و 625هق (1227م) چندین مرتبه با مردمان جنگجوی سیستان دست و پنجه نرم کردند و منطقه را مسخر خود ساختند و حتی رخت اقامت چند ساله در آن افگندند و همچنین مدتی در عراق و در خراسان بحیث یک کتلهٔ مؤثر مغلی حضور بهم رساندند. در سال 698هق (1298م) غازان خان حکم کرد که «*ییلاق و قشلاق نکودریان در عراق باشد. عده‌ای از نکودریان بی‌اجازه به قهستان رفتند و از*

سرزمین اجرستان که دارای هفت‌صد قلعه بوده‌اند و از هزاره‌های دایه، پولا، حیدر، بهادر و غیره میباشد که در حال حاضر کلاً در اشغال افغانهای ملاخیل و غیره میباشد و آثاری از قبیل قلعه‌ها و قبرستان‌ها هنوز هم باقی است.

ـــــــ ختم استنساخ پاورقی شروع شده از ص 69 تا 73 کتاب تاریخ ملی هزاره ـــــــ

[1] نام نکودریان بعضاً با تگودار ملتبس گردیده نه‌تنها بعضیها نام یکی را بر دیگری میگذارند، بلکه ایندو را یکی تلقی میدارند، در حالیکه هر کدام به ذات خود دارای شخصیت جداگانه بوده‌اند، مثلاً محترم سرور همایون در حواشی کتاب "تاریخ احمد شاهی تألیف محمود الحسینی المنشی ابن ابراهیم الجامی" درینمورد چنین تذکر میدهد: «... *احمد نکودار که در جهان کشا و تاریخ بناکتی و بعضی دیگر نه‌فقط به تکودار تصحیف و تحریف گردیده بلکه به درستی ضبط تکودار تأکید شده است در صورتیکه بنظر من عکس آن درست است. این احمد نکودار در مقابل اباقا خان شورید بعد به گرجستان گریخت و سپس اسیر گشت و نام نکودار با لشکر هزاره نکودری در کتب تاریخ مثلاً در روضات‌الجنات اسفزاری مکرر می‌آید. یک سالار تیمور کورگان هم نکودر نام داشته است*». ص 584 کتاب ذکر شده.

در حالیکه در کتب تاریخ دورهٔ ایلخانی بارها به اشخاصی بنام تگودار و کتله‌ی با نام و نشان بنام نکودری بر میخوریم، مثلاً در این عبارت صفحه 910 "روضة‌الصفا" چنین میخوانیم: «*براق* [(یکی ازاحفاد چغتای) برادر خود]، *تگودار اغول نبیره چغتای را که با لشکر خود نزد اباقا خان بود با ارسال نامه‌ای نهانی برانگیخت و تگودار قصد کرد* [به حمله بپردازد اما کارش به جایی نکشید و مجبور شد] *تا از راه دربند فرار کند*» و به براق بپیوندد. اباقا خان "شیرامون نویان" را مامور گرفتن او کرد و تکودار شکست خورد و به گرجستان فرار کرد و چون نتوانست در آنجا بماند، تسلیم شد. اباقا خان لشکر او را بر امیران خود تقسیم کرد و امرای او را به یاسا رسانید و او تا وقت مرگ در اردوی اباقا خان بود. البته واضح است که چغتای جد تکودارِ ذکر شده پسر دوم چنگیز خان است و فرمانفرمای ماورالنهر. ص 260 تاریخ مغول، آشتیانی

آنجا به ملک فخرالدین [کرت] در هرات پناهنده شدند. ملک فخرالدین آن قوم را پناه داد و به همهای ایشان اسپ و سلاح بخشید و در دفع دشمنان و جنگ با مخالفان از ایشان یاری جست.»[1]

اما غازان خان بر روی ملاحظات امنیتی و شاید موجودیت بعضی شخصیتهای نظامی و امراء پرتوان مثل "بوقا" که در بین شان بود، نمیخواست اینها را از نظر دور داشته باشد، لذا به برادر خود اولجایتو فرمان داد که نکودریان را از هرات گرفته و به عراق بیاورد. حالا اواخر قرن هفت هق است. اولجایتو با یک لشکر ده هزار نفری بر سر هرات آمد. ملک فخرالدین مصلحتاً نکودریها را به غور فرستاده و خودش شهر را ترک کرد، اما شهریان در برابر لشکر مهاجم شروع به ایستادگی کردند، چونکه "باروی" شهر استحکام زیاد داشت و مردم هرات هم مصمم به دفاع بودند، اما بالاثرِ مذاکراتیکه صورت پذیرفت، مهاجمین مبلغی پول گرفته و آهنگ برگشت نمودند.

هنگامیکه خود اولجایتو در سال 706 بمقام ایلخانی رسید و "خدابنده" نام گرفت، از اینکه "ملک فخرالدین کرت" از یکطرف به درگاه نرفته و از جانب دیگر نکودریان را نفرستاده، خواست بازخواست کند. تحت فرماندهی "امیر دانشمند بهادر" لشکر آراسته و بر سر ملک فخرالدین در هرات فرستاد. این پیغام از طرف فرمانده سپاه به ملک فخرالدین داده شد: «*حکم اولجایتو آنست که ملک، نکودریان را بمن سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که به هرات آمدهاند رخصت دهد تا به مساکن خود روند و حساب حاصل سه ساله هرات را به عمّال من* [امیر دانشمند بهادر] *پس دهند وگرنه بموجب فرمان، هرات را به زور در تصرف گیرم. فخرالدین گفت بر شهر هرات از راه تندی و تفوق به هیچوجه ممکن نیست. دانشمند بهادر از امراء و حکام اطراف شهر هرات مدد خواست.*»[2] امیر دانشمند بهادر شهر را به محاصره گرفت. هر چند تا اندازهای کمبود غله رخ داده بود، مردم باز هم پای ثبات میفشردند. بالاخره طرفین به فیصلهای رسیدند که امیر دانشمند بهادر یکی از پسران خود را بداخل شهر کند و دیگر را بفرستد، تا قسم گروگان همراه ملک فخرالدین به اسکلجه یا امان کوه برود. باین قرار، لشکر امیر موصوف بداخل شهر شد، اما اجازه نداشتند به قلعهٔ ارگ داخل شوند. حالا که رمز فتح کامل شهر به تصرف قلعه خلاصه شده هردو طرف پنهانی میخواستند بنفع خود کارهایی در قلعه بکنند. یکطرف به ظاهر آمادهٔ واگذاری قلعه گردید و طرف دیگر هم حاضر شد بدون رساندن ضرر و زیان، یکبار بقسم تشریفاتی داخل قلعه گردیده و باز خارج شود و به ظاهرِ حکومت اکتفا کند، اما وقتی امیر دانشمند و کسانش به ارگ داخل میشدند، به ضرب شمشیر ابوبکرِ سدید ـ از خواص فخرالدین ـ سر از تن امیر دانشمند بدور انداخته شد.

نکودریها که قسماً به هرات و غور رفته بودند، هنوز هم تعدادی از آنها در سیستان بود و باش

---

[1] ص 941 روضةالصفا، میر خوند

[2] ص 953 روضةالصفا، میر خوند

داشتند و تا هنگامهٔ تیمور لنگ در محل تومان نکودری میزیستند و با تیمور زد و خوردهایی انجام داده‌اند.

در اینکه نکودری‌ها گویا پدران هزاره‌های کنونی بوده باشند، تعارضاتی وجود دارد. محقق سرشناس پروفیسور ایلیاپاولویچ پطروشفسکی در یکی از تألیفات خود چنین مینویسد: «*اسلاف ایل هزاره در افغانستان کنونی، سرکرده شان نکودر، نوادهٔ چغتای، در خدمت هلاکو بود و علیه وی عاصی شد و با قبیله و کسان خود به افغانستان کنونی کوچ کرد. ایشانرا "قراوناس "مخلوط دورگ" نیز مینامیدند. رگ مردانه تاتار و رگ زنانه هندی.*»[1]

ظاهراً در ادعای بالا چند اشتباه رخ داده:

1- نکودری یکی از قبایل متشخص مغل است، ولی به تنهایی جد تمام هزاره‌ها نیست.

2- قراوناس احتمالاً یکی از قبایل مغلی است، اما اینکه نکودری‌ها قراوناس باشند، محتاج ارائهٔ سند معتبر است.

3- اینطور معلوم میشود که بین نام‌های "نکودر" و "تگودار" التباس روی داده باشد، درحالیکه هر کدام شان شخصیت‌های جدا از هم اند.

سلطان احمد تگودار بین 681 تا 683 به ایلخانی رسیده و فرزند هفتم هلاگو و برادر اباقا خان است. وی اولین ایلخانی است که به اسلام گرویده و جمعی از مغلان به پیروی او مسلمان شده‌اند.

تگودار دیگر نبیرهٔ چغتای و برادر براق مشهور است، که با لشکر خود نزد اباقا خان میبود و به اغوای برادر، بر اباقا شورید و چیزی از دستش بر نیامد و افرادش بین امراء لشکرِ اباقا تقسیمات شد.

4- آمدن نکودریها به هرات و غور در دورهٔ غازان خان بوده نه هلاکو.[2]

نکودری‌ها و غوری‌ها از دستیاران و سربازان وفادار ملوک کرت بشمار رفته، با اثرپذیری از محیط ادبی و علمی نه‌چندان گستردهٔ زمان، اما از فکرت بدیع و لطف سخن گویندگانی مثل ابن یمین‌ها و جبلی‌ها و صدهای دیگر بهره‌ها برده بوده‌اند.

4.4 چنگیز، الوس چنگیزی و تقسیماتِ ملکی

مغلان بیشتر از صد سال با قوّت بر ساحهٔ بسیار وسیعِ از خوارزم گرفته تا قبچاق، ماورالنهر،

---

[1] ص 139 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغل، پطروشفسکی

[2] ص 911 روضة‌الصفا، میر خوند

خراسان، عراقین، شامات، آسیای صغیر و چین و غیره حکمرانی کردند. هیچ دم و دستگاه حکومتی تا کنون به وسعت ساحهٔ حکمروای مغل چنگیزخانی نبوده است. شروع آن بفرماندهی چنگیز، مردِ هیبتناک و پر صولت و بلند بالا و سطبر استخوانِ تیزهوش و زیرک از نظر زمانی بسیار محدود و نامیمون و همراه باخشونت و وحشت بود. این جهانگیر کمتر دستخوش احساسات و عواطف می‌شد. وی بر روی هدف مشخص تصمیم میگرفت و به سادگی بدون حب و بغض و یا تبعیض و فرقِ زن و مرد و طفل و ریش‌سفید و پادشاه و گدا فرمان تباهی و ویرانی میداد. لشکریانش بنا بر رسم و شیوه‌ایکه در پیش گرفته بود، فرمان او را آسمانی پنداشته و خود را مکلف به انجام و اجرای آن میدانستند. چنگیز در مهالک و ناهمواریها بسیار سختکوش، صبور و با عزم و اراده بود. پیش‌آمدهای بسیار تکان‌دهنده هم او را نمیلرزاند و دست و پاچه نمیکرد. وی به سادگی فرمان میداد و با شدتِ عملِ بیش از اندازه در اجرای آن میپرداخت. منظورهای عالی می‌پرورانید، میخواست موانع از سر راه تجارت و کاروانهای تجارتی برداشته شده و امنیت سرتاسری به راه افتد. آنهاییرا که مثل اویغورها، نایمان‌ها، قراختایی‌ها راه‌ها را می‌بستند، یکی بعد از دیگری نابود و درخود حل کرده بود. در حالیکه در بدو امر به خوارزمشاه احترام میگذاشت، چون او را به وادی‌های دیگر یافت، به نابودیش کمر بست و با سرزمین‌های تابعه یکجا نابودش کرد. پیوسته میگفت او دزدی بیش نیست.

حرکت انتقامی، ضد عمل نابخردانهٔ محمد خوارزمشاه (کشتن چهارصد نفر تاجر بیگناه، فرستادهٔ چنگیز) ، فجیعانه تجربه و بکار گرفته شد و شهرهای آباد، ویران و مردم بسیار کشته و اسیر و یا فراری گردیدند، تا جاییکه نظام جامعهٔ متمدن وقت بهم خورد و بنا به یک تعریف "آمدند و کشتند و بردند و رفتند". در معرکه‌آرایی‌های دورهٔ دوم بدست جرماغون بایجونویان و هولاگو (بعداً با تفصیل بیشتر)، کشتارها و ویرانی‌ها از سر گرفته شد و سرزمینهای سرسبز لگدمال و برای بر سر قدرت ماندن رؤسای قبایل و تدارک علوفهٔ حیوانات گوناگون شان، ناروایی‌هاییرا به تجربه گرفتند.

اینبار برای درهم کوفتن پایداریها و تسخیر جاهای دیگر، بهانه و علتی هم در میان بود و یکی آن سرکوبی جلال‌الدین منکبرنی است، که با شهامت در برابر مغل ایستاده و مردانه دفاع می‌نمود. در حرکات بعدی مناطق بسیار تحت تسلط شان آمد و برای ادارهٔ اینهمه ممالک و نگهداری اینهمه مسالک و افرادِ از هرگونه قماش می‌باید فکر کرد و راه و رسمی در پیش گرفت. بدواً بر این شدند که باید مناطق ویران‌شدهٔ سابقاً با نام و نشان را دوباره برای زندگانی آماده بسازند، تا بتوانند به حکومتداری و عیش و نوش مدام پا برجا مانند.

اولوس چهارگانهٔ چنگیزی (حکومتدارها) بنا به توصیه و تقسیمات خودش چنین به رویکار آمد:[1]

- ممالک بین شهر قبالیغ و کاشغر تا نزدیکی‌های غازان در روسیهٔ مرکزی شامل قبچاق و خوارزم

[1] ص 109 و 110 تاریخ مغول، آشتیانی

به جوجی داده شد، چون جوجی در زمان پدر فوت کرد، سهم او را به پسرش باتو دادند.

- مناطقیکه سابقاً در دست قراختاییان بود و همهٔ ماورالنهر و قسمتی از حدود خراسان را به چغتای دادند. شهرهای سمرقند، بخارا، المالیغ، بیش بالیغ، تورفان، قره شهر، کاشغر، یارقند، ختن، فرغانه، چاچ، اترار، بناکت، بدخشان، بلخ، بامیان و قندوز شامل حکمروای چغتای شد.

- دره‌های دریاهای کرولن و انن و ارخن و دامنه‌های جبال قراقروم به "تولی" داده شد.

- ناحیهٔ جبال "تارباگاتای" و اطراف دریاچهٔ "آلاگول" و حوضهٔ نهر "ایمیل" به اوگتای رسید.

- مناطق خراسان بشمول هرات، غور، غرجستان، قهستان، نسا، ابیورد، طوس، نیشاپور و مازندران و غیره و مناطقیکه هنوز به دست چنگیزیان گشوده نشده بود، اما توقع گشودن داشتند، به اوگتای واگذار شد.

البته بعد از درگذشت چنگیز خان، طی سی سال در این نواحي بسیار ارزنده و با نام و نشان، کسانی از اولاده‌اش مستقیماً از مرکز تعیین شده و حکومت میکردند.

تختگاهِ هر کدام از فرزندان چهارگانه چنگیز را "یورت" و رعایای شانرا "اولوس" میگفتند. باین ترتیب اولوس اربعهٔ چنگیزی زبانزد عام گردید.

4.4.1 بسیج سپاه بعد از چنگیز

- **جرماغون**

با پنجاه هزار سپاهی مجرب و پنجاه هزار حشم در 626هق برای برچیدن بساط سلطان جلال‌الدین که در جاهای مختلف ضد مغل ایستادگی میکرد و تحسین دوست و اعجاب دشمن را برانگیخته بود، سرازیر شدند. این مرد کارستان‌ها و بالندگی‌های بسیار نمود، اما وقتی به تن آسانی و شربِ مدام گرفتار شد، همه چیز را از دست داد! تا برایش گفتند:

شاها ز می‌گران! چه بر خواهد خاست؟ وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست؟
شه مست و جهان خراب دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست!

- **بایجونویان**

در سال 639 با سی هزار نفر سپاهی دم راست بجای جرماغون مقرر شده بود. به ارزن‌الروم که تحت حکومت غیاث‌الدین سلجوقی بود، حمله آورد؛ کوسه‌داغ و سیواس و قیساریه را گرفت.

▪ هلاگو خان

سرازیر شدن لشکر یکصدوبیست هزاری هلاگو که با صولت و اُبّهت و با تـأنی و تأخیر از قراقروم حرکت و طی دو سال بر لب دریای آمو رسید و بر دریا پل بسته و لشکر چنانه‌ای را گذرانید و در 654هق بطرف ایران، اول خراسان و بعد عراق روان شدند. در بین آنها هزار خانوار منجنیق‌انداز چینی هم وجود داشت.

این لشکر دژهای تسخیرناپذیر اسماعیلیان را یکی پی دیگر درهم شکسته و بالاخره ارکان خلافت پنجصد سالهٔ عباسیان را بزیر کشیده و بغدادِ خیال‌انگیز را در سیلاب و طوفان بندهای گسسته و سگلیده از دجله غرق کرده و المعتصم‌بالله خلیفهٔ عباسی را نمد مال کرده و دودمان شانرا محو و نابود کرد!

▪ سپاه کمکی

قوبلای قاآن چندین دسته سپاهی کمکی در موقع فتح عراق و بغداد - از جمله همراه تگودار - به کمک هولاگو فرستاد. به طور مثال ورود سپاه کمکی برای تسخیر بغداد بدنبال لشکر یکصدوبیست هزاری قبلی

▪ اوغانی و جرمایی

ورود قبایل سرکش مغل بنام اوغانی و جرمایی (جرماغونی)[1] در کرمان و رخنه و نفوذ شان در شیراز در سال 745هق[2] که مورد سخط امیر مبارزالدین و مرحمت آشکار و پنهان شاه شجاع در شیراز واقع می‌شدند.

4.5 تاخت و تازها در دورهٔ اوگتای قاآن

بارتباط سرزمین‌های چپ دریای آمو و پیشتر، تا مدتی سیاست امپراطوری مغلی در محور اداره‌ای مرکزی بنا یافته بود، اشخاصی را به میل و مصلحت خود از مرکز مقرر میداشتند. در دورهٔ قاآنی اوگتای، جورماغون و امیر جنتمور، نوسال و گرگوز و امیر ارغون آقا به تناوب در خراسان و

---

[1] عبارت محمد بن خاوند شاه (میر خوند) در بارهٔ قبایل متذکره از اینقرار است: «*امیر مبارزالدین برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جرمایی که از مغولان بودند روی به ایشان نهاد. امرای اوغانی و جرمایی در قلعه سلیمان که از غایت استحکام بنای آنرا به دیوان نسبت میدهند، متحصن شنند.*» ص 740 روضةالصفا، میر خوند. باری گویا مبارزالدین فتنهٔ هزارهٔ شادی و اوغانی و جرمایی را بار دیگر خوابانیده، ص 745 روضةالصفا، میر خوند

[2] ص 206 مطلع السعدین، سمرقندی

ماحول تعیین گردیدند. هنوز جلال‌الدین منکبرنی از مقاومت باز نمانده بود و لشکرهای سی هزاری و گاهی پنجاه هزاری از مردان جنگی همراه با پنجاه هزار حشری برای سرکوبی او روان میشد. این سپاهیان اولتر از همه، مناطقی را که بنفع سلطان جلال‌الدین کرّو فَری داشتند و همچنان جاهاییکه هنوز ایل نشده بودند، مورد هجوم و دستخوش ویرانی قرار میدادند.

یک لشکرکشی در 626 هق برای گیراندن جلال‌الدین منکبرنی بفرماندهی جرماغون به امر اوگتای قاآن صورت گرفت. در این هجوم، مغل‌ها به تسخیر جاهاییکه درست گشوده نشده بود، با شدت و قساوتِ نه‌کمتر از پیشتر، بر غزنی، کابل، زابل و سند و گیلان و سیستان، ارّان و آذربایجان و الجزیره تاخت و تازهای بسیار و کشتارهای بیرحمانه کردند. تا اینکه جرماغون فلج شد و از فرماندهی اردوی مغل کنار زده شد و "بایجونویان" جای او را گرفت. بایجونویان با سی هزار سپاهی توانست "سیواس" و "قیساریه" را از غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی گرفته و غارت کند و با این شکست استقلال ممالک سلجوقی روم از بین رفته و تحت حاکمیت مغل قرار گرفتند.

بعد از این است که مغل، یورت نشینی را رها و به سوی شهرنشینی روی می‌آورند. حالا بسیار کوتاه کردارهاییکه در دوره گیوک قاآن و منگو قاآن و قوبیلای قاآن اتفاق افتاد ذکر میکنیم.

- **گیوک قاآن**

بعد از اوگتای در 639 به تدبیر و سیاستِ "توراکینا خاتون" سلطنت مغل به گیوگ خان پسر سوم اوگتای رسید و این در سال 644هق بود. گیوک در کشورکشایی و غارتگری مانند جَدّ خود چنگیز خان بود. عزم کرد "باتو" را سر جایش بنشاند، روانهٔ "بیش بالیغ" گردید. گیوک مشرب عیسوی داشت و در این راستا گامزن بود و بفکر حمله بر مصر و شام افتیده بود که عمر وفا نکرد و مرگ بسراغش آمد.

- **منگو قاآن**

منگو پسر تولی و نوادهٔ چنگیز است و با انتخاب او پسران اوگتای از ردهٔ قاآنی افتیدند و دست و پاهایی هم زدند که به جایی نرسید.

- **قوبیلای قاآن**

مطالبی در بارهٔ این فرد شخیص زیر عنوان "انتشار فرهنگ با آمد و شدها" نوشته شده است.

4.6 فراگیری زبان مردمی

در قسمت اعظم مناطق مفتوحه، مغل‌های آمده از سرزمین‌های دور و نزدیک، زبانِ بیشتر مروجِ زمان را بزودی فرا گرفته و از علما و فضلا و نویسندگان و شعراء فارسی زبان، چیزها آموخته و آن را جوهرِ قابل یافته و بر دل می‌نشاندند.

حالا قرنهاست که زبان دری در ایرانِ بزرگ در خراسان به پختگی رسیده و با زبان عربی اختلاط و امتزاج یافته، با این زبان داد و گرفت‌های زیاد رخداده است. زبان فارسی در اجتماعات، در داد و ستد با کسبه و دهقان، در اداره و نظام، در قضا و محاکم و بعدها که مغل مسلمانی فرا گرفت، در مساجد و معابد و خانقاه‌ها، در مدرسه‌ها و در هر گوشه و کنار شهرها و روستاهای خراسان، در فارس در عراق عجم و آذربایجانات، بلاد روم، در بخارا و سمرقند و بسا شهرهای ماورالنهر بقوت رواج داشت و مغلهای فاتح را بر آن داشت، برای ادارهٔ امپراطوری بسیار گستردهٔ شرقی و غربی خود این زبان را فرا گیرند و با آن اوامر و نواهی خود را بگوش مردم برسانند و زبان نوشتاری اویغوری را بفراموشی سپرده و زبان گفتاری مغولی را کنار بگذارند، چندانکه از آن جز اصطلات اداری و نظامی چیزی قابل ملاحظهٔ باقی نماند.

حالا رفت و آمد و تجارت در سطح و ساحهٔ کلان بین چین، ماورالنهر، دشت قبچاق تا نزدیکی‌های بلغار، بغداد و شامات، آسیای صغیر (قبلاً شاخه‌ای از سلاجقه با قوم و قبیل بدانجا راه یافته فرهنگ خراسانی را مستقل ساخته دو صد سال مستقلاً بر سر قدرت ماندند)، عراق عجم، تبریز، فارس، سیستان، خراسان و هندوستان و چین منظماً جریان دارد. بعضاً فاتحین بنیادگذار و آمد و شد کنندگان، زبان فارسی را چون ورق زر سوغات می‌بردند و تعدادی از مردمان آنجاها با خوشنودی می‌پذیرفتند. در هندوستان که زبان دری قبلاً توسط غزنوی‌ها وغوری‌ها برده شده بود، در همین دوره برخی گویندگان فارسی، خود به آنجا مهاجرت میکردند و به انکشاف آن می‌پرداختند. زبان دری در غرب، بغداد و حومه را درنوردید و آسیای صغیر را از پیش در تسخیر داشت. گویندگان بزرگی قد بر افراشتند و افکار خود را بروز دادند، مانند مولانا جلال‌الدین بلخی رومی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، ابن یمین فریومدی و غیره که در بارهٔ آنها پسانتر سخن خواهیم گفت.

مردم در سرزمین پر ابّهت غور و غرجستان از گویندگان بزرگ محل و اطراف، چون عبدالواسع جبلی و فخرالدین مبارکشاه فریومدی و غیره متأثر و متحسس بوده‌اند و البته اینهاییکه این سرزمین را برای زندگی دایمی اختیار کرده‌اند، با خود نیز از جاهایی مانند سیستان، قهستان، زابل و کابل، جغتو نغتو ، نیشاپور و هرات و دیگر حصص خراسان و عراق و از بخارا و سمرقند و خوارزم و از قبچاق و قراقروم و غیره چیزهایی سوغات آورده زبان فارسی را که روزگاری در ماورالنهر،غزنی و بلخ پرورده شده و نضج گرفته، و در امتداد زمان تحول و تطور بسیار یافته بود،

زبان گویش خود پذیرفته چون دُرّ قیمتی حرمت میگذاشتند. خوشتر اینکه انسان در سرزمین هزارمجات با واژه‌های خاص و پُرمعنی و کتابی زبان دری برمیخورد و تا همین اکنون واژه‌های سچه و ادبی دری در گفتگوهای روزمرهٔ شان شنیده و دیده میشود. نویسنده باری در خانهٔ مردی از سادات لولنج[1] به مهمانی رفته بودم. در بین خود در بارهٔ کشت و بذر یکی از همسایه‌ها گپ میزدند. یکی گفت گمشکو کشت خود و [خودها را] "خوید" خورده! من بیاد بیتِ مشکلِ لغت معنی‌دار سعدی افتادم

هر که مزروع خود بخورد، خوید   وقت خرمنش، دانه باید چید

وقت دیگر با میزبان کلان‌شوندهٔ خود در کوچه‌ی از منطقهٔ سرخ‌پارساء[2] هزارمجات قدم میزدم، بچه‌های محل توپ‌دنده بازی میکردند و جیغ و داد میکشیدند، در بین شان یکنفر تندی میکرد و یگان ناسزا میگفت. میزبانِ من گوش آن بچه را گرفته گفت: اگر دگر بار ترا در این دیار غَوچَک دیدم، پایت را می‌شکنم. بیت منسوب به حافظ در خاطرم گذشت:

منم غریب دیار و تویی غریب نواز   دمی بحال غریب دیار خود پرداز!

آنچه را ما لغت معنی میکنیم، آنها در گفتگوهای روزمرهٔ خود بکار می‌برند.

4.6.1 انتشار فرهنگ با آمد و شدها

«*فرهنگ مجموعهٔ آداب و اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها و اعتقادات و ارزش‌های یک قوم را که اولاً برخوردار از وحدت تألیفی باشند و ثانیاً اقیانوس‌وار آن قوم را فرا گرفته باشند و ثالثاً آدمیان، غافلانه و غیرمختارانه در آن غوطه‌ور باشند فرهنگ می‌نامند.*»[3] این واحد اجتماعی در عنصر زبان، مذهب، نژاد و بعدها در زیست باهمی وحدت نظر و عمل داشته و در داشتن سرنوشت و آیندهٔ همسان، فهمیده و نفهمیده غوطه ور بوده‌اند. باری قبیلهٔ "هزاره آقا" را می‌بینیم، در دورهٔ ابوسعید تیموری یکپارچه بفکر و ذکر استقلال و رهایی افتاده بودند.

هزاره‌ها با حفظ بعضی آداب و رسوم قدیمی خود، از محیطهای که روزگار گذشتانده‌اند، اثرپذیرفته چیزهایی داده و چیزهایی ستانیده و از یک محل به محل دیگر با خود گرفته برده و آورده‌اند. نکودری‌ها در دورهٔ غازان خان در مناطق سیستان و قهستان رهایش دارند و زمانی به هرات می‌آیند و نظر به ملاحظاتی در غور ماوا میگیرند. اینها و با ملوک کرت پیوند استوار داشته،

---

[1] لولنج یکی از دره‌های سر سبز غوربند است که سادات شیعه در آن زندگی دارند.

[2] سرخ از بهترین و سر سبزترین مناطق هزارمجات است و در پشت کوه پغمان واقع است و آب و هوای نهایت لطیف و میوه فراوان دارد، اما به اصطلاح خودشان "ملکِ کم باش است" (کم زمین است).

[3] ص 343 فربه تر از ایدئولوژی، سروش

بعدها بقایای شان در سیستان با تیمور لنگ میجنگند و در شکست خود بازهم بطرف غور عقب می‌نشینند و با هم نژادان می‌پیوندند و بر روی نقاط اشتراک تکیه کرده، ماندگار می‌شوند و با سرنوشتِ مشترک میسازند. حالا امیر چوپان و ایل و تبارش را می‌بینیم به سوی خراسان روی آورده و پسر خود حسن را با سپاه به جنگ ترمشیرین چغتایی به غزنی میفرستد و منطقه را تسخیر میکند و با "لا و لشکر" و خیل و حشم خود می‌پاید. ییسور فرزند چغتای را درحالیکه بر بخارا تاخته و اسیر بسیار گرفته بجانب مرغاب و باز در یک تهاجم پیروزمندانه‌اش در هرات مشاهده میکنیم. بعداً می‌شنویم که «*ییسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ را بزور از جیحون به سوی هرات گذرانید.*»[1] ییسور بعد از کشمکش‌های هرات به سوی گرمسیر (وادی هیرمند) روان میشود. رد پای قبایل اوغانی و جرمایی (شاید جرماغونی) را در کرمان در زد و خورد با شیخ ابواسحق شیرازی مشاهده میکنیم.[2]

البته اینگونه آمد و شدها که همراه با سپاه و لشکر و ایل و تبار صورت می‌پذیرفت، در انتقال فرهنگ و ادب از یک جای بجای دیگر مؤثر بوده است.

ورود سپاه پنجاه هزار نفره همراه با پنجاه هزار حشری جمعاً صدهزار، بعد از فوت چنگیز و فربه‌تر از همه، از جیحون گذشتن صدو بیست هزار از سپاه مرد و زن مغل بزیر لوای "هلاگو خان" فرزند تولی خان در 654هق که قبلاً گفته شده، ظاهراً بمنظور سرکوبی اسمعیلیه و ایقاظ خلیفهٔ عباسی بود که منجر به سقوط خلافت پنجصد سالهٔ عباسی گردید، اما در واقع برای ادارهٔ منظم و بود و باش دایمی بود که با استفاده از فرهنگ مردم، یعنی با فراگرفتن زبان و پذیرفتن مذهب و معتقدات و سنت‌های مردم و با برکشیدن علما و فضلای منطقهٔ وسیعه در رأس امور، توانستند در حدود یک قرن و نیم (با پس کشک آن) به حکمروایی بپردازند.

اولین جانشین چنگیز خان "اوگتای قاآن" در اندیشه ترمیم خرابیها برآمده، وقتی شنید شهر هرات ویران است و باشنده ندارد، عزّالدین مقّدم را از ترکستان طلب داشت و او را مامور آبادی دوبارهٔ هرات ساخت و از مردم هم کمک خواست تا در آبادی شهر بکوشند و چنین شد.

سورقوقتیتی بیگی زن تولی خان و مادر هلاگو و منگو و قوبلای خان ظاهراً دین نصارا داشت، اما به فرهنگ اسلام احترام میگذاشت و ائمهٔ اسلام را مینواخت و هزار بالش نقره برای ساختن مدرسه در بخارا داد و تولیت مدرسه را به شیخ سیف‌الدین باخرزی سپرد.

قوبلای قاآن و قصرهای مرمرینش که سالها مورد اعجاب بینندگان و سیّاحان بود، در ختا (چین) شهری ساخت و "دای دو" نام کرد و بعدها نام "دای" بر چندین منطقه در مناطق غور و غرشستان

---

[1] ص 957 قسم پنجم، روضة‌الصفا، میر خوند

[2] ص 740 روضة‌الصفا، میر خوند

گذاشته شد.[1]

برای هلاگو فاتح بغداد گفتند که مردم از ظلم سپاهیان به سلطان جلال‌الدین منکبرنی شکایت بردند، گفت در دورهٔ جهانگیری است، نمیتواند آنها را منع کند و داد بدهد، وقتی جهاندار شد با رعیت عدل و داد خواهد کرد و هولاگو گفت، ما هم جهانگیریم و هم جهاندار، با دشمنان جهانگیریم و با رعیت جهاندار، نه‌مانند جلال‌الدین به عجز گرفتار! هلاگو به ساختن قصور و بتخانه‌ها می‌پرداخت و به مشورهٔ خواجه نصیر طوسی به ساختن رصد خانه در مراغه پرداخت. در همین دوره شمس‌الدین محمد صاحب دیوان در تحکیم فرهنگ اسلامی با دست باز میکوشید و عطا ملک جوینی برادرش در بغداد برای آوردن نهری در شهر نجف مرقد حضرت علی(ع) صد هزار دینار زر سرخ به دستور غازان مصرف کرد.

اباقا خان پسر هلاگو به صد نفر از شاگردان خواجه نصیر برسم بزرگداشت از فرهنگیان انعام و احسان میکرد. ارغون خان پدر اولجایتو آرزو داشت شهری در مرغزار "شرویار" بسازد، هنوز بکار نپرداخته بود که دست اجل گلویش را فشرد. اولجایتو آرزوی پدر را دنبال کرد و به ساختن شهر "سلطانیه" پرداخت. از پیشه‌وران و صنعتگران خواستند، از هر دیار با اهل و عیال بیایند و اقامت دایمی کرده و از مزایا بهرممند شوند.

4.6.2 چگونگی انکشاف اسلام و تشیع در بین مغلان به دست غازان

الف: اسلام

مسألهٔ دین و مذهب یک شبه در بین توده‌ها راه نیافته، در مناطق وسیعه‌ی ایران "بزرگ" و سرزمین‌های بزرگ دشت قبچاق، ماورالنهر، بلادِ روم، چین، لاچین، هند وغیره چندان آسان ساری و جاری نگردیده، بلکه بسوابق و پیشینه‌ی آرام و نا آرام و به پیش و پس رفتن و فراز و فرودهای بسیار مسبوق بوده است.

بعد از درگذشت چنگیز خان کسانی از اولاده که در چندین جای، در قراقروم، در ماورالنهر و قبچاق، در خراسان و کرمان و عراق (بنام مناطق غربی) و بلاد روم (جزء ترکیه امروز) وغیره به حکومتداری پرداختند، به آمیزش و اختلاط و بده و بستان و به آبادی و قصر سازی شروع کردند و اولتر از همه زبان مردم و پسانها مذهب مردم را فرا گرفته، کم کم با طرز فکر و معتقدات آنها خود را آشنا ساختند.

[1] ص 880 روضة‌الصفا، میر خوند

چنگیز خان که در 624 درگذشته بود، در دوره‌ی قیادت جنگی و غیر آن، همکاران با نام و نشان مسلمان داشت، مثل محمود یلواج و مسعود و جعفر و یک تعداد تاجران وغیره اصناف؛ وی معتقدات مسلمان‌ها را رد نمیکرد.

"اوگتای" اولین جانشین چنگیز، ضمن اینکه به خرابی‌های وارده و ترمیم جاهای ویران شده‌ای دوران پدر میپرداخت، مسلمانان را دوست میداشت و از هر کس دیگر مرجّح میشمرد. می‌نویسند: *«یکی از دشمنان دین اسلام روزی پیش او آمد و گفت: شب چنگیز خان را در خواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی تا مسلمانان را به قتل برساند. اوگتای گفت که چنگیز خان این سخن بزبان تو گفت یا بوسیله مترجم این مطلب را بیان کرد. آن شخص گفت که بزبان خود گفت. اوگتای پرسید تو مغولی میدانی؟ گفت نه. اوگتای گفت پس آنچه میگویی دروغ است زیرا چنگیز جز زبان مغولی چیزی نمیدانست پس تو چگونه فهم کردی آنگاه فرمود او را به یاسا رسانند.»*[1]

اما بعد از مرگ اوگتای قاآن که سلطنت به "گیوگ" خان رسید، او به تقویت دین مسیح پرداخته و به مسلمانی با چشم عناد مینگریست. این دوره بسیار کوتاه بود و از یک سال بیشتر دوام نیافت. جانشین وی یعنی "منگو قاآن" هنوز رسماً بر تخت ایلخانی نه‌نشسته بود و مادرش سورقوقتیتی بیگی طبق رسم مغل کفالت امور را عهده‌دار بود که با وصف داشتن مذهب عیسوی در اظهار شریعت اسلامی میکوشید و مدرسه‌ای بزرگ در بخارا بنیاد نهاده بود.

در دورهٔ قاآنی قوبلای خان (658 - 693) - یکی از مشهورترین و باهوش‌ترین امپراطوران مغل - روابط مسلمانان با شخص قاآن سازشکارانه و آشتی جویانه بود و اگر گاهی شکرآب میشد، بستگی به طرز پیش‌آمد مسلمانانِ تاجرپیشه داشت و به بدگویی‌های مغرضین و بدخواهان! قوبلای خان بارتباط مسایل مذهبی روش خاص داشت، به گفتهٔ یکی از مؤرخین: *«اما وی از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت به مهمات ملک پرداختی و پس از آن فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصارا و دانایان ختا در مجلس او به بحث و مناظره قیام کنند. به دستور او قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب شامکونی (کتاب دینی بوداییان) را بزبان مغولی ترجمه کردند.»*[2]

یکی دیگر از شخصیت‌های با نام و نشان مغل که به اسلام رغبت کامل داشت، شهزاده "قیدو" پسر قاشین پسر اوگتای است. وی با علما و حکما مجالست میکرد و ذهنی وقّاد داشت و اهل اسلام را بر سایر ملل ترجیح میداد و در 702 وفات یافت.

در دورهٔ هلاگو خان معروف، هرچند خودش بت‌پرستی خود را ترک نکرد، اما بر سر اقتدار

---

[1] ص 865 روضة‌الصفا، میر خوند

[2] ص 881 روضة‌الصفا، میر خوند

داشتنِ خانوادهٔ عامل و عالم جوینی مثل شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و علاؤالدین و خواجه بهاءالدین وغیره نظم و نسق اداری و شئون اسلامی را استوار نگه داشته و آنها برای عالم اسلام خدماتی میکردند. در دورهٔ ایلخانی اباقا خان پسر هلاگو (662 - 680) اقتدار این خانواده بیشتر و محکمتر بود و در مسایل اسلامی و اصلاح حال رعیت و لشکری پرداخته میشد. چنانکه گفته آمد اباقا خان به شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی به صد نفر بذل و بخشش کرد. هلاکو و اباقا خان از مسیحیان هم حمایت میکردند و ارغون خان از یهود هم! "خدابنده اولجایتو" (703 - 716هق) که بعد از برادر خود غازان خان به ایلخانی رسید، دستور داد نام دوازده امام شیعی بعد از کلمهٔ "شهادتین" در سکه‌ها نقش کرده شود.[1]

ب: اولین روی آورندگان به اسلام

اولین کسیکه از بین بازماندگان چنگیز به مذهب اسلام گروید، "برکا خان" پسر جوجی پسر چنگیز خان بود. وی بحیث شهزادهٔ صاحب صلاحیت در دشت قبچاق بود که حتی در نصب شهزادگان بمقام "قاآنی" دست می‌یازید و از عهده بر می‌آمد. او در مناطق وسیع دشت قبچاق، خوارزم، دشت خزر، بلغار و الان وغیره در کنار برادر خود "باتو خان" حکمروایی میکرد و از اینکه هلاگو بر سرزمین‌های آباد غرب بر مسلمان‌ها جفا میکرد و بنیاد خلافت عباسی را در بغداد برکنده بود، سخت اعتراض داشت. این اختلاف دامنه‌دار شد و در بین احفاد هم گاهی بروز و ظهور میکرد که در آنها نمی‌پیچیم.

از چغتاییان در ماورالنهر کسیکه به مسلمانی روی آورد "براق" (متوفی 669هق) بود که وی را غیاث‌الدین نام کردند.

در مناطق غربی، "تگودار" پسر هلاگو خان با داشتن سابقه‌ی آشنایی در مبادی اسلام وقتی در 681 بمقام ایلخانی رسید، اسلام اختیار کرده و خود را سلطان احمد نامید. وی خانوادهٔ جوینی - از مسلمانان با فضل و کمال - را دوباره بر سر اقتدار آورده و مسلمانان را قرب و منزلت بیشتر داد. گیخاتو خان (690 - 694) پسر اباقا خان که بسیار مسرف بود، او و یارانش مصلحتاً بجای زر و سیم به پیروی از ختاییان، کاغذ بهادار چاپ و رایج ساخته بودند، در هر دو روی آن کلمهٔ لا اله الا الله محمداً رسول الله نقش کرده بودند.

ج: تشیّع

مسألهٔ چگونگی پیوستن مردمان هزاره به مذهب شیعه - از مذاهب اسلام - که وسیعاً در سراسر

---

[1] ص 947 روضةالصفا، میر خوند

افغانستان مرکزی مسکون و در دیگر نقاط مملکت پراکنده اند، آنهم به طور دسته جمعی، جای هرگونه سوال و بررسی دارد.

هرچند پژوهشگرانی چند، این موضوعِ سوال برانگیز را پی گرفته و چیزهایی هم گفته‌اند اما غیر کافی بنظر می‌رسد. این ادعا که این مردم مذهب تشیع را از ساکنین بومی یعنی تاجیکها گرفته باشند، از باوری دور است. چه همه‌ی همسایه‌های دَور و بَر، مسلمانان حنفی مذهب اند، نه شیعی مذهب، باستثنای کمترک تاجیک تباران شیعه بنام "اودمه" در دایکندی که بمقایسه توده‌های متراکم و پراکندهٔ هزاره ـ در سراسر منطقهٔ پهناور ـ اندک و احتمال تأثیرگذاریشان کم و غیر محتمل مینماید. نویسندهٔ کنجکاو تاریخ مغل داستانیرا نقل میکند:

«*اولجایتو (ایلخان) مدت سه ماه در حال تردید و فتور بود و نمیتوانست تصمیمی اختیار کند چه مدتی از عمر خود را با اخلاص به اجرای آداب و احکام اسلامی گذرانده بود و نمیتوانست برخلاف میل قلبی و وصیت برادر، یک باره از آن منصرف شود. یکی از امرای او که "طرمطاز" نام داشت بسلطان گفت که غازان خان که اعقل و اکمل مردم عصر خود محسوب میشد اختیارِ مذهبِ تشیع کرده بود خوبست جانشین او نیز بهمین طریق رود...*» نزدیکی غازان به تشیع تقریباً محرز است و مسلمان سازیهای او مشهور![1]

ادعای دیگر، اختیار نمودن مذهب تشیع از طرف هزاره‌ها در زمان شاه عباس (1587- 1629م) که "وامبری" و "شورمان" چنین کشفی نموده اند، دور از واقع مینماید.[2]

باری شاه عباس در سال 1003هق بقندهار آمده و هنگام بازگشت چون تابستان بوده و راه گرمسیر و فراه در برج سرطان سوزان بوده و برای سپاه کشنده! راه ییلاقی غور را در پیش گرفته و به هزار رنج و سختی توانستند راه دشوارگذار غور را در 27 روز بگذرانند. اسکندر بیگ ترکمان موّرخ دربار و شیفته‌ی کردار و رفتار شاه عباس، هرگاه اقداماتی در مورد شیعه‌سازی هزاره‌ها میشد، موضوع را با درود و صلوات مینوشت. او از نوشتن موضوعات ریز و درشت خودداری نکرده حتی جریان حاضر شدن کلانتران و سرداران قبایل هزاره در محضر مهمان عالیقدر اوزبک به سفارشِ شاه عباس را شرح و بسط مبسوط میدهد که گویا چندین سال بعد چنین اتفاق افتاده که در سال 1014هق گاهیکه چند نفر از سلطانان اوزبک نزد شاه عباس بغرض استمدادِ لشکر آمده بودند، چنین فرمان شده بود، تا بعضی محال و قلاع غرجستان که در تصرف منسوبان صفوی است، به جهانگیر خان اوزبک واگذار و سایر ولایات غرجستان را هم بحیث مأمن بدسترس شهزادگان اوزبک بگذارند، تا آنها بتوانند به تسخیر بلخ همت گمارند. اینک عین چند سطر از نوشته‌های مورد نظر: «*حسین خان بیگلربیگی*

[1] ص 315 تاریخ مغول، آشتیانی

[2] ص 45 تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف بنقل از ص 45 کتاب سیاحت در آسیای مرکزی، ومبری

هرات فوجی از جنود قزلباش خصوصاً طایفه جلیله شاملو همراه سلاطین زاده‌ها کرده روانه ولایت غرجستان کرد و ایشان به یمن معاونت و امداد منسوبان خاندان، آنولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده معظم قلاع غرجستان بدست ایشان درآمد و تمامی کلانان و کلانتران آمده، جهانگیر خان را دیدند و اکثر قلعه داران و سرداران هزارمجات و صدمجات قبایل آنجا پای در دایره متابعتش نهادند و روز بروز جمعیت لشکر و حشر زیاده میشد تا آنکه توجه جانب بلخ در ضمیر یار محمد میرزا رسوخ یافته عزیمت آنصوب نمود.»[1]

اما داستان "دولت بیگ" و شیعه سازی مردم در این مرحله را که تیمور خانوف، نویسندهٔ کتاب تاریخ ملی هزاره، طرح وهم رد میکند[2] مشکوک بنظر میرسد. اولادهٔ دولت بیگ را از رؤسای غالب قسمتهای هزارمجات تصور میکنند. این داستان اگر هم راست باشد، احتمال زیاد دارد که از دولت بیگ مذکور بحیث راه بلد و راهنمای طریق کار گرفته شده و بالاخره به پاداش خدمت، بحیث کلانتر دایکندی برگزیده شده باشد. اما تا جاییکه از شاه عباس نقل میکنند، وی از مذهب بحیث افزار کار میگرفت و مرد مذهبی سختگیر نبود. با وصف اینکه مذهب شیعه در ایندوره استقرار بیشتر یافته و علمای مذهبی از هرجاییکه می‌آمدند تکریم و تعظیم میشدند، اما صلاحیت کارهای سیاسی برای شان داده نمی‌شد. صدرالمتألهین یکی از فلاسفهٔ اسلامی که زبان تند داشت، نزدیک بود به دار کشیده شود. نزد شاه عباس دین از سیاست جدا بود هرچند خودش گاهی پیاده بزیارت حضرت رضا(ع) میرفت، اما همه فکر و ذکر او استحکام قدرت فردی[3] آباد سازی و رونق بخشیدن به تجارت و راه سازی بوده و به مذهب بازی آنقدر اهمیت نمیداد. اینست یکی از گفته‌های شاه عباس در مورد متعرض نشدن به مذهبِ مردم: «*نهضت همایون ما باینطرف* [اندخود] *بمحض معاونت و امداد سلاطین‌زاده‌های جانی بیگی اتفاق افتاده ما را طمعی در اینولایت نیست و هرگز در خاطر حق گزین جز رفاه و آسودگی کافه خلایق و عبادالله نبوده با طوایف امم صلح کامل داریم و ما را به مذهب و ملت کسی کاری نیست. شاید صدق این معنی از مردم مرو و نسا و ابیورد خاطر نشان ایشان شده باشد که از تاریخی که بحیطه تصرف و تسخیر اولیای دولت قاهره درآمده و در مساجد و معابد اهل سنت و جماعت و طبقه شیعه هریک بشیوه و شعار خود سلوک مینمایند*».[4] تنها یک واقعهٔ استثنایی وجود دارد که برگرفته از خشم

---

[1] ص 707 ج 2 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

[2] ص 45 و 46 تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف

[3] ص 978 ج سوم تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ. شاه عباس قندهار و زمین‌داور را به بهانه‌ی سیر و شکار از دولت تیموری هند دوباره بدست آورده و گماشتگان حکومت هند را مرخص ساخته و گنج‌علی خان زیک را والی مقرر نموده و همهٔ "کُردهای" سپاه قزلباش را به خدمت او گماشته، امر ماندن دایمی بر ایشان داده، خود و متباقی سپاه به راه غور عازم هرات و تبریز شدند.

[4] ص 622 ج دوم، تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

شاه نسبت به ارمنی‌هاییست که آنها را جای و جاگه داده بود. در سال 1030 هق شاه با لباس مبدل در بین ارمنی‌های ساکن در دهکده‌های خاک بختیاری رفته بود، شنید زنان ارمنی از او بدگویی کرده اند، بر سر ستیز آمده و به جان بیچاره‌ها آتش بیداد کشوده و فرمان داد، آنها را بزور و یا برضا مسلمان سازند."[1]

ادعای دیگر اینکه، گویا هزاره‌ها تا زمان شاه عباس مذهب لسانی داشته بوده‌اند، نیز قابل باوری نمیتواند باشد، چه غالب مؤرخینِ ستوده و مورد اعتماد، مثل حافظ ابرو، عبدالرزاق سمرقندی و میر خوند و غیره، هزاره‌ها را مسلمان تلقی کرده و لسانی نگفته اند.

4.6.3 غازان در راستای مسلمان سازی

پیشترک کاوشی در راستای گسترشِ آرام آرامِ اصلِ رسوخِ کیشِ اسلام بر دل بعضی فاتحین مغلی که در ساحات وسیع حکمرانی داشتند، نموده آمد؛ این سخن هم در میان بود، و فاتحین باین باور رسیده بودند که برای شکار دلهای مردم، باید از راه فرهنگ و معتقدات دینی وارد شد و خود را با محیط یکسان و برابر ساخت. آسانترین طریق رخنه در دلهای مردم، پذیرفتن معتقدات دینی شان است. نمونه‌هایی از چگونگی بردل نشستن اصول اسلامی را که از بین دیگر ادیان توسط حکمرانان مغل برگزیده شده بود، بقید قلم آوردیم. حالا با گذشت هفتاد سال از امپراتوری اولادهٔ چنگیزیان، مردی بنام غازان خان (694 - 703 هق) بمقام ایلخانی میرسد. وی قبلاً مطالعات و تفحص در ادیان و مذاهب نموده است. وی فرمان داد «*تا همه اقوام مغول و اویغور که در خدمت ایلخان بودند اسلام آورند و دستور شد تا اهل کتاب که ملتزم به پرداخت جزیه بودند از تعرض مصون باشند.*»[2]

برای انفاذ منظور و مقصود، یرلیغ‌ها (فرمان) باطراف و اکناف ساحهٔ حکمروایی خود فرستاده که غور و غرجستان با وسعت و پهنایشان در آن شامل بوده است. یکی از کسانیکه در این راه بسیار شایق و باعث بوده امیر نوروز شیعی مذهب و امیرالامراء و همه‌کارهٔ وقت است که بیشترینه در خراسان می‌بوده و با قبایل هزاره - بشمول نکودری - سرو کار داشته است. غازان خان هنگام مسلمان شدن غالباً به مذهب تشیع اظهار علاقه مینمود و به اولادهٔ امامان شیعی بذل و بخشش بسیار مینمود و به آنها التفات خاص داشت. سادات آنها را احترام زیادتر میکرد و در مسایل اجتماعی ایشانرا بر میکشید. بزیارت قبور ائمّه اثناعشری میرفت و به پابوس حضرت علی بن ابیطالب در نجف اشرف

---

[1] ص 112 تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورز

[2] ص 938 روضةالصفا، میر خوند

مشرف شده[1] و با مصارف گزاف، نهری بدان شهر کشیده بود. در اینجا اگر از غازان خان یاد کردیم، بر سبیل آمد گپ بود، در جایش حق مطلب باید ادا شود. حالا آمدن پر سرو صدای هولاگو را با عدهٔ زیاد سپاهی که برای پاییدن و سوقیات بیشتر و فرمانروایی و زمامداریست، از شخصیت‌ها و ذوات به اقتدار رسیده و محوری، یکی بدنبال دیگر یاد میکنیم:

4.7 آمد آمد لشکر هولاگو و برپایی سلطنت ایلخانیان

سی سال بعد از مرگ چنگیز در حالیکه از خوارزمشاهیان کسی باقی نمانده بود، بمنظورملک‌گیری بیشتر و شاید به طمع ثروت سرشار خلافتِ پنجصد سالهٔ عباسی، که جز حیثیت روحانی چیز دیگر در بساط نمانده بود، و برای دستیابی و غلبه بر دژهای استوار و بلند و باهیبت اسماعیلیه‌های خنجرزن در مناطق قهستان، که پر از گنج‌های پنهان و کتب فلسفی و ادبی بود، تصمیمِ بر ویرانسازی آنها گرفتند و لشکری چنان بزرگ، که تنها راه پیمایی‌اش دو سال را از قراقروم تا لب دریای آمو دربر گرفت، سازمان یافت :«*بفرمان خان بزرگ منگو قاآن همه خانهای الوس و خوانین تابع ایشان مؤظف شدند از میان سپاهیان خویش از هر ده نفری که ملزم به خدمت لشکری بودند دو نفر* [بیشک چنانکه رسم مغولان بوده با خانواده هایشان] *برای شرکت در لشکرکشی هولاگو خان به ایران، جدا کنند.*»[2] تعداد این لشکر را بالغ بر 120 هزار میدانند، با آنها هزار خانوادهٔ منجنیق‌ساز چینایی نیز همراه بود. همهٔ این سپاه تحت فرماندهی "هولاگو" برادر منگو قاآن با طنطنه و دبدبه آمدند و در مناطق مختلف جابجا شدند. قبایلی که با هلاگو همراهی داشتند و ماندگار شدند، به گفتهٔ رشیدالدین صاحب جامع‌التواریخ، بنقل از محقق پطروشیفسکی، اینها بودند و:«*بخش اعظم این سپاهیان مغولی – چنانکه از گفته‌های بعدی رشیدالدین در بارهٔ قبایل مستفاد میگردد- در الوس هلاگو خان – یعنی ایران و نواحی مجاور آن – باقی ماندند* [...] *نام شاخه‌های قبایل مغول را که به اولوس هلاگو خان کوچ کرده اسکان گزیده بودند (اویرات، سولدوز، بایائوت، جلایر، کرائیت، بکریت و غیره)...*»[3]

اینگونه مهاجرتها بنا به اظهارات مؤرخین تا قرن پانزدهم م کارآیی و ادامه داشته است. این سپاه برای یکدورهٔ کوتاه و مؤقت نی، بلکه برای ادارهٔ دیرپای و فتوحات بیشتر همراه با خانواده هایشان آمده بودند. در تاخت و تازها، زن‌ها پهلوی مردها حضور میداشتند، البته زن‌هاییکه نام و نشان مغلی دارند و در حکومتداری شریک و انبازند، به کثرت دیده میشوند و ما از یکتعداد شان زیر عنوان "زن نزد مغلان" نام خواهیم برد.

---

[1] ص 443 جامع التواریخ، همدانی و ص 228 جغرافیای حافظ ابرو، حافظ ابرو و ص 74 و 75 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 258 جامع التواریخ، رشیدالدین همدانی و ص 74 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پطروشفسکی

[3] ص 75 کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، پطروشفسکی

قابل یاد آوریست که در دورهٔ مغلی هولاگویی و فرزندان، بنام ایلخانان که تا رویکار آمدن غازان خان در سال 694 هق ادامه پیدا کرده‌اند ضرر های فاحشی رخداده از جمله:

- خسارمند شدن شبکه‌های آبیاری
- کم شدن تعداد نفوس کاری و از بین رفتن وسایل و افزار کارهای زراعی
- تبدیل شدن زمین‌های زراعتی به مراتع و علفچرها که تا اندازه‌ی رشد مالداری با خود داشته بوده
- نتیجتاً پایان افتادن سطح تولید و خرابی اقتصاد عمومی

حالا جدّاً موقع آنست که برای فراهم شدن امکانات زندگی بهتر باید دست بیک سلسله اصلاحات اساسی زده شود. دوران غازان خانی فرا می‌رسد و کار بدست مردی مصمم و نیکوکار می‌افتد.

غازان خان اسلام را رسماً پذیرفته و در راه اشاعه و بکارگیری آن به تکاپو افتاده و تحولی چشم‌گیر و پخته به روی روز آورده که مؤرخین و محققین، حتی کسانیکه ضمن تاریخ نویسی توجیهاتی مبتنی بر ایدیالوژی خاص خود را داشته‌اند، مثل دانشمند پطروشیفسکی، اساسات استوار غازانی را ستوده‌اند و میگویند و میگوییم که "خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود."

اکنون نهایت کوتاه، نامهای ایلخانان و کردارهای درشت آنها را می‌نویسیم و آنگاه که به دورهٔ غازان خان میرسیم، بهتراست روشنی زیادتر انداخته و با کمی طول وتفصیل بازگو نماییم تا یک اندازه از واقعیات را گفته باشیم. البته اکنون که در حدود هفت قرن از آن میگذرد اصلاحات سیاسی و اداری غازان بنام یاسای غازانی گپهای تازه و شنیدنی و بکار بستنی دارد.

4.7.1 چیرگی های هولاگو (651 – 663 هق)

هولاگو پسر تولی پسر چنگیز، با بیشتر از یکصد و بیست هزار سپاهی در 654هق بر سر دریای جیحون پل بسته گذشت و برنامه‌اش واژگون کردن دژهای بلند اسماعیلیان بود که بحق آشیانهٔ عقاب نام کرده بودند. وی بزودی در همین راستا دست بکار شد، از نفاق و پراکندگی مردم در اعتقادات و خوی جاطلبی حاکمان منطقه بهره گرفته، توانستند قلعه‌نشینان خنجرزن را بزانو در آورند و گنج‌های پربها و کتاب‌های نفیس آنها را بربایند. کار دومش دست و پنجه نرم کردن با بغدادیان بود که در رأس آنها آخرین خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله قرار داشت. سپاه هلاکو بغداد را به محاصره گرفت و شهر قدیم را خراب کرده پیش می‌آمد و سپاه خلیفه کاری نمیتوانست از پیش ببرد. چند بار تحفه برای هولاگو فرستاد که در نظر نیامد و آخرالامر ذلیلانه تسلیم شد. هولاگوییان شهر را به باد غارت دادند و خود خلیفه را جورانده و گنجینه‌ها را از زیر حوض‌ها بیرون کردند و سپس خودش را نمد مال کرده و بنیادش را از صفحهٔ هستی بر انداختند. باینصورت خلافت دور و دراز عباسیان را برباد و بغداد آن شهر زیبا را که گل سر سبد شرق میانه و کانون فسانه‌های هزار و یک شب بود،

ناگهان برباد فنا دادند.[1]

البته این کار شگفت برای هولاگو کم بود. تمام فکر و ذکرش برای گرفتن مصر و شام بود که برایش قد نداد و ارمانِ (حرمان) به دل ماند و از غصه جان سپرد.

هولاگو به ساختمان رغبت داشت و رصد خانهٔ مراغه را با شوق توسط علمای وقت تحت نظر خواجه[2] نصیرالدین طوسی خراسانی آباد کرد که بعد از خودش بکار گرفته شد. معلوم ما نیست چه مصیبت‌هایی بر سر آن آمد که دستخوش نابودی گردید.

4.7.2 اباقا خان بن هولاگو (663 – 680 هق)

ایلخانانیکه در قلمرو وسیع غربی حکمرانی میکردند، وابستگی شان به مرکز قراقروم کم کم ازبین رفته و شکل نیمه مستقل را بخود میگرفت. هرقدر مدت زمان طول میکشید، ارتباطها سست‌تر میشد. با رویکار آمدن اباقا، پیوند با مرکز کمرنگتر گردیده و جانشینانش کار را به قطع روابط کشاندند و سلطنتی تقریباً آزاد به رویکار آوردند.

اباقا هنگام جلوس خود، حکومت وسیعهٔ خراسان و مازندران را تا کنار دریای آمو به تبسین اغول داد و شمس‌الدین کرت در هرات پاینده باقی ماند و کسانی از معتمدین خود را در ولایات دیگر گماشت و خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان یعنی وزیر را بر سر کار وزارت باقی گذاشت. این مرد در اصلاح حال مردم میکوشید. برادر این شخص خواجه عطاملک جوینی معاونت حکومت بغداد را داشت و در آبادانی شهر هرگونه کوشش را بجا می‌آورد، به اندازه‌ایکه بهتر از پیشتر آنرا آراسته و آباد کرده بود.

اباقا خان از طرف سر زمینهای دیگرِ مغلی هم از طرف شمال از دربند قفقاز توسط برکا خان و هم از طرف ماورالنهر از طرف "براق" مورد حمله قرار گرفت. براق اغلان چغتایی به شکست روبرو شد. براق بار دیگر ترتیبات حمله بر خراسان را گرفت و از جانبی از برادر خود "تگودار اغول" که با سپاهیانش نزد اباقا بسر می‌برد (این غیر از سلطان احمد تگودار است که باری به ایلخانی رسید) محرمانه خواست تا ناگهانی بر اباقا بتازد و خود هم وارد خراسان شده و او را بوحشت انداخته بود، اما باز هم کامیابی نصیب براق و برادرش نشد. افرادِ شکست‌خوردهٔ تگودار را بین دیگر امراء تقسیم کردند. جالب است که اباقا پیش از درگیری حاضر شده بود با براق صلح کند و حکومتِ بعضی

---

[1] ص 184 تاریخ مغول، آشتیانی

[2] "خواجه" لقبی است که برای اشخاص بزرگ و عالم و فاضل بکار میرفت. هر خواجه را نمیتوان فرزندزادهٔ خلفا دانست!

مناطق مثل غزنی و قندهار و کنار رود سند را به او واگذارد، اما مورد قبول براق واقع نشد. این مناطق همچنان متنازع‌فیه باقیماند. اما برای براق کمک‌های فوق‌العاده از ماوراالنهر رسیدن گرفت. صدهزار سوار، او را هنگام عبور از جیحون همراهی میکرد. اینها در مروچاق خیمه زدند و در قتل و غارت مردمان شهر و ده از هیچ چیز خودداری نکردند. اباقا هم با لشکریان زیاد و با همراهی سلطان مظفرالدین حجاج امیر کرمان و برادر خودش یشموت و پسرِ ارشدِ اباقا (ارغون) به بادغیس آمدند و براق را در دشت هزار جریب هرات کشانیدند و شکست مفتضحانه بر او تحمیل کردند و خود پیروزمندانه روانهٔ مرکز گردیدند. در سال 669 که شهر نیشاپور در اثر زلزله خراب شد، اباقا به خواجه وجیه‌الدین زنگی وزیر خراسان فرمود، شهر دیگری در کنار شهر خراب شده بسازند که در اندک مدتی ساختمان آن بسر رسید.

برای اباقا چنان فهمانده بودند که غالب تعرضات بنا به تدارکاتیکه در بخارا بهم میرسد، بوقوع می‌آید و باید این چشمه بند شود. اباقا به یکی از امراء خود پیغام داد «*اگر مردم بخارا به جلای وطن حاضر شوند و از آب آمویه بگذرند از تعرض مصون باشند و الاّ در قتل عام شان تقصیر مکن*» سپاهیان اباقا بر شهر ریختند و بخارائیانیکه نتوانستند از شهر خود دل بکنند، مورد خشم قرار گرفتند و پنجاه هزار اسیر پسر و دختر دادند. باز در 674 براقیان بر این شهر نفرین شده ریختند و زنده جان باقی نگذاشتند. میگویند هفت سال نه آب آبادانی و نه بانگ مسلمانی دیده و شنیده میشد، تا اینکه مسعود بیگ پسر محمود ولواج وظیفه گرفت شهر بخارا را احیا کند!

اباقا خان چون هولاگو در آرزوی کشودن مصر و شامات بود و سپاهیان بسیار گسیل میداشت، اما چند مرتبه که اینکار را تجربه کرد کامیابی برایش دست نداد، خشمگینانه به انتقامِ شکست ابلستین عساکر خود را بین قیساریه و ارزن الروم متفرق کرد و امر بقتل عام مسلمین آن بلاد داد و ایشان در عرض یک هفته بقولی دوصد هزار و بقولی پنجصد هزار از مردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امراء و رجال و قضات و علما را مقتول کردند.[1]

اباقا از دو سوی به عیسویت گرایش داشت، هم از طرف مادر و هم از جانب همسر (مریم دختر امپراطور روم شرقی بالیولوگوس (658 - 680) که هولاگوی پدر برای خود خواسته بود، برای اباقای پسر رسید) و در روزگار او کار به جایی رسید که مسلمان‌ها زار و زبون گردیده و بدرجهٔ پایانتر از عیسوی‌ها قرار گرفتند.

اباقا در حالیکه از ناتوانی در فتح مصر رنج می‌برد، غصه گریبانگیرش شد و جان به جان آفرین سپرد.

---

[1] ص 214 تاریخ مغول، آشتیانی

4.7.3 تگودار سلطان احمد (681 – 683 هق)

این تگودار را نباید با "نکودر" یا "تگودار اغول چغتایی یکی شمرد. تگودار پسر هفتم هولاگو است که بعد از اباقا، طبق یاسای چنگیزی به سلطنت نشست و ارغون که پسر اباقا بود، از مقام ایلخانی بدور ماند. درحالیکه طرفدارانی هم داشت، رقابت بین ایندو به جاهای باریک کشیده شد.

تگودار از عیسویت به اسلام گرویده و رسماً نام خود را سلطان احمد گذاشته بود و بیشتر بکارداران مسلمان تکیه میکرد. تعدادی هم از ایلخان پیروی کردند و مسلمانی پذیرفتند. از جمله کارداران مسلمان فاضل‌ترین و معروفترین مردمان محلی، خانوادهٔ بزرگ و دانشمند جوینی بود که از دورهٔ هولاگو بر سر کار بودند. شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان یعنی وزیر و علاؤالدوله عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی در بغداد کفیل حکومت بود. در دورهٔ اباقا، نیز همراه با پسران – بحق - کارگردان امپراتوری شمرده میشدند. مجدالملک مرد دیگری از فضلای مسلمان که وزارت اتابکان یزد را داشت و دست پروردهٔ پسرِ شمس‌الدین صاحب دیوان بود با خانوادهٔ جوینی در افتاده بود و مجدالملک دامنهٔ مخالفت را - با وجود گذشت‌ها و بزرگواری‌های صاحب دیوان - از بدسرشتی و بدخواهی نه‌تنها کم نکرد، بلکه هر روز زیاد و زیادتر میکرد و پیوسته فتنه‌هایی خانه‌برانداز بر می‌انگیخت، تا کارشان به محاکمه و زندان کشیده شد. حالا با رویکار آمدن سلطان احمد، صاحب دیوان و برادرش از بند رهایی یافته و به شغل صاحبدیوانی و حکومت بغداد دوباره گماشته شدند. در همین دوره برای مجدالملکِ سیه‌کار دوسیهٔ سیاه انداخته و بزیر محاکمه گرفتندش. چون تهمت جادوگری که مغل‌ها با آن حساسیت داشتند نیز بر او بسته بودند، جان و سرو مالش را ستانیدند و تنه‌اش را به هر طرف کشانیدند.

شاعری برایش ساخت که:

میخواست که او دست رساند به عراق   دستش نرسید لیک دستش برسید

و دیگری گفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی   جویندهٔ مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی   القصه بیک هفته جهانگیر شدی

4.7.4 ارغون خان پسر اباقا (683 – 690 هق)

در دورهٔ تگودار سلطان احمد برخلاف روال همیشگی، به ابتکار خودِ ایلخان، بین مغل و فرمانفرمای مصر (قلاوون) هیچگونه برخوردی دیده نشد. قلاوون نمایندگان مسلمان تگودار را محترمانه پذیرفت و کارهای او را در کمک به مسلمان‌ها و رساندن عواید به جایش و بهتر ساختن کار

زائران حرمین، بزرگ شمرد.

این نوع برآمد، شاید بر بدخواهان و جنگ‌طلبان! گران و ناخوش می‌آمد و بهانه بدست ارغون و پیروان داد. از جمله ارغون ادعا کرد که عواید خراسان کفاف مصارف او را نمی‌کند، عراق و فارس را هم باید برایش بدهند که ندادند و یا اینکه تگودار یاسای چنگیزی را زیر پای گذاشته و به آن نمی‌پردازد و نمونهٔ آن کشتن "قونغرتای" برادر سلطان احمد که یار و دستیار ارغون بود و به جرم توطئهٔ قتل سلطان احمد کشته شده بود. جنگ بین ارغون و تگودار در گرفت و به تدبیر امیر بوقا شکست متوجه ارغون گردید، اما کار وارونه و چپه نتیجه داد و برنده بازنده شد. تگودار هرچند احتیاط لازمه گرفته بود، سرخوش به عیش و عشرت نشست. حریفان آدمان کاری را ناگهانی و بشکل کودتایی کشته و ارغون را از زندان رهایی دادند و سلطان احمد را گرفته بدست طایفهٔ قراوناس دادند و آنها سر از تنش جدا کردند و هواداران، ارغون را به ایلخانی برداشتند. وقتی ارغون ایلخان شد، پسر خود غازان را به حکومت پراهمیت خراسان برکشید و امیر نوروز پسر ارغون آقای مشهور را چون نایب او برگزید.

امیر بوقا که کارهای ارغون را به سامان رسانده بود، به لقب چینگ سانگ یعنی وزیر و امیر بزرگ برگزیده شد.

شمس‌الدین صاحب دیوان نیز به کارهای شاندار امیدوار ساخته شد اما بوقا همراهِ دیروزی ناهمراهی کرده و از او به بدی و بدکنشی یاد کرد و با گفتن "پدر کشته را کی بود آشتی" ذهن ایلخان را تیرمتر ساخت و بر آن شد که صاحبدیوان را به یرغو بنشاند و به پرداختن تاوانِ بیشتر از توان محکومش سازند، هرچند با قرض و وام در حدود 400000 زر جمع کرده و سپرد شان کرد، اما کین‌توزانه او و پسران و بعداً برادرزادگانش را سر به نیست کردند و دنیای آنروز هرکس شنید و خبر یافت، غبار غم بر دل گرفت. شعرا بمرگ صاحبدیوان مرثیه‌ها گفتند. این خانواده از دورهٔ خوارزمشاهیان به کارهای عمدهٔ دولتداری و علم و فضیلت پروری شناخته شده و سرآمدهای روزگار را به گیتی عرضه کرده بود، سعدی شیرازی بزرگترین گویندهٔ فارسی گوی مادح شان بود و آنها را سزاوار ثنا میدانست. خواجه نصیرالدین طوسی، صفی‌الدین ارموی، همام تبریزی و بدرالدین جاجرمی، او وخاندان او را در قصاید و تصانیف خود ستوده اند:

از رفتن شـــمس از شــفق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح — بر زد نفسی سرد و گریبـان بدرید

گوهری بود او که گردونش به نادانی شکست — گوهری کو؟ تا بدین گوهرشکن بگریســـتی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت — آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی

امیر بوقا امیر ورزیده و برگزیدهٔ ارغون، با دو نفر از ستیزه‌جویان، یکی صدرالدین احمد

زنجانی صدرجهان و دیگری سعدالدولهٔ یهودی - مردِ دوران - گلاویز شد که به نیستی و بربادی خان و مان و خاندانش تمام گردید. داستان سعدالدوله شنیدنی و عبرت آموز است. این مرد زیرک و کاردان و پرعقدهٔ یهودی که در زمرهٔ طبیبان ارغون درآمده بود و در بغداد میزیست، با تمهید خود را به دربار رساند و باری مریضی ارغون را بهبود بخشید و به عزت رسید. وی از طرز اداره و کارهای حکومتداران در بغداد خوب باخبر بود. برادر امیر بوقا بنام آروق حکمدار بغداد بود و حساب عواید در دستش می‌بود و شاید خورد و بردهای کلان هم داشت.

سعدالدوله، ارغون را از کار آروق آگاه ساخت و داوطلب شد، اگر حسابگیرِ او باشد، عوایدی زیاد بهم خواهد رسانید. وی دو سال اینکار را کرد و عواید فراوان بدست آورده و از نظر ارغون گذراند و شایستگی خود را نشان داد. بالاخره سعدالدوله وزیر و صاحب اختیار کل امور امپراطوری شناخته شد و اصلاحاتی هم در بدو کار از خود نشان داد و کم‌کم شروع به خودرایی و برداشتن رجال نامی دستگاه کرد. غالب کارهای عمده را به یهودیان قوم و قریب خود می‌سپرد و کار را بجایی رساند که امراء را چوب یاسا میزد و آنقدر مقرب بود که کسی نمیتوانست دم بزند، وقتی حس کرد رجال مسلمان در شکن او افتاده‌اند، باین فکر افتاد که آنها را از ریشه برکند: «*روزی به ارغون گفت که نبوّت از چنگیز خان بطریق ارث به ایلخان عادل رسیده و ارغون از جانب خداوند رسول است و چون قیام هر رسولی به جهاد و قلع مخالفین متعلق است باید ایلخان امر فرمایند تا هرکس سر از قبول دیانت او به پیچد و در زمرهٔ ملت جدید در نیاید سرش از تن جدا کنند و چون ارغون از مسلمانان نفرت داشت، امر داد که مسلمانان را در کارها دخالت و به اردو راه ندهند و سعدالدوله برای رسیدن به نیت زشت خود محضری تهیه کرد و جمعی از علمای مسلمان هم پای آنرا امضاء و نقشهٔ او را تصدیق نمودند. سعدالدوله با تصویب ارغون مصمم شد که خانهٔ کعبه را به بتخانه مبدل سازد ومقدمتاً مراسلاتی با اعراب یهود عربستان نوشت و برای فرستادن لشکر بآن صوب امر داد که در بغداد تهیه ببینند و کشتی بسازند و از همکیشان خود یکی را که خواجه نجیب‌الدین کحّال نام داشت با صورتی شامل دویست نفر از اعیان و بزرگان خراسان باین مملکت و شمس‌الدوله را با صورت اسامی هفده نفر به شیراز مامور کرد تا آن عده را بقتل برسانند و راه را جهت پیشرفت طریقه جدیدی که خیال تحمیل آنرا بر مردم بلاد داشت صاف کنند*»[1]. تدبیرهای بشری بجایی نرسید و بر ارغون مرض مرگ هویدا شد و سعدالدوله اینرا درک کرد و کوشش‌هایی کرد تا مردم را دلاسا نماید. نذورات بسیار برای شفای ارغون به هر طرف فرستاد، اما فایده نداشت، زیرا امرای مغل چند نفر یکجا شده "خاکش اندر دیدهٔ خود بین" ریختند و شرّ او را از سر مردم دور کردند.

در دورهٔ ارغون کدام جنگ مهم خارجی رخ نداد، اما حرمان دسترسی به مصر در دل ارغون نیز ماند و روی در نقاب خاک پنهان کرد.

[1] ص 242 تاریخ مغول، آشتیانی

4.7.5 گیخاتو برادر ارغون (690 – 694 هق)

با رویکار آمدن گیخاتو جمعی از ترکمانان و یونانیان بلاد روم به قیام برخاستند که ظرف ده ماه شورش آنها سرکوب شد. در ایندوره صدرالدین زنجانی بنام صدر جهان و قطب‌الدین بنام قطب جهان نام کشیدند و مرتبت بالا یافتند و به مردم‌آزاری پرداختند. هرچند مردم شکوه‌ها کردند، دادشان بجایی نرسید. از رویداد سنگین و نادر، رواجدادن پول کاغذی "چاو" بود. در 693هق که طلا و نقره و مسکوک کمچین شده بود و دربارِ مُسرِف و پر خرچ گیخاتو پول‌طلب بود، به این کار دست زد و یک پریشانی و بی‌نظمی دیگر پدید آمد، نام آنرا چاو مبارک گذاشته بودند، اما مردم آنرا نامبارک خوانده بازارها را بستند و شهر دوپ افتاد. ناچار شدند چاو را از بین بردارند.

بالاثر نارواییها و مخاصمات، تعدادی از امراء به مخالفت پرداخته و بایدو در اینکار پیشقدم شده و جنگی را شروع کرد و پیروز شد و گیخاتو بعد از فرار بقتل رسید.

4.7.6 بایدو خان (بین ماه جمادی الاول و ذی القعده 694)

بعد از قتل گیخاتو بدست بایدو که با پا درمیانی امیر تغاجار براه انداخته شد، گفتند که چون گیخاتو یاسای چنگیزی را بکار نمی‌بست، آقا و اینی و خاتون‌ها و امراء باری گرد آمدند و او را برداشتند و بعد از این باید آنچه پدران ما بر خود هموار کرده بودند، تا ناتوانان را دستگیری و مالیه را از اوقاف اسلامی برداریم، برذمهٔ خود میگیریم. امیر طغاجار را رتبهٔ امیرالامرایی داد و جمال‌الدین دستجردی را وزیر خود کرد. بلاد روم را به طغاجار مفوض کرد و خواجه صدرالدین احمد زنجانی را به نیابت او گماشت. "بایدو" در برابر درخواست غازان در کمک به وضع ناهموار خراسان، شهزاده انبارچی را کمکی روانه کرد و کار به سامان شد، اما بایدو در مرتبهٔ دیگر غازان را به الاتاغ (جایگاه تابستانی) راه نداده، از نیمهٔ راه بر سر کارش در خراسان پس روان کرد. غازان میدانست که بایدو اهل کار نیست، از آنرو در رسیدن به هدفِ خود به ایلخانی جدی‌تر شده و در تلاش افتاد و به رهنمایی و رایزنی امیر نوروز پسر"ارغون آقا" که مسلمانی پیشه کرده بود، پای ثبات در پیش نهاده و با تعدادِ کم سپاهی بر دشمن زد و دستِ آخر بر مرادِ خود دست یافت. هرچند پیمانِ صلح گونه‌ای در بین شان امضاء شد، لیکن پیش نرفت و بایدو زیر قرارداد خود زد و امرای غازان از جمله امیر نوروز دوستِ وفادارِ غازان را در حبس نگه داشت، تا اینکه نوروز پیمان بمیان آورد که غازان را دست بسته نزد بایدو روان کند، وقتی آزادی خود را یافت، دیگ را ریسمان پیچ کرده (معنی غازان در مغلی دیگ است) روان کرد تا سوگندش راست شود.

دست آخر آنعده از امراییکه ملاحظاتی داشتند، بایدو را گذاشته و رسماً به غازان پیوستند و بایدو را به کشتن دادند.

4.7.7 سلطان محمود غازان (694 – 703 هق)

چهل سال از فرمانروایی هولاگو گذشته و در ایندورهٔ تقریباً نیم قرن، مردم زجر و آزار بسیارکشیده‌اند. اگر تحولاتی تخفیف دهنده گاهی داشته بودند، زود گذر بوده، برای مردم آسایش چندان دوامدار ببار نیاورده بود. با رویکار آمدن غازان خان است که بالاثر تعلیمات رهایی بخش اسلامی استقلال و اصلاحات و ترمیمات کلی اجتماعی در کلیه شئون زندگی پدیدار میگردد. از میمنت اسلامخواهی، کار غازان بالا گرفت. هرچند در اول رنگ سیاسی داشت و از طرفداری مسلمانان میخواست بهره بگیرد، اما اینکار آنقدر محکم و استوار نشست که یکی از بازدهی‌های آن تأمین عدالت و برای دسترسی به عدالت اصلاحات و استقلال و بریدن از مرکز تاتارها یعنی قراقروم بود که به تحقق پیوست. غازان در سال 694 هنگامیکه در تبریز وارد شد، از طرف بسیاری از سادات و ائمهٔ شهر و علما مورد استقبال قرار گرفت و اولین فرمان وی وجوب قبول مذهب اسلام برای مغل و اجرای مراسم دینی و اجتماعی بر پایهٔ عدالت و برانداختن ظلم و عدوان بود.[1]

غازان را یکی از سلاطین بزرگ ایلخانی درشمار میگیرند که از لحاظ مملکتداری و انتخاب رجالِ کاری و کاردان، در تاریخ نام برازنده گرفته است. یکی از همکاران صدیق او خواجه رشیدالدین فضل‌الله است که کارهای اصلاحی او را به پیمانهٔ وسیع رونق داده بود و با تدبیر و سیاست نیک و مشکل‌گشایی، ممالک پهناور غازانی را اداره میکرد، بناهای خیر می ساخت و در بلند بردن سطح زندگی مردم و آبادانی ملک و اصلاح امور مالی و حقوقی میکوشید.

دورهٔ غازان و دو جانشین او (اولجایتو و اوایلِ سلطان ابوسعید) که خواجه رشیدالدین و پسران دانشمند او بر سر قدرت بودند و کارهای عمده در دست شان می‌چرخید، از دوره‌های درخشان این سامان میتوان بشمار آورد.

روابط او با جهان خارج، مثلاً اروپای آنروز و چین بزرگ در سطح عالی برقرار بود و رفت و آمد میشد. تجارتِ پر رونق جریان داشت. جیمز دوم پادشاه مملکت آراگن از ممالک هسپانیه) غازان را مقتدرترین و بزرگترین سلاطین مغل و شاهنشاه مشرق نام کرده بود.

وقتی غازان اسلام آورد و خود را محمود خواند، کاملاً عوض شد، سعی کرد آن تعداد از سپاه مغل را که هنوز بت پرست مانده بودند یا مذهب بودایی اختیار کرده بودند، به آیین اسلام برگرداند.

در دورهٔ ایلخانان یک مبارزهٔ جدی مخفی و گاهی آشکار بین عناصر عیسوی مذهبِ تاتاری، بشمول یهودیانِ آواره در مناطق مختلف، ضد مسلمان‌ها جریان داشت که با اسلام آوردن غازان خان

---

[1] ص 935 روضة‌الصفا، میر خوند

پله بنفع مسلمانان سنگین شد و مسلمان شدنِ تعداد کثیرِ مغولان - قریب به صدهزار نفر - صحنه را برای مسلمانان وسیع و سازگار ساخت. غازان رسوم اسلامی و مغلی را محترم و لازم‌الاجرا میشمرد و برگزاری عیدهای مغولی را از نظر دور نمیداشت. از غازان به بعد کیش اسلام مذهب رسمی دولت ایلخانیان شد. غازان در تبریز و حومه، مسجد، رباط و مدارس زیاد بنا کرد و سلطهٔ خان بالیغ را برچید.

غازان وقتی امیر خراسان بود، با حمله‌آوران چغتایی چندین بار دست و پنجه نرم کرده و در فن جنگ آزموده شده بود. از مرگ نمی‌هراسید و آنرا ناچیز میشمرد. در میدان جنگ و زورآزمایی با صحبت‌های گرم، سپاهیان خود را روحیه میداد.

4.7.7.1 قواعد و یاساهای غازانی

غازان در دورهٔ زمامداری خود دگرگونی‌هایی در وضع اداری و اجتماعی بوجود آورد و بر رسوم و جریان کارهای قبلی خط بطلان کشیده و طرح‌های نو درانداخت. اینک مقداری از نوآوری‌های او را با اشارهٔ مختصری از رسوم و جریانهای سابقه آتیاً ارایه میدارد.

1- الف- جریانهای سابقه مالیات

مالیات عموماً از هر کجاییکه گرفته شدنی بود به مقاطعه (تیکه و اجاره) داده میشد و تیکه‌داران با هر زجر و آزاریکه از دستشان بر می‌آمد و هر قدر دلشان میخواست مردم را میدوشیدند و قاز را زنده پوست میکردند. البته نظارت توزیع آن به عهدهٔ حکام گذاشته میشد که در برابر حواله و برات برای ایلچیان و دعاگویان و نظامیان و تنخواهخواران، به ترتیبی که لازم دانند و کدام دسته و شخص را قابل و مستحق تشخیص کنند، بپردازند. سوخت و سازها بی‌حد بود، تنخواهخورها شانس میداشتند اگر مستمری شان ظرف سال پرداخته میشد، غالباً از نوبت باز میماندند تا اینکه به نصف و کمتر از حد معینه راضی میشدند.

1- ب- نو آوری در مالیات *(اصلاح شده)*

حکم شد هیچ ولایتی را به مقاطعه ندهند و در عرض سال بیش از یکبار مالیه از مردم نستانند. به هر ولایت یکنفر بیتکچی مخصوص روانه کرد تا لستی از عایدات همهٔ آبادیها و املاک شخصی و خالصه و اراضی اینجو (خانواده ایلخان) و اوقاف ترتیب و به دیوان بفرستد و بعد از غور و اصلاح خلاصهٔ عایدات سال بیرون‌نویس و در دیوان ثبت گردد. این لست‌ها به مهر و تمغا رسید و طبق آن اجرآت گردید و برات نویسی ممنوع شد. البته از این کار نتیجه خوب بدست آمد و مردم تا اندازه‌ای خوشنود شدند و به کارهای تولیدی روی آوردند.

برای ادامهٔ اینکارِ اصلاحی، امر شد صورت مالیات و اراضی ملکی و خالصه و اینجو و وقف و اسامی بهره‌وران بداخل لست در کتابخانه عمومی نگهداری و به دسترس معتمدان بگذارند. آنها این صورت را در تخته یا سنگ یا فلز نقش کنند و در موضع مناسب نصب کنند تا کسی نتواند زیادت در اندازه مالیه‌دهی بعمل بیاورد.

2- الف- ایلچیان

رسم بود که برای انجام کارهای مهم دولتی و رساندن خبر به شهرها، اشخاصی بنام ایلچی به ولایات و اطراف روانه میشد. با تسهیلاتی که در قسمت اسپ در یامخانه (اصطبل) پیشبینی و تدارک دیده شده بود، بسیاری شهزاده خانم‌های مغل و شهزادگان و امراء و امیران صده و هزاره و تومان و شحنگان و قورچیان و قوشچیان، نوکران خود را اسم ایلچی داده بولایات میفرستادند. بسیاری اوقات در یامخانه اسپ نمی‌ماند و ایلچیان از اسپهای مردم میگرفتند و می‌بردند و از اهالی دهات بر سر راه، بنام علوفه هرچه میخواستند میستانیدند و این ایلچی‌ها تعداد زیاد نوکر و چاکر با خود برداشته و خرچ آنها را نیز بر مردم بار میکردند. در اثناء راه رؤسای ولایات، اینها را به خانهٔ پیشه‌وران و رعایا فرود می‌آوردند و این ایلچیان گاهی تمناهای ناپسند از مردم میکردند.

2- ب- ایلچیان *(اصلاح شده)*

غازان برای اصلاح این نارواییها تجویز کرد که در هر سه فرسخ فاصله برای ایلچیان خاصهٔ ایلخانی یامخانه بسازند و در هر یامی پانزده سر اسپ فربه نگاهدارند و صرفاً آن ایلچیانیکه نشانی معتبر و موشح به آلتون تمغا (مهر معتبر) داشته باشند، از یامخانه مرکب گرفته بتوانند. یامخانه در زیر اداره و مسؤلیت یکی از امراء بزرگ مانده شد و یامچیان روزی شصت فرسنگ راه باید طی کنند. فاصله بین خراسان و تبریز در سه چهار روز طی میگردید، [1] مخارج راه ایلچی‌ها تخصیص داده شد و ایلچیخانه جهت اقامت ایشان ساخته شد و غیر از ایلخان و معاونین، کسی دیگر حق فرستادن ایلچی در دورهٔ غازان نداشتند.

3- الف- خریداری اسلحه

از وقت اباقا، تجارت اسلحه طوری مرسوم شده بود که زیادتر بر پایهٔ سودجویی و تقلب و رشوه استوار و جریان داشت. باین ترتیب که تعدادی پول‌طلب بر سر سود کلان پول قرض میکردند و معاملهٔ تقلبی اسلحه که امروز هم در ممالک متمدن و غیر آن رواج دارد، بازار را گرم می‌ساختند.

امر شده بود که هرکدام از سوداگران سند قورچیان را دایر بر تحویل اسلحه به دیوان بیاورد.

---

[1] ص 292 تاریخ وَصاف، عبدالله شیرازی

دیوانیان باید بهمان مقدار، برات به او بدهند. با ساخته‌کاری‌هایی که صورت میگرفت، آنقدر برات در دست مردم افتاد که خزانه عاجز از ایفای آنها شده بود.

3- ب- خریداری اسلحه *(اصلاح شده)*

غازان فرمانی صادر کرد که بموجب آن سود و سود بازی قطعاً منع شد و باین ترتیب کار خریداری اسلحه و دغلبازی‌های سرزده از آن را از ریشه خشکانید و جز از طریق فرمایش و تحویلدهی و خریداری راه‌های دیگر را بند کرد.

4- الف- ضرب سکه

سکه‌ها در مناطق مختلف ضرب و در چلند می‌افتاد، اما نه عیار آن یکسان بود و نه وزن آن. همیشه از این ناحیه اختلافاتی بین معامله‌گران روی میداد و نقصان می‌آوردند.

4- ب- ضرب سکه *(اصلاح شده)*

غازان خان امر ضرب زدن سکه‌هاییرا از طلا و نقرهٔ خالص داد که بیک عیار واحد و در همه جا دارای وزن همسان باشد. در یک روی سکه نام غازان و کلمهٔ توحید و بر روی دیگر نام شهریکه در آنجا ضرب زده شده بود نقش می‌بود و هم سکه‌های مخصوصی بنام "درست طلا" بوزن صد مثقال در بلاد مختلف ضرب کرد که نام او و نام شهریکه درآنجا سکه زده شده بود، با بعضی از آیات قرآن و اسامی دوازده امام در روی آن نقش بود. این سکه‌های متبرک را غازان بمردم مورد نظر و قابل احترام هدیّه و بخشش میداد.

5- الف- اوزان

اوزان و مقیاسات و کَیل‌ها و پیمانه‌ها در هر منطقه رنگ دیگر و سابقهٔ محلی و از یک جا تا جای دیگر فرق فاحش داشت و بارتباط برات داران و محصلین وقتی مالیهٔ جنسی می‌بود، بین رعایا اختلاف رخ میداد و بدست عمال جورپیشه بهانه میداد که از مردم به جبر اضافه ستانی کنند.

5- ب- اوزان *(اصلاح شده)*

برای توحید اوزان[1] و پیمانه‌ها، فرمان داد همه از یک نوعیکه در مرکز (تبریز) تحت نظر

---

[1] **خاطره**: در مملکت ما تا دههء چهل هش اوزان و مقیاسات متنوع و مختلف رواج داشت، مثلاً بین اوزان هرات و کابل و کابل و مزار و جاهای دیگر فرق بسیار وجود داشت و شاید در دورهٔ اختناق اشغال و غیره بازهم دچار دگرگونی و تفاوتهای وزن و کیل شده باشیم.

مؤظفین تهیه شده، متابعت کنند و رواج دهند. دو نفر مامور مؤظف شد تا سنگهای معاملهٔ زر و سیم و اوزان بار و گَیل را در همه جا مساوی کنند و همه را از آهن بسازند و مهر کنند.[1]

6- الف- آبادی زمین ها

در اثر زد و خوردهای همیشگی و بی‌پروایی‌های جنگ‌آوران، مردمان دهقان‌پیشه از بس لگدمال میشدند، نمی‌توانستند بر سر کشت و کار زمین خود بپایند. ناچار همه چیز را گذاشته ترک یار و دیار و زمین و زمان میگفتند. زمین‌های بسیار کشت ناشده و بایر باقی میماند.

6- ب- آبادی زمین ها *(اصلاح شده)*

غازان برای آبادی چنین زمین‌های بایر فرمان داد «*اگر کسی زمینی را که متصل به نهری جاریست بی‌تحمل مشقتی مزروع و آبادان کند سال اول از پرداخت مالیات معاف باشد و در سال دوم چهارم دانگ از مالیات (چهار بر شش) مقرره را بپردازد و سال سوم تمام آنرا و اگر استفاده از نهر متضمن تحمل زحمت و مخارجی است آباد کننده سال اول از ادای مالیات معاف باشد سال دوم نصف آنرا بپردازد.*»[2]

7- الف- دزدان شریک قافله

پیش از غازان چنین بود که راهزنان و شریک دزدان رفیق قافله میشدند و بیشتر هم با راهداران همدست بودند.[3] اینها ابتدا به اسم راهداری مبلغی از هر قافله میگرفتند، بعد به بهانهٔ وجود دزد و

اینجانب در جشن استقلال 1340 خورشیدی بحیث نمایندهء کارخانجات جنگلک، غرفهٔ تولیدات آنرا در نمایشگاه عهده‌دار بودم. صدراعظم وقت سردار محمد داؤد و خانواده و بعضی از وزرایش او را در نمایشگاه همراهی میکردند. کارخانجات جنگلک یک سیت از اوزان متریک تعبیه شده در یک صندوقچه ساخته بود، من این صندوقچه را قصداً در معرض دید وزراٴ قرار داده و پیشنهاد کردم برای "توحید وزن‌ها در سراسر مملکت" منظور فرمایند، معامله‌گران از هر قماش به کیلوگرام و اجزاء و اضعاف آن معاملات را انجام دهند. سردار محمد داؤد دست بر شانهٔ من گذاشت و گفت «*وزیر صاحب مالیه! ای بچه ایطور پیشنهاد میکنه، خوشم آمد، باید دست و آستین بربزنید و اینرا رواج کنید.*» وزیر مالیه دست بکارشد و مدتی دربر گرفت تا اوزان متریک رواج پیدا کرد.

[1] انواع مقیاسات غازانی در صفحات 294 – 296 تاریخ مغول، آشتیانی

[2] ص 296 تاریخ مغول، آشتیانی

[3] هنوز هم جنسِ مردم کرایه‌کش و قافله و کاروان‌بر و قاچاقچی انسان و مواد، گادی‌ران و راننده وغیره در مظان اتهام قرار دارند که "هر چیز فروشی" و آن کارهای دیگر میکنند! والله اعلم

راهزن قوافل را آنقدر نگاه میداشتند تا همدستان دزد شان میرسید و در کمینگاه‌ها جای بجای میشدند و آنگاه از کمین بر آمده قافله را چور و غارت میکردند.

7- ب- جلوگیری از دزدان قافله *(اصلاح شده)*

غازان کار راهداری را خواست به نیکان و پاکان [اگر وجود خارجی میداشت!] بسپارد و باز راهداران را مسئول راه ساخت که اگر کدام دزدی در راه واقع شود راهدارِ آنقسمت باید دزد را دستگیر و معرفی کند و یا تاوان آنچه را دزدی شده بپردازد و همچنان لوحه یا میل‌هایی از سنگ ساخته و بر روی آن اندازهٔ راهداری از هر چهار پای را نوشتند و به دیدگاه مردم گذاشتند.

8- الف- سر باری

کارگزاران ایلخانی و شهزادگان و ساربانان و الاغداران و پیک‌های ایشان وقتی برای کاری براه می‌افتادند و راه درازی را می‌پیمودند، خرچ راه خود را از کیسهٔ مردمان بین راه بازیافت میکردند. از این دسته مردمان هر روزه چهار تا پنج گروه در رفت و آمد میبودند.

8- ب - سر باری *(اصلاح شده)*

جارچیان به امر غازان جار زدند که هیچکس دیناری به هیچ نام به پیکان و ملازمان و ساربانان خاصه و غیر آن ندهد و اگر شنیده میشد کسی چیزی گرفته، بزور چماق باز میستاند و خود و اردویش به هرجا میرسید، مال کار آمد را به پول نقد و بنرخ عادله می‌خریدند. کسی به مردم غرضدار نمیشد.

9- الف - واسطه‌گیری

چنین رواج یافته بود که هرکس میخواست کار او بگذرد (اِجراء شود)، نزد یکی از امراء و یا وزراء می‌شتافت و سفارشی بنا به آرزوی خود چون فرمان بدست می‌آورد. آنقدر یرلیغ (فرمان) زیاد شد که یکی ضد دیگری آمد و همچنین پایزه[1] این پایزه‌ها بیرون از شمار بدست حکام میرسید. ایندو یکی یرلیغ و دیگری پایزه شکل زشتی بخود گرفته بود و حتی وقتی ماموری از کار برطرف میشد، پایزه از نزدش گرفته نمی‌شد و شخص پایزه‌دار می‌توانست از آن استفاده نابجا بنماید که غالباً مینمود.

9- ب - واسطه‌گیری *(اصلاح شده)*

فرمان چنین شد که هیچیک از امراء و وزراء و نزدیکان ایلخان در مجلسِ شراب چیزی از

---

[1] پایزه نشانی فلزی بود که از مقام ایلخانی برای کارمندان و مقربین داده میشد و نزد مقامات قابل قدر و دارندهٔ آن را بنظر وقار و حرمت میدیدند.

مهمات مملکتی را بعرض غازان نرسانند و علی‌العموم از احکام سواد گرفته نگاهدارند و بعد فرمان را صادر کنند. غازان خان کلید صندوقچهٔ تمغا (مهر بزرگ) را برمیداشت و صرفاً برای مهر زدن به معتمدین میداد و کلید را دوباره میگرفت و باید بر منشورها تاریخ بزنند و اسم کاتب آنرا بنویسند و در دفتر نگاهدارند، باینصورت مجموع فرامین شکل قانون‌نامه را بخود می‌گرفت. نام این دفتر را قانون‌الامور گذاشتند و بیتکچیان چون دستاویز، به قانون‌الامور مراجعه میکردند و اگر نسبت شرایط زمان و مکان حکم دیگری ایجاب میکرد، آنرا برکاغذی نوشته بعرض میرسانیدند و در آنصورت حکم جدید را به همه ابلاغ میکردند. در مورد پایزه‌ها دستور شد، همه پایزه‌های سابق را گرد آوردند و جهت سلاطین و ملوک و حکام و شحنگان، از نو پایزه‌ی بزرگ ساخته روان کردند که سرِ شیر و اسم پایزه‌گیر در آن حک میشد. برای ایلچیان نیز پایزهٔ مخصوص و صرفاً وقتی برای مقصدی روانهٔ اطراف میشد، داده و سپس گرفته میشد و زرگر (زرکوب) پایزساز همیشه در اردو حاضر می‌بود.

10- الف ساخته‌کاری

قضات غالباً رشوه‌خوار و بازار تقلب شان گرم بود و ساختن قباله و حجت و تهیهٔ اسنادِ جعلی و تقلید خطوط رواج کلی داشت. گواهی‌های ساختگی و دروغ در محاکم پذیرفته میشد و یک چیزعادی بشمار میرفت، اینهم مثل دیگر احکام شرعی بشکل تشریفات اجرا میشد و دل خوش میکردند جیب خود را پُر و به شریعت رفتار کرده اند.

10- ب ساخته‌کاری *(اصلاح شده)*

غازان خان با ترتیباتیکه بعد از دقت تمام گرفت، برای اصلاح این وضع ناهنجار با اصدار چهار فرمان خواست وضع آشفتهٔ محاکم را راست کند و سامان بخشد. فرمان مفصل غازان خان را از زبان مؤلف حبیب السیر پی میگیریم:

«*باید که قاضی را هیچ آفریده از حکّام و امراء و وزراء بخانهٔ خود نطلبد* [وضعیکه تا آخرهای حکومت ظاهرشاهی در افغانستان رواج داشت] *و همه‌کس جهت فیصل قضایا بدارالقضا رود و قاضی بهیچ علت و بهانه از مردم چیزی نگیرد و هرگاه حجتی نو نویسد قبالهٔ کهنه را در طاس عدل بشوید و ایضا هر قباله ایکه تاریخ کتابت آن از سی سال زیاده باشد هم در آن طاس نابود گرداند و از هرکس تلجیه و تزویری ظاهر شود ریش او را تراشیده بر گاو نشاند و گرد شهر بر آرد و مردم را از نوشتن محضر منع کند و محضر هیچکس را اعتبار ننماید و اگر مدعی علیه جماعتی از اهل اختیار را جهت حمایت بدارالقضا حاضر سازد تا وقتی حامیان از محکمه بیرون نروند بمرافعه آن قضیه نپردازد، دیگر باید که جهت قضیه که میان دو مغول یا یک ترک و یک تازیک باشد در ماهی دو روز حکام و بیتکچیان و قضات و علویان و دانشمندان بمسجد جامع مجتمع شده در دیوان مظالم نشینند و آن دعاوی را باتفاق پرسیده مقطع دهند و در جمیع دعاوی مشکله برین موجب عمل نمایند و کیفیت را مسجل*

ساخته خطوط خود را بر آن نهند، دیگر هر ملکی که در ملکیت آن گفتگوی باشد مادران و نبیرگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان و امیر تومان و هزاره و صده و دهه و سایرمغولان و بیتکچیان دیوان بزرگ و قاضیان و علویان [گویا به سلاح علم وعمل آراسته بودند] و دانشمندان و مشایخ و پارسایان درمیان نباشند نخرند و باید که احتیاط بلیغ نموده قباله بتمام طوایف مذکوره بنویسد و اگر بداند که دیگری مینویسد مانع شود. دیگر باید که قاضی معتمدی متدین نصب کند تا تاریخ قبالجات را نویسد و روزنامه نگاه دارد و نیکو ملاحظه نماید که اگر کسی ملکی را یکبار فروخته باشد یا به رهن کرده بار دیگر نفروشد یا بگرو ننهد و اگر ظاهر شود که شخصی بدینفعل اقدام نموده باشد ریش اورا تراشیده گرد شهر بر آورد و اگر تاریخنویس نیز از آن قضیه واقف بوده پنهان داشته باشد گناهکار و کشتنی باشد والسلام علی من اتبع الهدی.

و مضمون یرلیغ دوم آن بود که چون همگی همت ما مقصور برآنست که امور جمهور بر نهج عدالت فیصل پذیرد و مواد نزاعی خلایق ارتفاع یابد و حقوق در مراکز خویش فرا گرفته ابواب تلجیه و تزویر مسدود گردد و چند کرت بحضور قضات و علما یرلیغ فرمودیم که در فصل و قطع قضایا و برایا بر وجهی که مقتضاء شریعت غرّا باشد و از شوایب تزویر و مداهنه معرا بود امعان نظر کنند و قبالجاتی را که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و مزوری آنرا دستور ساخته خواهد که بحمایت قوی دستی مدعاء باطل خود را بثبوت رساند اصلاً مسموع ندارند و مرافعه آن قضیه نکنند و هیچ آفریده را مجال تمرد ندهند و اگر یکی از اهل اقتدار بر ایشان الحاح فرماید و از مقتضای یرلیغ تجاوز نماید کیفیت عرضه داشت کنند تا بر وجهی او را سیاست فرماییم که موجب عبرت عالمیان گردد و این نشان را غازان خان در منزل کشاف از حدود موصل در سیم رجب سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه بآل تمغا موشح ساخته فرمود تا سوادها نزد جمع قضات ممالک فرستادند و از تمامی قاضیان وثیقهٔ بخط و مهر ایشان گرفتند که در فیصل قضایا شرعیه از میل و مداهنه و تزویر و تلجیه مجتنب ومحترز بوده از مضمون فرامین مطاعه تجاوز جایز ندارند و اگر خلاف نموده دعاوی سی ساله را مرافعه کنند مستحق تعذیب و تادیب و مستوجب صرف و عزل شوند.

و حاصل الفحوای منشور سوم آن بود که از جمله معظمات امور که در میان عالمیان وقوع می‌یابد دعوی باطل است بعلت قبالجات کهنه و سجلات قدیمه و کیفیت این قضیه بر این وجه میتواند بود که بعضی از مردم مزوّر قبالهٔ اسباب ملکی خود را مکرر میسازند و گاهی بعضی از آن قبالجات مکرره را بنام اولاد خود درست میکنند و بعد از فروختن آن ملک یک قباله را بمشتری داده و دیگری را نگاه میدارند و پس از آنکه ملک بچند کس انتقال می‌یابد بایع اول یا شخصی از ورثهٔ او آن قباله دیگر را ظاهر ساخته دعوی میکند و بگواهان دروغ ملکیت خود را بثبوت میرساند و چون بر طبق مثلی که مشهور است قاضی بدو گواه عاجز است بصحت آن قضیه حکم میکند و ما، در اینولا همت عالی نهمت بر دفع امثال این دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس در صدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدارالقضا رفته و مرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خود را ثابت سازد آنگاه آن ملک را

بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند که بعد از این هر قباله که در این باب ظاهر شود باطل و نامسموع باشد پس از آن قاضی کیفیت این مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد و تمسک آنرا در تحت آن سجل قلمی نماید و اگر صاحب ملکی خواهد که در حق کسی اقرار کند هم بر این موجب بتقدیم رساند و در این نشان چند قید دیگر مذکور بود.

دیگر آنکه باید که غیر کتاب دار القضا هیچ کاتبی بکتابت قبالجات قیام ننماید و قضات نیز کاتبان خود را منحصر سازند و دیگری را اجازت آن ندهند و هر کاتبی که حجتی نویسد داد و ستد آن صد دینار باشد یک درم حق الکتابه ستاند و اگر معامله از صد دینار زیاد بود یکدینار اجرت گیرد و بیشتر نطلبد. دیگر آنکه چون قاضی در محکمه نشیند طاسی پر آب بر کرسی پیش خود بنهد و هر دعوی که مقطع یابد صکوک قدیمهٔ آنرا در آن طاس که موسوم است به طاس عدل بشوید. دیگر آنکه اگر ظاهر شود که وکیلی از متخاصمین چیزی گرفته او را ریش تراشیده تعزیر و تشهیر کنند و هر قاضی که خلاف این فرمان واجب الاذعان عمل نماید بعقاب ایلخانی معاقب گشته معزول باشد اما نشان چهارم اشتمال داشت بر تأکید احکامی که در فرامین مذکوره اشارتی بدان رفت و چند حکم دیگر نیز اضافه شده بود. دیگر آنکه قضات ممالک از کنار آب آمویه تا حدود مصر در باب تعدیل و تزکیه خود زیاده بر معهود اهتمام نمایند و بمجرد آنکه کسی را ظاهر العداله بینند قناعت نفرمایند و در قضیه گواهانرا تفریق نموده مادام که صدق مقال ایشان بتحقیق نینجامد بر ثبوت مدعا حکم نکنند، دیگر آنکه در باب مهر کردن سجلات و قبالجات نهایت رؤیت کار فرموده مادام که مضمون آن صحایف را از شایبه بطلان و تزویر مبرا نگردانند بخاتم شهادت مختوم نسازند. دیگر آنکه هرگاه دو وثیقه مخالف یکدیگر در دست دوکس که با هم مناقشه شرعیه داشته باشند ظاهر گردد ائمه و علماء دارالعدل ساخته کماینبغی تحقیق آن قضیه نمایند و حقیقت هریک از آن دو تمسک که بظهور پیوندد و بصاحبش داده قباله باطله را در طاس عدل بشویند و اگر در یک مجلس آن قضیه فیصل نیابد هر دو وثیقه را بامینی سپارند و بخصمان باز ندهند تا وقتی که شبهه و التباس بالکل مرفوع شود و حق در مرکز خود قرار گیرد، دیگر آنکه اگر بظهور پیوندد که کسی ملکی را فروخته و پنهانی در باب وقفیت یا حجت اقرار بملکیت را ظاهر ساخته و داعیه دعوی کرده باید که چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی حکم فرموده بود قضات اصلاً آن قضیه را مرافعه ننمایند و آن ملک را بملکیت همانکس که متصرف باشد بازگذارند و چون این نشان بآلتمغا همایون رسید غازان خان فرمان داد تا از آن مسوده‌ها گرفته بتمامی بلاد و امصار ارسال داشتند و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امور ملت حضرت خیرالانام علیه الصلوت والسلام پیدا شده متکلفان مناصب شرعیه نقش امانت و دیانت بر لوح دل نگاشتند»[1]

[1] ص 296 تاریخ مغول، آشتیانی و ص 108 ج سوم تاریخ حبیب السیر، خواند امیر

4.7.8 سلطان محمد خدا بنده اولجایتو (716 – 703)

اولجایتو برادر و جانشین رسمی غازان بود، اما یکی از امرای غازان بنام مولای به اولجایتو خبرداد که آلافرنگ پسر گیخاتو داعیهٔ سلطنت در سر دارد و یکتعداد از امرای لشکر را از خود ساخته است و زیادتر "هرقداق" سپه‌سالار اردوی خراسان، که همسرش خواهر زادهٔ آلافرنگ است، او را پشتیبانی میکند.

اولجایتو و مولای باین نتیجه رسیدند که پیش از در اندازی آوازهٔ مرگ غازان خان این‌دو را باید از میان بردارند. آن‌دو اینکار را کردند و خاطر خود را آسودند. حالا اولجایتو از خراسان به تبریز میرود و بعد از فاتحه و تعزیه، با تشریفات خاص به تخت ایلخانی فراز می‌آید. امرای بزرگ و نویان (شهزاده‌ها) چون قتلُغشاه، امیر چوپان و امیر فولاد قیا و سونج و ایسن قتلغ در دست راست و شهزاده خانم‌های خاندان چنگیزی در سمت چپ و امرای لشکر در مقابل او ایستاده‌اند و لشکر در پشت خرگاه صف‌زده ایستاده اند.

اولین فرمان اولجایتو پرداختن به پیروی از دستورهای برادرِ متوفایش غازان بود. سپه‌سالاری به قتلغشاه نویان سپرده شد و دیگر امراء را خلعتهای گرانبها بخشش داد. صدارت را به رشیدالدین فضل‌الله و وزارت و دیوان (امورحسابی) را به خواجه سعدالدین محمد ساوجی عرضه کرد. اولجایتو شهر سلطانیه را که غازان طرح آن ریخته بود دلکشاتر زیر آبادی گرفت. امر داد امراء و متمکنین هفت مسجد و مدرسه به گِرده (سبک) مدرسهٔ مستنصریه بغداد بسازند و علمای بسیار از هر طرف و گرد و نواح مامور شدند به تدریس بپردازند.

وزرای اولجایتو در ساختن شهر و آبادی و بناهای فخیم دست کشادند، از جمله رشیدالدین محله‌ای مشتمل بر هزار خانه بساخت، و اهل حرفت و صنعت بدانجا روی آورده و از مزایای شهری‌گری بهره میگرفتند.

اولجایتو که از طرف مادر عیسوی و بنام نیکلا غسل تعمید یافته بود، بعد از مرگ مادر به شیوهٔ برادر خود غازان و به تشویق همسرش به تشیع روی آورد و کارهایی در پیشرفت آن کرد و آنچه باید گفت، اینکه در هیچکدام از مذاهب مروجهٔ اسلامی یکدله نبود و در نوسان بسر میبرد و زود زود دستخوش دگرگونی میشد. در همین دوره دو نفر از ملایان حنفی مذهب و شافعی مشاجرات لفظی بسیار تند در اردوی اولجایتو نمودند که موجب وهن اسلام شد و بعضی از امراء گفتند بهتر است به آیین مغلی خویش برگردیم.

بارتباط مسایل اداری مردی زیرک اما کمسواد و غیر فاضل بنام "علیشاه" در پوست اولجایتو درآمد و با کارروایی‌های خود دل ایلخان را برده بود و هر روز منزلت بیشتر می‌یافت. چندانکه

سعدالدین ساوجی وزیر نتوانست پیشرفتهای تند او را بر خود هموار کند و بنای ناسازگاری با وی نهاد. این دشمنی تاوان تلخ فراهم آورد و به کشته شدن وزیر انجامید.

اولجایتو درپی برآورده شدن آرزوی دیرینهٔ ایلخانان در فتح مصر و شام برآمد و کوشش نافرجام کرد. در همین دوره دو مرتبه از طرف چغتاییها بر خراسان حملههایی آورده شد که استوارانه پس زده شد.

در 713 پسر خود ابوسعید را بولایت خراسان برکشید و اینکار به معنی گزینش وی بحیث جانشین آینده بود. با آمدن ابوسعید خورد سال، حملهٔ چغتایی ها بازهم از سر گرفته شد و مردانه پایداری نشان دادند و چون چند دفعهٔ پیش، پس زده شدند.

اولجایتو که در نوشیدن شراب و خوردن کباب و شهوت پرستی دست بالا را میگرفت، به مرگ زود هنگام دچار شد و در سن چهل سالگی رخت از دنیای پر رنگ و نگار بیرون کشید.

4.7.9 ابوسعید بهادر (716 – 736 هق)

ابوسعید پسر بچهای دوازده ساله در سال 717هق در ردیف ایلخانان بزرگ به سلطنت نشست. امیر چوپان یکی از سرکردگان طایفهٔ سلدوز را چون سردار سرداران برگزید. کار وزارت و دیوان را بدوش خواجه رشیدالدین فضلالله و خواجه علیشاه مشترکاً گذاشت. عاقبتِ این دوگانه کاری به رسوایی کشید و مردی فاضل و کاردان چون رشیدالدین معزول شد، اما به اصرار امیر چوپان باوصف افتادگی از پیری بر سر کار ماند. دیری نپایید آوازه انداختند، گویا وزیر پدر ابوسعید را زهر داده کشته است. تهمت کارگر افتاد، طرفه اینکه دوستانی چون امیر چوپان این افسانه را برخوانده بود و دستیاران تسخیری علیشاه شهادت داده بودند. کار وزیر تمام بود، با پسر و دودمان و دارایی و زمین و زمان از صفحهٔ هستی برکنده شدند. تاجالدین علیشاه یکهتاز میدان ماند. او یگانه وزیری است که بدون توطئه و اسباب سازی بمرگ طبیعی مرده و به یرغو کشیده نشده است. جل الخالق!

بیسور یکی از امراء چغتایی که در خراسان ماندگار شده بود و سررشتهٔ ازبین بردن امراء ایلخانی را داشت، دورش را قَبَه و از بین برده شد!

یکی از امرای ابوسعید بنام "فولاد قیا" فتنهای برخاسته در گرجستان را خوابانید و در ازایش مادر ابوسعید را به کابینش دادند.

از رویداد وسوسهانگیز دورهٔ ابوسعید -آخرین ایلخان مقتدر و بانام و نشان و هیبت و صلابت مغلی- یکی عشق سوزان این جوان 25 ساله به بغداد خاتون دختر سخت زیبای امیر چوپان و دیگری غوغای فتنهخیز زمینهای نازخاتونی است که هردوی آنرا هرچند دور و دراز در زیر نام امیر چوپان

بیان داشته ایم.

ابوسعید سومین کسی است که در اشاعه و پراکندن معتقدات شیعی، چون پدر خود اولجایتو خدابنده و کاکای خود غازان خان تپ و تلاش بسیار کرده. وی مرد سیاست و سخاوت‌پیشه است که در سیاست راه و رسم صلحجویانه را در پیش گرفته بود. وی نمایندهٔ سنای "ونیز" را پذیرفت و امتیازاتی به تجار ونیزی و ژنوایی داد و قونسلگری آنها را در تبریز و دو شهر دیگر اجازهٔ برپایی داد. او مرد دست و دلباز و پُر هوس بود، به دختران دل می‌بست و پدران شانرا گاهی میکشت! امیر چوپان را بگفتهٔ خودش - حقدارِ بزرگ!- امر کشتن داد، در حالیکه در تب عشق دختر او "بغداد خاتون" پروانه‌وار میسوخت، طلاق او را گرفت و در کابین خود آورد.

"دمشق خواجه" پسر برومند امیر چوپان را دونیمه کرد، اما به دخترش "دلشاد خاتون" دل باخت و بعدها او را هم به زنی گرفت.

ابوسعید در سال 723 امیر شیخ حسن، شوهرِ سابقِ همسرِ خود را از زندان رهایی داد و به حکومت روم برکشید و در 730 امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را نظر به اعتمادیکه به سلامت شخصیت و درستکاری او داشت، به حکومت خراسان برگزید تا بر مردم عنایتی کرده و از اجحاف حاکم سابق کم کرده باشد. فتنهٔ ناری طغای و تاش تیمور را توانست خاموش ساخته و آنها را به سزای کردار ناپسند شان رسانید. در اختلافیکه بین یک عده از امراء او و امیر چوپان رخ داده بود و امیر ایرنجن حکمران دیار بکر، قورمیشی و دیگران بجنگ او می‌آمدند، به امید اینکه ابوسعید با آنها همراه شود، اما ابوسعید به مشورهٔ علیشاهِ وزیر که از امیر چوپان طرفداری کرد، به پیشواز جنگ آنها شتافت. داستان طوری شد که سر امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجن را بر سر نیزه کرده و به لشکر پدرش نشان دادند و غیظ و غضب منسوبین او را دامن زدند. نزدیک بود لشکریان ابوسعید از هم بپاشد، به پایمردی و ایستادگی خود ابوسعید بر حریف تلخ کام غلبه بدست آمد و بعد از این او را "بهادر" گفتند.

تا اواخر دورهٔ ابوسعید، رونق تجارتی بین شرق و غرب پا برجا بود. وقتی ابوسعید از بین رفت، راههای تجارتی بند شد و تاجران شرقی و غربی جفای ناامني پدید آمده را نمی‌توانستند بکشند. چند سال بعد که تیمور لنگ به میدان آمد، به سر پنجهٔ تدبیر و قدرت و قهاریت راه‌ها را امن کرد و تجارت بحال عادی برگشت. اما غلبهٔ ترک‌ها در قرن پانزدهم م بر سواحل شرقی مدیترانه و بندرهای شام و مصر و بروز ناامنی‌های ناشی از جنگ‌ها به بستن راه‌های کاروان‌رو منجر و وضع قیود وغیره انگیزه‌ای برای پیدا کردن راه بحری به سوی هند و چین گردید. پیدا کردن راه نو آنقدر سودآور بود، که دریا دلان و دریانوردان اروپایی در تلاش افتادند و به جستجو برآمدند، چطور این راه را بگشایند. واسکودگاما در 1497م سواحل غربی افریقا را از شمال بطرف جنوب طی کرده، جنوب افریقا را دور زده، *از دماغهٔ امید گذشته، جانب شمال را گرفته و بالاخره به اقیانوس هند در جنوب هندوستان*

لنگر انداخت. با یافتن این راه ارزان، دیگر کاروانهای تجارتی بهتر به جنب و جوش افتاده، راه ابریشم را ترک کرده و تجارت راه ابریشم دیگر رونق نیافت که نیافت!

4.7.10 ارپا خانِ گاون و موسی خان

"در قُول کس نماند، بز قاسم بیگ شد!" *(ضرب‌المثل هزارگی)*

در 736 هق بعد از وفات ابوسعید، نظام ایلخانیان تقریباً برهم خورد و دست‌اندرکاران به مشکل توانستند ارپا خان گاون یکی از نواده‌های تولی خان را به ایلخانی برگزینند. صاحب صولتی نمانده بود که مردم از هیبت او بترسند و از خودسری پروا بگیرند. وضع چنان مینمود که کسی از کسی حساب نمی‌برد! تعدادی از امرأ ناامیدانه به هر طرفیکه صلاح خود دانستند، روی بردند. مردی از قبیله‌ای "اویرات" بنام امیر علی پادشاه با ارپا خان گاون مخالفت خانوادگی داشت، برخاست و او را بقتل رسانیده و موسی خان نوادهٔ "بایدو" را به شاهی برداشت. سالی نگذشته بود که خود امیر علی پادشاه و موسی خان هر دو بدست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی کشته شدند و پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بنام خواجه غیاث‌الدین که وزیر بود نیز بقتل رسید. وقتی رسید که هر امیریکه جسارتی داشت و می‌توانست سپاهیانی گرد آورد، به ایلخان‌تراشی می‌پرداخت.

امیر شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسن گورکان حکمران بلاد روم و امیر شیخ حسن کوچک چوپانی، چند نفر از جمله بانام و بی‌نامان را فراز و فرود آوردند، تا خود به نیمه استقلالی رسیدند. بدین ترتیب سلطنت ایلخانی پارچه پارچه گردیده، هر سر به سودای ریاست و جهانبانی به تب و تلاش افتاده بود.

سلسله‌ایرا که شیخ حسن بزرگ به رویکار آورده بود، ایلکانی یا آل جلایر می‌گفتند. ایلکانیان تا سال 813هق در بغداد و عراق عرب فرمان‌روایی کردند. سلسله‌ایرا که شیخ حسن کوچک به روی روز آورد، از سال 744 تا 759 در "ارّان" و آذربایجان مستقلانه حکم راندند و بین خود این هردو زد و خوردهای بسیار کردند. از بین اینها یکی بنام اشرف بود که جیب مردم را خالی کرده و مال فراوان اندوخت، تا اینکه مردی بنام جانی بیگ از قبچاق سر رسیده و اشرف برادر شیخ حسن کوچک را ازبین برده و براندوخته‌های اشرف که هزار بار شتر میشد، دست یافت و مردم گفتند.

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

4.7.11 ساتی بیگ خاتون دختر اولجایتو، در ارّان و آذربایجان

ساتی بیگ خاتون این زن دوران تیرکرده، به تأکید عده‌ای از اعضای خانوادهٔ چوپانی به روی روز آمد. به قول یکی از تاریخ نویسان: «*چون مردی نامی از آن خاندان باقی نبود، امرای هزاره‌ها و*

چوپانیان ساتی بیگ دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید را که با امیر شیخ حسن بزرگ صفایی نداشت باین مقام برداشتند.»

در حالیکه عراق عجم و سلطانیه در دست امیر شیخ حسن بزرگ بود و دیگر مناطق تکه تکه شده و در دست امرا و اشخاص متعدد قرار گرفته بود، وقتی ساتی بیگ تخت ایلخانی را گرفت، شیخ حسن بزرگ را به صلح‌خواهی کشانده و به حکومت عراق بازش داشتند. او در این بازی متوجه شد که مغبون گردیده، لذا با طغاتیمور فرماندار و ایلخان خراسان همکار شده و چنین گفتند که با شیخ حسن کوچک و ساتی بیگ بجنگند. امیر شیخ حسن کوچک باز چال دیگری بکار برده و به طغاتیمور پیشنهاد وصلت ساتی بیگ را داد و ازش خط گرفت که وی از همراهی با شیخ حسن بزرگ روگردانده و به سوی ساتی بیگ خاتون روی آورده است. این نامه را نزد شیخ کلان برده دادند و طغاتیمور شرمنده شده، دوباره رو به خراسان گذاشت. شیخ حسنِ خورد هم بزیر عهد و پیمان خود زده، و ساتی بیگ خاتون را زن گفته، از ایلخانی انداخت و "شاه جهان تیمور" را به سلطنت برداشت که آنهم جایی را نگرفت و در سال 741 سلیمان خان را بنام ایلخان رویکار آورد و او را به هر طرف که خواست کشید، تا که خود در 744 فجیعانه از دست همسر خود به قتل رسید.

4.8 چغتایی و ایلخانی، دو گروه پر آوازه

اینها بار دوم - بعد از مرگ چنگیز- وارد سرزمینهای ماورالنهر، خراسان، عراقین و آسیای صغیر شده‌اند و یکنیم قرن تا ظهور تیمور لنگ بر این خطهٔ پهناور حکمروایی کرده‌اند؛ در دو جناح چغتایی و ایلخانی مطالعه می‌شوند. نویسندگان اروپایی مثل وامبری، وایرز، الفنستن، بورنس و بسیاری دیگر از نویسندگان اروپایی چنین ادعا دارند، که هزاره‌ها بازماندگان سربازان مغل هستند که با ارتش چنگیز خان بدین سامان آمده‌اند. این موضوع البته در کتب تاریخی کلاسیک دری با طول و تفصیل ذکر گردیده که نمیتوان آنها را نادیده و ناخوانده گذاشت و پی نگرفت! بعضی نویسندگان اروپایی به مآخذی استناد میکنند که گاهی معتبر نمی‌نماید. در مورد اینکه گویا چنگیز خان گروههایی از سپاه خود را مقیم قسمتهایی از متصرفات خود در افغانستان ساخته باشد، "بیلیو" چنین می‌نویسد:

«در ربع اول قرن سیزدهم بعنوان مهاجران نظامی از هزاران مرد جنگی چنگیز خان جدا شده و در اینجا [افغانستان مرکزی] *مقیم گشتند. گفته شده که چنگیز خان ده گروه از آنها را در اینجا برجای گذاشت؛ 9 گروه از آنها را در هزارهٔ کابل و دهم را در هزارهٔ پکلی (پخله‌ای) در شرق اندوس»*[1] این ادعا که سند پخته ندارد، در مورد مردمانیکه گفته می‌شود بسیارشان چغتایی بودند نیز وفق نمیدهد. امر مسلم اینکه ممالک پهناور مفتوحه بین پسران چنگیز خان بنام اولس اربعه چنگیزی تقسیمات شد،

[1] ص 51 هزاره‌های افغانستان، موسوی

که قسمت‌های هزاره نشین حوالی هرات و قندهار به اوگتای و قسمت‌های شمال خراسان به چغتای رسید و این مناطق طی یکنیم صد سال بالاثر جنگها دست بدست بدست اولادۀ ایندو میگشت. بنابرین انتساب مردمان هزاره‌جات صرفاً به چغتای پسر دوم چنگیز که بحیث فرمانروای ماورالنهر و غیره برگزیده شد، چندان درست نمی‌نماید وانگهی لشکریان اولادۀ چنگیز از طوایف مختلف مغول و هم از مردمان ممالک مفتوحه تشکیل شده بود که البته ایلخانان و چغتاییان در رأس بودند! این عبارت ترکیب سپاه مغل را از مردمان محلی میرساند: «*در قوریلتای دوم اوکتای که هریک از شهزادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند باتو و منگو و گیوک با لشکری بزرگ از ابناء تازیک و ترک به انقیاد قفچاق و کلار معین شدند*» [1]

4.9 امیران مغل تبار

امرای مغل‌تبار از سلالۀ چنگیز خان در دایرۀ فرمانروایی امپراطوری چیره بر قراقروم، دشت قبچاق، ماورالنهر، خراسان و عراق و اناطولی (جاییکه سلاجقۀ روم فرمانروایی داشتند و بعدها قزلباش را ساختند) و جاهای دیگر از چغتاییان و ایلخانیان و غیره هرکدام شان در چارچوب تومان و هزاره و صده، بر ایل و دسته و گروه‌های وابسته بخود، امارت یعنی قیادتِ لشکری و کشوری داشتند. افراد وابستۀ ایل و قبیله و همباز غالباً بنام امیر خود یاد میشدند و به هر کجاییکه امیر منتقل می‌شد و یا قصد اقامت میکرد، او را همراهی میکردند. این امراء اگر از شغل دفتر و نوشتار اویغوری سررشته میداشتند "بیتک چی" یاد شده و بوزارت هم گماریده میشدند، مانند امراییکه در تاریخ ایلخانی و چغتایی - که بیشتر شان از یک سرچشمه بجریان افتاده اند - در خراسان اسم و رسم داشته‌اند و با گذشت زمان اولادۀ شان زیادی گرفته، بسیار شان که در منطقۀ مرکزی افغانستان امروزی بسر میبرند، هنوز هم نام یک تعداد از امراء خود را از یاد نبرده‌اند، مثل چوپانیان، فولادیان، نکودریان، سلطان احمد، نوروزیان، شیخ‌علی، بهسود، ییسور، اوغانی[2] و غیره که هر کدامشان ماجراهای ثبت شده دارند. باید متذکر شد که واحد اجتماعی هزاره بعقیدۀ یک عده از تاریخ‌نویسان بیشتر متشکل از عناصر و افرادیست که همراه امراء چغتایی به مناطق غور و غرجستان و ارزگان و غیره جاها مسکون گردیده و وطن ساخته‌اند. اما برداشت نویسنده چنین است که در این امر، هم چغتایی‌ها و هم ایلخانی‌ها هر دو دخیل اند، زیرا این دو خیل و تبار غالباً آرایش جنگی ضد همدیگر داشته و با سپاهِ گران که بقایای آن ماندگار میشد، تاخت و تازهایی بر متصرفات همدیگر مینموده‌اند و غالباً غلبه بر ایلخانیان می‌بود. اینک مختصراً به شرح حال بعضی از امراء ایلخانی مورد نظر می‌پردازد. از اینکه

---

[1] ص 157 تاریخ جهانکشای جوینی، جوینی

[2] ص 418 تاریخ مغول، آشتیانی؛ با این عبارت: «*امیر مبارزالدین دو تیره از ایلات مغولی را بنام اوغانی و جرمایی که از عهد سیورغتمش و ایلخانی ارغون بمحافظت حدود کرمان باین ولایت آمده بودند*...»

در قرن هفت و تا اندازه‌ای هشت هق منطقه‌ای با نام و نشان خراسان (بیشترینه افغانستان امروز) و عراقِ عجم (قسماً ایران امروز، آذربایجان، کردستان و غیره) مشترکاً از طرف مغل تباران اداره میشد، فراگرفتن تاریخ آن روزگار از ضروریاتست!

4.9.1 امیر چوپان

امیر چوپان پسر تودان بهادر (تودان همان کسی است که با افراد خود در حمله بر بغداد، هلاگو را همراهی و یاری میکرد) از نسل "سورغان سیره" و از قبیلهٔ سلدوز بوده است.

امیر چوپان با رویکارآمدن سلطان ابوسعید در 717هق منصب امیرالامرایی یافته و چون ابوسعید هنوز کودک بود، زمام خراسان و عراق یعنی از دریای آمو تا سرحد مصر و شامات و کجا و کجا به عهده‌ی او گذاشته شده بود. هم در این دوره آشوب و ناملایمات بالا گرفت. شهزاده ییسور از چغتاییان طمع در ملک خراسان کرد، اما فتنه‌اش همآنگاه خاموش کرده شد و امیر چوپان خود به کمک سلطان ابوسعید که به شمال رفته بود شتافته و غایله‌ی آنجا را خوابانید. چون بعضی از امراء در جنگ سستی کرده بودند، به مشورهٔ امیر چوپان چوبِ یاسا خوردند که این موضوع موجب کدورت آنها از امیرالامرا گردیده و کارشان به عصیان کشید. این عصیان هم توسط امیر چوپان درهم کوفته شد. امیر چوپان در دفع فتنه‌ی شهزاده ییسور بیکار نه‌نشسته، غیر مستقیم توسط ملک غیاث‌الدین کرت بر او ضربه‌هایی زد. ابوسعید خواهر خود "دولندی" و بعد از او شهزاده خانم "ساتی بیگ" را به زنی امیر چوپان داده بود.

در زندگی امیر چوپان دو واقعه‌ای طول و تفصیل‌دار که نام او را بر سر زبانها انداخته بود وجود دارد، که یکی قباله‌های ساختگی نازخاتونی است و دیگری مسألهٔ غوغایِ وسوسه انگیز عشق ابوسعید به بغداد خاتون! دختر یکی از زنان چندگانهٔ امیر چوپان!

غایلهٔ املاک نازخاتونی طوری بوده که کسی بنام قاضی محمد، چون با کسانی نزاع داشته، برای کشیدن انتقام قباله و بعداً قباله‌هایی جعل میکند که گویا زمین‌هایی از نازخاتون دختر امیر کردستان بجای مانده که اصولاً باید متعلق به امیر چوپان باشد، چه پدر امیر چوپان هنگام حرکت هولاگو به بغداد این نازخاتون را اسیر کرده بود و حکماً زمین‌های او به امیر چوپان میرسید. نوکران امیر چوپان برای تملک اینگونه زمینها به جنب و جوش افتادند و زمین‌های مورد نزاع قاضی محمد را از تصرف صاحبان اصلی‌اش بیرون کشیدند و کار بجایی رسید، که در بسیاری ولایات دهقانهاییکه از مالکِ زمین اندک کدورتی داشتند، میگفتند این زمین نازخاتونی است. باینصورت ملک از تصرف صاحب اصلی بیرون میرفت و قیمت زمینها نهایت پایین آمد. مینویسند که در قزوین «*ملکی که تا آنزمان به دو هزار دینار و سه هزار دینار نمی‌فروختند به دو دینار و سه دینار می‌فروختند. نوکران امیر چوپان تومانها مال از ولایات از این باب گرفتند. سرانجام خواجه علیشاه وزیر، ملکی را در روم از پادشاه*

گرفت و عوض آن املاک به امیر داد و بیست هزار دینار از خاصه خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا مسلمانان را از آن عذاب رهانید.»[1]

اما کار دخترِ امیر چوپان: بغداد خاتون از زیبایی فوق‌العاده و خیره کننده‌ای برخوردار بود، او را قبلاً به زنی شیخ حسن بزرگ جلایری داده بودند. حالا که سلطان ابوسعید به سن 25 رسیده، یکدل نه صد دل عاشق و دلسوخته او شده و تب عشق زار و نزارش ساخته، پیوسته غزلسرایی میکند. اینک مصراعی از یک غزل او:

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی　　　　که آرزوی دلم در هوای "بغداد" است

به رسم مغول از پدرِ دختر میخواهد او را از شوهرش طلاق گرفته و به همسری سلطان بدهد. پدر زیر بار نمیرود و برای رهایی از دلمشغولی، اسباب سفر سلطان را به بغداد آماده میسازد. اما در آنجا سرگشتگی سلطان زیادتر شده و برمیگردد. ناگهانی پای پسر امیر چوپان در یک ماجرای عشقی به رسوایی کشیده می‌شود که گویا "دمشق خواجه" با یکی از زنان غیر رسمی (قمایان) سلطان روابط تنگاتنگ برقرار کرده است. سلطان او را دستگیر و سر از تنش جدا می‌سازد و به امراییکه در خراسان اند، جریان را خبرداده و فرمان میکند که باید امیر چوپان را نیز از بین بردارند!

امیر چوپان قبلاً شکوهمندانه به خراسان آمده و پسر خود امیر حسن را به جنگ ترمشیرین چغتایی که در غزنین و قندهار مسلط بود فرستاد، و او غزنین و قندهار را از چنگ ترمشیرین با فشار و اجحاف بیرون کشید. در این وقت سلطان ابوسعید خود بعزم از میان برداشتن مردی که روزگاران دراز و در سختی‌ها امیرالامرایش بود، حالا بمیدان جنگ می‌آید و چوپانیان هم با درد و سوز به پیشواز می‌برآیند اما چند تا از افسران چوپانی، نامردانه از او جدا شده و پیوند میگسلند. امیر چوپان بناچار به دوست زمانه‌ساز خود "ملک غیاث‌الدین" در هرات روی می‌آورد و تجربهٔ تلخ تاریخی تکرار می‌شود و بدست همین بی‌وفای پله‌بین، امیر چوپان و پسر نهایت خوش رویش "جلاو خان" کشته می‌شود، در حالیکه بغداد خاتون را شوهرش طلاق گفته و همخوابهٔ سلطان گردیده است و چوپانیان اعتبار دیگر یافته‌اند. غیاث‌الدین بدستور ابوسعید هر دو جسد را تابوت کرده و برای خاک سپاری طبق سفارش امیر چوپان به مدینه[2] میفرستد.

---

[1] ص 965 روضة‌الصفا، میر خوند

[2] اینکه آرلیچ جهانگرد انگلیسی قبر امیر چوپان را در نزدیکی گرشک دیده بسیار احتمال دارد متعلق بیکی از پسران نُه گانهٔ امیر چوپان بوده باشد. این خانواده که صاحب شهرت بودند در منطقهٔ گرمسیر اروزگان و سیستان وسیعاً گشت و گذار داشته‌اند و شاخه‌ای از احفاد چوپانی تا دیر زمان در تبریز به امارت پرداخته و ایلخان تراشی میکردند و بنفع خود بهره می‌بردند.

از امیر چوپان نه پسر مانده بود که نام یکی از آنها نوروز بود. (اما نه امیر نوروز معروف!) اولادهٔ امیر چوپان بعد از فروپاشی امپراطوری ایلخانیان حدوداً پنجاه سال دیگر مستقلانه حکومت کردند! اما نه در خراسان! امیر چوپان در برابر حملات گاه بگاه چغتاییان همیشه در دفاع از خراسان همت بخرج میداد و سعی بسیار مینمود.

4.9.2 امیر ییسور

امیر ییسور یکی از شهزادگان چغتایی است که در حوالی سالهای 713 یا بعدتر همراه با چند نفر از شهزادگان چغتایی مثل کپک و داوود خواجه عزم تسخیر بعضی از قسمتهای خراسان کرده، با لشکر فراوان از دریای آمو گذشتند و به مرغاب رسیدند و بر سپاه خراسان چربیدند و آنها را فرار دادند. ییسور برخلاف دیگر شهزادهها بدنبال شکست خوردگان نیفتاد و حتی به آنها توشه و مرکب داد و روانهٔ خانههایشان کرد، و دیری نگذشت توسط نمایندهٔ خود "چین تمور" متابعت خود را به خدا بنده اولجایتو وانمود کرد و اجازه خواست در خراسان بیاید. اولجایتو از حدود بلخ تا کابل و قندهار را برای نشیمن افراد ییسور اجازه کرد.[1] ییسور مردم ماوراالنهر را با وصف فصل زمستان به مقصد خراسان کوچانید و صدمهٔ زیاد رسانید.

در 716هق که خدابنده اولجایتو از دنیا رفت و سلطان ابوسعید در جایش نشست، طمع ییسور در تسخیر خراسان گل کرد و در سال 717هق تا مازندران تاخت، اما وقتی خبر آمدن سپاه فراوان عراق را شنید بر گشت، اما باز هم بخیال تسخیر عراق و آذربایجان از حاکم سیستان (نصیرالدین) مال خواست و از ملک غیاثالدین پادشاهِ کرتِ هرات طمع کرد بزور چیزی بستاند که دستگیرش نشد. بر سر امرای ابوسعید در رادکان تاخت و مال وافر بدست آورد و دوباره بخراسان برگشت. ییسور در مشهد بود که شنید غیاثالدین کرت در بادغیس بر امراء ییسور تاخته و بار و بنه او را ربوده و عیال و اطفال او را به هرات برده است. باشنیدن خبرِ پس پای شدنِ ییسور، شهزاده کپک از ماوراالنهر بر سر او لشکر روانه کرد و امرای او را به سوی خود جلب کرده و ییسور در737 هنگام فرار گرفتار و کشته گشت، اما پسر ییسور بنام غزان بعد از مرگ فولاد خان، پادشاه اولوس چغتای شد.

4.9.3 امیر نوروز

امیر نوروز پسر امیر ارغون آقا (البته غیر از ارغون خان) است. این ارغون آقا از هنگام سقوط دولت خوارزمشاهی به حکومت خراسان و سیستان و عراق رسیده بود. وی چند پسر رشید و با صَولت داشته و امیر نوروز شایستهتر از همه بوده و در دورهٔ شهزادگی غازان همیشه در خراسان به

[1] ص 957 روضةالصفا، میر خوند

خدمت او میگذرانیده و او را زیر تأثیر خود داشته بود، مسایل مسلمانی را در میان میگذاشت و او را متمایل به اساسات اسلامی میساخت.

یکبار امیر نوروز بغرض رفع سوء ظن از غازان‌خان نزد بایدو که منصب شاهی داشت رسیده بود. به مکر وعده کرد که غازان را دست‌بسته به نمایندگان بایدو می‌سپارد. وقتی از مهلکه نجات یافت دیگی را ریسمان پیچ کرده روان کرد (غازان در مغلی یعنی دیگ) که اینک انجام تعهد ما! "بایدو خان" که از درِ ناسازگاری و دشمنی با شهزاده غازان برآمده بود، امیر نوروز در برانداختن او و جانشین ساختن غازان از جان و دل کوشید، اما دیر نپایید که دوستی و اعتماد نوروز به دشمنی و نا امنی بدل شد، چه غازان بعضی از دوستان او مثل بوقا چینگ سانگ (وزیر بزرگ) را به یاسا رسانید و امیر نوروز بیمناک گشته، دست به لشکرکشی در برابر غازان زده، شکست خورد.

4.9.4 امیر بوقــا

امیر بوقا از نکودری‌ها مردی با نام و نشان، و با ارغون خان که مدعی تاج و تخت بود، سخت رفاقت و همکاری داشت. شاید از درک همین نزدیکی بود که تگودار (سلطان احمد) چندین مرتبه از ارغون خواست تا بوقا را نزد وی روانه دارد که با ناخشنودی از دوست خود جدا شده و به دربار سلطان احمد شتافت.

بوقا توانست از غیبت نابهنگام سلطان احمد استفاده کرده و ارغون را که تقریباً در بند سلطان گرفتار آمده بود، آزاد سازد و با موافقت دیگر امراء، دوست خود را به شاهی بردارد. قوم قراوناس از مخالفین سلطان احمد اردوی او را غارتیده و موقع فراهم شد، ارغون بزودی بر سلطان غلبه کرده و او را از میان بر دارد.

حالا سال 683 هق است که ارغون به شاهی و بوقا که بیتک‌چی و منشی است از امارت به وزارت سرتاسری ایلخانی می‌نشیند. بوقا با شمس‌الدین صاحب دیوان هم دوستی دارد، اما حالا که مورد بهتان و مغضوب قرار گرفته، بوقا نتوانست برای او کاری انجام دهد، اما از بین رفتن او بوقا را نیز تکان داد و بر خود ترسید. علتی هم در این زمینه پیدا شد و آن ادعا بر یکی از وارثین چندین نسلهٔ عضدالدوله دیلمی بود که ارغون خواهان تصاحب زمین‌های او گردید و بوقا آنرا برحق نمیدانست. این اختلاف هم بهانه‌ای برای نقار گردید. کسانی هم بودند که بوقا را خطر برای ارغون تعریف میکردند. نتیجتاً نزد آنها، بوقاِ همراه تبدیل به بوقاِ بیراه گردیده و به یاسا رسانیده شد.

4.9.5 امیر شیخ علی

امیر شیخ علی پسر علی قوشجی صاحب عشیره‌ای با اعتبار بود و در سال 724هق از طرف

ایلخان ابوسعید برای ترمیم خرابیهای وارده و دلجویی از مردم به امارت خراسان برگزیده شد و این حرکت مردم پسندانه موجب شد مردم تا اندازه‌ای به خانه و کاشانهٔ خود بر گردند و زندگی عادی خود را از سر گیرند.

با مرگ ابوسعید دورهٔ عروج ایلخانیان بسر رسیده در سراشیبی و سقوط افتادند، تا جاییکه کار به تجزیه و تقسیم کشیده شد و امرا هر کدام دم از استقلال میزدند. ظاهراً طغاتیمور خان را نام ایلخانی دادند و دوبار او را به جنگ‌های بی‌نتیجه کشاندند. در این زمان امیر شیخ علی حیثیت فرماندهی کل و علاؤالدین فریومدی سمت وزارت خراسان را داشت.

در همین دوره مرد دیگری به همین نام (امیر شیخ علی) که در پای تخت ایلخانان یعنی"سلطانیه" میزیست و پسر امیر علی جعفر بود نزد امیر شیخ علی قوشجی آمده او را بر ضد شیخ حسن بزرگ جلایر و ایلخانش آماده نمود. در بین آل جلایر که یکی از قبایل مغل است و بعد از ابوسعید (آخرین ایلخان مقتدر) سلسله‌ایرا بنیاد نهادند نیز شیخ علی دیگری دیده می‌شود، این مرد "شوشتر" را گرفت و در 782 بغداد را نیز متصرف شد.

در دورهٔ امیر تیمور لنگ (جلوس 771هق) یکی از فرماندهان با نام و نشان تیمور، امیر شیخ علی بهادر نام داشت که در غالب جبهات با وی می‌بود و سر بر فرمان داشت. این مرد در حوالی عراق عرب بدست یک نفر که وظیفهٔ راه بلد را داشت کشته شد.

4.10 زن نزد مغلان

زن در بین مغلان موقف و جایگاه بایسته و شایسته داشت. در بسیج‌های نظامی نه‌تنها مشاور و معاون بود، بلکه در میدانهای جنگ حضور میداشت و در پهلوی مرد خود می‌تاخت و در کارهای بزرگ مباشرت و نظارت میکرد. رسم مغل چنین بود که هرگاه یکی از پادشاهان از بین میرفت، زنی که مادر اولاد ارشد او بود، بلافاصله قدرت و زمام امور را در دست میگرفت و تا فراهم ساختن زمینهٔ انتخاب ایلخانِ نو - هر قدر مدت میگذشت - فرمانده ارشد می‌بود و در تعیین و انتخاب ایلخان، نظر او کارساز بود. مغل‌ها پیش از اسلام آوردن در تعدد زوجات و آمیزش با زنان دیگر دست باز داشتند و هیچگونه محدودیتی نمی‌شناختند.

اینک از زنهای مشهور مغلی در دورهٔ ایلخانیان و بعضاً چغتاییان که برجستگی‌های خاص در رشته‌های اداری، علمی و ادبی داشتند به ذکر محدودی از آنها می‌پردازد.

اولجایتو خاتون: یکی از زنان اباقا، و مادر منگو تیمور بود که در حادثهٔ ارغون و تگودار طرفداری از ارغون پسر اباقا میکرد.

اتابک ابش خاتون (662 - 663): از اتابکان سلغوری که در فارس حکمروایی میکرد و بعد از او فارس رسماً ضمیمۀ حکومت ایلخانیان گردید و نیمه استقلالی که داشت از بین رفت. هولاگو در سال 663 ابش خاتون را نامزد پسر خود منگو تیمور کرد.

در دورۀ تگودار سلطان احمد، ابش خاتون باز حاکم فارس تعیین گردید، اما در دورۀ ارغون که بین ابش و سید عمادالدین مقاطعه‌کارِ مالیات کشیدگی رخ داد، منجر به محاکمه شدن ابش خاتون گردید و از طرف محکمه تاوان بسیار کلان بر او گذاشته شد که نمی‌توانست از عهده برآید، تا اینکه بالاثر غم و غصه در 683هق از بین رفت. صاحب تاریخ وصاف در وصفش چنین سروده:

تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا	چرخ را گر دیده بودی بر "ابش" بگریستی
وارث تخت سلیمان رفت در خاک ای دریغ	کو سـلیمان تا بدان بلقیس‌وش بگریسـتی
گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد	شاید ار نرگس بر آن چشمان کش بگریستی

اورغنه خاتون: زن قراهولاگو که باری در رأس ایل و الوس چغتای قرار داشت و مشوره‌های پر ثمر میداد.

اوروغ خاتون: زوجۀ ارغون و نبیرۀ دوقوز خاتون از قوم کرائیت که مذهب عیسایی داشت و در رویکار آوردن اولجایتو سعی بسیار میکرد.

اوغفول غایمش: زن گیوک بود و بعد از شوهرش به نیابت سلطنت قیام کرد.

بغداد خاتون: از زیبا رویان دوران بود که ایلخان ابوسعید عاشق دیوانه‌وار او شده بود و به هزار زحمت او را به مزاوجت خود در آورد.

پادشاه خاتون (صفوةالدین): در همین دوره زنان بسیار در بین مغولان دیده میشوند که صاحب ذوق سلیم بوده و در پهلوی ادب و فرهنگ در ادارۀ ملک موفقانه دست یازیده، کارهای فرهنگی نیز انجام می‌دادند و سخن نیکو می‌پروردند، از جمله پادشاه خاتون زن گیخاتو که سالها پادشاه کرمان و از زیبارویان دوران بود. در جوانی از ترسِ ربوده شدن لباس مردانه می‌پوشیده و حسن شاه گفته میشده، این بانوی خوش‌روی، قرآن‌ها بخط زیبای خود نوشته و فضیلت‌ها داشته، در وصف خود میسراید:

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست	بزیر مقنعۀ مـن همـه کله داریست
درون پردۀ عصمت که تکیه گاه منست	مسارعان صبا را گذر بدشواریست
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کد بانو	نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

و از این دست زن‌ها میتوان بسیار سراغ داد. این زن آراسته با کمالات معنوی و سیرت زیبا، لعبتی گرانمایه بود. در دورۀ سلطنتش در کرمان اهل فضل و دانش را نیکو می‌نواخت. خود از

گویندگان چیره‌دست و پراندیشهٔ زبان دری بود. بین او و کردوچین خاتون بر سر قدرت منازعه بود. نمونه‌ای از گفته‌های دلکش او چنین است:

هرچند که فرزند الغ سلطانم   یا میوهٔ بستان دل ترکـــانم
میخندم از اقبال سعادت لیکن   میگریم از این غربت بی پایانم

و این رباعی را در حضور گیخاتو خان گفته بود:

آنروز که در ازل نشـانش کردند   آســایش جان بیدلانش کردنــد
دعوی لب چون شکرت کرد نبات   در مصر سه سیخ در دهانش کردند

باری دلدار که سیبی خوشبوی، نهانی بدستش میدهد، از آن بوی خوش زندگی جاودان می‌یابد!

سیبی که ز دست تو نهان می‌رسدم   زو بوی حیات جاودان می‌رســدم
چون نــاز دلم بخـندد از شـــادی   کز دست لب تو دست جان میرسدم

پادشاه سلطان پانزده سال در کنار اباقا خان و سپس مدتی همسر گیخاتو برادرِ آن پادشاه بود. از فضل و کریمی او سخن بسیار گفته‌اند.

تودی خانم: زن سلطان احمد تگودار.

تورا کینه خاتون: بعد از اوگتای قاآن مدتی امر حکومت را طبق رسم موکد مغل بدوش گرفت تا پادشاه نو انتخاب شد.

چغان قوتولون: دختر قیدو زنی دلیر و از چغتاییان بود. به او لقب بورکا داده بودند.

دلشاد خاتون: دختر امیر دمشق خواجه و زن ابوسعید، در سال 738 هق او را به پادشاهی بر داشتند.

دو قوز خاتون: زوجهٔ هولاگو از قوم کرانیت که مذهب عیسوی داشته بود.

دولندی: خواهر ابوسعید که بزنی امیر چوپان داده بودند.

سونج ترکان: دختر قتلغ ترکان از ایلخانیان که به نامزدی چغتای داده بودند.

ساتی بیگ: شهزاده خانم دختر اولجایتو که به زنی امیر چوپان داده شد و مدتی را به ایلخانی گذراند.

سورقو قتیتی بیگی: زن بسیار خردمند بود، در حالیکه از مذهب عیسوی پیروی داشت، نسبت

به اسلام نیک بین بود و در تأسیس مدرسه و غیره مسلمانان را یاری میکرد.

طوغا چاق: زن بسیار زیبای ارغون بود به تهمت جادو گرفتار شد، چون شوهرش ارغون مرده بود دفاع او مبنی بر تدارک تعویذ بهبودی از بیماری ناشنیده ماند و جزاً در آب غرقش کردند.

قتلغ ترکان خان ترکان: زن براق حاجب پادشاه کرمان از قراختاییان.

قتلغشاه خاتون: مادر ابوسعید که زن فولاد قیا میشد.

کردو چین: دختر ابش خاتون زن جلال‌الدین سیورغتمش مقاطعه کار مالیات کرمان بود. در تعریفش گویند که زن پاک نهاد بوده.

مریم ترکان: زن امیر سام نبیره اتابک یزد.

یاقوت ترکان که زن اتابک یزد شد.

4.11 پی‌گیری و بالندگی فرهنگ در دورهٔ مغول

دوره ایکه خونریزی در اوج و شور و نشور برپاست، مردم به درماندگی و بدبختی گرفتار آمده و از همه چیز دست شسته‌اند. دیگر توقعی نیست که فکر و ذکری از علوم و فرهنگ و ادب بمیان آرند. چنین چیزی از نوشته‌های مؤرخین همان دوران به روشنی پیداست. عطاملک جوینی از مؤرخین زبردست دوره‌ی مغل که وقایع دوران اول مغل را در کتاب "جهانگشای جوینی" نوشته است، تعبیری چنین دارد: *«... و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقه‌ی طلبه‌ی آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانهٔ غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند.*

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد   زانکه اندر دل خاکند همه پر هنران»[1]

با این وصف ریشه‌ی تمدنی در ممالک اسلامی آنقدر استوار و بیخ گرفته بود که این تهاجم هولناک نیز آنرا از بالندگی نینداخته و توانست مسیر طبیعی خود را پی‌بگیرد.

اولاده چنگیز که اکنون در دوره جهانداری گام بر میدارند، با پذیرفتن کیش اسلام خود مشوق علم و هنر برآمده و به فضل پروری و آبادگری رهنمون گردیده‌اند. ویژگیهای فربه و پروار ایندوره را بسیار کوتاه شمردن میگیریم:

[1] ص 3 دیباچه ج اول تاریخ جهانگشای جوینی، جوینی

- به روی روز آمدن متفکرین و اثرهای زبده‌ی فرهنگی
- رواج تاریخ نویسی
- ادامهٔ تدریجی تمدن اسلامی که اوج رخشندگی آن در قرن پنج و شش بود
- شیعه چون داروی انقلابی

اینک در باره‌ای چهار تای بالا گفته‌هایی کوتاه پیشکش میداریم:

4.11.1 به روی روز آمدن متفکرین و اثرهای زبده‌ی فرهنگی

از تراوش اندیشهٔ متفکرین و گوینده‌های زبردست به سویهٔ جهانی و دیگر فضلا و عرفاییکه پیش از حملهٔ مغل متولد گردیده و در هنگامهٔ هجوم، شخصیتهای بسر رسیده و اثرگذار بار آمده بودند، چون ابونصر فراهی، سیف اسفرنگ مرغینانی، خواجه نصیر طوسی، محمد نسوی، اوحدی کرمانی وغیره. همچنان ذوات دیگریکه مثل مولانای بلخی به مرحلهٔ اول، سعدی شیرازی به مرحلهٔ دوم پرورده‌ٔ همین دوره است و در شمار نامدارترین، محبوب‌ترین وفرزانه‌ترین متفکران و گویندگان زبان فارسی که در کمتر از پنجاه سال از هجوم مغل، شاهکارهای جاویدان بوجود می‌آرند و از جایگاه بلند و پر اشراق، خویش در شعاع دایرهٔ نهایت‌گسترده دل و دماغ شیفتگان ادب، هنر و فضیلت را با دامن دامن گل و شراب اشراق عطرافشان و مست و حیران میسازند. لطف سخن و مفاهیم حکمتی شان پیوسته تا به امروز دلدادگان دری زبان را شاد و سرخوش ساخته و ذوقمندان را چنان به وجد می‌آورند، که ناخودآگاه با آوای ملکوتی شان همصدا وهمندا گردیده، مستانه به طرب می‌آیند و ترانه می‌سرایند! مرد سوم در این مرحله حافظ است که در آخر ایلخانیان و در بهبوحهٔ تیمور گورکان پا بعرصهٔ وجود گذاشته است. دیوانش در بین فارسی زبانان دست به دست میگردد و در ردیف کتب درسی و ذوقی قرار دارد. فالهایِ مردان و زنانِ گرفتار را مردانه و گاه روشن و گاه تاریک جواب میگوید.

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مردِ فراتاریخی و فراجغرافیایی

این جهان یک فکرت است از عقل کل　　　عقل چون شاه است و صورتها رســـل[1]

جلال‌الدین محمد، "خداوندگارِ[2] پدر خود"، نصاب درسی معمولِ دوران را در بلخ بپایان رسانیده و اکنون که به سن سیزده رسیده، لابد است همراه خانواده به سرپرستی پدر از زادگاه و شهر آشنا بیرون شود. ذهن صاف و آرام این نوباوهٔ کجاوه نشینِ سر به کوه و بیابان داده، در این راهپیمایی کشال و دراز، بطرف بازیها، شادمانیها و دوستان همصنف (همکلاس‌ها) کشانیده میشود و خیالات دوران

---

[1] لُبِ فلسفهٔ هگل در زبان مولانا به تعبیر دکتر عبدالکریم سروش

[2] بهاؤالدین ولد، پسر خود "جلال‌الدین" را "خداوندگار" صدا میزد.

کودکی، پرواز در آسمانها به ذهنش سایه می‌افگند، وقتی قافله به "ترمذ" میرسد، کودک نفس راحت میکشد. این شهر برای این پسر بچه ناآشنا نیست گاهی از همین جا به سمرقند میرفتند، چند روز توقف میکنند و باز سر به صحرا میگذارند. مقصد راه پیمایی فعلاً شهر پُرآوازهٔ نیشاپور است. هنگامیکه قافلهٔ مانده و ذله (خسته و فرسوده) هی میدان و طی میدان به سواد شهر نزدیک میشود، تقریباً در روی همهٔ مسافرین خصوصاً جلال‌الدین نو جوان یک خوشی مرموز و پنهانی دیده می‌شود. همراهان به تماشای مساجد و مدارس و خانقاها و بازارها میروند، اما وی با پدر خود در نیشاپور به دیدار شیخ عطار رسیده و رسالهٔ "اسرارنامه" را از دست شیخ عطار نسبت فطانت هوش تحفه می‌گیرد. این موهبتِ دوران به پیشبینی عارف صادق (شیخ عطار) بعدها کارش بجایی رسید که راستی "آتش در سوختگان عالم زد".

قافله از شهرهای پر تماشای عراق عجم گذشته به بغداد پر فن و فسانه رسید. اینجا مرکز خلافت پنجصد سالهٔ عباسیان و حالا کمینگاه حوادث است، که با ظاهر آراسته و پیراسته به المعتصم بالله بمیراث رسیده است. خطر کشاکش دوباره ریختن سپاه مغل از بین نرفته است. جلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاهی با آنها دست و گریبان است. خلیفهٔ بغداد بخیال تحکیم پایه‌های حکومت و قدرت خود بین زمامداران ممالک اسلامی، نه‌تنها روحیهٔ مبارزه ضد اشغالگر نوپیدا را بر نمی‌انگیزد، بلکه ساز مخالفت و دشمنی با زمامداران محلی و منطقوی می‌آغازد و فتنه‌های پنهانی راست میکند.

شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی عالم معروف که در فارسی هم تألیفات و در بغداد اسم و رسمی دارد، به حال و مرتبت علمی بهاءالدین - سلطان‌العلماءِ بلخ - عارف است. شیخ با او بملاطفت و مرحمت و عنایت می‌نشیند و جای رهایش آبرومند در یکی از مدارس برایش تدارک می‌بیند و ضمناً مجلس وعظی که بسیاری از خراسانیان مقیم بغداد را خوش و بکار آید، ترتیب میدهد. خطابهٔ پرشورِ سلطان‌العلما بزبان فارسی ایراد میشود، حاضرین درباری بشمول خلیفه که مصلحتاً در آن شرکت ورزیده بودند، انتباه خوب میگیرند. در ختم مجلس ضمن صحبت و تحلیل اوضاعِ زمان، شیخ سهروردی از صفا و وفای سلطان سلجوقی بلاد روم و باشندگان دیرینهٔ فارسی زبان و همفکری هایشان یاد و تلویحاً انتخاب آنجا را بحیث مأمن و درس و بحث و مدرسه و منبر سفارش میکند. جلال‌الدین جوان از صحبتها و رهنمایی‌های شیخ سهروردی خوشحال و به شخصیت او گرویده میگردد و بگفتهٔ دکتر زرین کوب «*خداوندگارِ بهاء ولد* [جلال‌الدین] هم *که در این ایام با آنچه از ماجرای هجوم تاتار به بلخ و خوارزم و خراسان شنیده بود بازگشت به سرزمین پدران را برای پدر غیر ممکن می‌یافت از اینکه سر انجام خانوادهٔ او به دلالت و توصیهٔ شیخ، به دیاری آشنا و سرزمینی که زبان پدرانش - زبان فارسی - در آنجا رایج خواهد بود* [است]، رخت خواهد کشید *از شیخ سپاس*

داشت. [گویی در شرایط موجود] *در بغداد برای خانوادهٔ بهاءولد جای قرار نبود.*»[1]

سلطان‌العلمای بلخ چند سال را در شهرهای الجزیره و شام گذرانیده و بیشتر به نواحی شرقی آسیای صغیر که با زبان شان آشنایی داشت برای وعظ و خطابه در گشت و گزار و رفت و آمد می‌بود. اقامت در این شهرها چون جزیره و شام و مصر برای مولانای جوان هم فرصتی بود در فراگیری مطالب علمی و هم تسلط در زبان عربی. ایندو خطیب خراسانی، ایندو پدر سالخورده و پسر نوباوه، روز و روزگاری در ناحیهٔ ارزنجان که بین خلاط و بلاد روم وقوع دارد، در گشت و گذار می‌بودند. وجود شان مورد قبول مَلِک آنجا قرار گرفته و به ماندن دعوت شدند، اما نتوانستند آنرا بپذیرند. از آنجا به منطقهٔ مَلَطِیّه و لارنده (قره مان) رفتند و مورد تکریم بیشتر قرار گرفتند. هواداران جدّاً میخواستند همیشه در کنارشان بگذرانند، اما درخواستی‌های بزرگانِ قونیه پیوسته میرسید و خود سلطان علاؤالدین کیقباد از پدر مولانا دعوتِ آمدن به قونیه را می‌نمود. بهاءالدین ولد دعوت علاؤالدین کیقباد سلجوقی فرمانروای بلاد روم را پذیرفته، با خانواده روانهٔ "قونیه" که پایتخت فرمانروایان سلجوقی بود، گردیدند.

شهر قونیه که از گذشته‌های یونانی و بیزانسی نشانه‌هایی در خود دارد، با موجودیت دو قرنهٔ ترکمنان از خراسان و رواج آداب و رسوم و قواعدِ اصناف و کیش و مذهب و زبان همسان (فارسی‌ایکه از خراسان در اوایل سلجوقیان بدانجا راه باز کرده بود) با داشتن مناره‌های مساجد و مدارس و خانقاهها به بلخ و بخارا و وخش و سمرقند بیشتر مانند بود. قونیه تختگاه سلجوقیان روم بود و از امنیت برخوردار! در شهر بناهای عالی، کوچه‌های نسبتاً بزرگ و بازارهای پر و پیمان، باغستانهای پر طراوت چشم بینندگان را پر میکرد و به اِعجاب وا میداشت. در توصیف شهر از نوشتهٔ صاحب کتاب "پله پله تا ملاقات خدا" چند سطر وام میگیریم: «*دربار سلجوقیان در این سرزمین مثل عراق و خراسان و ماورالنهر همچنان میعادگاه شاعران، دانشمندان و نویسندگان فارسی زبان محسوب میشد. از سالها باز زبان فارسی زبان دستگاه اداری نیز بود و به زبان عربی جز با دربار خلیفه و با فرمانروایان مصر و شام مکاتبه انجام نمی‌شد.* [...] *زبان اهل دیوان فارسی بود و علما و صوفیه و شعرا و مؤرخان نیز به آن زبان سخن میراندند و هم غالباً به همان زبان می‌نوشتند اکثریت سکنه نیز که محترفه و بازرگانان شهر و تعداد زیادی از وزرا و مستوفیان و عمال و ارکان دولت را شامل می‌شد زبانشان فارسی بود. با اینهمه وجودِ پارمیی ابیات و قطعات که از عهد مولانا و پسرش سلطان ولد به ترکی یا یونانی در نزد مولویه باقی است استمرار نفوذ لهجه‌های محلی را در زبان اهل شهر در این ایام نشان میدهد.*»[2] در شهر گروه‌هایی بودند که شناسایی و عزتداری مهمانان نورسیده را با افتخار بعهده میگرفتند مثل "اخیها" (برادران) و "فتیان" (جوانمردان). البته گروه‌های دیگر چون

---

[1] ص 57 پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب

[2] ص 65 پله پله تا ملاقات خدا، زرین کوب

صوفیان، فقیهان، و صنعتگران و محترفه (اهل کسب و کار و حرفت) نیز از مریدان بشمار میرفتند. پادشاه و کسانی از سپاهیان قونیه نشین را مردمانی تشکیل میداد که از چند نسل در قونیه سر کرده و بنام خراسانی یاد میشدند. اینها با خوشدلی و مهربانی خاص وطنداری، بیشتر به زیارت و خبرگیری خانوادهٔ مولانا می‌آمدند، اما این خوشی‌ها و خوشدلی‌ها دیر نپایید. در روحیه و کردار شیخ خانواده - سلطان‌العلما - ضعف و فتورهای ناشی از کهولت دیده میشد. دو سال نگذشت که او بعمر 82 سالگی در 628هق بدرود جهان گفت و قونیه را در سوگ نشاند. از این بعد مریدان و شاگردان حلقهٔ درسی پدر، رهبری و جانشینی پسر را پذیرفته و جلال‌الدین جوان را استاد و رهبر خود شناختند.

در این وقت سید برهان‌الدین ترمذی که خانه‌پرورده و معلم کودکی خداوندگار بود، بعد از مدتها دوری پرسان پرسان خود را به قونیه رساند. رسیدن او شاید با جامه بدل کردن سلطان ولد یکجا رخ داده باشد. این عالم عابد و عارفِ باصطلاح "بجای رسیده" که حالا بقونیه رسیده، شاید موجب تسلی خاطر مولانای پدر مرده قرار گرفته باشد. محقق ترمذی حالا بحیث خطیب کهنه‌کار و مجرب بمیدان می‌آید و به گونه‌ای جای خالی بهاءولد فقید را پر میکند. او که هنوز هم سمت معلمی بر جلال‌الدین خداوندگار دارد، او را وامیدارد، باز هم در طلب علم و فقاهت برآید. کارِ بلند پایهٔ تذکیر و طلبه را گذاشته و از تعلقاتِ زن و فرزند مؤقتاً دست گرفته، تن به مهجوری و غربت بدهد و نزد استادان مجرب روزگار رفته، زانو بزند و علوم روز را بهتر و بیشتر تحصیل کند و در خور استعداد روحانی خود به عروج و کمالات - در حد پدر فقید خود - برسد! مولانا فرمان مربی مهربان را بر همهٔ شهرت و حرمت و یار و دیار برتر شمرد و هفت سال در کنج تنهایی بسادگی در پی تحصیلات در حوزهٔ دروس فقهی نزد ادیب یگانه کمال‌الدین ابن العدیم، و دیگر علماء زبده وقت سوزاند، مدتی هم در دمشقِ پُرنعمت گذرانید و به پای درس جمال‌الدین محمود حصیری بخارایی می‌نشست. در این مدت از نعمتهای فراوان محیط کمتر استفاده میکرد. درس قال را با جهد و کوشش بپایان رسانید و در پی درس حال که میدانِ بس فراخ دارد و عالم در آن نمی‌گنجد، افتاده بود. در دمشق گاهی به پای صحبت محی‌الدین عربی می‌نشست.

در برگشتِ مولانا از شام و حلب، یکتعداد از اهالی قونیه از هر قوم و قبیل به پیشواز او رفتند و به گرمی و شور و شوق استقبال کردند. در بین آنان "سید برهان محقق" بیشتر از همه خرسند بود. میدید که این جوهرِ قابل در این مدت هفت سال، درس و بحث و تلمذ نزد استادان زبردست، وقت سوزانده و با زیارت و سیاحت، از بزرگان علمی و جاهای دیدنی و با اشتغال در غالب رشته‌های علمی زمان، چیزها آموخته و بحد کمال رسیده و با ریاضت‌ها و اندیشیدن‌ها در حال و قال، یکه و بی‌جوره بار آمده است. حالا از این پس میتواند، بالاستحقاق نزد مردم بحیث مفتی بزرگ شناخته شود. چندی نرفته بود که سید برهان محقق ترمذی، آن پیر خردمند و خطیب توانا به ناتوانی‌های جسمی گرفتار آمده و روح بزرگش در قیصریه از بدنِ فرسوده بسویِ بلندای آسمان پرواز کرد. روز وفات سید برهان بر مولانا چون روز وفات سلطان‌العلماء سهمگین گذشت. بعد از این بار گران مسؤلیت‌های

عمده از القاء درس در چند مدرسه، برگزاری مجالس وعظ و خطابه، پرورش اطفال، پاسخگویی به سوالات مردم و رعایت مواظبتهای سیرو سلوک همه بر دوش مولانای جوان افتاده و تعداد شاگردان زیادت گرفته و هواداران به ده‌ها هزار نفر رسیده، شیخ و سر دسته و رهبر گردیده است.

جلال‌الدین در نکته سنجی و مفکوره پردازی از نوع عرفان و حکمت اسلامی یگانه و بی‌همتاست، و شاگردان زیادی در سطح شهر دورش جمع آمده، او را مولوی یا مولانا می‌خواندند و مرشد کامل می‌گفتند. مولانای نکته سنج و عارف، در مسند درس و بحث و حلقهٔ ذکر با شاگردان و مریدانِ بسیار خود به رواج افکار عرفانی تصوفی خود می‌پرداخت و سرود ابدی و بیمانند جهانی مثنوی را مرتجلاً در حلقهٔ درس میسرود و میخواند و شاگردان را دلخوش و مبتهج می‌ساخت و به ضبط آن می‌پرداختند. آنهاییکه دورش گرد می‌آمدند آنقدر زبان‌دان بودند که به آسانی فهم معنی میکردند و کمتر حاجت به کتاب واژه و لغتنامه داشتند. مولانا مثنوی را بنا به درخواست یکی از شاگردان خود بنام حسام‌الدین چلبی به سرودن آغازیده بود و دیوان کبیر را به شوق دیدار حضوری و غیابی و گفتگوی شمس تبریز پرداخته و آراسته بود.

پرتو شمس بر مولانای مدرس

روزگار بهمین منوال تا سال 642 پیش میرفت که برقی لامع بر مولانای مدرّس و مراد و پیشرو نمایان گشت. "شمس" باصطلاح بعضی عرفا یکی از "مستوران قباب غیرت" ناگهان درخشید و چنان بر مولانا پرتو افگند، که راه و رسم ظاهری وعظ و فتوا را کنار نهاد و یکسره به عرفان و سلوک پیوست.

مولانا با خیل شاگردان شاید از مدرسه‌ی به مدرسه‌ی دیگر عزم رفتن داشت، که با مردِ آشفته‌حالی در زیِ سوداگر ورشکسته روبرو میشود. شمس جسورانه در منزلت پیغمبر و بایزید سوال مغلطه آمیز برتری بایزید را عنوان میکند و جواب تند میشنود. هر دو با نگاه‌های مرموز همدیگر را بر انداز میکنند و حالتی می‌رود که مولانا خود را در وجود شمس (انسان کامل) مجذوب و مفتون می‌یابد. شمس با نفس گرم خود بر دل و دماغ مولانا چنان سرود خوشِ معجزه‌یی خواند که مفتی بزرگ شهر فتاوی و دروس و قیل و قال مدرسه و وعظ و خطابه همه را یکسو نهاده، خود را دلمشغول و دلنگران شمس دید و او هم دست و دلباختهٔ جلال‌الدین مدرس برآمد!

سه سال گذشت، آتش عشق و اشتیاق هر روز زیادتر زبانه میکشید و غزلهای پر جذبه و حال بنام شمس می‌سرود.

زاهد بودم ترانه گویم کردی　　　　سر فتنهٔ بزم و باده جویم کردی

سجّاده نشین با وقارم دیـدی بازیچهٔ کودکان کویــم کردی[1]

شمس رهنوردیست وارسته و باصطلاح کابلی‌ها "جای رسیده" که ناگهان بر مولانا می‌تابد و در برابر الحاح و زاری و بیزاری وی از هرگونه تعلقات و ترک مراتب و مقامات دنیایی، مقتدای مولانا قرار میگیرد. این گفتگوی سنگین و سهمگین در این چکامه بازگو شده است.

گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای پیش رخ زنده کنش کشته و افگنده شدم
گفت که تو زیرککی مست خیالی و شکی گول شدم هول شدم وز همه بر کنده شدم
گفت که تو شمع شدی قبلهٔ این جمع شدی جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم
گفت که شیخی و سری پیشرو و راهبری شیخ نیم، پیش نیم، امر ترا بنده شدم
گفت که با بال و پری من پرو بالت ندهم در هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم
گفت مرا عشــق کهن از بر ما نقل مــکن گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم

حالا مولانای سرگشته و ملامت‌کش در برابر اینهمه سرزنش‌ها، در بریدن تعلقات کلی، تابش جان و شگوفایی دل می‌یابد و چون ماه و اختر تابان میدرخشد و یوسفِ مؤلّد و زاینده میشود.

تابش جان یافت دلم واشد و بشــکافت دلم اطلس نو بافت دلم دشمن این ژنده شدم
زهره بدم ماه شــدم چرخ دوصـد تاه شدم یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق بر زبر هفت طبق اختر رخشــنده شدم
از تو ام ای شهره قمر درمن و در خود بنگر کز اثر خندهٔ تو گلشـــــن خندنده شدم

شاگردان و مریدان مولانا نسبت به شمس که مراد و مقتدای مولانا قرار گرفته بود بنظر نیک نمیدیدند. آشفته حالی و سرگشتگی استاد را از اثر خلوتهای پیوستهٔ او تصور میکردند، در این آرزو بودند که این خار روزی از سر راه برداشته شود. وقتی شنیدند شمس پرنده پریده و رفته است، خوشحالی خود را پنهان نمیکردند، بامید آنکه بعد از این مولانا فراغ خاطر یافته، باز همان استاد باوقار و سخنگوی پرحشمت شان در مجالس انس و درس حضور یافته و القاء فیض خواهد کرد. اما بر خلاف پندارشان مولانا آشفته و پریشانتر و بیحالتر مینمود و سوز و درد اشتیاقِ او نسبت به شمس بیشتر و بیشتر میگردید.

بروید ای حریفان بکشـــــید یار ما را به من آورید آخر صـــــــنم گریزپا را
به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های رنگین بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را

---

[1] ص 1484 دیوان کبیر، رباعی 1891، مولانا

جملگی براین شدند که شمس را خدا دوباره برساند. فرزندش سلطان ولد را با جمعی بدنبال او به شام فرستادند، چه اشاره و پیامی گویا از او رسیده بود. او را یافته و بهر گونه که شد با خود آوردند. دسته‌ی از مریدان به پیشواز او تا بیرون شهر بر آمدند، بازهم با همان موجود نا آرام و گمنامِ سرگشته رو برو شدند. شعار او بیرون شدن از خود و بریدن از تعلقات بود، تا سالک راه بحق پوید و بدنبال هیچگونه کمالات، کتاب خوانی و مطالعه و ریاضت و وسایل نوشت و خوان نگردد. آنچه خوش آیند و مورد قبول بود، سماع و موسیقی که از قعر دل برخاسته و حرکات صاف و بی‌غل و غش انجام دهد و دارای شور عشق الهی باشد. اینکار با حضور خود مولانا و دیگر اصحاب با نغمهٔ چنگ و رباب و در نوای نی سرانجام می‌یافت. این خلوت روحانی سه ماه را دربر گرفت و گشایشی در کار درس و بحث و موعظه و صحبتهای دوستانه حاصل نشد. از طرفی مجالس سماع چندان مورد پسند یکتعداد از شهریان واقع نشد که یکنوع بدعت قلمداد میگردید. مولانا دفتر اول مثنوی را به پایان رسانیده، مدتی در سرودن بیشتر آن تأخیر بعمل آورده و باز در 662 هق به ادامه پرداخته است.

مدتی این مثنوی تـأخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شـــــد
تا نزاید بخت نو فرزند نـــو	خون نگردد شیرِ شیرین خوش شنو
مثنوی که صیقل ارواح بود	بازگشتش روز استفتـــــــاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال اندر ششصدو شصت و دو بود[1]

در این گیرو دار، کم نبودند فضلاییکه از چنگ حکام جفاگر و چنگیزیان بدخوی و بدعمل، جان بدر برده در بلاد اناطولی در قونیه به پناه عنایت و امنیت علاؤالدوله کیقباد سلجوقی و سایه عنایت رحمت الهی در جوار مولانای بلخی از تعلیمات فرا تاریخی که به رنگ و بوی محلی و زمانی آلوده نبودند، بهرممند میشدند.

مولانا محصور و محدود به اندیشه‌های دوران خود نبود، مثل چراغ تابناک دوره‌های بعدی زمان را روشنا می‌بخشید.

سوی مشرق نرویم و سوی مغرب نرویم	تا ابد گامزنان جانب خورشید ازل

بین حجت الاسلام غزّالی عالم متبحر و مولانای عارف و جهانبین، جهات اشتراک در معتقدات و دردها و دغدغه‌ها و شناختها و لطافتهای روحانی بسیار است. مولوی در بعضی موارد و مواقع با افکار حجت الاسلام غزّالی (450 تا 505) صاحبِ "احیاءالعلوم‌الدین" همگامی و همنوایی و بهرموری داشته، ولی سخنان عاشقانهٔ مولوی (افکار بدیع وقتی در قالب وزن کشیده میشود) دل‌انگیزی و افسونگری میآفریند! چیز دیگر است. ذکر روایات نبوی در داستان‌های مثنوی که از طریق حجت

[1] ص 181 مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

الاسلام غزّالی تنظیم شده است، شاهد مدعاست. هر دو شخصیت مورد احترام بزرگان زمان بودند و هر دو برخوردار از جوش و خروش مریدان و شاگردان! اتفاقاً هر دو در سی و هشت سالگی به جهان تصوف روی آوردند.

هر که را جـــامه زعشقی چاک شد | او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علتـــهای مـــــــا

مولوی با لطایف عارفانه، پیامبرگونه مردم را بذکر دایمی و پیوسته حضوری با خالق جهان دمساز میسازد و با مغز قرآن سرو کار دارد و پوست را که آنهم در جای خود نگهدارنده است، با "دگران" میگذارد.

ما ز قرآن مغز را برداشتیم | پوست را با دیگران بگذاشتیم

به فتوای مولانا، تن در دادن به بیگانه که در جان و تن انسان منزل کند، جان و تن را ناخالص میکند. نزد مولانا تمام رذایل در وجودِ بیگانه کار گذاشته شده و تمام فضایل در وجودِ خودی گرد آمده است.

مولانا از بین رذایل که رنگ بیگانگی دارد سه چیز را افروز گرفته: یکی "طمع" دیگر "تقلید" و سه دیگر "کبر". مولانا ارشاداتی به زمامداران و جباران جهان نموده، اما اینکه حوادث را وارانداز کرده و به تندی با هجوم‌آوران مقابله کرده باشد، متعرض نگردید. مولانا در دوران ایلخانی سلطان احمد تگودارِ نومسلمان وفات یافته است.

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی

سعدی متفکر و نویسندهٔ زبردست قرن هفتم هجری قمری، کتابهای جاویدان گلستان و بوستان و غیرهٔ خود را در لابلای والاترین نظم و نثر فارسی و در مضامین دلچسپ اجتماعی، ادبی و موعظه های مؤثر اخلاقی پرورده است.

سعدی شاید نیمچه جوان بوده که در نظامیهٔ بغداد شاید سال 623هق فرصت تحصیل می‌یابد و نزد استادانی چون ابن جوزی و عالم و صوفی گرانمایه شهاب‌الدین سهروردی به شاگردی زانو میزند. مقارن با ختم تحصیلاتش که هنوز چندان فراغتبال نیافته بود، دامنهٔ کشت و کشتار و جهانگیری مغل (656ق) به بغداد کشانده میشود و سعدی به شیراز برمیگردد.

سعدی در سایهٔ ادب وعرفان پروری و امداد مالی اتابک ابابکر سعد بن زنگی و جوینی‌های صاحب دیوان و صاحب قدرت، زندگی خود را در سیر آفاق و انفس میگذراند. او تا حدیکه از فراغ دل و آسایش خاطر برخوردار است، و به سرودن بوستانِ در 655 و نوشتن گلستان همیشه‌بهار و

عطرآگین در 656 دست زده و صحیفه‌هایی دل‌پسند از غزل عاشقانه و پند و اندرز حکیمانه، هدیه گویا به فارسی زبانان در قرون و اعصار بجا گذاشته است. گلستان و بوستان سعدی دربر دارندهٔ اخلاق و حکمت عملی است. سیاست و تدبیر منزل و ظرافت را درهم آمیخته و صلای عام داده است. موعظهٔ امثال و حکم و نثر آراسته و بدیع را سخاوتمندانه هدیهٔ اصحاب فرا نهاده است. سعدی همانقدر که صاحب‌قدرتان را برسمیت می‌شناسد، بیشتر از آنرا برای زیردستان به دادگری و رعیت‌پروری سفارش میکند. عشق و محبت در سرلوحه کارش آشکار و پیداست و در حد کمال و لطافت آنرا پرورده است.

سعدی صوفی‌مشربِ اصلاح‌طلب به ارتباط پادشاهان به اخلاق قدرت اعتقاد داشته و برای ادارهٔ مردم تحت یک نظام دولتی شاهی و خلیفه‌یی و یا نیابتی که رواج وقت بود، گپ‌هایی دارد. سعدی هرچند از نظام‌های بر سر قدرت حمایت میکرده، اما از براُفتادن رژیم فرسودهٔ بغداد نیز تأثرات خود را ابراز میدارد. در سال 656 که کتاب گلستان را می نوشت، در همان سال "هولاگو خان مغل" با یکصد و بیست هزار سپاهی به خراسان و عراق سرازیر شده و اسماعیلیه‌ی نزاری را در دژهای استوار شان کوبیده، به برانداختن پایتخت پنجصد سالهٔ عباسیان یعنی بغداد - عروس شهرها - پرداخته و "المستعصم بالله" خلیفهٔ عباسی را نمد مال کرده و به خلافت عباسی پایان داده است، سعدی در رثای این مرد، یک قصیدهٔ بلند بالای تقریباً صد بیتی با سوز و گداز به عربی سروده که بیت دوم آن اینست:

نسیم صبا بغداد بعد خرابها　　　تمَنیت لو کانت تمُر علی قبری[1]

و یک مرثیه‌ی دیگر بزبان فارسی سرود:

آسمان را حق بود گرخون بگرید بر زمین　　　بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین[2]

و در آخر قصیده به وصف بوبکر سعد که در فارس از جانب مغل حکومت داشت پرداخته:

خسرو صاحبقران غوث زمان بوبکر سعد　　　آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین[3]

و بارتباط قدرت در داستانی برای پادشاهی گوید:

تو بر تخت سلطانی خویش باش　　　به اخلاق پاکیزه درویش باش

وقتی نزد اباقا خان نوادهٔ چنگیز خان، پادشاه با هیبت مغلی ملاقات داشت، نصیحت‌گونه چنین

---

[1] ص 861 کلیات سعدی

[2] ص 858 کلیات سعدی

[3] ص 860 کلیات سعدی

سروده بود:

شـــهی که پاس رعیت نگاه میـــدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
اگر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه میخورد او جزیت مسلمانیست

سعدی به اخلاق قدرت با نظر غیر از اخلاق درویشان میدید، یعنی قدرتمندان هواها و نظرهای بلند پروازانه و جبارانهٔ خود را دارند و درویشان (البته نه گدایان) مستمندان و غریب کاران و دیگر اقشار جامعه اخلاق و ذهنیت آسیب پذیرانهٔ خود را دارند. البته با آرزوها و خواهشاتیکه باید با ایشان منصفانه و عدالتمندانه رفتار شود، همراه و همساز است.

در حکایت دیگری غیر مستقیم از حرص بسیار پادشاهان در جمع‌آوری مال و ملک به طنز یاد میکند، که سلطان محمود غزنوی را کسی بخواب دید، همه اعضاء و استخوانهایش خاک شده مگر چشمهای او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر میکرد. سایر حکما از تأویل این فرو ماندند، مگر درویشیکه به جای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند کز هستیش به روی زمین برنشان نماند[1]

حکایتهای که پادشاهان را از درد و سوز دل درویشان می ترساند، پادشاه را پاسبان درویشان، چنانیکه چوپان در خدمت گوسفندان است، می نامد. در داستان‌هایش نکته‌های آموزنده جابجا شده و داستان‌ها را ظریفانه نوشته که خواننده هر که باشد زیر تأثیر قرار میگیرد.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدم بسی که آب سرچشـــمه خرد چون پیشـــتر آمد شـــترو بار ببرد[2]

در داستانی وزیر به پادشاه که دست خیانت به گرفتن مال و رنجاندن مردم دراز کرده بود، چنین آورده که باری در مجلس شاه شهنامه خوانی میشد، وزیر از ملک پرسید: چگونه بود که فریدون بدون مال و زر و سپاه به پادشاهی رسید؟ ملک گفت: خلقی برو به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. [وزیر] گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مر خلق را پریشان برای چه میکنی مگر سر پادشاهی کردن نداری؟ تو باید در اندیشه آرامی و ایمنی مردم باشی. پادشاه را سخن وزیر خوش نیامد و او را بزندان افگند. دیری نرفته بود که مدعیانی پیدا شدند و مردم آنها را پشتیبان برآمدند و پادشاهی را برانداختد.

همان به که لشکر بجان پروری که سلطان به لشکر کند سروری[1]

---

[1] ص 38 کلیات سعدی
[2] ص 41 کلیات سعدی

سعدی در داستان دیگر پادشاه را به مرگ اندیشی میترساند و در جایی، ناپایداری عمر را گوشزد میکند و در جایی ترس شدید مردم را موجب عصیان قلمداد میکند.

از آن، مار بر پای راعـــی زند — که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نه‌بینی که چون گربه عاجز شود — بر آرد به چنگال چشـــــم پلنگ

در داستانی، در بارهٔ حاکم قَهار و جَباری که بزیارت یحیی پیغمبر آمده، مینویسد: این مرد از زاهدی نیک سیرت که مستجاب الدعوه بوده خواست در حقش دعا کند که دشمن قوی درپی دارد. گفتش : بر رعیتِ ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی![2]

بنی آدم اعضـــــاء یکـــدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضـــو ها را نماند قرار
توکز محــنت دیگران بی غمی — نشـــاید که نامت نهند آدمـــی

"حجاج یوسف" ظالم مشهور از یک مرد خداجوی، خواست که دعای خیری برساند. بجوابش گفت: خدایا جانش را بستان! گفت از بهر خدا، این چه دعاست! گفت این دعای خیر است، تو را و جمله مسلمانان را.

ای زَبَر دست زیر دست آزار — گرم تاکی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهانداری — مردنت به که مردم آزاری[3]

سعدی از این دست حکایت‌ها بسیار دارد، پادشاهان را بزبان داستان با لطف سخن و تمثیل موعظه میکند و از تجاوز و خراج‌گیری بسیار و سزا و جزا دادن بدون تحقیق و مغروری و فساد کاری خوف و بیم میدهد.

"یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادت‌ها کدام فاضلتر است؟ گفت: تو را خواب نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری."

ظالـــمی را خفـــته دیدم نیم روز — گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است — آن چـــــنان بد زندگـــانی مرده به

[1] ص 43 کلیات سعدی
[2] ص 46 کلیات سعدی
[3] ص 46 کلیات سعدی

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

سخن‌سرای زبردست است که گاهی به امید گل افروزی و شادکامی میخواهد "فلک را سقف بشکافد و طرح نو دراندازد". حافظ این گویندهٔ با حال و خیال، محبوب دلهاست که در سویدای دل خوانندگان خود جای دارد. اثر نفیس حافظ بشکل کتاب از 827 هق که نسخهٔ آن در دسترس بوده، تا کنون چون حرز و تعویذ و کتاب مبارک بارها استنساخ و چاپ شده است. مضامین پر از بدایع و لطایف حافظ در هزاران جُنگ خانوادگی بدست ذوقمندان قلمی گردیده و به خاطره و حافظه انتقال داده شده است.

راز محبوبیت حافظ شاید در این باشد که توانسته است چون مردم زمان خود فکر کند و بگوید. ما که در سطح فکری حافظ قرار داشتیم و بعد از هفتصد سال هنوز هم قرار داریم، مُولعانه فکر او را می‌پسندیم. حافظ را گویندهٔ آسمانی می‌پنداریم و معتقدیم:

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست　　　　آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

حافظ در عالم شیدایی خود را به رندی منسوب میدارد، گاهی رند عالم‌سوز و زمانی رند خاک‌نشین و رند بازاری و به چندین رنگ دیگر به رندی دست یازیده است.

- فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست　　　　کفرست درین مذهب خود بینی و خود خواهی
- همت عالی طلب، جام مرصع گو مباش　　　　رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
- رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار　　　　کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش
- ...

این اندیشمند در تعریف رند عالم‌سوز از مصلحت بینی و تدبیر (سیاست و شرکت در قدرت) دوری و تبرّاء جسته، اصلاً اینکار را در شأن خود نمی‌داند، اما در کار ملک یعنی ادارهٔ امور کشور هرگونه تدبیر و تأمل را بایسته و لازم میداند. در جای دیگر نیز از کارهای سیاسی بیزاری جسته کلاه دلکش و شکوه سلطانی را به تَرک سر برابر نمی‌داند.

شُکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است　　　　کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

اما وقتی می‌بیند جهان پر بلا شده قرارش نمی‌گیرد و میگوید: آرامش را فقط در سایهٔ عدل میتوان بدست آورد:

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا　　　　غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

باری حافظ با گفتار چند پهلوی خویش، دل و فکر و ذکر خوانندگان را طوری ربوده که بسیاری از سخنانش حیثیت ضرب‌المثل یافته و در مکالمات و گفتو شنودهای روزمره بحیث دلیل و حجت

بکار گرفته می‌شود. در هر یک از غزلیات پُرلطف و دلکش او چندین بیت‌الغزل و چند تا مثل و حکمت جا دارد که یک چند تا را نمونه‌یی اینجا می‌آوریم:

- رسم عاشق کشی و شیوه‌ی شهر آشوبی — جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
- راستی خاتم فیروزه‌ی بو اسحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
- چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی — رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
- طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر — کاین طفل یک شبه ره یکساله می رود
- گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت میگیرد جهان بر مردمان سختکوش
- کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
- حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ — قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است
- بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست — یا سخن دانسته گو ای مرد دانا یا خموش
- گر آن شیرین پسر خونم بریزد — دلا چون شیر مادر کن حلالش
- حافظ از مَشرَب قسمت گله بی انصافیست — طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

حافظ تسلی بخش روح‌های افسرده و بردباری آموز خاطره‌های رنجیده است. از دو رنگی و کینه توزی سخت گریزان و از مُلا و محتسب نگران است، ده‌ها درس اخلاق و فضیلت را گسترش داده و عشق را سرمشق رستگاری و سعادت تعریف میکند. آزادی را در بیرنگی و تعلق ناپذیری به تجملات خلاصه میکند. اینک بعضی ابیات از مقوله‌های گفته شده:

- روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش — رَو شکر کن مباد که از بد بتر شود
- یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
- در بیابان گر بعزم کعبه خواهی زد قدم — سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور
- دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش
- هر آن کسیکه در این حلقه نیست زنده بعشق — بر او، نه‌مرده بفتوای من نماز کنید
- غلام همت آنم که زیرچرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اما بستگی به زلف تابدار یار و تعلق به ماه رخسار را رخصت فرموده و رستگاری دانسته و یک تقابل بدیع را پرورده و به بیان آورده است که گوید:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند

حافظ به معتقدات دینی پابند است و باوجود گناه‌ها خود را مستحق کرامت خداوندی و رفتن به بهشت میداند.

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند

یکی از بدخواهان بر این برآمده که حافظ فقط قافیه‌اندیش است و کلامش از هنر عاریست. این بر خود و صدها ملیون انسان هواخواهِ حافظ جفا کرده و لاطایل سر داده. یکی از زیبایی‌های شعر حافظ محتوای فکری و هنر بدیع و اِیهام است، و تعادل و تناسب به حد کمال در آنها جای دارد. به این بیت نگاه کنید:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار　　　تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

عیّار دزد چالاک شبگرد سبک سیر است، با اختر تناسب بسیار دارد. اختر در شبهای تاریک ماه، در آسمان پدید می‌آید و آرام آرام در جستجوی چیزی منزل می‌بُرد. این عیّاران چه سرقافلهٔ دزدی هستند که تاج کاوُوس و کمر کیخسرو را به چه آسانی می‌ربایند! مگر نه کار روزگار همین است که هست.

حافظ در روزگاری به روی روز آمد که مغل ایلخانی پس پای شده و تیمور لنگ، جهانگیر و سریرآرا گردیده بود. چنین می‌نماید که هنوز هم تمدن اسلامی از سطح بلند خود پایان نیفتاده بود، وقتی حافظ میگوید "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه"، فرو بگذار و برو یعنی که به گفتهٔ مولانا اسلام می‌تواند اینطور برخوردها را به آسانی هضم کند.

چونکه مقضی بود دوام آن روش　　　میدهد شان از دلایل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم　　　تا بود محجوب از اقبال خصم
تا که این هفتاد و دو ملت بر مدام　　　در جهان ماند الی یوم القیـــام[1]

حافظ با سخن آفرینان پیشین خاصتاً با افکارِ دو هم عصر توانمند و پیشتاز خود، مولانا و سعدی، سرو کار بسیار داشته و در حالیکه سطح بیان را در اوج نگه‌میدارد، یگان تا از مفکوره‌ها و عبارات زیبندهٔ بعضی از بزرگان - زیادتر مولانا و سعدی - را وام می‌گیرد.

4.11.2 دیگر زبده های علمی و ادبی این دوره

حالا از بعضی زبده‌های علمی و ادبی دیگر بویژه آنانیکه محصول دوران قرن هفت و هشت هق هستند و آثاری از خود بجا گذاشته‌اند بسیار کوتاه یاد آوری می‌شود. حیف و صد حیف گوهرهای گم شده‌ی بافته از رگ‌های دل و جان که در خاک سیاه دفن گردیده و یا در آتش‌سوزی‌ها به آتش کشیده شده و تنها نامی و نشانی در خاطره‌ها و جُنگهای جیبی باقیمانده که اگر به اصل آن‌ها دست یابیم، غنیمت بزرگ یافته خواهیم بود.

[1] ص 20 مثنوی، دفتر پنجم، مولانا

ابن العبری (623 - 685) گردآورندهٔ "مختصرالدول"

کتابیست در تاریخ عمومی که بزبان عربی نوشته شده است. دربر دارندهٔ تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیان و مغول که از جهانکشا مختصر کرده و شرح استیلای بلاد روم را از خود نوشته است.

ابن الفوطی مروروی مؤلف الحوادث الجامعه

ابن الفوطی مؤلف الحوادث الجامعه است که این نسخه باقیماندهٔ یک قسمت از تألیفاتش که بزبان عربی نوشته شده میباشد. در وقایع سدهٔ هفتم هجری قسمت سدهٔ هفتم مفقود شده.

نویسنده اصلاً از مردم مرو رود خراسان است و در بغداد میزیسته. وی در اواخر خلفای بنی عباس شغل دیوانی داشته و بعد از سقوط بغداد در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی درآمده و بکارهای رصدخانهٔ مراغه پرداخته و از ثناخوانان خانوادهٔ جوینی بشمار میرود که به نثر و نظم فارسی و عربی آنها را ستوده است.

ابن بزاز صاحب صفوة الصـــفا

این کتاب را ابن بزاز از مریدان خاندان شیخ صفی‌الدین نوشته که شامل مطالب نفیس در تاریخ و احوال و اخلاق مردم در نیمهٔ قرن هفتم هق بوده است. کتاب مورد نظر در عهد شاه طهماسب صفوی دست خورده و بعداً شکل تاریخ صفوی را بخود گرفته است.

ابن بطوطـه مؤلف سفرنامه

این مرد سیاحتگر در قرن هفتم هجری میزیسته و سفرنامه‌ی نوشته که نکات مهم تاریخی در آن گنجانده شده و قابل استفاده تشخیص گردیده است.

ابن بی‌بی مؤلف سلجوقنامه

سلجوقنامه در سالهای 681 و 684 کتابی بقلم امیر ناصرالدین یحیی بن بی‌بی نوشته شده که در تاریخ سلاجقه‌ایکه به روم رفته و در آنجا حکومت کرده‌اند، مطالب ارزندهٔ دارد. وی و پدرش مجدالدین ترجمان و مادرش بی‌بی منجمه از منجمان و منشیان زبردست بشمار رفته و شغل دیوانی داشته بوده اند.

ابن یمین فریومدی و دیوان گمشده اش

امیر فخرالدین محمود بن یمین‌الدین فریومدی متوفی 769هق (1368م) از پدر قریحه‌ی شاعری به میراث داشت. وی شاعری توانا و نغزگوی است که گفته‌های آبدارش به دلها می‌نشیند و چون

ضرب‌المثل بکار برده میشود. قطعاتش معروف و مشتمل بر مضامین اخلاقی و اجتماعی است.

آنکس که بداند و بداند که بداند اسپ شرف از گنبد گردون بجهاند
آنکس که بداند و نداند که بداند بیدارش نمایید که بس خفـــته نماند
آنکس که نداند و بداند که نداند لنگان خرک خویش به بمنزل برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالـــــــــدهر بماند

باری بین امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری و ملک معزالدین حسین کرت در مقام زاوه جنگی درگرفت که در آن ابن یمین فریومدی خراسانی حضور داشت. این جنگ تقریباً شکل مذهبی داشت و بنفع ملک حسین کرت تمام شد. در گیرودار جنگ، سروده‌های ابن یمین گم شد و شاعر این حادثه را نزد ملک معزالدین حسین کرت چنین به وصف نشست:

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با منست
ور ربود از من زمانه سِلک دُر شاهوار زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با منست
ور تهی شد یک صدف از لوءلوء لالای من پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست
بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک چون عنایتهای شاهنشاه ایران[1] با منست

ابن یمین سربرآوردگان سربداری را وصف کرده و به آنها التفات و تعلقات خاص نشان میدهد.

امیر خسرو دهلوی ثم بلخی صاحب کتاب خزاین الفتوح

این کتاب، تاریخ سلطنت سلطان علاؤالدین محمد شاه خلجی را در هندوستان از 695 - 715 را دربر دارد. مؤلف آن مردی مشهور بنام امیر خسرو بن امیر سیف‌الدین محمود بلخی است. وی گویندهٔ زبردست و نغز و لغز گوی و پرکار است که در زبانهای قدیم و مروج هندوستان دست فراخ داشته و از آن‌ها استفاده کرده است. در چیرمدستی و استادی امیر خسرو در زبان دری جای هیچ گفتگو نیست وی در مسایل هندوستان نوشته‌هایی دارد، از مذهب، فلسفه، زبان، موسیقی یاد کرده و یکی از میوه‌های معروف نشاط بخش آنجا را بنام عم که یک موهبت طبیعی برای خواص و عوام هندوستان است و حکم خربوزه را در افغانستان و مناطق آسیای مرکزی دارد با درود و دعا میستاید. ترانه‌های امیر خسرو که بیشتر بزبان دهاتی‌ها سروده شده، نهایت دلنشین است و از زبان مردم - باساز و

[1] ابن یمین، ملک معزالدین حسین کرت را به لقب "شاهنشاه ایران" میخواند. منظورش البته فلات ایران جغرافیایی و تاریخی است که تعبیری مروج و زبانزد برای ساحهٔ وسیعی از ممالک بوده است از جمله مستشرق آلمانی بنام شپیگل که کتاب چند جلدی خود را "ایران سرزمین میان رود سند و دجله" نام گذاشته. (ص 2 جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد) منظور این گفته کشور "ایران" در محدودهٔ فعلی که از سال 1935 بخود رسمیت گرفته، نیست.

بی‌ساز- به پیمانهٔ زیاد شنیده میشود. امیر خسرو رواجهای هند را نیز به داستان شعری درآورده و برای کودکان لغز و معمّا و برای موسیقی دانان یک آلهٔ موسیقی بنام "سه تار" و بعضی راگ‌ها و مقام‌های بلند اختراع نموده است. اگر بگوییم امیر خسرو در زندگی روزمرهٔ ساکنین هند و پاکستان دخیل و هر روز حضور دارد زیادهگویی نشده است. امیر خسرو منظوماتی بنام خمسه، مطلع‌الانوار، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون، آیینه اسکندری و هشت بهشت در برابر خمسهٔ نظامی بزرگ دارد. جمع ابیات زاده طبع پر گهر او را به یک کرور[1] میرسانند.

بابا افضل کاشی سرایندهٔ جاودان نامـه و ره انجام نامـه و غیره

از حکماء و عرفا و شعراءییکه مسایل حکمتی را در چوکات سخن‌های منظوم پرورده و غالباً در قالب رباعی ایراد نموده، میتوان بابا افضل را نام برد. تألیفاتی چون انشاء نامه و مدارج‌الکمال و ره انجام نامه و جاودان نامه را در رباعی سروده و عالمی از حکمت را در آنها گنجانده است. یکی از رباعیاتش که در فلسفهٔ مرگ و بجواب "خیّام" سروده شده، نقل می‌شود:

از خیّام:

ترکیب پیاله ایکه درهم پیوسـت بشکسـتن آن روا نمیدارد مسـت
چندین قد سرو نازنین و سرو دست از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

به جواب خیّام از بابا افضل:

تا گوهر جـان در صدف تـن پیوسـت از آب حیات صورت آدم را بسـت
گوهر چو تمام شد صدف چون بشکست بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست

بهاءالدین اربلـی صاحب کشف الغمه

بهاءالدین اربلی از شیعیان عراق عرب است که در زمرهٔ دفترداران عطاملک جوینی در بغداد درآمده و تا بوقت مرگ (693هق) بکار ادامه داده است. وی گوینده، محدث و منشی در سطح بالا بوده و اشعار نغز در رثاء خواجه نصیرالدین طوسی سروده است. کتاب معروف کشف‌الغمه از کارهای فرهنگی اوست.

جمال قرشـی صاحب الصراح من الصحاح

ابوالفضل محمد بن عمر جمال قرشی از علمای کاشغر است. وی کتاب "جوهری" فارابی را به فارسی ترجمه نموده و "الصراح من الصحاح " نامیده است. در لابلای آن راجع به مسایل تاریخی

---

[1] کرور هندی به ده میلیون (صد لک) و اما کرور ایرانی به نیم میلیون گفته میشود.

"کاشغر" و بزرگان شهر "بلا ساغون" مطالبی نوشته است.

حمدالله مستوفی گرد آوردهٔ تاریخ گزیده و ظفر نامه

تاریخ گزیده بیشتر از جامع‌التواریخ رشیدی برگزیده شده و به نثر است، اما ظفرنامه را حمدالله مستوفی به نظم درآورده.

خواجه رشیدالدین فضل الله مؤلف جامع التواریخ

جامع‌التواریخ، تاریخ مفصل و مبسوط در تاریخ عمومی عالم است. این کتاب از جمله کارهای علمی رشیدالدین فضل‌الله طبیب (645 - 713) مرد صاحب فضل و کمال و اخلاق در سطح بالای فکری اسلامی است که پای‌سنگ محکمی برای تاریخ مغل بشمار میرود. وی مردیست سیاستمدار، دانشمند که به علوم متداول زمان دسترسی داشته و به زبانهای مغلی، اویغوری و چینایی و عربی و فارسی آشنا بوده و با دانشمندان ملل مختلف گفتگو و مذاکره میداشت. میگویند مشوق او در نوشتن تاریخ، بیشتر خود غازان بوده که سرشته از این فن شریف داشته و معلوماتهای خود را بدسترس نویسنده که وزیر معتمد او بود، میگذاشت. بعد از فوت غازان برادرش اولجایتو که جانشین شده بود، هم در ادامه و پرداختن کار تاریخ غازانی دلیل راه بود. اصلاحات اداری غازان را همین تاریخ نگار با فکر صایب تدوین و در عمل پیاده کرده بود.

خواجوی کرمانی صاحب کمال نامه و گل و نوروز و غیره

کمال‌نامه بشکل مثنوی عارفانه سروده شده و به پیروی سبک هفت پیکر نظامی گنجوی است. گل و نوروز داستان عاشقانهٔ شهزاده نوروز از خراسان و گل دختر پادشاه روم است. ایندو و چند تای دیگر، محصول فکر نوساز خواجو است که نزد حافظ بزرگ ارج و ارزش خاص دارد.

استاد سخن سعدیست نزد همه کس اما   دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

کتابهای دیگرش گوهرنامه و روضة‌الانوار و همای و همایون وغیره است که در مقدمهٔ کتاب در مدح ابوسعید بهادر و خواجه غیاث‌الدین مطالبی سروده است.

رضی‌الدین استرابادی شارح شرح الکافیه والشافیه

کتاب الکافیه در نحو عربی است و از بهترین کتب درسی بشمار میرود و همچنان الشافیه در"صرف" است که رضی‌الدین شرح جامع و معتبر بر آنها نگاشته است. رضی‌الدین از علمای بزرگ شیعه بود که در 686 از دنیا رفته است.

سراج‌الدین سکاکی (555 – 626) مؤلف مفتاح العلوم

جامع مطالب و موضوعات علمی از قبیل صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و شعر وغیره بوده و فضلای بعد از سکاکی، کتاب مفتاح‌العلوم را بارها تلخیص نموده و از آن استفاده نموده‌اند. سراج‌الدین سکاکی به سحر و جادو دست داشته که نزد خوارزمشاهیان و هم نزد چغتای محترم بوده است.

سیف اسفرنگ شاعر قصیده سرا در قرن هفتم هجری

وی عمری به مداحی سادات ماوراالنهر و خاندان علوی بسر برده و از عهدهٔ سخن خوب برآمده، غالباً در دربار خوارزمشاه می‌بوده و سلطان و درباریانِ او را میستوده. بعد از بربادی دولت خوارزمشاهی نزد عمید قطب‌الدین حبش بار یافته، چغتای و جانشینان او را وصف میکرده است.

شمس‌الدین افلاکی صاحب مناقب العارفین

مناقب‌العارفین کتابیست که توسط شمس‌الدین احمد افلاکی یکی از شاگردان مولانا ـ طی بیست سال کار و تحقیق ـ در شرح حال خود مولانا و پدر و استاد و پسر و خلفا و تاریخ آندوره تألیف گردیده و معلومات ارزنده گرد آورده و در دسترس گذاشته است و باینصورت میتوان گفت، حق استاد را بقدر وُسع ادا کرده است و بر مسند ارشاد او تکیه زده است.

شیخ سعدالدین محمود شبستری سرایندهٔ گلشن راز

گلشن راز منظومهٔ عرفانی سلیس است که به جواب سوالات پانزدهگانهٔ امیر حسینی هروی پرداخته و بعداً شروح بسیار بدان نوشته شده است. شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری در عهد اولجایتو و ابوسعید میزیسته و در 720هق دنیا را وداع گفته است. تیمور جهان‌کشا در زمرهٔ هواداران شیخ شبستری قرار دارد.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی (539 - 636) مؤلف عوارف المعارف

این کتاب در سیر و سلوک عرفانی نوشته شده و نویسندهٔ آن از عرفای بزرگ قرن خود میباشد. خلیفه الناصرالدین‌الله او را محترم میداشت و رباطهایی در بغداد در اختیار او گذاشته و بخشیده بود، اما او همهٔ آنها را به مستحقین داده و برای خود نگاه نداشته بود. به همین نام و نشان یعنی شهاب‌الدین سهروردی در قرن پنجم و ششم، عالم و حکیمی داریم که از لحاظ اشتغالش به مسایل حکمتی به دستور سلطان صلاح‌الدین ایوبی معروف کشته شده بود.

شیخ نجم الدین دایه مؤلف مرصاد العباد

این کتاب به فارسی در سیر و سلوک و مبداء و معاد بنام سلطان کیقباد سلجوقی که در روم فرمانروایی داشت و تا آن زمان بدست تتاران نیفتاده بود، نوشته شده. گردآورندهٔ آن شیخ نجم‌الدین دایه (متوفی 645) است که اتفاقاً شاگرد شیخ نجم‌الدین کبری مرد زبردست ومبارزِ زمان است. اما این شاگرد جمعی از شاگردان دیگر را برداشته راهی عراق گردید و شب و روز به سراغ گوشهٔ امن و امان میگردید. میخواست «*مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنت و جماعت باشند و از آفت بدعت و تعصب هوی پاک بود و به امن و عدل آراسته و در آن دیار پادشاهی دیندار و دین پرور و عالم و منصف و ممیّز که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد، هر چند تفحص کرد اصحاب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق گفتند که دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات اندر این وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم بعدل و انصاف و رخص پیراسته و بحمدالله پادشاهی در آن دیار از بقیت آل سلجوق و خاندان مبارک است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند در سایه چتر همایون اهل آن خاندان یافتند*. [...]»[1]. نجم‌الدین سالی چند به مصاحبت مولانا جلال‌الدین رومی ثم بلخی و صدرالدین قونیوی میگذراند و در سال 645 از دنیا میرود.

صدرالدین ربیعی پوشنجی، مؤلف کرت نامه

کرت نامه کتابی منظوم است که توسط صدرالدین خطیب پوشنجی نوشته شده و این کار را بدستور ملک فخرالدین کرت بانجام رسانده. فخرالدین خودش نیز طبع شعر داشته و از حمایتگران ادبا و شعرا بود. اما ربیعی مزاجی تند و خوی ناهمگون داشت. به تنخواه ملک قناعت نکرده نزد شاه علی پسر ملک نصرالدین سیستانی رفت و به بدگویی ملک فخرالدین پرداخت. ملک سیستان او را دوصد دینار داد و گفت «*تو حریف مجلس ما نیستی و از این ولایت برو*» ربیعی ناچار به هرات برگشت و قضا را که هر دو به بدبینی خود ادامه دادند و ربیعی در زندانِ امیر فخرالدین افتاد. هر چند چکامهٔ سوزناک حاکی از احساسات خود به شاه نوشت، کارگر نیفتاد.

صفی‌الدین ارموی صاحب شرفیه

وی شاعر، خوش نویس و موسیقیدان و در دستگاه مستعصم عباسی جایگاه و منزلت بالا داشته و از مردم ارومیه بوده است. رسالهٔ شرفیه را بنام یکی از پسران خواجه شمس‌الدین جوینی نوشته و تقدیم شان کرده بود.

---

[1] از مقدمهٔ مرصاد العباد، نجم الدین رازی

ضیاء نخشبی مترجم طوطی نامه

طوطی‌نامه برگرداننده ضیاء نخشبی است که از ماوراالنهر به هندوستان رفته و زبان سانسکریت را فراگرفته و طوطی‌نامه را بفارسی در سطح دلکش و زیبا برگردانده و به گفتهٔ استاد عباس آشتیانی خدمتی شایسته به دری زبانان کرده است.[1] نخشبی کتابهای دیگری هم دارد که بنام مبارکشاه خلج (حکمروایی 717 تا 721) نگاشته است.

ضیاءالدین برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی

ضیاءالدین برنی کتاب تاریخ فیروزشاهی را در توصیف سلاطین دهلی نوشته و وقایع بین سالهای 662 و 758 را دربر دارد. وی کتاب اخبار برمکیان را از عربی ترجمه نموده وآنرا نیز بنام فیروزشاه اهدا کرده است.

عبید زاکانی اخلاق الاشراف و صد پند از چکیده های فکری او

در اواخر دورهٔ ایلخانی، تمدن اسلامی به سراشیبی سقوط افتیده، بگفتهٔ عبید زاکانی فضایل به مذهب منسوخ راه یافته و رذایل حکم مذهب مختار را گرفته بود. صاحب کتاب اخلاف الاشراف ایندو مذهب را به شرح و بیان میگیرد و زبان کنایه ومطایبه میکشاید و هر چیز را به باد انتقاد میگیرد. در همین دوره است که عماد فقیه پشک خود را آموخته کرده بود با خودش به نماز بایستد و رکوع و سجود بنماید. "حافظ" همباز وهم رأی عبید میگوید:

ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست　　　غره مشو که گربه عابد نماز کرد!

از داستان‌های انتباهی عبید یکی هم قصهٔ کوتاه موش و گربه است که بسیار استقبال گردیده. عبید در سال 772 سر بر تیره تراب گذاشت.

عزالدین زنجانی مؤلف العزی فی التصریف زنجانی

این کتاب راعزالدین زنجانی از علمای مشهور صرف و نحو عربی در بغداد - گویا پیش از سقوط بغداد بدست هولاگو- در 654 نوشته و صبغهٔ کتابِ مقدماتی درسی طلاب را بخود گرفته و با شرحی که ملا سعدالدین تفتازانی برآن نوشته شهرت یافته است.

---

[1] ص 528 تاریخ مغول، آشتیانی

عطاملک جوینی مؤلف تاریخ جهان گشای جوینی

عطاملک جوینی خراسانی در سال 655ق نوشتن تاریخ جهانگشا را آغاز و در 658 به انجام رسانیده است. عطاملک مؤرخ بلیغ و سیاستمدار فرزانه، پسر بهاءالدین محمد و برادر شمس‌الدین محمد صاحب دیوان که سال‌ها وزیر و صدراعظم بوده، میباشد. جوینی وقایع دورهٔ هلاگو را که خود شاهد و ناظربوده و شنیدمگیهای خود را از معتبرین مغل گرفته و از بعضی نوشته‌های اویغوری نیز استفاده نموده است، بقید تحریر در آورده. جوینی منسوب به یک خانوادهٔ علمی بسیار قدیمی بوده که در دوره‌های سلجوقی و خوارزمشاهی مناصب دیوانی داشتند. جوینی جوان پیش از 20 سالگی به خدمات دیوانی پرداخته و چندین بار همراه با امیر ارغون آقا بحیث منشی و پیشکار به قراقروم مرکز آنوقته امپراتوری مغل سفر کرده و با تاریخ و رجال بلندمرتبهٔ مغل از نزدیک آشنایی بهم رسانده است. وی حوادث را با دقت و ظرافت نوشته است. تاریخ جهانکشا طوریکه از نام آن پیداست، در جهانگشایی چنگیز و چند نفر از جانشینانش رقم زده شده است. کارها و یاساهای چنگیز و فتوحات و چیره شدن بر ماورالنهر و خراسان را با تفصیل و سلطنت اوگتای و گیوگ و جوجی و چغتای را شرح کرده. دورهٔ منگو قاآن و لشکرکشی هولاگو را به خراسان و عراق و احوال و جنگهای اسماعیلیه را بازگو کرده است. نویسنده انگیزهٔ تألیف کتاب را چنین گوید: «*چون به چند نوبت دیار ماورالنهر و ترکستان تا سرحدّ ماچین و اقصی چین که مقرّ سریر مملکت و اروغ اسباط چنگیز خان است و واسطه عقد ملک ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان را حتماً مقضیاً دانست آنچ مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید.*»[1]

علامه جمال‌الدین حلّی نویسنده منهاج الکرامه فی باب الامامه، نهج الحق و کشف الصدق، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تذکرةالفقهاء، انوارالملکوت و غیره

علامه حلّی (جمال‌الدین ابو منصور حسن بن یوسف مطهر حلی) از علما و حکما و داعیان بزرگ مذهبی که در دوره ایلخانی اولجایتو به اردوی مغلان آمده و کتابِ منهاج الکرامة فی باب الامامة ونهج الحق وکشف الصدق را برای اولجایتو نوشته و ذهن او را با ادله و اسناد بطرف تشیع بر گردانده بود. او در سال 648 متولد گردیده و از هوش سرشار برخوردار بوده، وقتی بزرگ شده از مؤلفین با نام و نشان دوران ببار آمده و تقریباً نود جلد تألیفات خورد و بزرگ بجا گذاشته است.

---

[1] ص 7 تاریخ جهانگشای جوینی، جوینی

عمر ابهری (اثیرالدین) صاحب کتابهای ایساغوجی و هدایةالحکمة

هر دو کتاب از تألیفات اثیرالدین مفضل بن عمرابهری است که در بلاد روم پیش از هجوم مغل به تدریس می‌پرداخت. از کتاب مورد نظر اولی (ایساغوجی) در منطق و دومی (هدایةالحکمة) در منطق و طبیعیات است که شرحهای بسیار برآنها کرده‌اند و از کتاب حوزه و تدریس بشمار میرود. اثیرالدین در 660 از دنیا رخت بربسته است.

فخرالدین ابراهیم عراقی نویسنده لمعه و شاعر نغزگوی و صوفی مشرب

لمعه کتابیست نه‌چندان پر برگ و صفحه، اما از لحاظ عرفانی بسیار پر ارزش؛ آن اندازه که مولانا عبدالرحمن جامی شرحی بدان نوشته و نام آنرا اشعةاللمعات گذاشته و بدان جاودانگی بخشیده است. مؤلف آن فخرالدین ابراهیم بن شهریار از مشاهیر شعراء و عرفای عراق است. میگویند عراقی در 17 سالگی از همدان با خیل قلندران برآمده و راه هندوستان در پیش گرفته بوده است. مدتها در مولتان نزد شیخ بهاءالدین زکریا گذشتانده و در اثر ناسازگاری با دیگر صوفیان راهی بلاد روم گردیده و در اینجا نزد شیخ صدرالدین قونیوی رفته و مرید او گشته است. وی کتاب فصوص‌الحکم محیی‌الدین بن العربی را آموخته و بعد از قتل معین‌الدین پروانه که حمایتش میکرد به شام رفته و در دمشق وفات یافته است. عراقی منظومه‌ی بنام عشاق نامه برای شمس‌الدین محمد صاحب دیوان سروده بود.

قطب‌الدین شیرازی نویسندۀ تحفه شاهی و نهایةالادب بفارسی

این مرد نامی نزد نجم‌الدین کاتبی و خواجه نصیر طوسی تلمذ کرده و از خواص خواجه طوسی گردیده و در رصد خانۀ مراغه با او همکار شده. در"شام" با صدرالدین قونوی و مولانا جلال‌الدین رومی بلخی دید و وادید داشته و به لباس تصوف درآمده و رباب‌نواز زبردستی برآمده و بر کتاب قانون ابن سینا و حکمةالاشراق سهروردی و مفتاح‌العلوم سکاکی شرح‌هایی نوشته و در ادب فارسی گذشته از نوشتن چند کتاب، ابیات نغز نیز سروده. این رباعی از اوست:

یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم — یک چند پی زمرد ســـوده شدیم
آلودگی‌ای بود و لیـــکن تن را — شستیم به آب توبه و آسوده شدیم

کاتبی قزوینی متوفی 675 هق مؤلف حکمةالعین، الرسالةالشمسیه

کتاب حکمةالعین در حکمت الهی و طبیعی و رسالةالشمسیه در قواعد منطق اثر نجم‌الدین علی بن عمر بن علی از ریاضی دانانیست، که در زیج مراغه با خواجه نصیرالدین همکاری میکرده، رسالۀ الشمسیه را بنام خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان نوشته و بر آن شرح‌های زیاد نوشته شده و شکل کتاب درسی را بخود گرفته است.

کمال الدین اسماعیل پسر جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر قصیده سرا

کمال‌الدین اسماعیل شاعرزاده ایست در قطار شاعران قصیده سرای بزرگ که به عربی و فارسی سخنوری کرده‌اند. وی را میتوان در قطار شاعران چون ظهیر فاریابی ، سید اشرف غزنوی ، خاقانی شروانی، انوری ابیوردی برشمرد.

وی ثناگوی شاهان متأخر و آواره‌ی خوارزمشاهی مثل سلطان علاؤالدین و سلطان جلال‌الدین منکبرنی و سلطان غیاث‌الدین بود که در اصفهان پایگاه نظامی داشتند.

کمال‌الدین اسماعیل مداح دو خانواده‌ی متخاصم صاعدی حنفی و خجندی شافعی بود. کمال پیش از اینکه بدست یکی از مغلان کشته شود، در اوضاع ناهنجار مردم چنین میسراید:

کس نیست که تا بر وطن خود گِریَد — بر حال تباه مــــردم بد گریـــــــد
دی بر سر مرده‌ای دوصد شیون بود — امروز یکی نیست که بر صد گرید

مارکوپولو گردآورندهٔ سفرنامه

مارکوپولو تاجر "ونیزی" است که در عهد قوبلای قاآن در چین آمده و 20 سال در آنجا در مشاغل اداری گذرانده و خاطرات سفر دور و دراز خود را از چین و ممالک مفتوحهٔ اولادهٔ چنگیز و آنچه در برگشت دیده یادداشت نموده و سفرنامه‌ای تدوین نموده و اِعجاب خود را از تمدن شرقی وانمود کرده است.

محمد آملی (شمس‌الدین) نفایس الفنون فی عرایس العیون

متن این کتاب بفارسی نوشته شده و یک دایرةالمعارف از علوم متداوله بین مسلمانها بشمار میرود. در اخیر کتاب وقایع تاریخی تا مرگ سلطان ابوسعید در قید قلم آورده شده است. گردآورندهٔ آن شمس‌الدین محمد بن محمود آملی و از علمای مناظره‌گر شیعه است و بیشتر مناظراتش با قاضی عضدالدین ایجی بوده است. وی در عربی و فارسی تألیفات دیگر داشته مثل رد عقاید قاضی ایجی و غیره.

محمد علی شبانکاره مؤلف مجمع الانساب

محمد علی شبانکارمیی در 733هق در اواخر عمر ابوسعید بهادر کتاب مجمع الانساب خود را تمام نموده و بعدها در آن نظر انداخته و دستکاری نموده است. وی قریحهٔ شعری داشته و اشعاری نیز سروده است.

محمد نسوی نویسندهٔ نفثةالمصدور که تا سال 639 حیات داشته

کتاب مورد نظر در راستای کار نابسامان سلطان جلال‌الدین منکبرنی و شخص خودش یعنی نورالدین محمد بن احمد نسوی نوشته و هم کتاب دیگری در وقایع اخیر روزگاران تلخ جلال‌الدین بنام سیره جلال‌الدین نوشته که مدرک معتبر است.

منهاج سراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری

قاضی منهاج سراج معروف به جوزجانی متولد 589هق "جوزجان" از توابع بلخ گزین بوده و در دربار ملک معزالدین محمد بن سام غوری با اعزاز و بحیث قاضی لشکر بسر می‌برده. طبقات ناصری دربر دارندهٔ تاریخ عمومی جهان است که در 23 قسمت تدوین یافته و از انبیاء و خلفا و سلاطین ذکر نموده و در پهلوی آن تاریخ ملوک غور و خوارزم شاهیان و سلاطین هندوستان و اوایل هجوم مغلها را دربر دارد. این کتاب از رهگذر روانی و پختگی و دقت و قوت و وثوقِ موضوعات یکی از شهکارهای ادبی در زبان دری بشمار میرود.

باری قاضی منهاج سراج که از جفای روزگار فراری هندوستان گردیده بود، در پناه عزت و حرمت سلطان ناصرالدین قباچه بسر می‌برد. وی از دل دادگان ادبیات دری در سند بود. بعدها که قدرت از سلطان ناصرالدین قباچه به دست ناصرالدین محمود شاه (644 - 664) افتاد، نویسندهٔ طبقات کتاب خود را بنام این آخری نموده و مدتها در دهلی نزد او به رفاه زیسته است.

نجم‌الدین جعفر بن محمد الحلی متوفی 674 هق صاحب شرایع الاسلام

نجم‌الدین جعفر از مشهورترین علمای شیعه است و کتابش سخت مورد نظر و مأخذ مستند است خواهرزاده‌های او به نامهای جمال‌الدین حسن بن المطهر معروف به علامه و سید رضی‌الدین بن المطهر حلّی از اعجوبه‌های زمان بار آمدند. میگویند ایندو با پسر رضی‌الدین "فخرالمحققین" به دربار اولجایتو برای تبلیغ و دعوت آمده و او را به مذهب شیعه متمایل و گرویده ساختند.

نجم الدین کبری نویسندهٔ صفة الاداب

صفة الاداب کتابی است که توسط صوفی، مجاهد معروف، نجم‌الدین کبری در عرفان نوشته شده است. داستان مبارزات مردانهٔ شیخ نجم‌الدین کبری و شهید شدنش زبانزد خاص و عام است.

نجیب‌الدین سمرقندی گردآورنده الاسباب و العلامات

کتاب مورد نظر را نجیب‌الدین ابو حامد سمرقندی از کتاب معالجات بقراط و قانون ابن سینا وغیره استخراج کرده و بعدها در زمان الغ بیگ شرحی از طرف برهان‌الدین نفیس کرمانی بر آن

نوشته شده و به همین نام شهرت یافته است.

نزاری قهستانی صاحب دیوان نزاری قهستانی

این گویندهٔ شیرین سخن در قاین و یا بیرجند خراسان میزیسته و به مذهب اسماعیلیه راسخ بوده، میگویند با سعدی رفاقت داشته و بقول مولانا جامی، حافظ از سبک او پیروی کرده است. سرودهٔی هم بنام دستورنامه در نظم دارد. وی در 720 از دنیا رفته است.

نصیرالدین طوسی صاحب اخلاق ناصری، تجرید الکلام، تحریر مجسطی، تذکره نصیریه، معیارالاشعار بفارسی

خواجه نصیرالدین طوسی صاحب تألیفات بسیار و سازمان‌دهندهٔ زیچ ایلخانیست. وی از دانشمندان بزرگ اسلامی است که در دورهٔ حساس هولاگو با ایلخان همکاری کرده و در فتح بغداد پا بپای وی میرفته؛ کار قابل قدریکه در این وهله انجام داده، رهانیدن کتب بسیار از سوخت و ساز و ضمانت حیات عده‌ای از دانشمندان است. وی کتاب مورد نظر و ده‌ها تألیف دیگر را در سخت‌ترین وقت نوشته و کارهای علمی بسیار نموده است. باری میگوید «*اگر سلاطین شمشیرزن از عالم لذت ما خبرمی یافتند، یقیناً این نعمت را هم از کف ما بدر میبردند.*»

همام‌الدین تبریزی صاحب دیوان غزلیات همام

همام‌الدین تبریزی گویندهٔ این منظومهٔ پر لطف که به سبک سعدی شعر سروده و از عهده هم برآمده، در طول عمر دراز خود که به 116 رسیده بوده، هواخواه خاندان جوینی و از بزرگان علم و ادب آنروز است. کتابی هم بنام "صحبتنامه" هدیهٔ شرف‌الدین هارون پسر شمس‌الدین محمد صاحب دیوان به نظم کشیده است. همام در 714هق بدنیای دیگر رهسپرده و دیوان غزلیات به ارمغان گذاشته است.

هندوشاه نخجوانی مؤلف منیةالفضلا فی تواریخ الخلفاء والوزراء

هندوشاه نخجوانی این نویسنده و مترجم که در دورهٔی جوینی‌ها میزیسته، کتاب الفخری ابن الطقطقی را از عربی بفارسی ترجمه و مطالب دیگر برآن افزوده و بنام اتابک احمد هدیه کرده است. پسر هندوشاه بنام "محمد" کتاب لغتی بنام صحاح العجم نوشته و تقدیم خواجه غیاث‌الدین جوینی نموده است. همین نویسنده کتاب دیگری به پایان رسانیده و "دستورالکاتب فی تعیین المراتب" نامگذاری کرده است. این کتاب در فن کتابت و برای نو آموزان است.

وصاف الحضره گرد آورندۀ تجزیةالامصار و تجزیةالاعصار مشهور به تاریخ وصّاف

مشتمل بر وقایع تاریخ ایلخانان و ملکوک و امرای بین سالهای 656 و 728 بوده و بیشتر دربارۀ دوران غازان خان و اولجایتو است. این کتاب توسط شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین وصّاف‌الحضره و به سبک متصنعانه و لفظ پردازانه نوشته شده، اما دارای معلومات‌های پرارزش از فتح بغداد تا اواسط ایلخانی ابوسعید است. وی از خواص خانوادۀ رشیدالدین فضل‌الله بوده و در دیوان استیفا بکارهای دیوانی می‌پرداخت و مالیات را جمع‌آوری میکرد.

یاقوت حموی (575 - 626 هق) مؤلف معجم البلدان

معجم البلدان فرهنگ جغرافیایی است که اطلاعات تاریخی ارزنده دارد. یاقوت مدتی به اسیری گرفته شده بوده و به تاجری "حماتی" فروخته شده و کارش سازمان یافته و در تجارت عهده‌دار غالب کارهای او گردیده و برای همین منظور در بسیاری جاها گشت و گذار کرده و در پهلوی کارهای تجارتی به نحو و لغت و اوضاع ممالک آشنا شده و از غلامی به آقای رسید. زندگی خود را از راه رونویس کردن کتاب رو براه میساخت. یاقوت در دمشق سرو کار بسیار با خوارج داشت و از مولا علی به بغض و کینه یاد میکرد. یاقوت وقتی در مرو بود، به نوشتن شاهکار معروف خود المعجم پرداخته بود. در این کتاب از احوالات خراسان چیزهایی نوشته شده است.

یوان چاوپی شی

تاریخ سری مغل که داستانی است منظوم، حکایات مربوط به چنگیز و خانواده را دربر دارد.

4.11.3 رواج تاریخ نویسی

کاملاً مشهود است که فن تاریخ نویسی در دورۀ مغلان به درجات بالا رسیده و کسانیکه از عهده بر می‌آمدند، بدان روی آورده و تحقیق و تفحصِ ممکن نموده‌اند. در این راستا سه کتاب زبده نوشته شده که یکی آن بدست علاؤالدین عطاملک جوینی، دبیر ویژۀ امیر ارغون آقا، بنام "تاریخ جهان گشای جوینی" در سال 658 شروع نموده و در بین سه کتاب مورد نظر، مرتبۀ اول را دارد. وی 15 سال دبیر بود و 24 سال هم در بغداد بجای والی عراق عرب کار میکرد.

کتاب دوم "جامع التواریخ" نوشته و فراهم آوردۀ خواجه رشیدالدین فضل‌الله است که بحکم غازان و التفات خاص او شروع و در دورۀ اولجایتو بپایان رسانیده شده، این کتاب علاوه بر تاریخ مغل از تمام عالم سخن دارد.

کتاب سوم که بنام "تاریخ وصاف" بدست شهاب‌الدین عبدالله نوشته شده، انشایی پرتکلف دارد و

وقایع را از سالهای 656 تا 728هق نوشته است. تاریخ‌های دیگر هم نوشته شده که بعضی از آنها را نام خواهیم برد.

4.11.4 ادامهٔ تمدن اسلامی که اوج رخشندگی آن در قرن پنج و شش بود

چنین شایع است که مسلمان‌ها پایه‌های عقاید و ساز و کارهای کلامی، اخلاقی، مدنی و فقهی را در سایهٔ جهاد و از جان گذشتگی استواری بخشیده و بر اقصای جهان آنروز دست یافتند.

در ابتدای جنبش اسلامی، جهاد بمنظور نزدیکی و ایمان بخداوند برای کاشتن تخم عدالت در دل جوامع استبدادی که پر از فساد و اجحاف بر زیر دستان بود بکار برده میشد. بزرگانی چون مولا علی میگفت، در جنگ‌ها دیدگاههای توحیدی بر سر شمشیر گذاشته و حقایق به مردم عرضه داشته میشد (حملوا بصایرهم علی اسیافهم) اینطور شد که گروهی از مسلمان‌ها بخود حق دادند جهاد تعرضی کنند و به زور داخل کشورهای دیگر شوند و اندیشهٔ خود را بر کسان دیگر بقبولانند یا جزیه بر ایشان بار کنند. البته تجاوز و تعرض حاکمان زورمند بر کمزور، سکهٔ رایج زمان بود و هنوز که هنوز است این سکه از رواج نیفتاده فقط گپ‌ها و تعبیرها تغییر کرده و گرنه همان آش است و همان کاسه!

اما جهاد براساس روحیهٔ اولی یعنی ارائهٔ فکر اسلامی (عدالت اجتماعی) دیر نپایید. ملک‌گیری و غلبه‌جویی و به اسارت کشیدن و ثروت اندوزی جزء منظورهای جهادگران نامنهاد گردید. خلافت بسیط و کارساز صدر اسلام تغییر شکل یافت و به شکوه سلطانی و برپا داشتن شیوهٔ قیصری و کسرایی گراییدند و ثروتهای کلان گرد کردند و ملک وعقار بهم زدند و غلام و کنیز از اقصا نقاطِ جهانِ مناطق مفتوحه بخدمت گرفتند و فساد را در اوج رساندند، لک بخشیها و اضافه‌خرچیها برای خاموش کردن میل و شهوت خود کردند. انسان‌ها را درجه‌بندی نموده وغیر عرب را موالی (درجه دوم) نامیدند. چاپیدن مردم و خراج گذاری‌های بیحد زمینهٔ آزار و عصیان مردم را فراهم می‌ساخت و قیام‌هایی چون کبود جامگان، بابک و استاد سیس، افشین، مازیار، مقنع و در قرن دوم ابومسلم خراسانی و ابوسلمهٔ خلال، انقلابات علویین (زید و پسرش یحیی، نفس زکیه) به روی روز آمد، تا اینکه حکومت پهناور اموی‌ها فرو افتاد. بنی عباس که در تلاش بودند و طرفدارانی در خراسان زیر نام "راوندیه" دست و پا کرده بودند، بر سر کار آمدند. اینها رجال کارآگاه ملی مثل برمکیان بلخی و فضل بن سهل سرخسی و طاهریان خراسانی را برکشیده و به علما و فضلا - با هرگونه طرز اعتقاد و تفکر - موقع جولان داده و مورد تفقد قرار می‌دادند. مترجمین را تشویق و زمینهٔ ترجمهٔ کتب ضروری را از عبرانی، یونانی وغیره بزبان عربی فراهم ساختند. در بهره‌گیری از تمدن روم و ایران و مصر و هند و چین صرف مساعی کردند، این بود که در بسیاری از مراکز علمی اختراعات و اکتشافاتی بهم رسید در قرن چهارم و پنجم علما و فلاسفه‌ای در سطح جهانی پدید آمدند. در خراسان حکومتهای مقتدر با زبان و ثقافت مستقل بوجود آمد. در قرن ششم تمدن به اوج خود رسید، ترک و ترکمن و

تاجیک بر سرکار بودند، بازار زندگی هنری و ادبی و اجتماعی اسلامی در گوشه و کنار جهان آنروز رونق گرفته بود. جلوه‌های تمدنی در قرطبه و غرناطه (هسپانیه) وهم در عراقین و خراسان، در ماوراالنهر، خوارزم وغیره برق میزد و چشم هجوم‌آوران ناباور را خیره و حیرت‌زده می‌ساخت. از اوایل قرن هفتم، مغل یکه‌تازیها کرد و جهانی را به خاک و خون کشانید، نه‌تنها بر خوارزمشاهیان هیبت آورد، که خشونت و صلابت و تاخت و تازِ آن تا دشت قبچاق و بعدها تا نیمهٔ اروپا ادامه پیدا کرد.

حکمروایی و فرمانروایی مزاجِ مغل را خوش آمد، خوی بدِ کُشت و کُشتار را کم کم رها کرد و به جهانداری روی آورد. همین مردم ناآشنا به دقایق و رموز تمدن، خود را با تمدن اسلامی روبرو دیدند، مذهب اسلام را قبول و ارباب فضل و هنر را بر سر کار آوردند. با رفتار و کردار و رسومات زمان و معتقدات مناطق مفتوحه سازگاری نشان دادند و اصلاحاتی هم خود آوردند. در پیشبردِ تجارت و تأمین راه‌های امن تجاری کوشش‌های فراوان کردند. بعضی جاها که بر سر راه کاروان‌رو تجاری قرار گرفته بودند، به نوا رسیده و بین پول و تنگه غلط میزدند و خراج بالا میدادند. اما وقتی راه عمدهٔ بازرگانی (راه ابریشم) معروض جنگ آوریهای سر برآوردگان عثمانی[1] قرار گرفت و اهمیت کاریِ تجارت مغفول و دروازه‌ها بر روی تاجران بسته ماند، اروپای نو خاسته بفکر کشودن راه‌های نو افتاده و دیری نگذشت قارهٔ امریکا بنام "هند" کشف شد و متعاقب آن واسکودگاما راه بحری هندوستان واقعی را پیدا و کشتی به هندوستان کشید. راه ابریشم از آسیا به اروپا بند آمد و با گوشه‌نشینی و از هم پاشیدن دولت‌سالاری اولادهٔ چنگیز و بمیان آمدن حکومتهای ضعیف خود کامه - باستثنای دولت تیموری هرات که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود - و سر برداشتن اروپا از

[1] در 1453م سلطان محمد یکی از سلاطین باصلابت عثمانی، توانست دژ تسخیر ناپذیر قسطنطنیه را بشکند و با سیل سپاه بدرون شهر راه یابد. سلطان فاتح هرچند کوشید یونانیان بلادیده را دلاسا کند، اما چون زدو خوردهای نظامی و توسعه طلبی‌های سلطان پایان نداشت، سی سال دیگر دوام کرد. این یکی کشتیهای بزرگ جنگی ساخته به آب می‌انداخت وآن دیگری برای دفاع کشتیهای مجهز با آلات پیشرفتهٔ دریانوردی مثل اسطرلاب و دوربین‌های کلان و قطب‌نماهای پیشرفته ساخته بمیدان می‌آمد. این جنگ‌ها بسیار فجیع بود. سلطان در مناطق آسیایی در اناطولی بر متصرفات قسطنطنیه بر امپراطوری طرابوزان و هم با حریفهای داخلی مثل قرمانی و قسطمونی و ذوالقدور و اوزون حسن آق قوینلو دست و پنجه نرم میکرد. در اروپا در ممالک پادشاهی بوسنی و هرزیگوین، آلبانی و ونیز و بسیار جاهای دیگر در زدو خورد و ملک‌گیری بود. در نیم قرن که بیشتر آن دورهٔ درخشان سلطان محمد فاتح بود، در تجارتِ راه ابریشم یکنوع تعطیل رخ نمود، که دست اندرکاران را به تلاش پیداکردن راه دیگر انداخت. دیری نرفت در 1497 واسکودگاما راه بحری سواحل شمال به جنوب افریقا را طی کرده و دماغهٔ امید را گذشته رو بسوی شمال راند و به بحر هند رسید و بر غرب هندوستان لنگر انداخت. راه ارزان قیمت بحری موجب شد، راه پر رونق ابریشم از رونق بیفتد و کساد اقتصادی دامن‌گیر ممالک بر سر راه گردد.

خواب هزار سالهٔ قرون وسطایی و پدیدار شدن ذوق تحقیق و استکشاف جاها و چیزهای پنهان و پیاده کردن رموز زندگی مآخوذ از شرق مخصوصاً مسلمانها، کار غربی‌ها ساز و سامان یافت، اما ممالک اسلامی که نتوانستند کرسی تمدنی خود را نگاهدارنده باشند، به خواب خرگوشی فرو رفتند. بنظر ابن خلدون مؤرخ اسلامی «*وقتی دولتها به رفاه و فساد میرسند، عصبیت خود را از دست میدهند و به انحطاط می‌افتند.*»[1] به هر اندازه بیشتر در ناز و نعمت و تجمل‌خواهی فرو روند، بهمان اندازه بنابودی نزدیکتر می‌شوند... «*خواری و انقیاد جوش و خروش عصبیت را درهم می‌شکند چه انقیاد و خواری یک قبیله دلیل بر فقدان عصبیت آن می‌باشد و هنوز هم خواری آنان التیام نمی‌یابد که می‌بینیم از مدافعه فرو میمانند و کسیکه از مدافعه عاجز گردد بطریق اولی از مقاومت و توسعه طلبی عاجز می‌شود.*»[2]

4.11.4.1 نشانه های تمدنی دورهٔ مغلان

- امنیت سرتاسری
- نظم اجتماعی، بکار بستن قوانین نگهدارنده در بین افراد، برگرفته از یاساها و بعداً اسلام
- داد و ستد و معامله و نشست و برخاست و گروه بندی‌ها
- رونما شدن احتیاجات و افزایش روز تا روز حاجت‌ها و کوشش در برآورده شدن آنها
- به روی روز آمدن فلاسفه، مؤرخین، علما و ریاضی دانان، شعرا و نویسندگان و خطبا و هنرمندان (صورتگران، مجلدگران و خطاطان وغیره) بهترین تذهیب و تجلید قرآن ها
- ایجاد شهرها و بزرگ شدن شهرها، ایجاد بنیادهای علمی و اجتماعی مثل رصد خانه‌ها، مساجد، خانقاه‌ها، معابد، کتابخانه‌ها، مدرسه‌ها و دارالشفاها، یتیم خانه‌ها و غیره
- برقراری روابط با همسایه‌ها و ممالک دور و نزدیک
- رقابت آرام ادیان بین نصارا، یهود و اسلام که اسلام گوی سبقت را ربوده و ضمناً مذهب "تشیع" بال و پر بیشتر یافت و غالب مغل‌ها آنرا پذیرفتند و در آسیای صغیر - نزد پدران قزلباش‌ها - سیر پیشرفت آن چشمگیرتر بود.
- انکشاف و توسعه تجارت و زراعت به پیمانهٔ کلان

---

[1] ص 111 مدارا و مدیریت، سروش

[2] ص 268 مقدمهٔ ابن خلدون، ابن خلدون

- در این دوره بندهاییکه سابقاً برسر راه معاملات تجارتی بود برداشته شده و مرزهای چندگانهٔ چند مملکتی، حتی اولس چهارگانهٔ چنگیزی (قراقروم، قبچاق، ماورالنهر، خراسان و عراقین) به زیر یک سقف آورده شده و ارتباطات تنگاتنگ برپا و استوار گردید. ممالک تابعه از محصولات و پیداوار امتعهٔ نفیس و امکان تجارت به پیمانهٔ کلان با همدیگر باخبر و از همه برتر، امن شدن راه‌ها به شگوفایی و رونق تجارت افزوده است.

- دولتمردان مغل به سفارش پیشوای خود چنگیز خان هرگونه تلاش را در آسان‌سازی و آزادسازی تجارت بکار می‌بستند.

- ایلخانان با لشکرکشی‌ها به شام و مصر - هرچند ناموفق - اما با خط و خط رَوی و تحفه و نماینده فرستادن‌ها به سلاطین عیسوی و پاپ‌ها، یکنوع تماس بی‌سابقه با اروپا برقرار ساخته و از راه و رسم و پیداوار ممالک و راه‌های گوناگون و شرایط آسان تجارت آگاهی داده و موجبات شگوفایی تجارت بین ممالک همجوارِ مدیترانه، چین، هند، خراسان و آذربایجان میشدند.

- تجارت ابریشم بر راه گزیده‌ی راه ابریشم کار گذاشته شده بود. از چین از ولایت "توان هووانگ" به "کانسو" و از آنجا به ترکستان و از طریق بیش بالیغ و المالیغ به سمرقند و بخارا و در انتها به دریای آزف می‌پیوست. راه دیگر، راه هند و سند و پیشاور و کابل و بلخ و خوارزم به شهر "سرای" و "هشترخان" و در اخیر به بنادر تجارتی ژنی‌ها و ونیزی‌ها میرسید. البته راه بحری جدا از این دو راه بکار گرفته میشد. آنچه از آسیا به اروپا برده میشد، چوب، کتان و زِفت، عسل، موم، پوست، ادویه و مصالحه‌جات، ماهی و گوشتِ قاق و غلات، سنگهای قیمتی وغیره بود. تجارت بَردَه هم به دست تاجران ونیزی صورت میگرفت و به شامات و مصر برده و فروخته میشد و به کارهای زراعت و سپاهیگری انداخته و گماشته میشدند. در دوران مغل "آذربایجان" از لحاظ منتهی شدن راه‌های عمدهٔ تجارتی از دشت قبچاق و خوارزم و خراسان و عراقین و ممالک مدیترانه بدانجا، حیثیت مرکز تجارت را پیدا و انکشاف زیاد کرده بود، و در دورهٔ غازان خان بیشتر و منکشف‌تر گردید. در قسمت شرقی تجارت هندوستان، مال‌التجاره توسط تاجران مسلمان از سند به کابل و بلخ و ماورالنهر میرفت و از آنجا به ممالک کناره مدیترانه برده میشد. این اوضاع پر از رونق بعد از ابوسعید بهادر فروکش کرد و تغییر مسیر داد.

4.11.5 شیعه چون داروی انقلابی

برخورد شیعیان در برابر حکومتهای ظالم و خودکامه که غالباً آنها را ظلمه میگفتند دوستانه نبود و به امید نظام عدل الهی و برچیده شدن نظام جور، عملاً و اعتقاداً در انتظار فرج و در آن آرزو

بودند، که امام محمد مهدی(ع) بیاید و ظلم را از جهان بردارد. این طرز تفکر، دردمندان و آرزومندان را بطریقهٔ تشیع می‌کشید.

شهادتِ قِداست آفرین امامان شیعی که غالباً بدست امراء و خلفای اموی و عباسی بشهادت میرسیدند، نزدِ روشنفکران و آزادیخواهان و دیگر مسلمانان کسب ارزش میکرد و جاذبه‌ی میشد بسوی تشیع‌گرایی. تبعیض‌ها و تحقیرهای اموی‌ها وعیاشی‌ها و نفاق‌ورزی و نفاق‌اندازیهای عباسی‌ها روزگارانی صلابت اسلامی را به ذلت تبدیل کرده بود، تا اینکه در برابر حملهٔ هولاگو زود بزانو درآمد و در پایان موجب پر و بال یافتن تشیع گردید. چه دولتمردان مغل که در بادی امر اکثریت شان پابندی به کدام مذهب نداشتند (جز تعداد کمی به عیسویت) از تعصبات خشک مذهبی بدور می‌بودند و مثل دوره‌های غزنوی و سلجوقی به تفتیش عقاید نمی‌پرداختند و بنامهای قرمطی و باطنی و غیره شکنجه و آزار نمی‌دادند. اما در این دوره برای مردمی که از گداز تنوره‌ی جنگ بیرون آمده بودند و یا آنهاییکه محصول دوران هستند و در ابراز عقیده، بالنسبه خود را آزاد می‌بینند و میتوانند شعایر مذهبی را بدون دغدغه بکار بندند، شادمانه بکارهای دلخواه خود میپردازند.

بارتباط تشیع گفته میشود که از اواسط قرن سوم هق رهبری فکری خلق - در خراسان و عراقین - به دست شیعیان افتاده بود[1] و نخست زیدیه و از آن پس قرمطیان و اسماعیلیان و پس از ایشان شیعه‌ی دوازده امامی و غلات شیعه هدایت نهضت‌ها را به عهده گرفتند.

دعات شیعه که از اواسط قرن پنج هق مبغوض پادشاهان سلجوقی قرار گرفته و بیشتر به بحرین و عراق عرب خزیده بودند، نمیتوانستند کدام حرکت علمی انجام دهند. حالا در قرن هفتم که از این ناحیه فراغتی بدست آمده و کسی متعرض شان نیست، سر بالا کرده و به جنب وجوش افتاده‌اند. کسانی مثل نجم‌الدین جعفر بن محمد حلّی صاحب کتاب "الشرایع" و خواهرزاده‌هایش جمال‌الدین حسن و سید رضی‌الدین بن طاووس معروف به علاّمه حلی و پسر علاّمه بنام فخرالدین محمد معروف به فخرالمحققین به نوشتن کتب عقیدتی و اصولی شیعه پرداختند.

در قرن ششم و هفتم پیوستن به تشیع چون آرزو و آمال و مرجع الهام نهضت‌های عدالتخواهانه بشمار میرفت و مردم دسته دسته در بسیاری جای‌ها، خصوصاً روستانشینان آسیای صغیر باین مذهب روی می‌آوردند، تا جاییکه شیعیان تا قرن نهم هق چهار بر پنج مردم آسیای صغیر را دربر گرفته بودند. نهضت بابا اسحاق (بابا حیدر) در 637 در ترویج شیعه در آسیای صغیر نقش مؤثر داشت. با مساعدت زمان دعات شیعه از مناطق دور، مثلاً از حلّه به عراق عجم و خراسان می‌آمدند و به مصاحبت ایلخانان مثل غازان خان و اولجایتو و ابوسعید بهادر میرسیدند و شروع به تبلیغ میکردند. از علمای معروف در دورهٔ خدابنده (704 - 716) علامهٔ حَلی یعنی جمال‌الدین حسن بن مطهر (648 -

[1] ص 265 اسلام در ایران، پطروشفسکی

726) و پسرش فخرالدین محمد (682 - 771) و تعداد دیگری از مبلغین به اردوی ایلخان آمده بودند و او را با مسایل و دلایل شیعه آشنا ساختند و شک و تردیدهای او را برطرف نمودند و در زمرهٔ پیروان در آوردند. این اشخاص که غالباً در اردو می‌پاییدند در سفرهای جنگی و غیر آن بمناطق مختلف برای تبلیغ میرفتند، سرو کار شان با امراء و سرداران می‌بود. باین ترتیب از بالا به پایین افراد سپاه را تبلیغ میکردند "که الناس علی دین ملوکهم". توده‌های وسیع مردم با آرمان آزادیخواهی، این مذهب را می‌پذیرفتند. جنبشهای مردمی بمنظور کم و کوتاه کردن بیدادگریها در زیر نام تشیع به راه می‌افتاد.

اولجایتو بارگاه امام هشتم شیعیان را که در دورهٔ اول مغل ویران شده بود، بهتر از پیش بازسازی کرد. باری وی به عراق سفر کرد و در نجف بزیارت بقعهٔ علی ابن ابیطالب مشرف شد، خوابی درآنجا دید که باید او در تقویت اسلام بکوشد. یکتعداد از امراء که قبلاً به تشیع گرویده بودند، خواب او را به پذیرفتن مذهب شیعه تعبیر و تشویق کردند.

از دهۀ چهارم قرن هشتم ضعف و فتور در دولت غربی مغل (ایلخانان) پدید آمد. خودسری‌ها و ناروایی‌ها سر میزد. هر سر به سودای حکومتداری افتیده باج و خراج بر مردم بار میکردند و با فشار می‌ستانیدند. کمر مردم در زیر بار مالیات چوک گردیده و نمیتوانستند خود را راست کنند. زورگویی متجاوزان بیشتر به رهزنی میمانست. ایلخان تراشی رواج یافته بود. این بود که در بسیاری جاها مثل سبزوار، سمرقند و در فارس جنبش‌ها و مقاومت‌هایی برپا شد که نامدارترین آنها انقلاب سربداران شیعی بود که کمتر از یک قرن در یک گوشۀ خراسان حکومت با عدل و داد برپا داشتند.

فصل پنجم

5 اسماعیلیه

من چو اسماعیلیانم بی حذر　　　بل چو اسماعیل آزادم ز سر
فارغم از طمطراق و از ریا　　　"قل تعالوا" گفت جانم را بیا

مولانای بلخ

اسماعیل پسر ارشد حضرت امام جعفر صادق(ع) است که پنج سال پیش از رحلت پدر رخت از جهان بربسته و بدیار خاموشان پیوسته بوده است. در این زمان عدهٔ - در دو گروه - به هواخواهی اسماعیل از سلسلهٔ امامیه دوری گزیده، بعدها نام اسماعیلیه بر خود گرفته، راه و رسم و پندار و کردار دیگر گرفتند.

یکی از این دو گروه مرگ اسماعیل را باور نداشته و گفتند آوازهٔ مرگ او از ترس خلافت عباسی‌ها که هم اکنون جبارانه سلطنت میرانند، بوده است. اسماعیل را مهدی موعود شمرده و به انتظار نشستند.

گروه دیگر مرگ اسماعیل را در زمان پدر پذیرفته و پس از وفات حضرت امام صادق، پسر اسماعیل را که محمد نام داشت، به امامت و بالاتر از آن شناختند. محمد بن اسماعیل در 148هق هنگامیکه اکثریت شیعه‌ها امام موسی کاظم را رهبر روحانی شناختند، خَپ و چُپ به کوفه مرکز گروه مبارکیه رفت و در بلاد مختلف به گشت و گذار پرداخت. باری از عراق به خوزستان هم کشید.

اسماعیلیه‌ها، گروههای مذهبی، سیاسی و فرهنگی هستند که در بسط و توسعهٔ معتقدات خود کمال جدیت بخرچ داده و با مخالفین و بدخواهانِ چاق و پر توان تا پای جان جنگیده و به نامهای قرمطی، الحادی، باطنی، مبارکی، سبعیه، نزاری، مستعلوی، حافظی، داوودی و غیره بسر برده، گاهی نام خود را براعلا (واضح) و زمانی پوشیده و پنهان داشته اند. باری اسماعیلیه را با غلات شیعه (پیروان خطابیه) یکی میدانند، شاید عدهٔ از پیروان ابوالخطاب بعد از درگذشت او به گروه اسماعیلیه پیوسته باشند.[1] واقعیت اینکه روابط بین اسماعیلیه و ابوالخطاب مغشوش بوده و تفاوتهای فاحشی بین اصول عقاید ایشان وجود دارد. خطابیه به الوهیت امامان شان معتقدند، اما اسماعیلیان فاطمی خطابیه

---

[1] ص 81 - 83 سعد بن عبدالله **اشعری**

را ملحد شماریده و لعن میکردند و هر نوع ارتباط با خطابیه را منکر بودند.[1]

اکثریت مبارکیه که مرگ اسماعیل را باور نداشته و در انتظار ظهور او بسر میبردند، نام قرامطه را از نام "حمدان قرمط" بخود گرفته، محمد را امام هفتم تام شمردند و به سبعیه معروف شدند. سبعیه چنین می‌پنداشتند که هر دوری از تاریخ بشر با پیامبری ناطق (اولوالعزم) و امامی اساس یا صامت آغاز می شود. تعداد پیامبران هفت اند و پس از هر ناطقی هفت امام روی کار می آیند، دورهٔ هر پیامبری هزار سال است و چون دور او بسر رسد، پیامبر دیگری با شریعتی دیگر ظهور میکند. امام یا اساس، عالم به علم تأویل شریعت است.[2]

گفتیم محمد پسر بزرگ اسماعیل از مدینه بی سرو صدا، به عراق عرب هجرت نموده و با این حرکت خود دورهٔ استتار یا مکتوم را شروع نموده بود که ایندوره تقریباً یک قرن را در بر گرفته است. حالا قرن سوم هجریست. در سال 260 هق بود که داعیان اسماعیلی در بلاد اسلامی پدید آمده و در عراق و در سلمیهٔ سوریه و یمن بفعالیت تبلیغاتی دست یازیده اند. از نظرگاه اسماعیلیه امامت و مهدویت باید تحت یک حکومت پر از عدل و داد درآید. در سال 261 حمدان پسر اشعث از اهالی سواد کوفه که قرمط لقب دارد (پسانها لفظ قرمط بسیار فراگیر می شود!) بفرستادن مبلغین و دعات دست میزند. این کار مؤثر افتاده و مردمان بسیار گرد حمدان و دیگر دعات گرد می آیند، تا جاییکه معتضد خلیفهٔ برسر اقتدارِ بغداد را به وحشت و نگرانی انداخت و بالاثر سرکوب گرایی در پیش گرفت و در 287هق یک برخورد خونین بین قرامطه و عباسی‌ها در گرفت. پیشتر از اینهم به همین ارتباط در یمن کارهایی بانجام رسیده و از پیشروی قرمطی جلوگیری شده بود. یمن سرزمینی است که داعیهٔ اسماعیلی قبلاً از اثر تبلیغ دو داعی، ابن خوشب که به منصورالیمن نامبردار است و علی بن فضل، گسترده و رواج پیدا کرده است. دعوتها به یمامه در حجاز و در شمال افریقا، قیروان به بربرها رسیده و بنیاد حکومت فاطمی نهاده شده است. تهدابگذاری حکومت فاطمی توسط عبیدالله مهدی در شمال افریقا بعداً ذکر خواهد شد. اما بارتباط یمن و حجاز پیش از این نمایندهٔ حمدان قرمط یعنی ابوسعید جنابی در 280 به شرق حجاز یعنی بحرین رسیده و قسمت بزرگ بحرین را زیر چنبرهٔ تبلیغ اسماعیلی آورده و حکومت مستقل برویکار آورده بود. بعد از آن دعوت اسماعیلی توسط خلف و پسرش احمد در منطقهٔ مرکزی ایران امروزی که عرب‌ها جبال میگفتند، رسید و از آنجا به ماورالنهر نیز پهن و سرازیر شد. از منطقهٔ جبال مردی بنام غیاث به خراسان افتاد و همراه با ابوعبدالله خادم دست بکار شده بود. در پهلوی آن امیر حسین مروزی و جانشین او محمد بن احمد نسفی (نخشبی) نیز چون دعات زبردست سر برآوردند و در میمنه و طالقان و هرات و غور و غرجستان پیروانی فراهم کردند. نسفی از لحاظ علمی نیز صاحبنظر بود.

---

[1] ص 49 - 51 دعایم الاسلام، نعمان

[2] ص 82 اسماعیلیه، فرقانی

5.1 دوگانگی در روش اعتقادی

اسماعیلیان اولی بشمول حمدان و عبدان قرمطی و پیروان آنها که اسماعیل و پسرش محمد را امام و رهبر خود می‌شناختند و منتظر ظهور آنها بودند، با رویکار آمدن عبیدالله (عبدالله) مهدی در 286هق مناسبات خود را با رهبری مرکزی، همین عبیدالله، سکلانده و دعوت را متوقف کردند. این توقف بزودی موجب ازبین‌رفتن خود شان شد.[1] از اثر این اختلاف بود که فرقهٔ مهم "فاطمیه" ظاهر شد. در سال 297هق بود که ابوعبدالله الشیعی دعوت اسماعیلی را در میان قبایل کتامه در شمال افریقا شروع کرد. آنانکه اصل تداوم عقیدهٔ امامت محمد بن اسماعیل و ظهور دوبارهٔ او را پذیرفته بودند، بشمول حمدان قرمط و عبدان شوهر خواهرش و دیگران، به اصلاحات و تلقیات عبیدالله فاطمی تن نداده و خاصتاً نام قرمطیان را بر خود حمل نموده، رجعت محمد ابن اسماعیل را به انتظار نشستند، و تا سال 470هق بر دولت خود بر بحرین و بعضی مناطق دیگر مثل ری و غیره پایدار ماندند. گروهی فاطمی خود را اولادهٔ بی‌بی فاطمهٔ زهرا(س) دانسته و به اعتراض قرمطیان وقعی نگذاشتند. سردستهٔ اینها همان عبیدالله فاطمی و اولاده است که (بعداً از ایشان صحبت خواهیم کرد) با رویکار آوردن حکومت پر آوازه و قدرتمند و دیرپای و دارای قواعد و ضوابط مستحکم، توانستند که توسط 14 نفر از "اولاد و بنیاد" از سال 297 تا 567هق بر مسند خلافت فاطمی پابرجا بنشینند. الحق اینها و گروه‌های دیگر اسماعیلی در ممالک اسلامی شمال افریقا، شرق میانه و آسیای مرکزی در برابر خلافت عباسیان ایستادگی کرده و روزگار آنها را تیره و تباه ساخته بودند. یکی از امراء شیعی بنام "بساسیری" القایم بالله خلیفهٔ عباسی را یک سال از خلافت معزول ساخته بود. دعات و مبلغین آنها به اقصا نقاط جهان اسلامی گماریده شده و هرکدام با قوّت در ادارهٔ ممالک زیر تسلط خود می پرداختند. در شمال افریقا اولاً در المغرب و در سال 358هق در مصر به آبادی شهر قاهره پرداخته و دارالعلم بزرگ قاهره یعنی الازهر را در 378 بنیاد گذاشتند که هنوز هم پابرجاست. ایشان مبلغین و نمایندگان خود را بنام‌های حجت در 12 جزیره یا منطقه، مطابق تقسیمات دست داشته از اینقرار تعیین کرده بودند: عرب، روم، صقالیه، نوب، خزر، هند، سند، زنج، حبش، چین، دیلم (شامل همهٔ ایران و خراسان و ماورالنهر).

اصول عقاید اسماعیلیان نخستین را میتوان از منابع مربوط دورهٔ خلفای فاطمی و دیگر نوشته‌ها دست‌چین کرد. اسماعیلیان نخستین بین ظاهر و باطن وجوه تمایز می تراشیدند، ادعا میکردند که هر ظاهری برای خود باطنی دارد که پابرجا و غیر قابل تغییر است و رموز پی‌بردن به بواطن، کار هر عامی نیست. فقط بزرگان و خواص از عهدهٔ استکشاف آن میتوانند برآیند. امام است که به باطن هر چیز آگاه و قدرت تأویل دارد. امامان گاهی مستور و زمانی آشکار هستند. در دورهٔ سَتر، دُعات کار

---

[1] ص 125- 126 دفتری کیا بزرگ امید در الَمُوت

ابلاغ را میکردند. داعیان عمدۀ ایندوره، حسن بن احمد زکرویه و میمون قداح بودند.

5.2 شدت تعصب در برابر اسماعیلیه

هرچند اسماعیلیان فاطمی در زمان زمامداری، وسیعاً به رواج علم و فلسفه پرداخته، علم تأویل، فقه، دعوت و انتشار مذهب را از افریقا پیشتر برده و تا هند و ملتان و سند رسانده بودند، اما روبرو بودن شان با مخالفین متعصب، مثل غزنویان و سلجوقیان - ظاهراً هواخواه خلفای عباسی - که برخوردهایشان داستانها دارد، زننده و دلگیرکننده بود. اینک بطور نمونه مختصر "تهمت قرمطی بر حسنک وزیر" و "درگیری خونین بین حسن صبّاح نزاری و سلجوقی" را ارائه میداریم:

5.2.1 تهمت قرمطی بر حسنک وزیر

خواجه احمد حسن معروف به حسنک، وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود بخاطر رفتن و پذیرفتن سوغاتِ خلیفۀ فاطمي مصر و دیگری حسن صبّاح که خود از داعیه‌داران و پیشروان اسماعیلیۀ نزاری و مبتکر گزیدن قلعه‌های استوار در "اَلَمُوت" قزوین و قهستان خراسان و غیره برآمده بود. وی توانسته بود، فداییانی ببار آورده و پیراهن لرز بر جان دشمنان اسماعیلی بیفگند. اینک داستان شانرا از زبان دو نویسندۀ گزیده، عاریه میگیریم:

اول از نوشتۀ خواجه ابوالفضل بیهقی نویسندۀ چیره دست "تاریخ یمینی و امیر ماضی (محمود)" «*چنانچه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: بدین خلیفۀ خرف شده باید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همۀ جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست* [ثابت] *گردد بر دار می کشند و اگر مرا درست شد که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمومنین رسید که در باب وی چه رفتی. ویرا من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم. آخر بعد از آمد و شد قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول ببغداد فرستند تا بسوزند و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند که امیر را درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه، و با آن وحشت و تعصبِ خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت* [اجلش رسید].»[1]

در دوران ناميمون مسعود، حسنک وزیر را از تمام امتیازات برانداخته و دارایی‌هایش را گرفتند و بگفتۀ بیهقی «*دو مرد، پیک راست کردند با جامۀ پیکان که از بغداد آمده اند و نامۀ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچکس خلعت*

---

[1] ص 183 تاریخ بیهقی، بیهقی

مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. ...»[1] در حالیکه خلفای فاطمی مصر به قرمطی بودن نامبردار نبودند و با اسماعیلیان قرمطی روابط خوب هم نداشتند.

5.2.2 درگیری بین حسن صبّاح نزاری و سلجوقی

دامنهٔ جنگاوری و خونریزی آنقدر گسترده و بالا بود که اسماعیلیان پیرو حسن صبّاح به لباس مبدل به اطراف و اکناف جهان آنروز شرق و غرب اسلام در گشت وگذار افتاده بودند. اینها نام فدایی بر خود گذاشته و بر کسانیکه بدیشان بدگویی و تعصبورزی در حد کشتن و بستن روا میداشتند، ناچاپ (ناگهانی) تاخته، با کارد یا خنجر از هستی ناپدید شان میکردند. "اندر این ره کشته بسیار است!" یکی هم سلطان سنجر ترکمانی که داستانی انتباهی دارد. از زبان خوند امیر:

«بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه به محاربهٔ اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود، در آن اثناء حسن صبّاح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بر زبر سرش فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب در آمد در اندرون، کارد را دید بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشیده. پس از روزی چند رسول حسن صبّاح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر ما را نسبت به سلطان ارادت خیر نبود آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند نشاند. از استماع این سخن توّهم بیشتر از بیشتر شده با ملاحده صلح کرد.» [2]

5.3 ظهور امپراتوری فاطمی در مصر

اسماعیلیه باین انتظار و اعتقاد بسر می برد که محمد بن اسماعیل بحیث امام قایم ظهور نموده و حقایق مکتوم را وصف و معانی باطن شریعت را بیان نموده و حکومت بر پایهٔ عدل را در جهان برپا میدارد. صد سال در فترت گذشت و دورهٔ انتظار پایان نیافت یعنی امام قایم و آخرین ناطق و اساس ظهور نکرد.

5.3.1 عبیدالله مهدی خلیفه و امام حی و حاضر

عبیدالله مهدی از اولادهٔ محمد بن اسماعیل در 286هق ظهور نمود. وی قبلاً تعبیرات و تأویلاتی در دین نموده بود که این ادعا تازگی داشت و با گستردگی جا افتاد. او میگفت امامت پته به پته از پدر به پسر میرسد و ادامه دارد و به مرز هفت نفر که قبلاً تصور میشد، منحصر نمی‌ماند. محمد بن

---

[1] ص 183 تاریخ بیهقی، بیهقی

[2] ص 468 حبیب‌السیر، جزء چهارم از مجلد دوم، خواند امیر

اسماعیل را صرفا بحیث یک امام در دورهٔ سترو اخفا تعریف میکرد. عبیدالله مهدی خود را امام حی و حاضر میدانست و پدران بعد از اسماعیل را حجّت و نمایندهٔ امام میشناخت. عبیدالله از خطر مخالفین قرمطی متحسس گردیده و بدون سر و صدا از سلمیهٔ شام در 289 کوچیده و با زحمت در شمال افریقا به المغرب رسیده بود. در 292 به سلجماسهٔ تونس وارد شد و بزندان افتاد، اما به همت داعی ابوعبدالله شیعی از حبس رهایی یافته و در 297هق بر مسند خلافت تکیه زد و بزودی و آسانی حکومتهای افریقایی مغرب را از بین برده و مصر را تسخیر و قاهره را پایتخت قرار داد. کسانی از جنس قرمطی‌ها ساز وارونه زدند و در برابر نظریات اصلاحی عبیدالله مهدی ایستادند. از داعیان شرق ابوحاتم رازی صاحب کتاب "الاصلاح" که مخالف اباحت و داعی نخشبی صاحب کتاب المحصول که مؤید آن قرار داشت. اما هردوی شان عبیدالله فاطمی را به رسمیت نشناختند و بپای آن ایستادند.

فاطمی‌ها به آبادی بیشتر و بهترِ شهر قاهره در جای فسطاط پیشین پرداختند. یکدورهٔ ادب و فرهنگ اسلامی پدید آمد و یک استقلال سیاسی با اعتبار نصیب فاطمیان گردید. رساله‌های بسیار در فلسفه و حکمت و فقه، مباحثی در علم تأویل - نه تفسیر- بمیان آمد. هنر اسلامی رواج بهتر یافت. از اینکه فاطمیان به جهانداری خود مصروف بودند، قرمطیان در جنوب عراق و یمن خود را بی رقیب دیده و آزادتر به کار اشاعهٔ مذهب و مشرب می پرداختند. یکی از نظریه‌پردازان قرمطی و رئیس دعوت اسماعیلیان در ماورالنهر و خراسان ابویعقوب سجستانی است که کتاب المحصول نخشبی را نقد و تأیید و کتاب الاصلاح ابوحاتم را در کتاب النصره رد میکند. باینصورت سجستانی از اباحت که مورد گفتگوست جانبداری کرده است. باز این مرد از جرگهٔ قرمطیان به فاطمیان می پیوندند،[1] فاطمیان دورهٔ پُرشکوهی را در مصر از سر میگذرانند و جاهایی مثل حجاز را گرفته اند و به رقابت با عباسی‌ها میپردازند. عباسی‌ها از دو جانب، هم از جبههٔ جنوبِ بغداد و یمن از قرمطی‌ها که نه تنها صاحب مفکورهٔ خاص هستند بلکه یک نیروی ضربتی هم بشمار میروند و هم از جانب شمال افریقا مشوش استند و چوب هر دو را می خورند.

پیشتر، از یگان رخداد در خور و پُرآوازهٔ گزارندهٔ خلافت فاطمی (عبیدالله مهدی) امام اسماعیلیان در مصر گفته آمدیم. اینکه از دودمان شان 14 نفر از 297 تا 555هق به خلافت رسیدند و کارستانهایی از بد و نیک کرده اند و در پایان به دست صلاح‌الدین ایوبی کوفته و روفته شدند، چون در این مختصر مجال ذکر ندارد، صرف نظر کرده، به ذکر یک چند رخ داد کوتاه از چند نفر معروف شان بسنده میکنیم

[1] دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ج 08، ازبکستان- اشبیلیه، مقاله شماره 3493

5.3.2 المعزلدین الله ابوتمیم معد (341 – 365هق)

در دورهٔ المعزلدین الله، ابوتمیم مُعِد خلیفهٔ چهارم فاطمیان شکوه و جلال بیشتر یافت. مردم نسبتاً روی آسایش دیدند، گویی یوسفی در آشیان شان از کنعان پدید آمده و سعادت و فراوانی آورده، در شهر قاهره "الازهر" را برای تعلیم و تربیهٔ داعیان تهداب گذاشتند، در یک مدت کم این نهاد علمی حیثیت دانشگاه معتبر را بخود گرفت. فراغت یافتگان دانشگاه به ماموریت‌های خطیر در جزایر اسلامی تقسیمات و گماریده میشدند. المُعِز مردی نیکو سیرت، صلحدوست و عالم پرور بود. یکی از متفکرین اسماعیلی دوران بنام قاضی نعمان، نزد معز بسیار ارج داشت. یکی دیگر از نظریه پردازان معتبر یعنی داعی سجستانی هم در دورهٔ المعز میزیست که پسانتر به فاطمیان پیوسته و در وصف آنها چیزهایی نوشته است و بالاثر تعداد کثیری از پیروان اسماعیلی باشندهٔ سیستان و خراسان و مکرانِ سجستانی نیز به فاطمیان روی آوردند. معز پایتخت سند (ملتان) را دارالهجره یعنی پایگاه مهم مرکزی برای اسماعیلیان سند قرار داد. این پایگاه آنقدر منسجم شد که در سال 443 حریف خود غزنوی‌ها را از سند بیرون راند. خود معز هم آثار و نظراتی در اصول اعتقادی اسمعیلیه ابراز و گردآوری کرده و تعدادی معتقدات قرمطی را خواسته نرم و اصلاح کند. وی در مورد محمد بن اسماعیل عقیده‌مند بود که چون در دورهٔ ستر کامل بسر میبرد، حیثیت قایم ناطق و لاحق غیر فعال را داشت و وظیفهٔ او بود که حقوق مکتوم را در همهٔ شریعت‌ها بازگو کند. چون محدودیتهای دوران اشاعهٔ چنین چیزها را اجازه نمیداد، این وظیفه به امامان بعدی گذاشته شد که تا آخر دنیا معانی باطن را بظاهر تأویل بدارند و عهدهٔ رهبری مردم را داشته باشند.

5.3.3 العزیز بالله ابوعلی منصور (365 – 385هق)

در دورهٔ العزیز بالله، ابوعلی منصور پنجمین خلیفهٔ فاطمی، دولت شان به اوج قدرت رسید، یعنی از اقیانوس اطلس تا دریای سرخ، یمن، مکه و دمشق گسترش یافت و قدرت بغداد کم رنگ گردید.

5.3.4 الحاکم بامرالله ابوعلی منصور (386 هق)

در دوران الحاکم بامرالله ابوعلی منصور ششمین خلیفهٔ فاطمی (386هق برابر با 996م): تبلیغاتِ جانب شرق بازدهی و رونق بیشتر بخود گرفت، در حالیکه در غرب به غروب و شکست نزدیک میشد. در همین دوره نظریات جهان شناسی "نو افلاطونی-اسماعیلی" که سررشته از مکتب فیلسوف فارابی داشت، در عراقین، خراسان و ماورالنهر گسترش یافت. آثار مشهور داعی المؤید فی دین الله شیرازی گسترده میشد. بین این داعی و فیلسوف بلخی یعنی ناصر خسرو قبادیانی "حجت اعظم" مکاتبه در جریان بود، بزرگان دیلمی به مشرب اسماعیلی گرویده میشدند. شخصیتی مثل ابوکالیجار مرزبان بدین مشرب در آمده بود که آثار او در فقه، تأویل، فلسفه و منطق زبانزد بود.

5.3.5 المستنصر بالله (427 – 487 هق)

المستنصر بالله هشتمین خلیفهٔ اسماعیلیه، یکدورهٔ طولانی بر مصر و حلب و برای مدتی (چون امیر ترکتبار "بساسیری" شیعی، خلیفهالقایم را پس زده و بزندان انداخته بود) بر بغداد حکمروایی داشت. در این دوره دو نفر از نامداران شرق، یکی شاعر توانای خراسان امیر ابومعین "ناصر خسرو" فاطمی مستنصری از قبادیان بلخ، دیگری حسن صبّاح حمیری نزاری - پسانها صاحب اَلَمُوت و لمّسر[1] در نزدیکیهای قزوین و در قهستان و جاهای دیگر - در حالیکه داعیهٔ اسماعیلیه را پذیرفته بودند، نزد المستنصر بالله به قاهره رفته و مدتی با عزت در آنجا گذرانیده بودند. ایندو به فلسفهٔ باطنی اسماعیلی بیشتر آشنا و گرویده گردیدند. آنها بعد از چند سال با پذیرفتن عهدههای خطیر به زادگاهای خود برگشته و شروع به فعالیت دعوت کردند و هر کدام شان بحیث متفکر و صاحبنظر به نگارش کتاب و نمودن راه و رسم در مشرب اسماعیلی پرداختند.

مستنصر در اواخر عمر، پسر بزرگ خود نزار را بحیث جانشین معرفی کرد، اما یکی از کارداران پر قدرت یعنی پسر بدرالجمالی، بدین امر تمکین نکرده و مستعلی پسر دیگر مستنصر را به خلافت برداشت و یک جدایی کلان در سلسلهٔ خلافت اسماعیلی پدید آمد که قرنها دامنه پیدا کرد و روند نزاری بیشتر در شرق پا برجا ماند و تا قرن بیست و یک میلادی کشیده شد.

پیشتر اشاره شد که از رخداد های پر اهمیت دورهٔ مستنصری (427 تا 487) روی آوری دو شخصیت متفکر، نامدار و گزیدهٔ شرق به مصر است که به فلسفهٔ اسماعیلی آشنا و گرویده گردیده اند. اینک بسیار کوتاه از این دو شخصیت مؤثر و با نفوذ یاد میکنیم:

5.4 دو شخصیت برازنده از اسماعیلیان

5.4.1 ناصر خسرو بلخی (394 – 483هق)

حکیم ابو معین ناصر خسرو بن حارث در قبادیان بلخ تولد یافته و در یمکان بدخشان سر به تیرهٔ تراب گذاشته است. ناصر خسرو در محیط ادبپرور خراسان در بلخ رشد کرده، فن دبیری آموخته و در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان به امور دیوانی بعزت و در قرب سلطانان بخدمت پرداخته است. این ادیب برومند در نظم و نثر فارسی جایگاه والا یافته و خود با نظر قدر و ارزش به آن نگاه میکند. مردی که هنر سخن پردازی بگونهٔ نوشتاری و سلک شعری در حد کمال دارد و گوهرهای نهفته در

---

[1] اسماعیلیان را عادت بر این بود که در نقاط بلند و دشوارگذار، قلعههاییرا چون "دارالحجره" یا مرکز اداری و نظامی خود اختیار میکردند. اَلمُوت و لمّسر از همین شمار است.

انبان، حیف میداند این گوهرهای نایاب و پر ارزش را مشت مشت برایگان بپای خوکان یا ناکسان نثار کند!

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

وی دلدادهٔ معرفت است. در کسب علوم متداول زمان وقت سوزانده و تحلیلگرانه بیان داشته است

نماند از هیچ گون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

ناصر خسرو مرد "فاضل و دبیرکامل" که روزگار جوانی را در عیش و عشرت گذرانیده و با دربار سروکار داشته، آنقدر که در آخر دلش را زده (دق آورده) و در خواب کسی متنبّه‌اش ساخته و در بیداری میخواهد دست از می‌گساری شسته، بدنبال حقیقت‌جویی برآمده، رخت سفر کعبه و قبله ببندد.

ناصر خسرو به موقفی رسیده که نزد حکما و فلاسفهٔ زمان به منزلت و همسانی و برابری پذیرفته شده، بلند پروازی، بزرگ‌منشی و وقار جزء خصایص انسانی اش رشد یافته است. بعزم مطالعهٔ آفاق و انفس برآمده، تدارک یک سفر طولانی دیده، ممالک بسیار را میخواهد به بیند و از وضع زندگی و اوضاع مردم تحقیق کرده و یادداشت بردارد. با علما و متفکرین به صحبت و مناظره بنشیند.

در سال 437 هق از جوزجانان با برادر خود ابوسعید و یک غلام هندی با خود گرفته براه افتادند.[1] ناصر خسرو برداشتهای خود را از شهرها و مردمان و آثار و ابنیه و خصوصیات زندگی در لابلای گفته‌ها و نکته‌ها در سفرنامهٔ مشهور خود گنجانده و بجا گذاشته است. در مصر در سه سالیکه نزد مستنصر - هشتمین خلیفهٔ فاطمی - می بود به تدریس حساب (جبر و مقابله) و هندسه به شاگردان مصری پرداخته و فلسفهٔ راه و رسم اسماعیلیه را فرا گرفته و در بند آن مانده است. در بندر سودان در ساحل بحر احمر خطیب شهر بود و بعربی داد بلاغت میداد. در سفرها یادداشت‌های علمی و تاریخی را خود برمیداشت و شهرهای بین راه و قلعه‌ها و مساجد و مدارس را خود مساحت میکرد. در ملل و نحل (مذاهب و ادیان) تتبع کافی داشت، طبابت و موسیقی و نقاشی را قبلاً فرا گرفته بود. با دانایان هر مذهب و مشرب به پرسش و پاسخ می نشست و در گفتگوی و مناظره دست بالا داشت. ناصر در برگشت از مصر با دریافت مرتبهٔ "حجت خراسان" روی به بلخ نهاد و به ترویج و تبلیغ مشرب اسماعیلی می‌پرداخت. مردم زمانه و سردمداران نابخرد سلجوقی در بلخ دعوت تازهٔ - بگفتهٔ اسماعیلیان "شبانی از رمهٔ متابعان دین حق!" - اینها را در مذهب نو نمی‌پذیرفت. دعوای دین حق داشتند! او را بر نمی‌تابند و درشتی پیش میگیرند، اما چون محترم بود، دست به ریختن خون نزدند،

[1] ص 22 دیوان ناصر خسرو

ولی ظالمانه از زادگاهش بیرون کردند. وی به مازندران و بعداً به نیشاپور و سپس به یمکان بدخشان پناه می‌برد و سالها در بینوایی و دور از دوستان میگذراند. پیشه‌اش اندرز و نوشتن کتاب سرِ کتاب است، از اینقرار:

دیوانهای فارسی و عربی اشعار چون دیوان ناصر خسرو، روشنایی نامه، سعادتنامه، قصاید و مقطعات که حالا همه در یک جلد بچاپ رسیده، زادالمسافرین در علم کلام اسماعیلیه است. بستان‌العقول، دلیل‌المتحیرین، سفرنامه (شرح مسافرت هفت ساله، حاوی اطلاعات دقیق جغرافیایی و تاریخی است)، جامع‌الحکمتین، خوان‌الاخوان، وجه دین از مصنّفات این متفکر بزرگ خراسان است. در معرفی اعتقادات و راه و رسم اسماعیلیه قویاً میتوان به آثار حکیم ناصر خسرو مراجعه و حل مطلب کرد.

ناصر خسرو در اشعار خود گاهی "ناصر" و گاهی "حجت" تخلص میکند. در یکی از قصیده‌ها در ایامیکه صاف و ساده بوده و از غرور جوانی سرمست، شاید از روی تفنن، مقالتی سروده که بیشتر به هَزل میماند تا به جِد! چون از نظر اندیشه و سخن، لطف و عمق بسیار دارد در اینجا می‌گیریم

خدایا عرض و طول عالمت را — توانی در دل موری کشیـــدن
نه وســـعت در درون مور آری — نه از عالم سر مویی بریـــدن
تو بتوانی که در یک طرفةالعین — زمین و آســـمانی آفریـــدن
تو دادی بر نخـــیلات و نباتات — بحـــکمت باد را حکم وزیدن
تفاوت در بنی انس و بنی جـــان — معین گشـــت در دیدن ندیدن
نهال فتنه در دلـــها تو کشـــتی — در آغـــاز خلایق آفـــریدن
تو در روز ازل آغاز کـــردی — عقوبت در ابد بایســـت دیدن
تو گر خلقت نمودی بهر طاعت — چرا بایســت شـیطان آفریدن
ســخن بسیار باشد جرأتم نیست — نفس از ترس نتوانم کشـــیدن
ندارم اعتقادی یک ســر مـــوی — کـلام زاهـــد نادان شنیـــدن
کـــلام عارف دانا قبولســـــت — که گوهر از صدف باید خریدن
اگر اصـــرار آرم ترســـم از ایرا — که غیظ آری و نتوانم جهـــیدن
ندانم در قیامت کار چونســـت — چو در پای حساب خود رسیدن
نباشـــد کار عقـــبی همچو دنیا — بزور و رشوه نتوان کـار دیدن
تو دادی رخنه در قلب بشـــرها — فن ابلیس را بهر تـنیـــــــــدن
نمودی تار رگها پر ز شـــهوت — برای رغبت بیرون کشـــــیدن
شکمها را حریص طعمه کردی — شب و روز از پی نعمت دویدن

نمیداند حـــلالی یا حرامــــــی | همیخواهد بجوف خود کشیــــدن
تقاضا میکند دایم سگ نفــــس | درونم را زهم خواهد دریـــــدن
همه جور من از بلغاریانســـت | کزان آهــم همی باید کشـــیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیسـت | بگویم گر تو بتوانی شـــــنیدن
خدایا راست گویم فتنه از تست | ولی از ترس نتوانم جغــــــیدن
لب و دندان ترکــان ختـــا را | نبایستی چنین خوب آفـــریدن
که از دست لب و دندان ایشـــان | بدندان دست و لب باید گزیـدن
برون آری ز پرده گـــلرخان را | برای پردهٔ مــــــردم دریـــدن
به آهو میــکنی غوغا که بگریز | بتازی هی زنی اندر دویــــــدن
کنون در ورطهٔ خوف و رجایم | ندارد دل زمـــــانی آرمیــــدن
گرم بخشی گرم سوزی تو دانی | نیارم پیش کس گردن کشیــــدن
همین دســــــتی بدامان تو دارم | مروت نیست دامن پس کشیـــدن
شـبی در فکر خاطر خفته بودم | طلوع صبح صادق در دمیـــدن
صدایی آمد از بالا بگوشـــــم | نهادم گوش در راه شــــــنیدن
رســــید از عالم غیبی سروشی | که فارغ باش از گفت و شنــودن
بغفاریم چون اقـــــرار کردی | نترس از ساغر پیشین کشـــیدن
ازین گفتار بخشــــــیدم گناهت | چه حاجت از بد و نیکت شنیدن
تفکر ناصر از اندیشه دور است | پی این رشته را باید بریــــدن

5.4.2 حسن صبّاح سیدنا (464 – 518هق) و اولاده

حسن صبّاح از تحصیل‌کرده‌های مدرسهٔ امام موفق در نیشاپور بود. زندگی پر ماجرایی داشت. در جوانی بعد از یکدوره خدمت در دربار ملکشاه سلجوقی با همکار و دوست خود نظام‌الملک وزیرِ ملکشاه سلجوقی در افتاد و سرحدِ حسن بمصر کشید. مدتی در آنجا گذشتاند، با فلسفهٔ اسماعیلیه خوبتر آشنا و صاحب نظر شد. حسن در قسمت جانشینی نزار فرزند مستنصر فاطمی از خود پایداری نشان داده و هنگامیکه به وطن خود برگشت، تمام سعی و تلاش او در تثبیت و پیروی نزار دور میزد و تا اخیر عمر نزاری باقی ماند. چنانچه قسمت مهم شرق یعنی همهٔ اسماعیلیان ایران "بزرگ"، عراق و ماورالنهر به مریدی "نزار" و مصر، گجرات و یمن و بعضی قسمتهای شامات پیرو "مستعلی" باقی ماندند.[1]

از ابتکارات حسن صبّاح تدارک دژهای مستحکم در بلندی‌های کوه‌ها برای محفوظ و مرفه

---

[1] ص 59 تاریخ ابن میسر، ابن میسر

زیستن فدائیان و پیروان اسماعیلی از گزند حملات و کشتارهای سلجوقیان می‌بود. دژهای آسمان سای پُرهیبت و دور از دسترس و تسخیر ناپذیر برای زندگی پیروان تدارک دیده و با ادوات و سامانهٔ نظامی آراسته و ثروت هنگفت در آنها انباشته و مرکز دعوت داعیان قرار داده بود. قلعهٔ نامی اَلَمُوت که در 500 متری روستای گازرخان در نزدیکی قزوین قرار داشت، برای رهایش و مرکز عملیاتش چون بهشت برین آراسته و پیراسته میبود. دژهای دیگر در رودبار و قهستان جنوب خراسان و در جاهای بلند دیگر قرار داشت. حسن صبّاح به پایمردی فدائیان تربیه شده، قدرت سیاسی مهمی برای اسماعیلیان نزاری فراهم ساخته بود که 171 سال در خانواده‌اش ادامه یافت. خودش 35 سال ظاهراً به عدل و انصاف بعنوان حجتِ امام مستور حکومتداری کرد. اصلاحاتیکه در طریقهٔ اسماعیلیهٔ نزاری آورده بود، به دعوت جدیده نامبردار، و امامت متوقف، و به اولادهٔ نزار که خاموشانه در مصر می گذشتاندند، منتقل نشد. اصول و قواعد جدیده و هرگونه اصلاحات به فارسی نوشته میشد. با قاهرهٔ مستعلوی قطع رابطه کرده بودند. حسن صبّاح علاوه بر تدبیرهای مردافگن و تنظیم زندگی پیروان، در تعالیم اسماعیلیه انقلاب عظیمی آورد، و آثاری در فلسفهٔ دینی و علوم زمان به روی روز آورد، و دعوت مستنصری که ناصر خسرو تا 481هق در پیش داشت، متروک شد. یکچند (مدتی) تبلیغ آرام، وعظ، کتاب و رساله بدل به خنجر و ایجاد رعب و وحشت گردید. اولادهٔ صباح راه و رسم های گونه‌گون در پیش گرفتند که زیر عنوان "نزاری و مستعلوی" کوتاه از آن یاد خواهیم کرد.

5.5 فرقه های انشعابی اسماعیلیان

5.5.1 نزاری ها و مستعلوی ها

نِزار پسر بزرگ مستنصر بود که بنا به انتصاب اولی پدر به امامت و خلافت اسماعیلیان برگزیده شده بود، لیکن پس از مرگ مستنصر، وزیر و همه‌کارهٔ زمان (افضل پسر بدرالجمالی) ابوالقاسم احمد ملقب به مُستعلی (برادر نزار) را به خلافت برداشت و نزار را در زندان از میان برد. این دفعهٔ اول است که چنین جدایی کلان بین فاطمی‌ها می افتد و مناقشات و دودستگی رونما میگردد. نزاریان در قسمت های شرقی و مستعلویان در گوشه‌های غربی جهان اسلام به نشر عقاید و باورهای خاص خود پویا شدند. مستعلویان که بیشترینه در مصر و شام و کمتر در یمن بودند، باز به دو شعبهٔ حافظیه و طیبیه تقسیم شدند. حافظیه مدتی در مصر بر سر کار ماند و بعد از مدتی فرو افتاد، و طیبیه جای شانرا گرفت و انتشار یافت.

نزاریان که در قسمت های شرقی (اَلَمُوت و قهستان) بود و باش و فعالیت مذهبی داشتند، پس از ضربهٔ خوردکنندهٔ مغل به هر طرف پراکنده شده و در مناطق دیگر خراسان، بدخشانات، دیلم و کوهستاناتِ سند فعالیت خود را از پیش می بردند. آنها خود را به لباس تصوف آراسته و با زبانهای محلی آشنایی پیدا کرده و یگان کتاب بزبانهای عربی و یا فارسی تألیف میکردند. در این وقت کارشان

تقیه و پنهانکاری می بود.

حسن دوم پسر "محمد" پسر "بزرگ امید" پسر "حسن صبّاح"، در 557 بدوران رسید. پدرش در 538 به رویکار آمد، در آندوره هم یکی از فدائیانِ فاطمی نزاری، تن رنجور خلیفه الراشد را با زخم کارد آزرد و به خاک هلاکش انداخت.

حسن دوم راه و رسم پدران را خوب فرا گرفته و با تصوف ممزوج میکرد و بر دل مردم می‌نشاند. در 17 رمضان 559 جشنی برپا داشت، طبق پیشبینی اصول و قواعد اسماعیلی، قیامت اعلام و جشن بر پا کرد. تکالیف شرعی را از دوش مردم برداشت و خود از اینکه بنا به افسانه‌ای فرزند نزار دانسته میشد، رتبهٔ امامت یافت. اما عده‌ای از امر قیامت ناخوشنودی نشان دادند. وقتی نوبت به پسرش جلال‌الدین حسن رسید، راه ساده‌زیستی پدران را برگردانده به تجملات روی آورد، و از لحاظ اعتقادی به تسنن گرایید. وی در 618 وفات یافت و پسر نه ساله‌اش علاؤالدین جانشین پدر گردید. او سر گرم بازی‌های کودکانه می بود، کار پیچیدهٔ حکومتداری بدست زنانِ دربار - که از سیاست بی‌بهره بودند - افتاده بود. این مرد در آخر کار به مرض مالیخولیا گرفتار شده و از بین رفت. یکی دو نفر دیگر هم آمدند و رفتند. آخرین سرکرده و خداوند الَمُوت از نزاریان رکن‌الدین خورشاه بود. وی مصادف با سوقیات سنگین سپاه مغل بزعامت هولاگو خان است که در 654 هق مورد هجوم قرار گرفت. وی بنا به توصیهٔ صاحب نظران، حاضر به تسلیم و تخریب دژها گردید، اما بهانه‌هایی می آورد که کار واگذاری دژها به تأخیر افتد، اما مورد قبول نمی‌یافت. این دژهای انباشته از نفایس و گوهرهای کم‌یاب و کتب نفیسه و ثروت بی‌شمار که در مدتِ بیشتر از یکنیم قرن اعمار و فراهم گردیده بود، از عجایب بشمار میرفت. هنگام حملهٔ مغل، گویی عطاملک علاؤالدین محمد جوینی در لشکر حضور داشته بود که در تاریخ جهان گشای خود می نویسد: «*بوقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیتِ آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الَمُوت را تضییع نتوان کرد. پادشاه* [هولاگو] *آن سخن را پسندیده، فرمود و اشارت راند تا بمطالعهٔ آن در افتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفیس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم. آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی والشعاع دیگر که بود بر گرفتم...*»[1]

اسماعیلیان نزاری در رودبار و قهستان آنچه از کشتار مغل باقیمانده بودند، در تقیه و گمنامی به لباس تصوف میزیستند که بعدها در دورهٔ زندیه توانستند دوباره خود را ظاهر سازند.

حالا که حدود سال 710 هق برابر 1310م است، یک انشعاب دیگر در نزاریه رخ داد که به مؤمن شاهی و قاسم شاهی تقسیم شدند.[2] در ابتدا اکثریت در بدخشان و دیلم و شام بر طریقهٔ مؤمن

[1] ص 269 تاریخ جهانگشای جوینی، جوینی

[2] ص 57- 79 ایوانف، چخوف

شاهی بودند که امیر محمد باقر چهلمین امام مؤمن شاهی در زمرهٔ شان قرار داشت. از اینها هنوز هم در سوریه بنام مصیاف و قموس که به جعفریه شهرت دارند، حضور دارند. اما قاسم شاهیان که در اقلیت بودند، در زمان تیمور لنگ به قریهٔ انجدان جا بجا شدند و طریق تصوف در پیش گرفته بودند. بعد از سقوط الموت، انجدان مرکز تجدید حیات فرهنگی و تبلیغی و جایگاه امامان اسماعیلی نزاری قرار گرفت. شاه قلندر[1] یکی از رهبران نزاری در انجدان استقرار یافت. در همین دوره قاسم شاهیان در هند در ملتان و گجرات برازنده شدند. "ستگور نور 3" برای اولین بار از دیلمان به گجرات بحیث داعی گماریده شده بوده است. پیر شمس‌الدین رسوم نزاری قاسم شاهی را پیاده کرد، پیر صدرالدین توانست تعدادی از هندوان متعلق کاست لوهانا را به کیش نزاری آورده و خوجه بنامد، که به همین نام سازمانی به رویکار آمد و عقاید هندو و اسماعیلیه اختلاط پیدا کرد. امامان قاسم شاهی در عهد زندیه و افشاریه به یگان نقش سیاسی پرداختند. پسانها امام حسن علی شاه در دورهٔ فتح علیشاه به لقب آقاخان ملقب شد، این لقب بطور میراثی برای اولاده باقی‌ماند. در جنگ سال 1257هق در سرحد بلوچستان، آقاخان از لشکر قاجار شکست خورده، به کوه‌های افغانستان نشیمن‌گزین شد، از آنجا به هند رهسپارگردید و با انگلیس که در آن موقع قدرت را در دست داشت، به توافق رسید. آقاخان در شهر بمبئی سکونت اختیار کرد و با تشکیلات منظم به اداره و سرپرستی نزاریان پرداخت. اکنون جماعت نزاریان قاسم شاهی سر به ملیون‌ها میزند و در ممالک مختلف آسیایی عمدتاً هندوستان، پاکستان، بنگله‌دیش، چین (یارکند و کاشغر)، افغانستان، ایران، سوریه، تاجیکستان و در تانزانیا و کینیا پراکنده اند. گروهی از ایشان به مولایی شهرت دارند.

5.5.2 طیبی ها

اینها منسوب به طیّب پسر "خلیفه آمر" (آمر باالله) هستند. گویا این پسر پس از دو ماه پیش از واقعهٔ مرگ آمر بدنیا آمده و از ترس حافظ (حافظ باالله) در خفا نگهداری شده است. در حدود سال 567هق صلاح‌الدین ایوبی مرد مشهور زمان - کوبنده و روبندهٔ صلیبی‌های مهاجم از سراسر اروپا – باقیمانده‌های اسماعیلیهٔ حافظیه را در مصر نیز از بین برمیدارد، در حالیکه مستعلوی‌های طیبی توانستند در یمن و هندوستان پاینده و باقی بمانند. ملکه سیده، زمامدار دولت صلیحی یمن، طیب پسر آمر را بحیث بیست و یکمین امام اسماعیلیان شناخت و به دولتداری پرداخت. یکی از داعیان (حسن ابراهیم حامدی) کتابی بنام کنزالولد برای متفکران طیبی نوشت. رسایل اخوان الصفا نیز توسط همین داعی به محافل طیبیان راه یافت. اینها کتب و رسایل فاطمیان را جمع‌آوری و به گجرات انتقال داده و نام "بهره" بخود گرفتند، پسانها طیبی‌های مستعلوی در 999هق دو شعبه شدند، یکی داوودیه و دیگری سلیمانیه، اکثر بهره‌های طیبی هندوستان پیروی داوود بن برهان‌الدین را بحیث داعی مطلق پذیرفتند.

---

[1] بارگاهی به نام "شاه قلندران" در ولایت میدان نزدیک غزنی قرار دارد که مردمان بسیاری به زیارت میروند.

تعدادی از این‌ها در بمبئی، برووده، احمد آباد و حیدرآباد زندگی دارند. اما مردمان یمن، سلیمان بن حسن را بیست و هفتمین داعی مطلق خود شناختند. گروه سلیمانیه در نواحی شمالی یمن سکونت دارند و تعدادشان در حدود هفتاد هزار نفر است.

طیبی ها در حالیکه به ظاهر و باطن احکام دینی اهمیت یکسان میدادند، اصلاحاتی نیز وارد کردند.

حسن صبّاح پیش از مرگ خود کیابزرگ رودباری را به جانشینی خود برگزید. وی در برابر هجوم سلجوقیان و طبرستانی‌ها و سیستانی‌ها ایستادگی نشان داده و نگذاشت اسماعیلیه پایمال شود. بیست سال موفقانه به امتثال امر پرداخت. وی به نیابت از امام نزار، خود را بحیث حجت میدانست. در همین دوره خلیفهٔ عباسی "المسترشد بالله" به زخم کارد یکی از پیروان اسماعیلی از بین برده شد.

5.5.3 صلیحیون

از "مسار" کوهسار یمن، در شمال غربی صنعا، در سال 429هق مردی بنام علی محمد شیعی اسماعیلی صلیحی برخاست و دولت صلیحی را بنیاد گذاشت. مردمان اسماعیلی مشرب که در صنعا، حضر موت و بحرین بودند، توانستند برای صد سال از نیمهٔ قرن پنجم تا نیمهٔ ششم حکومتداری کنند. اینها با فاطمیان مصر روابط نیک برقرار داشته و در مسایل مذهبی از آنها پیروی میکردند. از نام‌آوران شان داعی ادریس است که نوشته‌هایی در حیات اسماعیلیه در یمن در زمان مستنصر دارد. صلیحی‌های اسماعیلیه به ابتکار داعیان یمنی راه دعوت در هندوستان را که قبلاً در آنجا پای گرفته بود، در پیش گرفتند و در گجرات به توسعه پرداختند. داعی لمک حمادی، داعی عبدالله را از یمن به گجرات و گرد و نواح آن فرستاده و از اثر دعوت او حکامِ دور و پیش، مشرب اسماعیلیه را پذیرا شدند.

5.6 خلفای عباسی، فاطمیان را بر نمی تابند

درست است که خلافت عباسی از قرن چهارم به بعد به پایان ترین مرتبهٔ اقتدار خود رسیده بوده و در دست شاهان و امیران "بویهی"، سیستانی و سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی، چون عروسک کوکی به بازیچه گرفته میشدند. هر چند بعضی از این سلاطین بغرض ملک ستانی و جهانگیری و غلبه بر همدیگر از لوا و منشور خلفا کار و بهره میگرفتند، چیزی پیشکش میکردند و خراج سالانه می‌پرداختند و اجازهٔ هجوم میگرفتند. بسا وقتا که کارخودشان با خلیفه به جنگ و لشکرکشی میرسید، مثلا در مسألهٔ ضدیت با قرمطی‌های اسماعیلی بخاطر بدبینی خلفاء عباسی تا حد کشت و کشتار با آنها می جنگیدند. القادر بالله و القایم بالله دو دفعه علمای اسلامی را جمع کرده و وادار ساختند در ابطال نسب‌نامهٔ فاطمی‌ها به رسول خدا رأی و نظر دهند و علمای مزبور به اجبار رأی

دادند. کتاب‌ها و رساله‌ها ضد مشرب اسماعیلیه اشاعه می‌یافت. نظام‌الملک وزیر با تدبیر ملکشاه سلجوقی را تشویق به نوشتن کتاب معروف سیاستنامه و ابوحامد غزّالی را تشویق به نوشتن کتاب "فضایح باطنیه" ضد اسماعیلیه کردند، بین امرا و بین پادشاهان شرق و غرب مسلمان نفاق و بدبینی ایجاد میکردند.

5.7 اسماعیلیه و بدخشانات

داعیان اسماعیلی از اواخر قرن سوم هق (دورهٔ سامانیان) در خراسان بزرگ به فعالیتهای تبلیغاتی می‌پرداختند. اینها غالب مناطق خراسان را درنوردیده و به آسیای مرکزی (ماورالنهر) نیز پرداخته بودند. داعیان متشخصی مثل غیاث در نیشاپور، امیر حسین مروروودی از بزرگان سامانی، محمد ابن احمد نسفی نخشبی یکی از فیلسوفان ماورالنهر، ابویعقوب سجستانی از خراسان و ماورالنهر کسانی بودند که شهرت علمی داشتند.[1] بدخشانات که مثل پلی بین اینطرف و آنطرف خراسان افتاده

[1] حالا در هر دو بدخشان مردمان اسماعیلی مشرب در پهلوی دیگر فرقه‌های اسلامی بودوباش دارند، بد نیست کمی از اوضاع امروزینهٔ آن گپ بزنیم:

مساحت بدخشان راهفته‌نامهٔ باختر در شمارهٔ 82 تاریخی 15 سنبله 1388 خود 47430 کیلو متر و نفوس آنرا یک ملیون سه صد هزار نفر ذکر میکند. بدخشان از جانب مشرق به کشمیر و چترال راه می‌برد؛ از مغرب به ولایت های لغمان و تخارستان محدود می شود، از شمال و شمال شرق همجوار بدخشان کوهستانی تاجیکستان است، و در جنوب با کنر و کاپیسا همسایگی دارد. قله‌های بلند تا هفت هزار متری در آنجا دیده میشوند، این قله‌ها برای کوه پیمایان و شکاریهای "گوزن خاص" بسیار خواستنی است. رودهای آن یکی رود واخان است که اهالی آنرا "پنج" گویند، رود دیگر که متلاطم و عمیق است کوکچه نام دارد، از این رود که از چپ جیحون مستانه میگذرد و در قسمت "آی خانم" به جیحون میریزد، مردم محل از این رود خروشان برای زراعت و صنعت بدبختانه کار نگرفته‌اند، اما موجهای پر تلاتم آن بزبان حال غریده ناله میزند و سر بر صخره‌ها میکوبد که چرا مرا به بند نمی‌کشید و مهار نمی‌کنید تا زمین‌های تفتیدهٔ شما را سیراب کنم و خانه‌های تاریک و سرد شما را روشن و گرم سازم و صدها خدمت دیگر در صنعت برایتان بکنم و از فقر و تهی دستی وارهانم. سالهاست که این ترانهٔ غمناک سر داده می‌شود، گوش شنوا و مرد یخن کنده‌ایکه رمز این ترانه را درک و این درد مردمی را نسخه بنویسد، هنوز پیدا نشده! البته روشنفکران بدخشانی بیاد و بخاطر دارند که قرنها پیش همقطاران خراسانی شان چطور آب، این رمز حیات را از دل دشتها و کوه پایه ها رد یابی کرده، و صدها کیلومتر راه بریده، و به روی زمین‌های خشک و بایر رسانده، خرمی و طراوت ببار آورده و محصولات و غلات برمیداشتند! قابل وصف اند مردمانیکه با محنت و زحمت بسیار در دامن این رودخانه به ریگ‌شویی نشسته و ریزه‌های طلا را که در مویچه‌های پوستین شان گیر میکند، گرد آورده، رمقی بزندگی می افزایند، چرا به منبع این دولت که در دل

بود، مردمان بسیار در گرد و نواح آن زندگی کرده و تعدادی از آنها به مشرب اسماعیلی نامبردار بودند. سوداگران راه ابریشم هم بین چین و هندوستان از همان راه آمد و شد داشتند. در قرن پنجم هق که دورهٔ حجتی خراسان به ناصر خسرو بلخی افتخار خراسان و سراسر ایران رسید، نام و نشان بدخشان بیشتر زنده و نورافشان شد. البته پیشتر از آنهم در آنجا مردی بنام علی بن سعد به داشتن مشرب اسماعیلی نامبردار بود که شاعر گران مایه و سخندان فارسی (ناصر خسرو) را نصرت و یاری میداد.

5.8 اسماعیلیه و سر انجام آن

کارنامه های هشت نفر از خلفا و امامان فاطمی مصر و یک تعداد از داعیان و نزاری‌های قهستان را کوتاه در صفحات پیش ذکر کرده آمدیم. در هجوم دورهٔ دوم مغل که تخریب دژهای آسمان‌سای فداییان اسماعیلی (الموت و لمَسر) مد نظر بود، چون بنیاد اسماعیلیه‌ها بعد از 654هق واژگون گردید، دیگر از امامان جلوهٔ محسوس دیده نه شد بلکه شکل مستور را بخود گرفتند. در دورهٔ حکومت زندیه امامان قاسم شاهی در انجدان کم‌کم ظاهر گردیده و آقاخان اول مدتی در کرمان به حکومت پرداخته و در قندهار اسم و رسمی یافت. اولاده این حضرات راه به هندوستان برده و در آنجا با انگلیس‌ها به همکاری و همنوایی پرداختند. اکنون در تمام قاره های دنیا تشکیلات خیریه دارند. ما در جلد دیگر از چهار نفرامامان ذکرخیر خواهیم کرد.

کوه و یا دریا انباشته است، ره باز نمیکنند. از قدیم کوه پایه‌های بدخشان در دل خود لعل، لاجورد، یاقوت، طلا، گوگرد، نمک و غیره نهفته داشت که از بعضی شان بهره‌برداری میشد.

فصل ششم

6 ملوک کرت در هرات

دیار فاخر هرات چنان است که از سنگ‌دلترین سرداران جنگی چنگیز دل می‌رباید. این فصل چگونگی دلبردگی و در پیش گرفتن رویهٔ نرم و صلح‌آمیز تولی خان (سردار مغل) را که به خراج تنها راضی شده و از کنار هرات به آرامی گذشت، شرح میدهد. چگونگی عاقبت نامیمون شهر و شهریان که لطمه دیده و خالی از سکنه می‌شود. مدتی بعد چگونه سرکردهٔ بزرگ مغل (اباقا خان) جانشین چنگیز بفکر بازسازی آن می‌افتد. حالا در هرات کسانی بر سر اقتدار هستند که منسوب به گذشتگان قدیم هرات بوده و بعضاً آنها را اولادهٔ سلجوقی‌ها میدانند. شمه‌ای از نهاد متضاد بعضی شخصیت‌های آل کرت چون حمیّت و غیرت و ادب‌پروری و در عین حال از تندی و تیزی و عاصی و کفری‌گری آنها گفته و آورده شده، همچنان از اراده و توانایی اشخاصیکه از عهدهٔ آبادانی و ادارهٔ منظم شهر بدر می‌آیند، و مُلک را بقوت اداره میکردند، شرحی ارایه شده است. در پایان بعد از ماجراهایی بدست تیمور لنگ از صفحهٔ هستی بیرون برده شدند.

6.1 هرات نگین فاخر در دست ملوک کرت

تولی پسر چنگیز وقتی با سپاه جرار و خونخوار خود به حوالی هرات رسید، از طرز افتادهٔ شهر و آب و هوا و سرسبزی آن شادمان گردید و پیامی چنین به شهریان فرستاد. «*نیمی از آنچه به جلال‌الدین می‌پرداختید به ما بدهید و از عفو ما بر خوردار باشید*»[1] تولی ملک ابوبکر و منگتای ملازم خود را بر شهریان حاکم مقرر کرد. دیری نرفت ایندو نفر کشته شدند و چنگیزیان بخشم آمده با لشکر هشتاد هزاری برگشته و شهر را به محاصره گرفتند، که هفت ماه دوام کرد. وقتی شهر گشوده شد، شعار و پیشهٔ آنها این بود که کسی را زندمسر نگذارند. اما بعدها در دورهٔ اوگتای قاآن به این رسیدند، که باید شهری و مردمی باشند که بتوان بر آنها حکمرانی کرد. مامورین بازسازی فرستادند و به مسکون سازی پرداختند. اما به عبارت دیگر در جوش و خروش لشکرکشی و توسعه جویی‌های بی‌حد و حصر مغل، وقتی یرلیغ (فرمان) ایل شدن یعنی سازش و وابستگی از طرف تولی خان به حکمدار هرات رکن‌الدین پسر تاج‌الدین عثمان مرغینی رسید، وی صلاح کار خود در سازش دید و باینوسیله در فرمانداری حکومت هرات و بلاد غور ابقا شد و از آفت زمان در امان ماند.

---

[1] ص 855 روضة‌الصفا، میر خوند

رکن‌الدین دامادِ "ملک غیاث‌الدین محمود غوری" بود و نواسه‌ای بنام شمس‌الدین محمد کرت داشت، که خیلی عزیز می‌بود و در کارهای خود از او مشوره میگرفت. باری شمس‌الدین به همراهی پدر کلان به دربار چنگیز خان بار یافته و مصاحبت او را دریافته بود و از این رهگذر سرکردگان تاتاری وی را به دیده‌ای عزت و حرمت مینگریستند.

این خانواده هم در دورهٔ اول هجوم (618 هق) حکمدار و هم در دورهٔ دوم و با آمدن هولاگو و رویکار شدن ایلخانان تا 783 بر سر کار بودند. بعضی از مؤرخین آنها را به سلاجقه نسبت میدهند. صدرالدین خطیب متخلص به پوشنجی شاعر و مداح آل کرت در یک قصیده معروضه خطاب به ملک فخرالدین چنین میگوید:

تاجورا تخت کیـانیت هست — دست و دل ملک ستانیت هست
قاعدهٔ دودهٔ ســـنجر تـــویی — واســـطهٔ ملک ســکـندر تویی
شـــاه ندارد چو تو گیـتی بیاد — شـــاه ورای تو به گیـــتی مــباد
دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید — ملک سکندر بتو دارد امیـــد

بعضی مؤرخین هم آنها را از دودمان غوری دانسته و تاج‌الدین عثمان مرغینی جدّ آنها را از عموزادگان "ملک غیاث‌الدین غوری" برمی شمرند.

6.2 شمس‌الدین محمد 643 – 676

رکن‌الدین در سال 643 هق فوت کرد و شمس‌الدین بی هیچ گفتگو جانشینش گردید و سلسلهٔ ملوک کرت را بنیاد نهاد. حکومت ملوک کرت از نیمهٔ اول قرن هفتم در هرات، غرجستان، غور، فراه، سیستان و کابلستان برپا بوده، و تا اواخر قرن هشتم امتداد و پی آمد داشته است. ملوک کرت گاه فرمانبردار دربار ایلخانان بوده و همکاری میداشتند، و زمانی هم سرکشی و عصیان‌گری بنیاد می‌نهادند، اما مهمترین مشخصهٔ قابل وصف شان سرو کار داشتن با مسایل ادبی و حمایه از گویندگان بوده است که از جاهای دور ذواتی باین مرکزِ پر رونق می‌آمدند و از فتوّت شان بهره‌مند میشدند.

شمس‌الدین کرت در حملهٔ مغل به ولایت سند سهم فعال گرفت و قضیهٔ جنگ را به مسالمت حل کرده و باج کلان وصول کرد. این امر زعما را خشنود و سرداران را که از اولجه و چپاو باز داشته بود، ناخوشنود ساخت. حکومت لاهور که برایش واگذار شده بود از راه زده شد و بناچار زیر حمایت طایر بهادر درآمد. طایر بهادر هم بزودی بزیر خاک شد. سرداران مغلی او را برای محاکمه و یرغو به ماورالنهر نزد چغتای فرستادند. از قضا چغتای را مرگ درمی‌یابد و شمس‌الدین با پسر چغتای روانهٔ مرکز مغلستان میشود. در اینجا بخت یاری میکند و نزد منگو قاآن به نحو شاندار معرفی و خدمات سابقهٔ خانواده‌اش بر شمرده میشود. منگو قاآن بپاس آن خدمات، حکومات تمام ولایات هرات،

جام، باخرز، پوشنگ، فیروزکوه، غرجستان، مرغاب و مروالرود و فاریاب را تا لب دریای آمو و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند به ملک شمس‌الدین وامیگذارد.[1]

ملک شمس‌الدین به مقر فرمانروایی خود یعنی هرات آمده و بعضی بدخواهان و سرکشان را مانند سیف‌الدین غرجستانی و ملک نصیرالدین سیستانی را بزیر فرمان می‌آورد. وی در سال 654هق به پیشواز هولاگو و لشکریان صدوبیست هزار نفری‌اش تا سمرقند رفته و استقبال گرم از او بعمل می‌آرد و هنگام فروریزی دژهای سربفلک کشیده و استوار اسماعیلیان، ناصر محتشمِ قهستان را به تسلیم و تخریب قلعه‌ها وامیدارد و تا آخر عمر هولاگو با وی بر سر پیمان و وفا باقی ماند.

حالا دوران ایلخانی اباقا خان است، براق برای تسخیر خراسان هجوم آورده و در بادغیس و سپس در هرات تعرضاتی انجام داده، "براق" ملک شمس‌الدین را از خیسار در اردوی هرات احضار کرد. به عبارتِ محمد بن خاوند شاه بلخی «*چون در اردوی براق حرص و ولع او و سپاه او را به قتل و غارت مردم خراسان دریافت به بهانه رفتن به هرات و استخراج اموال و جمع سپاه از او اجازه خواست و به هرات رفت*»[2] و در مَأمَن خود اسکلچه پناه و آرام گرفت تا اینکه جنگ بنفع اباقا خان پایان پذیرفت و براق شکست خورده به ماورالنهر عقب نشست. حرکت شمس‌الدین در گوشه‌گیری و کمکِ علوفه وغیره به لشکر براق سر و صدا بالا کرد و اباقا خواست شهر را ویران کند، اما شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان غایله را خوابانید و از شمس‌الدین کرت برای زدودن غبار کدورت، دعوت به تشرفِ حضوری نمود:

فروغ مُلک مَلِک شمس دین محمد کرت — تویی که همچو مَلَک سر به سر همه جانی
به چشم من که درو هر دو کون در ناید — غبار موکب تو هست کُحل انســـــانی
ز رأی روشن باریک بین تو الحـــــق — چنان سزد که گراین شوقنامه بـرخوانی
چو باد پای برانگیزی بر آتش عزمت — به آب حزم غباری که هست بنشانـــی
چه رنجها که رسد بر دل ضعیف غمین — اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی
چه فتنه‌ها که ز روی زمانه بر خیـــزد — نعــوذ بالله اگر عزم را بگـردانی

شمس‌الدین در جواب جوینی این نامه و ابیات را نوشت:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریز از آن مگس که با مار نشست
آن به که خردمند کناری گیـــــــرد — یا گوشهٔ قلعه‌ای حصاری گـــیرد

---

[1] ص 368 تاریخ مغول، آشتیانی

[2] ص 911 روضة‌الصفا، میر خوند

می میخورد و لعل بتان می‌بوسـد تا عالم شوریده قراری گـیرد

اباقا یکبار دیگر فرمان ممالک قبلی را به شمس‌الدین محمد کرت فرستاده و از او دعوت به بازگشت بر مرکز حکومتش میدارد. او به هرات می‌آید و به دعوت بعضی از امراء به تبریز میرود و در آنجا چندی نظربند میشود و آخرسر زهر خورانده میشود.

6.3 ملک رکن الدین (شمس‌الدین کهین) پسر شمس‌الدین مهین 677 تا 705

بعد از درگذشت شمس‌الدین مهین که مرد دلسوز و آبادگر بود، شهر هرات رو به ویرانی نهاد چندانکه مورد پرسان بعضی میهمانان و مسؤلین قرار میگرفت. گفتند از نبود ملوک کرت چنین زار و زبون گردید. رکن‌الدین که در دسترس بود به حکومت هرات گماشته شد؛ وی توانست کمبودهای هرات را تلافی کند و شهر را آبادان سازد. بعضی قسمتهای غور را که جدا شده بود دوباره در دایرهٔ حکومت هرات آورد. وی مرد با حزم و پرصلابت بود و سالیان دراز به حکومتداری پرداخت و شهر قندهار را نیز در تصرف آورد. هنگامیکه یکی از امراء نامدار ارغون (هندونویین) با خاطر آزرده نزد او آمد، او را مسترد کرد و دیگران تعبیر بیمورد کردند: «*هندونویین یکی از امراء معتبر ارغون به او پناه برد اما ملک شمس‌الدین او را پیش ارغون باز پس فرستاد. امرای ارغون گفتند یکنفر تازیک را چه باشد که امیری مغول را در بند کند و مزاج ارغون را از او منحرف ساختند. شمس‌الدین پس از شنیدن این واقعه باخود عهد بست که دیگر از قلعه خیسار بیرون نرود.*»[1]

6.4 ملک فخرالدین از 695 بحیث امیر و از 705 تا 706 بحیث سلطان

ملک فخرالدین مرد فاضل و ادب پرور بود و گاهی سرمست و شاد، و زمانی هم در برابر درشتی و ناملایمات ـ ولو که از پدرش سر میزد- عصیانگر بود. هفت سال را از نافرمانی در زندان پدر گذرانید و به همت مردانه خود را نجات داد و در دژ استوار دیگر آشیان گرفت. در این بین شاید به سفارشِ مادر فخرالدین، امیر نوروز فرمانده سپاه مغل در خراسان نزد پدرش ملک شمس‌الدین واسطه شد و ضمانت کرد و آزادی او را تأمین نمود. دختر برادر خود را به ازدواج او درآورد. او هم در چندین جنگ در سیستان وغیره شجاعانه به امیر نوروز کمک کرد و تا اندازه‌ای در برابر نیکی‌های او پاسخ مردانه داد. در دورهٔ حکومتداری فخرالدین دو واقعهٔ مهلک رخ داد، یکی آن بی‌التفاتی در برابر امیر نوروز که به او پناه آورده بود و او نتوانست پناهندهٔ خود را حمایه کند، این

[1] ص 803 روضة‌الصفا، میر خوند

داستان قبلاً نگاشته شده. دو دیگر موضوع نکودری‌هاست که موجب سرو صدا و غایلهٔ بزرگ شد.

ملک فخرالدین این مرد ادب پرور، به گویندهٔ چیره‌دست زمان صدرالدین خطیب پوشنجی متخلص به "ربیعی" دستور به نظم کشیدن تاریخ ملوک کرت را داد و او هم به سرودن کرت‌نامه پرداخت و ظرف چند سال تمام کرد. میان فخرالدین کرت و ربیعی پوشنجی سازگاری وجود نداشت. میگویند ربیعی زبان تند داشت و بسیار مسرف بود. پول‌ها را به شراب و کباب میزد، تاجاییکه داعیهٔ حکومتداری به سرش زد، و این کاری نبود که یک حاکم بتواند از آن آسان بگذرد، بزندانش افگند و به عذر آوریهایش التفات نکرد.

6.5 ملک غیاث‌الدین 707 – 729

ملک غیاث‌الدین به فرمان اولجایتو به حکومت هرات رسید. او بهر وسیلهٔ بود خیسار و اسفزار و بعضی مناطق دیگر خراسان آن روز مثل نیشاپور و سیستان را دوباره بدست آورد و با نکودریهای سیستان و غیره مخالفین جنگهایی مردانه کرد. امرا بر وی تهمت سرکشی و عصایانگری بستند تا اینکه به مرکز احضار شد و مدتی زیر نظر گذرانید و در سال 715 بحیث نایب‌الحکومه به هرات آمد و در برابر بیسور چغتایی که چشم بر خراسان دوخته داشت ایستاد و بزور او را از بین برد. کار نکوهیده‌ایکه در زمان ملک غیاث‌الدین رخ نمود، قتل امیر چوپان معروف است که از چشم ایلخان ابوسعید جوان افتاده محکوم به اعدام گردیده بود. حالا امیر چوپان که دیگر درها را بسته دیده، نزد ملک غیاث‌الدین پناهنده شده، اما وعده‌های چرب و نرم مبنی بر واگذاری مزارع اتابکان فارس و نقدینه و همسری با دولندی زن صاحب حسن و جمال و تهدید، او را وامیدارد که امیر چوپان و پسرش را گردن بزند و خیر نبیند! این مرد پر کیف و چون در سال 729 دنیا را وداع گفت و حکومت بدست ملک شمس‌الدین (سوم) افتاد.

6.6 ملک شمس‌الدین، ملک حافظ، ملک معزالدین و ملک غیاث‌الدین از 729 تا 783

این ملک شمس‌الدین که بیمار سُکر و مدهوشی بود، کارعمده‌ی نتوانست انجام دهد، تا اینکه بساط سلطنت به پسرش ملک حافظ رسید. وی جوانِ خوش سیما و هنرمندِ چیره دست بود، خطهای مختلف را نیکو مینوشت. در این دوره غوری‌ها بر اکثر مناصب حکومتی دست یافته بودند، به آسانی در راه حصار او را کشتند و پسر دیگر غیاث‌الدین، ملک معزالدین به حکومت رسید، او به تدبیر و کفایت مشهور بود. معزالدین، ایلخانی طغاتیمور بدنام را نپذیرفت، اما با سربداران که حریف طغاتیمور بودند، نیز دست و پنجه نرم میکرد و با امیر قزغن نیز مشاجراتی داشت. معزالدین از کسانی بود که علما و ادبا را نیکو می‌نواخت. وی یکدورهٔ طولانی 39 ساله را بر حکومتداری توأم با

موفقیت گذراند و آخر سر بدست تیمور لنگ با خانواده از بین برده شدند.

فصل هفتم

7 تیمور گورکان (داماد)

اینکه بعد از چنگیز، جهانخوار دیگری بنام تیمور بر مناطق وسیع اسلامی چیره شده، چگونگی آن کوتاه در این فصل تشریح گردیده است. سخت‌کوشی تیمور در قدرت و آسان‌گیری در مذهب و دمسازی در فراز آمدن قزلباش داستان‌ها دارد. از کشایشی که تیمور به تجارت و زراعت و توسعهٔ ساحهٔ حکمروایی خویش داده کوتاه بازگو شده است. به شرح مختصر زندگی شخصیتهای علمی در دورهٔ احفاد تیمور از جمله مولانا جامی، حافظ ابرو، بهزاد، امیر علی شیر نوایی و چند نفر هنرمند دیگر پرداخته شده است. در اخیر عوامل زوال دولت درخشان تیموری هرات تحقیق و بر شمرده شده است.

صد و اند سال از تباه کاری‌های چنگیز خان نگذشته که اولاده و قبایل هجوم کننده، در مناطق مختلف با مردم به نشست و برخاست، بده و بستان، و کار و بار پرداخته و از اثر معاشرت و اختلاط و امتزاج، آبادیها سرکشیده و شهرها ساخته شده و صلابت‌مندانی ظهور کردند که نظامی استوار برپا داشته و در سایهٔ آن زندگی قانون‌مند به پیش می‌بردند. کم کم دورهٔ شگوفایی و جهانداری مغل کمرنگ گردیده و یکنوع ملوک‌الطوایفی به رویکار آمده بود که جهانخوار دیگری بنام تیمور از سمرقند جهان را لرزاند، خونها ریخت و شهرها ویران کرد و کشتزارها را یکسره سوختاند و تباه کرد. طرفه اینکه این مرد بیباک نوای مسلمانی سر میداد و خود را پیرو طریقت و شریعت و گویا نمایندهٔ پروردگار میشمرد! حالا بیایید شمایل تیمور را کمی کاویدن گیریم:

7.1 سخت کوشی تیمور در قدرت

تیمورِ سخت‌کوش (736 - 807هق) از جهانکشایان سفّاکِ بی‌باک، سمج و غلوگر در اخلاقِ قدرت است. مدعیان و زورمندانی را که در سراسر منطقه "الغوزکوار" روییده بودند، از سال 762هق چون خس و خاشاک لگد مال کرده، بر تمام فرمانروایان دست یافته، بگفتهٔ خودش "شرق وغرب عالم" یعنی از آسیای مرکزی گرفته تا نیل و از ساحل بوسفور تا قلب هندوستان را زیر فرمان آورده بود.

اینهمه کشایش‌های پی در پی جنگی، سرچشمه گرفته از سختکوشی و مرهون هوشمندی و به کارگیری بموقع، در گرو شدتِ عمل و رشادتهای او بوده است. تیمور در معرکه‌ها جانشین برای خود تعیین کرده آنگاه باصطلاح کابلی‌ها چون "سایرسپاهی" (سپاهی ساده) در حالیکه فرمانده بزرگترین

لشکرهای آراسته است، به سادهگی کلاهخود میپوشید و در پهنههای رزم در کنار افسران و سربازان خود میایستاد و در آنِ واحد، دو دسته (چپ و راست) به حمله و دفاع میپرداخت، زخم میزد و زخم برمیداشت و از مرگ نمیهراسید و نمونهٔ اعلیِ حمایت و پهلوبندی برای سپاهیان خود میبود.

تمام تلاش تیمور در نگهداری قدرت است. خود و دیگران را فدای تخت و تاج و برآورده شدن آرزوهای دل خود میکند. در نابود کردنِ سرکشان، بیپروا و با کارنفهم و غفلتگر، دشمن خونی اگر از نزدیکان فامیلیاش نمیبود در کشتنش کوچکترین تردید و غصه راه نمیداد و در برابر خصمِ برپاخاسته هیچگونه ترحم روا نمیداشت، هرچند همهٔ افراد یک شهر کلان چون تبریز، بغداد و شام میبود. از روزیکه بر سرِ قدرت آمده با هرنوع سختی دست و پنجه نرم کرده و بر همه حریفان و رزمندگان چربیده و پیروز برآمده است. سپاهیانش را در انضباط شدید نگه داشته، برای شان تنخواه میداد اما در برابر کوچکترین فروگذاشت، کمترین سزایی که میداد مرگ بود. فنِ پروردنِ فرد و افسر را خوب میدانست، بر هر ده نفر یکنفر بنام "اون باشی" و بر هر صد نفر یکنفر بنام "یوز باشی" و بر هر هزار نفر یکنفر بنام "مین باشی" و بر هر دههزار نفر یکنفر بنام "تومان باشی" بحیث فرمانده گماشته بود. قسمیکه اگر فرمانده برای سپاهیان خود میگفت، خود را در آتشِ افروخته بیفگنند، بیمهابا میافگندند. در ساحهٔ کلانِ فرمانروایی او امنیت برقرار و تجارت به پیمانهٔ وسیع در گردش بود.

7.1.1 آسانگیری تیمور در مذهب

تیمور خود را یک مسلمان سچه، پیرو مذهب حنفی و آگاه به مسایل دینی قلمداد میکرد. او میگفت قرآن را ازبر دارد. با علما و فقها غالباً به بحث مینشست و آنها را بشمول ادبا و شعراء عزیز میداشت. به زبانهای عربی، فارسی و ترکی گپ میزد. نمازهای پنجگانه را اداء میکرد و گوشهٔ چشمی هم با مرشدان طریقت و صوفیان داشت. از خوردن شراب خودداری میکرد و ظاهراً به لب نمیزد و به فسادهای دیگر خود را آغشته نمیکرد.

تیمور چنین وانمود میکرد که انسان باید پیرو یک مذهب و مسلک باشد و از دیگر مذهبها کناره گیرد. بر مولانا جلالالدین خورده میگرفت که گویا به همهٔ ادیان و مذاهب بنظر استحسان مینگرد، از اینرو از افکار او بریده و خود را زیادتر مرید شیخ محمود شبستری میگرفت. اما این یک کار نظری بود، در عمل به مذهب تشیع دلسوزی داشت و از آن جانبداری میکرد. (هرچه سیاست اقتضا کند!) برخورد او با شیخ خواجه علی از نبیرههای شیخ صفی و بحثهای مذهبی و کارستان او

در شام مثال برجستهٔ این مدعاست.[1]

دو دیگر تیمور با وصف پابند بودن به تسنن، متعرض سرداران خود در انتقام جویی از اهل شام نشد. به نوشتهٔ معینی، صاحبِ منتخب التواریخ «*سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند به تعصب تشیع حفره گورخانه معاویه و یزید و شمر ذی‌الجوشن و سایر ملا عبین بنی امیه را با خاک هامون گردانیدند و به لَوث و رَوث بیانباشتند.*»[2]

7.1.2 دمسازی تیمور با فراز آمدن قزلباش

تیمور در راستای جهانکشایی، آخرها به بلاد روم حمله برده، ایلدرم بایزید فرمانروای قدرتمند آنجا را اسیر، مملکتش را تسخیر و اسیران نظامی را با خود برداشته در راه بازگشت است.

تیمور که از روم برگشته بسیار سنگین‌بار است و اسیران نظامی و مال و خواسته و اندوخته‌های بیشمار از انقره و دیگر بلاد روم با خود دارد، می‌خواهد گذری به شهر اردبیل کند و از پیرانِ طریقت دیدار و دلجویی نموده دعای خیر بگیرد! در ملاقاتیکه بین تیمورِ جهانکشا و شیخ خواجه علی (805هق، 1402م) مرشد بزرگ خانقاه اتفاق افتاد، در پایان تیمور اصرار نمود که شیخ خواجه علی هر آنچه از او میخواهد، بی‌مهابا بخواهد. شیخ علی با یک اندازه "نی و نو" آزادی اسرای چندین هزار نفری تیمور را که بر دستگاه تیمور سنگینی هم میکرد (چون بین صوفیان اردبیل و صوفیان آسیای صغیر روابط صمیمانه موجود بود) خواستار گردید و او نیز تمامی اسیران را به رئیس خاندان صفوی بخشید،[3] و پول و پیسه بسیار هم در اختیار خانقاه درویشان اردبیل گذاشت که از طرف مرشد بخرجِ ساختن خانه و جای رهایش برای آزادشدگان رسانیده شد.

از طرفی تعداد کثیر دیگر در حدود پنجاه هزار خانوار از مردمان "قره تاتار" را که شاید از دورهٔ سلجوقیان (قرن پنج) و یا هولاگو (قرن هفت) جزء سپاه آورده و آنها در شامات جابجا شده بودند، تیمور دستورِ برگشت به ماورالنهر داده و اسباب سفر آنها را با زن و فرزند و مالداری شان

---

[1] ص 155 تاریخ جهان کشایی تیمور، شرف‌الدین علی یزدی؛ تیمور گفت: «*چگونه طایفه‌ای از امت* [...] *جانب اهلبیت او را ندارند و* [...] *هرگونه ستم روا دارند. صاحبقران بعد از این بیان دستِ تسلط و استیلا و ویرانی و غارت برگشاد*».

[2] ص 379 منتخب التواریخ معینی، نطنزی

[3] ص 130 پیدایش دولت صفوی، میشل **مزاوی** و ص 16 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ و ص 9 تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورز

فراهم کرده بود. از این عده هم تعدادی جذب شیوخ اردبیل گردیدند.[1]

این امر موجب گردید که ترکانِ آزاد شده، چند نسل، خود را مدیون شیوخ صفوی دانسته بعنوان مریدان جان برکف، چندی بعد واحد اجتماعی- نظامی "قزلباش" را تشکیل داده و با جوش و خروش "قربان الدیغوم پیرم و مرشدم" گفته معرکه‌ها بیارایند!

رفتار تیمور در توسعه و حمایت از متصوفه و پیران و مرشدان موجب رغبت بیشتر مردم گردیده، ارزش معنوی صفویه اوج گرفته، مردم از هر طرف حتی از جاهای دور روی بسوی آنها نهادن گرفتند و مریدان بسیار فراهم آمدند.

تیمور با حشمت و صولت و شکوه بسیار روی بسوی سمرقند گذاشت و پیرانه سر بفکر معرکه‌گیری افتاد و عزم گرفتن ملک چین کرد، اما دیری نپایید که سایه‌ای وحشت امیر از سر مردم و فتنه‌اش در ملک کم شد و خود در "گور امیر" خوابید. آنعده از فرزندانش که مجذوب علم و فرهنگ محیط گشته بودند با وصف درگیریها و ستم بر همدیگر، در پی تجدید حیات ملک و ترمیم خرابیهای وارده افتادند و در قلمرو وسیع خود به آبادانی و شهرآرایی پرداختند که پایتخت شان شهر آراسته و پیراستهٔ هرات مرکز علم و فرهنگ و رونق تجارت و صنعت و هنر گردید. مردمان کاردان و کارساز را گرد آوردند و برای آسایش مردم به آباد سازی شهرها و روستاها پرداختند و در درازنای یک صد سال، طرح‌های نو درانداختند که حقاً میتوان اسمش را نوسازی و بازسازی گذاشت. این حرکت در رشته‌های گوناگونِ هنر، ادبیات و علم و عرفان نیز بازدهی بالا داشت و شخصیت‌هایی چون نورالدین عبدالرحمن جامی، بنایی، میر خوند، خوند میر، کمال‌الدین عبدالرزاق، حافظ ابرو، میر علی خطاط، کمال‌الدین بهزاد نقاش و دیگران به روی کار آمدند و فرهنگی آراسته و درخشان به میراث گذاشتند و تمدنی که بحق میتوان نامِ رنسانس (Renaissance) برآن گذاشت، پی ریختند.

7.1.3 دولتِ تیموری هرات

اینکه چگونه دولت پر ثمر و پر حادثهٔ احفادِ تیمور، یکدوره سایهٔ روشن صد ساله را پشت سر گذاشت و بر رویِ چه عواملی به سراشیبی سقوط افتاد، می‌بایست از کم و کیفِ آن به اجمال سخن گفته آید.

بعد از تیمور گورکانی سه نفر از اولادهٔ او (شاهرخ، سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا) نه‌تنها به ترمیم صدمات وارده در قلمرو پهناور و مسخّر و خراب شدهٔ پدر پرداختند، بلکه در قسمت‌هایی از آن امپراطوری - بیشتر در خراسان زمین، خصوصاً در پایتخت آن، هرات و مرو -

---

[1] ص 165 تاریخ جهانکشایی تیمور، دستوم

اساسی بنیاد گذاشتند که با رنسانس اروپا برابری و همسری میکرد و در مواردی پر وزن‌تر و گویاتر از آن ببار نشست. شخصیتهایی فرهنگی در دربار وی به روی روز آمدند که آثار شان رنگ جاودانگی یافته است. از آن جمله این ذوات مشهور را نام می‌بریم.

7.2 شخصیت های علمی و فرهنگی

7.2.1 حـــافظ ابرو

چه بهتر که تعریف هرات را جسته جسته از زبان مؤرخ و جغرافیه‌نگارِ همان دوره، حافظ ابرو، بشنویم و با طرز تفکر و برداشت و سبک نویسندگی او هم تا اندازه‌ای آشنا شویم[1]: *«از آن پادشاهان که بناء هرات نهاده‌اند هیچ یک را تختگاه در این مقام نبوده و از آن مدت بسیار گذشته، چنانچه از تواریخ او معلوم می‌شود، هرگز تختگاه سلاطین بزرگ نبوده، امروز به فرّ دولتِ ابد پیوند، هرات لقب دارالسلطنه یافت، و مقصد جهانیان و منشأ علوم و منبع فضایل و معدنِ هنر شد، از سرحد چین تا اقصای روم و از پشین تا نهایت شام قطعه:*

- ز شوراب چین تا به تلخ آب زنگ   ز سر چشمه نیل تا آب گنگ

- در خراسان هری بهشـــت برین   شد به عهد معینِ دولت و دین

امثله مطاع را مطیع و منقادند، و نام و القاب همایون، تزیین منابر و رواج نقود ربع مسکون گشته. قطعه:

شاهرخ پادشاه هفت اقلیـــم   خلد الله ملکـــــــه آمین

شوارع بازارها در قدیم الایام تمام پوشیده نبود و از اثارت غبار و تراکم اقطار، متسوقه و اهل معاملات در زحمت بودند، فرمان فرمود تا بنیاد بازارها به گچ و آجر برآورده، طاق‌های عالی بستند و سرِ بازارها فراهم آوردند و هرجایی فرجه از بهر روشنایی باز گذاشت، پس تصنیف دکاکین آن نزهتگاه دیده‌ی نظارگیان مشتمل بر صفهای والا و حجره‌های بالا، بازاری، در چشم جهان نگاری و در چمن روزگار ساری، وضع چهار سوی او مرتب بر مربعی متساوی الاضلاع، واقع بر مرکز دایرهٔ خیرالبقاع و از چهار دروازه چهار راست بازار بدان محل میرسد چنانچه در صورت شهر کشیده آمده است. بیت:

---

[1] ص 9 جغرافیای حافظ ابرو، حافظ ابرو

مانند چهار سویش در چهار سوی عالم نه دیده دیده هرگز نه گوش کس شنیده»[1]

بعد از تیمور جهانکشا اولادهٔ او (تیموریهای هرات) تقریباً تا هشتاد سال[2] توانستند بر متصرفات غربی (آذربایجان و بلاد روم) حکمروایی داشته باشند. به نوشتهٔ مستشرق معروف "بارتولد": «*حیثیت سیاسی هرات که باثر کوشش مشارالیه* [شاهرخ و اولاده] *بوجود آمده بود پایدارتر از حیثیتی بود که تیمور میخواست نصیب سمرقند کند.*»

7.2.2 مولانا جامی

مولانا جامی در تعریف هرات گوید:

عربی در هرات می‌گردید گرچه بود از بلاد ملک عراق
بزبان فصیح می‌فرمـــود: لیـــس مثل الهرات فی الافاق

مولانا جامی بر این باور است که گویا شهر هرات در آفاق جوره ندارد، در حالیکه خودش هم از بی‌بدیلان روزگار است و جوره ندارد. مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر و عارفیست که در دورهٔ حیات، روشنفکران دنیای اسلام عموماً و فارسی زبانان خصوصاً بحق او عارف بودند و او را می‌ستودند. خود نیز بسیط زمین را مالامال و پر از ترانه‌های جاودانه میداند و سلک گوهر نظم خویشرا عقدی شهوار در گردن عروس دهر آراسته می‌بیند.

چنان به شعر شدم شهره در بسیط جهان که شد محیط فلک زین ترانه مالامال
عروس دهر پی زیب گوش و گردن خویش ز سلک گوهر نظمم گرفت عقد لآل
ســرود عشـــق ز گفتار من کند مطرب ره سماع ز اشــعار من زنـــد قوّال
اگر بفارس رود کــــاروان اشعـــــارم روان سعدی و حـــافظ کنندش استقبال
و گر به هنـــد رسد خسرو[3] و حسن گویند که ای غریب جهان مرحبا تعال تعال

---

[1] ص 9 جغرافیای حافظ ابرو، حافظ ابرو

[2] بعد از هشتاد سال مناطق ذکر شده را جهان شاه قره قوینلوی ترکمن متصرف شد. او در 1458م برای شش ماه بر هرات هم مسلط شده بود. ص 20 زندگانی سیاسی میر علی شیر نوایی، بارتولد

[3] منظور، امیر خسرو دهلوی شاعر درجه اول زبان دری در هند است که در 650هق میزیست. وی از اعقاب ترکانی بود که خانوادهٔ آنها از دو سه نسل پیشتر در هند مستقر شده بودند. امیر خسرو در دوران سلطنت چند تن از احفاد غوری‌ها زندگی میکرد. وی زبان سانسکریت را خوب میدانست و در عین حال موسیقیدان بزرگی بود که در موسیقی هندی تازگی‌هایی آورد، او مخترع "سه تار" میباشد. وی ترانه‌های عامیانه بزبان عادی هندی

زبس که سوی هر اقلیم گفتـــگویم رفت | شدند سخره اقـــوال مــن همه قـــال
گهی ز روم فرســـتد ســـلام مـن قیصر | گهی ز هند فرســتد ســـلام من جیپال
رسد ز والــــی ملک عراق و تبریزم | عـــواطف متواتر مصـــــادر مــتوال
چه دم زنم ز خراسان و اهل احسانش | که هستم از کفشان غرق بحرو بر نوال[1]

مولانا جامی را با کمال‌الدین بهزاد و امیر علی شیر نوایی رفاقت و همدلی و مراتب صفا و اخلاص بر قرار بوده، نسبت به همدیگر ارادت و غالباً با هم مجالست داشتند. البته سلطان حسین بایقراء که در مقام والای شاهی قرار داشت، نسبت باین هر سه احترام فوق‌العاده مینمود و اینها را بنظر قدر میدید. گویند سلطان حسین بایقراء در حالیکه از فلج رنج می‌برد، بمناسبت تجلیل مراسم کشایش مرقد حضرت علی(ع) به همراهی بزرگان دربار و نزدیکان از هرات به بلخ آمده، در حالیکه امیر علی شیر نوایی و مولانا جامی هم حضور داشتند، بنای باشکوهی را که در وسط باغ بزرگی ساخته و پرداخته بودند، رسماً افتتاح کرد. مولانا جامی در همین آوان که در کنار مرقد ایستاده بود، این رباعی را انشاد کرد:

گویند که مرتضی علی در نجف است | در بلخ بیا ببین چه بیت الشــــرف است
جامی نه عــدن گوی نه بین الجـبلین | خورشید یکی و نورش بهر طرف است

جامی هشتاد سال زندگی کرد و 49 اثر علمی و ادبی و عرفانی بیادگار گذاشت و در 897هق بدرود جهان گفت.

7.2.3 اســـتاد بهـزاد

یکی از دوستان باکمالِ مولانا جامی، استاد کمال‌الدین بهزاد است که در بعضی کتابهای جامی میناتور می‌کشیده و باین ترتیب به آنها جاودانگی می‌بخشید.

بهزاد پسربچه‌ی یتیم که تحت سرپرستی یکی از اقاربش یعنی استاد میرک صورتگر ـ کتابدارِ سلطنتی سلطان حسین میرزا ـ قرار گرفته این استعداد را دارد که استادی چیره‌دست در هنرهای مستظرفه بار آید. استاد میرک که علاوه بر احاطه در علومِ متداولِ عصر در خطاطی و تذهیب‌کاری و نقاشی ید طولا داشته و کتیبه‌های ابنیه و عمارات را می‌نوشته، بهزاد را همیشه بحیث شاگرد همراه

ساخته است که تا امروز مردم زمزمه میکنند و لذت می‌برند. لغزها و معماهایش در تمام هند ـ از کودك و بزرگسال ـ شهرت فراوان دارد. ص 407 کشف هند، نهرو

[1] منظور یکی از سلطانان عثمانی است که به مولانا جامی احترام میگذاشت، خلعت میفرستاد و از او دعوت میکرد به ترکیه بیاید.

میداشت، میرک زود متوجه شد این شاگرد در فراگرفتن صورتگری استعداد خارق‌العاده دارد. با نمایاندن رموزِ کار، بیشتر مشوّق او شد. بهزاد موقع یافت مدتی را نزدِ سید احمد تبریزی به شاگردی بگذراند. کارِ بهزاد به جایی رسید که در موردش گفتند: «*تا صورت نقش بسته همچو او مصوری کس در این روزگار ندیده.*»[1]

سلطان حسین بایقراء و امیر علی شیر نوایی این اعجوبهٔ زمان را حمایت می‌کنند و "مانیِ ثانی" لقب میدهند و همه گونه وسایل در دسترس او میگذارند. بهزاد به مینیاتور سازی، نقاشی و کاریکاتور سازی می‌پردازد و دل و دیدهٔ حامیان و دوستدارانِ هنر خود را روشن می‌سازد.

با رویکار آمدن اسماعیل صفوی که روابط نیک با تیموریان دارد، بهزاد به تبریز برده می‌شود. استاد آنچنان بر فکر و ذکر این پادشاه جوان نفوذ و رسوخ میکند که گویند حتی در جنگهای خطیر بیاد و در اندیشهٔ بهزاد بود که مبادا بر او بد بگذرد.

بهزاد از طبیعت الهام میگرفت و بکارهای موجودِ زنده در طبیعت می‌پرداخت. رسم و روش چین را یکطرف گذاشت و به شبیه‌سازی پرداخت تا جاییکه بینندگان، تصویر را با اصل اشتباه میکردند و موجود زنده را در برابر خویش می‌پنداشتند. حالات روانی، خطوطِ چهره، شادی و افسردگی و احساسات و افکار را با قلم موی تجسم می‌بخشید و این از نوادر کارهاست.

بهزاد شاگردان با نام و نشان بسیار پروراند. در هرات قاسم علی، درویش محمد خراسانی، مقصود ملا یوسف و حیدر میرزا در زمرهٔ شاگردان ممتاز بار آمدند. در عراق آقا میرک اصفهانی (غیر از میرک نقاش)، دوست محمد، مظفرعلی و سلطان محمد تبریزی در جملهٔ شاگردان با نام و نشان قرار گرفتند.

آثار جاودانهٔ استاد بعد از حدود پنجصد سال، زیب و زینت موزیم‌های معتبر جهانست. اینک وصفی را که دانشمند داکتر عبدالحکیم طبیبی در تاریخ هرات در عهد تیموریان دربارهٔ بهزاد نموده نقل میکنیم.[2]

«بهزاد ناموزونی نقاشی و مینیاتوری‌های سابق تبریز، اصفهان، چین و هند را که در خراسان رواج داشت آهنگی زیبندهتر و خاص بخشید و ارتباط انسان و حیوان را با کمال و جمال طبیعت به نحو احسن مجسم گردانید. باید دریافت که نقاشان خراسان قبل از بهزاد آنچه را در محیط خود میدیدند ترسیم میکردند ولی نقاشی مبتکر عهد رنسانس هرات، یعنی استاد کمال‌الدین بهزاد، تجلی روحی و قلبی را با عشق ملکوتی به تابلوها عجین ساخت که تأثیر آن بیشتر از نقاشیهای دیگران بود. این است

---

[1] ص 133 گلستان هنر، منشی قمی

[2] ص 95 تاریخ نامه هرات، طبیبی

که مقام و منزلت بهزاد را بر نوابغ رنسانس غرب و استادان شرق برتری می‌بخشد. چنانکه سر تامسن آرنولد عقیده دارد که بهزاد باید از میکلانژ، رافایل بیشتر ستایش شود زیرا آندو استاد بزرگ در محیطی میزیستند که مذهب و جامعه خریدار و مشوق هنر چیره دستان بود ولی بهزاد در محیط کاملاً مذهبی و صوفیانه اسلام بزرگ شده بود که مینیاتور و نقاشی از انسان و جاندار را اجازه نمیداد ولی چنان که عارفان و صوفیان اسلامی از اصول و پرنسیپهای معمول مذهب بیرون شده، خداوندگار را در فضای وسیعتری جستجو و پرستش میکردند، بهزاد نیز زیبایی و اعجاز کاینات و خلقت را جزو عبادت و نیایش مذهبی خویش دانسته، میخواست عظمت خلقت را به حالت زیباتری در تابلوهای ارزنده و استادانه خویش تجسم بخشد...»[1].

بهزاد درحالیکه رسالت هنری خود را در تجسم بخشیدن حالات مختلف زندگی و طبیعت در لابلای مینیاتوریها و نقاشی‌هایش پرورده و شاگردان گزیده تربیه کرده و نام پرآوازهٔ خود را باقی گذاشته در سال 942هق خود به دیار خاموشان پیوست.

7.2.4 میر علی شیر نوایی

میر علی شیر نوایی مرد سیاست و ادب عصر خویش، دلدادهٔ زبان ترکی و انکشاف دهندهٔ آن، گویندهٔ نغز در زبان منکشف دری، و شیفتهٔ هنرهای زیبا و مستظرفه، و مشوق ادبا و فضلا و گویندگان و نویسندگان و هنرمندان بود. این مرد قسمتی از عمر خود را صرف امور خیریه و اجتماعی نموده، سهم بزرگ عواید سرشار خود را از ملک و زمین وقف صدها مدرسه و مسجد و خانقاه مینمود. هرگاه ادعا شود، دنیای باین بزرگی کمتر کسی نظیر او را پرورانده، سخن به گزاف نخواهد بود. شاه سلطان حسین بایقرا، امیر علی شیر را نسبت به خود بمنزلهٔ هارون نزد موسی می‌شمرد. همچنان که علی(ع) نزد پیغمبر اکرم(ص) این منزلت را طبق حدیث (انت منی بمنزلة هارون من موسی) داشت. در برپا داشتن مزار حضرت علی(ع) در خیرآباد بلخ، اکنون مزارشریف، امیر علی شیر نوایی بحیث وزیر و حضرت جامی و دیگر مشایخ و صوفیه حضور داشته‌اند. مؤلفات امیر علی شیر را از 20 به بالا نوشته‌اند که بسیاری آن بزبان فارسی و تعدادی هم به ترکی نوشته شده. در حمایت و تشویق امیر علی شیر در گسترش ادب و عرفان جای هیچگونه تردید نیست. از رفاقت سلطان حسین که در عهد طفلی با وی انیس و جلیس بوده، بهترین استفاده را در مسایل اجتماعی نموده و بهترین مشاور و همکار در تشیید مناسبات شاه با دیگران بشمار میرفته است. تولد او را در 844هق در هرات و وفات او را در 906هق در همانجا میدانند. مرگ او شهر هرات را به ولوله انداخت و نفیر از مرد و زن برخاست، گواینکه او بر دلهای مردم راه داشت و حکومت میکرد.

---

[1] ص 88 شگوفایی هرات در عصر تیموریان، طبیبی

7.3 عوامل زوال دولت تیموری

این امپراطوری وسیع که در تمامی خراسان، ماوراالنهر، عراقِ عجم و بلاد روم و فارس سیطره و گسترش داشت از اثر عواملی مشمئز کننده عمر کوتاه بخود گرفت. گواینکه بدست خود زوال دولت خویشرا تسریع کردند:

- خودکامگی و نفاق و شقاق شهزادگان که خود لشکری ظاهراً بدور از چشم را میساخت، بر فکرو ذکر شان تاختن داشت و بر جمعیت کثیر شان رخنه می‌انداخت، مردینهٔ شان به 36 نفر و دخترینهٔ آنها به 17 نفر میرسید. اینها هر کدام در قلمرو وسیع حکومت، منطقه ایرا بشکل نیمه مستقل در دست داشتند و هر کدام آرزوی تفوق بر دیگری را داشتند. از وقت تیمور چنین مرسوم بود که خطاهای کلی شهزادگان سبک شمرده میشد و چون دیگران به سزاهای قتل و مصادره گرفتار نمی‌شدند.

- قحطیِ مصیبت بار از اثر خشکسالی و جنگهای داخلی در عهد ابوسعید که زراعت صدمه دیده بود، در هرات و نواحی مردم بسیار را بکام مرگ فرو برد.

- امارت دوگانه (دولت شریکی) سلطانین، در اثر مداخله خدیجه بیگم آقا - یکی از زنهای با نفوذ سلطان حسین - در پهلوی جانشینی رسمی (بدیع‌الزمان میرزا) که پسر خود مظفر حسین را شریک تاج و تخت ساخت و هر دو از دست شیبانی خان متواری و نابود شدند.

- طاعون در سال 819ق (1416م) اکثریت شهر را بلعید، بحدیکه به بسیار مردگان کفن نرسید. تعداد تلفات انسانیرا به ششصد هزار نفر بالغ میدانند.

- بسته شدن راه قدیمی ابریشم و افتادن تجارت بحری بدست تاجران طمّاع اروپایی. هرچند اثر شوم خود را در ایندوره ظاهر نساخته بود.

- طرزالعمل ارتجاعی روحانی نماها و قضات فرومایه و بی‌ایمان که لباس مذهب به دروغ بر قامت ناساز بی‌اندام خود پوشیده بودند و به تزویر و ریا حکم و قرار صادر میکردند. با غلبهٔ شاهی بیگ خان بر هرات، مولوی نماهای درباری زودتر از دیگران نزد او شتافته و پانزده هزار تنگچه به عبدالرحیم ماوراالنهری رشوت دادند و رتبه‌های سابق خود را بدست آوردند. اینها برای دلخوشی شاهی بیگ فتوا دادند؛ خانم مظفر حسین فراری به نکاح امام زمان و خلیفةالرحمن (شاهی بیگ) و کابلی بیگم زن بدیع‌الزمان میرزای فراری به نکاح عبیدالله سلطان برادرزادهٔ شاهی بیگ فاتح مباح است.[1]

---

[1] ص 274 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

باین ترتیب زنهای شوهردار را با جشن و سرور به محفل عقدبندان نشاندند و بکام خود کامه، شهد وصل رساندند. گاهی بهانهٔ این نوع فتاوی را به اختلاف مذهب می‌کشاندند. اما حال، هر دو سنی مذهب و حنفی پیرو و نقشبندی مسلک میباشند که برخلاف تمام اصول به حریم زن و مرد نکاح شده تجاوز بعمل آورده می‌شود.

این عوامل دست بهم داده و قدرت مقاومت را از بین برده بود که شیبانی‌ها با چشمداشت و حرص و ولع عجیب بر خراسان تاختند و بسیاری از شهرهای آنرا تصاحب کردند.

فصل هشتم

8 صـــفویه

این فصل روشنگر اینست که چگونه و تحت چه عواملی مرشدان روحانیِ گوشه‌گیر و فقیرمشرب، بدنبال رسیدن به قدرت می‌افتند و سازمان سیاسی - نظامی تشکیل میدهند که با یک روحیهٔ پر از شور و جذبه شروع می‌شود و چه کارآیی‌هایی در پی می‌آورد؟ این دولت فراگیر می‌شود و احفاد شان از کاره و ناکاره بیشتر از دو قرن ممالک وسیع را گاهی بقوت و زمانی با سستی و تن‌پروری اداره میکنند. برعلاوه در این فصل از سلالهٔ صوفی صفوی و دوره‌های زندگی شیوخ یاد آوری شده و گپ‌هایی تحت عنوان بدگویی بداندیشان و ثنا و صفت از حلقه به گوشان، شرح ظهور همزمان سه دولت مرد مشهور "شاهی بیگ" و یا "شیبک شیبانی" مرد سیاست و ادب و چه‌های دیگر، "اعنی ظهیرالدین بابر فرغانه‌چی" عاشق کابل، "اسماعیل پر و بال یافته از قزلباش" جوانمرد دوازده ساله بازگو می‌شود.

8.1 مرشدان خانقاهی بر تخت شاهی

صفویه در بدایت شیخ‌هایی بودند در کسوت روحانی و خانقاه نشین و حیثیت پیری و مرشدی گسترده در بین مردم داشتند. اوضاع زمانه از لحاظ حکومتداری درهم و برهم بود و دوازده کس جدا جدا بر منطقه حکمروایی قُلدرانه داشتند. از بین شیوخ کسانی برخاستند که با داشتن ریاست روحانی، ریاست دنیایی مردم را بدست گرفتند. شیخ حیدر- یکی از نبیره‌های شیخ صفوی- از بین 32 قبیلهٔ ترکمن و غیرآن، سازمان "سیاسی – نظامی" قزلباش را بنیاد نهاد.

شیوخ صفوی با داشتن حیثیت و منصب مرشدی برخوردار از صفای طینت و عنایت بر خلق‌الله، مدتها پیش از به روی روز آمدن امپراطوری صفوی، مقامات رسیدن به قدرت را دمدار و به تدریج تجربه میکردند. اینها از لحاظ شهرت و نفوذ معنوی و صوری، خود را از فرمانروایان و امیران کم نمی‌انگاشتند. با این تفاوت که امرِ حاکمان صوری به کراهت و با اعمال زور اجراء میشد و از مرشد معنوی با شوق و اعتماد بدرستکاری و داشتن ثواب اخروی بانجام میرسید. (هرچند پسانها با رسیدن به قدرت این اوصاف کمرنگ شد).

ما در حالیکه جستجوگر چگونگی و رویکردِ به روی روز آمدن قزلباش هستیم و از گذشته‌های دور جسته جسته به پیشینهٔ آن پرداخته آمده‌ایم، حالا از یکی از عناصر زاینده در این راستا که معرفی دودمان مؤسس و ایجادگر است، سخن میگوییم:

8.1.1 شـیخ صـفی الدین (650 – 735 هق)

شیخ صفی‌الدین در دوره‌ی سر بلند کرد که مردم بطرف تصوف و درویشی زیادتر روی می‌آوردند. این انگیزه‌ها صرفاً برای به عزلت فرو رفتن و در زاویه نشستن نبود، بلکه با در آمدن در جرگهٔ صوفیان، فکر پاره‌کردن زنجیرهای ستمگری و حق تلفی را نیز بدنبال داشت. مردم در پی، پی‌افگندن اجتماع مبتنی برعدل و داد و تساوی حقوق بودند. پیش از اینکه اولادهٔ صوفیان صفوی از خانقاه تارک دنیایی به اجتماع درباری و ساز و برگ سپاهیگری روی آورند، ضرورت چنین تحولی را احساس میکردند و قدم بقدم بقدرت نزدیک میشدند. خیزش "سربداران" (از جان گذشتگان) که شیخ خلیفهٔ مازندرانی در 738 ق به راه انداخت، حرکتی مردمی برخاسته از متن تصوف و تشیع بوده و برای اولادهٔ شیخ صفی سرمشق و رهنمود خوب شمرده میشد و همچنان قیامهای چندگانهٔ دیگر در همین راستا که پیشتر به آن اشاره شده است.

شیخ صفی چون جوینده‌ی پرتلاش به سفرهایی دست میزد. باری گذارش به گیلان افتاد و با شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی آشنا شده و در حلقهٔ مریدان او درآمد و آنقدر صفا و وفا به تعالیم درویشی و تصوف نشان داد و در حلقهٔ درس و بحث پیشتاز برآمد که سرحلقهٔ مریدان شد و به دامادی پیر رسید و بعد از مرگ مرشد مسندنشین شد. شیخ صفی شهرت بسیار در بین مردمان آناطولی و روملی و آذربایجانی و جاهای دیگر و در بین ایلخانانی چون غازان خان و اولجایتو و ابوسعید بهادر و وزرا وغیره پیدا کرد و بعد از وفات، دلهای بسیاری بیاد او می‌تپید و به زیارتگاهش می‌آمدند. این مرد سی و پنج سال را به پیشوایی در بین مریدان گذشتانده بود.

8.1.2 شیخ صدرالدین موسی (735 – 794 هق)

دورهٔ شیخ صدرالدین با دورهٔ نگونساری ایلخانی برابر افتاد و بقدرت رسیدن تیمور لنگ را همراه داشت. جنگ و دعوا و کشت و کشتار بینِ امراء، مردم را بیشتر به جرگهٔ درویشی میکشاند؛ باین معنی که هر روز شاید بیشتر به تعداد مریدان خانقاهی افزوده میشد و این امر حاکمان را به وحشت می‌انداخت، چنانچه ملک اشرف چوپانی، شیخ صدرالدین را سه سال زیر نظارت گرفت و گرجیان جسارت یافته، دروازهٔ مسجد خانقاه اردبیل را کنده و باخود بردند. هرچند مردم آنرا پس گرفته و در جایش نصب کردند. اما این حرکت داغی بر دل ترکمانان متعصب شیعه گذاشت و پسانها موجب شد صوفیان قزلباش حملات نظامی را بر کرگسان تجربه کنند.

"قاسم انوار" شاعر برجستهٔ هرات از مریدان همکار شیخ صدرالدین موسی بود که بعدها متهم به حروفی بودن گردید.

8.1.3 شیخ خواجه علی (795 – 833 هق)

شیخ خواجه علی از مسند نشین ارشاد در خانقای اردبیل بود. در مورد شیعه بودن یا تقیّه کردن شیوخ صفوی از شیخ زاهد گیلانی تا شیخ علی، مؤرخین گپ‌هایی دارند که ما به سراغ آن نمی‌رویم، اما از قول مستشرق معروف نقل میکنیم که «*شیخ خواجه علی شیعه بوده*»[1] و در شیعه بودن اولادهٔ او هیچگونه تردید وجود ندارد. دیدار تیمور با شیخ علی را بعضی از مؤرخین ذکر کرده‌اند. در این رابطه ابدال زاهدی چنین نقل میکند: «*تیمور پس از فتح ولایت روم در بازگشت در اردبیل به ملاقات شیخ خواجه علی میرود و همانگونه که شیخ خود در ملاقات نزفول پیشبینی کرده بود او را مجبور به نوشیدن جام زهری میکند. شیخ زهر را می‌نوشد و مریدان وی به ذکرگفتن مشغول میشوند و خواجه به سماع مشغول میشود بدان حد که زهر از بدن وی به علت تعرق خارج می‌شود.*»[2] تیمور شیفته و معتقد به شیخ خواجه علی می‌شود و کلیه اسیران روملی را که بعنوان غنایم جنگی به همراه خود داشته است، به خواجه علی می‌بخشد. بفرمان خواجه علی، منازلی برای سکونت آنان در مجاورت محل زندگی شیخ تعیین می‌شود و نسل‌های بعدی ایشان به صوفیان روملو (بعداً یکی از قبایل پیشتاز قزلباش) مشهور می‌شوند. تیمور دهات و مزارع بسیار از مواضع تلوار و قزل‌اوزن و کمرهٔ اصفهان و همدان وغیره خریده وقف اولاد ذکور حضرت سلطان خواجه علی نمود.

8.1.4 ابراهیم یا شیخ شاه (833 – 851 هق)

شیخ شاه فرمانفرمای اردبیل بود. از همین وقت لقب شاه هرچند غیرمجازی بر وی گذاشته شد، به پسرانش هم رسید. دولتمردان در احترام و بزرگداشت او میکوشیدند. یکتعداد از پیروان انقلابی شیخ بدرالدین نیز بدو پیوستند. این مریدان افکار تند و تیز داشتند و دارای تجربهٔ جنگی بودند و برای آیندهٔ احفاد و اولاد مرشدان مؤثر ثابت شدند.

8.1.5 سلطان جنید (851 – 860 هق)

سلطان جنید صاحب داعیهٔ رسیدن بقدرت بود. شرایط لازم فراهم گردیده بود تا به تشکیل سپاهی از مریدان خود بپردازد. از رقابت بین دو فریق ترکمن (آق قوینولو و قره قوینلو) بهره می‌برد. در این بین جهانشاه سرکردهٔ قره قوینولوها او را که هر روز بر قوایش افزوده میشد بر نتابید. جنید را توسط کاکایش از اردبیل بیرون کرد و او به چند جای و اخیراً به دیار بکر که در تصرف آق قوینلو بود رفت و از طرف حسن بیگ -امیر آنها- اعزاز بسیار یافت. امراء لشکرِ شیخ جنید بمناصب شایستهٔ منصوب

[1] ص 385 اسلام در ایران، پطروشفسکی

[2] ص 84 سلسلة النسب صفویه، مطلع السعدین

شدند و همکاری‌های نظامی با سرکردهٔ دیار بکر بجریان افتاد و موفقیت‌هایی بمیان می‌آوردند. خواهر اوزون حسن، خدیجه بیگم به ازدواج شیخ درآمد و از جانبی هر روزه به تعداد مریدان افزوده میشد، طوریکه ده هزار نفر سپاهی جان در کف فراز آمده و بکار افتاد. والی شیروان، سلطان خلیل بنای ناسازگاری گذاشت، زیرا او نمی‌خواست لشکر شیخ از خاکهای متعلقه‌اش بگذرند و با چرگس بجنگند. مداخلهٔ نظامی رخ داد و در آخر کار شیخ جنید با یک تعداد از سپاهیان بدست سلطان خلیل والی شیروان از بین رفتند.

8.1.6 شیخ حیدر (860 – 892 هق) مبتکر و مؤسس قزلباش

شیخ حیدر این مرشد خانقاه معروف اردبیل وقتی به سن رشد رسید و بر مسند نشست، برآن شد از بین قبایل متعدد ترک و ترکمن‌های جنگجوی پراکنده در سراسر آناطولی و در شمال سوریه و در ارمنستان و مغرب عراق عجم و از دیگر ایلات شهرنشین مانند "طالشان" در شمال ایران امروزی که مشرب تصوف داشتند و مرید بودند، یک تشکیلات منظم شوالیه‌یی نیمه درویشی و نیمه سربازی به روی کار بیاورد.

شیخ حیدر میخواست مریدان سرسپرده را که مسلک و مشرب عرفانی و همخوی و بوی سلحشوری داشتند توحید، انسجام و هویت بخشیده در ترکیبی از نیاز و نماز، سماع و رقص و رزم و غزا بکشاند و نهادی استوار به روی روز آورد. بدواً به یاری و همکاری با اوزون حسن به "دیار بکر" رفت و در لشکرکشی‌هایش سهم فعال گرفت تا کاروبار حسن دوبالا شد و قراقویونلوها کوفته و فرسوده شدند و ملک را به آق قوینلوها واگذار کردند.

شیخ حیدر در اردبیل با قوت در مسند قدرت و طریقت نشست، اما پس از فوت اوزون حسن زعیم آق قوینلوها، روابط شیخ با جانشین او (سلطان یعقوب آق قوینلو) بهم خورد و مجبور شد طرفداران خود را مشخص بسازد. چنین سررشته گرفت، کسانیکه پیری و مرشدی و زعامت و فرماندهی او را می‌پذیرند، کلاهی "تاج مانند" از سقرلاط قرمزی با دوازده ترک (هر ترک بنام یکی از امامان) بر سر گذارند.[1]

این کلاه سرخ دوازده ترک تهیه و طی تشریفات خاصی چون تاج بر سر گذاشته شد و هواخواهانیکه این نوع کلاه را بمنظور متابعت از پیر و مرشد پوشیدند، بعد از این تاریخ 874هق به "قزلباش" یا کلاه سرخ معروف شدند. این کلاه نشانی از اعتقاد جزم شان به دوازده امام سلام الله علیهم

---

[1] ص 19 ج 1 تاریخ عالم آرای عباسی، سکندر بیگ «*درخواب دید که او را* [شیخ حیدر را] *منهیان عالم غیب مامور گردانیدند که تاج دوازده ترک که علامت اثنی عشریت است از سقرلاط قرمزی ترتیب داده تارك اتباع خود را به آن افسر بیاراید.*»

رمز وحدانیت و یکتاپرستی، مجرد از غوغای شرک و کافری بوده است. اما بدخواهان اتهاماتی زدند و غوغا براه انداختند.

8.2 بدگویی بد اندیشان

دربارهٔ قزلباشان شیعه، یکک ناروابیها و گفته‌های خصمانه نیز شایع گردیده است، مثلاً یکی بنام فضل‌الله بن روزبهان خونجی مردمان قرجه داغ را "سیه دلان سیه کوه و در تاریکی مستغرقان شاملو" نام میگذارد و پیشتر رفته تهمت کافری می‌بندد که گویا اینها شیخ حیدر را معبود خویش دانسته و در برگزاری نماز و غیره عبادات فروگذاشت میکنند و شیخ را مسجود خود میدانند.

روشن است که علت وجودی قزلباش با علامت تاج دوازده ترک رمز دوازده امامی بودن را میرساند. شیعهٔ دوازده امامی و یا اثناعشری که اکثریت شیعیان را با خود دارند، از لحاظ فکری و اعتقادی جدا از دیگر شعبات شیعی چون زیدیه و یا اسماعیلیه هستند. دوازده امامی‌ها پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی(ص) را خاتم پیامبران دانسته و به قرآن - کتاب آسمانی - معتقد بوده و علی(ع) و یازده تن از اولادهٔ او را بحیث امام خود میدانند.[1] قزلباش‌ها مخلوطی از 32 قبیلهٔ ترکمن از بقایای سلاجقهٔ روم و غیر آن میباشند که در یک مقطع زمانی بر روی علل و اسباب ویژه که قبلاً تشریح گردیده به رویکار آمده‌اند. هر کدام از قبیله‌ها رئیسی بنام خلیفه داشتند و خلیفه‌ها از خلیفةالخلفا که از طرف مرشد و زعیم برگزیده میشد، حرف شنوی داشتند و در رویکار آوردن سلسله‌ی در تاریخ و ایفای تعهداتی در چندین منطقه مؤثر بوده و کارنامه‌های ویژه و قاطع انجام داده‌اند.

قزلباش‌هاییرا که منشاء از ترکمن دارند، بعضی‌ها "کرد" و بعضی آذربایجانی و بیشترینه "غز" میدانند و به عقیده و تعبیر "مینورسکی" اینها سه بار در تاریخ منطقه بر سر اقتدار آمده و دولت تشکیل داده‌اند. باین معنی که در دوره‌هایی بنام سلجوقی‌ها بر تمام عراق عجم، عراقِ عرب، ماورالنهر، شامات، خراسان و آسیای صغیر و در دورهٔ دوم بنام "اتحادیهٔ آق قوینلو" و "قره قوینلو" در آناطولی، در دیار بکر در آذربایجان و مدتی بر هرات وغیره و در دورهٔ سوم تحت نام "صفوی‌ها" در تاریخِ قسمتی از جهان، مطرح شده و حکومت کرده اند.[2] در نهضت شیعیِ اسماعیل پسر بچهٔ سیزده ساله در سال 905 و سنوات بعد، نقش رهبری را بزرگان قزلباش داشته اند.

قبایل متعدد قزلباش که از مریدان سرسخت پیران "طریقت" بودند، در قرن نهم هجری به فرقه‌های روحانی و شوالیه‌یی مبدل گردیده و با جان نثاریهای خود در اوایل قرن دهم هق زمینهٔ

[1] شاه اسماعیل در شورش 917 هق مردمان آسیای صغیر را به علت اینکه در میان آنها عده‌ای غلات (اسماعیلیه) وجود داشته نه‌تنها کمک نظامی نکرد بلکه از خود راند و جوراند.

[2] ص 393 تاریخ اسلام در ایران، پطروشفسکی

رویکار آمدن سلسله‌ی را بنام صفویه در تاریخ فراهم ساختند.

شاخصهٔ عمدهٔ شان پایداری در شداید، از خودگذری در راه مرشد و دستگیری از پافتادگان بود. اینها وقتی در نبردگاه میرسیدند، شعار: «*قربان ایلدوغوم پیرم مرشدم*» "ای پیرو مرشد جانم به فدایت!" را از جان و دل میخواندند و خود را در صف دشمن میزدند.[1] داستانهای رشادت و پردلی‌هایشان زبانزد خاص و عام بود، همه می‌پذیرفتند که در استقامت و یکدلی و مروت یکه‌تاز هستند (هرچند این صفات با رسیدن به قدرت شکل و رنگ دیگر بخود گرفت و یکدلی به چنددلی تبدیل شد!) قزلباش‌ها ریش‌ها و موی سر را می‌تراشیدند و بروت‌های دراز و کاکلی هم بر سر میگذاشتند.

قزلباش‌ها در پروردن و رویکار آوردن دو نفر از دست اندرکاران و داعیه دارانِ وقت که اتفاقاً هردوی شان جوان کم سن و سال اما دارای استعداد رهبری بودند کمک و یاری بی‌دریغ میدهند. اتفاقاً هر دو نفر موفق شدند امپراطوریهای دیرپای در دو منطقهٔ حساس آسیای میانه و جنوب پدید آورند.

اینک به شرح مختصر ایندو و یکنفر هم‌آورد شان از نام آوران زمان می‌پردازد.

8.3 ظهور همزمان سه دولت مرد مشهور

ضعف اواخر دولت تیموری، زمینه را آماده ساخته بود تا در هر طرف آن مملکتِ وسیع، حکامی سرکش رویکار آیند. در هنگامه و گیرودار ملوک‌الطوایفی، سه نفر اقتدار بیشتر بدست آورده و موفق شدند دولت‌های قوی رویکار کنند. دو نفر از این نام آوران از خطهٔ ماورالنهر برخاسته‌اند که یکی شاهی بیگ اوزبک و دیگری ببرشاه تیموری است که در سن 13 سالگی در فرغانه به امارت نشسته است. نفر سوم اسماعیل فرزند شیخ حیدر صفوی است که در سال 908هق (1501م) با حفظ مقام معنوی مرشدی، کسوت سلطنت ظاهری پوشید.

8.3.1 شاهی بیگ خان

شاهی بیگ خان یا محمد شاه همت خان معروف به شیبک خان فرزند بوداق سلطان است. شیبانیان تا مدتها در جبال اورال و رودخانه "درقز" و "الک" حکومت داشتند، یکی از فرزندان شیبان که "ابوالخیر" نامیده میشد، با بدست آوردن قدرت ترکستان را متصرف می‌شود و با چغتایی‌ها اختلاط کرده و قبایل قرغز را درخود به تحلیل برده و بنام اوزبک رویکار می آورد. "شاهی بیگ" نوادهٔ همین ابوالخیر است که اول در خدمت احمد میرزای بن سلطان ابوسعید کورگان می‌بود و بعدها بحیث

---

[1] ص 388 تاریخ اسلام در ایران، پطروشفسکی

قاید اوزبک دست به فتوحات بزرگ زده[1] و ازبکستان بزرگ را تشکیل میدهد. ازبکستانی که از یکطرف محدود به دشت های سایبریا و از طرف دیگر به دشت‌های روسیه و از طرف جنوب به فرغانه منتهی میشد.

شاهی بیگ در پهلوی فضل، علمیت و ادبیت، سرداریست دلیر، پرخاشجوی و مغرور، فرمانروایان مختلف ماورالنهر از جمله بابر را که با وصف صغارت سن بفکر انکشاف ساحهٔ حکمروایی خویش است درهم کوفته و از ساحه خارج میسازد.

شیبک خان در 906 هق مطابق 1500 میلادی پادشاهی‌اش را اعلام داشت و وی در 1507م شهر بلخ یعنی مرکز تخارستان، اندخود و مروچاق و به همین سلسله بادغیس، هرات، مرو و مشهد را گرفته و بر استرآباد حملاتی آورد، در 1508 بر قندهار نیز دست یافت. وی ده سال چنان حکومت کرد که هر سال از بهار تا خزان به حمله‌آوری و غنیمت‌گیری از بلاد معمور خراسان می‌پرداخت، درحالیکه سپاهیانش پیوسته در آمد و رفت بوده و گروهی با اولجه‌هایشان به ازبکستان میرفتند و دسته‌های دیگر همزمان از راه میرسیدند و بدو می‌پیوستند. او خودش ترجیح میداد زمستان در ازبکستان باشد. شیبک با غروریکه داشت رقیبان را ناچیز و سبک میشمرد و به آنها سخت میتازید. او برای شاه اسماعیل چنین نوشت: «*اسماعیل داروغه بداند و امروز تو راهدار بیت‌الله الحرام شده‌ای و نمی‌گذاری که مسلمین اوزبکستان و فرغانه و بدخشان و خراسان بگذرند و خود را به بیت‌الله الحرام برسانند و فریضهٔ حج را بجای آورند. من بوسیلهٔ این نامه به تو اخطار میکنم که از ممانعت دست برداری و از این پس مانع از عبور زوّار حاج کشورهاییکه تحت سلطهٔ من است نه‌شوی و گرنه مادرت را به عزایت خواهم نشانید و کشورهاییرا که تو تصرف کرده ای به قلمرو خود منضم خواهم نمود.*»[2]

شاه اسماعیل بجواب نامهٔ شیبک خان چنین نوشت: «*تو با ما وعدهٔ ملاقات در عراق و آذربایجان کرده به آن وفا نه‌نمودی و ما به وعدهٔ خود وفا کرده بخراسان آمدیم معهذا در آنجا هم بمقابلهٔ ما درنیامدی و الحال بعضی قضایا در آذربایجان رویداده که بازگشتن ما لازم شده بنابرآن کوچ کرده میرویم هروقت ایشان آمادهٔ پیکار گردند و مقرر الهی شده باشد ملاقات دست دهد.*»[3]

شیبک خان که در این موقع به هزاره‌جات یورش برده بود و از آنجا ناکام به هرات برگشت و در هرات هم آرام نگرفته، "جان وفا میرزا" یکی از سرداران خود را در آنجا گذاشته و خود بطرف "مروشاهیجان" رهسپار شد و در آنجا تحصن اختیار کرد. اسماعیل طوری وانمود کرد که میخواهد

---

[1] ص 36 تاریخ عالم آرای عباسی، سکندر بیگ

[2] ص 84 تاریخ صفویه، تاج بخش

[3] ص 37 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

عرصهٔ نبرد را گذاشته به "عراق" برگردد. باین ترتیب شاهی بیگ خان از تحصن برآمده به تعاقب اسماعیل بتاخت و با لشکر سی هزار نفری در "محمود آباد" مرو بمقاتله پرداخت. لیکن در نبرد توفیق نیافت و جان خود را باخت. احفاد و جانشینان شیبک خان از پای ننشستند و مرتباً سالیان دراز حملات خود را بر قسمت‌هایی از خراسان تجدید میکردند و چند سالی هم بعضی مناطق مثل بلخ و اندخود و هرات و بعضاً قندهار وغیره را تحت سلطهٔ خود داشتند. بیشتر از یک قرن گروه‌های مسلح سوار از ترکستان بعزم تسخیر "خراسان" برآمده و عساکر "قزلباش" بمقابله می‌پرداختند که در این کشاکش گاهی غلبه بر اوزبک و اکثر بر قزلباش میبود. ضمن این آمد و شدها چه بسیار کسان از هر دو طرف با مردمان محلی و گروه‌هاییکه قبلاً توطن اختیارکرده بودند آمیزش و اختلاط نموده با وصلت‌های طبیعی، خانواده‌ها بهم گره میخوردند و در امواج اجتماع در این مناطق حل میشدند و خوی و بوی مردمان محلی را برداشته و از هر حیث رنگ محلی بخود میگرفتند.

8.3.2 ظهیرالدین بابر میرزا

بابر میرزا این مرد تاریخ از طرف پدر به تیمور و از طرف مادر به چنگیز خان نسب میرساند. پدرش عمر شیخ و مادرش قتلق نگار خانم ملقب به مغل است. مادر و مادرکلانش در پروراندن و القاء فکر رسیدن به جهانداری او را زیاد یاری می‌داده بودند. بابر زبان فارسی را به سویهٔ عالی در بین خانواده آموخت و ترکی را در بیرون از شهریان فرغانه یاد گرفت، قریحه و ذوقش او را یاری کرد از یازده سالگی به سرودن شعر بپردازد. نمونه‌ی از سروده‌های دورهٔ پانزده سالگی او این بیت است:

هیچکس چون من خراب و عاشق و رسوا مباد   هیچ محبوبی چو تو بی‌رحم و بی‌پروا مباد

این پسربچه باصطلاح قدما هم اهل معنی است وهم اهل ذات. میگفتند تنها حسب و نسب برای بزرگی کافی نیست، کسی میتواند به جاهای بلند برسد که استعداد فطری خود را بیشتر بکار اندازد. بابر در پهلوی خواندن درس و بحث به تفکر و تعقل می‌پرداخت، وی به رموز کارهای نظامی خوب پی برد و سوارکار ماهر و شمشیرزن قابلی شد. در طفلی در یکی از جنگهای منطقوی شرکت کرد. در برابر دلاوری‌هایش به او لقب "سالار" دادند. بابر تازه دوازده ساله شده بود که پدرش در افراط در شرابخواری مُرد و به کمک مستقیم مادرکلانش به امیری برگزیده شد؛ هرچند "سلطان احمد" میرزا کاکای بابر و "سلطان محمود خان" مامایش باهم اتفاق نموده بر او شوریدند، اما شکست خوردند و خزانهٔ دو کرور دیناری احمد میرزا به دست بابر افتاد. ایران مادرکلان بابر در پروردن و حمایت نواسه بر حریفانش، دست و پای بسیار کرد، زیرا او را جوهر قابلی یافته بود و آرزو داشت در جهان پرآوازه شود و مردی بزرگ بار آید. جواهر لعل نهرو سیاستمدار بزرگ هند، بابر را چنین میستاید: *«بابر شخصیتی بسیار جالب و جذاب است که نمونهٔ کامل شاهزادگان دوران رنسانس میباشد. او*

ماجراجو، دوستدار هنر و علاقمند به زندگی خوب و مرفه بود.»[1] بعد از واقعهٔ احمد میرزا "تنبل سلطان" حاکم بدخشان سر به شورش برداشت، بابر خود به جنگ او رفت و با بکار بردن باروت توانست شهر اندیجان را بکشاید و تنبل سلطان را حلق آویز کند. بابر در سال 903هق سمرقند را از دست بایسنقر میرزا متصرف شد. در سال 906هق با شیبک مصاف داد و او را از دور و بر سمرقند بدور راند، اما شیبک کم کم بر تمام طوایف اوزبک سرکردگی یافته، سال دیگر با دوصد هزار مرد جنگی به فرغانه و به سمرقند حمله آورد. بابر شهر را گذاشته و راه مشرق پیش گرفت، اول به اندیجان و سپس به بدخشان آمده از اسماعیل صفوی که در سالهای اول جلوس خود بود، در برابر خطر "شیبک شیبانی" درخواست کمک کرد. اسماعیل مسألهٔ کمک را پذیرفته سپاهی با دو نفر از صاحب‌منصبان مورد اعتماد خود بنام "سلطان احمد صوفی اوغلی" و "شاهرخ سلطان افشار" فرستاد[2] که بابر را یاری رسانند. اینها سمرقند را گرفته و خود مرخص شدند و هنوز نُه ماه نگذشته بود که شیبک خان دوباره تاختن آغازیده و بابر را بیرون رانده، روانهٔ "حصار شادمان" ساخت. اسماعیل اینبار یکی از صاحب‌منصبان خراسانی خود بنام امیر بیرم یا امیر شیردم را در رأس سی هزار سوار و پیادهٔ قزلباش از قبایل آذری و خراسانی (دوازده هزار سوار آذری و هژده هزار پیاده از ایل باخرز و ایل زعفرانلو وغیره) فرستاد. اینها در منطقهٔ فادک بدخشان به بابر ملحق شده و در یک جنگ با پسر ارغون که بدعوت شیبک خان بدانجا رفته و در برابر بابر جبهه گرفته بود، غالب، ولی در جنگ دیگر که با خود شیبک روبرو گشتند، از کثرت سپاه شکست خورده، بابر و سپاه باقیمانده از راه بلخ رو به سوی کابل نهادند.[3]

دوگانگی در روایت: مؤرخین داستان کمک خواستن "بابر" را از شاه اسماعیل و فرستادن سپاه قزلباش را بر دو گونه نوشته‌اند: دسته‌ای فرستادن سپاه قزلباش را بعد از کشته شدن شاهی بیگ بمنظور تصرف دوبارهٔ فرغانه و سمرقند نوشته‌اند و دستهٔ دیگر عملیهٔ کمک رسانی را پیش از جنگ مرو بغرض دفاع از متصرفات و اعادهٔ آنچه را شیبک ربوده بوده میدانند. در هر دو صورت آمدن سپاه قزلباش به کمک بابر ـ چه پیش از کشته شدن شیبک و یا بعد از آن، چه از ولایات خراسان یا آذربایجان و یا از بلخ در بدخشان و اندیجان و روی آوردنِ بابر به کابل و هرات و قندهار - محرز و غیر قابلِ تردید است.

اینک از نظر اهمیتیکه این موضوع در ارتباط به ادعای فوق دارد، به نقل هر دو روایت میپردازد.

---

[1] ص 429 کشف هند، نهرو

[2] ص 40 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

[3] ص 378 ایران و بابر، ویلیام ارسکین

▪ **الف:** از کسانیکه کمک نظامی شاه اسماعیل را به بابر شاه پیش از کشته شدن شاهی بیگ میدانند، ویلیام ارسکین است که در کتاب "ایران و بابر" چنین حکایه میدارد: «*شاه اسماعیل امیر بیرم امیر سابق طبس را احضار کرد و به او گفت بابر از کشور خود فرغانه رانده شده و اینک در بدخشان است و چندین بار از من تقاضای کمک کرده و من تصمیم گرفته‌ام باو کمک کنم تو را به خراسان میفرستم تا مردان ایل‌های شمال خراسان را برای عزیمت به بدخشان مجهز نمایی و این کار، جامه ایست به اندام تو آراسته هم مرد جنگ هستی و هم در تمام خراسان اسم و رسمی داری و همه می‌دانند که تو سلطان طبس بوده‌ای و امروز هم در قشون من دارای بزرگترین رتبهٔ صاحب منصبی میباشی.*»[1]

وی بقیادت سی هزار نفر قزلباش که هژده هزار آن پیاده و دوازده هزار آن سوار و با اسپ‌های ترکمنی بلند قد کوکلانی که سرهای خورد و پای بلند داشتند. از راه هرات به بلخ آمده و سپس از آب آمویه گذشته به حصار شادمان به کمک بابر رسیدند. در جنگی که در گرفت، نه‌تنها ابتکارات تازهٔ شیبک خان آنها را بیچاره ساخته بود، بلکه از نظر تعداد هم توانسته بود چندین برابر سپاهِ بابر در میدان جنگ حاضر کند. بابر و عساکر کمکی چاره براین دیدند که تا تارومار نشده‌اند به عقب‌نشینی بپردازند. نویسندهٔ مورد نظر موضوع را چنین نوشته است: «*بابر برای اینکه از خطر شیبک ایمن باشد از شط جیحون گذشت و وارد کشوری شد که امروز موسوم است به "افغانستان"، وقتی بابر وارد "کابلستان" گردید این کشور دارای پادشاه بود و پسر ارغون آنجا سلطنت میکرد یک قسمت از سربازان بابر* [همان قزلباشان]، *سواران و پیادگانی بودند که امیر شیردم آنها را از رود جیحون گذرانید تا بیهوده بدست اوزبکان کشته نه‌شوند*»[2] در ارتباط همین موضوع یکی دیگر از نویسندگان در اثر خود بنام سردار کابلی چنین مینویسد:

«*هنگامیکه ظهیرالدین محمد بابر گورکان در ترکستان از شیبک خان شکست خورد و به افغانستان رفت چون شیبک خان دشمن بابر و شاه اسماعیل بود این دو نفر برای دفع دشمن مشترک با هم متحد گردیدند و پادشاهِ صفوی چند بار گروهی از قزلباش‌ها را به کمک بابر به افغانستان گسیل داشت و بعضی از آنها دیگر به ایران برنگشتند.*»[3]

▪ **ب:** کسانیکه کمک رساندن شاه اسماعیل را بعد از کشته شدن شاهی بیگ خان میدانند از جمله مؤلف عالم آرای عباسی چنین می‌نویسد: «... *خاقان سلیمان شان* [اسماعیل] *احمد سلطان صوفی اغلی و شاهرخ سلطان مهردار افشار با جمعی از دلیران معرکهٔ کارزار را به مدد و کمک ایشان مأمور*

[1] ص 282 و 283 ایران و بابر، ارسکین

[2] ص 404 ایران و بابر، ارسکین

[3] ص 25 زندگانی سردار کابلی، سمیعی

فرمودند و محمد بابر میرزا با امراء عظام ملحق شده متوجه سمرقند شدند چون سلطانان [نمی‌نویسد شیبک] *اوزبک از آمدن محمد بابر میرزا و موافقت جنود قزلباش خبر یافتند مرکز دولت را خالی گذاشته بجانب ترکستان رفتند و بابر میرزا در بلدهٔ سمرقند و تختگاه اجدادی فیروزمند پای بر مسند جهانبانی نهاد.»*[1] طوریکه شهرت دارد بعد از اینکه لشکر قزلباش از ماورالنهر به بلخ منتقل می‌شوند و سلطاناِن ترکستان‌زمین دوباره بر سر بابر یورش آورده و او را مجبور می‌سازند، ترک تختگاه موروثی نموده به حصار شادمان به بدخشان آمده متحصن گردد. بازهم داستانرا بنوشتهٔ "سکندر بیگ ترکمان" پی میگیریم: «*بابر میرزا در قلعه متحصن شده کس به بلخ نزد بیرم خان قرامانلو فرستاده استمداد نمود، بیرام خان جمعی از جنود قزلباش را به مدد فرستاده اوزبکیه چون از وصول لشکر قزلباش اطلاع یافتند دست از محاصره باز داشتند به ماورالنهر مراجعت کردند حقیقت این حال و طغیان اوزبک بعرض عاکفان سدهٔ جاه و جلال رسید. امیر نجم ثانی که به وکالت دیوان اعلی سر افراز بود بانتظام مهمات خراسان و دفع شر اوزبکان مامور گردیده روانهٔ خراسان شد چون به حدود بلخ رسید بی‌امر و اشارهٔ همایون کمر به تسخیر ماورالنهر بستند و او باتفاق "حسین بیگ له له" حاکم هرات و امراء عظام خراسان و "بیرم خان" حاکم بلخ از آب آمویه عبور نمود.»*[2] اما مرحوم "غبار" داستان را چنین نقل کرده اند: «*همینکه بابر از کشته شدن محمد خان شیبانی در جنگ مرو اطلاع گرفت بفکر تأسیس دولت در ماورالنهر افتاد،* [درحالیکه بابر قبلاً در ماورالنهر صاحب دولت بود و تا این وقت دو دفعه سمرقند را از دست حریفان پس گرفته بود] *به عجله در قندوز رفت و از اسماعیل صفوی استمداد نظامی نمود. آنگاه در 1511م به ماورالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیبانی‌ها به حمله پرداختند و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در 1514م بجانب افغانستان فراری ساختند.»*[3] و در جای دیگر نوشته اند: «*مناسبات بابر، با شاه اسماعیل صفوی بسیار دوستانه بود چنانچه اسماعیل در جنگ "مرو" خواهر بابر را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بابر فرستاده بود*[4] *و هم در جنگهای بابر بر ضد اوزبکها کمک‌های نظامی داده بود.»*[5]

بیشتر از این از نقل قول دست گرفته و رویدادها را پی میگیریم.

---

[1] ص 40 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

[2] ص 40 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیگ

[3] ص 249 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[4] بابر در بابرنامه ازخواهرش خانزاده بیگم چنین یاد میکند: «*الحق شاه اسماعیل بسیار جوانمرد بود. بیگم در قندز آمده به من همراه شد و امتداد مفارقت به ده سال رسیده بود*». ص 558 اکبرنامه، شیخ ابوالفضل **مبارک**

[5] ص 284 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

هنگامیکه بابر به سوی جنوب سرازیر میشد، تعدادی "جغتایی" و "قزلباش" و "هزاره" او را همراهی میکردند همان هاییکه "بیرام بیگ" از ایلهای خراسانی جمع کرده و به کمک بابر در فادک بدخشان آورده بود و در جنگ با شیبک پس پای شده بودند.[1]

در بدخشان مردی بنام "خسرو شاه" که به بیعدالتی مشهور بود والی بود چون مردم از او دل خوش نداشتند به بابر گراییدند.[2]

بابر و همراهان در بهار 910هق برخلاف تصور، بی‌اینکه به مقاومت جدی روبرو شوند، بر کابل استیلا یافتند. محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون یکی از امراء مغل که قبلاً کابل را از عبدالرزاق پسر الغ بیگ گرفته بود، حالا از بابر امان خواسته و مقداری مال و منال برداشته نزد برادر خود شاه بیگ به قندهار رفت. خزانهٔ محمد مقیم ارغون بدست بابر افتاد ولی مردم مورد چور و چپاول قرار نگرفتند. بابر سپاه معیتی خود را دور از خانه‌های نشیمن مردم در یک گوشهٔ شهر قسم "چنداولی" جایگزین ساخت تا از نهب و غارت احتمالی جلوگیری کرده باشد. این موضع تا اکنون بنام "چنداول" در گوشهٔ غربی کابل در دامنهٔ "کوه شیر دروازه" وجود دارد که در طول پنج صد سال تغییرات و جابجایی‌های بسیار در آن صورت گرفته است.

بابر در سال 911 هق عزم گرفتن "قندهار" را کرد، اما از قلات پیش نرفته با بعضی قبایل جنوب قندهار مثل "سواسنگ" گلاویز شده، پس به کابل آمد. وی در سال 912هق به دعوت "سلطان حسین میرزای بایقرا" و برای دفع حملهٔ شیبک خان که همهٔ فرزندان و وابستگان خود را طلب کرده بود، رهسپار هرات شد. هرچند در اثنای راه در"کهمرد" خبر وفات سلطان حسین رسید، اما او به رفتن ادامه داد و در"مرغاب" با "بدیع‌الزمان میرزا" و "مظفر حسین میرزا" ملاقات کرده و آنها را چهره‌های درخشان نیافت و دوباره متوجه دارالملک کابل شد، هنوز در کوه‌های "هزارمجات" بود که خبر رسید "سلطان سنجر برلاس" «*جمعی از مغلان را که در کابل مانده بودند بطرف خود کشیده و "خان میرزا" را به بزرگی برداشته کابل را قبل دارند* [تصرف کنند]».[3] بابر تعدادی از همرکابان را پیشتر از خود از راه‌های پر برف "هندوکوه" فرستاد و آنها ناگهانی بر سر کابل فرود آمدند و مخالفین هرکدام به گوشه‌ای خزیدند. بابر باز در سال 913هق متوجه قندهار شد و با "شاه بیگ" پسر"ذوالنون ارغون" و "محمد مقیم" برادر خورد او به جنگ پرداخت و قندهار را گرفته به ناصر میرزا سپرده و خود بکابل آمد و "خان میرزا" را به بدخشان فرستاد.

از آنطرف شاهی بیگ که بابر را فراری ساخته بود آمده هرات، بلخ، مشهد و قندهار را فتح کرد

---

[1] ص 283 ایران و بابر، ارسکین

[2] ص 141 اکبرنامه، مبارک

[3] ص 142 اکبرنامه، مبارک

تا اینکه اسماعیل بعداً بخراسان آمده و ملک را از تصرف شاهی بیگ بیرون کشید و بابر موقع یافت تا بازهم بخت خود را در سرزمین آبایی بیازماید. وی سپاهی از کابل برداشته و قسماً "خان میرزا" را که در بدخشان بود و بعد از میان برداشتن زبیر راعی دست آزادتری یافته بود، با خود همراه ساخته و باز از اسماعیل کمک خواست. از طرف ماورالنهر عبیدالله فرزند محمود سلطان بن ابوالخیر که جانشین "شیبک خان" گردیده بود، دیگر سلطانان را با خود همراه ساخته در کول ملک جنگ بزرگ برپا کرد و غلبه بر بابر بود، سمرقند را از حریفان گرفته و قزلباش‌ها را مرخص کرد. وقتی سپاه کمکی ساحه را ترک گفتند و به بلخ منتقل شدند، مدعیان دوباره جمع شده و بابر را مجبور کردند از سمرقند به حصار شادمان برود. بابر از بیرام قرمانلو حاکم قزلباش بلخ کمک خواست به یاریش شتافتند، اما اینبار توفیق یار نگشت و شکست متوجه بابر و سپاه قزلباش شد و دوباره بسوی کابل آشنا و محبوب روی آوردند.

در کابل بابر خیالاتی در دل می‌پروراند که چگونه شهر را کلان سازد و محل‌های نو آباد کند و خانه‌های رهایشی بسیار بسازد و دل مردم را بدست گرفته و آنها را از خود ساخته جوان‌هایشان را در سپاه خود شامل سازد تا سوقیات را به سوی هندوستان آغاز نماید![1]

بابر قبلاً در شعبان 910هق یکبار از راه بادام چشمه و جگدلیک از خیبر گذشته به جم فرود آمده بود. وی در تزک خود که به ترکی نگاشته، اولین انتباه خود را از دیدن فضای هندوستان چنین ترسیم میکند: «*چون به آدینه پور رسیده شد ولایت گرمسیر و نواحی هندوستان که هرگز دیده نشده بود به مجرد رسیدن عالم دیگر درنظر آمد. گیاه و درخت به روش دیگر، حوش و طیور آن به طرز دیگر، راه و رسم ایل و الوس به وضع دیگر، حیرتی روی‌داد و فی‌الواقع جای حیرت بود.*»[2]

در سال 913هق باز متوجه فتح هندوستان شد. بار سوم در 925هق جانب "بجور" متوجه شده و آنرا در تصرف آورد. شیخ ابوالفضل مبارک در ادامهٔ همین سفر چنین می‌نویسد: «*چون آن حضرت را یورش ولایت سواد و تسخیر یوسفزیی پیش دید ضمیر انور بود طاووس خان برادر خورد شاه منصور ـ که کلانتر خیل یوسفزیی بود زبان عجز و انکسار گشود و عسرت غله نیز در آن مساکن و* [حول و حوش] *روی داده بود و در اصل یورش هندوستان نیز در ضمیر جهانکشای تصمیم داشت، عنان عزیمت از سواد باز گردانیدند.*»[3]

بابر در دفعهٔ چهارم در 930هق به لاهور رفته و دیبالپور را فتح کرد. بابر در 932هق باز بعزم تسخیر هند بر آمده و میرزا کامران را حاکم قندهار و خبرگیرای کابل ساخته بود. خودش لاهور را فتح

---

[1] ص 404 ایران و بابر، ارسکین

[2] ص 144 اکبرنامه، مبارک

[3] ص 146 اکبرنامه، مبارک

و با دوازده هزار نفر از ترک و تاجیک و غیر آن از بالای جیلم گذشت؛ نزدیک بهلول پور از آب چناب هم گذشته به سیالکوت رسیده و آنرا ویران و در عوض بهلول پور را آباد ساخت. قلعهٔ لوت را با اسباب و ذخایر آن گرفت و کتابهای غازی خان را به قندهار برای کامران میرزا ارمغان فرستاد. گویند سلطان ابراهیم پسر سلطان سکندر با صد هزار نفر در برابر "بابر" بمقابله برخاسته، در میدان "پانی پت" ـ همان میدانیکه چند مرتبه سرنوشت هند دگرگون گردیده ـ جنگ مدهش رویداده و به کمک توپخانه‌ایکه بابر تهیه دیده بود و فیل و فیل بانان را رمانیده و با تعبیهٔ خاص خود با عده‌ای قلیل بر تعداد کثیر غلبه کرده، سلطان ابراهیم لودی در میدان جنگ کشته گردید و بابر به فیروزی در آگره به تخت سلطنت هندوستان نشست و طی چند سال مدعیان دیگر را نیز منکوب نموده و زمینه را برای یک دوره سلطنت طولانی آماده و پی ریزی کرد.

بابر میراث هنری درخشان خراسان را که خود پرورده‌ٔ آن بود به هندوستان برد و در آنجا انکشاف داد. بابر شیفتهٔ فرهنگ اسلامی بود، جمعیت ادبی خویشرا در حضر و سفر با خود همراه میداشت.[1]

بابر و احفادش در هندوستان یک مکتب معماری تازه بوجود آوردند که مخلوطی از افکار هندی و روح خراسانی بود، شاهکارهایی از قبیل لعل‌قلعه در دهلی و تاج‌محل در آگره شاهد حال است.

مقبرهٔ بابر در کابل که صفای طبیعت و هنر فن معماری و آیین‌بندی را با خود همراه داشت، نمونه‌ای کوچکی از ذوق بدیع بشمار میرفت.

بابر برای اولین مرتبه کتابخانه‌ی مستقل، با ساز و برگ و عمارت و بودجه و تشکیلاتِ اختصاصی، بنام دارالترجمه و خوشنویسان و مجلدگران و غیره بوجود آورد که بعدها بنام "کتابخانهٔ سلطنتی" یاد شد.

قشون بابر را اکثر اقوام مسلمان کابلستانی تشکیل میدادند. بعد از اینکه بابر، دهلی و آنگاه آگره را بتصرف درآورد، بیک تعداد از سربازان سالخورده زمین داد تا اینکه به زراعت مشغول گردند و جوانان را در خدمت نگاه داشت و به همایون گفت وقتی سربازان کابلی پیر شدند، اگر من زنده نبودم و تو سلطنت میکردی به آنها زمین بده تا بتوانند زراعت نمایند زیرا آنان بر من و تو حق دارند و بر اثر خدمت و فداکاری آنها بود که ما به سلطنت هندوستان رسیدیم. اما تعدادی هم بودند که هوای معتدل و لطیف و کوه و کمر کابلستان را بر همه چیز ترجیح میدادند و بتدریج روانهٔ کاشانهٔ شان شدند. بابر شهر "جلندر" را بنا نهاد و به آبادی آن پرداخت. کشت پنبه و ایجاد کارگاههای ریسندگی و پارچه بافی و پرورش کرم ابریشم و کارگاههای بافتِ پارچه‌های ابریشمی را بنیاد نهاد. "جلندر" از مراکز بزرگ

[1] ص 427 کشف هند، نهرو

پارچه بافی و ابریشم بافی هندوستان شد. در جاهای دیگر هندوستان نیز این هنرها را رواج داد.

راه و رسم کاریزکنی را از خراسان به هندوستان یاد داد که بنام "کاریز بابری" معروف شد. با قحطی که بالاثر هجوم ملخ رونما شده بود، موفقانه مبارزه کرد.

چیزهاییکه دوره سلطنت تیموری هند را در نیم قاره دوامدار ساخت ـ که بیشتر از دو صد سال با اقتدار تمام حکومت راندند ـ میتوان در این مفردات خلاصه و ارایه کرد:

- ارج گذاشتن به وحدت ساختمان اجتماعی هند و خدشه‌دار نکردن روشهای اقتصادی آن
- متعلق بودن زمین به همه ساکنین و مشترکاً سهم داشتن مردم در محصولات با رعایت تقسیم کار
- تشویق عناصر تولید کنندهٔ ثروت از قبیل پیشه‌وران و اهل صنعت
- پشتیبانی از صنایع مروجهٔ هند مثل نساجی، کاغذ سازی، فلزکاری، شیشه سازی و غیره
- موقع ندادن به عناصر استفاده‌جو در تخریب رعیت و خالی کردن جیب آنها
- یکسان شمردن مردم یعنی عدم تبعیض ساکنین هند از نظر نژادی و زبانی و مذهبی
- تأمین عدالت اجتماعی قسمیکه همه بر اصول و روشهای دولت مطمئن بودند و بر کارگزاران اعتماد داشتند
- راه و رسم طوری پیش گرفته شده بود که گذشته‌ها را با تمام عظمت و تنوع آن، میراث فرهنگی همهٔ هندوستانیان از مسلمان و هندو گرفته تا هر فریق دیگر میدانستند و مردم محلی هم تیموریان هند را از خود شمرده و پشتیبانی میکردند.

البته وقتی مجریان از اساسات فوق روگردان شدند و خود پسندی و تکبر و تفرعن و تبعیض و تعصب مذهبی و نارواهای دیگر امیران و سرکردگان را فرا گرفت، نظام سست شد و از هم پاشید و زمینه را به عنصر نوپیدای روباه صفت انگلیس آماده ساخت.

8.3.3 اسماعیل پر و بال و بزرگی یافته از قزلباش

قبلاً از شیخ حیدر صوفی و داعیهٔ سلطنت‌طلبی و تأسیس یک واحد نظامی اجتماعی بنام قزلباش چیزهایی نوشتیم و کشته شدن شیخ حیدر را در راه هدف توضیح نمودیم. اسماعیل پسر همین شیخ حیدر است که با دو برادر دیگر در قلعهٔ استخر فارس طور زندانی نگهداری میشد. اوضاع و احوال نهایت رقتبار و حکام باهم در کشمکش‌های ملک‌گیری دست و گریبان بودند. الوند بیگ آق قوینلو در آذربایجان و سلطان مراد در فارس و ابوالفتح بایندر در کرمان حکومت داشتند. امرای دیگر آق قوینلو بنام شیروانشاه در شیروان و قسمتی از ارمنستان و دیار بکر حکومت میکردند.

مردم تأمین مالی و جانی نداشتند، فساد به گونه‌ای ریشه دوانده بود که حکام حتی از ربودن

دختران و زنان همدیگر و از مردم ابا نداشتند. تنها ملجاء و ماوای امن، خانقاهِ اردبیل و مرشدان آن بودند که هواخواهان و طرفدارانی داشتند. یکعده از حکام نیز در قطار عقیدتمندان بودند، مثل کارکیا میرزا علی، حاکمِ لاهیجان و زال چرمینه از طالش و غیره که به حمایه و طرفداری خاندان مرشدِ بزرگِ خانقاه می‌پرداختند.

از زمانِ شیخ جنید پدرِ شیخ حیدر، سکنهٔ اردبیل و شهرهای دور و نزدیک که پیرو طریقت بودند، اعم از شیعه و سنی، مرشد بزرگ خانقاه اردبیل را مراد خود دانسته و او را سلطان خطاب میکردند.

بر روی چنین اوضاع است که اسماعیل ـ سیزده و نیم ساله ـ رویکار می‌آید و به مرتبهٔ مرشدی بزرگ میرسد. مردم خوش دارند مرشد را یاری دهند تا جلو افسار گسیختگی‌ها را بگیرد. ناراضی‌ها بدواً پسران شیخ حیدر را از قلعهٔ استخر رهایی میدهند، آنها راهِ لاهیجان، طالش و بعد دیلم را در پیش گرفته و هر جا میرسند مورد استقبال مردم قرار میگیرند، تا بالاخره به آذربایجان رسیدند و به اردبیل مواصلت کردند. در بدو امر برادر بزرگتر که سلطان علی نام داشت، سمت مرشدی و سلطانی یافته، اما وی در جنگ با الوند میرزا کشته شد. هواخواهان حالا اسماعیل را که از هوش سرشار برخوردار است، به مرشدی و سرکردگی می‌گیرند. وی به خونخواهی پدر و پدرکلان و برادر بر میخیزد. داعیهٔ اولی‌اش بلند پروازنه نیست، فقط میخواهد بر خاندان آق قوینلو که جد و پدر و برادرش را علی‌الترتیب در دوره‌های مختلف کشته‌اند پیروز شود و تا اندازه‌ای در بین مردم آرامش بیاورد. در بین حکام و امراء چندان هرج و مرج گسترده است که اسماعیل احساس میکند هرگاه با مریدانِ فداکار و وفادارِ قزلباش و به سرپنجهٔ تدبیر، تصمیم به برانداختن همه سر برآوردگان بگیرد، میتواند از عهده برآید. البته علاوه بر امراء محلی دور و نزدیک، با دو قدرت متشکل و پر آوازهٔ عثمانی و شیبانی نیز محصور است که در برابر آنها باید روش جداگانه در پیش گیرد. اسماعیل در 907هق با سه چهار هزار از صوفیان و پیروان به سوی شام، دیار بکر و سیواس حرکت میکند و بعداً به سوی شیروان میرود. اسماعیل با فرخ یسار والی شیروان که بیست هزار سوار در اختیار داشت، در حدود گلستان مصاف داد و ظفر یافت. از اینجا خزاین و دفاین بسیار بدست آورد و بعزم تسخیر پایتخت (تبریز) صوفیان را صلا زده و با امیرزاده الوند در نخجوان گلاویز شد، الوند فرار کرد و اسماعیل فاتح شد و بر تخت نشست؛ اولین فرمانش این بود که همه مراسم عبادی اسلامی مطابق احکام فقهی امامیه (جعفری) اجراء شود. سی هزار نفر سنی و شیعه خطبه دوازده امامی خواندند.

میرزا الوند گریزپای که بعضاً بایسنغر هم نامیده میشد با هفتاد هزار کس از ترکمانان و باستظهار کمک خواندگار روم (ترکیه) خود را به تبریز رساند و در جنگ شکست خورده و کشته شد. شاه اسماعیل بر فارس نیز غلبه کرد و بعضی متمردان را مثل امیر حسین کیا که شرارت و غدر کرده بود، با بعضی دیگر جغدآسا در قفس انداخته و سوزانید. طبس یکی از شهرهای سرحدی خراسان را

که مقاومت کرد نیز ویران و سلطان آنرا مجبور بفرار ساخت. اسماعیلِ مردم شناس، سلطان فراری طبس را در ردیف صاحب‌منصبان خود پذیرفته و همراه با سی‌هزار قزلباش به کمک بابر به بدخشان فرستاد.

مریدان (قزلباشان) که حالا بر حریف‌های خورد و بزرگ چربیده و بلندآوازه شده‌اند، تشویش دولتمردان آسیای صغیر را فراهم آورده‌اند. چون سلطنت قوی شوکت عثمانی که ساحهٔ وسیعی را گذشته از آسیای صغیر زیر نگین خود داشتند، برای برپا داشتن یکنوع خلافت اسلامی تلاش میکردند، طبعاً به روی روز آمدن قدرت دیگری را در پهلوی خود که بایزید دوم آنرا پل پیروزی میدانست بر نمی‌تابیدند. بایزید مدَبرانه در پی کشف حال قزلباش برآمده و از رستم بیگ مکری خواسته بود تحقیق و بازگو کند که «*خصومت جماعت قزلباش با ارباب دولت بایندریه (آق قوینلو) به چه انجامید*».[1] حاکم دیار بکر همین رستم بیگ، در جواب چنین نوشته بود: «*آنچه از استفسار احوال قزلباش مذهب خراش لعنهم الله و دمرُهم تنبیه فرموده بودند و قصه آن طایفه باغیه حالا براین منوال است که به الوند خان گزند رسانیده و از آنجا به عراق عجم رفته مراد خان را منهزم و منکسر ساخته و درعراقِ عرب کار برناکیان را پرداخته و با "چراکهٔ مصر" مصالحه و اتحاد نموده و حالا عزیمت دیار بکر و مرعش داشته، احوال ایران از بیداد ایشان پریشان، اکثر بلاد و نواحی از ظلم و حیفشان ویران گشته، امید از فضل یزدان است که قلع و قمع گروه باغیان بر گرز و سنان غازیان و تیغ خون فشان مجاهدین خداوندگار اسلامیان و شهنشاه زمان میسر و مقدور گردد انشاءالله تعالی باقی فرمان بر امر عالی مفوض است*»[2]

بایزید دوم توسط پسرش "سلطان سلیم" از سلطنت خلع و دو پسر دیگرش توسط همین پسر ازبین برده شد. سلطان سلیم باستظهار لشکر مهیب "ینی چری" مذهب را نام کرده، غایلهٔ جنگ را تازه نگه میداشت و به تشدید مخاصمت می‌پرداخت. پرخاشجویانه به اسماعیل نوشت: «و [اگر] *آن بلاد را با سرها مضافات و متعلقات ممالک محروسه عثمانی شمردی هرآیینه عنایت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی ما شامل حال تو گردد*»[3]. اسماعیل رندانه مسأله مریدی تعداد کثیر از سکنه‌ی ترکیه را به خاندان صفوی و ضرب شست تیمور کورگان را در جواب بر رخ سلطان سلیم کشیده، نوشت: «*غرض ما از تغافل آن صوب دو چیز بود یکی آنکه اکثر سکنه آن دیار مریدان اجداد عالی تبار ما اند رحمُهم الله الملک الغفار، دوم آنکه محبت ما با آن خاندان غزا عنوان قدیمیست و نمی‌خواستیم شورشی چون عهد تیمور بآن سرزمین طاری شود و هنوز نمی خواهیم و باین قدرها نمی رنجیم و چرا برنجیم*

---

[1] ص 68 تاریخ صفویه، تاج بخش

[2] ص 69 تاریخ صفویه، تاج بخش

[3] ص 95 تاریخ صفویه، تاج بخش

[...] *خصومت سلاطین، رسم قدیمست»*[1].

بدبختانه کارِ مخاصمت بجایی کشید که سلطان سلیم به کشتار دسته جمعی مردمان ترک شیعه مذهب دست زد و ترکان شیعه که از دیار عثمانی آمده بودند به علت قتل عام هولناک همکیشان خود در سال 1514م برابر 920 هق در آسیای صغیر، قادر به بازگشت به خانه و کاشانهٔ پیشین خود در آناطولی و روم ایلی نشدند.[2]

این مردم به دور اسماعیل مرشد خانقاه اردبیل جمع شده و او را در تأسیس سلطنت وسیع‌البنیاد و درازمدت صفوی یاری دادند و گروه‌های قزلباش به مناسبت‌های گوناگون به اطراف و اکناف مملکت و خراسان شرقی و بعدها حتی به هندوستان جایگزین گردیدند. این مردم با داشتن روحیه سربازی و پیروی از طریقتِ عرفانی، هرکسی را که گُزیدند تا پای جان به یاری و مددگاری او کوشیدند و هر دیاری را که انتخاب نمودند به آن انس گرفته و از شدت علاقه نام قبیله وتبار خویشرا برآن نهاده و با آن نرد عشق باختند و سر سپرده شدند.

قزلباش‌هاییکه برای اولین بار به کمک بابر آمده بودند، از چند شهر خراسان و غیر آن انتخاب و بعد از انجام ماموریت، تعداد زیادشان در دیار کابل ماندگار شدند. قزلباشان در ادوار بعدی با داشتنِ عهده‌های نظامی و کشوری پیوسته و گروه گروه می‌آمدند و در این شهرهای خودی و آشنای پدری مسکن و ماوا میگرفتند. البته آنهاییکه در "ایران قدیم" ماندند، مدتها عنصرعمده‌ی اردوی آنجا را تا دورهٔ شاه عباس صفوی تشکیل و تمثیل می‌نمودند. بعد از این وقت قزلباش‌ها مطرود و تشکیل دیگری بنام" شاهسون" منظور شد. پسانها حکومت‌های وقت صرفاً از نام تاریخی وشیوه‌های عیّاری و شوالیه‌گری آنها استفاده و بر اردوی ارجلِ هرجایی خود گاه گاه نام قزلباش می‌نهادند!

در کشمکش بر سر قدرت، دو طرفِ درگیر (عثمانی و قزلباش) دست به حرکات شدید و جنایت آمیز میزدند. عثمانی‌ها مذهب تسنن و صفوی‌ها تشیع را عنوان کرده و سخت بر کلهٔ همدیگر میکوبیدند. سلطان سلیم اول در 1514م تنها در اناطولی چهل هزار نفر شیعه را از تیغ گذرانید و میگفت آنها را از صفحهٔ جهان برمیدارم.[3]

سلطان سلیم در جنگ چالدران با قوای نیرومند دوصد هزار نفری مجهز به سلاح موثرِ ثقیله (سه صد عراده توپ و ده هزار عملهٔ آن) با روحیه قوی و اشتراک سپاه ینی چری (ترکیه عثمانی) مصمم بود اسماعیل را که مانع تحقق خلافت اسلامی و استحکام مبانی دولت ترکی میگردید، از بین بردارد.

---

[1] ص 97 تاریخ صفویه، تاج بخش به نقل از ص 115 اسناد و نامه‌های تاریخی در دوره صفویه، ثابتیان

[2] ص 23 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[3] ص 92 تاریخ صفویه، تاج بخش

سلیم شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده گرفته و در شب اول جنگ خوش غُنود که فردا در برابر بیست وپنج هزار نفر قزلباش پیروزی را از آن خود می‌سازد، اسماعیل را با سپاهش یکجا ازبین برده و به هدف خود میرسد، سلطان سلیم با آتش کردن سه صد عراده توپ حمله را شروع کرد و چهارهزار نفر از سپاهیان اسماعیل که در قلب جای داشتند ناگهانی سه صد ذرع پس نشستند. بیست هزار نفر از طرف سلیم به پیشروی گماریده شده بودند، اما چنان دیوار جانداری در برابر خود دیدند که یکوجب نتوانستند پیش بروند. این تعداد از راست و چپ باز هم تقویت شد، دفعهٔ دیگر نیز سلطان سلیم با تشدد به جنرال‌ها اعتراض کرد و به تقویه پرداخت، اما نه‌تنها قلب سپاه اسماعیل را نتوانستند بشکافند، بلکه مجبور شدند عقب‌نشینی کنند. تلفات طرف اسماعیل هم سنگین بود. در این جنگ هر دو طرف چال‌ها و مهارت‌های جنگی خود را بکار می‌گرفتند. جنگ در شامِ روز اول به خاموشی رسید.

عثمانی‌ها همان شب بر تپهٔ جنوب میدان جنگ که نقطهٔ اتکاء جناح ایرانیان بود، توپخانه آراسته و تعبیه کردند تا فردا از آن منطقه که دشمن در تیررس شان است دمار از روزگار شان بکشند. حالا باقیماندهٔ پیاده‌های اسماعیل توان جنگ ندارند و می‌باید سوارمنظام کاری بکند، در این وقت امان‌نامهٔ سلطان سلیم رسید که در آن تسلیمی سربازان و رفتن اسماعیل و خانواده‌اش را به گوشهٔ خلوت و زندانی ماندن سه ماههٔ افسران و سربازان را از اصول "موافقت صلح" وانمود کرده بود. افسران اسماعیل در جواب نوشتند، تا خاکهای ما را تخلیه نکنید، حاضر به صلح نیستیم. ناگزیر جنگ از سر گرفته شد. عساکر عثمانی میخواستند سپاه دشمن را چهارپیر کرده و از بیخ و بن بردارند. اینجاست که اسماعیل شخصاً در رأس دو هزار سوار تصمیم به نابودی توپخانه تازه تعبیه شده در جناح جنوبی میگیرد و با رشادتی اعجاب‌آور، توپخانهٔ دشمن را از کار می‌اندازد. سلطان سلیم که ناظر صحنه است و می‌بیند توپها با انفجار باروت به هوا پرتاب می‌شوند، به سرداران اطراف خود این مصرع را بزبان فارسی خواند "دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد"[1].

اسماعیل دست از جنگ کشید و عقب‌نشینی کرد و شهریان تبریز همه از شهر برآمدند و قوای سلطان سلیم بر شهر خالی شده دست یافت. تلفات سلطان سلیم را از دو صدهزار، چهل و یک هزار سرباز و از اسماعیل از بیست و پنج هزار، بیست و سه هزار و پنجصد نفر قلمداد می‌کنند.

سلطان سلیم شنید که اسماعیل به تجهیز عشایر طرفدار خود پرداخته، به بهانهٔ شورش داخلی، بزودی آذربایجان را تخلیه و راه خویش پیش گرفت و به هدف خود در بر انداختن اسماعیل نرسید. برای اسماعیل هم درسی شد که موازنه را در جنگ نگهدارد و در برخوردها واقعیت‌گرا و محتاط بوده و با مردم از هر مشرب و مسلک با مدارا رفتار کند. اسماعیل بار دیگر بغرض نابود کردن بقایای سلطانان شیبانی که بر تختگاه خراسان در آن زمان دست یافته بودند با سپاه جرار عزم خراسان

---

[1] ص 115 تاریخ صفویه، تاج بخش

کرد و چند ماه را در هرات گذشتاند، با مردم سلوک خوب کرد. امر کرد بارتباط مذهب فقط به ذکر مناقب اهل و بیت پرداخته شود نه‌آنکه هتاکی روا دارند.[1]

اسماعیل، نایب الحکومگی هرات را به زینل خان شاملو سپرد و بعد از مدتی فرزند خود طهماسب میرزا را به لـلـگی امیر خان موصلوی ترکمان و باز فرزند دیگر خود سام میرزا را به لـلـگی دورمیش خان به حکومت هرات منصوب داشت و خودش در 930هق از جهان رفت.

[1] ص 288 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

فصل نهم

9 قندهار تاج رخشان

در این فصل زیرِ عنوان "پیشینهٔ قندهار و راه و پای قزلباش" از نامهای گوناگون که بر قندهار نهاده بودند و اینکه جاهای دیگر را به اسم "قندهار" مینامند و از شهرهای مجاور و پهلو که در دورهٔ اسلامی گفتگویش بسیار بوده، طرز افتادهٔ شهر و استحکام آن و تاریخ مسمی شدن شهر به "قندهار" و باشندگان و تاریخچهٔ سیاسی آن شرحی نگاشته شده است. دو عنوان قابل ذکر دیگر "شکست همایون پسر بابر" و "مسألهٔ واگذاری قندهار به صفوی" که با لشکرکشی مجدد کاربست پیدا کرد، ذکر شکست خوردن همایون از شیرشاه سوری و نیاز بردن به شاه تهماسب صفوی و در پایان این مسأله که همایون قندهار را به صفوی واگذار میشود، دربر دارد. از دو قبیلهٔ با صلابت پشتون و کارروایی‌ها و فتح و حکمفرمایی شان یاد شده و شرحی در استقلال‌خواهی باشندگان دربر دارد. در اوضاع نابسامان هند و ایران و اوزبک‌ها و شمال مطالبی ارائه شده است. حاجی میرویس هوتکی قدم اول استقلال خواهی را برمیدارد و پسرش محمود با چه سامانه‌ای اصفهان را بغلبه می‌گیرد و نوبت به اشرف میرسد و او کارروایی‌هایی انجام میدهد و گپ‌های دیگر!

خاطره: این فصل بیشتر بر گزارشات ذوات ذکر شده در کتاب انقراض سلسله صفویه اثر لارنس لکهارت استوار و اقتباس و بسنده گردیده.

9.1 پیشینهٔ قندهار و راه و پای قزلباش

همین شهریکه از 800 سال باینطرف قندهار نامیده شده، در گذشته‌ها (در دورهٔ یونان و باختری) جزء اراخوزیا بشمار رفته و در قرن‌های بعد از اسلام رخج و رخذ گفته میشده است.

حالا شهر قندهار افغانستان را نباید با معبد و شهرهایی به همین نام که در "گنگ بهشت" حیدرآباد دکن و شهری در سند پاکستان و دیگری در تبت و سنکیانگ اند، التباس داد و آنطوریکه بعضی‌ها تصورکرده‌اند، "قندهار" معرب کلمهٔ "گندهارا" نیست زیرا گندهارا از طرف مؤرخین دورهٔ اول اسلامی برجای دیگر یعنی بر وادی دریای کابل ـ در قسمتهای "هده" ـ بکار برده میشده است. از جانبی در اطراف و نواحی شهر قندهار شهری بنام تگین آباد وجود داشته که مؤرخ نامی و سُچه نویسِ تاریخ یعنی ابوالفضل بیهقی در تاریخ نفیس و فارسی بلیغ خود بیشتر از پانزده بار "تکیناباد" بکار

برده است.[1] بعدها در کمتر از هشتصد سال پیش کلمه "قندهار" بر این شهر سه گوشه و زیبا ـ که چون تاجی رخشنده در دامنهٔ کوه قیتول با حصارهای ستبر و برجهای دیده‌بانی با شکوه و مستحکم و دروازه‌های سه گانه، در کرانه دریای هلمند و ارغنداب واقع است ـ اطلاق میشد. از جمله در متن معتبریکه بکار رفته، منتخب‌التواریخ تألیف معین‌الدین نطنزی است که در سال 817هق نوشته شده و دربارهٔ سربداران سمرقند چیزهای مهمی دارد، کلمهٔ "قندهار" را در این جمله بکار برده: «*امیر تیمور به همدستی امیر حسین مسمی به امیر قزاغن را از گرمسیر قندهار کمک کرد و با یاری او ماورالنهر را گرفت و امیر حسین را حاکم سمرقند کرد و خواهر او الجاء خاتون آغا را به زنی گرفت و به گورکان معروف شد.*»[2] و همچنان صاحب کتاب معتبر روضةالصفای محمد بن خاوند شاه بلخی میر خوند مؤرخ دورهٔ تیموری هرات در چندین جای مثلاً ضمن کارهای ملک شمس‌الدین کهین از ملوک کرت هرات چنین می‌نویسد: «*در سال شش صد و هشتاد* [ملک شمس‌الدین] *لشکر به "قندهار" کشید و آن شهر را فتح کرد و پسر خود ملک علاؤالدین را در هرات به نیابت گذاشت*»[3] یا در سال 800 هق که تیمور لنگ عزم تسخیر هندوستان داشت، همین مؤلف می‌نویسد: «*قندوز و بغلان، کابل و غزنه و قندهار را با توابع تا حدود هند به امیرزاده جهانگیر داده بود*».[4] قندهار در زمان سلطان حسین بایقرا و پسرش بدیع‌الزمان به تصرف امیر ذوالنون ارغون[5] و شجاع بیگ پسر او که از بقایای ایلخانیان بودند، داده شده بود. هنگامیکه شاهی بیگ (شیبک شیبانی) از ترکستان آمده سلسله تیموریه هرات را برانداخت، شجاع بیگ به ملازمت شاهی بیگ درآمده و همچنان بر قندهار و کابل حکمروا ماند. در طول دورهٔ ایلخانیان، هرات و قندهار و سیستان و حوالی آنها از طرف دربار ملوک کرت بزیر فرمانروایی ایلخانیان اداره میشدند. در همین آوان (910 هق) بابر میرزا ابن عمر شیخ که در کابل مستقر شده بود، به قندهار لشکر کشید و طایفهٔ ارغون را مغلوب کرد، قندهار و زمین‌داور با خزاین و دفاین امیر ذوالنون به دست بابرشاه افتاد. وی برادر خود ناصر میرزا را بر آن گماشته و خود بکابل برگشت. شاهی بیگ شیبانی که ماجرا بشنید، دوباره بر سر قندهار تاخت و ارغونیان او را پذیرا گردیده و ملک را به تصرف شیبانی داده و خود بر سر کار باقیماندند. در سال 916هق که شاه اسماعیل صفوی به حیات شاهی بیگ خاتمه داد و خراسان شرقی را متصرف شد، شجاع بیگ

---

[1] تاریخ بیهقی، بیهقی، از جمله در ص 4 همین کتاب چنین آورده شده «*روز آدینه اینجا به تکینا باد خطبه بنام مسعود کردند*» و باز در همین کتاب ص 9 مینویسد: «*... و ولایت تکیناباد و شحنگی بست بدو* [امیر محمد] *مفوض کردیم*»

[2] ص 198 منتخب التواریخ، معین‌الدین **نطنزی**

[3] ص 803 روضةالصفا، میر خوند

[4] ص 1078 روضةالصفا، میر خوند

[5] امیر ارغون در برابر خدمتیکه در 904 در فرو نشاندن شورش قبایل هزاره و نکودری نمود از طرف سلطان حسین بایقرا بحیث حاکم قندهار و فراه و غور تعیین شده بود.

اورغون سلطهٔ او را پذیرفته و قندهار چندگاه در تصرف سر سلسلهٔ صفوی ماند.[1] قضا را هنگامیکه شجاع بیگ در یکی از شهرهای خراسان سفر می‌کند، ملا عبدالباقی نامی را که مورد اعتمادش بوده، نایب خود در قندهار تعیین میکند. ملای مذکور - شاید بمنظور ادامهٔ حکومت- ملک را به بابرشاه عرضه میدارد و بابر بلافاصله در 925 فرزند خود کامران میرزا را بر سر قندهار نصب میکند و چندی بعد آنرا به فرزند دیگر خود "عسکری میرزا" می‌سپارد. عسکری میرزا همان کسی است که کتیبه و طاق چهل زینهٔ قندهار را در 935 کار گذاشته و در 953 به پایه اکمال رسانیده است. حالا در این ناحیهٔ شاداب و پر نعمت، گروه‌های مختلف قومی گرد آمده و بر سر حاکمیت منازعاتی دارند.

قزلباش‌ها که تازه نفس و تازه به دوران رسیده هستند، از دو سوی، هم از طریق صفوی‌ها در سپاه اسماعیل اول و هم منجانب تیموری‌ها، همراه با سپاه بابر تحت قیادت بیرم خان معروف - همه‌کارهٔ دولت تیموری - در این نواحی از خراسان راه پیدا کرده اند.

سام میرزا برادر شاه تهماسب صفوی در سال 941هق خودسرانه بر سر قندهار آمده و در بیرون شهر لشکر آراست، اما قلعه را نتوانست بکشاید، کامران میرزای بابری با یک قوت بیست هزار نفری از لاهور آمده و با سام میرزا مصاف داده و او را مجبور به ترک محاصرهٔ شهر قندهار ساخت و به هرات عقب نشاند.

متعاقباً در 943هق خود شاه تهماسب صفوی برای کوفتن عبیدالله خان ترکستانی که حمله ششم خود را سازمان داده بود راه خراسان در پیش گرفته و بعد از دفع حملهٔ عبیدالله، از هرات به قندهار روی آورده و شهر را از گنجی خواجه و خواجه کلان (نمایندگان تیموری هند) متصرف شد و به نمایندهٔ خود بوداغ خان سپرد. دیری نپایید که کامران میرزا (شهزادهٔ تیموری) شهر را دوباره تصرف کرد.

9.2 شکست همایون پسر بابر

در 946 هق محمد همایون تیموری از صولت سپاه شیرشاه افغان در هند شکست خورد و روی به سند و سپس سیستان و قندهار نهاد. کارش در هیچ جای سر نگرفت، به پریشانی و دربدری افتاد و شاید به مشورهٔ بیرام بیگ مرد وفاشعار قزلباشی روی نیاز به شاه تهماسب آورده و بلافاصله مورد استقبال فوق‌العاده قرار گرفت[2] (پذیراییکه در هرات از وی شد بی‌نظیر است) و قرار شد عواید ولایت

---

[1] ص 91 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

[2] محمد همایون پسر بابرشاه در سال 947 هق از اثر نفاق برادران از شیرشاه افغان در کنار آب گنگ شکست عظیم خورده روی بولایت سند نهاد. اولادهٔ ارغون در سیستان و سند با وی از در مخالفت برآمدند، روی به قندهار آورده عسکری میرزا برادر خورد همایون بنای حیله و تزویر را گذاشت و میخواست او را گرفتار سازد

سبزوار برایش پیشکش گردد تا وی بتواند داروغه و وزیر در آنجا تعیین نماید.[1]

9.2.1 مسأله واگذاری قندهار به صفوی

نصیرالدین محمد همایون از میزبان خود اعزاز و اکرام بسیار دید و حاضر شد در صورت حمایت نظامی برای دوباره بر سر اقتدار آمدن - بر کابلستان و هندوستان - قندهار را به جانب صفوی وابگذارد. همایون در 952هق دوباره به قندهار رسیده و سپاهیان همراه خود را در ضلع دروازهٔ ماشور جابجا نمود. قطعهٔ نظامی نخبهٔ که در دسترس محمد همایون گذاشته شده بود، عبارت از دوازده هزار نفر جنگجوی قزلباش که همایون به استظهار آنها در پی دستیابی بر غزنین و کابل و غیره جاها برآمده و تلاش بسیار نمود.

قرار موافقت قبلی می‌باید شهر قندهار بتصرف سلطان مراد میرزای صفوی داده میشد. این امر هنوز عملی نشده بود که سلطان مراد میرزا وفات یافت. بگفتهٔ سکندر بیگ ترکمان «*هنوز مهمات همایون پادشاه سرانجامی نیافته بود بجهت آنکه جماعت چغتای ملازمان آن حضرت را مأمنی باشد باز قندهار را از بوداق خان* [نمایندهٔ شاه تهماسب] *گرفته به بیرام خان ترکمان* [قزلباش] *سپردند که چون دولت خواه طرفین است او نگاه دارد تا وقتیکه مهمات آن حضرت تمشیت پذیرفته وسعتی در ملک پیدا شود و چندین سال که همایون پادشاه در کابل و بدخشان بمنازعه میرزا کامران مشغول بود قندهار را بیرام خان داشت و حضرت شاه به مراعات جانب همایون پادشاه و ظهور خدمتگاری و حسن اخلاق بیرام خان در باب قندهار تغافل ورزیده در مقام استرداد آن نشد.*»[2]

در سال 963هق از طرف بهادر خان اوزبک که قبلاً بر زمین‌داور تسلط یافته بود، حملهٔ بر قندهار بعمل آمد. در این وقت شاه محمد قلاتی از طرف بیرام خان در قندهار مؤظف بود. شاه محمد به

و به بند بکشد. با رنج و تعب بسیار بطرف هرات روی آورد. بعد از یك ماه و چند روز پذیرایی و مهمانی افسانوی در هرات، راه عراق عجم در پیش گرفت. سال بعد با یك قطعه سپاه قزلباش به سوی قندهار در حرکت شد و بعد از 15 سال جنگ‌های مغلوبه و فرسایشی ضد برادران خود - در بدخشان، بلخ و کابل و جوی شاهی یعنی ننگرهار امروز- موقف اول خود را باز یافته و توانست بر کرسی دهلی فراز آید. بیرام بیگ (امیر شیردم) نبیرهٔ علی شکر بیگ ترکمان که در سال 906 از طرف شاه اسماعیل صفوی با سی هزار نفر قزلباش وغیر آن به کمك بابرشاه در حدود بدخشان و حصار شادمان آمده و در رکاب بابر جانفشانی‌ها نموده و در پیروزی‌ها و شکست‌ها با او بسر برده و در تأسیس حکومت بابری در کابل همکاریها نموده و در فتح هندوستان با او یار و یاور بوده، در این دوره مرتِب و منتظِم امور دولتِ شاه همایون بوده است.

[1] ص 308 اکبرنامه، مبارك

[2] ص 92 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

دربار صفوی مراجعه و چنین وانمود کرد که مسألهٔ قندهار مربوط شماست، لشکر می‌باید فرستاد. شاه تهماسب، سلطان حسین میرزای صفوی، ولی خلیفه شاملو و پسرش شاه ویردی شاملو را با علی یار افشار و بعضی امراء دیگر با جمعیت‌های شان به معاونت شاه محمد قلاتی فرستاد. "شاهوردی خلیفه" با فوجی از جنود (سپاه) شاملو ناگهانی بر سر بهادر خان شیبانی ریختند و او را مجبور بفرار کردند. شاه محمد قلاتی که از دست یک حریف رهایی یافت، حاضر نشد حریف دیگر را بپذیرد، بناً به قلعه‌داری قندهار پرداخت. جنگ برپا شد تا اینکه در 965هق علی سلطان تات أُغلی ذوالقدر با لشکر جرار به تسخیر قندهار مامور گردید. بعد از شش ماه جنگِ حصار، شهر به تصرف درآمد و سلطان حسین میرزا صفوی نامزد آن ایالت شد و تا مدت 20 سال با استقلال حکومت کرد.

بعد از مرگ سلطان‌حسین میرزا، پسران قندهاری مولدش یکی مظفر حسین بحیث حاکم قندهار و دیگری رستم میرزا بحیث حاکم زمین‌داور تأیید شدند.

عاقبت هر دوی آنها بعد از یک سلسله ماجراهای زننده و برخوردهای نابخردانه که بعداً خواهیم نوشت، به اغوای "قرابیگ" پیش کردهٔ جلال‌الدین اکبر و در زیر فشار هجومهای احفاد شیبانی، هوای هندوستان به سرشان زده، اول رستم میرزا مملکت را تسلیم گماشتهٔ اکبر شاه نموده، نوکرآسا به صوبه‌داری ملتان رسید. برادر دیگر از او پیروی کرده او هم روانهٔ هندوستان شد و داغ حسرت حکمروایی مستقل قندهار به دلشان ماند! در این وقت حکومت قندهار را به شاهی بیگ کابلی حاکم بنگش نمایندهٔ حکومت مغلی هند سپردند.

9.2.2 سیاست پدر و مادر ندارد

بین دو امپراطوری، صفوی و تیموری هند تقریباً از هنگام تأسیس روابط دوستانه بحدی بود که وقت ضرورت حتی از فرستادن سپاه و مهمات و غیره مضایقه نمیکردند، اما هنگامیکه پای تصادم منافع سیاسی شان بمیان می‌آمد، از هیچگونه ناروایی - چون غافل ساختن و از معاملاتِ کشدار و مریز، در برابر عمل انجام شده قراردادن، کاغذ بازی و تشریفات و تهنیّات، ایلچی فرستادن‌ها، تحفه فرستادنهای کلان مثل صدها اسپ اصیل، فیلهای مست، تاج‌ها و جقه‌های دانه نشان، اشیای منحصر بفرد تاریخی، گپ دادنها، راه جوری‌ها، تعبیر و تفسیر و توجیه کردن‌ها - برهمدیگر دریغ نکرده تا مرز لشکرکشی و خونریزی هم پیش میرفتند. این تضاد منافع عموماً و غالباً بر سر قندهار بین طرفین می‌بود. هر دو طرف گاهی آنرا "خرابهٔ بیمقدار" نام می‌نهادند، اما در طول بیشتر از دوصد سال همیشه دسترسی به "قندهار این تاج رخشان"، فکر و ذکر شانرا مشغول داشته بود و گاهی بدست یکی و زمانی بیشتر بدست دیگری می‌افتاد. (تقریباً پنجاه سال بدست تیموریهای هند و در حدود کمتر از دو صد سال - نه پیهم - در دست صفوی‌ها).

باری جلال‌الدین اکبر، توانسته بود میرزاییان - والی قندهار و والی زمین‌داور هزاره نشین

(غالب گرمسیرات) - را بفریبد و با فرستادن تحفه و نمایندهٔ چرب زبان از هند افسانوی، افسانه‌ها بگوید و آنها را بطرف خود جلب کند. در برابر تسلیمی قندهار، صوبه‌داری ملتان را به رستم میزا عرضه کرد و برادر دیگر را نیز بطرف هند کشانید. اما همین جلال‌الدین اکبر وقتی میخواهد قضیه را به شاه عباس موجه جلوه دهد، بیچاره‌ها یعنی همین به دام کشیده‌های خود را چنین توصیف می‌کند:

«...لیکن چون قندهار در میان بود و میرزایان قندهار در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی، تکاهل و تقاعد می‌نمودند و در مواقع حوادث و مکاره، که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یک جهتی بظهور نیاورده‌اند و نیز بمیامن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است، توسل شایسته بتقدیم نمی رسانیدند [...] *مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را به کسان خود بسپاریم در این اثنا رستم میرزا اراده ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود به او اختصاص یافت، مظفر حسین میرزا، شمول عواطف و روابط را شنیده، والده و پسرِ کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد.»*[1]

طرف دیگر قضیه که شاه عباس باشد، در 1031 هق بمنظور انجام عمل مشابه، و به حیطهٔ قدرتِ خود در آوردنِ قندهار بنام سیر و شکار"باشه را بهانه کرده، دیدن یار آمد" با یک قیافهٔ حق بجانب به مامورین طرف تیموری هند، از روابط دوستانه و برادری یادآور شد. وقتی مؤظفین در برابر ورودِ وی ممانعت می‌کنند، در نامهٔ خطاب به شاه سلیم جهانگیر چنین می‌نویسد: *«... و قندهار که در تصرف گماشتگان آنوالا بود و ایشان را از خود میدانستیم متعرض آن نشده از عالم اتحاد و برادری مترصد بودیم که ایشان نیز طریق آبا و اجداد جنت مقام خود در تفویض آن توجه مبذول فرمایند، چون بتغافل گذرانیدند مکرر بنامه و پیام و کنایه و صریح و تصریح طلب آن نمودیم که شاید در نظر همت ایشان این ملک محقر قابل مضایقه نبوده مقرر فرمایند که بتصرف منسوبان این خاندان داده، رفع طعن و قطع زبان اعادی و بدگویان و قطع زبان درازی عیب جویان گردد. جمعی تیسیر این امر را در عهدهٔ تعویق و تأخیر انداختند و چون این گفتگوها درمیان دوست و دشمن اشتهار یافت و از آن جانب جوابی مشعر بر رد و قبول نرسید، بخاطر عاطر رسید که طرح سیر و شکار قندهار اندازیم که شاید بدین وسیله گماشتگان آن برادر نامدار کامگار از روی روابط الفت و خصوصیتی که در میانه مسلوک است، موکب اقبال را استقبال نموده بخدمت اشرف فایز گردند و مجدداً بر عالمیان رسوخ قواعد یگانگی طرفین ظاهر شده باعث زبان کوتهی حاسدان و بدگویان شود...»*[2] شاه عباس به غلبه قندهار را گرفته و گنج‌علی خان زیک را بحیث بیگلربیگی آن دیار تعیین نمود و همه طوایفِ[3] "کردها" که ملازم رکاب بودند، به معاونت گنج‌علی خان مامور گشتند که در قندهار بمانند. شاه عباس

[1] ص 859 – 860 تاریخ صفویه، تاج بخش

[2] ص 397 و 398 جهانگیر نامه، گورکانی

[3] ص 977 و 978 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ

همچنان با رؤسای قبایل عمده، مثل غلزایی و ابدالی برخوردی دوستانه نموده و سدو خان ابدالی را میر افاغنه لقب رسمی داده دلجویی کرد، اما جهانگیر در جواب نامهٔ شاه عباس با گله‌مندی بسیار چنین نوشت: «*مرتکب چنین خدشه شدن آیا اهل روزگار نقض پیرایه عهد و صداقت و سرمایه مروت و فتوت را کدام طرف خواهند ساخت* [...] صد حیف بر محنت بیش از قیاس ما[...]» جهانگیر جداً ترتیبات برای جنگ گرفت، اما معلوم نیست به چه علت عملی نشد! اما گنج‌علی زیک که از سرکردگان کردهای قزلباش و از وفاداران بود و مدتی را در هرات گذشتانده، حکومت کرمان و همراه با آن حکومت قندهار را که اهمیت خاص داشت بر آن افزودند و او به همکاری صادقانهٔ پسرش علیمردان خان، امور قندهار و کرمان را با موفقیت به پیش می‌بردند. گنج‌علی پدر بعد از مدتی حکومتداری از برندهٔ ارگ قندهار بزیر افتاده وفات یافت. پسرش علیمردان خان[1] به جای او بیگلربیگی قندهار گردید. این مرد به آبادانی علاقهٔ زیاد داشته، مردم را عزیز و محترم میداشت و خودش تا وقتی شاه عباس اول زنده بود، نیز معزز میبود. اما در دورهٔ شاه صفی از منزلت افتید و بدنبالش هشت هزار سپاه فرستادند. او هم تا گرفتار و بدنام نشده، در قندهار خطبه بنام شاه جهان تیموری خواند. سعید خان حاکم بابری کابلستان بفرمان شاه جهان بقندهار رفت و سپاه فرستادگی صفوی را در کنار رود ارغنداب درهم شکست، باری علیمردان جانب هندوستان رفته در لاهور باغ شالیمار را بنا نهاد. وی در کار کشیدن آبهای زیرزمینی یعنی کاریزکشی ماهر و متخصص بود، اینکار را در هند رواج داد. در کابل به تدارک محله و باغ علیمردان و چندین باغ دیگر پرداخت. چارچته منقش و نفیس کابل که حکم بازار مرکزی شهر را داشت از ساخته‌های اوست.

بارتباط قندهار باید گفت شاه صفی که با شاه جهان مغلی هم دوره بود، نتوانست قندهار را نگاه دارد و طرف تیموری هند آنرا متصرف شد، تا اینکه در سال 1057هق (1647م) شاه عباس دوم با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را بعد از دونیم ماه محاصره توانست پس گرفته و بست و زمین‌داور را هم بدست آورده و بدان الحاق نمود و ده هزار از سپاهیان قزلباش را در شهر گذاشته و خود از راه

[1] علیمردان خان فرزند گنج‌علی خان زیك، خود و پدرش از امراء بزرگ و بیگلربیگی قندهار بوده، مردی با همت و صاحب خیر بود. در قندهار و کابل به احداث باغ‌های عمومی مبادرت نموده و چارچته منقش و نفیس کابل را آباد کرده بود که در سال 1842م به دستور جنرال پالك انگلیسی، چارچته را سوختاندند. و مرمت شدهٔ آنرا پاپا غلام دیپلوم انجنیر جرمنی، رئیس بلدیه انتخابی دورهٔ شاه محمود خان بنام اینکه این بازار کهنه آفتاب نمی‌گیرد و مرض سل! را انتشار میدهد، ویران کرد و کابل را از یك مرکز تجارتی سر پوشیدهٔ مرغوب و مشهور محروم ساخت، در حالیکه بازارهای سرپوشیده در سطح پایانتر در سوریه در استانبول در تهران وغیره وجود داشته و بیرو بارترین بازارها را تشکیل میدهند. در اواخر دورهٔ شاهی میخواستند چارچته را از سر بسازند، اما رژیم سقوط کرد و معوق ماند.

فراه و هرات و مشهد به اصفهان برگشت.[1]

طی این وقایع مردِ بر سر اقتدار هندوستان یعنی اورنگ زیب در مسایل ملتان و شهرهای دیگر کابلستان مصروف بود و خود نتوانست بسر وقت قندهار برسد، اما سال دیگر با سپاه بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر به راه کابل و غزنین به قندهار رسید. شاه جهان هم شاید برای نظارت به کابل آمد. در این وقت غله نایاب شد، مهراب خان افسر با شجاعت قزلباش از قندهار مدافعه میکرد، مهاجمین توفیقی بدست نیاورده، کار را بوقت دیگر گذاشته و رفتند. در سال 1061هق (1650م) شاه جهان یک اردوی شصت هزار نفری با توپ و فیل، باز بقیادت اورنگ زیب از ملتان و سند فرستاد بازهم فتحِ قندهار میسر نشد. بار سوم در همان سال تحت قیادت دارا شکوه هفتاد هزار سوار و ده هزار تفنگچی و شش هزار بیلدار و 500 نفر سقاء، سه هزار اشتر، 600 فیل، چهار هزار بان، ده هزار من باروت، 500 من سرب، چهار دانه توپ خورد و کلان و 30000 گلوله، شهر قندهار را در محاصره کشید، سپاه قزلباش (محافظ قندهار) به کمک دیگر مردم قندهار تحت قیادت افسر مشهور خود مهراب خان قزلباش با دلاوری عجیب دفاع کردند. جنگ پنج ماه طول کشید و چون کاری نتوانستند از پیش ببرند برای همیشه از تسخیر قندهار دست کشیدند.[2]

9.3 دو قبیلهٔ با صلابت پشتون

اوایل قرن هژدهم میلادی است، در این مقطع از زمان در پهلوی باشندگان تاجیک و قزلباش و هزاره در قندهار زیادتر بنام دو قبیلهٔ با صلابت غلزایی و ابدالی بر میخوریم که نامشان تازه برجستگی خاص بخود گرفته است.

غلجاییها مبتکر رویدادها و مباشر حوادثی بودند که منجر به اضمحلال و واژگون شدن امپراطوری دیرپای صفوی گردید. این خود طلیعهیی بود برای تشکیل حکومت مستقل احمد شاه که ظرف سی سال آینده، اما توسط ابدالیها در یک قسمت از خراسان صورت گرفت.

در مورد غلزاییها یا غلجاییها سخنان پراکنده بسیار است اما

- اینکه غلزاییها آریایی نژادند و یا ترکتبار؟ (باعتبار نام خلج و خلجی)
- اینکه راورتی در زمینه چه پندارها و اینکه بیلیو چه کشفها دارد، طول و تفصیل مربوط به خودشان است، ما چند جملهٔ مختصر وام میگیریم.

[1] ص 300 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار، و ص 27 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 300 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

- اینکه خود غلزاییها مثل قبایل دیگر شجرهٔ کهن و بغایت اسطورهیی و خیالی دارند.[1]

- اینکه غلجیها یک شاخهیی دخیل پشتونها میباشند.[2]

- اینکه در تاریخ "خان جهان یا مخزن افغان" اثر نعمتالله و در خلاصةالانصاب[3] و غیره، پشتونها را یهودی نسب معرفی میکنند و نظر به شجرهی، غلزاییها را اولاده ضحاک ماران که افریدون او را از پای آویخته، اما طایفهٔ او بسرزمین دشوار گذار غور گریخته و چند قرن بعد شاه حسین (پدر غلزاییها) از آنجا به "کسیغر" در نزدیکی تخت سلیمان نزد شیخ بیت نیکه پناهنده شد. گویند یکی از احفاد یهودی شیخ بیت بنام قیس که در دورهٔ اسلامی به عبدالرشید تبدیل گردیده و شاه حسین در خانه او بسر میبرده و پنهانی با دختر شیخ بیت نرد عشق باخته، بعد از مخالفت پدر و زمینه سازی مادر ازدواج صورت گرفته و نتیجه آن عشق (پیش از موعد) پسری بوده که به "غلزایی" یا "پسر دزدکی" معروف گشته و از پسر بزرگتر او بنام "برو" دو فرزند به نامهای توخی و هوتک بوجود آمده که دو طایفه عمده را تشکیل میدهند.

- اینکه مراد از غلجی و خلجی و غرزی معنی کوه زاد است.[4]

تمام اینها را روایت و حکایت شنیدنی شمرده و در زمینه آمد شد آنها، آخرین تحقیق را در مورد سکونت پشتونها در وادی قندهار از کتاب تاریخ افغانستان در پنج قرن اخیرِ مرحوم استاد فرهنگ نقل میکنیم: «*از قرن پانزدهم میلادی به اینطرف قبایل پشتون در اثر مهاجرتهایی، در اطراف قندهار جاگزین شدند از آن جمله غلجاییان در شمالِ شهر در سمت غزنی و عشایر مختلف ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار نمودند. درحالیکه هردو به وادی حاصل خیز ارغنداب نظر دوخته بودند*»[5] جریانات قسمی اتفاق افتاد که ابدالیها بطرف هرات کوچ کنند و غلزاییها در قندهار و زمینداور صاحب قدرت وسیعتر شده، کسب اهمیت بیشتر کنند.[6]

چنانچه گفته آمد، در یک مرحلهٔ از تاریخ، قندهار از سه جانب تحت فشار قرار داشت، احفاد شیبانیها از شمال (از ماورالنهر و ترکستان)، دولت صفوی از غرب و دولت بابری هند از جنوب

---

[1] ص 92 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 25 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[3] ص 27 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ به نقل از ص 29 حافظ رحمت خان

[4] ص 241 تاریخ مختصر افغانستان، حبیبی

[5] ص 43 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[6] ص 95 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

مزاحمت میکردند، اما پیوندها و علایق فرهنگی و تاریخی، مردم را بیشتر به طرف اصفهان که خودی پنداشته میشد، توجه میداد. لارنس لاکهارت مؤرخیکه در زمینهٔ تاریخ این دوره تحقیق فراوان کرده و در مواردی مورد مراجعهٔ مؤرخین دیگر قرار دارد، در کتاب "انقراض سلسله صفویه"[1] می‌نویسد: «*قرن شانزدهم و هفدهم م شهر و ایالت قندهار به کرات میان مغولان هند و ایران* [صفوی] *دست بدست میگشت، غلزایی‌ها فرصت یافتند که هرچند گاه یکی را به جان دیگری اندازند معهذا آنان همچون ابدالی‌ها علی رغم ایمان راسخی که به تسنّن داشتند بفرمانروایی ایرانیان بدیدهٔ رجحان می‌نگریستند دلیلش روش آزاد منشانه‌ای بود که شاه عباس اول پیشه ساخته بود. دیگر آنکه افاغنه بیم داشتند مبادا تحت حکومت مغولان زیر سلطه هندوها و بلوچها یعنی دو نژادیکه مورد تنفر ایشان بود قرار گیرند. بسال 1653م که "دارا شکوه" به قصد بازگرفتن قندهار از صفویه، به حمله‌ای بی‌نتیجه دست زد غلزاییها از دومین حمایت کرده قوای مغول را هنگام عقب‌نشینی بطرف سرزمین آنان مورد حمله قرار داده ایشانرا به ستوه آوردند.*»[2] اما نویسندهٔ بدبین انگلیس دبلیو بیلیو صاحبِ کتاب "نژادهای افغانستان" در برداشتِ افغانان از دو امپراتوری مغولی هند و صفوی ایران ضد مفکورهٔ "لارنس لاکهارت" - محقق انگلیس- نظر دارد. وی نظر قندهاریان را بزعم خود چنین تفسیر و تعبیر میدارد: «*هرات و قندهار بر بنیاد تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی (سنی و شیعی)، نزدیکی بمرکز قدرت و ترس از حکومتهای سختگیر پارس نفرت داشتند، در حالیکه با امپراطوری مغول - قسماً بر بنیاد تشابهات قومی، منافع تجارتی، مذهبی و تا اندازهٔ زیادی بعلت فاصلهٔ زیاد از مرکز قدرت و حکومتهای نسبتاً معتدل احساس وابستگی مینمودند.*»[3]

9.4 استقلال طلبی، انگیزهٔ طبیعی مردم این سرزمین

حالا با فراهم آمدن شرایط و اوضاع و پخته شدن افکار و پدید آمدن قهرمانان که مردمانِ را (هر چند به سویهٔ قبایلی) به منافع قومی شان متوجه ساخته و در جهت استقلال خواهی گامزن و رهنمون شدند، شهر قندهار آبستن وقایعی است که چون سیل خروشان تغییراتی ظاهراً در بستر ناهموار خود می‌آفریند. دو امپراطوری که بیشتر از دوصد سال عمر میکنند و متناظراً و تقریباً همزمان بوجود آمدند، دوره‌های نیک و رونق خویشرا گذشتانده و حالا به سراشیبی سقوط افتاده‌اند. دو دیگر شیبانی‌های برخاسته از ترکستان و سلالهٔ جانشین خوارزمی آنها طی قرن، هرگاهیکه توانستند بر قندهار و دیگر شهرهای خراسان تاخت و تاز کرده مدتی برآنها مسلط و با اندک مقابله و ایستادگی روانهٔ ترکستان خود میشدند.

---

[1] ص 95 و 96 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 96 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[3] ص 21 نژادهای افغانستان، بیلیو

تشخیص به موقع آگاهان، از وضع موجود و جرأت ضربه واردکردن بر کاخ ظاهراً هیبتناک جبّاران که حالا به سفلگی گراییده، وضع را برای دگرگونی آماده ساخته است. باید گفت که مفکورهٔ جدایی و تشکیل دولتِ مستقل، دفعه اول نیست که بر دل و دماغ مردمان خراسان‌زمین جوانه زده. از گذشته‌های نسبتاً دور که بگذریم، در دورهٔ شاه عباسِ اول، دسته‌یی از قزلباش - از متوطنین خراسان که رنجیده خاطر بودند - این منظور و هدف را خواستند پیاده کنند و مقدمات کار را فراهم ساختند. مرد کاری پیدا نشد و منتخب شان هرچند به سویه شهزاده، سخیف و بیکاره برآمده، تیرِ دست اندرکاران به سنگ خورده و در راه هدف جان از کف دادند.

سلطان حسین میرزای صفوی از 965هق درست بیست سال در سمت بیگلربیگی‌گری قندهار گذرانیده، در همان شهر اسیر خاک گردید. یک پسرش بنام مظفر حسین حاکم قندهار و پسر دیگرش بنام رستم میرزا در گرمسیر و زمین‌داور به حکومت نشست. مرد دیگری بحیث "له له" و وکیل تعیین گردید که از کارکشته‌هایی بنام حمزه بیگ ذوالقدر و مشهور به کور حمزه است. این مرد همهٔ قدرت را در دست خود گرفته و هر دو برادر را به کنجی نشانده و از کار مملکت‌داری بدور نگاهداشته است. نفر چهارمی که آوازهٔ مردمی دارد و وقایع دورِ او میچرخد، "ملک محمود" سیستانی است که پیشوایی او از طرف شاه سلطان محمد تأیید شده بود، حالا ملک محمود، محسود حمزه بیگ و دو برادر (مظفر و رستم) واقع میگردد. اینها لشکر گرد میکنند و بر سر ملک محمود تاختن می‌آغازند. اما در میدان نبرد او را فربه‌تر می‌یابند، ناچار به صلح و آشتی می‌گرایند و آخرسر باین میرسند، که با وصلت و خویشی کلفت را از خود دور سازند. برآن شدند که دختر ملک محمود به زنی مظفر حسین میرزا و دختر حمزه بیگِ وکیل به زنی پسر ملک محمود داده شود. این کار شد، اما به رستم میرزا که پر مدعاتر و از ناحیهٔ عواید لاغرتر بود، چیزی نرسید، پریشان حال بماند. ملک محمود و مظفر حسین در نظرش نه‌تنها خوش نخورد بلکه بدخواه و دشمن پنداشته شد. از قضا مظفر حسین که از بی‌اختیاری به تنگ آمده بود، حالا قصد جان حمزه بیگ له له را میکند، اما او میتواند خود را نزد رستم میرزا برساند و او را از گرمسیرِ کم درآمد به قندهارِ پر درآمد بر سر برادرش مظفر حسین میرزا بیاورد و درپچال و مضطرب بسازد. اما این کلفت با پادرمیانی ریش‌سفیدان از بین برداشته شد و هر کدام در جای خود نشستند و سه سال دیگر را به آرامی گذراندند. مفسدان قزلباش برگوش مظفر حسین خواندند که چرا حمزه بیگ کامروا و مرکز قدرت باشد و بیگلربیگی در حاشیه و در گمنامی بگذراند! قصد کشتنش کردند. حمزه بیگ از قصد کشته شدن خبردار شده باز آهنگ زمین‌داور میکند و رستم میرزا را با لشکر بر سر قندهار می‌آورد و کامیاب می‌شود و حکومت قندهار به رستم میرزا تعلق می‌گیرد. مظفر حسین را به له لگی محمد بیگ که از ریش‌سفیدان گروه "بیات" هاست، تحت نظارت گرفته به قلعهٔ "قلات" که در میانهٔ هزارمجات و قندهار است میفرستند که با عواید آن روزگار بگذراند! اینبار روابط بین مظفر حسین میرزا و محمد بیگ بیات شفاف و دوستانه برقرار بود، به حدیکه با سه صد نفر از بیات‌ها، پنهانی از قلات تا سیستان بدرقه شد. در آنجا باز از طرف مظفر

حسین میرزا کلفتی سرزد و تیرگی رخ نمود. در همین وقت بود که فراه مورد هجوم عبدالله خان ماوراالنهری قرار گرفت. باین ترتیب برادر دیگر یعنی رستم میرزا از طرف حاکم و مردم فراه که زیادتر افشاری هستند، برای دفاع در برابر حملهٔ عبدالله خان خواسته شد. رستم میرزا وقتی بدانجا میرسد، بنای ناسازگاری و زشت‌رویی و چاپیدن افشاری‌ها را میگذارد. آن بیچاره‌ها برای اینکه در مقابله با هجوم آوران بیرونی کم نیارند، حرکت ناجوانمردانه او را برخود هموار میکردند. رستم میرزا با موفقیتِ اندکی که بدست آورد، آهنگ سیستان کرد و در آنجا گلهای کلان به آب داد. بر ملک محمود تازیدن آغازید و خود را با اینگونه حرکات زبون و بیچاره ساخته، به هر کاریکه دست زد، بد افتاد و در چند جای به شکست‌هایی روبرو شد و مردمانیکه بمنظور استخلاص خراسان از عراق دور او گرد آمده بودند، پراکنده شدند.

دورنمای خراسان ماندنش تیره و پیچیده مینمود، به یاد هندوستان که در گوشش خوش خوانده بودند افتاد و خود را در آن وادی افگند. برادرش مظفر حسین میرزا نیز در سیستان بکارهای ناعاقبت دست زده بود و له له دومی خود محمد بیگ بیات را از بین برده و در حقیقت در برابر چندین پرسش قرار گرفته بودند.

- آنها از اینکه مردمی چند برای جدا سازی خراسان از پیکر "ایران بزرگ" گِرد آنها جمع شده بودند، خود را سخت مورد بازخواست شاه عباسِ سختگیر میدیدند.

- آنها از حملات گاه و بیگاه عبدالله خان اوزبک در رنج بودند!

- آنها از کارهای ناعاقبت و بد رویگی و کشتنِ حقداران بیمناک بودند! و آخر اینکه فریب داستانهای بزم عیش و نعیم هندوستان را از چرب زبانان فرستادهٔ جلال‌الدین اکبر خورده و به گفتهٔ سکندربیگ ترکمان وقت رفتن: «*اردویی آراسته و لشکری بیشمار پیراسته دید همان لحظه از کرده پشیمان شده متأسف گردید و برو بغایت دشوار نمود که دل از آن ولایت دلکشا که رشک تبت و ختا و مسقط الرأس و محل نشو و نمای او بود برداشته از مرتبه سلطنت و حکمروایی بملازمت و نوکری بیگانه تنزل نماید! اما کار از دست و تیر از شست بیرون رفته بود!*»

9.4.1 اوضاع نابسامانِ هندوستان

حالا موقعی رسیده که از ناحیهٔ امپراطوری دراز مدت تیموری هند هیچگونه احساس خطر نمی‌شود، چه آنها در سراشیبی سقوط افتاده و مدعیان سلطنت با هم دست و گریبان هستند. امپراطوری تیموری بعد از اورنگ زیب در 1084هق در مخمصه افتاده، جنگ‌هایی بین پسران وی، محمد معظم شاه و محمد اعظم شاه که هرکدام در حدود پنجاه هزار سوار و صد و هفتاد هزار پیاده داشتند، تقریباً

یک لشکر نیم ملیونی بجان هم افتاده، رخنه‌های غیر قابل ترمیم بر کنگره‌های قصر امپراطوری وارد آوردند. بهادر شاه آمد، کامبخش کشته شد، محمد عظیم ملقب به عظیم‌الشان نیز ازبین برده شد جهاندار شاه با کشتن برادر بر سر کار آمد. کار سلطنت بر سر عشقِ زنی آوازه خان بر باد رفت. دو نفر بنام سید عبدالله و سید حسین‌علی که در دربار دست بالا یافته بودند، برای به تخت نشاندن محمد فرخ پسر عظیم‌الشان کوشش‌هایی کردند و دست‌نشاندهٔ خود را تا توانستند ببازی گرفتند، چشمانش را میل کشیدند و بعدها از کسوت زندگی نیز محرومش ساختند. سپس رفیع‌الدرجات پسر رفیع‌الشان را به رویکار آوردند؛ او را هم ظرف سه ماه از بین برده، سر به نیستش کردند. رفیع‌الدین را به سلطنت برداشتند، وی تحت تأثیر اوضاع خونبار حاکم در دربار دق کرد و مرد. ناصرالدین محمد شاه فرزند جهانشاه را (دو سید – سیدین) به سلطنت نشاندند و مثل گدی کوکی با او بنای معامله را گذاشتند. این همان روشن اختر، نبیرهٔ اورنگ زیب است که بنام محمد شاه بر تخت سلطنت دهلی نشست. محمد شاه، سید حسین‌علی را به حیله کشت و برادرش سید عبدالله برای مقابله، سلطان ابراهیم را از حبس بیرون کشید و تخت سلطنتی شاه جهان را شکستانده و بین سپاهیان توزیع کرد و بنای جنگ نمود و شکست خورد و غایله "سیدین" خاتمه یافت.

نظام‌الملک حریف سیدین که در دکن اقتداری بهم رسانده بود، حالا محمد شاه او را به وزیری خود خواست، او بالاخره آمد. لیکن درباریان منحط و مفسده‌جو و عیاش، نظام‌الملک را مانع آزادی عمل خود دیده در صدد سبک ساختن او برآمدند، دوباره به دکن رفت و با راجه‌های دیگر ارتباطاتی بغرض حفظ و حراست خود و به ستوه آوردن دربار دهلی قایم کرد. محمد شاه آرزو داشت به عظمت گذشتهٔ هند دسترسی پیدا کند، اشخاص کاردان را رویکار بیاورد. از نظام‌الملک مرد سیّاس و با تجربه بار دیگر خواهش پذیرفتن مقام وزارت را نمود. این دفعه نیز اصلاحات و طرزالعمل‌های او که حکومتِ در سایهٔ قانون را محک و معیار میدانست، با مخالفت و اسباب‌سازی درباریان روبرو شد. عده‌ای درباری توسط خان دوران که بر محمد شاه در بزم خاص دست داشت، تصمیم‌های نظام‌الملک را خنثی میکردند. وقتی نظام‌الملک سست‌عنصریِ محمد شاه را ملاحظه کرد، پس به دکن رفت. زد و بندهای دربار و اعتبار یافتن و رویکار آمدن بستگان سوگلی‌های شاه، چنان اقتضاه بار آورده بود، که قدرت پرداختن به مصالح مملکت از دست شان بیرون رفته و بیشتر موقع به نفوذ کمپنی انگلیسی هند شرقی میداد. چنانچه در زمان فرخ سیر فرزند عظیم‌الشان کمپانی انگلیسی از دادن باج و خراجات گمرک در تمام هندوستان معاف گردید.

دولت آنقدر ضعیف و ناتوان شده بود که با وصف کش و فش ظاهری، توپ و توپخانه و فیل وفیلخانه و صدها هزار نفر وغیره تحمل ضربت کوبنده‌ای را نداشت، و باین شکل قندهار از این ناحیه کاملاً در امان بود.

9.4.2 ایران صفوی

به عقیدهٔ اکثر مؤرخین بعد از شاه عباس اول، دورهٔ انحطاط در ایران شروع شد. یکی از عوامل آن طرز نگهداری شهزادگان بود که در محدودهٔ حرمِ توأم با فساد و پر از کردارهای ناپسند و در عیش و نوش بی‌حد و حصر بار می‌آمدند. آنها نه‌تنها بدرد اداره و زعامت نمی‌خوردند بلکه از عهدهٔ ادارهٔ زندگی روزمره هم نمی‌توانستند بدرآیند.

سام میرزا پسر صفی میرزای نابینا (کورش کرده بودند) جانشین شاه عباس شد و بنامِ پدر، خود را صفی نامید. وی در حالیکه بی‌اندازه سختگیر و بی‌رحم بود، رجال شایسته را نابود کرد و قربانی مفاسد رایج دربار شد، و یکسر خود را تسلیم هوای نفس و ارضای شهوات کرد، و در اثر افراط در باده‌پیمایی راه عدم در پیش گرفت.

شاه عباس دوم رویکار آمد، وی میخواست تحولاتی بیاورد و تحرّکی آغاز نماید. کوشید تا سپاهیان را همچون پیش، نیرومند و کارآمد بسازد، اجل مهلتش نداد و در سی و سه سالگی از بین رفت.

شهزاده صفی که بحق میتوان او را سفیه نامید، بنام شاه سلیمان تاجگزاری کرد. وی زیر نفوذ خواجه سرایان دربار قرار داشت، همیشه مست می‌بود و در عالم مستی کشت و کشتارهای فجیع میکرد. در مورد کشتار یهودیان بنام اینکه بر اسلام ضربه میزنند، هنگام مستی امر داد گروهی از یهودیان را بقتل برسانند. چندین تن خاخام کشته شد، اما تعدادی ارمنی و یهودی با دادن رشوه خود را از کشتن نجات دادند. سفاهت و بلاهت او را کروسینسکی[1] چنین توصیف می‌کند: «*وقتی برای وی تشریح شده بود که چه خطری از جانب ترک‌ها او را تهدید مینماید و اگر آمادهٔ دفع حمله ایشان نباشد آنان پس از صلح با عیسویان بسراغ وی آمده به بهترین قسمت‌های مملکتش حمله می‌برند. او که از یک پادشاه فکرش کوتاهتر بود به بی‌اعتنایی پاسخ داد چنانچه آنان اصفهان را برای او باقی گذارند او دیگر دربند چیزی نخواهد بود.*»

شاه سلیمان هم از بین رفت و پسر ارشدش بنام شاه سلطان حسین میرزا که منقصت‌های روحی و جسمی داشت، از طرف خواجه سرایان و شیخ الاسلام دربار بر سریر سلطنت پر پیچ و خم صفوی نشانده شد. شاه که در اوایل پرهیزگار و از عیش و طرب گریزان بود، چنان بی‌اعتدالانه به زن بارگی

---

[1] پدر کروسینسکی اهل لهستان است که بحیث مبلغ دستهٔ مبلغان یسوعی در 1707 وارد ایران گردیده بود. وی بحیث طبیب نزد اطرافیان محمود معرفی و برایش اجازه داده شد به جلفا برود. کروسینسکی با اعزاز نزد محمود پذیرفته شد. وی خاطرات خود را در کتابی بزبان لاتینی نوشته و به زبانهای دیگر مثل ترکی و انگلیسی ترجمه شده.

و شراب نوشی کشانده شد، که شمر هم حریفش نمی‌شد. امر داده بود زنان و دختران زیبا را از هر گوشه و کنار مملکت به حرمش بفرستند، خزانه را بر سر این کار خالی ساخته بود. «*ایران در منتهای آشفتگی و خرابی به سر میبرد، در آنجا نشانی از عدالت وجود ندارد، هرکس به دلخواه خویش زندگی میکند و به هر اقدام ناشایستی، بی‌آنکه مجازات به بیند، دست میزند. میرویس همچنان به فتوحات خود بدون برخورد با مقاومت ادامه میدهد، درحالیکه رژیم صفویه نه یارای مقابله با او را دارد و نه قدرت مالی آن را، و بزرگان مملکت با یکدیگر به مخالفت برخاسته‌اند و شاه بی‌تمییز جز در خیال تسکین شهوات و صدور فرامین خویش نیست.*»[1]

کرنیلیوس دو بروین Cornelios de Bruyn هنرمند هلندی دربارهٔ شاه سلطان حسین گفته است: «*وی در برابر زن طوری از خود بی‌خود است که حدی برای عمل ناپسند خویش نمی شناسد. او بکلی از خیر و صلاح مملکت چشم پوشیده و وجود شریرش موجب کلفت گردیده بود. دربارش در منجلاب فساد غوطه میخورد و کارداران و دربارنشینان بجان هم افتاده بودند، مصلحت مملکت فدای منافع شخصی شان میشد. شاه سلطان حسین خرافی پرست و زنچو قدرت تصمیم‌گیری نداشت. جاده‌هایی که روزگارانی از امنیت کامل برخوردار بودند اکنون مملو از راهزنان است.*» این مرد به امور مملکت بی‌اعتناء بود، مثلاً هنگامیکه شیرغازی خان اورگنج در 1717م حمله‌ای به خراسان نمود، این خبر را که به او دادند، حتی از بازی کردن با گربه خود دست نکشید. الکسندر هامیلتون داستان را چنان نقل میکند: «*... سرگرم بازی با بچه گربه‌ای بود و ریسمانی که به یک سرش پر مرغ بسته بود تکان میداد. یکی از غلام بچگان به وی اطلاع داد که پیکی به شتاب از مشهد آمده و حامل نامه‌ای برای وزیر اعظم است. پشت در ایستاده میخواهد بداند اعلیحضرت در این باب چه دستور میدهند. شاه گفته بود الان از بازی با این گربه فارغ می‌شوم و وزیر اعظم را برای مشاوره احضار میکنم. اما او دیگر این موضوع را بدست فراموشی سپرد.*»[2]

نظام سپاهیگری برهم خورده بود، دولت بر نواحی دور دست نفوذ نداشت. چوکی‌های اداری سرقفلی داشت و مامورین مردم را می‌دوشیدند تا پرداخته‌ها را پوره و تلافی و جیب خود را پر کنند. راه‌های کاروان رو، هر چند کاروانسراها از سابق ساخته شده بود و امنیت قایم بود، اما در این روزگار امنیت نداشت و دزدهای سر گردنه، سرِ راه بر مردم و کاروانها میگرفتند و مال و منال آنها را به یغما می‌بردند. در گرجستان اغتشاش رخ داده بود. در زمستان 1110ق (1698م) خسرو شاه بلوچ به ایالت کرمان هجوم آورده و دامنهٔ اغتشاش تا بندر عباس کشانده شده بود. در سال 1116ق (1704م) بلوچها حمله‌های سخت به قندهار کردند،[3] همزمان در کردستان نیز فتنه‌یی بر پا شده بود که

[1] ص 132 انقراض سلسله صفویه، لکهارت

[2] ص 48 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[3] ص 53 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

منکوب شد.

باری شاه با ملازمان و اطرافیان خود که عدهٔ شان به شصت هزار نفر میرسید، بزیارت قُم و بعد بزیارت مشهد مقدس رفته که بیشتر از یک و نیم سال را دربر گرفت. مصارف گزاف چنین سفر و چیزهای دیگر خزانه را خالی و شهرهای بین راه را آفت زده و یران ساخت. هرجای توقف میکردند دو فرسخ (12 کیلومتر) خیمه و خرگاه آنها دربر میگرفت. وقتی سلطان حسین در مشهد بود، اصفهان به قحطی مبتلا شده بود. بالاثر مردم میخواستند عباس میرزا برادر شاه را زمامدار بسازند، غایله‌ای به راه افتاد. برادرزادهٔ گرگین از مشهد روانهٔ اصفهان شد و فتنه را ظاهراً خاموش ساخت. در شمال غرب در گرجستان از اثر حمله لزکی‌ها که مذهب تسنن داشتند و مردمی فقیر بودند، چون مواجب که در برابر وظیفه مرجوعه برایشان باید داده میشد نرسیده بود، بپا خاستند. در 1121ق (1709م) در شیروان طغیان مدهش رویکار شد، که در رأس آن لطف علی خان یکی از سرداران قرار داشت. زمین و زمان حکم آرامش پیش از طوفان را بخود گرفته بود.

9.4.3 اوزبک ها و شمال

پیشتر دیدیم که شیبان خان یعنی شاه همت خان شیبک پسر ابوالخیر خان با دلاوری‌های خود توانسته بود ترکستان بزرگ را استواری دهد. وی با در دست داشتن نهاد و کتلهٔ وسیع، که از امتزاج قرغز و ترک، قزاق و غیره بنام اوزبک بوجود آورده شده بود، برآن شد، ساحهٔ حکمروایی خویشرا کلان و کلانتر سازد. فرغانه و بدخشان را مسخر خود ساخته و هنوز چشم بر بلاد معمور خراسان دوخته و پیوسته بر آنها می‌تازید و ترکستان و خراسان را بهم می‌بافید. مدت زمانی بر تخارستان که پایتخت آن بلخ بود، مسلط گشته و بر هرات که مرکز خراسان گفته میشد و بر قندهار که شهر عمدهٔ آن بود و بر غرجستان که قسمتی از هزارمجات بشمار میرفت، نیز دست یافته بود. جانشین شیبک عبیدالله پسر محمود سلطان بن ابوالخیر، کار عموی خود را دنبال و از ترکتازی بر خراسان زمین دریغ نکرده و چندین بار تکرار کرد. گویا او دیوانه و دلباختهٔ خراسان است که هرات را زیر چکمه‌های خود لگد مال میکند و آنگاه او را جان در تن خود توصیف میکند و شمال پل مالان را دم روح‌الله میخواند:

باز جانـــم هوس ملک خراسان دارد — تن بیجان شده‌ی من هوس جـــان دارد
روح بخش است شمالش چو دم روح‌الله — مگر او نیز هوای پل مــــالان دارد

هجوم‌ها و برگشت‌های شیبانی‌ها و خویشاوندانِ قدرت یافتهٔ شان نزدیک به صد سال ادامه یافت و در این مدت، اختلاطها و امتزاج‌ها تا اندازهٔ استوار و پایدار شد، که ترکیبات مختلف از کلمهٔ "ترک" در زبان دری پدید آمده، حافظ بزرگ در برابر خال هندوی ترک شیرازی "سمرقند و بخارا" میبخشد:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

مولانای بلخ اصطلاح "ترک جوشی" می‌پزد «*ترک جوشی کرده ام من نیم خام*» و صدهای دیگر زبانزد مردم گردید که ترک و تاجیک را همطراز و همردیف بکار گرفتند.

سپاهیان بی‌حد و مر اوزبکیه که به سلسله گذشته‌های دور و نزدیک پیوسته می‌آمدند و میرفتند و تعداد قابل ملاحظهٔ شان ماندگار میشدند و با مسکونین محلی و گروه‌های پیشین داد و ستد و رفت و آمد و پیوند برقرار میکردند و در قسمت‌های شمال مدتها فرمانروایی را از آن خود میساختند، از کثرت آمیزش و پذیرش و ادغامِ داشته‌های فکری و ذهنی، ممثل و مروج فرهنگ خراسانی و دلدادهٔ زبان دری گردیده و کلمهٔ "ترک و تاجیک" را مترادف هم پذیرفته و هر دو فریق نزدیک به هم به زندگی وطنی ادامه می‌دادند. زندگی همگون ترک و تاجیک و قزلباش در بلاد مختلف سراسر ماوراالنهر و عراق و خراسان پوشیده نیست. بابرشاه فرغانه‌چی "تُزُک" خود را به ترکی مینویسد، اما زبان دری را زبان رسمی دربار دوصد سالهٔ خود در هندوستان قرار میدهد. شاخهٔ بلاد روم – سلجوقی ترکمن تبار – در آناطولی بیشتر از سه صد سال حکومت میرانند و زبان گفتگوی غالب مردم و بیشترینه علما و فضلا و شعرا فارسی میباشد. در بین مردمان شمال افغانستان دوبیتی زیبایی سینه به سینه رسیده و چنین زمزمه میشود:

عرقچین ســـــرت دادم به نقاش   نمیدانم که ترکی یا قـــزلباش
اگر ترکی به ترکستان خود باش   قزلباش بچه ای مهمان ما باش

امیر علی شیر نوایی وزیر معروف تیموری‌های هرات، ترک زبان است و در پهلوی نوشتن اثرهایی به ترکی، آثار فارسی بیشتر دارد.

9.5 میرویس خان هوتکی

دگرگونی‌هاییکه از چند دورهٔ پیش در حکومت صفوی پدید آمده بود، حالا در دورهٔ سلطان حسین، شاه صفوی، به سراشیبی سقوط افتاده، قدرت بدست رمال‌ها و خواجه سراها و روحانی نماها و ملایان تنگ نظرِ خودخواه افتاد. حکام طمّاع و غارتگر به چاپیدن و قاپیدن مردم پرداختند. زجر و آزار بحدی رسید که مردم از هر گوشه و کنار سر به طغیان برداشتند و خواستند از زیر یوغ حکومت فاسد شدهٔ صفوی خود را برهانند. در این زمان در ولایت قندهار مردی حریص بنام عبدالله خان (ظاهر مسلمان باطن ارمنی عیسوی) منصوب شد که بیشتر از سلف خود بر مردم بیداد میکرد و پول و مکنت میخواست. همدرین وقت مردی متمکن و متنفذ در منطقه که پیشهٔ تجارت داشت و حسب و نسب والا داشت، بنام میرویس خان، درد و رنج مردم را بیشتر احساس نموده چند نفر از قندهاری‌ها را همراه گرفته و شکایت مردم را به دربار اصفهان برد. اما داد خواهی‌ها بجایی نرسید و جواب رد شنیدند و مأیوس برگشتند. در اواخر 1703 م میر سمندر بلوچ بر قندهار حمله آورد و شهر را غارت کرد و پسر عبدالله را کشته، ولوله انداخت. از صفاهان مردی بنام گیرگی یا گرگین که در جنگ با بلوچها

سابقه داشت به سرداری خراسان منصوب شد. گرگین در ماه می 1704م برابر 1116ق به قندهار رسید و میر سمندر را منقاد ساخت. میرویس خان حالا در رأس عشیرهٔ هوتکی قرار گرفته و همه غلزایی‌ها و ابدالی‌های باقی مانده در قندهار از او پیروی میکردند. وی مردی چنان متشخص و متنفذ بود که گرگین از همان وهلهٔ اول رعب و ترسی از او در دل گرفته بود. گرگین بر سبیل آزمایش او را برای سرکوبی قسمتی از ایل هزاره که شورش نموده بودند فرستاد،[1] و او ماموریت خود را کاملاً طبق دلخواه حکمران جدید بانجام رسانید.[2]

بر میرویس خان بسیار گران مینمود که آنهمه امر و نهی این فرد پر مدعا را که منسوب به ارامنه و مظنون بر طریقت عیسویت بود، بشنود و فرمان ببرد؛ کینهٔ او را در دل گرفته و در پی فرصت میگشت، چگونه بتواند این مرد ظالم و سخت‌گیر را از بین بردارد و مردم را از حکومت منحط و ناتوان صفوی رهایی دهد.

سربازان گرجی منتهای قساوت را نسبت به غلزایی‌ها روا میداشتند و رویهٔ گرگین هم روز بروز بدتر میشد. مردم تحت قیادت میرویس دست به شورش زدند، که بالاثر میرویس خان را تحت‌الحفظ به اصفهان فرستاده و جریان شورش را هم به آگاهی رسانیدند. اصولاً میرویس در اصفهان باید نظر بند می‌بود، اما با هوشیاری و کیاستی که داشت از خود دفاع نمود و ناروایی‌های گرگین را بازگو کرد و کسانیرا هم که علیه گرگین بودند، شناسایی نموده تحفه‌های مرغوب و قیمتی داد که یک عده از درباریان از او بنای حمایت گذاشته و از محضر شاه خلعت برایش گرفتند. او بمنظور جلب عقیدت مردم و نمایاندن اوضاع رقتبار قندهار، رخصت زیارت مکه خواست و رفیق همراه پیدا کرده بزیارت مشرف شد. در آنجا وقایع را به هرجا که رسید، صریحاً بازگو کرد و از علمای مکه و مدینه استفسار نمود، که آیا او و طایفهٔ ستمدیدهٔ وی که همه اهل تسنن هستند، شرعاً میتوانند بیعت خود را از شاه متعصب شیعی نقض و باطل کنند؟ روحانی‌های مکه ومدینه تحت اثر ترکیهٔ عثمانی آماده و راغب بودند فتواهایی ضد مذاهب دیگر بدهند. حاجی میرویس دوباره به اصفهان آمد. این مرتبه هم توانست از یک موضوع بسیار ساده بنفع خویش استفادهٔ بسیار ببرد.

قرار بود نمایندهٔ پطر کبیر بنام "اسراییل اوری" با یک تعداد تاجران به ایران بیایند، آنها وارد "شماخی" شده بودند. در دربار چنین شایع شده بود که پتر در صدد تسخیر ایران و الحاق گرجستان و ارمنستان به روسیه است، و گرگین خیال دارد با کلیه لشکریان گرجی خود به وی ملحق گردد. حاجی میرویس موضوع بودن "آرشیل" برادر گرگین را در روسیه مزید بر علت وانمود و پیشنهاد کرد، در این موقع گرگین باید زیر نظارت گرفته شود تا مبادا به شاه آسیبی برساند. تبر به درز خورده بود.

---

[1] هزاره‌ها بعداً محمود هوتکی (پسر او) را در جنگ اصفهان همراهی میکنند.

[2] ص 98 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

نتیجه این شد که حاجی میرویس بحیث ناظر و با مرتبت کلانتری به قندهار بیاید. اینبار باید گرگین از او حساب ببرد. حاجی میرویس با استفاده از موقف خود، دوستان مورد اعتماد خود را جمع و نقشهٔ پایان بخشیدن به تسلط گرگین و استقلال قندهار را مورد مذاکره قرار داده و فتوای دست داشته را به آنها نشان داد و از هر کدام عهد و پیمان گرفت.

مؤرخین موضوع ازبین بردن گرگین و شکست دادن سپاه معیتی او را با ضد و نقیض‌های بسیار نوشته‌اند. بهر شکل که بود از نگاه نفرتی که مردم از او داشتند و مخاصمت و بدبینی‌ایکه بین حاجی میرویس و گرگین ایجاد شده بود، میرویس با تردستی و مهارت خاص سزای او را درکفِ دستش گذاشته و سر به نیستش کرد. البته تعداد زیاد مؤرخینِ این دوره، داستان را با آب و تاب و به گونه‌های مختلف نوشته‌اند و بر کیاست و زیرکی میرویس آفرین میخوانند و مخالفین از جمله ولتیر (Voltaire) او را طماع و ستمگر و وحشی میخواند.[1] که البته

لب بد گو نمیتوان بستن   از بد او نمیتوان رستن

امر مسلم اینکه حرکت در برابر گرگین تقریباً همه جانبه بوده و بر روی یک نقشه و پلان قبلی، قسمت اعظم قوای او را برای سرکوبی ایل کاکری و همچنان بلوچ مصروف ساختند. گرگین در رأس افراد گرجی برای خاموش ساختن شورش رفت، سپس حاجی میرویس خان با سه هزار غلزایی عقب او تاخته[2] و در قریهٔ ده شیخ واقع چهل میلی قندهار او را غافلگیر نموده و به قتل رساندند و میرویس خان و افراد معیتی‌اش بدون کدام برخورد با ساخلوی شهر بداخل شهر شدند و بر خزانه و مهمات صفوی دست یافتند. دربار اصفهان کسی را برای تحقیق و تهدید و احیاناً استمالت نزد حاجی میرویس خان فرستاد که بنابر مصلحت و کمایی کردن وقت او و ایلچی دوم را در بند آورد. بعد از آن بود که اصفهان قضیه را جدی گرفته، یک لشکر دوازده هزار نفری ناآزموده عاریتاً بنام "قزلباش و بنیچهٔ گرجی" تحت قیادت خسرو خان ارمنی عیسوی برادرزادهٔ گرگین فرستادند. عدمیی ابدالی[3] از هرات با این لشکر همراه شد «*سپاه قزلباش نمی خواستند از خسرو خان عیسوی اطاعت کنند بین شان کشیدگی و کارشکنی بسیار بود.*»[4] این لشکر راه هرات – قندهار را به کندی طی کرده و در تابستان به کنار هیرمند رسیدند. حاجی میرویس با هر دو قوای مهاجم، طور جداگانه جنگید و ابدالی‌ها را شکست داد و

---

[1] ص 107 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 47 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[3] ص 106 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت؛ این حرکت ابدالی‌ها مقابل غلزایی‌ها را تحت قیادت عبدالله خان از هرات میدانند و دسته‌ای مثل مرحوم غبار به قیادت محمد زمان خان که به اجبار صورت گرفته و آخر کار به ملیون افغانی قندهار پیوسته میدانند.

[4] ص 106 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

از دومی هزیمت یافت و به داخل شهر که بسیار مستحکم بود، متحصن شد و به دفاع پرداخت. هنوز محاصره دوام داشت که بالاثر پلان و اشارهٔ میرویس، بلوچها در اطراف قندهار ظاهر شدند و مانع رسیدن آذوقه به خسرو گردیدند. از طرفی هم اسهال خونی در بین عساکر مهاجم شیوع یافت و خسرو روز بروز وضعش خرابتر میشد که بالاخره تصمیم به گریز گرفت و از طرف افغانها تعقیب و به سرنوشت محتوم مرگ دچار گردید. چند بار دیگر نیز لشکرهایی از اصفهان فرستاده شد، اما تمام حرکات مذبوحانه بوده و نتوانستند بر قندهار غلبه کنند. حاجی چند سال توانست بر اریکهٔ قدرت تکیه زند و مقدمات استقلال ساحهٔ وسیعتری را فراهم سازد. سابقاً عدهای بر این باور بودند که حاجی میرویس بدون اختیار کردن لقب شاهی به زعامت مردم پرداخته و خود را خادم مردم مینامیده، اما به استناد نوشته "هانوی" نویسندهٔ معاصر انگلیسی و کشف استاد خلیل‌الله خلیلی[1]، میرویس به حواله آثار تاریخ نویسان عراقی، اعلان پادشاهی کرده و سکه زده بود. ترجمهٔ دری مضمون روی سکه‌اش که هانوی به انگلیسی نوشته بوده از اینقرار است:

سکه زد بر درهم دارالقرار قندهار   خان عادل شاه عالم میرویس نامدار

بهر سر حاج میرویس بعد از جدا سازی قندهار از تسلط صفوی، تقریباً هفت سال در آرامی به ادارهٔ قندهار و ماحول آن پرداخته، در سال 1715م وفات یافت و مزار ساده و بی‌پیرایه‌اش زیارتگاه مردم شد.

تا کنون حوادث و وقایع از محل‌های دیگر و از نقاط دور بر قندهار تحمیل و وارد میشد، از اصفهان از ماورالنهر، از دهلی از کابل و لاهور، نظرها بر این درّ خوشاب دوخته شده بود و در بدست آوردن آن با هم گلاویز میشدند، که گاه یکی و گاه دیگری آنرا بدست می‌آورد.

9.6 هرات و ابدالی ها

در دورهٔ شاه عباس اول، سدو خان ابدالی سرکردهٔ عشایر ابدالی قندهار، میر افاغنه شناخته شده بود. به آنوسیله سدو خان توانست قبیله خود را از فشار روز افزون غلزایی‌ها رهایی داده بتدریج آنها را متوجه گرشک، فراه، بکوا، اسفزار و هرات بنماید.[2] این مردم که در سطح قبیله زندگی داشتند، غالباً به مالداری می‌پرداختند و منازعات و رقابت‌هایی در بین خود داشتند، که بسیار طبیعی مینمود،

---

[1] استاد خلیل‌الله خلیلی فرزند محمد حسین خان مستوفی الممالک، شاعر بلندپایهٔ خراسان، برخاسته از کوهدامن کابل و آرمیده در دیار غربت پاکستان مورد تکریم و تعظیم همهٔ دری‌زبانان جهان قرار داشته، مردمان کابل‌زمین با حفظ و ازبر کردن اشعار آبدار و چکامه‌های سوزناک او یاد او را در سینه‌های خویش گرامی میدارند.

[2] ص 111 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت: «*آنان در اوایل سلطنت شاه عباس اول بر اثر فشار غلزایی‌ها به اطراف هرات کوچ کردند.*»

از جمله بین یکی از احفاد سدو خان بنام "دولت خان" و "حیات سلطان" کشمکش‌هایی رخ داد که منجر به مهاجرت حیات سلطان و اقوامش به ملتان گردید.[1]

از قضایای ناگوار و گوارا، رخدادِ "دولت خان" در شهر صفا است که بدست یکعده ابدالی گرفتار و به گرگین تحویل داده میشوند و ازبین میروند. دیگری داستان پسر "حیات سلطان" بنام عبدالله است که همراه با اسدالله پسر خود از ملتان به قصد هرات حرکت کرد. این دو نفر در حدود فراه به اردوی خسرو برادرزادهٔ گرگین ملحق شدند و بعد از شکست اردوی صفوی به هرات رفتند.[2] عبدالله خان با بیگلربیگی تازمکار ایران بنام عباس‌قلی همکار شد، عبدالله خان که در رأس ابدالی‌ها قرار گرفته بود، چنین ملهم شده بود که هرات را مثل قندهار از دولت صفوی جدا سازد. استقبال مردم از عبدالله خان و داشتن داعیهٔ زعامت، موجب شد که مورد سوءظن قرار گرفته و به زندان انداخته شود. پسرش اسدالله نیز که خوش شمایل و صاحب مفکوره است، مورد نظر قرار گرفته و با پدر یکجا زندانی شد، اما در اثر شورشیکه از جانب لشکریان قزلباش علیه عباس‌قلی حاکم صورت گرفت این دو نفر راه فرار یافتند و در اطراف هرات به جمع کردن عشیره دست زدند. هم در این زمان جعفر خان استاجلو مامور دربار اصفهان، بعزم سرکوبی ابدالیان از شهر برآمده و شکست سختی از دست اسدالله خورد و ازبین رفت. منصور خان شاهسون حکمران کل مشهد با قسمتی از اردو عزم هرات کرد و در غوریان از اسدالله شکست خورد.[3]

متعاقب آن در 1128هق (1716م) فتح علی خان ترکمان میر شکار باشی با افراد پراکنده و فاقد تعلیمات نظامی، زینت‌آلات ضریح حضرت رضا(ع) را ذوب کرده و به خرج افراد خود رسانده، بالاثر خطای بزرگ جنگی‌اش - که حریف را با هزار سوار ناچیز دنبال کرده و حریف برگشته، خودش و سربازانش را تباه ساخته بود - بدام اسدالله خان افتاد و کشته شد. حالا اسدالله جانب مشهد به هجوم دست زد و بعد از دو ماه محاصره به جانب نیشاپور کشید و سپس قلعهٔ قدمگاه را ویران کرده به هرات عقب نشست. صفی قلی خان ترکستان اوغلو با تمام کرّ و فرّش آمد و هنگام جنگ، توپچی‌های ایرانی عساکر خود را زیر آتش گرفتند و شکست یافتند. صفی قلی خود را در عراده باروت قرار داد و از بین برد.

حالا اسدالله از طرف پدر بحیث حاکم فراه مقرر شده و بگفتهٔ بعضی مؤرخین، هوای قندهار که ریاست آنرا از مدتها پیش در عهدهٔ پدران داشتند، به سرش زده و عزم حمله بر آن را نمود و چون محمود از جریان خبردار شده بود، در موضع دلارام به مقابله شتافت و اسدالله در جنگ کشته شد و

---

[1] ص 338 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص 49 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[3] ص 112 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

سرش را به اصفهان به عنوان (بهانه) وفاداری به شاه فرستادند. شاه ساده لوح باور کرد و خلعت با لقب حسین‌قلی، حکمرانی کل قندهار را به محمود داد.[1]

برخی از مؤرخین محمود را مبادرت کننده به جنگ میدانند که البته او بر فراه چشم دوخته داشت و در کنار خاشرود بجنگ دست یازید،[2] هرچه باشد، بروز جنگ نزد طرفین دلایلی داشته، سدوزاییان به هوای دسترسی به قندهار خرّم و شاداب بودند و محمود غلجایی به هوای ملک‌گیری بیشتر و توسعه ساحهٔ حکمروایی، جهد داشت تا بتواند به آرزوهای بزرگتر خود دسترسی پیدا کند.

در عین حال و در حالیکه ابدالی‌ها آزادی خود را در ساحهٔ هرات و اطراف آن بدست آورده بودند، رقابت‌های ذات‌البینی بر سرِ قدرت، بشدت برهمزن شیرازهٔ جمعیت و موجب عدم پیشرفت شان بطرف غرب گردید.

بعد از قضیهٔ کشته شدن اسدالله بدست محمود، یک سلسله زد و خوردهای دیگر در بین خود ابدالی‌ها رخ داد که برای انتباه با یک نگاه گذرا طور مختصر و روشن بذکر آن می‌پردازیم:

محمد زمان خان، عبدالله پیر پدرِ اسدالله را اسیر کرد و در زندان زهر خورانید. محمد زمان خان نیز بعد از چند سال مرد. بالاثر فیصلهٔ جرگه، محمد خان از شورابک آورده شده و بحیث رئیس تعیین گردید. این مرد کارهایی کرد و در اثر بدبینی‌های قبیلوی رخت به مشهد کشید. حالا ذوالفقار پسر بزرگترِ محمد زمان را به سرکردگی گرفتند.

رحمن خان پسر دیگر عبدالله خان در 1137هق بعزم خونخواهی پدر از ملتان آمده با ذوالفقار خان بنای جدال را گذاشت. ابدالی‌ها برای خاتمه دادن باین اوضاع، ذوالفقار خان را به باخرز و رحمن خان را به فراه تبعید کردند. اللهیار خان یکی از برادران محمد خان به سرکردگی ابدالی‌ها تعیین شد.

ذوالفقار خان و عبدالغنی خان الکوزایی یکی از اعضای جرگه، که در مسایل آورد و برد سرکردگان و آشوب دست داشتند، اللهیار خان و محمد خان را نپذیرفتند.

ابدالی‌ها ذوالفقار خان را به حکومت "مرو چاق" و اللهیار خان را به فراه تعیین کردند، ولی با شنیدن نام نادر قلی افشار و تاخت و تازهایش در حوالی خراسان، جرگه، اللهیار را از فراه خواسته و سرکردگی را بدو سپرد.

---

[1] ص 117 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 54 زندگی پر ماجرای نادر شاه افشار، میمندی نژاد

9.7 محمود هوتکی و حرکت بسوی کرمان

حالا برای بیان مطلب چند سال پستر میرویم. از میرویس دو فرزند بسن 18 و 14 باقی ماند که چون در نظر افغان‌ها کم سال مینمودند، برادرش عبدالعزیز را به جانشینی او برداشتند. وی 18 ماه امارت کرد و چون میخواست بطریقی سازشکارانه با صفوی‌ها رفتار کند، برادرزاده‌اش "محمود" این امر را پسندیده ندانسته، شبانه بر بالین کاکا آمده او را بدیار نیستی فرستاد. محمود به موافقت غالب رؤسای ایل غلزایی بحیث رئیس و امیر قبول شد. حالا زعامت مردم و لشکر در قندهار به محمود پسر رشید حاجی میرویس رسیده. محمود طی دو سال به تحکیم خود در قندهار پرداخت، هزاره‌ها را منقاد ساخت و حمایت شانرا جلب کرد. اواخر تابستان سال 1719م سفر خود را با یازده هزار نفر به کرمان شروع کرد و "بیجن سلطان لزکی" را از فراه خواسته به نیابت خود تعیین کرد. جریان قسمی بود که بلوچ‌ها بر کرمان تاخته بودند. مردمِ کرمان آوازهٔ برخاستن افغان‌ها را شنیده، وقتی محمود در فراه بود از او کمک خواسته بودند. محمود هم که باید در آیندهٔ نزدیک عملیات حیرت‌انگیزی اجرا کند، دعوت را قبول نموده و به سوی کرمان رهسپار شد و آسان بر آن دست یافت. طی نه ماه که محمود در آنجا گذرانیده و خراجات بسیار بر عهدهٔ مردم گذاشت، معروض حملهٔ لطف علی خان داغستانی قرار گرفت و با شنیدن خبر سر برداشتن "بیجن سلطان" در قندهار، بلافاصله کرمان را به قصد قندهار ترک گفت. مؤرخین افغانی و جمعی از مؤرخین اروپایی بشمول کروسینسکی چنین می‌پندارند، که در اثر حملهٔ سردار ایرانی "لطف علی خان داغستانی" از پیشرفت محمود جلوگیری شده، اما با تحقیقاتیکه بعمل آمده،[1] لشکر اعزامی لطف علی خان به سرداری محمد قلی بیگ قزوینی دو هزار سوار کشته داده و پراکنده شده و هیچ کاری نتوانست از پیش ببرد.

از جانبی غایلهٔ بیجن سلطان پیش از اینکه محمود به قندهار برسد، توسط چند نفر افغانانِ طرفدار، خنثی شده بود و محمود برای اینکار وقت نسوختاند.

9.7.1 لشکر کشی محمود به اصفهان

دو سال دیگر گذشت، طبعاً شاه محمود تدارکاتی می‌دید. حالا محمود با گردآوردن یک لشکر جرار و تا اندازه‌ای سبکبار و تیزتک که در حدود 18 هزار نفر تخمین میشد، به قصد پیشروی سویِ مرکز صفویه حرکت کرد. همراه این عده چند هزار هزاره و عده‌ای بلوچ نیز به حرکت افتادند. این عده از نظر تعداد اندک، اما از لحاظ روحیه و داشتن تجربهٔ جنگی با کیفیت بودند. این لشکر در اکتبر 1721م برابر با 1134 هق به کرمان رسید و شهر را به تسخیر در آورد. اما در برابر دژ ارگ که محکم‌بندی شده بود تلفات زیاد برداشتند که موجب آزردگی خاطر بعضی از همراهان خشک طبیعت

---

[1] ص 130 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

گردید. دراین وقت کسیکه قلعه را سخت مدافعه میکرد، به مرگ طبیعی از بین رفت و جانشین او ادامهٔ محصور بودن را مصلحت ندیده، حاضر شد مبلغ قابل ملاحظه‌ای بپردازد و محمود را از ادامهٔ محاصره منصرف سازد. این یک موهبت بود. محمود با رفع نیازمندی‌های افراد، راه یزد را پیش گرفت و چون دروازهٔ شهر را بسته دید، خود را معطل نساخته و جسورانه راهی اصفهان گردید. هنگامیکه شاه محمود به ده "درزانه"، در کرانهٔ شمالی زاینده رود رسید، پیکی از طرف شاه صفی آمد و به محمود پیشنهاد کرد، 600 بدره نقره بگیرد و از پیشروی باز ایستد. مبلغ زیادتری هم پیشنهاد شد، اما محمود پیشتر آمده در نزدیکی محمد آباد در جای مناسب برای دم راسی ایستاد. دربار اصفهان را وحشت و اضطراب فوق‌العاده فرا گرفته، نگرانی شاه از همه بیشتر است. موضوع را در شورای دولتی مطرح کردند، نظریات ضد ونقیض ارائه میشد. محمد قلی صدراعظم که به ترسویی مشهور بود، عدم کارآیی سپاه را که با وصف زرق و برق ظاهری فاقد روحیه و فاقد تعلیمات نظامی بودند، خاطر نشان میکرد و طرفدار قلعه بندی و تحصن بود. والی عربستان بنام سید عبدالله مشعشعی که بد دل و خیانت‌پیشه بود و بر شاه نفوذ بسیار داشت، نظر تحریری فرستاد که می‌بایست به جنگ میدانی مبادرت شود. اظهار داشته بود، خودش با تعدادی از سواران عرب بزودی می‌آید و دمار از روزگار افغان‌ها می‌کشد!

دربار اصفهان چنین تصمیم گرفت که به پیشواز جنگ برود. مالیات شش ماهه را بر دهاقین بخشیدند و زراعت پیشگان سادهٔ بی‌وسیله را شامل نظام ساختند که با چوب و چماق به جنگ بهادران بروند، اما توپخانهٔ قوی متشکل از 24 دانه توپ و افسر متخصص در اختیار داشتند. تعداد عساکر ایران سی هزار نفر با استعدادهای مختلف و دوازده هزار سوار عرب، جمله چهل و دو هزار در برابر ده الی هژده هزار نفر که راه طولانی دو ماهه پیموده و لباسهای شانرا آفتاب تموز و گردوخاک پوده ساخته و سلاح و مهمات شان نیز از نوع بسیط با چند دانه توپ زنبورک پشت سر شتر نصب شده، متشکل بود. در این تعداد کم، انضباط، هدف، اعتماد به خود و عزم و تلاش و وحدتِ عمل و نظر موجود است. در طرف مقابل، تعداد زیادِ اسلحهٔ نو، زرق و برقِ ظاهری خیره کننده، اما بسیار شان ناسازگار، بی‌اهلیت، خیانت پیشه تشریف دارند.[1]

9.7.2 جنگ گلناباد

روز 8 مارس 1722 میلادی برابر 1135هق است، لشکر افغان اینطور آرایش جنگی بخود گرفته: جناح راست را سردار امان‌الله خان، جناح چپ را سردار نصرالله از زردشتیان سیستان و قلب را خود شاه محمود بعهده گرفته بود. سپاه ایران تحت فرماندهی دوگانه محمد قلی و سید عبدالله، خصم جانی همدیگر سپاه شانرا چنین تعبیه کرده بودند: جناح راست علیمردان خان فیلی، در قلب محمد قلی

[1] ص 159 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

خان ترسو و رستم محمد خان شجاع، در جناح چپ سید عبدالله مشعشعی با سواران عرب خود. برای شروع حمله، دو طرف عجله نشان نمیدادند. حالا جریان حمله و آرایش رزمی را از زبان لارنس لاکهارت می‌شنویم: «*ساعت 4 بعد از ظهر بود که گام قطعی برداشته شد، رستم خان ملول از سکون طولانی با نفرات خود به جناح چپ افاغنه حمله شدید برده آن را با بی‌نظمی به عقب راند. والی عربستان و سواران وی تقریباً مقارن همانموقع دایرموار در صحرای وسیع پیش رانده خود را به جنوب چپ خط افاغنه رسانید. اما والی بجای آنکه طبق نقشه قبلی از پشت به جناح چپ دشمن که مورد حمله قرار گرفته بود هجوم کند و کار وی را یکسره سازد آنرا دور زده چادرهای دشمن را تصاحب کرد و با فراغ بال به یغمای آن پرداخت*».[1] بر نصرالله که فشار آورده شده بود، به پیشنهاد سردار امان‌الله از طرف محمود پایداری و کمک صورت گرفت. وی از مضیقه برآمده، دست به حملهٔ متقابل زده و عرصه را تنگ ساخت. اعتمادالدوله که جریان را ملاحظه میکرد، به لشکر بزرگ معیتی خود امر عقب‌نشینی داد و دیگران نیز با پریشان حالی برگشت نمودند، توپخانه را بجای خویش گذاشته و فرار کردند و روی بطرف اصفهان آوردند. جریان بسیار انتباه‌آور است.

می بینیم تصمیم و همکاری چه معجزه‌ها میکند و نفاق و خیانت‌پیشگی چه شرمساری می‌آورد. خبر شکستی لشکر به شهر رسیده، به اندازه‌ای تشویش و اضطراب مردم را فرا گرفت که هرگاه عساکر محمود همان شب به تعقیب بر می‌آمدند، به آسانی اصفهان نیم جهان را در تصرف می‌آوردند. حسنش این می‌بود که محاصره به درازا نمی‌کشید و آنعده مردم (هشتاد هزار نفر) از گرسنگی تلف نمیشدند. در حالیکه مؤرخین تعداد کشته شدگانِ در جنگ را از بیست هزار بیشتر نمیدانند. ارمنی‌های "جلفا" به حضرت ظل‌الله! مراجعه و تقاضا کردند، اسلحه آنان که جمع آوری شده بود پس داده شود تا از ناموس خود دفاع کنند. داد و فریادشان شنیده نشده بود زیرا درباریان گفته بودند، اسلحه به کفار شرعاً جایز نیست. محمود چند روز صبر کرد و بدون کدام برخورد بر قصر و ساز و برگ ییلاقی شاه حسین بنام فرح‌آباد دست یافت. آنجا را مرکز فرماندهی خود قرار داد، به اطراف و دهات نزدیک اصفهان تسلط پیدا کرد، به سراغ "جلفا" ناحیهٔ ارامنه‌نشین شهر که بلا منازع و مدافع بود برآمد، آنجا را تصرف کرده و مبلغ هفتاد هزار تومان بر مردم آن باج گذاشته و شصت و دو دختر زیبا هم برآن افزوده شد. حالِ آن بیچاره‌ها بسیار زار بوده که بعد از مدتی به امر محمود بر آنان ترحم کرده پنجاه نفر شانرا رها ساختند.[2]

محمود ده روز را تقریباً به حال استراحت گذشتاند. بعضاً مذاکراتی از دو طرف در مورد متارکه و آینده صورت میگرفت و به نتیجه نمی‌رسید. شاه محمود در وهلهٔ اول بر پل‌های بر سر راه اصفهان یورش‌هایی می‌برد که گاهی با تلفات همراه می‌بود. بالاخره پل "مرنان" که ضعیف‌ترین پل‌ها بود و

---

[1] ص 161 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 176 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

محافظین گرجی آن از می‌گساری بخواب ژرف افتاده بودند، از طرف افغان‌های بیدار مورد حمله قرار گرفته، گرجیان را تارو مار ساختند و بر پل دست یافتند و از آنجا ظرف یکماه به جاهای دیگر مسلط گشتند و شهر را چون نگین انگشتر حلقه کردند. قوای کمکی یا خوار و بار هرگاه از بیرون میرسید، مورد حمله قرار میگرفت و ازبین برده میشد. وختانگ والی گرجستان که رنجیده خاطر بود، بیشتر با پطر کبیر (شاه روسیه) همنوایی میکرد تا به شاه سلطان حسین. علیمردان خان والی لرستان پیشنهاد استعفای شاه حسین را بنفع برادرش عباس میرزا کرد و کمک خود را مشروط به ایفای آن شرط نمود. اما شاهِ خرفِ بد فرجام نمی‌توانست تشخیص موقف و مصلحت بدهد. قحطی به سرعت افزایش می‌یافت و بیچاره‌ها و بی‌نواها زودتر از اغنیا بکام مرگ فرو میرفتند. مردم سگ و پشک و موش‌ها را هرگاه می‌یافتند، مولعانه به چنگ می‌آوردند و می‌خوردند. گوشت آدم نیز تحت پوشش دیگر گوشتها خورده میشد. در همین حالت اضطراب و اضطرار، ولیعهد تعیین و جشن گرفته شد. شاه حسین دو نفراز پسرانش را به نوبت از حرم بیرون آورده، نام ولیعهدی بر آنها نهاده هر دوی آن نسبت مخالفت با سید عبدالله و ملا باشی و حکیم باشی بلافاصله از صحنه خارج ساخته شدند و پسر سوم (تهماسب میرزا) که ملایمِ طبع حضرات بود و خوب میتوانست آلت دست باشد از اصفهان بیرون کشیده شد، به امید اینکه سپاه گرد آورد و شهر را از محاصره خلاص کند، اما او پدر ذلیل خود را فراموش کرد و خود تاج پوشی نموده و عیاشی پیشه کرد.[1]

بختیاری‌ها که در صدد کمک برآمده بودند هم نتوانستند کاری از پیش ببرند. اقدامات علیمردان خان را دیگران صرفاً از روی حقد و حسد خنثی میکردند. سید عبدالله چندین مرتبه سواران خود را ظاهراً بیرون شهر می‌برد و بدون برخورد با محاصره کنندگان دوباره وارد شهر می‌ساخت. ملک محمود سیستانی در پی این بود که چگونه از آب گل‌آلود ماهی بگیرد و جغهٔ شاهی بر سر بگذارد. الکسندر راهب فرقه کرملی در جلد 23 روزنامهٔ سلطنتی آسیای مرکزی[2] چنین می‌نویسد: «*عبدالله تبه کار با اعمال خویش باعث شد که مردم بیشتری بر اثر قحطی هلاک شوند تا به شمشیر محمود. این متمرد به زر یا به زور مانع از ورود ارزاق به شهر شد.*» در اوایل اکتبر شاه حسین حاضر به تسلیم شده بود، در 23 اکتوبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد و همچون فردی بینوا و پریشان‌حال لباس به تن داشت. از آنجا که آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می‌بارید، چنین مینمود که مراسم تشییع رسمی جنازه آن اعلیحضرت انجام میگیرد.[3] شاه سلطان حسین با اهل حرم خود وداع کرده بطرف اردوگاه محمود روان شد. در راه مردم بی‌رمق اصفهان او را که مسبب همه بدبختی هایشان میدانستند، با شکم‌های گرسنه مبهوتانه گاهی بدو نظر

---

[1] ص 224 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 648 روزنامه سلطنتی آسیای مرکزی به نقل از ص 176 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[3] اسناد ایران و خلیج فارس جلد 14

می‌دوختند. بیچاره مردم که گوشت مرده‌ها را هم خورده بودند، کجا میتوانستند برای حکومت و مملکت ارزشی قایل شوند، شاید در دل خود احساس رفع مشکلات فاقگی و بینوایی را با امیدواری میکردند. وقتی سلطان حسین در فرح‌آباد رسید و مدتی هم معطل ساخته شد تا به دربار محمود راه یافت. ژوزف آپی سالیمیان صحنه را چنین ترسیم کرده است: «*محمود در گوشه تالار بر مخده‌ای زربفت تکیه داشت، شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: فرزندم، چون ارادهٔ قادر متعال براین قرار گرفته که من بیش از این سلطنت نکنم و بموجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو وامیگذارم و از خداوند توفیق تو را میخواهم.*»[1] شاه محمود در جواب سلطان حسین شاه مخلوع برای دلداری او چنین گفت: «*تو اندوه به دل راه مده. بخت و اقبال انسانی این چنین بی‌ثبات است. خداوند چون اراده‌اش تعلق گیرد به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست آنرا منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل گرداند. لیکن من عهد میکنم که هماره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صواب دید تو دست به کاری نزنم.*» سردار امان‌الله مؤظف به تسلیم گرفتن شهر شد و با 300 سوار وارد اصفهان گردیده و خزانه و قصر سلطنتی را مهر و موم کرد. روز بعد اجساد مردگان را به دستور شاه محمود از راه‌ها برداشتند و ترتیبی دادند که ارزاق بمقدار کافی در شهر آورده شود. برای ورود شاه محمود بروز 14 محرم در اصفهان تدارکاتی دیده بودند. "ژوزف آپی سالیمیان" که در جمله تماشاگران بوده قصه را برای کلراک چنین بیان نموده است: «*این موکب با ده صاحب منصبِ سوار آغاز شد و پشت آنان در حدود 2000 سوار که در میان ایشان چند تن از بزرگان و اعیان دربار ایران وجود داشت، در حرکت بود. بعد "میر آخور" امیر افغانی در راس پانزده سوار هرکدام با یک جنیبت که غاشیه‌های بسیار اعلی برآنها انداخته شده بود قرار داشت. در پی او عده‌ای تفنگدار و پشت آنان 1000 سرباز پیاده نظام حرکت میکرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان 300 زنگی سرخ پوش در حرکت بود. این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمرهٔ مستحفظین افغانی درآیند. با چهل قدم فاصله، محمود بر اسپی که والی عربستان* [سید عبدالله] *همان روزِ کناره‌گیری بر وی پیشکش کرده بود سوار بود. حسینِ نگون‌بخت در سمت چپ او میراند. از پی این دو امیر در حدود 300 غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امان‌الله و صدراعظمِ محمود و ملاسفر* [زعفران] *و نصرالله یکی از سرداران وی و ملا موسی و محمد آقا ناظر بیوتات محمود حرکت میکردند. پس از این عده، اعتمادالدوله و صاحب‌منصبان عالی رتبه شاه مخلوع به اتفاق جمعی از صاحب‌منصبان افغانی میراندند. در خاتمه یک صد شتر که بر پشت هر یک، یک توپ شمخال بار بود قرار داشت. مقدّم براین شتران 600 موزیکچی و پشت آنان 6000 سرباز سوارنظام در حرکت بود... اهالی باوجود غم و محنت خویش این تغییر را به امید دمی آسایش فرجی دانستند و همین احساس آنان را برانگیخت تا نسبت به فرمانروای جدید به ظاهر ادای احترام نمایند. آنان امتعه*

---

[1] ص 198 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

پربها زیر سم ستوران وی گسترده هوا را عطر آگین ساختند.»[1]

در برابرهای و هوی و سر و صداهاییکه در مورد تسخیر کرمان و اصفهان براه انداخته شده، باید گوشه‌ای از اسناد تاریخی در میان گذاشته شود؛ دعوت کردن مردم کرمان از محمود هوتکی از اثر حملهٔ سیستانیان (شهداد خان بلوچ) و به پیشواز آمدن کدخدایان و اعِزّه شهر با کلانتران و داروغه باستقبال محمود، نشان‌دهندهٔ نیم نگاه و تا اندازهٔ[2] اعتماد و اطمینان مردم به افغان‌های هموطن شان در آن عهد بوده است. به همان وتیره مسأله کرمانیان و همکاری و رس‌رسانی کرمان به قندهاریان، مکاتبه و تشویق عده‌ای از اراکین دربار سلطان حسین با محمود در فتح اصفهان، حاکی از خودی شمردن محمود است. یکی از متفکرین و نویسندگان زبردست ایرانی اهل کرمان در یک اثر معروف خود بنام "سیاست و اقتصاد در عصر صفویه" چنین تصریح میکند: «*شورش یا طغیان، یا قیام محمود افغان، برخلاف تصور امروز ما خصوصاً بعد از تبلیغات عهد قاجار - یک هجوم خارجی حساب نمی شود، و از نوع مهاجمه مغول و ترکمن و تاتار و تیمور و حتی ترک نیز به شمار نمیرود* [...] *محمود ادعای رفع ظلم داشته. هنوز هم، ما در خصوص "هجوم افاغنه" و مقایسه آن با هجوم اسکندر و عرب و مغول و تاتار و غیر آن، این اشتباه را مرتکب می‌شویم و حال آنکه طغیان او یک طغیان از نمونه طغیان‌های دیگر محلی ایران بوده. متأسفانه رفتار بعدی افغان‌ها در اصفهان موجب بدنامی و نقطهٔ ضعف آنان شده، وگرنه اگر یک سیاست صحیح پیش میگرفتند هیچ استبعادی نداشت که تاریخ ایران همان قضاوتی را در باب محمود قندهاری بکند که در باب یعقوب سیستانی و طاهر پوشنجی میکرد. رفتار محمود افغان در کرمان، از رفتار نادر افشار در کرمان بدتر نبوده است.*»[3]

محمود کسانیرا که به رژیم گذشته خیانت اختیار کرده بودند، به جرم خیانت شان از بین برد و تنها سید عبدالله والی عربستان را که زمینهٔ تصاحب اصفهان و سقوط سلطان حسین را فراهم ساخته بود، تنها به مجازات زندان و ضبط اموال محکوم نمود. رفتار شاه محمود در اوایل برای مردم امیدوار کننده بود. در امور دیوانی از کارگزاران سابق معیت افغان‌ها که نوکار بودند استفاده میشد. محمود در صدد کسب قدرت در تمام ممالک ایران زمین بود. اولین حریفی که خودنمایی میکرد، تهماسب بود. برای درهم شکستن وی لشکر به قزوین فرستاد. جمعی هزار نفری قزلباش و 3000 نفری غلجایی برای شکست دادن تهماسب روانهٔ قزوین شدند. تهماسب که در عیاشی و باده گساری از پدر دست بالاتر داشت و عُرضهٔ جنگ‌آوری نداشت بعد از یک زدو خورد مختصر به زنجان و سپس به تبریز فرار کرد.

---

[1] سفرنامه ج 3 ص 148 و 149 و ص 201 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 35 مجمع التواریخ مرعشی، خلیل مرعشی و ص 31 جهانگشای نادری، میرزا مهدی

[3] ص 610 سیاست و اقتصاد عصر صفوی، پاریزی

مردم قزوین از لشکریان شاه محمود با آغوش باز استقبال کردند، اما بی‌پروایی‌ها و اعمال خشونتبار عساکر که در رأس آن سردار امان‌الله قرار داشت و در جمع‌آوری ثروت حریص بود، مردم را به تنگ آورد و آنها بنای شورش گذاشتند و تعدادی را کشتند و تعداد دیگری از جملهٔ خود امان‌الله را همراهان قزلباش از چنگ مردمِ بپا خاستهٔ خشمگین رهایی دادند و شکستی‌ها به اصفهان عزیمت کردند. خبر این شکست و سعایت امان‌الله و رفتار خشونتبار مردم که 1200 نفر را کشته بودند،[1] بر اعصاب شاه محمود اثر منفی گذاشته بود او خواست یک ضرب شست مدهش نشان دهد. در حدود سه صد نفر از رجال پایتخت را بنام مذاکره صلح با تهماسب دعوت کرد و برای هر نفر یک نفر گماشته بود. حینیکه سلام شاهی به احترام ورود شاه محمود سروده میشد و همه مردم سرها را تا به زانو خم کرده بودند، گماشتگان با شمشیرهای آخته به جان مدعوین افتادند و کله‌ها از تن شان جدا کردند. راهب الکسندر از اهالی مالایار که در موقع این کشتار دسته جمعی در تجارتخانه هلندی‌ها واقع در نیم میلی شمال قصر، حضور داشته در این باره مینویسد: «*همهمهٔ وحشتناک و ناله‌های جگرخراشی به گوشم خورد. اتفاقاً ما هلندیها در باغ تجارتخانه بودیم که این هیاهو را شنیدیم، نزدیک بود کر شویم نمیدانستیم چه اتفاقی رخ داده است زیرا اینچنین ضجه‌ها غالباً شب هنگام به علت آن که افاغنه گاه و بیگاه به خانه‌های مردم ریخته آنان را به قتل میرساندند بگوش میخورد. صبح روز بعد رجال و جان نثاران مقتول شاه در جلو خان قصر برهنه بر پشت افتاده بودند تا برهمگان معلوم گردد که محمود ستمگر چه انتقام خونینی گرفته است!*»[2]

از جانبی تهماسب میرزا میخواهد قسمتهایی از ایران را با خارجیان معامله کند تا برای اعادهٔ پادشاهی به او کمک کنند. وی دو نفر سفیر به دربار امپراتور روس و ترکیه فرستاد و دیگ طمع آنها را به جوش آورد و هر کدام شان بفکر سهم بردن خود شدند. پطر امپراتور روسیه 20000 نفر را برای تسخیر قسمتهای شمال فرستاد، و ترکان عثمانی عرصه شمال غربی را مورد غارت قرار دادند. قوای روس بندر "آستراخان" را احاطه و "دربند" را اشغال کرد.

این دو قوا در خاک ایران بر سر خاکگیری بجان هم افتادند. سفیر فرانسه در ترکیه برسم میانجیگری گفت، از این خوان یغما هرکدام می‌توانید لقمه‌های چرب نوش‌جان کنید، به همدیگر دندان نشان دادن معنی ندارد. در 1724م قرار شده بود داغستان، طوالش، اردبیل و گیلان به امپراطوری روسیه، و گرجستان، تبریز، رضاییه، کردستان، کرمان، لرستان و خوزستان به ترکان عثمانی تعلق گیرد. به تهماسب گفتند، این تقسیمات را برسمیت بشناسد. مردم تبریز زن و مرد با ترک همزبان خود سر مخالفت برداشتند و همگی به سوی اردبیل گریختند و ترک‌ها به شهرِ خالی از سکنه داخل شدند. مردم همدان هم در برابر سپاه روس مقاومت کردند. هم اکنون شیراز را عساکر محمود توانسته بود

---

[1] ص 226 و 227 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 228 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت و به نقل از مجله سلطنتی آسیای مرکزی جلد 23 قسمت 4 ص 651

اشغال کند و تا نزدیکی بحر را به تصرف خود درآورد. اما وضع مزاجی محمود برهم خورده و هر روز بدتر میشد. خزانهٔ یکصد و پنجاه هزار تومنی که راهی قندهار بود، در راه بتاراج رفته بود و اطرافیان محمود را ترس و وحشت فرا گرفته و اینهمه موجب شد، آن دیوانهٔ رنجور (محمود) را به آسانی از بین بردارند و اشرف را بر کرسی سلطنت بنشانند.

9.7.3 شاه اشـرف

اشرف پسر عبدالعزیز برادر میرویس خان در اپریل 1725م بعنوان شاه ایران تاج بر سر نهاد. وی میخواست با تهماسب ملاقات و مصالحه کند، اما نسبت بدگمانی این ملاقات صورت نگرفت. سردار امان‌الله بخیال افتاده بود، قدرت را برای خود تصرف کند، مخفیانه با تهماسب تماس گرفته او را دعوت به گرفتن اصفهان نمود.[1] اسرارش فاش شد و بقتل رسید؛ تهماسب هم شکست خورد و قزوین بدست جنرال سیدال خان فتح شد. در دورهٔ شاه اشرف، عساکر روس که بنابر توافق 1724م قسمتهای مهم ایران را تصرف کرده بودند، بنای تخلیه را نهاده صرف قفقاز را نگه داشتند، اما ترک‌ها که سهم خود را کاملتر گرفته بودند، در صدد گرفتن اصفهان نیز برآمدند. شاه اشرف بسابقهٔ اشتراک در مذهب تسنن، خواست از راه مذاکره با باب عالی به توافق برسد، کاری از پیش برده نشد. شاه میخواست به هر ترتیبی شده با ترکان قرار و مداری بگذارد، عبدالعزیز سرکردهٔ قطعهٔ نظامی جلفا را به عنوان سفیر به ترکیه فرستاد و همدست او سه نامه فرستاد. یکی بنام خود سلطان، دیگری از جانب اعتمادالدولهٔ اشرف بنام وزیراعظم و نامهٔ سوم بنام عبدالله مفتی ترکیه و سایر فقهای بزرگ آن مملکت که بزبان عربی نوشته شده بود. در بین ترک‌ها چنین شایع شده بود، که اشرف در برابر تأیید امارتش بر قندهار، همه ممالک ایران و همه خاکهاییکه در تصرف ترک‌ها درآمده است به ترکیه واگذار میکند و سلطان را بحیث امام المسلمین در روی زمین می‌شناسد. نامه شاه اشرف که از طرف چلپی زاده وقایع نگار رسمی قرائت شد، شکی باقی نماند که شاه اشرف علاوه بر آنکه یک وجب خاک به ترکیه نخواهد داد، از آن دولت میخواهد که کلیه شهرهای متصرفی خود را در ایران بدو بازگردانند. لحن نامه حاکی از بلند پروازی نویسنده، ترک‌ها را مکدر ساخته بود. نمایندهٔ اشرف یعنی عبدالعزیز بیشتر بر مذهب تکیه میکرد، او نمیدانست که مذهب‌گرایی نزد قدرت طلبان یک بازی سیاسی است! (این بازی هنوز هم به قوت دنبال میشود!) او در حالیکه به سلطان حق میداد امام خوانده شود میگفت چه مانع دارد که شاه اشرف نیز در قلمرو خویش امام خوانده شود. او بحیث پادشاه قانونی بخود حق میداد کلیه شهرهایی را که ترک‌ها و روس‌ها ضمیمهٔ خود ساخته‌اند، مطالبه کند.

ترک‌ها، علمای مکه و مدینه و بسیاری از مفسرین درباری را جمع نموده دو سوال در برابر مفتی گذاشتند:

[1] ص 329 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

- آیا مومنان واقعی میتوانند در آن واحد از دو امام تبعیت داشته باشند؟

- در حالیکه جامعهٔ مسلمین ترکیه سلطان را امام خویش شناخته، نسبت به شخص معینی که بزور اصفهان و حوالی آنرا متصرف شده، بخود جرأت مطالبه سرزمین‌هایی را داده است که ترکیه آنها را از یوغ سلطهٔ ایرانیان رافضی رهانیده و در حق خویشتن شأن و مرتبت امام قایل شده، چه رویه‌ای باید اتخاذ شود؟[1]

در برابر سوال اول مفتی رأی داد که: در آنِ واحد دو امام نمی‌توانند سلطنت داشته باشند. مگر آنکه میان سرزمین‌های آن دو، مرز طبیعی همچون اقیانوس هند قرار داشته باشد.

در جواب سوال دوم نوشتند که: شخص مذکور باغی است و وی باید به اطاعت خوانده شود، لیکن افزود که اگر او از صمیم قلب در برابر ظل الله فی الارض (سلطان ترکیه) سر تسلیم فرود آرد، رفع کلیه اشکالات خواهد شد، اما اگر او نافرمانی پیشه سازد، حکم وی سرکوب است. این به حکم اعلان جنگ بود و عبدالعزیز را به حیرت انداخته بود. مخاصمات بین افغان‌ها و ترک‌ها در می 1726م 1139هق شروع شده بود، اما برخورد اصلی در اخیر تابستان در گرفت. یک جنگ مهیب بین شاه قلی خان - حاکم سابق مراغه که کنون در خدمت شاه اشرف می‌بود و چند هزار نفر از افغان‌ها را تحت ادارهٔ خود داشت- و ترک‌ها در گرفت. وی موفق به تسخیر مجدد قلعهٔ دیزه گردید. اما علی پاشا قوای کافی ضد شاه قلی فرستاده و آنان دیزه و دو قلعهٔ دیگر را گرفته مدافعان را نابود کردند، تقریباً 15000 نفر افغان و افشاری و کرد و تعدادی از عشایر اسلو از بین رفت.[2]

شاه اشرف در برابر هجوم ترک‌ها که با 70000 سپاهی و توپخانهٔ قوی روی به اصفهان نهاده بودند، به تمام شهرها تدابیر امنیتی گرفته و گرداگرد عمارات مهم حصاری کشیده بود، مردم را به درپیش گرفتن رویهٔ قزوینی‌ها دستور داد و خود با 17000 نفر و چند زنبورک به پیشواز احمد پاشا برآمد. در بین سپاه یک عده کرد نیز بود، احمد پاشا از هیچگونه اهانت نسبت به اشرف دریغ نکرد و او را غاصب تخت و تاج سلطان حسین وانمود کرد. عجبا تا دیروز سلطان حسین رافضی بود و غیر قانونی! حالا شاه بالاستحقاق! بهر سر، اشرف مسأله را جدی گرفته، سرِ سلطان حسین اسیر خود را از تن جدا و نزد احمد پاشا فرستاد و نوشت که بعد از این شمشیر بین ما حکم خواهد کرد. از طرف اشرف مبلغین ورزیدهٔ افغان در بین عساکر ترک نفوذ کرد و دعات در بین سپاهیان دم از همکیشی و هم مذهبی زده و خونریزی را حرام وانمود میکردند و عده‌ایرا توانستند طرفدار خود بسازند. در همین زمان اتفاق عجیبی افتاد، 6000 نفر، مامورِ تحقیقِ کم و کیف سپاه ترکی از طرف راهنمایان محلی به بیراهه کشانده شده و گرفتار لشکر افغان شدند، که کلاً سر به نیست گردیدند. اینها مقدمه کارزار

[1] ص 328 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 329 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

بعدیست که مقوله "دو مرد خراسان، دوصد مرد روم" را تداعی میکند!

احمد پاشا از بیم مبلغین افغانی دست به حمله فوری زد. سلیمان اوغلو بسرکردگی 20000 سوار جرار ترک به هجوم پرداخت، حملات ترک‌ها یکی پی دیگری پس زده میشد. تلفات شان به دوازده هزار نفر رسید و با بی‌نظمی عقب نشستند. کردهای باقیمانده روحیهٔ ترک‌ها را خراب ساخته و خود دست بغارت زدند. توپخانه و اسباب و وسایل شان بدست افغان‌ها افتاد. ترک‌ها چنان گریز کردند که از کرمانشاهان هم گذشته به بغداد فراری شدند. شاه اشرف برای اینکه در دل نظامیان ترک نفوذ کند، کار را با آنها آسان گرفت و اسیران را پس داد. ترک‌ها از این مزد شصت به حیرت افتادند و شایع ساختند که شاه اشرف به طریقهٔ تشیع پیوسته و لشکر دیگر برای سرکوبی او فرستادند.

در اواخر تابستان 1727 در حدود 60000 نفر دیگر به کرمانشاه وارد شده و به پیشروی ادامه دادند. در 15 صفر 1140 برابر 1727م پیشنهاد صلح از طرف شاه اشرف به سر عسکر ترک فرستاده شد و چون از جهاتی صلح بیشتر برای شان هموار و وارەدار بود، فوراً پذیرفته و قرار شد سلطانِ ترکیه رسماً پیشوای عالم اسلام شناخته شود و کرمانشاه، همدان، نواحی سنندج، اردلان، نهاوند، خرم آباد، لرستان، مکری، مراغه، خوی، تبریز و قسمتی از آذربایجان، گنجه، قراباغ، ایروان، اردو باد، نخجوان، تفلیس و همه ولایات گرجستان و شماخی و حویزه و غیره که در سال قبل در تصرف ترک‌ها درآمده بود، همیشه بدانها تعلق داشته باشد.[1] شاه اشرف این قرارداد را پسندیده میدانست و بعدها توانست جلب کمک نظامی ترک را بنماید. شاه اشرف رسماً شاه ایران شناخته شد و حق سکه زدن و ذکر نامش در خطبه از طرف ترک‌ها تأیید گردید.

9.7.4 مخاصمات با روس‌ها

علی‌الرغم چند برخوردِ نه‌چندان قابل ملاحظه در یک تصادم کلی که بین قوای تحت فرمان ماژور اورلوف و جنرال محمد سیدال خان در اواخر 1727م روی داد و سیدال خان زخمی شد، گیلان را تخلیه کردند و وقتی جنرال واستوف به قزوین آمد، پیمان متارکه دوازده فقرمیی بامضاء رسید. هرچند این قرارداد بر منافع روس‌ها زیادتر استوار است، اما از قرارداد دو سال پیشتر که بین تهماسب و روس‌ها امضاء شد تا اندازه‌ای بهتر است. با بستن پیمان با ترک‌ها و روس‌ها امنیت خاطری برای شاه اشرف که از کیاست بهره دارد حاصل شد و مدعیان تاج و تخت مانند سید احمد نوادهٔ میرزا داوود که هم با تهماسب می‌جنگید و هم با شاه اشرف، و صفی میرزا که نام اصلی‌اش محمد علی رفسنجانی بود و با ترک‌ها در ارتباط بود و سلطان محمود میرزا در جنوب سر تکانی داشت. اینها حریف شاه اشرف نمی‌شدند، تهماسب نیز نزد شاه اشرف مرد میدان نبود، تا اینکه نادره مردی ظهور کرد و

---

[1] ص 353 ج 2 تاریخ فارس (ایران)، کلراک

رستاخیزی برپا نمود.

رویهمرفته با وصف رویهٔ معتدلیکه اشرف در اول پادشاهی اتخاذ کرده بود، با متمکن شدن بر سریر سلطنت و ازدیاد ثروت و گرفتاریهای عدیده، مزاجش به حال اولی باقی نمانده، فشار بر مردم را شعار خود ساخت و رعایای خویشرا به هفت درجه تصنیف کرد که اولی غلجایی و دومی ارمنی، سومی درگزینی، چهارمی هندی ملتانی، پنجمی زردشتی و ششمی یهودی و آخری ایرانی بود![1]

[1] ص 5- 6 ج 3 تاریخ فارس (ایران)، کلراك ص 343 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت به نقل از ص 323 - 325 کروسینسکی

فصل دهم

10 نادر ابیوردی

این فصل از اینجا شروع میشود که نادر مادر مرده‌ای اسیری‌کشیده، چگونه کارش بالا میگیرد و به اوج سرمیکشد. با ملک محمود پر مدعا گلاویز میشود و او را از سر راه برمیدارد. با فتح سیستان و مشهد از تهماسب - پادشاه نام نهاد - منصب والا میخواهد. نادر با قلعگیان دهدادین و سنگان، باخرز و کوسویه (افغانان) شدیداً به زدو خورد می‌پردازد. آمادگیهای ابدالی‌ها و دفاع مردانهٔ آنها در اطراف هرات مورد توجه نادر واقع میگردد. شاه اشرف غلجایی سریرآرای شاهنشاهی در اصفهان بر این برآمده که نادر را از عقب گوش‌مالی دهد، اما شکست میخورد. به همین وتیره گلاویز شدن نادر با ترک‌های عثمانی بازدهی به بار می‌آورد. سر رسیدن ناگهانی نادر و استخلاص فوری شهر محاصره شدهٔ مشهد از دست ذوالفقار خان بر شاه تهماسب خوش نمی‌خورد و آنرا جسارت قلمداد و کارهای بی‌رویه از او سر میزند. مخالفت محمد خان بلوچ منکوب میگردد. چگونگی به سلطنت رسیدن نادر در دشت مغان و شکست شاه حسین هوتکی در قندهار و سر برآوردن نادر از هندوستان از خبرهای عمده است. در ترکستان و خوارزم نیز اتفاقاتی می‌افتد. برپاخیزی یکعده در کابل فرو نشانده میشود. سوءقصد ناکام به جان نادر، عاقبت بدفرجام ببار می‌آورد. ترفند ترک‌ها ناکام میماند. بجوش آمدن دیگ حرص و ثروت‌اندوزی نادر، سرتکانی و عصیان در پی می‌آورد. سردار احمد خان در رأس همه به صلاح رهنمون شد. با آگاهی نادر از فرستاده شدن نماینده‌گان سرداران نزد علیقلی میرزا در براندازی حکومت، آنها را وحشت مرگ گرفته، اطرافیان دست به کشتن او زدند.

10.1 خروج نادر ابیوردی خراسانی

پسر بچه‌ایکه ذلت اسیری دیده و مادر خود را در غربت و اسارت از دست داده بود، در اوایل جوانی در دستهٔ کاکه‌ها و عیاران می‌پیوندد. از اینکه وی صفات سه گانهٔ جوانمردان؛ صفا و سخا و وفا را پیشه کرده و در ماجراها شهامت و جسارت از خود نشان داده، و در جنگ‌آوری و مات‌سازی و از بین‌بردن حریفان استعداد و شایستگی و برجستگی نشان داده، به سرکردگی عیاران برگزیده شد. وی بعد از مدتی روش چاپیدن زورمندان و دستبرد بر کاروانها و افگندن اولجه‌ها را در بین مستمندان ناکافی دانسته و به همدستان خود میگوید: باید در صدد رسیدن بقدرت برآییم، باید حاکم شویم. آنگاه مردمِ دارا و نادار به ما باج و خراج خواهند داد و آنوقت ثروتمندان از دادن پول مثل امروز در کمک به عیاران و بیچارگان، امساک و کنسکی نخواهند کرد، پس گردِ عیاری که بدطینتان آنرا نوعی رهزنی میدانند نباید گشت، باید حکومت را قبضه کرد تا مردم بدون تعلل باج بدهند، ما هم بدون ترس

و وحشت در راه خلق خدا بمصرف برسانیم و خود هم به نوا برسیم و روی آسایش به‌بینیم.

نادر، همراه با یاران خود خدمت بابا علی کوسه احمد لو، حاکم ابیورد که مردی با نام و نشان و صاحب مال و جاه فراوان بود رسیده و در سلک سپاهیان او داخل شد. نادر در سپاهیگری شطارت‌ها و جسارت‌ها نشان داد و مورد نظر حاکم قرار گرفت و به دامادی و سرکردگی سپاه بابا علی بیگ رسید. وی توانسته بود در شهر ابیورد امنیت بیاورد، در برابر تهاجمات راهزنان چندین مرتبه ایستادگی نماید و در تهور و بی‌باکی شهرتی بسزا کمایی کند. توطئه‌ای در قلعهٔ مستحکم کلات علیه وی سازمان یافته بود که با جرأتِ خاصی آنرا خاموش نمود و آنجا را مرکز فرماندهی خود قرار داد. اطراف کلات یکی بعد دیگری فتح شدند. عده‌ای از سران ایل‌های مختلف نزد نادر آمدند، محمد علی بیگ با چهار صد خانوار از تیره جلایر و امیرلو و کوندوزلو از ایل افشار به نادر پیوستند. نادر بعد از مرگ بابا علی بیگ، حاکم ابیورد شد و در سال 1139هق (1726م) بعزم جنگ با ملک محمود سیستانی که تازه بقدرت رسیده و در مشهد "کوس لمن‌الملکی" میزد بطرفداری بوغمجی‌ها (ساکنین بوغمج از ظلم و ناروای ملک محمود از نادر یاری خواسته بودند) برآمد. در برخورد با قوای بزرگِ ملک محمود که تازگی‌ها خود را "سلطان محمود شاه سیستانی" نامیده و تاج پوشی کرده بود، نادر شکست خورد و یارانش کشته شده و او با دو نفر دیگر معجزه آسا از معرکه جان بدر برد. ترکمن‌ها که نادر را شکست خورده و میدان را خالی دیدند، بر سر ابیورد تاختن آغاز کردند، اما نادر با عدهٔ کمی از سپاهیانیکه در مدت کم جمع‌آوری کرده بود، دمار از روزگار مهاجمین ترکمن کشید و بفرار مجبور شان ساخت. در نبردِ دیگر نادر بر سلطان محمود شاه سیستانی در جنگ میدانی در خبوشان نیز غلبه کرده و او را مجبور به عقب‌نشینی در شهر مشهد ساخت، و دوباره در برابر اتحاد ترکمانان نسا و ابیورد و کردهای ساکن قوچان مثل بلای آسمانی نازل گردید و همه را مطیع و منقاد خود ساخت. نادر با تاخت و تازهای سریع که راه‌های دور و دراز را بسرعت طی میکرد حریف را مجال سر برداشتن نمیداد و خدعه‌ها و ابتکارات جنگی او هر روز تازه و نو می‌بود. نادر در سرِ راهِ خود به قلعه‌های مستحکم که میرسید آنها را از بین برده و بر روی ملاحظاتی مردمانی را از یک محل به محل دیگر کوچ میداد. تعداد سه هزار خانوار از مردمان چغتایی ساکن اطراف سرخس را به آبادی‌های ابیورد و کلات منتقل ساخت و از وجود جوانان آنها بحیث سپاهی استفاده کرد. حالا کار نادر بالا گرفته و در رأس 5000 نفر مسلح قرار دارد و در پی پیوستن بقوای بزرگتر و با نام و نشانتر افتاده. نادر چون شنید شهزاده تهماسب بعزم سرکوبی سلطان محمود شاه سیستانی راهی مشهد گردیده است، نزد تهماسب رفته و خدمتگزاری خود را در رکاب او برای کوفتن مخالفین و معاندین اظهار کرد، باین شرط که اگر سیستان را برای او فتح کرد و ملک محمود را از بین برد و زمینهٔ تخت‌نشینی تهماسب فراهم شد، نادر را اعتمادالدوله (صدراعظم) خود مقرر دارد.[1]

---

[1] ص 14 حکومت نادر شاه، فلور

آوازه رشادت و دلیری نادر چون قبلاً بگوش تهماسب رسیده بود با موافقت کامل پذیرفته شد."شیرغازی خان" امیرِ خوارزم در برابرِ مردانگی و حمایت نادر از کاروانِ مال‌التجارهٔ به سرقت رفته (خوارزم – مشهد) حاضر شد پنجصد نفر از مردان رشید خود را به نادر بدهد. حالا نادر با قوای سروسامان یافتهٔ خود بخدمت شهزاده تهماسب داخل شد و بدواً بحیث فرمانده توپخانه مقرر گشت و بزودی سپه‌سالار لشکر گردید. قوای تهماسب و نادر شهر مشهد را در محاصره گرفته بودند، دو ماه طول کشید تا شهر باز شد و به غلبه وارد آن شدند. سلطان محمود شاه سیستانی از سریر سلطنت چند روزه، فرود آورده شد. اما تهماسب از حرکت سریع نادر که شباهنگام بدون اجازه یا در جریان گذاشتن او، مشهد را فتح کرده بود، هرچند دشمنش را بزانو در آورده بود، به اندیشه افتاده و او را خطری در آینده احساس کرد. توطئه‌ها برعلیه او شروع شد و برخوردهایی صورت گرفت، هرچند غلبه کلاً با نادر بود، اما وی گذشتهایی در برابر تهماسب میکرد و نمی‌خواست فتنه برخیزد. آشوب‌ها و بلواها بدستور تهماسب دامن زده میشد. کردها و ترکمنان تهییج میشدند و علیه نادر دست به جنگ میزدند، اما بازهم منکوب و شکسته میشدند. سلطان حسین حاکم قاین با دیگر خویشاوندانش به خونخواهی ملک محمود (شاه چند روزه) علم طغیان برافراشت. نادر از حجله دامادی برخاسته و لذت تجدید فراش را ترک گفته در 1140 هق تهماسب را با 8000 نفر سپاهی مهیای حرکت بطرف قاین ساخت و خود در التزام رکاب به همراهی پرداخت. ملک کلبعلی فرزند ملک محمود و ملک لطفعلی برادرزادهٔ محمود سیستانی، قاین را ترک کرده و نزد شاه اشرف در اصفهان رفتند.

10.2 یورش بر دهدادین و هرات

نادر بعد از حرکت از قاین و بعد از گذشتن از نمکسار و شنزار با هزار سختی به دژ مستحکم "دهدادین" که مسکن یکتعداد افغان‌ها بود، رسید. قلعگیان بعد از چند روز جنگ تسلیم شدند و ساکنین قلعهٔ سنگان ظاهراً تسلیم شدند، اما از افغان‌های ابدالی با خرز و کوسویه و خوریان استمداد کردند.[1] مردم قلعهٔ دهدادین حین مشغولیت نادر در سنگان سر به شورش برداشته و از طرفی نوید رسیدن 8000 نفر از افغانان، آنها را مصممتر ساخت. نادر به سوی شان شتافت و 500 نفر از سواران زبده را انتخاب و با جنگ و گریز آنها را به مرکز نظامی، در کنار سنگرهای عمدهٔ خود کشانید و آنقدر قتل و قتال فجیع رویداد که طاقت مقاومت افغان‌ها طاق گشته و به سوی هرات عقب‌نشینی کردند تا برای آینده تدارکات به‌ببینند. نادر آنها را دست کم نگرفته روانهٔ مشهد گردید، اما تهماسب گرچه خود و پدرش شکست‌ها و ضرب شصت‌ها دیده بودند به اندک موفقیت که در دهدادین روی داد، نادر را امر هجوم به جانب صفاهان داد، اما نادر میگفت افغان‌ها در این جنگ شکست نخورده‌اند، در پی تجهیز و برگشت میباشند. نادر فکر میکرد، هرچه زودتر و پیشتر از اینکه افغان‌ها قوای دیگر گرد آورند بر

---

[1] ص 217 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

سر شان بتازند. به تهماسب پیشنهاد کرد، او بجانب نیشاپور برای جمع‌آوری قوای بیشتر برود و نادر با نیروی موجود راه هرات در پیش گیرد. او ملتفت بود که افغان‌ها در خانه و کاشانه خود بهتر میتوانند به جنگ بپردازند، دسترسی شان به آذوقه و تجهیزات بیشتر محرز است و با روحیهٔ قویتر می‌جنگند. ابدالیان نیز به جنب و جوش افتاده، برای اینکه ذهن نادر را به جانب دیگر مشغول بسازند، سردار موسی دانگی را بغرض آشوب بجنوب خراسان غربی فرستادند. موسی دانگی آبادی‌های سر راه را پاکسازی کرده، "بیارجمند" و "قاین" را غارتیده باخاک یکسان ساخت.

سرداران افغانی در هرات تشکیل جلسه داده و سمت حرکت آیندهٔ خود را در برابر هجوم نادر طرح و تثبیت می‌کنند. در یک جلسه طولانی ذوالفقار خان پسر بزرگ محمد زمان خان بحیث رئیس و عبدالغنی خان الکوزایی بحیثِ جانشین (علی‌البدل) تعیین گردیدند. آمادگی نادر تا 1142هق (1729م) به درازا کشید. وی از راه "کاریز" تربت جام بسوی هرات در حرکت آمد. قشون افغانی دو تقسیم شده بود، تعداد 15000 نفر سوار و پیاده تحت فرماندهی سردار الهیار خان ابدالی در "کافرقلعه" و 12000 نفر سوار و پیاده بفرماندهی عبدالغنی خان الکوزایی در فراه جابجا شده بودند. این دو دسته شدن قوا بنفع نادر بود، چه او با داشتن 25000 سپاهی، کمتر میتوانست با قوای بیست وهفت هزار نفری ابدالی در جایگاه شان بستیزد. آوازه انداخته بود که قوای نادر از دو طرف از شمال و جنوب بسوی هرات پیش خواهد رفت. با یکدسته از قوای نادر، تحت فرماندهی حاجی بیگ افشاری در سر پل کوسویه نزدیک کافرقلعه برخورد رویداد. متعاقب آن خود نادر در رسیده و بعد از زدوخورد نهایت شدید، قوای الهیار خان مجبور به عقب‌نشینی به کوسویه گردید. در این زدوخورد ستون پیادهٔ نادر خورد و زبون شد، اما سوار نظام موفقیت را در ربود. قوای افغانی که در فراه تعبیه شده بود، نیز بمیدان جنگ طلبیده شد. این عده وقتی رسید که ذوالفقار خان به شهر هرات عقب‌نشینی کرده بود. شهریان هرات تصمیم گرفتند از پای ننشینند و بمقابله بپردازند. در یک سحرگاه که هوا گرگ و میش بود، همهٔ سلحشوران با شمشیرهای برهنه بر سپاه مهاجم بی‌خبرانه تاختن آغاز کردند، اما نادر آمادگی خود را داشت و سر سختانه مقابله کرد. قوای هرات تلفات بسیار برداشت و مجبور شد دوباره حصاری گردد. توپخانهٔ نادر علاوه بر اهداف نظامی، شهر را هم زیر آتش قرار داده، بر مصیبت مردم افزود. مردم تقاضای تسلیم شدن را نمودند. چنین مینماید، سردار ذوالفقار خان از پای افتاده باشد که ریش‌سفیدان شهر با سردار الهیار خان نزد نادر رفتند، تقاضا پذیرفته شد و الهیار خان بحیث والی تعیین گردید.

حین گرفتاری نادر در هرات، شاه اشرف خواست بموقع از اصفهان به خراسان آمده و بر حریفیکه از چندیست در مشهد، در هرات و نواحی به ماجراهایی دست زده و یکی بعد دیگر حریفان را از صحنه دور می‌سازد، از پشت ضربت کاری بزند. شاه اشرف علی‌التعجیل برای تقویت قزوین قوایی فرستاده و خود با جمع آوری سرباز بطرف تهران رهسپار شد. در تهران مدتی انتظار کشید تا

خوانین شهرهای مجاور به وی ملحق شدند، بعد از آن راهِ "سمنان" را در پیش گرفت.[1] گویا ماه صفر سال 1142هق بوده که سپاه شاه اشرف متشکل از سی هزار سوار نظام تحت فرماندهی سردار سیدال خان غلزایی راهی مشهد گردیده و در ربیع‌الاول در نزدیکی سمنان رسیده بود، متوجه شد در مقابل یک لشکر انبوه قرار دارد. هر دو لشکر در مقام "مهماندوست" موضع گرفتند. چند روز گذشت، از حمله نادر خبری نشد. شاه اشرف روز 6 ربیع‌الاول امر حمله داد. پیاده نظام شاه اشرف به جنب و جوش درآمد و با خروش و هلهله با شمشیرهای برهنه بر قوای نادر هجوم آوردند و سوار نظام هم شامل پیکار شد. در این وقت توپخانهٔ نادر شروع به انداخت نمود و معرکه بر پا کرد و چندین حمله و ضد حمله در این روز واقع شد، تلفات بسیار بر عسکر شاه اشرف رخداد. نادر آبادیهای مهماندوست را که برای افراد شاه اشرف پناهگاه بود دور زده و باصطلاح احاطه کرده از عقب بر حریف چیره گردید. تلفات شاه اشرف در این جنگ به 12000 نفر میرسید.[2] خبر پیروزی در مهماندوست بسرعت در اطراف و اکناف پخش گردید. شاه اشرف بطرف "ورامین" عقب‌نشینی اختیار کرد و از اسلام خان فرماندار تهران کمک خواست. وقتا 8000 نفر سپاهی و 9 عراده توپ سبک از طرف اسلام خان در نزدیکی‌های "دره خوار" برای شاه اشرف رسید. شاد گشت و موقعیت سوق الجیشی "سر دره خوار" را که تنگی پیچ و خم داری است، بسیار مساعد یافت و در آنجا کمین اختیار کرد.

نیم شب بیستم ربیع‌الاول 1142 قوای نادر که به چهار ستون تقسیم شده بود، دستور حرکت یافت. حمله قوای شاه اشرف که در پشت سنگها کمین کرده بودند، شروع شد و صداهای هولناک از انعکاس آوازهای معرکه‌گران دلها را به لرزه آورده، حال پیاده نظام نادر زار گشته بود. از جمله سواران ابدالی که در لشکر نادر بودند، دوصد نفر از بریدگی جاده خود را به پشت سر قوای شاه اشرف رساندند و حمله کردند.[3] قوای مقابل فکر کرد در برابر حملهٔ بزرگ قرار گرفته‌اند، دل از دست دادند و به سنگرهای خود شتافتند. صبح روز 21 از طرف نادر دستور حمله صادر شد. افراد زحف‌کنان از یک سنگر به پشت سنگر دیگر می‌خزیدند تا خود را به سنگرهای حریف برسانند. سپاهیان شاه اشرف از ترس محاصره خود را به درون دره کشاندند و از معبر خروجی گذشتند و بسوی تهران رهسپار شدند. گویند شاه اشرف وقتی به تهران رسید، از قوای عثمانی کمک خواست و از بیم قیام مردم یکتعداد از بزرگان شهر را از بین برده و خود بطرف قُم حرکت کرد و از آنجا به "کاشان" کشید. در راه به قوای او افزوده میشد، 5000 نفر از قوای عثمانی نیز در اصفهان بدو رسید. شاه اشرف از اصفهان برآمده در"مورچه خورت" - 350 میلی شمال غربی اصفهان - در مقابل نادر وضع دفاعی بخود گرفت. نادر جرأت نمیکرد به آنان حمله کند، چنین نشان داد که گویا جانب اصفهان میرود، اما

[1] ص 376 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[2] ص 378 انقراض سلسلهٔ صفویه، لکهارت

[3] ص 241 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

همینکه شاه اشرف قوای خود را حرکت داد، نادر چرخ زده او را احاطه کرده هزیمت داد. شکست یافتگان سوی شیراز بحرکت افتادند. جنرال سیدال خان - سردار نامی شاه اشرف - طرحی پیشنهاد کرد که هرچند زمستان است، نباید غافل بنشینیم و در حصار شهر شیراز بسر ببریم، بهتر است با استفاده از اراضی بین راه، مثلاً در "زرقان" که یکطرف جاده محاط به کوه است و با سنگهای بزرگ انباشته شده موضع بگیریم و هنگام عبور افراد نادر، ناگهانی چون بلای آسمانی پره‌های بزرگ سنگ را بالایشان فرو ریزیم و ایجاد وحشت کنیم، بعد بتوانیم با آنها خوب بجنگیم و داد خود بستانیم. نادر بعد از چهل روز رفع خستگی و تکمیل نواقص و کمبودها بروز سوم جمادی‌الثانی 1142هق به تعقیب شاه اشرف بطرف شیراز حرکت کرد، اما احتیاط لازم را از دست نداده بود. طرح جنرال سیدال خان خوب عملی شد. با ریزش سنگها پای بسیاری از اسپ‌ها قلم شد و هیاهوی و گریز گریز در بین افراد پدیدار گشت. پیاده نظام شروع به جنگ کرد و شکاف در بین افراد نادر انداخت. در این وقت توپخانهٔ نادر شروع بکار کرد و در جاهای متراکم و انبوه، بنای آتشباری نمود و پی هم انداختها بالای عساکر ادامه می‌یافت. سوار نظام داخل پیکار شده محشری برپا کرده بود. لشکریان در اخیر روز بنای گریز نهادند و جنگ با توپ بود که بنفع نادر تمام شده بود. شاید در این معرکه پنجهزار نفر کشته شده باشد.

جنرال سیدال خان را برای مذاکره نزد نادر روان کردند. در برابر تسلیم شدن، محفوظ ماندن مال و جان تعهد میشد. این شرط از طرف اشرف پذیرفته نشد، شیراز را ترک کرده بطرف قندهار روان شد، تا اینکه از طرف شاه حسین پسر کاکایش در حوالی قندهار کشته شد.

10.2.1 نادر با ترکان عثمانی پنجه نرم میکند

اواخر شعبان 1142 نادر با 25000 نفر سوار و پیاده بطرفِ همدان حرکت کرد و از ولایات دیگر نیز کمک خواست. نادر عزم نهاوند داشت، ترکان 8 سال تمام بر ساحهٔ وسیعی از عراق بفراغت حکمرانی میکردند.

"عثمان نعیم پاشا" سردار ترک، وقتی شنید نادر می‌آید، افراد خود را آرایش جنگی داد. توپخانه هر دو طرف شروع به آتشباری بر همدیگر کردند و وقتی در تیر رس همدیگر قرار گرفتند، تفنگداران نیز به تیراندازی دست زدند. درگیری شدید رخ داد. عثمان نعیم پاشا بموقع افراد خود را به عقب‌نشینی فراخواند. دسته‌های کمکی تحت فرماندهی تیمور پاشا و سلیمان پاشا در "تویسرکان" با افراد نادر گلاویز شدند و حتی در تاریکی شب هم از جنگ دست نکشیدند، اما مغلوب گشتند و عقب نشستند. گویند 7000 نفر در این یک شب و یکروز کشته بر جای گذاشتند، باینصورت ترکان همدان را رها کرده بطرف کرمانشاه راه پیما شدند. در نزدیکی‌های کرمانشاه، سواران زنگنه لرستانی در محاصره عثمان نعیم پاشا قرار گرفته بودند که تباهی شان محرز شده بود. نادر برق‌آسا راه پیموده به کمک شان رسید و از مرگ و تباهی نجات شان داد، و به تعقیب دشمن پرداخته از شهر کرمانشاه

بیرون شان کرد. افراد دیگر تحت فرمان سلیمان پاشا نیز دل از دست داده از سرحد عبور کردند.

10.2.2 اعلان جنگ (عثمانی به ایرانی)

روز هفتم محرم سال 1143هق دولت عثمانی رسماً به طرف اعلان جنگ داد، ترکان قوای کافی تدارک دیده بودند و تحت فرماندهی علی رضا پاشا مبادرت به حمله نمودند. نادر در این وقت که تا صد هزار نفر عسکر جنگی آماده کرده بود، در برابر هجوم ترکان ایستاد و در بدو امر حالت تدافعی اختیار کرد. در روز اولِ جنگ ابتکارعمل با ترکان بود و بر حریف پیشی داشتند. روز دوم هم موفقیت جانب ترکان بود. بروز سوم با ترتیبات جنگی و آمادگی و حمله سه جانبه، ترکان مضمحل و مجبور به ترک میدان و عبور از سرحد شدند. خبر شکست تیمور پاشا و علی رضا پاشا به تبریز نیز رسید. سپاه ترک مقیم تبریز برای دفاع آمادگی گرفتند. مصطفی پاشا حاکم تبریز وضع مردم را دیگرگون دید و شباهنگام شهر را گذاشته و از مرز عبور کرد.

10.2.3 محاصره مشهد و باز رسیدن نادر

داستان از این قرار است که ذوالفقار خان در فراه ناراضیان را گرد خود جمع کرده و فرصت غنیمت شمرده، برسر اللهیار خان در هرات ایلغار نمود. مردم و دوستان ذوالفقار خان دروازه‌های شهر را به روی ذوالفقار خان کشودند و اللهیار از مخالفت مردم و سپاه ترسیده، شباهنگام بطرف مشهد روی نمود، و ذوالفقار خان نیز بعزم تسخیر مشهد بحرکت درآمد. در حوالی مشهد زد و خوردی با ابراهیم خان برادر نادر رویداد و منجر به شکست و عقب‌نشینی و حصاری‌شدنِ ابراهیم خان گردید. اللهیار خان نیز نزد ابراهیم خان رفته و مصاحب او شد. روز 13 محرم 1143 شهر مشهد در محاصره قوای ذوالفقار خان در آمد و در اطراف و نواحی دست درازی‌هایی شروع شد. در این وقت نادر در تعاقب ترکان عثمانی در تبریز بود که خبر محاصره شهر مشهد بدست ذوالفقار خان به او رسید. فوراً روانه مشهد گردید. در طول راه به قوای او افزوده میشد. شهر مشهد بیشتر از یکماه در محاصره بود، هیچکس از شهر خارج نمی‌شد. ذوالفقار خان دست بکار شد تا چند تا از دیوارهای شهر را توسط باروت بپراند و برای گذشتن از خندقِ دورِ شهر تخته چوبهای قطور آماده کرده بود. میگویند در همان ساعاتیکه دیوار شهر ترک برداشته و از چند جا لمیده و قرار بوده سپاهیان داخل شهر شوند، نادر مثل اعجوبه‌ای رسید و ذوالفقار خان بجای هجوم بر شهر امر کرد سپاهیانش در برابر نادر آمادگی بگیرند. در جنگ کاری از پیش نبرده همینقدر توانست افراد حاضر یراق خود را از خطر تباهی رهانیده و بسوی هرات متوجه گرداند و شهر را برای مقابله آماده سازد.

در قندهار، شاه حسین نیز خیالاتی در سر داشت، میخواست بدنبال کارنامه‌های برادرش محمود، او هم کارهایی بکند و در رأس قرار گیرد. تماس‌هایی با ذوالفقار خان در هرات میگرفت، اما رنجش‌ها

آنقدر زیاد بود که نتوانستند به موافقه برسند.

نادر بعد از چند ماه با لشکر فراوان از مشهد به هرات رسید و شهر را به محاصره کشید. در زدو خوردهای پراکنده - چون مواد غذایی رو بقلت گذاشته بود - قوای افغانی به تحلیل رفت. ذوالفقار خان با سرداران به مشوره پرداخت و نظر آنها را جویا شد، چنین تشخیص دادند، بهتر است حکومت هرات به اللهیار خان که همین اکنون در اردوی نادر بسر می‌برد پیشنهاد شود. باینصورت یک هیأت از بزرگان شهر به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که حاصل از این خونریزی بین مسلمانان چیست، اگر شما هرات را میخواهید، اللهیار خان دوست شما و در نزد شماست، او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم.[1]

اللهیار خان بحیث حاکم هرات از جانب نادر تعیین شد، قلعهٔ فراه هم بدست ابراهیم برادر نادر کشوده شد. میگویند اللهیار خان دروازه‌های شهر را دوباره بسته و بنای پایداری و مقاومت گذاشت، علت آنرا کشته شدن برادرش که مرد سختگیر و متعصب که شخصاً با نادر جنگیده و کشته شده بود، قلمداد میکنند.[2] نادر برگشت و افرادش شهر را به غلبه گرفتند و اللهیار خان را مختار ساخت، هرکجا میخواهد برود. هندوستان را انتخاب کرد و به ملتان شد. نادر باز هم با رفق و مدارا پیشامد نموده، اینبار عبدالغنی خان الکوزایی را بریاست و حکومت هرات مقرر کرد و یک سپاه دوازده هزار نفری از ابدالی‌های هرات و یک سپاه چهار هزار نفری از غلزایی‌ها تشکیل و در رأس آخری نور محمد غلجایی را بحیث قوماندان مقرر نمود. حکومت ایالات فراه و قاین را تحت اثر اسماعیل خزیمه گذاشت. نادر در 15 رمضان سال 1144هق وارد مشهد شد. گویند طی آن برخوردها شصت هزار خانوار ابدالی و غلجایی بدستور نادر به خراسان غربی کوچانیده شده بود.[3]

در این گیرو دار، تهماسب صفوی وسوسه شده، چرا خود نادر نباشد و بدون پایمردی سپه‌سالار بجنگ و ستیز با حریفان نپردازد. او ساخلوی آذربایجان را ضمیمه قوای خود کرد و بطرف شمال حرکت داد. اولین هدفش استرداد ایروان بود. جنابشان بدون تهیه خواروبار، بجنگ مدهشی آمده بودند. کمبود مواد خوراکی پدید آمد و روزگار سپاه تیره و تار شد. اطرافیان چاپلوس اجازه خواستند شهریار فلک پاسبان! از محاصره شهر بی‌اهمیت! ایروان صرف‌نظر کند. تهماسب 18 روز شهر ایروان را در محاصره نگه داشته، پس گشت کرد و قوای معیتی را در شهر تبریز هم نگذاشته به قزوین که خاطرات خوشی ازعیش و نوش در آنجا داشتند، کوچ داد. بالاثر احمد پاشای عثمانی بدون مانع و رادع، کرمانشاه را پشتِ سر گذاشته خود را به گوریجان 35 کیلومتری شرق همدان رساند و ترکان

---

[1] ص 346 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص 341 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

[3] ص 356 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

بار دیگر بر آذربایجان، کردستان، همدان و بسیاری شهرهای ایران دست یافتند. تهماسب تقاضای متارکه از احمد پاشا نمود و یک قرارداد ننگین بامضاء رسانید و حتی اسیران خود را بدست فراموشی سپرد. اما نادر بوسیلهٔ محمد آقا سفیر عثمانی به سلطان عثمانی پیام کتبی فرستاد: «*پیمان شاه تهماسب ارزش سیاسی ندارد یا تمام خاک ایران را مسترد دارند یا آماده جنگ باشند.*» خبر شکست شاه در برابر ترکان عثمانی، روس‌ها را به طمع انداخت که بارِ دیگر دست‌درازی کنند. نمایندگانِ قبلهٔ عالم! برای بستن قرارداد با روس‌ها بطرف رشت رفتند. ایلات بادکوبه، داغستان و قسمت‌هایی از نقاط زرخیز شمال را به امپراطوری روس واگذار کردند.

نادر همینکه شنید شاه تهماسب شکست خورده، خبر داد بلافاصله با قشون به کمک وی خواهد آمد و نوشت یک وجب خاک مملکت نباید به اجانب واگذار گردد. باید ایالات و ولایاتِ از دست رفته را پس بخواهند و برای تخلیهٔ آن قسمت‌ها پافشاری کنند. شاه صفوی باوصف اینکه قسمت‌هایی از خاک را به دیگران داده و اسیران را در چنگ شان گذاشته میگوید «*ما ازجانب شمال وغرب ایران آسوده خاطر گردیده ایم*» اما نادر به امراء و سرداران لشکر وانمود کرد: «*این عهدنامه به نظر اهل بصیرت سرابی بیش نیست زیرا موضوع اساسی یعنی نجات اسیران را دربر ندارد.*» تهماسب قراردادها را امضاء کرده و امر انحلال قوای نظامی و مرخصی دایم عساکر را داد. نادر از این رویهٔ نابخردانه کمالِ استفاده را بنفع خود برد و اکثر رؤسای نظامی را دور خود جمع و با خود همدست ساخت و شاهِ نگون‌بخت را تهدید و تخویف کرد. تهماسب بفکر انتقام کشیدن از نادر وقتی افتاد که خود عملاً عساکر را رخصت نموده بود و کسی گوش بفرمان مجدد او در تجمع قوا نمیداد. مرحله حساس و بحرانی بود. تعدادی از ترکمن‌ها از یک سوی، ترکان عثمانی از جانب دیگر و روس‌ها از جانب شمال به تهاجم پرداختند.

نادر طی حرکت از مشهد، ترکمانان یموت را که دست به آشوب زده بودند، در کوه بلخان تارو مار ساخته و شکست داد. در گرگان نیز آتشِ برخاسته را خاموش و جوانهای شانرا در سپاه خود گرفت.[1] روس‌ها بعد از غلبهٔ نادر بر ترکمانان، درک کردند با مرد آهنینی مثل نادر شوخی نمی‌شود کرد، پس جاهایی را که با تعهد و قرارداد رسمی گرفته بودند، مفت ترک کردند.

10.2.4فراز و فرود نادر و تهماسب

13 ربیع الاول 1145هق است، گویا کوکب بختِ شاه تهماسب بزیر آمده، در اثر کشف توطئه و طرحیکه برای قتل نادر و احضار لشکر شیراز کشیده شده بود، نادر، تهماسب را مجبور به واگذاری سلطنت بنفع پسر خورد سال خود نمود و خود را (نادر) بحیث نایب‌السلطنه و گاهی وکیل‌الدوله خواند.

---

[1] ص 359 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

ایل بختیاری که بنا بفرمان تهماسب علیه نادر به ستیز و پیکار پرداخته بودند، هرچند نادر غایله را بطریق صلح آمیز خوابانده بود، سه هزار از آنها را بخراسان کوچانید و از مردمان سرابنده و سیلاخور هم درحدود سه صد خانوار به خراسان امر کوچ داد. از طرف روس‌ها در تحول و پادشاه گردشی عکس‌العمل نشان داده نشد، ولی ترک‌های عثمانی این عمل را یک نیرنگ سیاسی برای پس گرفتن شهرهای از دست رفته دانسته و قوای کافی تهیه دیدند تا مثل سالهای گذشته آن مناطق را زیر تأثیر داشته باشند. باری ترکان عثمانی پیام زیر را در قالب نظمی نغز سروده و فرستادند:

چو خواهی قشونم نظاره کنی — سحرگه نظر بر ستاره کنی
اگر آل عثمان حیاتم دهد — ز چنگ فرنگی نجاتم دهد
چنانت بکوبم بـه گرز گران — که یکسر روی تا به مازندران

جواب آتی از طرف نادر برای شان فرستاده شد:

چو صبح سعادت نمایان شود — ستاره ز پیشش گریزان شود
عقاب شکاری نترسد ز بوم — دو مرد خراسان دوصد مرد روم
اگر آل حیدر دهد رونقم — به قسطنطنیه زنم بیرقم

10.2.5 جنگ مغلوبه و خطای نظامی نادر

مقدمات جنگ فراهم میشد، ترک‌ها در بندرگاه بیش از 200 کشتی برای حمل عساکر ترک و عبوردادن از دریای سیاه حاضر کردند. امر شد پاشای مصر و اناطولی به کمک احمد پاشای بغداد بشتابند. به خان تاتار و خان کریمه دستور داده شد، بخاک ایران درآیند و نادر را از سه جانب تحت فشار بگیرند.

قوای نادر به تسخیر کرمانشاه پرداخت و عده‌ای از سلحشوران کرد را در عساکر خود جذب نمود. نادر برای ترس انداختن به دلِ ترک‌ها، همراه با یکعده از همرزمانش راه دشوارگذارِ کوه‌های بلند پوشیده از برف را از طرف شب انتخاب و سحرگه بالای دشمن خود را رساند. معرکه‌ای ایجاد کرد و گردنه مشرف برجاده و معبرکوهی را اشغال کرد و قوای عمده او هم بعد از پنج روز طی مسافت در طریق عادی به وی ملحق شد. جمله عساکر نادر در این وقت به 64000 سوار و توپچی میرسید. قوای ترک‌ها تقریباً دو نیم چند آن بود. سپاه نادر "خانقین" را محاصره کرده و به حریف شکست سختی داد. قوای متخاصم هرکدام به دو دسته تقسیم شده بود. دسته‌ای به فکر "کرکوک" و دسته‌ای به فکر بغداد بودند. در جنگ "کرکوک" بدواً نادر برنده شد و غنیمت زیاد بدست آورد. همدرین وقت دوهزار نفر از طایفه "بیات" قزلباش را از کرکوک به خراسان (نیشاپور) کوچانید. بعد از گرفتن نیمی از کرکوک، سپاه نادر بطرف بغداد در حرکت آمدند و محمد پاشا را در راه اسیر

گرفتند. نادر در ماه صفر 1146 از شهر محاصرهشدهٔ بغداد بعزم "کرکوک" برای مقابله با "توپال پاشا" حرکت کرد. نادر در این جنگ دوبار مورد حمله قرار گرفت و از اسپ بزمین افتاد و زخم برداشت. تعدادی از سپاهیانش خبر مرگ او را شنیده فرار اختیار کردند. نادر به عقب‌نشینی پرداخت. طرفین پنجاه هزار نفر از دست دادند که سی هزار نفر از سپاه نادر بود.

نادر در این جنگ‌ها خطاهایی داشت. آبِ کافی برای سپاهیان تدارک ندیده بود. سپاهیان را در حالت خستگی بجنگ کشانده بود. غرور بیجای نادر، زخم برداشتن و باز در جنگ شرکت کردن و غیره سوالات دیگر که حل ناشده باقیمانده بود، موجبات شکستِ جنگِ کرکوک و بغداد را بار آورده بود، اما نادر توانست ظرف سه ماه چنان به تهیه و تدارک عسکر و تجهیزات بپردازد، که از مرحلهٔ اولی جنگ بغداد بیشتر و مکمل‌تر باشد.

نادر خاک‌ها را باز یافت. در ربیع‌الثانی 1146 از همدان بسوی مرکز کرمانشاه رهسپار گردید. قوایش قلعهٔ جمشاه را به تصرف آورده و بطرف کرکوک کشید. قلعهٔ لیلان را در کرکوک به تصرف آورده و در جنگی که با توپال پاشا واقع شد، نادر خطاهای گذشته را جبران کردن گرفت. در این وقت سردار دیگر ترک "ممیش پاشا" نیز شرکت داشت. در چند روز اول جنگ، هر کدام دست به ابتکارات تازه میزدند، قوای ابدالی نادر شجاعت‌ها نشان دادند. "اشیار خان گرایلی" توانسته بود شخص توپال پاشا را که مردی بزرگ و در جنگ سابق فاتح بود و بر نادر با رشادت و تدبیر غلبه نموده بود، هدف قرار دهد و با وی گلاویز شود و سر او را بریده بپای نادر اندازد. نادر سر را به تنه الحاق کرده و تابوت کرد و با تشریفات بدست ترک‌های اسیر روانهٔ بغداد نمود. نادر نجف و کربلا را نیز توسط افراد خود تصرف کرده بقوای عثمانی موقع نداد دوباره متشکل گردند. نادر همچنانکه بغداد را در محاصره داشت، خودش برای عقب‌راندن قوای عثمانی که در شهرهای شمال غرب ایران مسلط بودند، عازم تبریز شد و فرمان حملهٔ شدید داد، اما ترک‌ها دوباره بمناطق سرحدی حمله بردند.

نادر دوباره از حوالی بغداد خود را به آذربایجان رساند و ترک‌ها حاضر شدند قرارداد صلح به‌بندند. طبق این قرارداد، باید سرحداتِ ده سال پیش بین مملکتین معتبر شناخته میشد و اسیران آزاد میگردید، باین ترتیب تمام کم و کسرهای چند سال پیش تلافی گردید.

10.2.6 مخالفت محمد خان بلوچ

در غیبت نادر، محمد خان بلوچ سرکشیده و قوایی در حدود سی هزار نفر گرد آورده و بنام حمایت از تجدید سلطنت شاه تهماسب مخلوع، مردمانی را با خود همراه ساخته و عزم تسخیر اصفهان کرده بود. سردار بلوچ شکست خورده و از بین رفت، اما عثمانی‌ها از قرارداد راضی نبودند و برای تخلیهٔ قفقاز دو سال وقت خواستند. نادر برآشفت و در صدد استرداد آن برآمد و روس‌ها در سال 1147هق "بادکوبه و در بند" را تخلیه و پس دادند. زدو خورد با ترک‌ها ادامه پیدا کرد و در جنگ

تفلیس و اطراف آن، عبدالله پاشا در میدان جنگ کشته شد و این آخرین ضربت برای ترک‌ها بود و کلانترین موفقیت برای نادر که با سپاه اندک بر سپاه گران چربیده بود. "تفلیس" و "ایروان" نیز تسلیم داده شد. از این پس نادر بفکر تأسیس بحریه افتیده و اقداماتی در زمینه کرد، اما اینکار بر انگلیس‌ها و پرتگالی‌ها و هالندی‌ها خوش نمیخورد.

10.2.7 سلطنت نادر، شکست شاه حسین و سر برآوردن نادر از هندوستان

نادر بفکر مقدمه‌چینی برای تاجپوشی خود شد. حالا کدام منازع داخلی باقی نمانده و خارجی‌ها بر سر جایشان نشانده شده، مملکت وسیعی در سیطرهٔ خود دارد. نادر ترتیبات احضار تقریباً 20 هزار نفر را در دشت مغان[1] گرفت. در این جلسهٔ بزرگ موضوع ضرورت شاه آینده و خستگی خودش را مطرح کرد. اما پیدا بود که همه مقدمه‌چینی برای این بود که بر اورنگ شاهی بنشیند و نام شاهی بر خود بنهد. نادر ملتفت بود که از مذهب استفادهٔ تبلیغاتی بنفع مسایل و مقاصد سیاسی می‌شود. ترکهای عثمانی برمسأله مذهب شاید هم به وسوسه سفرای فرانسه و انگلیس سختگیر بودند و آستانه یا استانبول را بحیث دارالخلافه مسلیمن تبلیغ میکردند. در جلسه دشت مغان چندین روز بحث مذهب گرم بود. علمای سنی و شیعی ترسیده و لرزیده مذاکراتی با هم داشتند. مقصود مسألهٔ شاهی نادر بود و این بحث‌ها همه بهانه! نادر با هلهله و طنطنه شاه شد و فرامینی در وحدت مذهب تشیع و تسنن صادر گردید. مذهب تشیع را "جعفری" خواندند و سب بر خلفا منع شد. بعد از تاجپوشی اولین شورش از طرف حاکم کهکیلویه به طرفداری تهماسبِ واژگون بختِ صفوی صورت گرفت و بشدت سرکوب شد و هزاران خانوار از چهارلنگ و هفت‌لنگ بختیاری به طرف خراسان کوچ داده شدند.

شیخ جبار بزرگ قبیلهٔ "هوله" که بر مجمع‌الجزایر بحرین حمله برده و با فروش مروارید ثروت هنگفت بدست آورده بود، با حرمسرای هزار و یکشب خود نسبت به دولت بی‌اعتناء بود و به انواع فساد دست میزد، نیز کوفته شد. نادر با دربار عثمانی مقدمات مذاکرات صلح را گذاشته و چون روسیه و عثمانی را در حال احضارات جنگی علیه همدیگر دید، توجه خویشرا بطرف شرق معطوف داشت. نادر از همین وقت بفکر پیشروی جانب شرق و تسخیرهندوستان افتاده بود. اقدامات وسیع و همه جانبه‌اش دلیل بر مدعاست. به ولیعهد رضاقلی میرزا دستور داده شد، بطرف بلخ لشکر بکشد و حاکم آنرا که کمترک کجروی کرده بود، گوشمالی دهد.

به پیر محمد خان بیگلربیگی سابق هرات و اسلمش خان دستور حرکت بطرف بلوچستان داده شد.

---

[1] ص 350 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار؛ دشت مغان را جزء خراسان شمرده، در حالیکه دشت مغان در کنار رود ارس قرار داشته 300 در 300 کیلومتر مساحت و در ناحیه شماخی در آذربایجان وقوع دارد. نویسنده.

به حکام بین راه دستور تهیهٔ مواد خوراکی و علوفه صادر شد که بطرف قندهار بفرستند. آنقدر علوفه و آذوقه از مردم کرمان گرفتند که این مردم هفت سال در قحطی ماندند.

در بین راه‌ها، کاروانسراهایی برای ذخیره و نگهداری غله ساخته شد. برای رساندن آذوقه، نفر، اسپ و استر و همه وسایل نقلیه خودی و بیگانه را بزور میگرفتند.

عساکر نادر در شوال 1149 از راه دلقک و دلارام بسوی قندهار حرکت کرد. قلعهٔ گرشک به آرامی کشوده شد. به کلبعلی افشار وظیفه داده شد زمین‌داور و هزارمجات را تسخیر کند.

شاه حسین هوتکی نیز ترتیبات دفاعی گرفته، مواد غذایی کافی تهیه و برج و باروی شهر را تقویه کرده و برای مقابله آمادگی گرفته بود. با نزدیک شدن نادر به قندهار، شاه حسین هوتکی دو کرت، ترتیبات شبیخون را گرفت، لیکن ماما عبدالغنی آنرا خنثی نمود. محاصرهٔ قندهار ادامه داشت، نیرنگهای جنگی بر همدیگر میزدند. از جمله اشرف سلطان[1]، خان بزرگ توخی‌ها طرف نادر را گرفت، از شاه حسین برید و با افراد خود به نادر پیوست. در جنگ قلعهٔ صفا، "محمد" برادر شاه حسین و سردار سیدال خان که در برابر قوای نادر می‌جنگیدند، به چنگ افتادند و دست بسته نزد نادر آورده شدند. موعظه‌ای کرد و محمد را از برادرکشی برحذر داشت و سپس آزاد کرد، اما سردار سیدال خان را کور ساخت. امیر محبت خان در بلوچستان در زمرهٔ مخالفین در آمده بود، او را نیز با ملاطفت رام ساخت و امیر بلوچستان ساخت. وی و همراهان در رکاب نادر تا هندوستان کشیدند.

دمیکه نادر از هیرمند عبور میکرد، دریا طغیانی بود. موسی دانگی با سه صد خانوار بدو پیوست و هم در یافتن گداری او را کمک کرد.[2]

افراد نادر در زمین‌داور سه ماه معطل شدند تا کاری بانجام رسید و مردم ایل ساخته شدند. قندهار

---

[1] میگویند که اشرف سلطان و میراث خان قبلاً بحیث ایلچی نزد شاه حسین آمده بودند. این موضوع را مؤرخین متأخر افغانی شاید از لحاظ نداشتن دسترسی به مأخذ ذکر نکرده‌اند. در ص 107 کتاب "نادر شاه" تألیف دکتر ویلم فلور متکی به روایات منابع هالندی چنین ذکر شده: «*در 15 آوریل 1737م 1150هق سه ایلچی از سوی نادر از کرمان عبورکردند یعنی دو ایلچی به عزم افغان بنامهای اشرف سلطان و میراث خان [...] مهماندار ایشان میر محمد حسین نام داشت [...] میگفتند که ایلچیان از حسین خان خواهد خواست که تسلیم شود و فرزندانش را نزد نادر فرستاده از او طلب عفو کند تا برجان خود ایمن گردد و نادر او را حکومت قندهار دهد [...] هالندیها شك داشتند که سرکردهٔ افغان به این پیشنهادها گردن نهد زیرا که او 40000 سپاهی مجهز و ذخیره‌ای یکساله در اختیار داشت. ظاهراً نادر نیز گردن نهادن او را باور نداشت چون به "توکل بیگ" در طی رقمی فرمان داد که نود هزار من گندم و جو انبار کند [...]*»

[2] ص 114 حکومت نادر شاه، فلور

بعد از 11 ماه محاصره و آتش توپهای جانگداز باز هم بزانو نیامده و کشوده نشده بود. روز 22 ذیقعده سال 1150 نهصد نفر از دلاوران کرد، ابدالی و بختیاری بطرف دژ قندهار به پیشروی شروع کردند اما به مقاومت مردانه شهریان قندهار روبرو شدند و کشته بسیار دادند و کاری از پیش نبردند. نادر حملات خود را شدت بخشید. وقتی نادر از نقطهٔ ضعف قندهار در برج سنگی (زنگی) و بعد برج دده (دادا) آگاهی یافت، فوراً توجه مدافعین را به دیگر سو کشانده، عمده فشار را بیکبارگی بر آنها وارد آورد و از آن طریق بداخل شهر راه یافتند. در کوچه‌ها هم جنگ جریان داشت. جنگی هولناک تن بتن شروع شده بود، گلوله‌های توپ بر خانه‌ها میبارید. شاه حسین به پایگاه قیتول رفت و بازهم بدفاع پرداخت. جمعه دوم ذی‌الحجه 1150 بعد از 13 ماه مقاومت سرسختانه شهر سقوط کرد. سردار عبدالغنی ماما حاکم قندهار مقررگردید،[1] اشرف سلطان حاکم قلات و امیر محبت خان حکمران بلوچستان تعیین شدند. نادر به دلجویی شهریان پرداخته، تعداد زیادی از جوانان را در سپاه خود داخل نمود و هم یک مفرزه شش هزار نفری از ابدالی‌ها تحت ریاست نور محمد خان علیزایی تشکیل داد که بعدها در سال 1750م احمد خان معاون آن مفرزه تعیین شد.

نادر به هزاران خانوادهٔ ابدالی که در ایران تبعید بودند، بعد از هفت سال اجازه بازگشت به زادگاهشان داد. برای هر طایفه محلی جداگانه تعیین کرد. ارغنداب به الکوزایی‌ها، زمین‌داور به علیزایی‌ها و املاک غلزایی‌ها به بارکزایی‌ها داده شد. در هرات هم اراضی بهتر به ابدالی‌های سدوزایی واگذار گردید. نادرشاه در بدل زمین و جاگیر از اقوام و قبایل، سرباز میگرفت و مالیه‌گیری از دهقانان به دوش جاگیرداران بود که به دلخواه خود هرچه میتوانستند از مردم میگرفتند. علیمردان افشار با عده‌ای افشاری که در اندخود و ابوالحسن خان که در بلخ بودند و بنای سرکشی گذاشته بودند، از طرف رضاقلی میرزا دستگیر و بقندهار فرستاده شدند و به یاسا رسیدند.

نادر که از دیر باز بفکر تسخیر هند بود و دربار دهلی را دچار اختلافات درباری و زمینهٔ تهاجم را مساعد میدید چون از جانب ترکان عثمانی و روس‌ها و اعراب حویزه فارغ شده و همه را سرجای خود نشانده بود، در بدست آوردن ثروت افسانوی هند در پی بهانه میگشت. نادرشاه از نامه‌ایکه به دست محمد خان ترکمن فرستاده بود، نه‌تنها جواب نگرفت بلکه خبر کشته شدن او را دریافت کرد و بهانه بدستش افتاد، خواست از راه کابل حرکت نموده و بقایای فرسودهٔ تیموریان یا مغولیهٔ هند را گوشمالی دهد.

تعداد لشکریان نادر را هنگام حرکت از قندهار بیشتر از صدهزار قلمداد کرده‌اند و از مملکت وسیعهٔ هندوستان را دوصدو پنجاه هزار نفر و دوهزار فیل جنگی و غیره میدانند. در حرکت بسوی کابل، در اولین منزل در "قره‌باغ" غزنین که شامل حدود دولت تیموری بود، یک مخالفت رخ داد و

[1] ص67 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

بعد از آن در حوالی کابل نصیر خان داماد علیمردان خان مشهور بمقاومت پرداخت و جنگ و گریز را تا حدود پیشاور کشانید، وی مردم یوسفزایی را علیه نادر شورانیده بود. نصیر خان با لشکر 20 هزار نفری‌اش در نواحی شکارپور شکست خورده، اسیر گردیده، مورد عفو نادرشاه قرار گرفت.

نادر باستقامت اتک حرکت کرد. از اولین شاخهٔ رود سند گذشته و بطرف لاهور با 120 هزار افراد همراه خود براه افتاد و شهر لاهور را در محاصره گرفت. بالاخره پس از زدو خوردهایی زکریا خان کلید شهر را به نادرشاه تسلیم داد. بعد از آن نادر با نود هزار باقیمانده و 150 توپ بطرف دهلی حرکت کرد و به دشت کرنال که وسعتی در حدود 24 کیلومتر مربع داشت رسیده برای پیکار با سپاهیانِ گردآمدهٔ محمد شاه مغولی هند آماده شد. در ذیقعده 1151 جنگ با تمام کرّو فرّ خود چهار روز ادامه پیدا کرد. فیل‌های مست جنگی و توپخانه و دو صد هزار نفر سپاهی و افسر و همه دربار دهلی کاری از پیش برده نتوانستند و پیشنهاد متارکه کردند. شخص محمد شاه مجبور شد شرایط تسلیمی را حضوراً امضاء کند. سپاهیان داخل شهر دهلی گردیدند. دستهایی بازی کرد و چند نفر بر سر نادر آتش گشودند، شایع شد نادر مرده، مردم بر لشکر شوریدند. یکی از نویسندگان ضمن حضور سردار احمد خان ابدالی، صحنه را چنین توصیف میکند: «*... گلوله‌ایکه بمقصد سر حضرت نادر انداخته بود صفیر زنان از کنار گوشش رد شده به سرداریکه پشت سرش ایستاده بود اصابت کرد، او را نقش زمین ساخت، دیگر کاسهٔ صبر نادر لبریز شد، قیافه دردناک سردار احمد خان که جزو محافظین نادر و مورد علاقه‌اش بود بی‌اختیارش ساخت، فریاد کشید، سربازان من آزادید تمام این بیشرفهای مهمان کش را سر به نیست کنید*»[1] کشتار عجیبی بر شهریان دهلی تحمیل شد، تا بالاخره بالاثر شفاعت شخص محمد شاه امر آتش بس داده شد و کشتار فروکش کرد. نادر از دربار هندوستان و از راجه‌ها غرامتی در حدود معادل یک ملیارد و هفتصد ملیون مارک بشکل جواهر در تخت طاوُس، سکه‌ها و شمش‌های (میله) طلا و اثاثه کاخهای سلطنتی، نقدینه و غیره بدست آورد. در بدل آن، تاج سلطنت هندوستان را دوباره به محمد شاه سپرد و محمد شاه سرزمین‌هایی از ساحل دریای عمان تا سرچشمه تالاسنگ تمام سرزمینهای کناره رودخانهٔ سند شامل شهرها، قلعه‌ها، دشت‌ها، کوههای آن خطه را برای همیشه به نادر واگذار نمود.

نادر شاه در برگشت از هندوستان در 1152هق وارد شهر کابل شد. وی به تعداد چهل هزار نفر از جوانان پشاوری، کابلی و هزاره را در سپاه خود گرفت و به هرات فرستاد که تحت تربیه نظامی گرفته شوند.[2] هنوز در کابل بود، شنید خدایار خان عباسی والی سند، سر از دایرهٔ فرمان بیرون کشیده و نمایندگانِ او را به سخریه گرفته، نادر برای تنبیه خدایار خان از راه جنوبی کابل روانهٔ دیرمجات شد و از آنجا تا شهداد پور و از آنجا تا عمرکوت در حدود 1800 کیلومتر مسافه طی کرده و او را به

[1] ص746 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

[2] ص 785 ... نادر شاه افشار، میمندی نژاد

تندی تعقیب نمود تا بدست آورده و جواهرات بسیار به غنیمت گرفت. سرزمین سند شمالی "شکارپور" را به کهندل خان، بزرگِ خانوادهٔ داوود پوتره و یک قسمت از سند غربی را به مکافات همراهی امیر محبت خان بلوچ واگذار و قسمت بیشتر را به خدایار خان دوباره تفویض کرد.

نادر بعد از دو سال لشکرکشی در هندوستان در 1153هق وارد قندهار گردید. ده روز در آنجا پایید و بعد بسوی هرات روان شد. در آنجا تخت طاؤس را که به زیورها و جواهر آراسته بود، مورد تماشای مردم و نظامیان قرار داد و از هرات راه پارِ دریا در پیش گرفت.

10.2.8خبرهایی در ترکستان و خوارزم

در ترکستان آنروز در بخارا، سمرقند، تاشکند، فرغانه، و خوقند، ابوالفیض خان از احفاد چنگیز و در خوارزم ایلبارس خان اوزبک حکومت میکرد. پایتخت خوارزم شهر خیوه بوده حکومتهای منطقه چندان استقرار نداشت. هرکس میتوانست چند نفر گرد خود جمع کند و زد و بندهایی با خان و خوانین بنماید و حکومت درست کند و آنگاه بر دیگران بتازد. این تاخت و تازها به ممالک مجاور یعنی سرزمین‌های خراسان چون مرو شاهیجان، سرخس، ابیورد، هرات و غیره سرایت میکرد. روس‌ها هم بر سرزمین ترکستان و خوارزم نظرداشتند و میخواستند آب را گل‌آلود کنند و ماهی بگیرند.

نادر در جمادی الاول 1153 از راه ماروچاک (مروچاق) و چیچکتو و اندخود بطرف بلخ روان شد. در بلخ نیاز محمد خان را حاکم مقرر کرده بطرف آمو راند. ابوالفیض خان هرچند مایل به صلح بود، با آمدن قوای کمکی برایش بهتر دانست بجنگ بپردازد. شاید از این حرکت نفعی برایش برسد. چون دید حاصلی ندارد به صلح گردن نهاد، پیشکش‌ها کرد، دو دختر خود را یکی به نادر و یکی را به برادرزاده‌اش تزویج کرد و حجلهٔ عروسی برپا نمود.

10.2.9رضاقلی میرزا

هنگامیکه نادر به هندوستان لشکر کشیده بود، پسر خود رضاقلی میرزا را به حکومت خراسان گمارید. در غیبت پدر، مردمان استفاده جو دور او را گرفته و خبرهای ناخوش از مرگ پدر و از بین رفتن قوایش در هندوستان پیوسته بگوش رضاقلی میگفتند. او را شاه و قبلهٔ عالم خوانده، حاجب و دربان و گارد سلطنتی سیزده هزار نفری برایش درست کرده بودند، او را ترسانده بودند که ناراضیان دور تهماسب نابینا را گرفته، بحیث وارث بالاستحقاق سلطنت رویکار خواهند کرد. رضاقلی تحت این وسوسه‌ها این خیانت را مرتکب شد و بدست خونریزی چون محمد حسین قاجار استرآبادی، تهماسب را از بین برد و غایله‌ای دردناک درست کرد. در نظر داشت در تهران مجلسی تشکیل دهد و در صورت واقعیت داشتن مرگ نادر، سلطنت خود را اعلام کند، اما واقعیات چیز دیگر بود. شرکت انگلیسی هند شرقی نیز بین رضاقلی و یکی از بزرگان نظامی که امور دریانوردی را در ادارهٔ خود

داشت، درز انداخته بود. نادر از این خبرها چیزها شنیده رضاقلی را در هرات احضار کرد، و از ولایتعهدی معزول و برادرش نصرالله میرزا را ولیعهد ساخته، روانهٔ مشهد نمود.

10.2.10 برپاخیزی یکعده در کابل

نادر وقتی در بخارا بود، شنید دسته‌ای از افغانان در اطراف شهر کابل دست باغتشاش زده‌اند. دستور داد، سردار تهماسب جلایر با عده‌ای از قشون ابوابجمعی خود بطرف مشهد حرکت کند و طاغیان را سرجایشان بنشاند. باینصورت منشور ولایات خراسان شرقی بنام وی نوشته شده و به تمام والیان شهرهای غزنین، سند، پشاور، هرات، کابل، قندهار و بلوچستان امر شد به سردار جلایر کمک کنند. سردار تهماسب جلایر بعد از فروکش کردن اغتشاش دوباره به شهر مشهد که حکم مرکز بخود گرفته رفت و از آنجا به حکومت سیستان مقرر گردید.

نادر بعد از دسترسی و اشغال شهر خیوه که پایتخت خوارزم بود، اسیرانی را که در خیوه بودند آزاد ساخته آنها را به ابیورد فرستاد و برای شان امر ساختمان یک شهرک جدید را داد و یک لشکر سی هزار نفری ازبک هم درست کرده و در رکاب خود گرفت. نادر در رمضان 1153هق در مشهد که زادگاهش بود و حکم پایتخت را بخود گرفته بود وارد شد، بعد از چندی برای انتقام از لزکی‌ها بدنبال سردار عبدالغنی خان الکوزایی بطرف داغستان راهی شد. لزکی‌ها از نظر مذهب به تسنن گرایش داشتند، شجاع بودند و طاغی و باغی! سپاه معیتی عبدالغنی الکوزایی و افشار توانستند با وجود تفوق نظامی از لحاظ دسترسی شان به ارتفاعات کوه، دمار از روزگار لزکی‌ها بکشند.

10.3 سوء قصد به جان نادر

در 1155 هنگامیکه نادر از جنگل مازندران میگذشت، مورد اصابت گلوله قرار گرفت که از شست دست چپ گذشته به مغز سر اسپ نشست و حیوان از پای درآمد. تیرانداز پیدا نشد و نادر شکاک باین فکر افتاد که او حتماً پشتیبان داشته و توطئه‌ای در کار است. دستهایی بکار افتید و رضاقلی را مورد سوءظن قرار دادند. بعدها کسی را که پیدا کردند، اعتراف کرد بدستور رضاقلی این عمل از او سرزده است، بدبینی و قساوت نادر شدت پیدا کرد، بزمین و زمان بدبین شد. لزکی‌های بسیار را بجرم قتل برادر خود کشت. خبر طغیان دوبارهٔ خیوه و کشته شدن افراد لشکری‌اش به عصبانیت او افزود، هرچند نصرالله غایله را خوابانید و سرکشان را بخراسان کوچانید و از سواران اوزبک لشکر آراست و به پدر خود فرستاد. از این به بعد ستاره اقبال نادر رو به افول گذاشت.

صاحبنظران تاریخ جمله براین اند، هرگاه نادر به گلولهٔ ناشناس کشته شده بود، شهرت و عظمتش خدشه‌دار نمیگردید و در آنزمان فاتح چندین مملکت و از مردان نادر تاریخ حرب بشمار می‌آمد.

روس‌ها بعد از واقعهٔ سوءقصد بیشتر به لزکی‌ها کمک میکردند و برای نادر گرفتاری درست میکردند. کمپنی‌های هند شرقی و پرتگالی و اسپانیایی که بحریه ایران را برای خود نوعی مزاحمت و خطر می‌دیدند، امام مسقط سلطان بن مرشد را کمک میکردند، بحریه را از بین ببرد. این کار از هنگامیکه نادر در هندوستان بود و خبر مرگش شایع شده بود واقع و شروع شده بود. اما کار امام مسقط به شکست انجامید. در جنگ‌های آوار و قراچه‌داغ، داغستانی‌ها هر روز داغِ بر دلِ نادر میگذاشتند. آنها چون با قوای منظم و کمک‌های نظامی روس‌ها تقویه و پشتیبانی میشدند، فتح کلی نصیب نادر نشد تا لشکر سرما آمد و مجبور به عزیمت شد.

10.3.1کور ساختن رضاقلی میرزا

بعد از واقعهٔ سوءقصد، نادر نسبت به پسر خود رضاقلی بدگمانتر میشد. بالاخره شخصی را بنام نیکقدم از مردمان یوسفزایی عامل تیر اندازی و سوءقصد معرفی کرده و او را تلقین کردند، برای رهایی از مرگ اقرار کند از طرف رضاقلی مامور چنین کاری بوده. مؤرخ رسمی دربار، میرزا مهدی استرآبادی در قسمت نوشته‌هاییکه بعد از مرگ نادر نوشته و مسلماً آزادتر نوشته، شخصی بنام میرزا پسر دلاور خان تایمنی را معرفی کرده. به هر سر مقدماتی را فراهم ساختند، پسر را بدست پدر کور کردند. نادر که در این وقت بالاثر عدم موفقیت در کار داغستان و سوءقصد، سخت در حال عصبیت بسر میبرد، وقتی دانست رضاقلی در مسألهٔ سوءقصد دست نداشته و ساخته کاری‌هایی در جریان بوده، چنان ضربه‌ای بر اعصابش وارد آمد که درباریان مداهنه گر، فسادپیشه و بهم‌انداز و دو رو و استفادمجو را به جرم عدم شفاعت بقتل رساند و کشتار فجیعی راه انداخت. نادر در 1156هق شهرهایی مثل موصل، کربلا و نجف را از عثمانی‌ها گرفت، اما برای اینکه مفکوره وحدت مذهبی عملی شود، آنجاها را تخلیه کرد.

10.4 سانحه ملا ملنگ

در بلخ رندی از قماش ملنگ و دراویش، کسوَت روحانیت پوشیده، باظهار معجزات و کرامات دست زد و تسکین دردها و آلام مریدان را شعار خود ساخته بود. در این قبیل مسایل، ساده دلان زودباور حاضر میشوند فداکاری‌ها کنند و دار و ندار خود را بپای مراد بریزند. دوازده هزار نفر گردش جمع شده، مخالفین را تهدید به مسخ شدن و صورت بوزینه بخود گرفتن میکرد. غوغایی درست کرده بود. مقامات محلی نتوانستند غایله را خاموش کنند، تا اینکه به کمک نظامیان او را از بین بردند.

10.5 ترفند ترک‌ها

فتنهٔ سام میرزای نقابدار که از طرف روس‌ها و ترک‌ها دامن زده میشد خاموش ساخته شد. صفی میرزای صفوی را عثمانی‌ها تقویه نموده و میخواستند بر سریر سلطنت بنشانند، ناکام ساخته شد. در این غایله عثمانی‌ها از دو سمت به تعداد دو صدو پنجاه هزار نفر آماده ساخته و فرستادند. مارشال یکن در این جنگ از وحشت تسلیم شدن قلبش ایستاد و جنگ قارص بنفع نادر تمام شد. گروهی از عساکر ترک به تبریز و گروهی به تهران ماندگار شدند. علت ادامهٔ این جنگ‌ها را وسوسه‌انگیزی سفرای خارجه در استانبول وانمود میکنند.

بالاخره قرارداد صلحی با عثمانی بسته و تسهیلاتی برای حجاج در نظر گرفته شد. نادر از ادعای بیشتر شناسایی مذهب جعفری خودداری کرده در اینوقت یکنوع فکر رهایی از قید و بست مذهبی برایش دست داده بود که با این مسایل با بی‌اعتنایی برخورد میکرد. امر داده بود انجیل ترجمه شود. به آنهم توجه نکرد، اما دیگ حرص و ثروت اندوزی بشکل عجیبی در او بجوش آمد. چشمش دنبال داراییهای مردم افتاده و در صدد گرفتن از مردم و افزودن در دارایی‌های شخصی که در کلات اندوخته و انبار کرده بود برآمد. همان مردیکه تاج بخشی‌ها میکرد و خلعت‌ها میداد و بخشش‌ها میکرد، احسان‌ها و گذشت‌ها مینمود، حالا طوری شده که گوشت جان مردم را میکند. جرم و جریمه‌ها و تقاضاهای مامورین، مردم را بیچاره ساخته و به ستوه آورده است. آزار و فشار روز بروز شدت میگرفت، مامورین خبرهای ناخوش از مقاومت و استنکاف مردم از دادن رسومات و خراجات می‌آوردند و بر خشم نادر می‌افزودند. حالا سال 1160هق است، خشونت‌ها بالا گرفته در هر کجا میرود، پرسش از وصول مالیات میکند. کسانیکه حوالهٔ او را نپرداخته‌اند، محکوم به کشیده شدن چشم میشوند، از کله‌های آنها کله‌منار میسازد. بیگناهان قربانی می‌شوند. داد مردم بلند شده و قادر به تحمل اینهمه ظلم نیستند. مقدمات شورش فراهم میشد. درباری‌ها خون شان در کف دست شان بود. خانواده، فرزندان، زنان همه از او گریزان بودند و کوچکترین اظهار نظر نمی‌توانستند بکنند. او چنین می‌پنداشت، هر دستوریکه میدهد باید دیگران بدون چون و چرا اطاعت کنند. با فتوریکه در ایمان او رسوخ نموده بود و خود را بالاتر از هر مسلک و مشرب میدانست، کارش زار شد و دور و برش را شایعه‌سازان گرفته بودند، هر گفته و حرکت و اشارهٔ او را تعبیرهایی مینمودند و شاخ و برگ میدادند، جاسوسان شایعات را به او بازگو میکردند و بر خشم او می‌افزودند. او بنام اینکه گلاب بر رو " شاه" است، عواطف و احساسات باطنی خود را حتی در برابر فرزندان و افراد فامیل نمی‌خواست ابراز کند. وقتی افرادی را به کارهای مهم میگماشت، از وحشت اینکه مبادا از آنها خلافی صادر شود، یکی را ضد دیگر برمی انگیخت و فرمان قتل یکی را مخفیانه بدست دیگری میداد. این حرکت، بی‌اعتمادی و یأس را بار آورده بود.

10.6 سرتکانی سیستانیان

مردمان شجاع سیستان از شدت فقر و استیصال قلادهٔ اطاعت از ظلم را بدور افگندند و سرکشی پیش گرفتند. نادر برادرزادهٔ خود علیقلی و سردار جلایر[1] پیرمرد ورزیده و سابقه‌دار خود را برای سرکوبی فرستاد، اما دستور قتل این هر دو را یکی به دیگری سپرده بود. علیقلی با دیدن وضع اسفبار مردم، عوض سرکوبی، یار و دمساز شان گردید، وقتیکه دستور قتل علیقلی نزد سردار جلایر و از سردار جلایر نزد علیقلی کشف شد، کار بمقاتله کشید و علیقلی خود را به هرات انداخته مردم را با خود موافق ساخت. او را موسیِ زمان و نادر را فرعون دوران نامیدند و هنگام نماز هنگامه بر پا داشتند. داستان سیستان و هرات در مشهد به دربار رسید. اراکین چون صالح بیگ قرخلوی، افشار اورمی جزء نگهبانان خاصه و محمد قلی برادرزن و فرمانده نگهبانان خاص، موسی بیگ امیرلو افشار طارمی و ده‌های دیگر قصهٔ نادر را به آخر رسیده تلقی کرده، بنای مکاتبه با علیقلی را گذاشتند. مردم قوچان هم سر بشورش برداشتند. نادر، سردار احمد خان ابدالی را احضار و امر سرکوبی و آماده باش سپاه را در برابر قوچان داد.

10.7 زوالی نادر و افروز شدن احمد خان

نادر در این وقت حتی از مدتی پیش احساس خستگی میکرد. در راز و نیازِ عاشقانه با عروس زیبایش وعده داده بود کنار رفته، زمام امور را بدست نصرالله میرزا بدهد و خود به کلات رفته در کنار لعبت طناز و گنج سرشارش خوش بگذراند، قبلاً همگی زنان و مربوطین حرم را به کلات فرستاده، صرفاً از سوگلی‌ها، تازه عروس را با خود نگه‌داشته بود. امر رفتن به کلات را داد. حالا امر بر همه مشتبه شده معلوم نشد، عزم قوچان و سرکوبی یاغیان دارد یا رفتن به کلات؟ سرداران جرأت پرسیدن را ندارند. از سردار احمد خان ابدالی که مورد اعتماد و علاقهٔ نادر است، خواستند مشرّف شود و تکلیف همه را روشن سازد.

سردار احمد خان شرفیاب گردید و نادر تصمیم خود را از لحاظ خستگی به رفتن کلات اظهار داشت. سردار احمد خان با داشتن علاقهٔ زیاد به ولی نعمت خود استدعا نمود، در این موقع بحرانی مملکت را بحال خود رها کردن و از صحنه بیرون رفتن صلاح نیست. شاید بگویند چون از عهده بر نمی‌آمدند گذاشتند و رفتند. در این مرحله از دست نصرالله میرزا نیز کاری ساخته نیست. سردار احمد خان با دلایل مُتقَن توانسته بود نادر را از رفتن به کلات منصرف سازد. نادرشاه گفت، اول به قوچان بعد به کلات خواهیم رفت. توجه و عنایت نادرشاه به سردار احمد خان که در رأس همه قرار گرفته، محسود و مورد نظر و رجوع عدهٔ زیادی از درباریها و مراجعین واقع شده بود، حتی رئیس ادارهٔ

[1] سردار جلایر همان مردیست که در 1152هق شورش کابل را خوابانیده بود.

مخفی، گزارش ارتباطات مخفی سران دربار را با علیقلی، برای سردار احمد خان داد. خبرهایی از یزد در وخامت اوضاع رسید. سپاه، آمادهٔ حرکت بطرف خبوشان یا قوچان گردید. سردار احمد خان عساکر ابواب جمعی خود را در حال حرکت از حضور گذرانید و سپس نزدش آمده مورد عنایت واقع شد. در همین موقع سردار ضمن عرایض خود گفت: «*در این موقع حساس غیر از ذات شاهانه کسی قادر نیست مملکت را اداره کند اگر عرایض هواه خواه و غلام خویشرا منظور فرمایند باید مامورین نا سالم برطرف گردند و بجای شان مردمان سلیم تعیین گردند و مؤظفین با مردم به مدارا رفتار کنند و ملت را به مراحم شاهانه امیدوار سازند یقیناً آرامش و امیدواری اعاده خواهد شد.*» چنین معلوم می‌شود که سردار احمد خان در مقام والایی قرار داشت. سرداران دیگر از دستگیر شدن نمایندگان اعزامی شان نزد علیقلی میرزا در هرات در اضطراب بسر می‌بردند و میدانستند در صورت دستگیر شدن آنها حکم قتل خودشان حتماً صادرشدنی است. سپاه در حال حرکت بود و معمولاً بعد از سان دیدن، نادر در پیش روی سپاه قرار میگرفت، اما آنروز به علت نامعلومی معطل شده بود. قلق و اضطراب سرداران زیاد شد و عساکر ابواب جمعی تقریباً توقف داده شدند. سردار احمد خان امر پیشروی داد، حرکت دوباره شروع شد. به خبوشان رسیدند و نادر هم در رسید و درجایش قرار گرفت، اما در راه بحساب تمام نمایندگان که نامه‌های هواخواهی به علیقلی می‌بردند، رسیدگی شده بود. همهٔ نمایندگان را از تیغ گذرانیده بودند و نوبت خودشان بود. در قوچان جنگ نمایان شد و مردم بپاخاسته را بزانو آوردند و جشن فیروزی در دو فرسخی خبوشان گرفتند. سردار احمد خان تنها کسی بود که با نادر شام صرف کرد. جریان وقایع و تصمیم را ساقی خاص یک بیک به متّهمان و مغضوبان احوال داده بود. آنها بعد از مختصر مذاکره تصمیم گرفتند پیش از اینکه صبح شود و نادر به آنها دسترسی پیدا کند، اینان پیش دستی کرده به خیمه‌اش ریخته و سر از تن شاه بردارند. گوینده‌ای در صدق مقال چنین سرود:

سر شب سر جنگ و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گـــردش چرخ نیلوفـــری — نه نـــــادر بجا ماند و نه نـــادری

فصل یازدهم

11 احـمد شاه درانی

در این فصل در بارهٔ مولد و کودکی و آوردن احمد خان از ملتان به قندهار و ریاست یافتن برادرش ذوالفقار خان در هرات و زندانی شدن هر دو در قندهار روایت‌هایی نقل شده است. چطور نادر این دو برادر را جوهر قابل یافته و رتبت و منزلت میدهد. احمد شاه در غالب سفرهای پر غوغای نادر حضور دارد و از تعبیه‌های ابتکاری او چیزها می‌آموزد و در روزهای پادشاهی خود بکار می‌بندد. در روزهای پریشان‌حالی نادر چه رویه‌ای در پیش میگیرد که از همه سرداران و سالارانِ سپاه پیش می‌افتد و مورد اعتماد خاصِ نادرشاه شکاک قرار میگیرد. بعد از کشته شدن نادر به چه عزم، شتابان سوی قندهار می‌آید و به کمک کدام اقوام و قبایل به پادشاهی برداشته میشود. در ادامه مطالبی زیر عناوین آتی آورده شده: "لشکرکشی‌ها جانب هندوستانِ" پر از گنجینه در چند نوبت، "لشکرکشی جانب غرب" که تیرگی و سراسیمگی در آنجا حکمفرماست، "یک تیر و دو فاخته" یعنی لاهور و کشمیر که یکجا فتح گردیده، در "معرکهٔ مغلانی بیگم"، هرچند در اول فتوری از آن رخ نمود، آخر سر پادشاه با دست پر، از آن ورطه بیرون آمد. در "جنگِ جنجال برانگیز پانی‌پت" (جنگ فیصله کن به سود بیگانهٔ طماع) توفیق یارِ احمد شاه گردیده و آشوب‌ها فرو نشانده شد. احمد شاه از "آخرین سفر" هندوستان به عزت و حرمت برگشت.

11.1 احمد خان چگونه به شاهی میرسد

احمد خان پسر زمان خان ابدالی است. شاید در سال 1728م در ملتان تولد یافته باشد. در طفلی همراه با خانواده خود بقندهار آمده و سپس به هرات رفته و با برادرش ذوالفقار خان که مدت کوتاهی امارت ابدالیان هرات را بعهده داشت، بسر میبرد. هنگامیکه امارت هرات را الله‌یار خان رقیب ذوالفقار خان قبضه کرد، هر دو برادر به فراه رفتند و بعداً به قندهار آمدند و در زندان شاه حسین هوتکی افتادند. وقتیکه در 1150هق (1737م) قندهار بدست نادر افشار کشوده شد، ذوالفقار خان برادر مهتر احمد خان به حکومت مازندران منصوب گشت و خود احمد خان که نوباوه و تازه جوانست در سلک یساولان نادر درآمد. وی بقدر متعارف درس خوانده، با ذوق و قریحه و با فراست بار آمده است.

نادر خوش داشت بزرگـزادگان با نام و نشان را گرد خود جمع کرده از یکطرف با مهر و ملاطفت آنها را بطرف خود جلب و خاطرخود را از ناحیه بستگانشان جمع داشته و هم آنها را در معرکه‌ها بکارانداخته سرداران کارآزموده بار بیاورد.

احمد خان که در قطعهٔ نقسچیان به یساولی (محافظ چماقدار شاه) آغاز نموده در غالب جنگ‌ها شرکت میکند. نادر که از او فرزانگی، دلیری و پشتکار، صفا و راستی می‌بیند، به مراتب و درجهٔ نظامی‌اش می‌افزاید و تا درجهٔ نایبی قوای متشکلِ اوزبک و ابدالی و غلجایی و هزاره ارتقا میدهد، و در اواخر بحیث سردار قسمتی از لشکریان زبدهٔ سوارنظام گماریده می‌شود. در روزهای بسیار بحرانی که نادر از فرط تملق‌گویی و دورویی و بهم‌اندازی‌های درباریان به ستوه آمده، و از طرفی واقعات ناخوش‌آیند داغستان و به آتش کشیده شدن برادرش (ابراهیم خان)، کور نمودن فرزندش رضاقلی - در اثر دسیسه - جنون ثروت اندوزی در سر پیری، کوتاه آمدن و بیچاره شدن مردم در برابر پرداختها، او را سخت عصبانی و قصی‌القلب کرده و نادر جوانمرد را بدگمان و انتقام‌گیر، کج خلق و حریص ساخته، بر هیچکس رحم نمی‌کند و به کوچکترین گناه بزرگترین کیفر میدهد، و وقتی تصمیم میگیرد، کسی نمیتواند او را باز دارد، فقط احمد خان ابدالی سردار رشید لشکر است که حتی عزم و تصمیم او را نیز میتواند تغییر دهد.

نادرشاه که پیر و خسته شده، تصمیم دارد کلاه دلکش پادشاهی را کنار گذاشته و در آسایشگاه خودش – در کلات نادری که همه چیز را برای آسایش خود تهیه دیده و ثروت بیکران در سردابها و در قله‌های بلندش جابجا کرده – رفته و بقیهٔ عمر را با زنهای زیبای خود بسر ببرد. درهمین وقت است که از اثر ظلم بی‌حدِ کارداران و گماشتگان در سیستان، در یزد، در هرات و در خبوشان سر و صداهایی برخاسته و از جانبی نادر به سوگلی خود (تازه عروس) "شوقی جان" وعده داده که او را برداشته به کلات می‌برد و کارها را به نصرالله میرزا ولیعهدش بسپارد، اما سردار احمد خان او را هشدار داده و متوجه وخامت اوضاع ساخته، تقاضا میکند اول غایله قوچان و سپس موضوع سیستان را که برادرزاده‌اش علیقلی خان دامن میزند خاموش ساخته و آنگاه به استراحت بپردازد.

سپاه بمشورهٔ سردار احمد خان بعزم قوچان براه می‌افتد. وی سر و سرکرده و صاحب اسرار است. سپاه بر قوچانیان مسلط میگردد، اما مهمترین مسأله موضوع دستگیری خاطیان است که باید سرّی و سرپوشیده، صبح همین روز صورت گیرد و بسزای اعمالشان رسانیده شوند. دریغا که راز فاش شده، دست اندرکاران پیش دستی کرده، در نیمه‌شب کار نادر را یکسره ساخته و سر از تنش برداشته‌اند.

حالا که احمد شاه در رأس قوای زبده سوار قرار دارد میتواند در همانجا خود را علم کند و مخالفین را بر سر جای بنشاند، اما پیشبینی میکند نفاق و شقاق و آشفتگی باندازه ایست که کار ملک در آنجا راست نمیگردد. سردار احمد شاید قویاً بفکر تأسیس دولت مستقل خراسان افتاده باشد. حالا قوای تحت فرمانش غرق در اسلحه، اسپهای رهوار تیزتک در زیر ران، مهمات همه بار زده، کارخانه در اختیارشان و کوه و دشت پیش عزم‌شان هموار، همه پذیرفتند راهی قندهار میشوند. در پهلوی امکانات مادی فعلی، امکانات و شرایط مادی و معنوی دیگر نیز او را به تأسیس دولتِ نوساز رهنمون

میگردید، از اینقرار:

- همنوایی لشکریان سواره نظام سپاه خراسان با سردار ارجمند و رشید شان احمد خان که از افراد ایلات ترکمن، اوزبک، بلوچ و درانی و غیره تشکیل یافته.

- آمادگی سپاه نیرومند سوار ابوالجمعی خوانین قزلباش که در کابل و قندهار و فراه به همکاری برخاسته و در استقرار حکومت قوی و مرکزی خراسانی سهم فعال میگرفتند. در همین راستا، تقی خان شیرازی در انتقال و چهره کردن قزلباشان کابل و پنجاب در سپاه احمد شاه سعی بلیغ کرده است.[1]

- تداعی سفر هندوستان ـ قبلاً به همراهی نادرشاه ـ و آماده بودن زمینهٔ به انقیاد کشیدن سلسله تیموری هند و بهرهگیری از ثروت بیکران خطهٔ هندوستان.

- ایجابات اقتصادی و سیاسی جامعه که جنبشهای رهاییبخش را دامن میزند و اشخاص متمکن و مقتدر را رسالت میبخشد، در رأس قرار گرفته و با احساس مسؤلیت، کارهایی در جهت تحقق آرزوهای مردم بانجام رسانند.

- در راه بودن خزانهٔ پر و پیمان از خراج ملکهای متصرفی نادر در هندوستان که امکان بهرهگیری و توقف آن در قندهار متصور است و تحت نظر دوست وفادار و کار کشتهاش تقی خان شیرازی قرار دارد.

اینست که سردار احمد خان زود تصمیم میگیرد، الماس کوه نور و یک قسمت توپخانه را برداشته از کوتاهترین راه (از راه تون، ترشیز و فراه) بحرکت میافتد. باحتمال قوی در بین راه تصمیم به پادشاهی میگیرد، از عزم خویش و رسیدن عاجل خود دوستان و رؤسای عشایر ابدالی را خبر میدهد.

سردار احمد خان وقتی بقندهار رسید، با جرگهٔ شیر سرخ و یا بی جرگهٔ شیر سرخ[2] در اکتوبر 1161هق (1747م) در نادرآباد قندهار به پادشاهی نشست. سران درانی، قزلباش و هزاره و اوزبک که متفقاً او را به پادشاهی انتخاب کردند، مورد نوازش قرار گرفتند.[3]

در محفل انتخاب شاه، صابر شاه کابلی جیغهای از خوشهٔ گندم را زیب سر احمد شاه کرده و این بیت خواجه شیراز را مترنم گردید:

---

[1] ص 76 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] واقعیت جرگهٔ شیر سرخ مورد تردید است.

[3] ص 28 تاریخ احمد شاهی، محمود الحسینی

کای قبای پادشاهی راست بر بالای تو — تاج شاهی را فروغ از لوءلوء لالای تو
آفتاب فتـــــح را هردم فروغی میدهد — در کلاه خسروی رخسار مه سـیمای تو

این مرد سلیم‌النفس توانست در مدت کوتاه یک امپراطوری بسازد که از آمویه تا خلیج عمان و از ولایات خراسان تا سواحل سند زیر دولت مرکزی اداره میشد و تا نزدیک به صد سال در سه نسل پیهم دوام کرد و بعداً هم به تبار دیگری بنام بارکزایی - با ریختن خونها و زبانه کشیدن آتش فتنه‌ها و فسادها- انتقال یافت و متأسفانه بسیار زود قدرتهای سرکشیده از شمال و جنوب و شرق (روس و انگلیس و سیک) بر سر منافع شان دندان‌نمایی کردند و مناطق وسیع مثل مرو، پنجده، رباط عبدالله خان، شال یا کویته، بلوچستان تا بحر عمان، پشین، کشمیر، سند و اتک و پیشاور و غیره را از پیکره‌اش جدا و"افغانستان منطقهٔ حایل" نام کردند. افغانستان دوبار با انگلیس دست و پنجه نرم کرد و در آخر طوری شد که نزدیک به دو چهل سال غیر مستقیم در وضع اسف‌انگیزی زیر اثر انگلیس ماند، تا اینکه بعد از جنگ بین‌المللی اول در 1298خ (1919م) بدست مردم و به شمشیر شاه امان‌الله به استقلال سیاسی رسید و بعد از آن شد آنچه شد.

این دولت هم مستعجل بود و طی ده سال، انگلیس با یک حرکت انتقامجویانه اغتشاشی بدست یکی پاکبازِ ساده دل براه انداخت و در آخر، آشنای دلخواه خود را آورده برگردهٔ مردم سوار کرد. "آل یحیی" تقریباً نیم قرن کامجویانه حکمرانی کردند تا اینکه چپلهٔ موجهایی از شمال برخاست و طوفانی مدهش باخود آورد. در 1978 بدنبال یک کودتا، سپاه سرخ شوروی‌ها، افغانستان را اشغال کردند و مردم سرسختانه در برابر متجاوز ملحد برخاستند، تا او را بزانو در آوردند. اما آنچه را مردم خوار و زار افغانستان به سختی بدست آورده بودند، برایگان از دست دادند. انگلیس بار دیگر دوای درد ما را نسخه فرمود و با امریکا، "طالبان" را پیش انداخته دردست زنگی مست سلاح مخرب داده و جمعی عرب و پاکستانی یلدنگ را بجان ما انداختند و آنها در بربادی و کشتار دسته جمعی آنچه توانستند کردند و جهانی را از وحشت و بربریت خود آزردند. حالا مداری (شعبده باز) جهانمدار! نابکار با شاگرد لعنتی‌اش سفت و سخت به نمایش نشسته و دلسوزانه! با دالرهای ملیاردی دروغی از رخسار زرد ما سرشک غم برمیدارد و دلاسا میکند! "بزک بزک نمر جو لغمان برسه". این پراگراف ناله و درد دل بود. برگردیم به موضوع مد نظر خود!

حالا احمد شاه درانی بر سر کار آمده و تدارک سپاه را طبق روش پیشین قسماً بر عهدهٔ یکعده قبایل گذاشت که در برابر سهمیهٔ زمین زراعتی به تدارک افراد بخدمت نظام عندالضرورت بپردازند. در پهلوی آن از طوایف قزلباش موجود در قندهار، کابل و پیشاور که در امور نظامی خبرگی و چیرگی داشتند، قشون دایمی تحت‌السلاح به خدمت گرفت. این سپاهِ "همیشه در خدمت" که عدهٔ شان به بیشتر از 24000 نفر سوار و پیاده میرسید، عهده‌دار حفاظت و پاسبانی شاه و در جنگ‌ها حیثیت قوای ضربتی و ذخیره را داشتند و چون تنخواه و مستمری میگرفتند، در زمرهٔ قشون دایمی و بنام "غلام

خانه" یاد میشدند. در این زمره تعدادی درانی و هزاره هم وجود داشتند.

خزانهٔ بادآورده از خراج هندوستان که بنام نادر عازم مشهد بود، در قندهار متوقف و متولی آن (تقی خان شیرازی) خزانه را تحویل نموده و خودش در تدارک سپاه قزلباش از کابل و پنجاب پرداخت. حالا زرّ کانی و هم شمشیر آبدادهٔ یمانی بدست آمده، باید جنبید و خود را بدوران رسانید!

احمد شاه در اولین وهله عزم "سفربری" به هند بزرگ دارد. در بین خوانین زمین توزیع میدارد و برسم پیشین آنرا طور جاگیر عرضه داشته است که بهره و حاصل بگیرند، اما در تمَلّک دایمی خود نیاورند. یک عده مردم که زندگی عشایری و قبایلی دارند، حاضر نیستند آزادی‌های قبایلی شان در قید و بست مقررات اداری کم رنگ شود و یا از بین برود. کمتر حاضرند رعایت سلسله مراتب و تشریفات بنمایند، تا جاییکه نمیتوانند از بین خود و در رأس کسی را فرمانروا به‌بینند. اینست که احمد شاه از مردم عشیرمیی خود در مرحلهٔ اول فقط تدارک گروه‌های نظامی درخواست میکند و مقامات حساس اداری را هم به سران آنها می‌سپارد. بارتباط قبایل سرکش، کوشش میکرد اعتماد آنها را جلب کند و به هوای دستیابی به غنیمت جنگی، آنها را بسوی خود میکشانید و کمکم تابع نظم و انضباط عسکری میساخت. دلیریها و تعبیه خوب نظامی و خوش باطنی شاه همه صاحب‌منصبان و سپاهیان را گرویده ساخته بود که از دل و جان دوستش داشتند. در برابر سوال شرایط زمان میتوان گفت که نسیم موافق میوزید و سموم مخالف بطرف حریفان میرفت. اوضاع همسایه‌ها نابسامان است و شکست و ریخت بسیار برایشان رخ نموده، هندی‌ها در نظر افغان‌های کارآزموده، ناچیز جلوه میکنند و با تجربه‌ایکه در لشکرکشی‌های نادر اندوخته و با انضباطیکه بار آمده‌اند، خود را بهترین سپاهی آسیا میدانند. هرچند در جنوب هند "مرهته" قدرتی بهم رسانده، اما بی‌نظمی و نفاق آنقدر در ارکان آنها راه یافته که سخت آسیب‌پذیر شان ساخته. عنصر جهانخوار دیگرغوطه زده از غرب و سر برآورده از جنوب هندوستان و سرکشیده و تنیده در عمق هند (کمپنی هند شرقی) ظاهراً در کار تجارت جلوه‌نمایی میکند و بمقصد رهزنی قدرت، آن کار دیگر! میخواهد یک پوست گاو (تسمه کشیده!) جای بدست آورد و بر تمام لایه‌ها و شئون اجتماعی رخنه کنند. کالا عرضه میکردند، اما با مداخله‌گری بیخ مردم را می‌کشیدند.

ایران هر روز به خون و آتش کشیده میشود، ناسازگاریهای سرداران نظامی در هر طرف غایله می‌آفریند. وضع بسیار مغشوش است.

در داخل مملکت بین واحدهای اجتماعی ساکن منطقه، برای تشکیل دولتی جدا از هند تیموری مغلی و ایران صفوی، یک همنوایی بوجود آمده، چه این موضوع را چند دفعه پیشتر تجربه کرده و به پختگی رسانده‌اند. واحدهای اجتماعی مثل درانی‌ها، غلزایی‌ها، تاجک‌ها، قزلباش‌ها، هزاره‌ها، اوزبک‌ها، و بلوچ‌ها بنام قوم و قبیل و مذهب و مشرب و منطقه و سمت و چیزهای دیگر، هیچ مشکلِ حس نمی‌کنند. پشتون تبارها متأثر از افکار صوفیانه روشانی و تاجیک‌ها سررشته یافته از فرقه‌های

متصوفه رایج زمان، خصوصاً چشتیه و قزلباش‌ها منشاء گرفته و ممزوج با طریقه‌های عرفانی آزادی بخش که در قرن هفتم پهنهٔ آسیای صغیر را فرا گرفته بود، یک نوع جهان‌بینی، بزرگ‌منشی و بلندنظری را با هم آمیخته داشتند و در حق همدیگر بد نمی‌اندیشیدند، چه رسد باینکه به همدیگر جفا کنند! غلزاییان هرچند از اقتدار افتاده بودند، اما آرامش و وقار خود را حفظ میکردند. یک عده از سران سرکش و پر مدعا، بدون ملاحظهٔ رگ و رگبستی توسط احمد شاه تیرباران، و یا بزیر پای فیل لگدمال شدند. در دوره‌ای با چنین شرایط آماده و انگیزهٔ قدرت‌یابی و ثروت‌اندوزی، نمیتوان آرام نشست و به تحرّک نظامی دست نیازید. احمد شاه برای کشودن کابل که ظاهراً در دست عمّال دهلی بود، سپاه گران را بسیج کرد و نصیر خان حاکم تیموری کابل به دربار دهلی روی آورد، اما قزلباش‌های ساکن کابل و سران قبایل دیگر با احمد شاه اعلام همکاری کردند و شهر بدون جنگ بتصرف او درآمد و سپاه و سپهبد راهکشای پیشاور گردیدند. و سواره و پیادهٔ قزلباش کابلی هم در التزام رکاب احمد شاه راهی دیار هند گردیدند.[1]

11.2 لشکرکشی‌ها

11.2.1 لشکر کشی جانب هند

احمد شاه در دیسمبر 1747 برابر 1160 هق با هژده هزار نفر از پیشاور بسوی لاهور حرکت کرد و از رود سند گذشت. هدایت‌الله - صوبه‌دار لاهور- ترتیبات مدافعه و مقاتله را گرفته و از دهلی وعدهٔ کمک‌های مؤثر دریافت کرد، تا باصطلاح خودشان "یساول نادرشاه" را از خاک هند بیرون راند اما ضلع خان افغان که یکی از سرکردگان سپاه بود به احمد شاه گرایید و این مسأله روحیهٔ سپاه هند را ضعیف ساخت. از جانبی قوای لاهور، توپخانهٔ قوی در دسترس داشتند و از عهدهٔ مدافعه خوب میتوانستند برآیند. احمد شاه با دستجات کوچک آنها را مصروف ساخت و شباهنگام که لشکر لاهور بسوی خوابگاه خود روان بودند، قوای بزرگ ذخیرهٔ (غالباً قزلباشان ورزیده) خود را از عقب آنها روان کرد و با یک هجوم ناگهانی، قلعهٔ ایشانرا که قسمت اعظم توپخانه در آن جابجا شده بود، بدست آورد. شهنواز خان حاکم لاهور میدان جنگ را ترک و بطرف دهلی گریز نمود و شهر به چنگ آمد. از جانب دیگر از طرف محمد شاه شهنشاه هند، پسرش شهزاده احمد شاه معیت اعتمادالدوله قمرالدین خان با لشکرِ گران از دهلی بغرض گرفتن دوبارهٔ لاهور توظیف و روانهٔ کارزار گردید. این جنگ در مالپور در حالی رویداد که احمد شاه افغان در یک حرکت جناحی، سرهند و یک قسمت از بار و بنه هندی‌ها را متصرف شده بود. در این جنگ اعتمادالدوله کشته شد و پسرش میرمنو رشادت بسیار کرد و بر عبدالله خان ملقب به شاه پسند خان افغان غلبه کرد و تلفات بسیار وارد کرد. در این جنگ سه

---

[1] ص 79 و 80، افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

هزار سوارهٔ قزلباش خراسان بقیادت تقی خان در طلایه جابجا شده بود که اتفاقاً حریف شان قزلباشان هندی، مجهز به تفنگهای جزایری بود. هر دو فریق برای هدف خود مردانه با هم جنگیدند. احمد شاه افغان پیشنهاد متارکه بر مبنای دریافت سالانه پنجاه هزار روپیه پذیرفته، ولایت پنجاب را به میرمنو واگذار شد و خود را به سرهند کشید و از آنجا به عجله به قندهار روی آورد، چه حریف‌ها چیزهای ناخوش شنیده و بنای سرکشی گذاشته بودند. لقمان خان برادر زاده سر برداشته بود. وی بمجرد رسیدن احمد شاه، گرفتار و بزندان انداخته شد و دیر نشده مرد! و حاجی خان بلوچ از همکاران لقمان خان نیز از منصب ولایت بر افتاد و جایش به نصیر خان داده شد.

11.2.2لشکر کشی سال 49 – 1748م

در لشکرکشی مجدد به هند، قوای احمد شاهی تحت اثر سردار جان‌خان توانسته بود از رود چناب بگذرند، اما به فتح لاهور دست نیافتند باز در بین متخاصمین متارکه شد، چنین قرار دادند که مبلغ 14 لک روپیه از عواید سیالکوت، اورنگ آباد، گجرات و پسور به احمد شاه داده میشود و او باید راه قندهار پیش گیرد. احمد شاه اینرا بخوشی پذیرفت و روان شد، شاید خبر طغیان نور محمد علیزایی (سابق میر افغان در لشکر نادر) و دستیارانش چون محبت خان پوپلزایی، کدو خان، عثمان خان توپچی باشی او را متوحش ساخته بود که بدون مقابله عزم قندهار کرد و بمجرد رسیدن همه سرکشان را سر به نیست کرده و ده ده نفر را از هر قبیله‌ایکه در توطئه شرکت داشتند، بقتل رسانید.[1] میگویند این حرکت موجب برافروختگی رؤسا و متنفذین شد، اما مسألهٔ غرب تا اندازه‌ای صدای اعتراض را خاموش کرد.

11.2.3لشکرکشی به سوی غرب

احمد شاه با دریافت نامه‌ای از سرکشی سید محمد بنام شاه سلیمان ثانی که تازه در خراسان غربی سرکشیده بود، در 1163هق (1749م) با بیست و پنج هزار نفر بسوی هرات لشکر کشید و بهبود خان بیگلربیگی باشی هرات و امیر خان توپچی باشی وغیره که به امر سید محمد بر هرات مسلط و مؤظف شده بودند، شهر را در حالت دفاعی و حصاری آوردند. البته شهر بعد از مدتی از طرف احمد شاه کشوده شد و درویش علی خان از سرکردگان هزاره، بجای امیر خان و بهبود خان والی افغانستانی مقرر گردید، و شاه بطرف مشهد روان شد و به غلبه داخل شهر گردید و شاهرخ کور شده را بر مسند حکومت نشانید و خود بسوی نیشاپور حرکت کرد. چون در تلاشهای اولیه، شهر کشوده نشده و کار پایان نیافته زمستان در رسید، بنای کوچ گذاشت. در راه بازگشت بود که به اردوی احمد شاه تلفات

---

[1] ص 82 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

سنگین روی نمود. از وهن که باو رسیده بود، تعدادی از والی‌ها بخیال باطل افتاده، او را برباد رفته تصور میکردند. درویش علی خان والی هرات که سرکش شده بود، کوبیده شد و چندی بعد شهزاده تیمور به حکومت هرات منصوب گشت.[1]

احمد شاه در بهار 1751 با ترتیبات نظامی بیشتر و مجهزتر راهی نیشاپور شد و مصمم بود ناکامی دفعهٔ پیش را تلافی کند، به هر نفر از افراد سپاه دستور داد با خود 12 پوند فلز توپ سازی بردارند. توپ غول پیکریکه گلوله‌ای در حدود 470 پوند در خود جا داده بود، در پشت دیوار شهر نیشاپور ساخته شد. توپ مورد نظر وقتی بکار افتاد قسمتی از دیوار شهر و تعدادی از سکنه را از بین برد. مقاومت مردم سست شد و تسلیم شدند. کس ندانست بر سر خود توپ غول‌پیکر چه آمد؟ بعدها فهمیدند که توپ با همان یکبار آتش دو نیم شده و کفیده بود. احمد شاه آتش خشم از تلفات پیشینه را با قتل عام و چپاول شهرهای نیشاپور و سبزوار فرونشانیده و آنگاه در صدد دلجویی برآمد. در بازگشت عباس قلی خان بیات والی سابق نیشاپور را که مردانه جنگیده بود، مورد نوازش قرار داده و با خود بقندهار آورد. خواهرش را به عقد نکاح خود آورد و دختر خود را به زنی به پسر او داد و هم دوباره او را والی نیشاپور مقرر کرد و به تعدادی از بیات‌ها[2] (قزلباشیه خراسانی‌تبار) زمین داده، آنها را در غزنی و کابل پهلوی اقوام پیشین شان که در قندهار و قلات نام و نشان داشتند، مسکون ساخت. احمد شاه ولایات باخرز، تربت جام و ترشیز را به هرات مربوط ساخت.

11.2.4یک تیر و دو فاخته: لاهور و کشمیر (1752 – 1751)

قرار بود میرمنو - حاکم لاهور- طبقِ ذمه‌واری خود مبالغی از درک مالیات پسور، گجرات و اورنگ آباد و سیالکوت به قندهار بپردازد. اما بخیال اینکه احمد شاه دیگر قد راست کرده نخواهد توانست، از فرستادن مالیات مورد نظر خودداری کرد. احمد شاه حالا از سفر خراسان غربی فارغ گردیده و به دوباره سازی پرداخته، می‌باید به سرکشان ضرب شصتی نشان دهد، لذا با سپاه مجهزی

[1] ص 15 سراج التواریخ، کاتب

[2] بیات‌ها که اصل آنها "ارقسطمونی" (محل ایست در شمال آسیای صغیر) است (ص 25 تاریخ صفویه، تاج بخش)، ترکمن بوده و با طغرل بیگ سلجوقی گذارشان به حوالی سوریه افتاده و پسانها به جرگهٔ قزلباشان پیوسته، از قبایل عمده بحساب میرفتند و نادر خراسانی چند هزار خانوار آنها را به نیشاپور جابه‌جا کرده است. (ص11 تاریخ امپراتوری عثمانی از هامر پور گشتال) اما پیشتر از این در حوالی 996 هق تعدادی از آنها در قلات به وظایفی گماریده شده بودند، بگفتهٔ سکندر بیگ ترکمان: محمد بیگ بیات "جمیع اعیان قزلباش و اکابر قندهار" را جمع و برای رفع نزاع دو شهزاده صفوی بعذرخواهی و اصلاح فرستاده و بعدها همین محمد بیگ در رأس سه صد نفر از جوانهای بیات در قلات که حصن حصین بین هزارمجات قندهار است، از شهزاده مظفرحسین میرزا محافظت مینموده‌اند. (ص 482 عالم آرای عباسی)

روی به لاهور میگذارد و در بیرون شهر لشکر هند را شکست میدهد و میرمنو شخصاً برای عذر تقصیر به اردوگاه احمد شاهی حاضر و بعهده میگیرد که بعد از این سالانه پنجاه لک روپیه بپردازد و لاهور و ملتان نیز متعلق به حکومت ابدالی بوده، میرمنو عهده‌دار ولایت باشد. با این پیشنهاد موافقه میشود. در همین آوان احمد شاه لشکری تحت اثر ایشیک آقاسی عبدالله خان به کشمیر میفرستد که منجر به تسخیر آن بشمول سری‌نگر گردیده و خواجه عبدالله کوچک را والی آنولا تعیین میکند. از جانبی بهاول پور بدست سردار جان‌خان مغلوب میگردد و داوود پوتره بولایت آنجا گماشته میشود.

11.2.5 معرکهٔ مغلانی بیگم و فتح دهلی

میرمنو حاکم پر قدرت پنجاب در یک تصادم کوچک بدست سیک‌ها کشته میشود و فرزند صغیرش محمد امین را بر جایش می‌نشانند و مغلانی همسر میرمنو بحیث وکیل پسرش حکمرانی را آغاز میکند، بدنبال آن رقابتهای درباری و خان خانی هم شروع می‌شود. مغلانی بیگم از طرف احمد شاه تأیید، اما از دربار دهلی مردود شناخته میشود. دربار دهلی بدست عمادالملک غازی‌الدین افتاده که از ماجراجویان عالم است! و یکی شاه می‌برد و دیگری می‌آورد. غازی‌الدین خود با لشکری گران به پنجاب روی آورده و مغلانی بیگم را زندانی کرد و بر کشمیر هم تاخت و خواجه عبدالله کوچک والی افغانی آنجا را کشت و کشمیر را دوباره به دهلی مربوط ساخت.

حالا که اوضاع در هند برهم خورده، احمد شاه در 1174هق (1756م) از طریق بلوچستان راهی پنجاب گردید و کشمیر را هم توسط نورالدین خان دوباره گرفت و خود به مقصد دهلی از دریای سَتلَج گذشت. عزیزالدین عالمگیر ثانی پادشاه مغلی هند، نواب نجیب‌الدوله افغان را به مقابله احمد شاه فرستاد که نواب بدون کدام زدوخورد تسلیم شد. بدنبال او در حوالی 45 کیلومتری دهلی، غازی‌الدین هم آمده و اطاعت خود را اظهار نمود. در نزدیکی‌های دهلی خود پادشاه نیز باستقبال احمد شاه آمد و کلید شهر را بدو سپرد و پادشاهی را بدو عرضه کرد. احمد شاه که از مشکلات اداره سرزمین پهناور هند آگاه بود، بیک قسمت از مناطق (راست دریای سند) بسنده کرد.

در این هنگام اتفاق ناگواری دست داد، سپاهیانیکه وارد دهلی شدند، نسبت ناهمگونی یکعده از افراد روهیله‌یی در بین شهر چور و چپاول و قتل و غارت براه انداختند و خاطره‌ای ناخوش بجا گذاشتند. احمد شاه غایله را خاموش و پادشاهی هند را دوباره به عالمگیر ثانی عرضه کرد و در بین دو خانواده پیوند و ازدواجهای سیاسی برقرار گردید. زهره بیگم دختر برادر عالمگیر ثانی با فرزند احمد شاه درانی، شهزاده تیمور ازدواج کرد و سرهند به جهیز آن داده شد و "صفت خانم" خواهر شاه را خود احمد شاه درانی بزنی گرفت. احمد شاه در همین سال با ثروت سرشار از آگره بطرف قندهار حرکت کرد. غنایم بحساب آنروز بیشتر از سه صد ملیون روپیه تخمین میشد که در بالای 28 هزار حیوان بار شده و براه انداخته شده بود.

احمد شاه قبل از حرکت، شهزاده تیمور را بحیث والی در متصرفات هند و سردار جان‌خان را بحیث نایب و پیشکار او مقرر و یکعده از قزلباشان را بحیث گارد توظیف و در همانجا گذاشت و دیگران را به ترک هند امر نمود.

تقریباً هر باریکه احمد شاه از مرکز امپراطوری دور میشود، وقایعی در غیاب وی روی میدهد و غایله‌ای بر پا میگردد. اینبار نوبت نصیر خان بلوچ رسیده که قبلاً احمد شاه منصب ریاست بلوچستان را از برادرش گرفته و بدو واگذار کرده بود. این غایله تا خود احمد شاه به قلات بلوچستان نرفت، آرام نگرفت - چه شاه ولی خان نتوانسته بود کاری از پیش ببرد- بالاخره که نصیر خان قلعه بند شد، خدمت احمد شاه آمده و بعهده گرفت، شش هزار از افراد جنگی حین ضرورت در اختیار شاه بگذارد.

11.2.6بهادری های مرهته

در غیاب احمد شاه درانی، غازی‌الدین هنگامه آراء فوج مرهته را به دهلی سرازیر کرده و همکار احمد شاه (نجیب‌الله) را بطرف سهارنپور گریختانده بود. در عین حال در پنجاب هم نا آرامی‌هایی پدید آمده بود. آدینه بیگ ناآرامی‌ها را زیادتر دامن میزد. عساکر احمد شاه از طرف سیک‌ها عقب زده شدند و پای مرهته را نیز بمیان کشیدند تا بدفع افغانان بپردازند. تقریباً تمام آنچه در دست افغان‌ها بود، همه بیرون کشیده شد و قوماندان مرهته (راگوبا) در 1758م تیمور و سردار جان‌خان را از پنجاب بیرون کرده بود.

با شنیدن خبر عقب‌نشینی شهزاده تیمور از پنجاب، لشکری که تحت فرماندهی نورالدین بامیزایی بود، به طرف اباسین فرستاده شد. در حالیکه غربِ "جیلم" در دست مرهته افتاده بود و سیک‌ها بحیث یک قدرت نظامی متشکل عرض اندام کرده بودند، میخواستند همه پنجاب را بدست آرند. احمد شاه در 1759 اباسین را عبور کرده و به راه جمو بطرف چناب پیش رفته و از آنجا به شمال پنجاب راه می‌پیماید. هرقدر او پیش می‌آید، مرهته به عقب میگراید. در نزدیکی‌های سهارنپور، نجیب‌الدوله و سایر روهیله با لشکر افغانی یکجا شده و بطرف دهلی روان میگردند.

در این وقت لشکرِ مرهته تحت فرماندهی داتا پتیل و جونکوجای "Datta patail", "Junkojei sin" در همین نزدیکی‌ها موضع گرفته بودند، آنها نیز خود را بطرف دهلی می‌کشانند، شهر "بودلی" را میگیرند. در همین نقطه احمد شاه با مرهته یک برخورد جدی میکند که به شکست مرهته تمام میشود و قوماندان داتا پتیل کشته می‌شود. بعد از آن لشکر انبوه دیگر تحت فرماندهی Malhar Raw "مالهر راو" به کمک مرهته میرسد که مورد حمله ناگهانی عساکر احمد شاه درانی قرار گرفته و بکلی مغلوب می‌شود. غازی‌الدین نیز به پناه جاتها در می‌آید.

11.2.6.1 پانی پت، جنگ فیصله کن

در بارهٔ پانی‌پت گفته‌ها و تحلیل‌های زیاد شنیده شده است که به طول و تفصیل آن نمی‌پردازیم، اینک دربارهٔ گروه‌هاییکه در پانی‌پت مقابل هم صف کشیده اند، روشنی کوتاه می‌اندازیم: در یک صف مرهته‌ها، سیک‌ها، جاتها و راجپوتها و دو چهرهٔ بدنام از مسلمانان (غازی‌الدین و ابراهیم خان گردی) وجود دارند. در صف دیگر از بقایای حکومت تیموری در دهلی، نواب اوده نجیب‌الدوله معروف، نواب شجاع‌الدوله و احمد خان بنگش که توقع راهنمایی و حمایت از احمد شاه دارند، قرار دارند.

طوریکه قبلاً دیدیم احمد شاه حین پیشرفت بطرف دهلی یکدسته از قوای مرهته را شکست داد و مرهته نهایت کوشش نمود که تلفات خود را جبران کند و دهلی را دوباره بدست بیاورد. احمد شاه درانی از "بودلی" به "تارنول" رفت و پانزده هزار سوار متشکل از قوای ضربتی قزلباش و غیره را بقیادت شاه پسند خان اسحق‌زایی فرستاد. آنها در تاریکی شب به دهلی داخل و در شب دیگر ناگهانی بر سر هولکر ریختند. حالا رؤسای راجپوت تسلیم شدند و متفقین نیز بدو پیوستند، از قندهار هم یکدسته قوای کمکی رسید و مجموع سپاه را به 60 هزار نفر رسانید. جابجایی‌ها تقریباً از این قرار بوده:

جابجایی اردوی احمد شاه

از قلمدادی آقای فرهنگ:

- *احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان روهیله 14000 سوار و پیاده جناح راست*
- *امیر بیگ خان و برخوردار خان از قزلباشان 3000 سوار و پیاده در جناح راست* (تعداد قزلباش‌ها را مرحوم غبار دوازده هزار ذکر میکند.)
- *شاه پسند خان* — *5000 سوار جناح چپ*
- *نجیب‌الدوله از اوده* — *15000 سوار و پیاده جناح چپ*
- *شجاع‌الدوله* — *3000 سوار و پیاده تفنگدار جناح چپ*
- *شاه ولی خان* — *19000 نفر و 1000 توپ کوچک در قلب*

جابجایی اردوی مرهته

- *هولکر و دیگر سرداران مرهته* — *17500 نفر در جناح راست*
- *ابراهیم خان گردی* — *8000 نفر پیاده تفنگدار در جناح چپ*
- *گیکوار* — *2500 سوار در جناح چپ*
- *شیو دیو* — *1500 سوار در جناح چپ*

- *سادا شیوبا و وشواس راو 15500 نفر سوار و پیاده در قلب*

مرهته باوصف اینکه در بین خود اختلافات داشتند، اما علیه مسلمان‌ها یک اتحادیه نظامی ساختند و وارد کارزار گردیدند و احمد شاه زیادتر علیه آن اتحادیه برخاسته بود.

غازی‌الدین وزیر معزول که با مردم رفتار نهایت ظالمانه داشت، در پایان جنگ پانی پت معادل یک کرور روپیه و سه صد هزار اشرفی (سکه) از نزدش ظاهر و گرفته شد.

ابراهیم گردی که در جناح چپ مرهته قرار داشت، جناح راست احمد شاه را زیر ضربات خرد کننده گرفت. احمد شاه تعبیه جنگی نادر را که استعمال تفنگداران بطور دسته‌های منظم و متناوب و پیهم است، بکار برد. باین معنی که یک دسته اجرای آتش نموده و منظم برگشته و دستهٔ دیگر جای او را میگیرد، طوریکه آتش و فیر قطع نمی‌شود.[1] وقتی مرهته حملات خود را تشدید کرد، ثمری جز کشته شدن دو نفر از رؤسای شانرا نداشت. افراد شان کم دل شده و روحیه خود را از دست دادند و شکست در ارکان مرهته افتاده پا بگریز نهادند، تعقیب آغاز شد و از کشته پشته‌ها انداختند. قریب سی هزار نفر آنها به تلفات رسید و غنایم بی‌سابقه برجای گذاشتند.

احمد شاه به دهلی رفت و شاه عالم ثانی را غیاباً دوباره بر مسند نشانید و با کمپنی هند شرقی انگلیسی تماس گرفت (این اولین تماس بود) که شاه عالم ثانی را از بنگال به دهلی منتقل سازند. احمد شاه شاید تصور نمیکرد این هیولا هندوستان را خواهد بلعید و مملکت خودش فدای نگهداری آن خواهد شد و آخر گریبانگیر اولاده‌اش خواهد شد.

این جنگ هفده ماهه برای مرهته ناخوش‌آیند بود که شکست سخت خورد، برای افغان‌ها هم چندان مبارک و میمون نبود، زیرا به چنگ حریف نوپایی چون سیک‌ها که از طرف کمپنی حمایت میشدند افتاد، و متصرفاتش بتدریج از دست رفت. میدان فقط باصطلاح برای سیک‌ها شغالی شده بود و کمپنی مجال یافته بود، از این همه شکست و ریخت بنفع خود سود ببرد و در فروپاشی امپراطوری بابری که علایم ضعف آن از مدتها پیش هویدا گردیده بود، سهم گیرد و به آسانی همه طرف‌ها و حریف‌ها را مات بدهد و هندوستان پر از عجایب و غرایب را یواش یواش در کام اژدهایی خویش فرو ببرد و آنگاه بر جهان "کوس لمن الملکی" بزند.

---

[1] مرحوم غبار این ابتکار احمد شاه را چنین نوشته اُست: *«... و به دوازده هزار سوارهٔ زره پوش* [قزلباش] *معیت خود امر کرد که هزار هزار در عقب همدیگر تاخته و قلب و میمنه دشمن را متناوباً زیر گلوله باری تفنگ قرار دهند...»* ص 369 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

در پایان لشکرکشی‌ها

بهر سر کاروان سنگین‌بار احمد شاه در راه بازگشت به دستبردِ دزدانه و چپاو سیک‌ها گرفتار آمد. وی برای ادارۀ متصرفات شرقی خود تعدادی از سرکردگان هندو و مسلمان را بحیث والی بر مناطق شان گماریده و خود را بقندهار رسانید تا مدعیان نو خاسته را خاموش سازد. حاجی جمال خان و عبدالخالق برادر زاده را توسط عبدالله دیوان‌بیگی بر سر جای شان نشانید و در سال 1761م شهر احمد شاهی قندهار را بجای نادرآباد، بنیاد نهاد. با استفاده از نقشۀ مرتبه و توسط استاد کاران ایرانی و هندی به ساختن شهر جدید احمد شاهی بنام اشرف‌البلاد پرداخت و شهری با وسعت و فسحت دارای برج‌ها و شاه برج‌ها، دروازه‌های ششگانه، ارگ شاهی در جوار آن کوچه‌یی بنام توپخانه برای قزلباش‌های عمله و فعله توپخانه و کوچه‌های دیگر بنام هر قوم و قبیل تخصیص داد. احمد شاه در تشویق و آوردن صنعتگران از جاهای دیگر سعی بلیغ کرد، در کابل به ترمیم خرابی‌های دیوارهای حصار شهر پرداخت. باغ مشهور جهان نمای تاشقرغان را زیر کار گرفته و بپای اکمال رسانید و باغی شاهانه آراست.

11.3 آشوب‌ها و گریزهای پی در پی سیک‌ها

روش جنگ و گریز سیک‌ها هنوز ادامه دارد. وقتی از برابر لشکر منظم خود را دور می‌بینند، به سرکشی و مسلمان‌آزاری می‌پردازند. همینکه در برابر لشکر سرکوبگر واقع میشوند، به کوه‌ها و جنگلها می‌گریزند و بعد از رفتن لشکر دوباره به شهر میریزند و دست به آشوب میزنند. در سال 1762 م از غیبت شاه استفاده کرده، زین خان والی سرهند را کشته، سرهند، لاهور و ملتان را بدست آوردند و هنگامیکه احمد شاه در 1764 م به سرهند لشکر کشید، سیک‌ها باز در جنگل‌ها پنهان شدند. وی خود را به سرهند رسانید و از بین سیک‌ها یکنفر را بنام سردار الاسینگه پتیاله به حکومت سرهند تعیین کرد.

احمد شاه آخرین سفر خود را باز هم بمقصد خوابانیدن فتنه تا لاهور ادامه داد و سیک‌ها را نابوده و غیرحاضر یافت و در دعوتیکه میر قاسم بنگالی برای جلوگیری از تحریکات انگلیس‌ها، از او خواست تا به کمکش بشتابد، خود را در برابر تحریکات کمپنی هند شرقی یافت و در 1767 م که احمد شاه در قندهار بود، سیک‌ها اراضی بین سند و جمنا را متصرف شدند.[1]

[1] ص 90 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

11.4 بازگشت از آخرین سفر (خراسان)

نصرالله میرزا در مشهد به عصیان برخاسته بود که احمد شاه بسراغش رسیده و به انقیادش کشیده، او را پسر خواند و خواهر او "گوهرشاد" را بزنی تیمور میرزا در آورد و خود به قندهار برگشت. وی از اینکه بر بینی‌اش زخمی نشسته و رنجورش کرده بود برای تبدیل هوا به منطقه خوش آب و هوای "توبه"[1] رفت. حالا این سردار جنگ آزموده و تجربه دیده را که مشرف بمرگ است، در تفرجگاهش رها کرده و کمی در باره‌اش صحبت میکنیم:

احمد شاه خود را به رسوم جامعه قبیله‌یی پابند میدانست و آنها را چون قانون غیر مکتوبه میشمرد و طبقهٔ روحانی و ملاک را می‌نواخت. سوال تفاخر نژادی و زبانی و منطقوی مطرح نبود. بیشتر تکیه احمد شاه بر قبیلهٔ ابدالی بود و اینها را زیادتر بالا میکشید. البته این قبیله از مدتها پیش در روند تسلط بر قدرت خود را برابر ساخته بود. در دورهٔ شاه عباس اول سدو خان از این قبیله حیثیت کلانتر و کلان‌شونده و لقب سلطانی یافته بود و اولادهٔ او با نادر افشار یار و مددگار برآمد و به اندازه‌ای اعتماد را بسوی خود کشید که در اولین فرصت بیشتر از شصت هزار نفر از اینها که به نیشاپور کوچانیده شده بودند، اجازه یافتند دوباره به قندهار آمده و بهترین زمینها، حتی زمین‌های قبیلهٔ حریف (غلزایی‌ها) را در برابر تدارک سپاهی به تیول بگیرند. الحق که اینها با نادر بازو دادند، در سفر دو سالهٔ هندوستان قدم بقدم با او بودند و از تجربه و نیرنگ‌های جنگی او چیزها فرا گرفته و روش اداری او را بکار گرفتند. قسماً اتکاء احمد شاه محمل و مورد هم داشت، چه قبیلهٔ ابدالی از یکطرف خود را در پادشاهی شریک میدانستند و فکر و ذکر شاه را برده بودند و کسان دیگر را کمتر موقع شرفیابی میدادند، از جانبی آمادگی‌های خود را پیوسته عرضه میکردند و هر کار را خود می‌قپیدند. منصب‌ها در بین درانی‌ها خصوصاً پوپلزایی‌ها تقسیم شده بود، اگر شرایط و امکانات را رویکش نسازیم، تنها با رواداری‌های سخاوتمندانهٔ احمد شاه در معافی مالیات بر ابدالی‌ها، میتوان گفت از همان ابتدا امکانات انکشاف همه جانبه و پدید آمدن یک جامعهٔ متوازن و مرفه مدنی میسر نبود. با وصف ثروتِ باد آورده و هنگفت هندوستان و غیره، سرمایه‌گذاری و اعمار و آبادانی درخشان که چرخ اقتصادی را بقوت بچرخاند، بوجود نیامد، درحالیکه بازمانده‌های ثروت هند، انگلستان را قادر ساخت، انقلاب صنعتی ـ یکی از پدیده‌های تمدنی جهان ـ را براه اندازند. این پدیدهٔ زمان را از رهگذر اهمیت و بازدهی آن بعداً در میان خواهیم گذاشت.

در مورد احمد شاه، صاحبنظری بنام گریگوریان چنین تبصره میدارد: «*احمد شاه در آخر کار نتوانست ساختمان منظمی در اطراف سلطنت ایجاد نماید و یا چهارچوب دوامداری را از تعهد و وفاداری برای حفظ دولت به میان آورد. علت عمدهٔ این ناکامی آن بود که وی نتوانست یک اقتصاد*

---

[1] "توبه" را در غایلهٔ دیورند از ما گرفته، و حالا به پاکستان واگذار کرده اند!

شهری نیرومند خارج از حوزه نفوذ قبایل ایجاد کند.»[1]

احمد شاه برای حفظ و بقای سلطنت خود، ابدالی‌ها را 5195 قلبه زمین و برای غیرابدالی‌ها 110 قلبه زمین در برابر تدارک سپاهی داد و برای سرداران و رؤسای آنها هم زمین و هم جاگیر داد.[2] یکعده از رؤسای عشایر که حیثیت اعیانی و پهلونشینی و کرسی خاص در دربار داشتند، مثل حاجی جمال خان بارکزایی، خانشیرین خان قزلباش و سردار مراد خان از اعتبار زیاد برخوردار بودند. اینها با فراخوانی افراد قومی خود در جنگها شرکت میکردند و از غنایم جنگی هم بهره‌مند میشدند.

احمد شاه ولایات را قسماً توسط معتمدین و اولاده و قسماً هم توسط سرکردگان و خوانین قدرتمند اداره مینمود، مثلاً نیشاپور را توسط عباس‌قلی خان قزلباشِ بیات، بلخ و میمنه را توسط حاجی خان اوزبک ـ یکی از همقطاران نظامی احمد شاه در خراسان ـ مشهد را توسط شاهرخ افشار، هرات را توسط درویش علی خان هزاره و بعداً توسط تیمور، سیستان و بلوچستان را توسط نصیر خان بلوچ، قندهار را توسط شهزاده سلیمان و لاهور را توسط تیمور و کابل را به پرویز میرزا و پیشاور را به اسکندر میرزا دو پسر خود سپرده بود و در کشمیر خواجه عبدالله خواجه زاده و در پتیاله امیر سینگه و در سند نور محمد ملقب به شهنواز خان سندی و در ملتان شجاع خان ابدالی حکومت میراندند.[3]

امور دفتر و دیوان (دارالانشا) به مستوفیان و منشیان قزلباش و غیر آن مثل میرزا علیرضا خان و محمود الحسینی، میرزا عبدالهادی عشرت مشرف و دیگران سپرده شده بود.

---

[1] ص 49 ظهور افغانستان معاصر، گریگوریان برگرفته شده از ص 94 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] جاگیر زمین دولتی است که برای کشت و زراعت طور امتیازی بدسترس گذاشته میشود و جاگیردار کسی است که مالیات مردمان دیگر را نیز در منطقه جمع‌آوری و هرچه خواست بر آنها تحمیل میکند. این روش بیشتر صبغه قبایلی داشت.

[3] ص 359 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار و ص 95 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

فصل دوازدهم

12 تیـمورشاه درانی

در این فصل از جانشینی تیمور که در بدو امر نمی‌گذارند بجای پدر بنشیند صحبت شده، یکی دو نفر آزمند، پسر دیگر او را به شاهی برمیدارند. حادثهٔ ناگوار رخ میدهد و بعد از آن تیمور به کرسی شاهی فراز می‌آید. تیمور کابل را به حیث پایتخت برمیگزیند، می‌خواهد با تکیه بر قزلباش‌ها از اعمال نفوذ سران قبیلوی جلوگیری کند. وی در کابل در پهلوی محله‌های عهد بابری به کوچه‌بندی و خانه‌سازی برای اقوام و قبایل می‌پردازد. تیمور میخواهد دگرگونی‌هایی در نظام لشکری و اداری بوجود بیاورد، زیر عنوان "دو واقعهٔ همزمان" طغیان شمال و سرتکانی و عصیان جنوب را مطالعه خواهند کرد. "غایلهٔ پیشاور" انتباه‌آور است، سیک‌های هندوستان که از مدتها پیش بر پا خاسته و رویهٔ خاص در پیش گرفته اند! جداً خواهان حکومت جدا هستند. در حادثهٔ کشمیر و لشکرکشی به خراسان چه جریاناتی رخ نمود؟ عنوان "بخارا و مهمند" دو واقعهٔ متمایز اما همزمان، شاه را بدون جنگ درگیر ساخت. مسألهٔ قبیله‌گرایی و تحکیم قدرت مرکزی، دو ضد که تیمور درگیر بود و چون تن به قبیله‌سالاری نمیداد، مورد ملامت بدخواهانِ غرض‌ورز میبود. چگونه بود که یک نهاد فعال و پر قدرت وجود او را مغتنم می‌شمردند و شورانگیزانه با از خودگذری و جانبازی چندبار او را از مرگ وارهانیدند. دربار تیمور محفل انس و محل گفتگوی ادبا و شعرا بود. گویندگانی مانند عشرت، عایشه و چند نفر دیگر حضور میداشتند.

12.1 اتکاء تیمور بر قزلباش‌ها

تیمور در محیط علم و ادب هرات پرورش یافت و امور جهانداری را از رویه و تجارب پدر می‌آموخت و انتباه می‌اندوخت، اما بر خلاف روش سیاسی احمد شاه که نظام سلطنت را بر پایه‌های فئودالی و خان خانی استوار کرده بود و زیادتر بر قبیلهٔ ابدالی تکیه میکرد، معتقد بر اصل تحکیم قدرت مرکزی و در پی طرد نفوذ رؤسای قبایل برآمد. مامورین و کارداران دولت را بیشتر از طبقه منوّر انتخاب مینمود و هیچگونه تبعیض و تعصب روا نمیداشت. تیمور از لحاظ نظامی بیشتر بر قزلباش‌ها تکیه میکرد و بر سلحشوری و کاردانی و وفاداری شان حساب مینمود. گارد محافظ و قوای ضربتی خود را از بین اینها انتخاب کرده بود و تحت نظر خود اداره میکرد. گویند به عیش و عشرت بیشتر از حد معمول می‌نشست و با زن‌های زیبا، فراوان موانست میداشت. در حالیکه مجلس‌های بزم می‌آراست، با علما و فضلا همجلیس می‌بود و به زبان دری نیکو شعر میگفت.

تیمور در حفظ امپراطوری از هیچگونه تلاش رزمی و سیاسی دریغ نمیکرد، اما در پی

جهان‌کشایی بیشتر نبود. سخت و سفت بر اریکهٔ سلطنت تکیه زده بود و کمتر زیر بار زورگویان و ایلدارانِ امتیازطلب میرفت. بر متمردان سختگیر، اما بر عشیره‌داران بر روی ملاحظات سیاسی تا اندازه‌ای قابل انعطاف بود.

12.2 تیمور چگونه به تخت شاهی نشست

می نویسند، تیمور چون ولیعهد بود از طرف مردم تأیید شد[1] و در سال 1186هق (1772م) به تخت نشست، اما اکثر مؤرخین بر این نظر نیستند. داستان سلیمان میرزا (شهزاده) و جلوس او در قندهار که توسط بیگی خان ملقب به شاه ولی خان صورت گرفته، شکل و جهت ضد آنرا میرساند: مونت استوارت الفنستون نویسنده انگلندی در کتاب گزارش سلطنت کابل چنین حکایت دارد: *«تیمورشاه در هرات بود که از شدت مریضی پدر خبر شد و از آنجا براه کوه‌های توبه، سوی قندهار روان شد تا پیش از مردن او را ببیند و هرگاه چنین چیزی روی دهد بنفع خود بهره برگیرد. پیش از اینکه تیمور به قندهار برسد امر قاطع از طرف پدر دریافت کرد که بسوی حکومت خود برگردد. این حکم را وزیر شاه ولی خان از پدرش بدست آورده بود و او با سردار جان‌خان و دیگر سرداران درانی دسیسه‌ای درست کرده بودند که تیمور را گذاشته و تخت پادشاهی را برای سلیمان که داماد (شاه ولی خان) است بگیرند. بعد از مرگ احمد شاه، بزرگان درانی در قندهار مجلسی درست کردند تا جانشین وی را تعیین کنند. شاه ولی خان جانب داماد خود را گرفت. یک دسته به سرکردگی عبدالله خان پوپلزایی که رئیس دفتر (دیوان بیگی) بود از تیمور جانبداری مینمودند. این جرگه بعد از بحث زیاد بی‌نتیجه ماند و شاه ولی خان به صلاحیت خود سلیمان را بر تخت برکشید. خبر که به تیمور رسید با لشکر خود بطرف قندهار روان شد. آن عده سران درانی و ایماق که از اول جانبدار او بودند در کنار تیمور ایستاده بودند. شاه ولی خان کوشش کرد فوجی آماده سازد اما کوشش او بجایی نرسید پس بطرف لشکر تیمور روی آورد. برایش اجازه ملاقات داده نشد و فوراً به محاکمه صحرایی کشانده شده و با دو پسر جوانش به قتل رسید.»*[2]

در سالهای اخیرِ حیاتِ احمد شاه، مجادله بین تیمورشاه بعنوان نمایندهٔ دولت مرکزی و شاه ولی خان وزیر به صفت نمایندهٔ عده‌ای از سرداران درانی بشدت ادامه داشت.[3] از بین درانی‌های با نام و نشان در این راستا که در جهت موافق و مخالف قرار داشتند، عبدالله خان دیوان‌بیگی از طرفداران جدی و کاری تیمور و سردار جان‌خان از مخالفین بشمار میرفتند.[4] مخالفین کاری از پیش برده

---

[1] ص 373 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[2] ص 269 ج 2 د کابل سلطنت بیان، الفنستن

[3] ص 103 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[4] ص 497 افغانان (گزارش سلطنت کابل)، الفنستن

نتوانستند و موافقین باتدبیر به کمک مردم لشکری و کشوری، خصوصاً قزلباش‌ها، تیمور را بر تخت سلطنت پایدار نگاه داشتند.

12.3 انتخاب کابل بحیث پایتخت

تیمور مصلحت چنین دید که پایتخت را از قندهار به کابل انتقال دهد که البته اینکار بدلایل امنیتی و سابقهٔ تاریخی و مرکزیت داشتن صورت گرفته بود. او در پناه ایل‌های قزلباش که اهل شمشیر و قلم، قوی و وفادار بودند و تاجک‌ها که آرام و شهرنشین و پیشه‌ور و متین و راست‌آشنا بودند، بیشتر آرامی و امنیت احساس میکرد، و همچنان نزدیکی این شهر به ولایات شمالی و شرقی و شاید هم آب و هوای لطیف آن موجب شده بود مورد نظر تیمورشاه واقع گردد.

محله‌هایی در کابل بنام سرداران و کارداران و سایر رؤسای درانی نامگذاری و موقع داده شد برای خود در آنجاها خانه بسازند. گذر قاضی فیض‌الله خان بنام صدراعظم وقت، گذر قاضی بنام قاضی‌القضات، گذر مرادخانی بنام سردار مراد خان، محلهٔ علیرضا خان منسوب به حاجی میرزا علیرضا موسوی مستوفی، گذر اچکزایی‌ها منسوب به عشیره اچکزایی و کوچه سردار جان‌خان بنام سپه‌سالار احمد شاه و لاله مغضوب تیمورشاه و شاید این نام قبلاً در دورمییکه سردار جان‌خان عهده‌دار ترمیم دیوارهای شهر بود، مانده شده باشد و غیره.

کابل باساس نقشه‌ایکه ظهیرالدین محمد بابر طرح کرده بود، در عهد خود بابر و فرزندانش بنا و تجدید بنا یافته و محله‌های عمدهٔ چون: بالاحصار، تخته‌پل، دروازه لاهوری، شوربازار، چارچته عریض و طویل و منقشِ علیمردان خانی، سرچوک و پایان‌چوک، خوابگاه، بابای خودی، باغ علیمردان، سرّاجی، رکاخانه، بارانه، عاشقان عارفان، چنداول، ده‌افغانان، چارباغ و نزهتگاه‌هایی چون باغ صورت، باغ مهتاب، باغ آهو، تخت بابر، اورته باغ، شهرآراء، قدمگاه و جهان آراء، وغیره از ساخته و پرداخته دوران بابرشاه و اولاده بوده و بعظاً از قدیم مسکون بود. در دورهٔ احمد شاه جاهاییکه روی به ویرانی نهاده بود، بازنگری صورت گرفته و ترمیمات و الحاقیه‌هایی افزوده شد.

طرز افتادهٔ شهر بسیار بسته و در دامنهٔ دو کوه شیر دروازه و آسه‌مایی جلب نظر میکرده و دیوارهای پیچ اندر پیچ بالای این دو کوه، اژدهایی خفته و بخود پیچیده را مانست! شهر از گذشته‌های نه‌چندان دور زیبایی و عظمت و شکل خود را تا 1880م یعنی شروع دورهٔ سیاه امیر عبدالرحمن نگاه داشته بود. با بزرگ شدن شهر در این اواخر با ساخته شدن خانه‌های بی‌رویه و سربخودی، شکل "هشت رخ نه گرد" را بخود گرفته و سخت محتاج "بدر رفت عمومی" (کانالیزاسیون) بود زیرا آبروهای قدیم که در بستر جویچه‌های سرپوشیدهٔ کمان زده از خشت پخته ساخته شده بود نه‌تنها کفاف شهر کلان شده را نمیکرد بلکه در بسیاری جاها لمبیده و از بین رفته بود. اما هر چه بود، شهر نما و اسکلت قدیم خود را داشت و چنگِ به دل میزد و بیننده‌ها مفتون و واله‌اش بودند و خوش میخواندند که:

مشک سوده می بارد ابرِ بهمنِ کابل موج سبزه می کارد کوی و برزن کابل
ابر چشمِ تر دارد، سبزه بال و پر دارد نگهت دگر دارد، سرو و سوسن کابل[1]

صحبت بر سر انتخاب شهر کابل بحیث پایتخت بود، می‌بینیم تاریخ چگونه با کیف و کان همسان تکرار می‌شود. پنجصد سال پیش از این، این شهر، همین کابل زیبا، شاهد انتقال دربار بابر میرزا از فرغانه و بدخشان بود که با لشکر بیشتر از سی هزار نفر[2] از مردمان ماورالنهری و سپاهیان قزلباش - برگشته از جنگ شیبک شیبانی- و عده‌ای هم بلخی و تخاری در دارالسلطنهٔ کابل رخ داد. در آن هنگام پادشاه کابلستان محمد مقیم ارغون بود که شاید مردم او را نمی‌پسندیدند، چون در برابر پدر خود تمرد ورزیده بود و از جانبی عشایر سمت شرقی به آسانی و بدون زرٌ کانی علاقمند به همکاری و همراهی نبودند. پس محمد مقیم متواری شد و ظهیرالدین بابر وارد شهر گردید و بوسیلهٔ جارچیان جار زده شد که جان و مال و ناموس سکنهٔ کابل مصون است و هیچکس مجاز نیست که به یکی از سکنهٔ شهر تعرض نماید و هر یک از سربازان او که متعرض سکنهٔ محلی شوند بقتل خواهند رسید.[3] شادمانه شهر را بحیث پایتخت پذیرفته و در بالاحصار کابل نشیمن و مرکزیت اختیار کرد.

حالا که قرار است پایتخت توسط تیمورشاه ابدالی از قندهار بکابل منتقل گردد، امیدواری‌های زیادتر در دل پرورانده میشود، کابل چون پایتخت دایمی یک امپراطوری نوخاسته پدید خواهد آمد. کابل از نظر اهمیتیکه از نظر سوق‌الجیشی داشت، چشم‌ها بدان دوخته شده می‌بود ـ احمد شاه قبلاً به ترمیم دیوارهای سطبر آن پرداخته بود ـ کابل را از گذشته‌ها "دارالملک" میخواندند و بعضاً ارگ یا کاخ سلطنتی آنرا که در بالاحصار بوده دارالملک میگفتند.

در قسمت انتقال پایتخت که بر روی ملاحظات عدیده صورتگرفته و ما آنها را قبلاً باختصار برشمردیم، مؤرخ مشهور افغانی مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ اینطور وانمود میکند که گویا تیمور همراه یکعده سرداران درانی اولاً بعزم تنظیم امورِ کابل، قندهار را ترک کرده، آمده و بعداً چون وقایعی از قبیل شورش ترکستان و غایله عبدالخالق دست داده و معروض بدگویی و مفسدت سرداران درانی واقع گردیده، از رفتن دوبارهٔ قندهار منصرف و تصمیم گرفت کابل را پایتخت نگاه‌داشته و در همین جا بپاید،[4] در حالیکه تیمورشاه از همان ابتدای جلوس برای رهایی از چنبرهٔ نفوذ سرداران درانی و تثبیت قدرت مرکزی باین فکر افتاده بود، چنانچه در همان سال اول تخت نشینی، پایتخت را به کابل کشانید.

---

[1] شعر از دوست و همکار نازنین من در انجمن تاریخ افغانستان، ضیاء قاریزاده است. (نویسنده)

[2] ص 404 ایران و بابر، ارسکین

[3] ص 404 ایران و بابر، ارسکین

[4] ص 108 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

12.4 تحول در نظام لشکری و اداری

12.4.1در نظام لشکری

غالباً رویه چنین بود که لشکرها را ایلداران و سرخیلان قومی سر و سامان میدادند، یعنی هنگام ضرورت متشکل میشدند و هر قبیله تحت بیرق خود گرد می‌آمدند، سلاح و اسپ نیز از خود مردم می‌بود. تیمورشاه با حفظ راه و رسم قدیم، خواست سپاه دایمی را بیشتر توسعه دهد. در حدود دوازده، سیزده هزار نفر یا بیشتر از آن از سپاهیان آزموده و مجهز و سخت مورد اطمینانِ قزلباشیه و قُلماق و درانی برای گارد شاهی بنامِ مروجِ غلامخانه یعنی "تنخواه خور" تشکیل داد و قوماندانی آنرا به عهدهٔ جنرال محمد خان بیات،[1] جنرال دورهٔ احمد شاهی گذاشت. افراد گارد بحد کافی توان حفظ نظم در کشور و دفاع از کیان مملکت را داشتند و بیشتر از پارسیوانان و تاجیکانی بودند که "به شاه وفادار بودند". گارد تیمورشاهی در چند مورد دلیری‌ها و جانفشانی‌ها کرده و غایله‌های بر خاسته از شمال و جنوب را خاموش کرده‌اند. خوانین ابدالی و غیر آن که به شاه ارادت و اطاعت داشتند، با قوم و قبیل در خدمت می‌بودند و دربارنشین بودند.

12.4.2در نظم اداری

باید دانست که دورهٔ احمد شاه بیشتر بر نظام قبیله سالاری استوار بود. زمینهای قابل زراعت و سره بیشتر به قبایل تعلق داشت. مالکین خویشاوند شاه در زمرهٔ "افغانی" بشمار رفته و مالیه نمیدادند، بلکه مالیه میگرفتند. باین معنی که مناطقی بنام جاگیر در اختیار شان گذاشته میشد، هر اندازه و هر قدر دلخواه شان بود از مردم مالیه می‌ستانیدند. رتبه‌های بزرگ هم از متنفذین و سرکردگان بود. تیمور این روش را خواست برهم بزند و کارهای دیوانی را به مردمان کاردان، باصطلاح امروز "متخصص" بگذارد. طرز مالیه‌گیری را اصلاح کند[2] و بر حسب لیاقت و اهلیت کارها را بدون تبعیض و تعصب به اهلش واگذارد.[3] تیمور توانست یک نظم اداری قوی و اقتصادی متناسب با شرایط همان روزگار به روی‌کار آورد.[4] البته این نظم و ترتیب بر سرکشان فارغ از اصول و بیرون از قاعده و قانون، گران می‌آمد که بنای طغیان و سرکشی را می‌گذاشتند. اما تیمور به کمک و دستیاری اداره و محافظین قوی و خزانهٔ پُرِ خود توانست همه را بجایشان بنشاند و در مقابله با آنها پیروز برآید.

---

[1] ص 374 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[2] ص 270 د کابل سلطنت بیان، الفنستن

[3] ص 374 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[4] ص 498 افغانان، الفنستن

حالا تیمورشاه لشکری آراسته و محافظین وفادار و جان‌برکف و ادارمچیانی لایق و سزاوار در اختیار دارد، و مطمئن است کارها در محور اصولی بجریان افتاده، و امن و امان و آرامی و اطمینان بر مردم سایه خواهد افگند، و ثمرهٔ کار و کوشش مردم به بهتر شدن وضع زندگی شان خواهد انجامید و تلاش شان ضایع نخواهد شد. او معتقد است همین اندازه ملک و خواسته و ثروت که در قلمرو امپراطوری از پدر بارث رسیده و تحت سیطره دارد، هرگاه از عهدهٔ نگهداری به شایستگی بتواند برآید، با خوشدلی و کامرانی، بدون خلل و نقصان پادشاهی خواهد کرد.

12.5 غایله‌ها و سرتکانی های دورهٔ تیمور شاه

صفحات شمال کابل، آنسوی هندوکش، قسمتی بنام قطغن - در قدیم تخارستان یاد میشد - که "کرسی" آن بلخ بوده با قسمتهای دیگر بنام ترکستانِ خراسان یاد میشد، و امرای محلی اوزبک یا تاجک و ترکمن بر آن حاکم می‌بودند. این مناطق از قرن شانزدهم میلادی با دربار صفوی ارتباط محکم داشتند، اما گاهی که قدرت مرکزی دچار فتور و سستی میشد، اینها هم دم از جدایی میزدند و استقلال محلی می‌یافتند.

12.5.1 غایلهٔ قطغن و قندهار

در زمان احمد شاه، مردی از خود محل بنام حاجی خان والی میمنه و بلخ گماشته شده بود، و از جانبی هم در ارتباط با امرای بخارا، دریای آمو را سرحد شناختند. حالا که تیمور بر اریکهٔ سلطنت تکیه زده، قباد خان رئیس قطغن با بعضی از امرای محلی همدست شده و بنای ناسازگاری گذاشتند. همزمان در اثر بدبینی‌های ناشی از امتیازطلبی‌های سرداران درانی و سرتکانی در برابر استقرار قدرت مرکزی، غایلهٔ دیگری در قندهار در شرف شکل‌گیری بود که به سرکردگی عبدالخالق خان بسوی کابل بصورت هجوم مسلحانه درآمد که داستان آنرا بزودی خواهیم شنید.

برای تنبیه قباد خان و همراهان، قوای کابل تحت فرماندهی برخوردار خان بسوی قطغن رهسپار گشت. در وهلهٔ اول هرچند از دست این لشکر چیزی بر نیامد، با رسیدن قوای کمکی توانستند بر حریفان غلبه حاصل کنند. این لشکر در راه برگشت بود که خبر حرکت عبدالخالق سمر گشت. وی از خویشاوندان یا بروایتی کاکای احمد شاه است و اجارمدارِ جمع‌آوری مالیهٔ شکارپور را که چاق و پروار است، در امتیاز خود دارد. معمولاً بایستی در سال یکمرتبه مالیه را به خزانهٔ دولت تحویل کند، اما او ذمت چند سالهٔ خود را که شش صدهزار روپیه میشد، تحویل نداده بود. شاه در این وقت در نظرداشت به مسألهٔ پنجاب بپردازد، زیرا مدتی بود از ادارهٔ افغانی جز نام چیزی دیگر نبود، حکام پنجاب عملاً تعهدات خود را ایفا نمیکردند. در موقعیتی چنین که باید خزانه پر میبود و بدهی‌ها جمع‌آوری میشد تا بمصرف سپاه برسد، دیوان باقیات به اجازهٔ شاه، تادیه باقیات ذمت عبدالخالق را

خواهان شد و محصل فرستاد. این موضوع بر دماغ و حیثیت خان صاحب برخورد و از شکارپور گریخته و به قندهار آمده، سرداران ناراضی را با خود همنوا ساخته، لشکری بالغ بر 25 هزار نفر گرد آورده، باتفاق غلجاییها بسوی کابل حرکت کردند. شنیده بودند سپاه کابل در مسألهٔ قطغن درگیر است، اما همچنانکه عبدالخالق از قندهار روانهٔ کابل بود، برخوردار خان با یک قسمت از سپاه از سفر شمال برگشته و به کابل رسید و در گوشه‌ای خزید. سرکردگان قبایل دیگر نیز سوال شاه را بی‌جواب گذاشته و تماشاچی باقیماندند. تیمورشاه از بزرگانِ قزلباشِ کابل استمداد کرد. اینها لشکری درحدود شش هزار نفر آراستند،[1] تجهیزات را دربار تیمور تدارک دید و قیادت را هم خود تیمور در دست گرفته و بدفع هجوم آوران قندهاری روی آورد. در منطقهٔ ششگاو بمقابلهٔ هم پرداختند و لشکر ارجل 25 هزاری قندهاری شکست خورد و عبدالخالق گرفتار و از بینایی محروم و زندانی شد، اما با سرداران دیگر به مدارا رفتار شد. درهنگامهٔ جنگ بعضی از سرداران بنفع خود دانستند طرف تیمور را بگیرند، مثل پاینده خان بارکزایی، محراب خان شیرزایی و دلاور خان اسحقزایی که منصب و جاه برایشان داده شد.

12.5.2 غایلهٔ پیشاور

تیمورشاه خوش داشت بهار و تابستان را در هوای پر لطف کابل، و زمستان را در نزهتگاه پیشاور به خوشی و کامرانی بگذراند. در زمستان 1193هق (1779م) در ارگ پیشاور بود که واقعه‌ای مهلک برایش رخداد. فیض‌الله خان خلیل سرکردهٔ قبیله و ارسلا خان زمیندار بزرگ پیشاور بدستیاری پیرزاده میان محمد اوحانی زمیندار، توطئه‌ای درست کردند که تیمورشاه را از بین بردارند. اینها نسبت مالیه‌دهی از زمین‌هاییکه در اختیار داشتند از تیمور عقده گرفته بودند، و بهانهٔ خوبی درست کرده و موضوع خودسری سیک‌ها را تمسک قرار داده و اجازهٔ تشکیل یک لشکر قبیلوی را گرفتند. کنندهٔ کار فیض‌الله خان بود. در بعد از ظهر یکی از روزها، هنگامیکه تیمورشاه در ارگ پیشاور در خواب بود، این لشکر مسلح را بدرون ارگ بسیج کردند. غوغا برخاست و تیمور به پشت بامِ یکی از برج‌ها برآمده و به اشاره و شفر، گارد محافظ خویشرا که از قزلباش‌ها تشکیل شده بود، امر احضار داد. محافظین بسرعت بمقابله شتافتند و به جنگ تن به تن پرداختند و با شمشیرهای آخته بجان همدیگر افتادند. شرح این داستان را از زبان علیقلی میرزا از کتاب "تاریخ و سوانح افغانستان" بخوانید: «*چون این دو فرقه با یکدیگر به مقاتله مشغول گشتند، تیمورشاه نیز از فراز برج به زیر اندر آمد و لشکر را به مجادله و مقاتله آن گروه ترغیب و تحریض همی کرد که در این اثناء امیر خان جوانشیر که هنگام ایالت کشمیر با ولی نعمت خویش - تیمورشاه- کمال خیانت به اتلاف منال دیوان*

[1] ص 106 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ: «*به بزرگان قزلباش مقیم کابل رو آورده به کمک آنها یکدسته شش هزارنفری تهیه دید*» و ص 173 ج اول تیمورشاه درانی، فوفلزایی، و ص 120 گلستانه، گلستانه

ورزیده و بدان قناعت نکرده لوای خودسری افراشته بود و شاه لشکرها کشیده پس از صدمات فزون از حد و لطمات زیاده از اندازه، وی را بچنگ آورده مغلولاً محبوس میداشت که پس از استرداد منال دیوانش به انواع عقوبات هلاک سازد. ناگاه مانند شیر شرزه با شمشیر کشیده از محبس با زنجیریکه در گردن داشت به درآمد و چون شاهین گرسنه که خودش را بر مشتی کبوتر زند از هر طرف که حمله میآورد جمعی را پراکنده میساخت و به ضرب شمشیر هلاک میکرد و تیمورشاه پیوسته حالت جلادت و شجاعت وی ملاحظه مینمود تا آنکه آن جماعت از سعی و تلاش امیر خان و طایفه قزلباش پراکنده گشته هریک به طرفی روی بفرار نهادند. تیمورشاه در میان میدان درآمده بدست خویش زنجیر از گردن وی برداشت و سر و روی وی بوسه داد.»[1]

ارسلا خان مهمند کسیکه معبر خیبر را با کابل قطع کرده بود، موفق بفرار شد. درین سال نقشهٔ دیگریکه برای قتل تیمورشاه از طرف خانواده بگی خان (شاه ولی خان) کشیده شده بود، کشف و طراحان بقتل رسانیده شدند و همچنان فتح خان یوسفزایی که در سواحل سند و مظفرآباد سر به نافرمانی برداشته بود، بدربار احضار و بقتل رسانیده شد.

12.5.3تمرد و سرکشی سیکها

باری خبر رسید که سیک‌ها شهر ملتان را در قبضه گرفته و به دیگر نقاط خیالِ حمله را دارند. شورش‌های آنها از اواخر احمد شاه مشهود بود. تیمور حتی‌المقدور میخواست قضیه را از راه مذاکره حل کند و کار بجنگ نکشد، زیرا میدید که هنگام رسیدن لشکر، آنها به جنگل‌ها گریخته و در نبودن فوج دوباره به شهر سرازیر می‌شوند و دست به اعمال شیطانی میزنند. دیده شده که این طایفه با وصف تعلیمات و برخلاف رویهٔ آرام اولی مرشدهای شان شاید در رد عمل بعضی از سلاطین مغلی هند چون جهانگیر، بسیار متعصب و سفّاک بار آمده و از هیچ نوع کشت و کشتار و زجر و آزار دریغ نمی‌ورزیدند. تیمور نماینده‌ای (سردار حاجی خان) را نزد آنها فرستاده و خواست از راه نصیحت آرام شان سازد. آنها نماینده را به درخت بسته و بقتل رساندند. تیمور برآشفت و سپاهی متشکل از اقوام افغان (امروز پشتون)، هزاره و قزلباش تشکیل و تحت فرماندهی گل محمد خان پوپلزایی مشهور به زنگی خان جارچی باشی روانهٔ ملتان نمود و خودش بدنبال شان حرکت کرد. زنگی خان از رودِ سند بسرعت گذشته و با اجرای یک شبیخون سیک‌ها را غافلگیر کرده و شکست فاحش داد. تیمورشاه شهر ملتان را باز در تصرف آورده و حکومت آنجا را به شجاع خان سدوزایی واگذار و زنگی خان و شاه ولی خان کمال‌زایی و بهادر خان محمدزایی و رؤسای یوسفزایی را که شطارت نشان داده بودند، خلعت داده و نوازش بسیار کرد.

---

[1] ص 38 سراج التواریخ، کاتب و ص 50 تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، علیقلی میرزا

تیمورشاه خود به کابل مراجعت کرده و برای خاموش ساختن سرکشی میرهای سند، سپه‌سالار مدد خان را اعزام نمود. سپه‌سالار، میر فتح خان تالپوری و محمد بهلول خان نصرت جنگ و حافظ الملک داوود پوتره را که به سرکشی پرداخته بودند سرکوب نمود، اما آنها توانستند دوباره سرکشی بنیاد کنند. ایندفعه جنرال احمد خان نورزایی به سرکوبی ایشان رفته و منکوبشان کرد. تیمورشاه حکومت تالپور را به میر فتح علی تالپوری واگذاشت. همدران وقت مردی بنام فتح خان یوسفزایی که در سواحل سند بنای طغیان گذاشته بود، بچنگ آمده تیرباران شد.

12.5.4 حادثهٔ کشمیر

قبلاً در کشمیر شخصی بنام کریمداد خان عرض بیگی بحیث والی افغانی میبود. آزاد خان پسر خورد کریمداد خان توانست برادران خود را به زور از کشمیر براند و زمام امور را در دست گیرد و آنچه از مالیات کشمیر بدست می‌آورد، خرچ لشکرگیری برای خود میکرد.

تیمورشاه لشکری به سرپرستی مدد خان سپه‌سالار به کشمیر فرستاد که حملهٔ شان به شکست روبرو شد، اما سپاه کمکی توانست آزاد خان را به فرار مجبور سازد. وی نزد خسر خود به قلعهٔ رستم خان پناهنده شد. گویند خسرش از در عناد درآمده و میخواست او را هنگام خواب به گیر دهد. وی با اطلاع از ناجوانمردی خسر، تفنگچه‌ای خود را به شقیقه گذاشته و آتش کرد و به حیات محنت‌بارِ خود و غایله پایان داد.

12.5.5 لشکرکشی به خراسان

تیمور در سال 1199هق (1785م) بمنظور انتظام امور خراسان به هرات رفته و مدد خان را با بیست هزار نفر مامور ساخت تا بر سرکشان و عاصیان خراسان غربی بتازد و آنها را تنبیه کند. در سال دیگر سپاه دیگری به سرداری احمد خان ولد نصرالله نورزایی مامور شد که بر طاغیان فرود آید و حتی پسران شاهرخ میرزا را هم در قید انقیاد بیآورد. تیمورشاه گویا در این سفربری حضور داشته و با یکی از نواده‌های شاهرخ میرزا و همچنان با دختر عباس قلی قرا بیات - والی نیشاپور- که خدیجه سلطان نام داشت، ازدواج کرد.[1]

12.5.6 عصیان از بخارا

مردی بنام میر مراد معصوم مغنیتی سلسله جنبان حکومت در بخارا گردیده بود. وی مرد متعصب و هنگامه‌جویی بود. هنگامیکه تیمورشاه در حادثهٔ سند مصروف بود، میر مراد "مرو" را به

---

[1] ص 109 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

غلبه گرفته و مردمان شیعه مذهب آنجا را به بخارا کوچ داد و فشار می‌آورد از مذهب خود عدول کنند. تیمور این حرکت را دور از روش اسلامی دانسته و در 1203هق (1789م) با لشکری انبوه بطرف بلخ حرکت کرد. میر مراد نیز به صف‌آرایی در چند منطقه مثل آقچه و کلف پرداخت. نظر تیمور این بود که داستان ناروایی شاه مراد بیگ با مذاکره حل شود و او نیز مصلحت چنان میدید که تحریم جنگ از طرف یک هیأت مذهبی تأیید و آمو دریا حد فاصل شناخته شود، و اینکار بدون مقابلهٔ جنگی انجام شد.

12.6 قبیله گرایی و تحکیم قدرت مرکزی (دوضد)

در دورهٔ بیست و دو سالهٔ تیمور، بین "روشِ قبیله‌سالاری" یعنی همه چیز به رأی و نظر و بنفع رؤسا و اربابان قبایل قدرتمند، و بین "نظامِ پادشاهی" یعنی تحکیم قدرت مرکزی بر محور قانون، عدالت اجتماعی و آزادی نسبی، یک تضاد و کشمکش بی‌امان وجود داشت. هر دو طرف در راه مقصود خود به هرگونه وسیله‌ای دست میزدند و تا پای جان به نابودی همدیگر می‌پرداختند. رؤسای قبایلِ حاکم، حاضر به هیچگونه قید و بند قانونی، دادن مالیه و خراج، ایفای خدمات اجتماعی وغیره نبودند. در نظر آنها همه چیز باید در سایهٔ شمشیر حل شود. اولجه (غنیمت جنگی) جیب و دامن شانرا پر و منافع شخصی شانرا برآورده بسازد. باید جنگ می‌بود تا آنها به قوت و قدرت بیشتر دست می‌یافتند و علی‌الدوام حاکم بر سرنوشت افراد قبیلهٔ خود می‌بودند. طرفه اینکه یکی از انگلیسان که اسم و رسمی دارد و از مقامات بلندپایهٔ حکومت هند برتانوی است بنام "الفنستن"، در تلک‌انداختن شاه شجاع دست داشته که بعداً توضیح داده خواهد شد. وی در کتاب خود بنام "د کابل سلطنت بیان" از اینکه تیمورشاه روش تحکیم قدرت مرکزی را پیموده و به ملک‌گیری نپرداخته، زبان به ملامتی کشوده است:[1] «*داسی شکاری چی دی هیخکله په دی لته کی نه و چی په پراخوالی پسی شی او تول هغه عملیات چی دی وروسته پکی مصروف شو یوازی له پاره وو چی دخپلو ملکونو دفاع وکری*». با طریقهٔ خان سالاری نمی‌شد یک امپراطوری نو ساخته را حراست و نگهبانی نمود و پایه‌های اقتدار آنرا در بین ممالک مفتوحه استوار نگهداشت. البته که بقاء ملک را با رعایت نظم و قانون و در گسترش عدالت سرتاسری و رفاه اجتماعی میتوان سراغ نمود.

به شهادت مؤرخین بی‌غرض و صاحب نظر چون میر محمد صدیق فرهنگ و دیگران، یگانه واحد اجتماعی نیرومندیکه حامی پادشاه و طرفدار تحکیم قدرت مرکزی بود، قزلباش‌ها بشمار میرفتند که در چندین مورد با جانبازی و فداکاری او را از مرگ حتمی و تباهی نجات دادند. هرگاه این مردم مورد مرحمت و مکرمت قرار میگرفتند، پاداش و مزد فداکاری و وفاداریشان می‌بود. کشمکش بین دو ضد در واقعات سلیمان میرزا، عبدالخالق از قندهار، بالاحصار پیشاور، دسیسهٔ خانوادهٔ شاه ولی خان

[1] ص 269 کتاب د کابل سلطنت بیان، الفنستن

و مخالفتهای دیگر سرداران حتی جنرال سردار جان‌خان و سردار عبدالله خان وکیل‌الدوله، نامه‌ای از سردار جان‌خان (سپه‌سالار احمد شاه) که نمونهٔ بارز طرز تفکر خود سالاری و گریز از خراجات شاهی است، نمایانگر این مدعاست.

در 1789م (1203هق) که تیمورشاه هنوز در پی تحکیم قدرت مرکزی دچار سرگشتگی و پریشانی بود، در اروپا در فرانسه انقلاب کبیر سیاسی و اجتماعی به روی روز آمد. این واقعه با جوش و خروش مردم با دایر شدن اجتماعات پر هیجان مردم، با آزادی زندانیان سیاسی باستیل، با اعلامیه حقوق بشر و با زیر گیوتین کشیده شدن لویی شانزدهم و بالاخره با رویکار آمدن رژیم‌های مبتنی بر اصالت فرد و بالنتیجه بورژوازی سرمایداری وغیره وغیره، عالمی را زیر و رو کرد و بر طرز تفکر و اندیشهٔ مردمان غرب اثر گذاشت. در شرق که مردم اسیر سرپنجهٔ شوم استعمار گردیده بود، از این انقلاب بهره‌ای نبردند و شاید خبر آن هم به مردم نرسید. اما انگلیس‌ها، هالندی‌ها، فرانسوی‌ها، پرتگالی‌ها و روس‌ها از پیش، چون خوره در ممالک شرقی مثل چین و هندوستان و جزایر شرق‌الهند، شمال و جنوب افریقا، امپراطوری لرزان ترکیه عثمانی، خان نشین‌های آسیای مرکزی و به ایران رخنه کرده بودند و در یغماگری و برده‌سازی با همدیگر رقابت میکردند. هرچند انگلیس‌های مهاجم در شرق و جنوب هند سخت مصروف بودند و هنوز فرصت مداخلهٔ علنی و اشغال افغانستان را نیافته بودند، مگر پنهانی و مخفی به ایذاگری شروع کرده بودند.

این واقعیت تلخ را باید بپذیریم که وضع ما بالاثر تضادهای داخلی ناشی از خان خانی و زورگیری و طمع ورزی، بدتر از دیگران بود و بر سر رهایی از چنگال خان‌های مغرور و جاهل، چنان مبارزه‌ای در جریان بود که تقریباً همهٔ دورهٔ سلطنت تیمور را دربر گرفت و عاقبت هم توفیق چندان بدست نیامد و مجبور شد قسمتی از امتیازات را به آنها بدهد.

12.7 تیمور و فرهنگ

زندگی خصوصی تیمورشاه را غالب مؤرخان با آب و تاب زایدالوصفی نوشته‌اند و داستانهای زن‌بارگی و تجمل‌پرستی و عیش و عشرت او را که میتواند سوژه فیلمگیری باشد، چاشنی‌دار نقل کرده‌اند. اینکه از جمله سراری حرم، دختر شربت علی خان چنداولی موقف ممتاز داشته و چرخچی حرم بوده و کارروایی‌های برای خوشنودی شاه میکرده یک چیز کاملاً طبیعی است. اما اینکه تعداد زنها و کنیزان او به قول میر عبدالکریم بخاری به 300 میرسیده، نوعی مبالغه و اغراق گویی است (شیطان به گورش خبر نبره!) "بخاری صاحب" گویا تعمّد داشته افسانه پردازی کند و از کاه کوه جور کند. ما در اینجا بذکر آن جنبه‌هاییکه با فرهنگِ مردم ارتباط میگیرد مختصر تماس میگیریم.

تیمور وقتی در هرات بود با علما و ادبا که از شهرهای مختلف بدانجا روی آورده بودند هم‌نشین بود، و به امور ذوقی و ادبی می‌پرداخت و شاعر و شعرشناس خوب بار آمده بود. دربار تیمورشاه در

کابل محفل انس و یک انجمن ادبی کوچک بود و بقول استاد و مؤرخ شهیر ما مرحوم فرهنگ «*این نهضت مانند عمر شاه و محیطی که آنرا بوجود آورده بود کم دوام و مستعجل بود و پیش از آنکه از حلقهٔ دربار خارج شده از آمیزش با مردم قوت بگیرد و قدرت ابداع و ابتکار کسب کند مانند چراغ بی‌روغن خاموش گردید*[...]» در حلقهٔ ادبی تیمور گویندگانی چون میرزا لعل محمد عاجز، میر هوتک متخلص به افغان، عایشه درانی، عیدی، وصفی، عبدالله دیوان‌بیگی وجود داشتند. شرح حال و نمونهٔ کلام آنها در قسمت رجال در مجلد دیگر درج گردیده است. در اینجا مرثیه‌ایکه در رثای تیمور از زبان "شهاب ترشیزی" شاعر مشهور و خوش کلام سروده شده نمونه گویا می‌آوریم:

شرم بادت ای فلک کافاق را برهم زدی — آتش بیداد و کین در خرمـــن عالم زدی
بی سبب ناگه ز سنگ منجیق حـادثات — رخنه در دیوار این سر منزل خـرم زدی
از سر شاه جهان افسر به خاک انداختی — جامه شهزادگان را در خم ماتـم زدی
اهرمن‌وار از سلیمان زمان نا کرده شرم — تخت را دادی بباد و سنگ بر خاتـــم زدی
آفتاب مملکت گردیده پنهان در کسوف — آخر ای صبح از چه روخندان تو دیگر دم زدی
روز گارا روزگار خرمی بـــرتافتـی — هر کجا هنگامه‌ای بود از فرح برهــم زدی
شب سیه پوشید و دامان فلک شد پر زخون — زین شبیخونی که بر شاهنشه عالـــم زدی

تیمور که خود صاحب قریحه بود و طبعی موزون داشت، به سبک حافظ شیراز و واقف لاهوری که با وی آشنایی داشت، گاهی سخن میگفت:

آن شکرلب بشکر خنده و حرف و سخنش — دل ز مـن برد و نهان کرد به چاه ذقنش
نکهت طرهٔ مشکین سیه فام تـــــــــرا — کرده‌ام مـن به خطا نسبت مشک ختنش
روزی اهل هنر یا که بود دیدهٔ مـــور — اثر نقطهٔ موهــــــــــوم بود یا دهنش
دیده‌ام پیچ و خم طـــــرهٔ مشکین تـرا — در نظر شام شب قدر بود هـــر شکنش
نه شود شعله ته پردهٔ فانــــــوس نهان — مینماید بـــــــــــدن او ز ته پیرهنش
شاه تیمور بصد شوق غزلهای تـــرا — خلق را ورد زبان است به هر انجمنش

نام عایشه درانی را بسیار شنیده‌ایم و خاطره‌های جاویدان از مکتب پرفیضش در ذهن کابل‌شهریان باقیست. او را در ادب دری ستارهٔ تابنده می‌یابیم. از بس ذوق سرشار و قریحهٔ نیکو داشته، مورد تکریم و تشویق شاه قرار گرفته و به صله و جایزه نایل گردیده، دیوان او شامل غزلیات و ترجیع‌بند و رباعی در کابل چاپ گردیده، از اوست:

بتا چو گلشن روی ترا نظاره کنم — ز شوق برتن خود جامه پاره پاره کنم
اگر زحقهٔ لعل لب تـو می نوشم — به نُه رواقِ فلک سیر چون ستاره کنم
بمهر روی بتان دل نبستنم اولیٰست — شکیب نیست دلم را بگو چه چاره کنم

مرا که کنج خرابات خانقه شده است | چرا مذمت رنــــــد شرابــخواره کنم
امید مغفرتم از عطای غُفران است | اگرچه جرم و گناهان بـــی شماره کنم
گرفته دامن پیر مغان چو عـــاییشه | شکسته فوج عدو را بیک اشــــاره کنم

فصل سیزدهم

13 زمانشاه

در این فصل چگونگی تخت‌نشینی زمان‌شاه و غلبه بر همایون والی قندهار و عقب‌نشینی محمود والی هرات تشریح گردیده و بالاخره کور ساختن همایون در قندهار و قصابی شدن حاکم قزلباش در بلخ و سرکشی‌های چندین‌بارهٔ محمود را هنگام تاخت و تاز زمان‌شاه بر پنجاب بر شمرده و از اینکه چه خاربته‌هایی بر سر راه زمان‌شاه سر کشیده، نام گرفته شده است. مسألهٔ "قاجار و زمان‌شاه"، که با آمدن نمایندهٔ آقا محمد قاجار خشم او فرو نشانده شد، از "گرگ آشتی با سیک‌ها" و "پراکندگی مرهته‌ها" سخن رفته و از واکنش حیله‌گرانهٔ انگلیس یاد شده و از "ترفند جنگی پسر زمان‌شاه" در هرات ذکر بمیان آمده است. از اینکه اختیار کارها به رحمت‌الله ملتانی بلای آسمانی سپرده شده، عواقب ناگوار در پی آورده و منجر به کور شدن خود زمان‌شاه و از بین رفتن سلطنت با نام و نشان او گردید، سخن رفته، این دورهٔ پر آشوب، پر از استعمار غرب است که در آن زر و تزویر بکار گرفته میشد. آمدن زمان‌شاه را هند برتانوی بر نمی‌تابید، جریان تسلط کمپنی هند شرقی بر هند و کار آمدی ثروت هندوستان در انقلاب صنعتی بازگو شده است. دورهٔ نخست محمود شاه و پایداری قزلباش و درانی در پس‌پای ساختن غلجایی تشریح گردیده است. زندگی پرماجرای فتح خان و دستیاری او به قزلباش، فراردادن محمود و کامران از نزدیکی‌های کابل از ابتکارات دوست محمد و مفردات رخدادها بعد از مرگ فتح خان نوشته شده است.

13.1 همایون زمان‌شاه را بر نمی تابد

پادشاه گردشی است، تیمورشاه عمر خود را بشما بخشیده، مدعیان سلطنت و طرفداران آنها صف‌آرایی دارند. شهزاده زمان حکمران کابل است، اما پسرِ بزرگ تیمورشاه نیست. شهزاده همایون پسر بزرگ تیمور والی قندهار است و مدعی سلطنت. پسر دیگر تیمور بنام محمود در هرات والی است. پسران دیگر بسیارند.

طرفداران شهزاده زمان از موقعیت محکمتر برخوردار استند، چه اردو بدست شان است. چند نفر از شهزاده‌ها گِرد شهزاده عباس (حکمران پیشاور) پسرِ دخترِ (نواده) شربت علی خان قزلباش جمع شده و او را نامزد پادشاهی کرده‌اند. کار برگزیدن شاه آسان نیست. سرداران لشکر، افسران گارد سلطنتی چون امیر اصلان خان قزلباش و جعفر خان قزلباش، پاینده خان بارکزایی، اختر خان نورزایی و چند نفر دیگر دست بکار می‌شوند و شهزادگان دیگر را که در جلسهٔ انتخاب شاه جمع شده‌اند، در ارگ بالاحصار محبوس می‌سازند و باین ترتیب سکهٔ دولت بنام زمان‌شاه میزنند. شهزادگانِ حاضرآمده

بناچار بر صحیفهٔ دولت زمان مهر و صحه میگذارند، اما همایون که دور از مرکز و در قندهار است، تمکین نمی‌کند و لشکر میکشد و تا قلات غلزایی میرسد و بعدها محمود هم رویهٔ همایون در پیش می‌گیرد. شهزادگان، "شجاع" و "فیروزالدین" هم خیالاتی در سر دارند و این در و آن در میزنند!

حالا سال 1198هق برابر 1793م است. زمان‌شاه بدواً بر همایون- بزرگترین برادرِ خود- فایق میگردد، چه در برخورد اول مهرعلی اسحق‌زایی سرلشکر همایون تسلیم زمان‌شاه می‌شود و همایون به بلوچستان فرار میکند و نزد نصیر خان بلوچ که از دولت‌خواهان و دوستان وفاکیش اوست، چندی می‌پاید.

محمود که زمزمهٔ ناسازگاری ساز کرده از شنیدن واقعهٔ گریز همایون ترس برداشته بپادشاهی زمان گردن می‌نهد و بر حکومت هرات باقی می‌ماند.

زمان‌شاه حالا در کابل است، شور و هیجانی در سر دارد که مسایل داخلی هرچه زودتر یکطرفه شود تا بکار هندوستان بپردازد. وی همیشه خواب هندوستان می‌بیند، در پی دنبال کردن روشهای جدش احمد شاه و نام کشیدن و دست یافتن بر ثروت هندوستان است. "تیپو سلطان پادشاه میسور" در جنوب هند که یکی از مسلمانهای شیعه و هدفمند هند است، سخت میکوشد انگلیس‌های ناخوانده را از شبه قارهٔ هند براند. چند مرتبه نزد زمان‌شاه و در جاهای دیگر چون ترکیه و فرانسه ایلچی و نماینده فرستاده، استمداد نظامی میکند. "راجای جونا کر"هم در زمرهٔ استمداد خواهان است و حاضر است مخارج نظامی اینکار را قسماً بپردازد. از نظر زمان‌شاه باید مسایل داخلی هرچه زودتر پایان پذیرد!

13.2 همایون، والی قندهار کور و حاکمِ قزلباشِ بلخ قصابی میشود

زمان‌شاه در آخر سال 1208 هق در پیشاور بود که خبراستیلای همایون بر قندهار و زخمی شدن فرزندش را شنید. چندی پیش شاه مراد بیگ از بخارا بر سر بلخ تاخته و حاکم بلخ که مردی فعال و شجاع بنام محمد زمان سیاه منصور (یکی از عشایر قزلباش باشندهٔ چنداول) بوده بمقابله پرداخته و نتیجتاً به محاصره کشیده میشود. شاه مراد، شهرِ ویران شدهٔ بلخ را به غلبه گرفته، اما ارگ تسلیم نشده، جنگ با درانیها ادامه پیدا میکند. تا اینکه شاه مراد ضمن دیگر کوشش‌ها، حاکم (محمد زمان قزلباش) را که حالا اسیر است، درپای حصار می‌آورد و اخطارمیکند: «*قلعه را تسلیم کنید و راه خود پیش گیرید ورنه حاکمتان را پیش چشم‌تان تکه تکه میکنم.*» آنها تسلیم نشدند و دشمن همین کار را کرد.[1]

زمان‌شاه از این خبر ناراحت شد و از پیشاور بکابل کشید. اما شاه مراد بیگ تاب رویارویی قوای نظامی را نداشت، از کرده پشیمان شده و تقاضای صلح را بر مبنای "دریای آمو سرحد بین دو

[1] ص 504 افغانان، الفنستن

مملکت" تازه نمود و تقاضا پذیرفته شد.

همایون که از بلوچها مایه گرفته و لشکری آراسته بود، با تسلیم شدن سردار احمد خان نورزایی (همان کسیکه بگفتهٔ مونت استوارت الفنستن: «*صبحانه. سه کله گوسفند و ناهار بیش از نصف گوسفند*»[1] خوراکش بوده، پیشدار همایون است) به زمان‌شاه، کار همایون زار گردید و بناچار قصدِ کشمیر کرده بود که در راه بدست محمد خان بلوچ گرفتار و به امر زمان‌شاه کور و به زندان بالاحصار کابل پهلوی برادران دیگر برده می‌شود.

13.3 سرکشیهای دوباره و سه بارهٔ محمود

زمان‌شاه در 1209هق (1794م) به کارهای کشمیر و دیرهجات مصروف بود و در حدود دوملیون و چهارصد هزار روپیه مالیات را از میران سند حصول و آنها را دوباره بوظایف شان گماریده و به سوی کابل روان شد، اما دمی نیاسوده بود که خبر سرکشی دوبارهٔ محمود افواه شد. زمان‌شاه، این مرد نستوه، جانب قندهار رهسپار و در کنار هیرمند با لشکر محمود روبرو گردید. حالا محمود با پنجهزار خانوار مردمان علیزایی که تحت ریاست عطا محمد علیزایی از قندهار به هرات برده شده بودند، همراهی می‌شود.[2] این عده که هواخواه محمود بودند، جوانهای‌شان در لشکرکشی سهم فعال گرفتند. لشکر محمود را بیست هزار نفر تشکیل میداد و قرین موفقیت بودند که خود زمان نیز در صحنهٔ کارزار ظاهر، و با تشجیع لشکر توانست روز را بنفع خویش پایان دهد. بسیاری از بزرگان درانی که بدست افتاده بودند، بخشیده شدند و محمود بطرف هرات بفرار پرداخت و با پادرمیانی مادرش در حکومت هرات باقی ماند.

در این وقت مسایل داخلی ظاهراً تأمین گردیده بود و زمان‌شاه متوجه هدف اصلی خود شده و اولین حمله خود را تا اواخر 1795م به پنجاب شروع کرد و تا حسن ابدال رسید. قلعهٔ "رهتاس" را توسط احمد خان شاهین‌چی باشی بدست آورد. سیک‌ها متواری و گوکرها Gukers جتان و دیگر مسلمانها خوشحال و هواخواه زمان‌شاه گشتند.

13.4 خارهای بیرونی که بر سر راه زمان‌شاه روئیده اند

انگلیس، سیک و قاجار چون خارهای مغیلان در سر راه سرزده و کار زمان‌شاه را زار ساخته است.

---

[1] ص 268 افغانان، الفنستن

[2] ص 383 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

13.4.1 قاجار و زمان‌شاه

هم درین وقت خبر رسید که آقا محمد خان قاجار در خراسان غربی تاخته و متوجه مشهد گردیده و شاهرخ میرزای افشار - پدر نادر میرزای نادری- والی افغانی مشهد را شکنجه نموده و جواهرات بسیار از وی ستانیده و او را کشته است، و نادر میرزا عنان بسوی کابل دارد. زمان‌شاه بر سر غیظ آمده، کار پنجاب را رها و بسوی کابل رهسپار شد و ضمن آمادگی جنگی، از اوزبکان هم یاری خواست، اما با رسیدن نمایندۀ آقا محمد خان قاجار بنام حسین خان قراگوزلو، آتش غضب او فروکش کرد و جواب نامه را توسط گدا محمد خان فرستاد. این احتمالِ بعضی مؤرخین را تأیید میتوان کرد که طرفین شاید بموافقه‌ای در مورد هرات جزء حکومت کابل، و مشهد به ایران رسیده باشند[1] که آقا محمد خان دوباره بسوی تهران و زمان‌شاه به پیشاور رهسپار شدند.

13.4.2 گرگ آشتی باسیک ها

زمان‌شاه در 1796 حمله بر پنجاب را از سر گرفت. دراین زمان بازهم از طرف شاه عالم و دیگر امرای مسلمان دعوت بدو رسیده بود که به هند لشکر بکشد. بار دوم است که زمان‌شاه بر پنجاب مسلط میگردد و در دوم جنوری1797م بدون کدام مقاومت به لاهور داخل و عزم پیشروی بسوی دهلی را مینماید. وی چند مرتبه قطعاتی را برای سرکوبی سیک‌ها در پناهگاه‌های شان روانه کرد، غله و دانه را یا ضبط کرد و یا سوختانده و نابود کرد که بدست دشمن نرسد، اما آنعده سیک‌ها که سَرِ سازگاری نشان دادند با حرمت پذیرفته شده و به دربار زمان‌شاه در لاهور حاضر گردیدند. آوازۀ پیشرفت حکومتِ کابل در تمام هندوستان غلغله افگند و مسلمانان امیدواری یافته بودند.

13.4.3 پراکندگی مرهته ها

مرهته‌ها که قوت خود را باز نیافته و در حالت نفاق و شقاق در شمال بشکل پراکنده و در جنوب بشکل مجتمع می‌بودند، به اضطراب افتاده و در بی‌سر و سامانی بسر می‌بردند. باین ترتیب راه هموار بود که زمان‌شاه تصمیم بگیرد و به پیشروی بپردازد. مرهته نتوانسته بود چندان ترتیبات دفاعی بگیرد، صرفاً از همسایه‌ها کمک خواسته بود. مردمان روهیله رجوع بگرفتن سلاح نموده، اما انگلیس‌ها اقدامات سخت در پیش گرفته بودند و یک لشکر ورزیده به شهر انوپ اعزام داشته بودند تا با متحد نظامی خود، نواب وزیر، سرحد را نگهداری کنند.

باز در همین وقت 1212ق (1797م) خبر سرکشی محمود از طرف هرات رسید. زمان‌شاه برای

[1] ص 127 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

سرکوبی او باز همه مقاصد و نیات و منظورهای خود را گذاشته، آهنگ برگشت نمود و خود را بکابل رسانید، اما منجر به برخورد نشد. سیک‌ها در غیاب زمان‌شاه از کمینگاه‌های خود برآمده و با مسلمانان درآویختند، بگفتهٔ الفنستن: «*در بدل ظلم که پیروان سیک از درانی‌ها دیده بودند، همان دسته پنجهزار نفری را که یکی از قوماندانان شاه زمان تا جیلم پیش برده بود همهٔ شانرا توته توته کردند.*»[1]

در 1798 بار سوم زمان‌شاه باستقامت هند روان شد و تا لاهور پیش رفت. او در پلان خود آشتی با سیک‌ها را جا داده بود. ساکنین پنجاب به هیچگونه با برخورد ناهنجار رو برو نشدند. بسیاری از بزرگان سیک و همه مسلمانان زمیندار به دربار او حاضر شدند و همه بشمول رنجیت سینگه با احترام پذیرفته شدند.

حالا حریف نیرومند و قوی دیگری مثل کمپنی انگلیسی هند شرقی چون مدعی پر مدعا برخاسته و ضد حرکات افغان‌ها دست به تحریکات و اقدامات زده‌اند.

13.4.4واکنش انگلیس بر زمان‌شاه

تمکین نمودن و احساسات نشان‌دادن مردمان هند برای زمان‌شاه، انگلیس‌ها را که متدرجاً در حال پیشرفت به مرکز و شمال هند بودند و در جنوب با تیپوسلطان درگیری داشتند، متوحش نموده بود که زمان‌شاه ناگهانی خبر ورود خود را با سی هزار عسکر در داخل هند به لارد ولسلی حاکم اعلی انگلیسی داد و همکاری کمپنی هند شرقی را در راندن مرهته از شمال و جنوب خواستار شد. این واقعه و پیغام بر اضطراب کمپنی والا! افزوده، به اقدامات دیپلوماتیک و فراگیر دیگر دست زدند،[2] شاید شاه زمان میخواست اولاً جای پایی در دهلی برای خود درست کند و بر روی آن فعالیت‌های بعدی خود را استوار سازد، اما او ندانسته بود با چه حریف محیل و طمّاعی روبروست که طی پنجاه سال اخیر در قسمت شرقی هند رخنه‌گریها نموده و آنقدر ثروت از بنگال بدست آورده و روانه جزیره انگلند نموده که انگلستان در جهان پرچمدار دورهٔ انقلاب صنعتی گردیده، طبعاً حاضر نیست با یک قدرت منزوی اما مهیب، شریک و دمساز گردد.

با مطالعه‌ایکه از روحیات ملل شرقی و جنبه‌های ضعیف اخلاقی شان دارند (دسته بندیهای ناپایدار، هردم رنگ عوض کردنها و هدف را فدای هوس نمودنها)، انگلیس‌ها کار بهم‌اندازی و مشغول و مصروف‌سازی آنها را بسیار آسانتر از مقابله رویاروی دانسته، به حرکات سیاسی و جاسوسی شدید پرداختند.

---

[1] ص 510 افغانان، الفنستن

[2] ص 23 تباهی آشکارا، پترک **مکراری** (انگلیس) بنقل از ص 5 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

موضوع دیگریکه انگلیس شکاک و دورنِگر را به تشویش انداخته بود، مسأله مبادرتهای جنگی ناپلیون ضد انگلیس است. ناپلیون در 1798م به مصر لشکر کشیده و در جنگ بحری از انگلیس شکست خورده اما از اقدام علیه حریف صرف‌نظر نکرده، در نظر داشت با همکاری روس از طریق بخارا و شاید کابل باز هم بر متصرفات انگلیس در هند حمله ببرد، که این خود منظوری بود غیرعملی، و با مرگ "جان پول اول" امپرطور روسیه، این آرزو به گور برده شده بود.

از اولین واکنش‌های لارد ولسلی حاکم اعلی برتانیه در هند، ماموریت دادن به مهدی علی خان معروف به "بهادر جنگ" تاجر، نمایندهٔ کمپنی هند شرقی در بوشهر بود که باید با دربار فتحعلی شاه تماس بگیرد، و چنین بفهماند که گویا زمان‌شاه بر شیعیان لاهور چنان ظلم و بیداد میکند که طاقت ماندن ندارند و همه به متصرفات کمپنی می‌گریزند! اجر جزیل و ثواب جمیل! خواهد یافت، اگر بر زمان‌شاه درانی حمله کند. عجب از انگلیس است که بر شیعیان اشک تمساح میریزد، اما چند سال بعد، سنی‌ها را مظلوم و موجب ترحم وانمود کرده محله چنداول را در کابل بر شیعیان آتش میگرداند! و منفعت سیاسی هرچه اقتضا کند!

13.5 ترفند (حیلهٔ) جنگی

زمان‌شاه در اواخر 1798م در لاهور است، برایش خبر رسید که فتح علیشاه قاجار به سمت خراسان یورش آورده. این مرد عجول مثل چند بار دیگر، کار را نیمه تمام گذاشته و ترک میدان عمل نموده و با یک حرکت قهقرایی به شتاب خود را به پیشاور رسانید. توپها و بعضی از ساز و برگ نظامی‌اش در دریای جیلم غرق گردید که به کمک رنجیت سینگه بیرون کشیده شد، اما وقتی به هرات رسید، شنید که فتح علیشاه از راهیکه آمده بود بدون اینکه دست بکدام کاری بزند، برای مقاصد دیگر محل را ترک کرده است. محمود سدوزایی در ترشیز بدست و پا افتاده، اما چیزی در ترشیز دستگیرش نشده، بجانب قاین و بیرجند شتافته است. امیر علی عرب خزیمه با ده هزار عسکر حاضر شد (تعداد مشکوک است) به همکاری محمود رسد. این لشکر بعد از فراه به اسفزار روی آورد و قیصر پسر زمان‌شاه به پیشواز آنها برآمده و شکست یافته و در داخل شهر تحصن اختیار کردند و بیک خدعهٔ حربی دست زدند. در کاغذی بعنوان امیر علی عرب خزیمه چنین نوشتند: «*دریاب گرفتن شهزاده محمود، عهد نامه‌ایکه خواسته بودید اینک حاشیه کلام‌الله مجید را بخط مبارک نواب شهزاده آزاده شهزاده قیصر مرقوم و به مهر مبارک مختوم گردانیده روانه کردم که اگر آن عالیجاه از قراریکه اقرار کرده‌اند شهزاده محمود را گرفته به اولیای دولت علیّه سپارند. پس از این بر سایر امراء مقدم، و منصب امیرالامرایی موضوعه خراسان نیز برِ شما مسلم خواهد شد.*» آن نوشته را با کلام‌الله مجید به آدمی کاردان سپرده روانهٔ اردوی محمود نمود. فرستاده در کنار پل مالان گرفتار قراولان اردو گشته، وی را نزد محمود بردند و او بعد از ملاحظهٔ مراسله نهایت وحشت و خوف نموده، سِر این مطلب را با محمد اکرم خان افشاء کرده، مصلحت دیدند که جانی بسلامت بدر برده، رهسپار فرار شوند. امیر

علی بعد از اطلاع از این حیله، دیگر هرچه به سوگندهای غلیظ یاد نمود که «*مرا اصلاً از این حکایت اطلاع نیست*»، سودمند نیفتاد. محمود در "پوزه کبوتر خان" شهزاده فیروز را با شهزاده کامران روانهٔ ایران کرد و خود بجانب بخارا روانه شد. علی الصباح خبر فرار شهزاده‌ها و محمود منتشر گردیده، زمان خان با لشکر از شهر بیرون آمده اطراف امیر علی و لشکرعرب را گرفته، تمامی را مقتول و مغلوب ساخته، امیر علی با معدودی فرار نمود.[1]

13.6 رحمت الله ملتانی بلای آسمانی

زمان‌شاه در سال سوم سلطنت خود مردی بنام رحمت‌الله خان پسر فتح خان پوپلزایی ملتانی را به صدارت خود برگزیده بود که در همان وهلهٔ اول سرو صداهایی در برابر آن بلند شد. این مرد که بر فکر و ذکر زمان‌شاه رسوخ و نفوذ کرده بود، به بدرفتاری و خشونت متهم بود، سرداران لشکر و خوانین مرتبت از او رنجیده خاطر بودند. شاید زمستان سال 1799 که انگلیس سخت بدست و پا افتاده بود تا حرکات نظامی زمان‌شاه را در هند به تعویق اندازد، گروهی از سرداران لشکر و بزرگان دربار به تهمتِ توطئه در قتل پادشاه، در یکروز در قندهار گرفتار و بقتل میرسند، اما این فکر در بین بوده که بزرگان و سرکردگان، متفقا سردار رحمت‌الله را از بین برداشته و زمان‌شاه را خلع و شهزاده شجاع برادر سکه (تنی) او را بجایش بنشانند. سرداران با نام و نشان چون سردار پاینده خان بارکزایی، محمد عظیم خان الکوزایی، محمد رحیم خان علیزایی، امیر اصلان خان جوانشیر (قزلباش)، اسلام خان ضبط بیگی، حکمت خان سرکانی، جعفر خان جوانشیر (قزلباش)، سلطان نورزایی، زمان خان رکاب باشی، خضر خان علیزایی، منشی محمد شریف خان قزلباش و چند نفر دیگر در این گروه نام برده می‌شوند که در عبادتگاه میا غلام محمد هندوستانی جلسه و تصمیم به برهم زدن بساط حکومت گرفته باشند. این عده به دربار احضار و آنها هم بدون کوچکترین تردّد و تخلّف حضور می‌یابند و مورد بازخواست قرار می‌گیرند همه میگویند ما نسبت به شخص پادشاه منظور سوء نداشته و نداریم، اما نخوتها و بی‌رویه‌گیهای رحمت‌الله خان ما را معذّب داشته است. متهمین بلافاصله همه بقتل رسیده و جسدهای شان بدار آویخته شد. مؤرخینیکه این داستان را ساختگی خود رحمت‌الله میدانند، استدلال میکنند، هرگاه توطئه‌ای در بین می‌بود با تمام امکاناتیکه هرکدام از این اشخاص از لحاظ خیل و خدم و حشم، نفوذ و رسوخ در بین مردم و در بین سپاه داشتند، میتوانستند مقاومت کنند، و از رفتن سر باز بزنند و یا از شهر بیرون بروند، اما هیچکدام این کار را نکردند و به دربار حاضر شدند.

بگفتهٔ اکثر تاریخ‌نگاران، داستان هرچه باشد راست و یا ساختگی، میگویند در عمل شتابزدگی رویداده، و بررسی و تحقیق لازمه صورت نگرفته، و به زیان مملکت و ضرر شخص زمان‌شاه تمام

[1] ص 56 تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، علیقلی میرزا

شده، زیرا یک سلسله ضدیت‌ها و مخالفت‌ها علیه شاه از همینجا شروع و منجر به کور شدن و از دست دادن مقام پادشاهی گردید.

اولین واکنش در برابر این رویه، فرار دسته جمعی 85 نفر از خوانین و بزرگان قبایل مختلف است، مانند فتح خان پسر پاینده خان مقتول و برادران فتح خان، مهراب خان، کدو خان، شهسوار خان و الله‌داد خان بارکزایی، الو خان، تیمور خان الکوزایی، عبدالرسول خان، امام بخش خان، عبدالعزیز خان و محمد کریم خان علیزایی و غیره.[1] ایندسته در ترشیز نزد محمود رفتند و برای او که در جهان یأس و ناامیدی بسر می‌برد و از دولت قاجاری رنجیده و دل برکنده بود، جرقه‌ای از امید تابیدن گرفت و بنا به سفارش فتح خان چشم امید بسوی درانیهای داخل مملکت بستند و تصمیم دسته جمعی برای رسانیدن محمود به پادشاهی گرفتند. نزد آنها این فکر که چطور یک مرد شجاع، مصمم و کاری را ازبین می‌برند و کی را برمیگزینند مطرح نبود. هردو را سر برآورده و نواسهٔ احمد شاه میدانستند، یکی سلطان بالفعل و دیگری مدعی سلطنت بود. درست است که در این وقت از ثروت باد آوردهٔ هندوستان جیب یکعده پر و چشمهای دنیاپرستان بی‌ایمان خیره شده و تبلیغات زهرآگین انگلیس در لفافه کپسول‌های عسلی، عده‌ای را گول و فریب داده بود، اما دست زدن به کشت و کشتار دسته جمعی و رفتارهای خشونت‌بار چون شکم‌دریدن و بینی‌بریدن و امثال آن، عده‌ای را تور داده و رمانیده و به زمان‌شاه بدبین ساخته بود.

ز احتساب شاه دریا دل کشند　　دست از یغمای دلها دلبران
میر عدلش وقت پرسش بارها　　کرده نی در ناخن شیر ژیان[2]

سودجویان از شرایط فراهم آمده به دلخواه خود بهره می‌گیرند، انگلیسانِ جهانخوارِ غلبه‌آورده بر هندوستان و برخوردار از ثروت سرشار آن، زمان‌شاه را چهارپیر (احاطه) نموده، توسط سیک‌ها از پنجاب، توسط ایرانی‌ها از غرب و توسط مدعیان تاج وتخت از داخل، توسط خوانین خشم گرفته از دور و نزدیک، و توسط گماشته‌های بدجنس و خاین از درونِ دستگاه که بدام کمپنی هند شرقی افتاده بودند و در برخورد مستقیم مسلحانه ضربتهای مهلک بر جان زمان‌شاه و دیگر خودگی‌ها میزدند.

زمان‌شاه هنوز در قندهار است که از حرکت فتح علیشاه بطرف خراسان می‌شنود و به هرات خود را میرساند، تابستان را در هرات گذرانیده در خزان خودش از راه هزارمجات و لشکرش از راه قندهار روانهٔ کابل میگردند. در همین وقت که زمان‌شاه طرف کابل روان می‌شود، فتح علیشاه هم از سبزوار بر میگردد. شهزاده محمود که در خراسان باید بپاید از کمک ایرانیها نا امید و از دربارشان بیزار شده و در حالت درماندگی بسر می‌برد که فتح خان بارکزایی و همراهان به طبس میرسند، و به

[1] ص 389 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص تیمورشاه درانی، فوفلزایی

محمود برای رسیدن به پادشاهی دنیایی از شعف و امیدواری دست میدهد. محمود از طبس صرفاً با پنجصد سوار از راه سیستان براه افتاده از طرف بهرام خان بلوچ استقبال شدند، او دختر خود را به شهزاده کامران نکاح نموده و همراهان محمود را با سلاح مجهز و آمادگی خود را بغرض پشتیبانی از آنها با تمام قوای خود پیشنهاد نمود، اما فتح خان نپذیرفته با همراهان خود به علاقه درانی‌ها داخل شدند و فوجی تهیه دیدند که بتوانند با حاکم قندهار (مهرعلی ملقب به میر آخور شاه پسند خان) مقابله کند. چون قوای تحت اثر میراخور شکست خورد کار به محاصره شهر کشید و چهل و دو روز ادامه پیدا کرد و بالاخره میر آخور مجبور شد دروازه‌های شهر قندهار را بر روی محمود باز کند.

13.6.1کورشدن زمان‌شاه در قلعهٔ عاشق شنواری

در 1801م زمان‌شاه برای درهم کوبیدن اغتشاش سیک‌ها بقیادت مهابت سینگه از قندهار بکابل و از آنجا خود را به پنجاب رسانیده بود[1] که خبر سقوط قندهار برایش رسید. باز زمان‌شاه پلانها را نیمه تمام مانده و شاید از لحاظ اغتشاش سیک‌ها قسمت اعظم سپاه را در آنجا گذاشته با تعداد کم بکابل آمد و یکدسته 15 هزار نفری، همراه با پسر خود قیصر تحت فرماندهی سردار احمد خان نورزایی برای مقابله با محمود که در راه قندهار– کابل، (قلات – مقر) بود، فرستاده و خودش آنها را دنبال نمود. سردار احمد خان نورزایی کته که چندی پیش همایون را تنها گذاشته و به زمان‌شاه پیوسته بود، اینبار ضد زمان‌شاه قرار گرفته و به محمود تسلیم شد. از همین وقت شیرازه کار زمان‌شاه برهم خورده و شکست در ارکان لشکریانش افتاد، خود بچشم سر مشاهده میکرد که ناسازگاریها و زمزمه‌های مخالف در بین لشکریان بلند است، بدون مقابله با محمود به کابل روی آورده و در اینجا هم آرام و قرار نیافته، نزد برادرش (شجاع) که در پیشاور بود، رهسپار گردید. در بین راه خواست (شاید به اصرار رحمت‌الله خان "اجل رسیده") در قلعهٔ عاشق خان شنواری شبی را بیتوته کند. عاشق خان در وهلهٔ اول از مهمانان پذیرایی گرم نموده و در نیمه شب که ملتفت اوضاع و دشواریهای مهمانان شد، درهای قلعه را بست و به زاری و الحاح گرفتاران خود گوش نداده، پسر خود را شباشب برای اطلاعدهی بکابل روانه ساخت. میگویند زمان‌شاه که به سرنوشت شوم خویش پی برده بود، الماس کوه نور را که نزد خود داشت، در ترک دیوار و نگین فخراج را در نهر افگند. اسدالله برادر فتح خان با جراح در رسیده و چشمان زمان‌شاه را به تلافی چشمان همایون، کور کرده و زمان نابینا را با رحمت‌الله (وفادار خان) و همراهان بکابل بردند و در بالاحصار – همان‌جاییکه زمان‌شاه قبلاً برادران را زندانی کرده بود – بزندان انداخته و رحمت‌الله و برادرانش محمد خان و زمان خان را چانواری کردند (کشتند).

---

[1] ص 130 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

13.7 بلای سیل آسای استثمار

دورهٔ زمان‌شاه و برادران او، یکدورهٔ پیچ و خمدار و گره خورده و یکدورهٔ آزمون تاریخ بود که نهانخانه و سیرت دست اندرکاران وقت به سوال کشیده می‌شود، دوره‌ایکه پیش‌قراولان استعمار و استثمار، افغان‌ها را حریف خود پنداشته و به فتنه‌گری‌ها و افتراها پرداخته، صحنه‌سازی‌ها کرده و بهم‌اندازی‌ها نموده و زور و زر و تزویر بکار برده‌اند.

دوره‌ایکه پنجه‌های خون آلود استعمار غرب برای اولین بار گلوی ما را می‌فشارد و به هزاران فتنه و فساد دامن میزند، طرفه اینکه ثروت افسانوی هند هرگاه مورد نظر جهانکشایان قرار میگرفته، غالباً راه رسیدن به آن از شمال و از طریق کوه پایه‌ها و گذرگاههای خراسان بشمول کابل زمین بوده و طبعاً این لشکرکشی‌ها نتایج ناگوار بر این مناطق وارد آورده است. اما حالا با اکتشاف راه بحری و انکشاف صنعت دریانوردی، وقتی پای جهانخواران انگلیس از ماورای بحار به دیار هند رسید، برخلاف و در جهت ضد راه‌های معمول، از جلگه‌های شبه قاره هند رو به بالا، بشمال خزیدند و خزیدند تا به سلسله‌های هندوکش رسیدند. سیل همیشه از بالا رو به پایین است، یا للعجب این چه سیل مهیب و توفنده است که از پایین به بالا آمده است. بلی آب زور سر بالا میرود! زور با حیله و نیرنگ!

13.7.1زمان‌شاه و هندوستان

در چنین یک مقطع از زمان که مرهته شکل یک کنفیدریشن نظامی بخود گرفته و تیپوسلطان پسر حیدر علی- مردی آراسته به کمالات نفسانی ـ وقتی از شاه زمان کمک نظامی خواست، مسکوت گذاشته شد. در چنین حالی به جولان آمدن زمان‌شاه در هندوستان[1] و مدد خواستن از انگلیس در طرد مرهته، مبارک و موزون نمی‌افتد. فکر زمان‌شاه در دسترسی به ثروتِ هند، قسمیکه احمد شاه و دیگران راه یافته بودند، حالا چون شرایط فرق کرده نه‌تنها عملی نیست، بلکه عواقب ناگوار دارد. کمپنی هند شرقی انگلیس که بر ثروت بیکران هند دست یافته و زالووار گلوی او را چسپیده و این ثروت باد آورده و گِرد شده انگلستان را توانایی بخشیده، انقلاب صنعتی یعنی بزرگترین پدیدهٔ عصر را پدید آورده و از لحاظ ثروت و مکنت و قدرت یکه‌تاز جهان گردد. هیچ حریفی را بر نمی‌تابد و"برو برگرد" ندارد. گروه پیشتاز هنگامه‌جوی آندیار که برای تسخیر سراسری هند نظر دوخته‌اند، به هیچوجه حاضر نیستند قبول کنند به این افتخارشان صدمه وارد آید و یک حریف گمنام و منزوی، قهرمان‌آسا وارد میدان شود و از این خوان یغما بهره برگیرد.

[1] ص 377 تاریخ افغانستان، سایکس، لندن 1940 بنقل از ص 124 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

13.7.2 کمپنی هند شرقی در هندوستان

این کمپنی مستعمره جو ساخت انگلستان، بنام تجارت! طی مدتهای دراز به تشبثات و اقداماتی دست زده که هند را درنوردیده و ممالک ماورای سند که آنرا دروازهٔ هندش می‌نامیدند خود را رسانده است، اینک بعضی از کارستانهای آنها را که از نظر ما بزرگ مینماید فهرستوار بازگو میکنیم:

- کمپنی در قرن هفدهم تکیه‌گاه‌هایی برای خود در نواحی مختلف هند دست و پای کرده بود. در شهر "سورت" اجازهٔ احداث یک کارخانه را از دربار تیموری هند بدست آورده و بعداً به احداث شهر "مدراس" پرداخت.

- در 1662 جزیرهٔ بمبئی از طرف پرتگالی‌ها به چارلز دوم - پادشاه انگلستان- بحیث جهیز پیشکش شد او هم آنرا به کمپنی هند شرقی واگذار نمود.

- در قرن هژدهم (در 1757) جنگ منحوس "پلاسی" دست داد و بالاثر مناطق پهناوری در "بنگال" بدست انگلیس‌ها افتاد. از اثر این ضربت مدهش بود که راه برای گسترش نفوذ کمپنی بر سراسر هند هموار شد و قوتهای پراکنده و نه‌بسته و از هم دور را زود به شکست روبرو ساخت. این کمپنی ظرف چند سال همه بنگال، بیهار، اوریا و سواحل شرقی را تحت اثر خود در آورد.

- در قرن نزدهم (در 1818) مرهته را تار و مار ساخت.

- انگلیس‌ها سیاست ایجاد بدبینی را در هر سطح دنبال میکردند، در بین شاهان، متنفذین و گردانندگان امور، در بین همشهریان، این کشت زهرآگین را تولید و تکثیر میکردند. این گونه مسایل از خلال مکاتبات و مذاکرات نمایندگان سیاسی و تجارتی و حتی مؤلفین و مصنفین شان دیده می‌شود.

- انگلیس در 1839 از مرزهای هند گذشته و دستبردی ناجوانمردانه به دیار کابل زمین (خراسان شرقی) زد و نام منطقهٔ اشغال شده را در متمم قرارداد سه جانبهٔ لاهور (انگلیس - رنجیت سینگهـ - شاه شجاع) که در قندهار بر شاه شجاعِ دست پاک تحمیل کرد، رسماً "افغانستان" نامید. انگلیس در 1841 در برابر قیام مردمان کابل به خفت و خواری افتاده، از مملکت کشیده شد و در 1878 باز حرصش گل کرد و هجوم آورد و پادشاه رسمی و خواستن خواه محبوب "امیر شیرعلی خان" را فرار بلخ و بخارا ساخت و موجب مرگِ نا بهنگام او گردید. آنگاه به آسانی آشنای قدیم خود "عبدالرحمن" را به حیث نماینده و امیر آورده و بر گردهٔ مردم افغانستان سوار کرد و صدها ناروایی دیگر!!!

13.7.3ثروت هندوستان در انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی یکی از وقایعی‌که دنیای کهن را دگرگون ساخت، به پول و ثروت غارت شده از هند، در انگلستان شروع شد. بارتباط انقلاب صنعتی و یغمای هند اینک مطالبی از نوشته‌های نهروی فقید، مؤرخ و سیاستمدار مشهور هند، که در اثر خود بنام "کشف هند" بنقل از بروک آدمس امریکایی و کیت میچل آورده نقل میکنیم و در یغمای ثروت هندوستان از زبان نهرو چیزهایی بشنویم:

«سرازیر شدن گنجینه‌های هند به انگلستان که موجب افزایش سرمایه نقدی ملت میشد نه فقط بر ذخائر نیروی نظامی شان می‌افزود بلکه قابلیت انعطاف و سرعت تحرک آنرا هم زیاد میکرد. پس از پیروزی در جنگ پلاسی، نتایج غارت و چپاول بنگال به لندن رسید و اثر آن هم فوراً ظاهر شد زیرا تمام صاحب نظران هم عقیده هستند که انقلاب صنعتی انگلستان از 1770 شروع شد. جنگ پلاسی در 1757 صورت گرفت و شاید هرگز هیچ چیز نتواند با سرعت تغییراتی که بدنبال آن روی نمود برابری کند – در 1733 ماکوی پرنده در صنعت بافندگی اختراع شد. برای ذوب کردن فلزات حرارت زغال سنگ بجای چوب بکار رفت. در 1764 "هرگریوز" ماشین ریسندگی را اختراع کرد و در 1776 "کرومپتون" قسمت دیگری از ماشین ریسندگی را تکمیل کرد. در 1785 "کارت رایت" دستگاههای بافندگی ماشینی را ساخت و در 1768 "وات" ماشینهای بخار را اختراع کرده بود [...] اما هرچند این ماشینها برای تسریع نهضت زمان ساخته می‌شدند عملاً چنین تسریعی را بوجود نیاوردند. اختراعات بخودی خود تحرک ندارند و ثمری بار نمی‌آورند[...] بلکه معمولاً باید ذخایر کافی نیرو و قدرت بوجود آید تا بتواند آنها را به حرکت آورد و مورد استفاده قرار دهد، این ذخیرهٔ نیرو همواره باید صورت سرمایه و پول را داشته باشد و پول هم جز با تحرک جمع نمی شود پیش از سرازیر شدن گنجینه‌ها و ذخایر پولی هند به انگلستان و توسعه‌ایکه بدنبال آن در اعتبارات مالی بوجود آمد، هیچ نیروی کافی که برای بکار انداختن اختراعات لازم بود وجود نداشت. احتمالاً از ابتدای تاریخ بشر هرگز هیچ سرمایه گذاری باندازه غارت هند سود ببار نیاورده است، زیرا در مدتی قریب پنجاه سال، انگلستان با پولیکه از هند غارت کرد در وضعی قرار گرفت که هیچ کس دیگر نمی توانست با او برابری کند.» [1]

13.8 دورهٔ نخست محمود شاه

پادشاهی زمان‌شاه که بالاثر دیپلوماسی انگلیس در خفا وعلن و شتابزدگیهای خودش و نابکاری وفادار خان وزیر، تومارش درهم پیچیده شد، بدست محمود افتاد. وی به پایمردی مردی مصمم و کاردان مثل وزیر فتح خان به روی کار آمده بود. محمود برادر اندر و رقیب پادشاهی زمان‌شاه بود.

---

[1] ص 493 کشف هند، نهرو

پنج بار بر او شورید، شکست‌ها دیده، آوارگی‌ها کشیده تا بخت یارش گردیده و وزیر فتح خان و گروه مصیبت رسیدگان از فاجعهٔ وفادار خان، در "ترشیز" بسر وقت محمود رسیدند. لیکن آتش افروزی کمپنی هند شرقی هنوز بپایان کارش نرسیده است. انگلیس‌ها ظاهراً از صدمت زمان‌شاه رسته و دیگر حریفان، تک تک ازبین برده شده‌اند. چون کمترک خطر فرانسه بشکل بسیار احتمالی و خطر روس طور بالقوه وجود داشت، گویا تصمیم گرفته بودند به نصب یکنفر دست نشانده در افغانستان بپردازند.

میگویند شاه محمود امور مملکت را به اکرم خان علیزایی و فتح خان بارکزایی واگذار کرده بود و مختارالدوله هم در موضع دوم دربار موقع گرفته بود، اما با کشف یک توطنه روانهٔ زندان شد. ملا محمد سعید خان بحیث قاضی‌القضات تعیین گردید. عبدالله الکوزایی زندانی زمانشاه، دوباره به کشمیر مقرر شد. هرات در دست فیروزالدین گذاشته شده بود که محمود را صرفاً بنام پادشاه می‌شناخت و شجاع الملک بحیث رقیب محمود در پیشاور بسر می‌برد و بسیاری از دانه‌ها و جواهر سلطنتی نزد شجاع‌الملک می‌بود. او در پی گردآوری یک لشکر برآمده بود که بتواند بر سلطنت کابل دست یابد. از مردمان یوسفزایی اشخاصی را با دادن پول فراوان در زمرهٔ افراد اردوی خویش گرفته بود. شجاع‌الملک در 1801م با ده هزار از "بردرانیان" (لقبی که احمد شاه بر یوسفزایی‌ها داده بود) بمقصد کابل روان شد و در مقام اشپان با قوای منظم و با انضباط سه هزار نفری کابل مقابل گشت. این قوا تحت قیادت کامران پسر محمود قرار داشت. قوای شجاع‌الملک در این معرکه بدواً برنده شناخته شده بود، اما از اثر روی‌آوری سپاهیانش به چور و چپاول - طرفه اینکه طعمهٔ کلان (خزانهٔ شجاع‌الملک در گوشهٔ میدان بود) - بی‌نظمی و شکست در ارکان شان افتاده و شجاع‌الملک به کوه‌های خیبر گریخت و محمود بر تخت کابل استوار ماند.

13.8.1 قزلباش و درانی در دفع غلجایی

پیش از سقوط دم و دستگاه محمود شاه، غلزایی‌ها به سرکردگی عبدالرحیم خان علیه او سر بشورش برداشته بودند، باین ترتیب که یک فوج بطرف قندهار بدفع درانی‌ها و دیگری بطرف غزنی بمنظور تسخیر کابل روان کرده بودند. غلزایی‌ها توانسته بودند حاکم غزنی را شکست داده رو بسوی کابل بگذارند. وقت بسیار حساس است، فوج عمده و جنگی محمود بطرف پیشاور روانه شده و جز معدودی از محافظین و نوکریوال‌های قزلباش و درانی، کس دیگر در کابل نیست.

به عجله و فوریت یک فوج سه چهار هزار نفری از درانی و قزلباش[1] مجهز ساختند و مختارالدوله را هم از بند آزاد کردند تا این قوا را قیادت کند. این لشکر بمقایسه لشکریان 20 هزار نفری غلجی‌ها که زیادتر پیاده بودند، منظم معلوم میشدند و بر حریف می‌چربیدند. غلزاییان محنت

[1] ص133 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

کشیده مجبور به ترک میدان شدند. فردای آنروز قوای کمکی به آنها رسید، دوباره ظاهر شدند، اما باز هم شکست خورده و کشته بسیار دادند و داستان شان به کله‌منار هم رسید.

غلزاییان در 1802م بار دیگر با پنجاه هزار نفر بپا خاستند. در همین ردیف قوای اوزبک نیز از بخارا، دریای آمو را گذشته بودند. قوای غلزایی را اینبار افراد وزیر فتح خان که بسیارتر متشکل از سوار و پیادهٔ قزلباش می‌بود، شکست داد و قوای بخارا هم متعاقباً راه پس رفت پیش گرفت. بعد از غایلهٔ جنگِ مذهبی بود که مختارالدوله به پیشواز شاه شجاع به لوگر رفته و او را تا کابل بدرقه کرد (شرح آن زیر عنوان "مذهب بهانه، تهمت جسورانه، سیاست کارنامه" در فصل دوازده همین کتاب بیان شده) و حکومت محمود سقوط کرده و در زندان بالاحصار زندانی شد.

13.9 شاه شجاعِ دوره اول و محمود در دور دوم (رؤس مسایل دورهٔ شجاع 1803 – 1809)

دوستان شجاع به دورش جمع شدند. شهزاده حیدر و سپس شهزاده قیصر را که از ایران آمده بود به قندهار منصوب نمودند. شاه شجاع خواهر سکهٔ دوست محمد خان را به همسری گرفت تا اینکه از موقف اجتماعی‌اش استفاده نموده و نقاضت دو خانوادهٔ سدوزایی و بارکزایی را که از کشته شدن پاینده خان نشأت کرده بود کم کرده ضمناً توانسته باشند فتح خان را که برادر ارشد دوست محمد خان و مورد حرمت خانواده قرار داشت به سوی خود جلب کنند، شاه شجاع با این ملاحظه دوست محمد خان و گل محمد خان نظام‌الملک را معیت شهزاده حیدر بقندهار فرستاد تا فتح خان را مطمئن ساخته بکابل بیاورند.[1] فتح خان آمد اما اعتماد و اطمینان نیامد! میگویند شیرمحمد خان مختارالدوله که نسبت انتخاب گل محمد خان بحیث نظام‌الملک رنجیده خاطر بود، فتح خان را نا مطمئن‌تر ساخت و سوءظن بین شجاع و فتح خان بجاهای باریک کشید و حتی شجاع تصمیم به از میان بردن فتح خان گرفته و قرار داده بود او را با خود به پیشاور برده و دور از چشم برادران کارش را بسازد اما وزیر فتح خان بگفته جان کی نویسنده انگلیس[2] از جریان بوی برده بود که هنگام حرکت تمارض نموده، حرکت خود را به بعد واگذار نمود.

بعد از رفتن شاه، فتح خان راه خود را کج نموده، سمت جنوب در پیش گرفته با لشکر معیتی به قندهار رفت و با قیصر (پسر شاهزمان) والی قندهار بنای سازش را گذاشت.

---

[1] ص 14 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] ص 14 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

13.9.1زندگی پر ماجرای فتح خان و دستیاری قزلباش

گفته می‌شود، وزیر فتح خان قبای دولت را بر بالای قیصر زیبندمتر دیده، نوای خوش رسیدن بپادشاهی بگوشش میخواند و او را به وجد می‌آورد. برادران بارکزایی پذیرفتند که در قدم اول احمد خان نورزایی مختارکار را زندانی کنند، اما درانی‌ها که از نزدیکی قیصر و فتح خان ترس داشتند، بفکر زندانی کردن خودِ فتح خان شدند. یک مهمانی باشکوه بر برادران بارکزایی گذاشتند و میخواستند آنها را غافلگیر ساخته به تله بیاندازند. برادران بارکزایی بیدار بودند، آمادگی مقابله را گرفتند و کاری کردند که داستان چپه دور خورد. در مجلس بر این شدند که لشکربقیادت قیصر و فتح خان به سوی کابل کشیده شود و دختر احمد خان نورزایی به قیصر نکاح شود و خود احمد خان نورزایی از قندهار سرپرستی کند. این لشکر از قندهار بطرف کابل بحرکت افتیده در دشت توپ موضع گرفت. در غزنی عطا محمد نورزایی و همراهان، خود را عقب کشیدند. فیض‌الله خان پوپلزایی نیز همراه با پنج هزار نفر خود از لشکر متشکله (قیصر و فتح خان و دوست محمد خان) جدا شد. قیصر و همراهان مجبور شدند دوباره راهی قندهارشوند. ناگهان ملتفت شدند که "گرگ مست آمدو بر گلهٔ چوپان زد و برد." در غیاب آنها به رامجوری و زمینه‌سازی احمد خان نورزایی (درد رسیدهٔ زندان و حالا حاکم) کامران پسر محمود بر قندهار دست یافته است. قیصر به دهله رفت، اما فتح خان و برادرش دوست محمد به قندهار داخل شدند تا اوضاع را از نزدیک ارزیابی کنند. چون کامران را مرد میدان نیافتند، دوباره بطرف قیصر روی آوردند. چندی بعد شاه شجاع توانست بیاید و بر قندهار دست یابد. شجاع، فتح خان و دوست محمد را پذیرفته و قیصرِ گنهکار را هم بخشوده و پدرش زمان، شاه سابق را به نایبی قیصر در قندهار تعیین نموده و به کابل برگشت. حالا قیصر میخواهد خدمتی برای شاه و هم برای خود انجام دهد، میرزا علی خان و میر اکبر خان از بزرگان قزلباشیه را نزد شجاع فرستاد و برای از پاانداختن کامران و فیروزالدین کمک خواست. شاه خودش راهی قندهار شد و با برادران بارکزایی که قبلاً آنها را پذیرفته بود به مشوره نشست و با فتح خان که آرزویش تأمین پنجاب بود، بدان سمت در حرکت افتاد. شاه شجاع، میر علم خان را از دیره غازی خان برطرف و عطا محمد نورزایی را بجای او مقرر کرد. این عمل را فتح خان مصلحت ندانسته، برادر خود دوست محمد را گرفته بطرف قندهار راهی شدند. آنها نزد قیصر می‌بودند، لیکن پدر قیصر به آنها و به قیصر چندان باور نداشت. این بود که شهنواز خان اچکزایی و میر علم خان فوفلزایی را وا داشت، برای برادرهای بارکزایی دامی هموار کنند. بازهم بنام مهمانی در باغ باشکوه "مرجان" دست به خدعه میزنند، پلان گرفتاری آنها را پیاده میکنند. وقتی فتح خان می‌آید، میر علم او را به رسم "جُور پُرسانی" در بغل گرفته و از زمین بلند کرده و ناگهان بر زمین میزند و پنهان شدگان از پشت درختان بر سرش میریزند و گرفتارش میسازند. نواب اسد و میرزا محمد رضا و آقا مهدی از قزلباشان نیز باین سرنوشت دچار می‌شوند. محمد عظیم و دوست محمد بلافاصله سوار شده و فاصله میگیرند، و با تهوریکه دارند پهره‌داران را پس زده و از دروازهٔ شهر بیرون می‌شوند و فتح خان زندانی میماند. دوست محمد و محمد عظیم لشکر آراسته و

شهر قندهار را سه ماه در محاصره گرفتند. قیصر از شاه شجاع مشوره خواست. شاه هدایت داد: «*اگر فتح خان حاضر شود که عظیم خان برادر خود را با عده‌ای از سران قزلباش که با فتح خان همکاری دارند بقسم یرغمل بفرستد با او صلح کرده و رهایش سازند*». چنان کردند و فتح خان رها شده و به گرشک رفت و گروگانها رسماً روانهٔ کابل شدند. فتح خان از مفکورهٔ تأسیس یک سلطنت قوی که در رأس آن مرد کاری و بادرایت قرار داشته باشد، دست نکشید و چندبار آمادهٔ همکاری با قیصر شد و پیمانی هم بین شان بسته شد. قیصر این پیمان را دلخواه میدانست، اما خواجه محمد خان او را ترسانده و از راه بیرون می‌کرد و پیمان دستخوش شکست شد. فتح خان مأیوس گردیده ناچار به کامران پیوست. این وصل و فصل باز هم تکرار میشد تا اینکه شجاع به قندهار آمده و قیصر را با خود به کابل برده و والی شهر مقرر کرد.

می نویسند، میر واعظ و همدستانش باز بفکر پادشاه گردانی و انتقال قدرت افتاده، برآن شده بودند که شهزاده عباس را بجای شجاع بنشانند، لذا شجاع برای رفع نگرانی خواست برادران بارکزایی را در کنار خود داشته باشد، از آنرو هیأتی را بشمول مدد خان اسحقزایی و اکرم خان امین‌الملک با بعضی از افراد دیگر به گرشک نزد فتح خان فرستاده لقب "سردار سرداران" به او داده و برای دوست محمد خان یک اسپ یراق طلا و یک لک روپیه نقد روان کرد. آنها آمده ترتیب یک لشکر قوی را برای تأمین ولایات کشور دادند.[1] در این موقع شیر محمد خان مختارالدوله (همراز و همکار میر واعظ که باز هم بفکر انتقال و کسب قدرت افتاده) کشمیر را از دست سرکش عبدالله الکوزایی بیرون و به پسر خود عطا محمد ارزانی داشته، اما خود هوای کشمیر جنت نشان را از سر بیرون نکرده، سرکشی آغازیده و به تحریک قیصر که در کابل والی بود، پرداخت. در این وقت شجاع با سی هزار نفر به همراهی فتح خان و دوست محمد خان به سمت ولایات شرقی حرکت کرده بود، و قرار بود از میران سند 16 لک روپیه مالیه گرفته میشد. اما اکرم خانِ امین‌الملک و شاه شجاع میخواستند به پنج لک روپیه مصالحه کنند، فتح خان آنرا سستی شمرده آزرده خاطر گردید. در همین وقت (1808م) مختارالدوله قیصر را پیش انداخته و بر پشاور تاختند، شجاع به تنهایی در جنگِ اطرافِ پیشاور کارِ شیر محمد و قیصر را ساخته اولی را در میدان جنگ بقتل رسانید و دومی را بفرارِ کابل مجبور ساخت.

13.9.2 فرار محمود از زندان بدستیاری قزلباشان

فضای پر شر و شوریکه در کابل سایه افکنده بود، فتح خان را بفکر رهایی محمود انداخته، وی برادر خود شیردل خان را برای اینکار گماشته سفارش کرد به کمک قزلباشان باید محمود رهایی داده شود، و قزلباش‌ها توانستند با او رابطه قایم نموده و اسبابی برسانند که در فرار او از زندان کمک

[1] ص 136 تاریخ افغانها، فریر

شود.[1]

حالا در همین گیرودار، محمود را کسی بنام علی محمد فرمولی خیاط (و به روایت دیگر میر واعظ، دشمن پیشین محمود و خصم پسین شجاع و به روایتی توسط محمد علی خیاط چنداولی) از حبس پرانده (رهانیده شده) و بعد از چند روز طی طریق از راه هزارهجات به فراه رسید و به دعوت وزیر فتح خان به قندهار رفت.

مسألۀ کشمیرهنوز حل نشده و عطا محمد بامیزایی پسر شیرمحمدِ مختارالدوله در حالت عصیان بسر می‌برد و از کشته شدن پدر غیظ بسیار دارد. شاه شجاع در 1809 یک لشکر 12 هزار نفری برای تأمین کشمیر بقیادت اکرم خان امین‌الملک تجهیز و بسیج کرد تا در برابر نافرمانی عطا محمد خان بامیزایی در نبرد شود. این لشکر تارومار شد و شکستی آن پای کنده و سرگشته و زار و زبون به پیشاور رسید. در همین زمان هیأتی مجهز تحت ریاست الفنستن حاکم بمبئی به خاکهای افغانی وارد شد تا زمامدار این خطه را با انگلیس دمساز بگرداند. این هیأت به رضایت باطنی شاه شجاع و مخالفت زعمای افغانی به مذاکره نشستند و عهدنامۀ مبنی بر اتحاد باهم بستند. نظیر این هیأت نزد خالصه‌جی رنجیت سینگه در پنجاب و هم در دربار ایران روانه شده بود. تمام تلاشهای پر تب وتاب انگلیس برای نگهداری هندوستان بود که مفتون و سرگشتۀ ثروت بیکرانش بودند. آوازه و دروازه‌هایی از قرارداد فرانسه با ایران بمقصد عبور از افغانستان و نظر دوختن روس بر هندوستان، انگلیس را دست و پاچه ساخته بود که دست به کارهایی چنین بزنند: با بستن یک قرارداد حفاظتی با ایران توسط سر هارد فورد جونز حلقۀ اول، و توسط قرارداد شجاع – الفنستن، افغانستان را دیوار دوم و با قرارداد متکاف – رنجیت، دربار خالصه جی را حلقۀ سوم مدافعوی بنیاد نهادند!

در هر سه مورد صلاحیت‌های قانونی و حقوقی دول امضا کننده پایمال، و مکلفیت‌هایی بر آنها تحمیل گردید. از همه مهمتر اینکه دربارهای سه گانه به لوث رشوت و جیره‌خواری آغشته گردانیده شدند و فسادهایی براه انداختند که موجب اشغال افغانستان، برباد رفتن حکومت خالصه جی رنجیت سینگه و قرارگفتن ایران در منجلاب سیاست مزورانۀ انگلیس شد. سیاستمداران و نویسندگان والاتبار! انگلیس به دستگاه‌های مربوطه سفارش میکردند که این دو ملت همجوار دارای فرهنگ و تمدن مشترک، باید در منجلاب جهل و بی‌خبری نگهداری شوند و آنقدر اختلاف در بین شان انداخته شود، که به فرسنگها از هم دور باشند. این هیأتها نه‌تنها برما چیزهاییرا تحمیل کردند، بلکه دار و ندار ما را تحقیق و تثبیت و افکار و عادات ما را کشف و نقاط ضعف ما را برخود معلوم نمودند. سرجان مالکم کتابِ تاریخی در بارۀ ایران نوشت و رئیس هیأتِ ملاقات با شاه شجاع، آقای "الفنستن" کتابی در تاریخ بنام "بیان سلطنت کابل" از دورۀ احمد شاه تا اواخر دورۀ اول شاه شجاع، نوشت که در بزرگ نشان

---

[1] ص 55 عروج بارکزایی، پیرس

دادن واقعات کوچک و کلان ساختن مسایل جزیی برای درز اندازی کارستان‌ها کرده است.

13.10 فتح خان در همآهنگی با قزلباش

واقعات را دنبال میکنیم، قبلاً از فرار دادن محمود از زندان بالاحصار و رساندن وی در فراه تذکر داده بودیم که بزودی با فتح خان تماس برقرار گردید. اینها در تلاش دسترسی به قندهار با نایبِ شهزاده یونس (حالا والی قندهار) که میر علم خان نام داشت بودند با او در تماس شدند و راضی ساختند بدون جنگ قندهار را به محمود واگذارد. این کار شد و قندهار بدست محمود افتاد و میر علم وکیل تمام امور کلی و جزیی شد.

محمود از قندهار دوباره اعلان پادشاهی نموده، معیت وزیر فتح خان و با تکیه به وفاداری و همکاری قزلباشیه که مرهون و ممنون وزیر فتح خان بودند و همیشه با وی همکاری داشتند، بطرف کابل روان شد و از آنجا به پیشواز جنگ با شجاع بطرف پیشاور حرکت کردند. شجاع در حالیکه پول وافر خرچ کرده و عساکر تازه دم از افراد خلیل و مهمند گرد آورده و به سمت کابل در حرکت افتاده بود، در منزل "نمله" با محمود ملاقی گردیده و در جنگی که رخ داد، شجاع مجبور به گریز شد. محمد اکرم خان کشته شد. جنرال مدد خان که در جنگ کشمیر هم گریخته بود و با اکرم خان امین‌الملک بهم زده بود، با چهار هزار نفر خود نقض پیمان کرده به محمود تسلیم شد. شجاع همه اسباب سلطنت بشمول خزانهٔ نقدی را به چپاولگران اجیر که موجب شکستش شده بودند، باقی گذاشته و روی به کوهستانات پیشاور نهاده از آنجا به قندهار رفت. شجاع به کمک شاه پسند خان اسحق‌زایی و گلستان خان و بوستان خان قندهار را متصرف شد.

شاه محمود، پسر خود کامران را مامور ساخت از طریق کابل به سرلشکری پردل خان بارکزایی به قندهار برود. گلستان خان اچکزایی و بوستان خان کابلی در این جنگ کشته شدند و شاه پسند خان فرار کرد و کامران بر قندهار چیره شده و شجاع پای به گریز نهاده خود را به پیشاور رسانید و در دورهٔ نکبت خود فرو رفت و به دست عطا محمد پسر مختارالدولهٔ مقتول گرفتار آمد که میگویند نزد خود در کشمیر اسیر نگه‌داشت.[1] از اینطرف محمود، وزیر فتح خان را در رأس یک لشکر به کشمیر فرستاد تا عطا محمد بامیزایی را که سخت قدرت یافته بود سر بشکند و ایل سازد. برادر عطا محمد در اتک پاس (کِشِک) میداد و دلخوش بود که موانع طبیعی، دریای مظفرآباد و کوه‌های دشوارگذار که بر سر راه بود، قد نمیدادند کدام لشکر بزرگ بتواند به کشمیر نفوذ کند،[2] این بود که فتح خان راه سوم انتخاب نموده با رنجیت سینگه بمذاکره نشسته و راه مشترک برگزید. عطا محمد ناگهان ملتفت شد که

---

[1] ص 21 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] ص57 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین افغانی

لشکر از جانب متصرفات رنجیت سینگه آمدن گرفت. وزیر فتح خان ظاهراً بموافقه رسیده بود که در صورت کمک نظامی، ثلث مالیات کشمیر را به او بپردازد. این موافقتِ وزیر را "مؤرخین" ناروا و بیهوده میخوانند که گویا دست مدعي گلوگیر را در متصرفات افغانی بسط و کشاد داده است.

کشمیر گرفته شد و عطا محمد خان که در گردآوری خزینه و دفینه شهرت یافته بود، صندوقی پر از جواهر نزد وزیر گذاشته و مرخص گردیده بود. بعدها معلوم شد که همه آبگینهٔ رنگین است نه دُر ثمین! وزیر فتح خان نمایندهٔ رنجیت سینگه را پس زده و برادر خود محمد عظیم خان را صوبه‌دار کشمیر مقرر نموده پس بکابل آمد و از پذیرفتن نماینده رنجیت برای دریافت ثلث مالیات طفره رفت. رنجیت لشکر فرستاد، اما از طرف عظیم خان شکست سخت خورد. رنجیت در عوض خود را در قلعهٔ اتک (قلعهٔ مستحکم اتک از داراییهای افغانستان بود) که از جهانداد خان برادر عطا محمد به مبلغ یک لک روپیه خریده بود، قایم کرد. متعاقب این، جنگهای دیگرهم بین رنجیت و محمد عظیم خان رخ میداد که به هر دو طرف تلفات می‌رسید.

13.10.1 مسأله غوریان و باخرز و شهامتِ فتح خان

در سال 1233 هق برابر با 1817م در مسألهٔ غوریان که فیروزالدین ظاهراً آنرا واگذار شده و مبلغی هم غرامت داده و سکه و خطبه بنام شاه ایران زد و خواند، بلافاصله از کابل هم امداد نظامی خواست، بالاثر، وزیر فتح خان باین کار مامور شد. وی علاوه بر لشکر تحت سلاح مُرکب از قزلباش‌ها، از مردمان هزاره و جمشیدی لشکری در حدود سی و پنج هزار نفر آراست و عازم شد. فیروزالدین از هیبت سپاه ترسیده، حاضر نبود این لشکر داخل شهر گردد، از جانبی وزیر هم دستور داشت کار هرات را یکسره کند و از حالت مخمصه بیرون آورد. باید یادآور شد که وزیر از سست مزاجی و معاملهٔ فیروزالدین راضی نبود و ممانعت او در تعبیهٔ لشکر در شهر، بنظر وزیر خوش نخورد، بناً او را گرفته و با خانواده‌اش روانهٔ قندهار ساخت. گویند برادران وزیر یعنی دوست محمد و کهندل داخل شهر شدند و محافظین ارگ را سر به نیست کرده، حاجی آقا خان وزیر هرات را با سردار عبدالرشید کشتند و زیورهای زنان را حتی از رقیه بیگم دختر شاه محمود که در کابین محمد قاسم فرزند حاجی فیروزالدین بود، بزور ستانیدند. دوست محمد در این کار بد نام و از ترس بازپرسی به کشمیر گریخت و بدستور برادرش وزیر فتح خان در آنجا زندانی شد.

وزیر فتح خان عزم حمله به باخرز را داشت که در کافرقلعه با شهزاده حسن علی - میرزای شجاع‌السلطنه - مقابل شد. در این جنگ ابراهیم خان هزاره و محمد خان قرایی و حاکم خوارزم بطرفداری افغانستان آمادهٔ جنگ با ایران بودند.[1] تلفات ایران در حدود ده هزار نفر تخمین می‌شد.

---

[1] ص142 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

برندهٔ این جنگ معلوم نشد، هردو طرف ادعاهایی کردند. گلوله‌ای بدهن وزیر فتح خان خورده و موجب تشویش سپاه افغانی گردید. طرف ایران که تلفات زیادتر دیده بود، راه خویشرا به طرف مشهد گرفته رفتند و عساکر افغانی هم به هرات برگشتند.

این فتح، نام وزیر فتح خان را بلند آوازه ساخت، اما حسادت‌ها و سعایت‌ها، از طرف دیگر موضوع بی‌حرمتی به اعضاء خانوادهٔ فیروزالدین به بدخواهان حربهٔ کوبنده داده بود. کامران که حالا به هرات آمده به رضایت پدرش مصمم به انتقامگیری شد و در تبانی با دربار قاجار که وزیر فتح خان را آغازگر و مسؤل جنگ هرات وانمود کرده بودند، آنها هم گویا به کور ساختن او رأی داده بودند. با این تمهید در یکی از روزها او را در ارگ هرات غافلگیر نموده و بدست عطا محمد خان مشهور بامیزایی از بینایی محروم ساختند و در راه کابل دو چشمش را از حدقه بیرون آوردند. آخر سر در "سید آباد" وردک به دست دیگر سرداران به فجیع‌ترین شکل او را کشتند. این مرد با شهامت تا آخرین دقیقهٔ زندگی، تن به ذلت و زبونی نداد و به مراد دشمن نامه امضاء نکرد. حرکت وحشیانهٔ محمود و کامران پی آمدهای مدهش و ناهنجار با خود داشت و مخاصمت‌ها را علناً دامن زده، شگافی را که بین سدوزایی و بارکزایی از اواخر شاه زمان پیدا شده بود، ژرفتر گردانید. جنگ و جدل بین دو خانوادهٔ رقیب، عواقب ناگوار برای مملکت ببار آورد که شماری از آنها را آتیاً یادآور می‌شویم:

13.10.2 وقایع رخداده از نبود فتح خان (1818 تا 1823م مطابق 1233 و 1238 هق)

1. برپایی شورش در ولایات کشور و ستیز با سدوزایی‌ها
2. از دست رفتن ملتان و کشمیر
3. انتزاع پیشاور و دیرمجات و افتادن سند بدست حکومت پنجاب و از دست رفتن پایگاهایی در اینطرف آب سند
4. و نتیجتاً تنزل حکمروایان افغانی در پیشاور به رتبهٔ "جاگیرداری" مثل سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان منجانب رنجیت سینگه سقوط دولت مرکزی بنفع محمدزایی‌ها، ستیزه گریهای برادران بارکزایی و تقسیمات مملکت در بین خانواده

پیرامون چند فقرهٔ بالا کمی توضیحات تقدیم میشود:

انتشار خبر کورساختن وزیر فتح خان موجب برافروخته شدن آتش جنگ و برپایی شورش در قندهار، در غزنی در کابل، پیشاور و غیره گردید. شانزده نفر از برادران وزیر که در غالب شهرها بحیث حاکم کار میکردند این شورش‌ها را برپا نمودند جمعی در "نادعلی" گرشک و تعدادی در پشاور

گرد آمدند. محمد عظیم خان حاکم کشمیر با در دست داشتن زرِّ کانی اول از همه به تپ و تلاش و برانداختن دستگاه "محمود- کامران" برآمد و به جلب همکاران پرداخت. نایب امین‌الله لوگری که بسیاری او را فارسیوان - قزلباش میشمارند، در زمرهٔ نام آوران وقت بود. محمد عظیم خان او را به پاس دوستی قدیمش با وزیر فتح خان مرحوم به همکاری دعوت میکند. اینک مکتوبی را که در زمینه عنوانی نایب مذکور نوشته بازنویس میداریم:

«عالیجاه رفیع جایگاه دوستی و موالات آگاه خصوصیت نشان امین‌الله خان قرین جمعیت فراوان باشد بعد شوق موفور واضح آنکه حقایق و روداد آنحدود به نحوی است که درین نزدیکی متواتر و متوالی بقلم آمده از آن قرار حالی آن عالیجاه خواهد بود. حال اینصورت دارد که عالیجاه امیرالامراء العظام اخوی ارجمندی دوست محمد خان با جمعیت بسیاری روانه الکای پشاور که وارد آنجا گردیده باشد و نیز مقرر است که ارجمندی نواب جبار خان را با لشکر سوار و پیاده درین چند یوم مرخص و مامور آنحدود خواهم نمود. لازم که آن عالیجاه حق اشرف الوزرا را مرعی داشته در رفاقت عالیجاهان مذکور به دل و جان سعی موفور بکار برده یا بچه خود و یا برادر خود با جمعیت شایان روانه الکای پشاور نموده و خود آن عالیجاه کمر همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی را بر میان جان بسته منتظر هرگونه نامه و پیام عالیجاه اخوی یار محمد خان و دوست محمد خان بوده باشند زیرا که این وقت وقت خدمت و اظهار حسن اخلاص است و بندگان اشرف الوزراء برای چنین روزی دوستان و هواخواهان خود را میخواست و بر خود شما معلوم است که اشرف الوزراء از گروه برادران خاطر داری شما میفرمود الحمدلله اگر یک وزیر گرفتار است صد وزیر دیگر موجود و برای جان نثاری آماده و حاضر به همه باب خاطر جمع داشته بنده درگاه را با تمام برادران به جان و مال درین مقدمه سرگرم و ساعی دانسته انشاءالله تعالی عنقریب مخالفان را شرمندگی و ندامت حاصل و خاطر خواهان اشرف الوزراء از گرد و کلفت مصفی خواهد گردید و آن عالیجاه خدمت‌های خود را بیجا و ضایع ندانسته هر سعی و اهتمامی که دارند در خدمت و جانفشانی بظهور میرساند و احوالات با هرگونه مرجوعات بقلم آرید چون بعد از روانه شدن اَخوی نواب جبار خان خود بندهٔ درگاه عازم آنحدود و بفضل خدا درین نزدیکی وارد آنجا خواهد گردید. دوستان و اخلاص کیشان را فراخور خدمت و غمخواری‌ها مورد اشفاق و عنایات داشته و در خیر و خوبی به وجهی کوتاهی نخواهد بود به همه باب خاطر جمع داشته سرگرم دوستی بوده باشند.» مهر محمد عظیم.[1]

---

[1] ص 12 در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، کهزاد

فصل چهاردهم

14 جاگزینی و رویدادهای قزلبــاش

این فصل جریان آمد و شد قزلباش‌ها را از منابع معتبر نزدیک به زمان، تاریخوار در کابل، هرات، قندهار و دیگر ایالات خراسان شرقی نشان میدهد. علاوه بر این از حضور گستردهٔ نظامی قزلباشان و باریافتن نخبگان در دربار سدوزاییان که بر بعضی مدعیان کاذب، گران تمام شده و به بدگویی و بداندیشی پرداخته بودند، ذکری بمیان می‌آرد. اتفاق ناگوار ناشی از این جریان زیر عنوان "مذهب بهانه، تهمت جسورانه و سیاست کارنامه" نوشته شده است. بدبختانه به تمهید دشمنِ آزمندِ بیرونی، جنگی تباهکن بین مردمان چنداول و تعدادی اغوا شده‌ای کوهستانی رخ داد که داستان را چند نفر هر کدام از دیدگاه خود برداشت و وانمود کرده‌اند؛ از دست‌اندرکاران و کارستانهای شان در همین فصل حکایت شده که تکان دهنده است. از دادن نسبت اقلیت بدانها و تهمت بدبینی بین سنی و شیعه - به زعم بدخواهان - گپ زده شده و روابط نیک‌بین کابلی‌ها و چنداولی‌ها را شرح و از راست‌آشنایی‌های شان یاد آوری گردیده است. نامهٔ برتری جویانهٔ سردار جان‌خان که همقطاران را کوچک شمرده به تحلیل گرفته شده و یک کار سُبک تلقی گردیده است. کارآمدی و کمی و زیادی و اهمیت و انبوه قزلباشان را تذکر و کثرت شان به تناسب اقوام دیگر با اعداد و ارقام نشان داده شده است. آن عده ایلات قزلباش که در اردو به ثبت رسیده و محله‌های شیعه‌نشین شهر کابل شروع از چنداول و شاخه‌های آن و "مشترکات قزلباشان کابل با همشهریان" زیر عنوان‌های جدا تا اندازه‌ای قلمی گردیده است.

14.1 قزلباشانِ افغانستان صرفاً و کلاً از آوردگیهای نادر افشار نیستند

در چند اثر از مؤرخین سابق و لاحق در مورد قزلباش‌ها که اکثراً مذهب تشیع دارند، روایت شده که گویا این واحد اجتماعی با نام و نشان را صرفاً و کلاً نادرشاه افشار در هرات، قندهار، کابل و غیره جایها، بمنظور باز نگهداشتن دروازه‌های هندوستان جابجا کرده باشد. این ادعایی است که بر واقعیات استوار نیست. در حالیکه موجودیت قزلباش در ساحات خراسان شرقی بسیار پیشتر از تولد نادرشاه آشکار و هویداست، در روال آمد و شدهای عمده در فصل‌های ششم صفویه، هفتم قندهار، و هشتم نادر ترکمان ابیوردی تا اندازه‌ای روشنی انداخته شده است. البته موضوع انتقالاتِ دسته جمعیِ کتله‌ها از مواردیست که باید سند و عبارت صریح که در وقت و زمانش نوشته و ثبت شده باشد از طرف نویسندگان نشان داده میشد که غالباً ژرف دیده نشده است، خصوصاً در دورهٔ مورد نظر که

مؤظفین تاریخ‌نویس رسماً در دربار وجود داشتند! و وقایع روزانه، سفرهای جنگی و رسمی حکومتداران و فرامین شاه در کوچاندن‌ها و جابجا کردن‌ها از طرف منشیان ثبت و ضبط میگردید. منشی رسمی تاریخ‌نویس دورهٔ نادری را می‌شناسیم که میرزا مهدی استرآبادیست. وی در دو کتاب "جهانکشای نادری" و "درهٔ نادری" ده‌ها نقل و انتقالات خورد و بزرگ را ذکر کرده است. طور مثال دو سه فقره از این نوع کوچانیدن‌ها و جابجا کردن‌ها را از کتاب جهان کشای نادری بیرون نویس و بازنگری میکنیم: «*دوازده هزار خانوار از ترکمانیه افشار را و از جمله افشاریه دوهزار خانوار قرقلو می‌بودند. چهل پنجاه هزار خانوار دیگر ترکمانیه و اکراد و بختیاری و سایر ایلات متفرقه و طوایف مختلف بودند که بدستور آنها را تدارک دیده در ممالک خراسان موطن و مسکن و مکان و ییلاق* [جای تابستانی] *و قشلاق* [جای زمستانی] *بجهت هریک معین ساختند.*»[1] منظور از "ممالک خراسان" به فحوا و مدلول عبارت بعدی "خراسان غربی" است که عین جمله را استشهاداً نقل قول میکنیم. از جانبی سخن از ایلاق و قشلاق رفته در حالیکه هنوز نادر هیچگونه شناسایی در خراسان شرقی نداشت که برای آنهمه از قبایل، موطن و مکان و ییلاق و قشلاق معین کند. اینک عبارت بعدی استشهادی که در بارهٔ ابدالی‌ها نوشته شده: «*باقی افاغنه هم به مدلول احسن العفوعندالقدرة آن طایفه را امان داده و به کوچیدن از قلعه هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان تا حال در عرصه فلاکت و یا ورطه هلاکت بودند همگی با خانه کوچ کانهم جراد منتشر متفرق ساخته به ممالک خراسان الی خار و شهریار فرستادیم.*»[2] یعنی به ممالک غربِ هرات جابجا ساخته شده‌اند نه در قندهار و غزنی و کابل، واقعیت اینکه تا این وقت پای نادر به این سرزمین‌ها نرسیده بوده است.

بعد از فتح قندهار در بارهٔ ساکنین آن و مردمان ابدالی و غلزایی عبارتی چنین دارد: «*فک رقاب تمامی اسرای قلعه گیان* [قندهاریان] *بصاحبان ایشان رد فرموده و ایالت آن ولایت را به عبدالغنی خان حاکم ابدالی که سالک طریق اخلاص ورزی و خدمت سگالی بود مرحمت و به گرشک و بُست و زمین‌داور نیز از رؤسای ابدالی حکام تعیین و جمعی از جوانان کارآمد غلجه را سان دیده انتخاب و ملازم رکاب ساخته نادرآباد* [قندهار] *و توابع را بسکنای ایل ابدالی که در نیشاپور و باقی محال خراسان توطن داشتند اختصاص داده و مقرر داشتند که ابدالی کوچیده آمده در آن مکان توقف و غلجه هوتکی بجای ایشان رفته در نیشاپور سکنی نمایند و آنجماعت در بیست و چهارم ماه مزبور* [سال 1150 هق] *از ارغنداب گذرانیده روانه مکان مقرر ساختند.*»[3]

باستنادِ نوشتهٔ صاحبِ "جهان کشای نادری" تعداد ذکر شده که در ممالک خراسان جابجا شده‌اند، به صراحت در نیشاپور و دیگر شهرهای خراسان غربی است، مثل اینکه قبیله زعفرانلو از کردان قبلاً

---

[1] ص 134 جهانگشای نادری، نسخه 116، میرزا مهدی

[2] ص 159 جهانگشای نادری، میرزا مهدی

[3] ص 301 جهانگشای نادری، میرزا مهدی

در بجنورد و قوچان و قبایل ترکمن در نسا و ابیورد و غیره جاها جاگزین ساخته شده بودند.

پدران قزلباش‌ها که در کسوت غزان و سلاجقه، قرنها در اناطولی (قسماً ترکیه امروزی) و شامات (سوریه امروزی) می‌بودند، مدتی در اتحادیه‌های قره قوینلو و آق قوینلو گرد آمده و در مناطق متذکره به حکمرانی پرداخته‌اند. بعد در واحد اجتماعی قزلباش که در فصل اول و دوم و بسیاری فصول دیگر به تفصیل سخن رفته، به تأسیس یک امپراطوری دیر پای دست زدند. اینها در اوایلِ دورۀ صفوی در چندین مرتبه به کمک "بابر" شتافته[1] و بعداً به گروههای چندین هزاری بتناوب بدین سامان (افغانستان امروزی) آمده و در نهادهای نظامی، اجتماعی و دولتی چون شهروندان علاقمند، با کیاست و درایت در سرنوشت ملک شریک و انباز گردیده اند.

کتاب‌های تاریخ عالم آرای عباسی و جهان کشای نادری و بعضی دیگر دربردارندۀ چنین کوچیدن‌های اختیاری و کوچاندنهای اجباریست که چند فقرۀ مهم آن - فهرستوار - آتیاً ذکر می‌شود:

14.1.1ورود قزلباش‌ها در زمانه های پیش از نادر شاه افشار

(برگرفته از کتاب تاریخ عالم آرای عباسی، اثر اسکندر بیگ ترکمان یعنی کتاب دست اول همان دوره و بعضی مآخذ دیگر)

الف – در قندهار

- سال 917 هق شاه اسماعیل با لشکرهای زبده در کسوت سپاهیان و مریدان جان در کف. (ص 41)
- سال 941 هق سام میرزا سپاهیان قزلباش را از هرات و فراه برگرفته و بدور شهر محصورِ مضبوط قندهار آورده بود این حمله متوقف و سپاهیان در گرمسیرات کنار هیرمند پراکنده شدند. (ص 63)
- سال 943 شاه طهماسب یک لشکر پرتوان آورد و قندهار را از دست مغلی هند بیرون کشید. (ص 65)
- سال 952 بسیج دوازده هزار افراد زبده و چیدۀ قزلباش در زمان‌شاه طهماسب به قندهار بهمراهی همایونِ آواره پسر بابر برای دوباره گرفتن هندِ از دست رفته. (ص91)

[1] ص 288 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

- سال 965 در دورهٔ شاه طهماسب بسرکردگی سلطان‌علی تاتی اغلی ذوالقدر لشکر فرستاده، قندهار را باز بدست آورده و به سلطان حسین میرزا سپردند که تا آخرِ عمر - به بیست سال - بیگلربیگی بود و قوای قزلباش او را خدمت مینمود. (ص 92)
- سال 1031 هق شاه عباس اول با سپاه گران آمد و قندهار را دوباره گرفت و گنج‌علی زیک را بیگلربیگی مقرر کرده و از راه غور پس رفت و بگفتهٔ سکندر بیگ ترکمان «*کل طوایف اکراد که ملازم رکاب اقدس بودند بمعاونت او* [گنج‌علی خان] *مامور گشته در قندهار ماندند*». (ص 978 ج 3)
- سال 1057هق شاه عباس دوم با خود پنجاه هزار سپاهی آورده و دونیم ماه شهر را در محاصره گرفته بود. شهر "بست" را نیز به تسخیر درآورد و ده هزار از سپاه را در پهلوی افراد قبلاً موجود برای دفاع در برابر قدرت مجهزِ هفتاد هزاری هندوستان - سامان یافته با فیل و دیگر اشیای اضافی - در قندهار گذاشته و به عراق برگشت. قزلباش‌های سابق و لاحق زیر پرچمداری محراب خان قزلباش فرمانده شجاع و با درایت خود، دو مرتبه جلو هجوم دیوآسای مغل هند را طوری گرفتند که آنها دیگر جرأت میدانداری نکردند. (ص 505 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قم، غبار)

ب – در کابل و قلات، بست و زمین‌داور

- سپاهیان قزلباش در تسخیر کابل همراه بابرشاه حضور داشته و در قضیه قندهار در جمع بیرام خان یا امیر شیردم سهم گرفته بودند، چنانچه بابر هنگام عبور از قندهار بسوی هندوستان، امیر بیرام خان یا شیردم را جانشین خود گذاشت. (ص 428 ایران و بابر، ارسکین)
- در قلات که میانهٔ هزارمجات و قندهار است، مردمان بیات قزلباش سکونت داشتند، چنانچه در سال 1001هق پنجصد نفر از جوانهایشان در خدمت و مباشرت مظفر حسین در قندهار و باز در قلات بسر می‌بردند. (ص 951)
- سال 1014 طرف مغلی که بر بست (شهر مشهور بازمانده از دورهٔ غزنوی‌ها) پنجه افگنده بود، قزلباشان آنرا بدست آورده کار حکومتداری را به محمد زمان سلطان شاملو دادند. زمین‌داور جزء قندهار می‌بود. (ص 672)

ج – در هرات و فراه

- سال 916 شاه اسماعیل بدفع شیبک شیبانی به هرات لشکر کشید و غلبه کرد اما شیبک قبلاً توانسته بود بر قندهار غلبه کرده و ارغون را چرخچی‌کار خود سازد. حالا اسماعیل آمده ارغون

را مطیع خود ساخت. (ص 41) باین ترتیب شهرهای هرات، فراه و قندهار بدست افراد اسماعیل افتاد و تا دیر زمان در دست شان بود.

- سال 930 تا 984 هق در دورهٔ طهماسب صفوی، عبید خان جنیدی، سلطانان و لشکرهای فراوان از مناطق پار دریا فراخوانده و ممالک خراسان خصوصاً هرات را زیر ضربه و هجوم میگرفتند.
- عبید خان شش بار این حملات را تکرار کرد و بسا هم که مدتها ممالک خراسان را زیر فرمان خود می‌آورد و چپه و راسته فرمان میراند. قزلباش‌ها به تعداد بسیار می‌آمدند و از شهرهای خراسان دفاع میکردند. جنگهای بین صفوی و عبیدیان دوازده سال را دربر گرفت. (ص 50 تا 58 عالم آرای عباسی) از اثر این جنگها مردم کوبیده میشدند، هرچند تلفات و غلبه بسیارتر با قزلباش میبود.
- سال 936 عبید خان از هرات برخاسته و بر فراه قبضه کرد، اما محاصرهٔ شهر را نتوانست بکشاید. احمد سلطان افشار با قوم و قبیل افشاری خود جانانه از شهر فراه دفاع کرد. (ص 58)
- سال 1011هق شاه عباس بعنوان احقاق حقوق سلاطین زاده‌های ابراهیم خان، پنجاه هزار سپاهی باخود گرفته و بسوی بلخ روان شد. پیش از اینکه درگیری و یا صلح بمیان آید افراد دچار مرض کشنده "وبا" گردیده و به تباهی میرفتند و چاره‌ای جز برگشت نداشت. (ص 613)

حالا عبارتیرا که در برگشت نادر شاه از سفر هند در مورد ساکنین قزلباشکابل نوشته شده و بر سیاق و روال کوچاندنهای ذکر شده در بالا نیست، شاهد می‌گیریم: «*صوبه داری کابل و پیشاور کماکان* [چنانیکه پیش از نادر هم در دست ناصر خان قزلباش بود] *درباره ناصر خان برقرار و او را با جمعی از خوانین نامدار و عساکر نصرت شعار مامور به انتظام و اتساق مهام آندیار فرموده* [نادر] *عازم سند شدند.*» (ص 338 جهانگشای نادری، میرزا مهدی)

از سیاق عبارت بالا برمی‌آید که منظور گذاشتن تعداد اندکی فوج برای امنیت داخلی است، نه جابجایی کتلوی. اگر تعداد قابل ملاحظه می‌بود، مؤرخ عدد آنرا قید دفتر میکرد و هیچ ابایی نداشت موضوع مهمی را ساده گرفته و از تفصیل صرف‌نظر و به اجمال بسنده کند. درحالیکه نادر تعدادی را از حوالی کابل (چهل هزار از جوانان خوش‌بنیهٔ کابلی و هزاره و غیره را) برای سپاه پذیرفته و به هرات انتقال داده است. (ص 785 ... نادرشاه افشار، میمندی نژاد و ص 217 جهانگشای نادری، میرزا مهدی) این تعداد که قابل ملاحظه است ذکر گردیده.

با قبول اینکه یک تعداد غیر قابل ملاحظه در دورهٔ نادر در کابل و پیشاور برای اتساق مهام این دیار مامور شده اند، در حالیکه حضور شان بسیار پیشتر از نادر افشار ظاهر و آشکار و مبیّن این واقعیت است که تعداد قابل ملاحظهٔ قزلباشان طی دوصد و پنجاه سال پیش از نادر یعنی از 900 تا

1150هق گروه گروه آمد و شد داشته‌اند.

احمد شاه درانی نیز تعدادی افراد کاری از دوستان و آشنایان خویشرا از خراسان غربی آورده و تعداد قابل ملاحظه را از خود کابل و حوالی، توسط دوست گرانمایهٔ خود میرزا محمد تقی شیرازی گرد آورده و در سپاه و اداره و صنعت بکار گرفته، و امور را بدیشان سپرده بود که این واحد اجتماعی در دورهٔ سدوزایی و اوایل بارکزایی تا پایان سلطنت امیر شیرعلی خان با عزت وحرمت و قدرت در کنار وطنداران در خراسان شرقی میگذراندند. (ص 76 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ) البته رخداد ناگواریکه در دورهٔ محمود سدوزایی در کابل روی نموده، موجب سرخوردگی و قابل عبرت و انتباه است.

14.2 مذهب بهانه، تهمت جسورانه، سیاست کارنامه

برخورد مذهبی در دورهٔ محمود سدوزایی:

ما این داستان را با اکراه می‌نویسیم اما عبرتهایی در آن نهفته می‌بینیم!

پیشتر نوشتیم که قزلباش‌ها از اوایل قرن دهم هجری قمری با همین اسم و رسم و در مواقع مختلف و گروه‌های متعدد بعد از چند قرن که پدربزرگانشان در آسیای صغیر (بلاد روم) زیر نام شاخهٔ سلجوقی به حکومتداری می‌پرداختند، در دورهٔ مغل تشیّع اختیار کردند و سپس اتحادیه آق قوینلو و قره قوینلو را در ساحهٔ وسیع عراقین و آذربایجان و اناطولی وغیره جاها به رویکار آوردند. حالا اولاده زیر جذبات عشق و ایمان، کلاه دوازده ترک دوازده امامی بر سر، و نام قزلباش بر خود نهاده، و به تأسیس امپراتوری نوساز دست یازیده، دوباره در سرزمین پدری و آشنا به آمد و شد پرداخته و در سرنوشت و ادارهٔ سلیم مملکت سهم ارزنده گرفته‌اند. ما بعضی از این واقعات را در موقع و موضعش ضمن بر شمردن حوادث و جریانات تاریخی به ترتیب ذکر کرده و میکنیم. این تذکر در اینجا بدین لحاظ است که بعضی از مؤرخین در داستان برخورد شیعه و سنی در دورهٔ اول محمود شاه ابدالی در کابل قلمفرسایی کرده، گاهی بشکل توطئهٔ سیاسی و رقابت‌های قدرت طلبی، زمانی به سلسله تفتین و خصومت افگنی، افسانهٔ انحراف از معیارهای اخلاقی و تجاوز جنسی درست کرده و رنگ دیگر داده اند.[1] از همه بیشتر تأثر و برداشت غم‌انگیزانه! الفنستن حاکم انگلیسی بمبئی، دایه مهربانتر از مادر! فریب دهنده و بدنام کنندهٔ شاه شجاع است که به داستان شاخ و پنجه میدهد و نارواییهایی می‌بندد که صرفاً وابستگان جاسوسی و اختلاف‌افگنی انگلیس میتوانند چنین کشفهای قلابی و خلاف واقع بنمایند. اینک طور نمونه چند جمله از طرز برداشت و نظرهای مختلف آنها را بازگو میکنیم: مرحوم استاد

[1] ص 126 تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ و ص 66 سراج التواریخ، کاتب

غبار بدون حب و بغض نوشته اند: «*در سال 1804 م 1219 هق (بروایت دیگر 1803 م) یکدست مخفی در کابل برای بار اول آتش یک جنگ مذهبی را بین سنی و شیعه مشتعل ساخت، وزیر فتح خان این نزاع را در محلش به آرامی خاموش کرد.*»[1] اما نمایندهٔ انگلیس، الفنستن چنین انگلک (آتش افروزی) میکند: «*غلامان شاهی* [محافظین قزلباش] *عادتهای تشدّدآمیز نظامی و بداخلاقی ذاتی خود را یکجا ساخته بودند و از لحاظ کارهای بسیار افراطی مجرم* [!] *بودند* [قاضی‌ایکه دلاورانه و غرض ورزانه در تاریکی پیشداوری میکند! چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد!] *و اعمال آنها بر ساکنین کابل تأثیر بسیار بد پیدا کرده بود. آنان بیش از آنکه از آزمندی و فشار آنان بر انگیخته شوند، از آداب دانی و متانت آنان و اظهار عقاید علنی شیعی که با توجه به تعصب آنان بر ایشان بیگانه مینمود، احساس حقارت میکردند.*

بی‌نظمیها بیشتر شد و نارضاییهای موجود در غیاب فتح خان و با درگذشت اکرم خان - که محمود را از دو وزیر نیرومند و دلیر محروم ساخت - به صورت خطرناکی شدت یافت.

از رفتار غلامان شاهی مکرر شکایت می‌شد اما محمود توجهی نمیکرد. تن پروری او، وی را به کارهایی علاقه‌مند ساخته بود که موجب بیزاری مردم می‌شد. در عین حال می‌ترسید نظامیان را - که برآنان متکی بود - برنجاند. طرفداری محمود از آنان مردم را ناراضی‌تر می‌ساخت و کم نبودند بزرگانیکه که می‌خواستند بر این تحریکات دامن زنند و از تأثیرات آن سود ببرند. برجسته‌ترین این اشخاص یکی احمد خان نورزی و دیگری نواب لنگ بود که هر دو از بزرگان دربار احمد شاه و مظهر ارزشها و تعصبات درانیان بودند ولی محرّک راستین این تحریکات مختارالدوله بود که برای اینکار بسیار مناسب مینمود.»[2]

الفنستن "رئیس هیأت بدام افگندن شاه شجاع" میخواهد بین ساکنین شهر کابل، شایعه پراگنی کند و قصه رقابت درباری را که مرض جانکاه، اما همیشگی و هرجایی است، در بین مردم بکشاند و آنها را بخودشان مشغول بسازد. همیشه اینها اشخاص پاک را ناپاک، و باوفا را بی‌وفا وانمود کرده‌اند. شما "تیپو سلطان" را می‌شناسید که از سرزمین میسور هند جانانه دفاع می‌کند تا کشته می‌شود، پدرش حیدر علی هم در راه وطن پرستی جانفشانی‌ها کرده، اما اینها از طرف انگلیس‌ها مردمان لاابالی و دیوانه قلمداد می‌شوند، لیکن "جعفر" خیانت پیشه، وزیر نظام دکن، "فرزانه" خوانده میشود! لطفاً به نظر نهروی فقید توجه فرمایید: «*کسیکه از نظر انگلیس‌ها شخص آشوبگر و شریر می‌باشد از نظر هندیان یک قهرمان ملی بشمار میرود و کسانیکه مورد تجلیل و ستایش انگلیس قرار میگیرند اغلب از*

[1] ص 393 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص 308 ج 1 د کابل سلطنت بیان و ص 523 افغانان، الفنستون

نظر اکثریت هند، خاینان و کیسلنگ‌هایی بیش نیستند و این ننگ دامن اعقاب آنها را نیز می‌آلاید.»[1]

حالا می‌بینیم استاد فرهنگ چه نظر ارائه کرده‌اند. با احترام بمقام علمی این مؤرخ و سیاستمدار سترگ که بحق میبایست دوره‌ای زمامدار و عهده‌دار صدارت صدارت افغانستان می‌بود، گفتارشان را تحت چند فقره زیر ذرمبین تحقیق قرار میدهیم، باشد اگر حقیقتی روشن شود!

مرحوم استاد فرهنگ در اثر نفیس و جنجال برانگیز خود "افغانستان در پنج قرن اخیر" باستناد درةالزمان تألیف فوفلزایی صفحهٔ 106 و افغانستان نوشتهٔ داکتر حسن کاکر صفحه 178 چاپ کابل موضوع را طوری پرورانده که گویا قزلباش‌ها صرفاً از آوردگیهای نادر افشار بوده و در مقامات مستحکم زندگی میکردند و اقلیت شیعه را در برابر اکثریت سنی ساخته بودند و این اقلیت و اکثریت همدیگر را بنظر خوب نمیدیدند! [کشف عجیب کاکر و فوفل!] اینک این عبارات از متن "افغانستان در پنج قرن اخیر" استنساخ میشود: «*چون قزلباشان عموماً افراد لشکری و در دربار صاحب نفوذ بودند تا وقتیکه دربار مقتدر بود مردم سنی علناً متعرض ایشان نمی شدند، در عصر شاه محمود با ضعیف شدن مقام سلطنت، قدرت فیودالی و روحانیون وابسته بآن افزایش یافت اینها برای در هم شکستن نفوذ و اعتبار امرای قزلباش که رقیب شان بودند به تحریکات مذهبی دست زدند و شخصیت روحانی بزرگ کابل را که سید احمد نام داشت و به میر وعظ یا میر واعظ معروف بود با خود همدست ساختند. در چنین شرایط در حالیکه قزلباشان هم در رفتار و کردارشان بی‌باک و با اتکاء بقدرت نظامی خود و خدمت در دربار با احساسات اکثریت سنی مذهب بی‌اعتناء بودند ظهور بهانه برای جنگ مذهبی امر ساده بود...*»[2]

به همین روال مرحوم فرهنگ در زمرهٔ کوایف دورهٔ تیمورشاه درانی، چنین می‌نویسد: «*نامه رئیس فئودالان یعنی سردار جان‌خان متضمن برتری خواهی بوده شدت مبارزه را در بین دو عنصر نشان میدهد*»[3]

اینک در قسمت مسایل مطروحه جناب فرهنگ عرایضی ارائه میشود.

14.2.1 برتری خواهی

البته برتری خواهی در برابر فضیلت و لیاقت، شایسته و بایسته نیست و چپهٔ آن تبعیض و ناروایی و برکشیدن و موقع دادن به نابکاران و ناشایسته‌هاست که تیمور از آن گریزان بود و افراد

[1] ص 482 کشف هند، نهرو

[2] ص 134 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[3] ص 107 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

بایسته و سلیم‌النفس و وفادار مثل قاضی فیض‌الله دولتشاهی، ارسلان خان جوانشیر و جعفر خان جوانشیر صاحبان طبل و علم و گروه قومی پاسدار، در کنار شان برگزیده شده بودند. اینها پشتوانهٔ خوبی در پیشبرد امور و دفاع از تمامیت ارضی امپراطوری بودند.

کاملاً معلوم است خُلق‌تنگی این گروه از سرداران که عادت کرده بودند زیر بار مالیه و خراج نروند و حالا که به پیشنهاد مستوفیان قزلباش و کشمیری و منظوری شاه، همه دخل و خرچ، مالیه‌گیری و مصارف لشکرکشی از طریق دفتر و دیوان باید صورت بگیرد، خاصتاً امر شده بود برای لشکرکشی پنجاب، عواید معوقه سالهای قبل را فوراً حصول نمایند. حواله پول و آرزوی بقدرت رسیدن بود که بر مزاج و هاج فئودالانِ مثل عبدالخالقِ "خویشاوند" و سردار جان‌خان "استخوان پیوند" [به ادعای خودشان] و دیگر مخالفان، گران تمام شده و بنای کج‌خلقی و دشنام‌گویی و اقدامات خصمانه را نهادند. اینک لُب نوشتهٔ سردار جان‌خان: «*افواهات کاذبین و منافقین و مردمانیکه مذهب نامهذب دارند و کشمیریهای دزد باطن ابلیس سرشت و آدم روی از سالها از راه مخادعت و خیانت و شر اندازی [...] لقمه نا پاک حاصل کرده‌اند بنام غلام و غلامخانه و [...] موقع یافته اند، حالا روز غلامی و شاطری و چتربرداری و چلم داری و مجالس طی کرده میخواهند از اخوان و اعیان سلطنت باشند و احسانیکه پدر بزرگوار شما و شما و ما در باره آن مردمان ناپاک کرده‌ایم همه را در این حال فراموش کرده‌اند. [...] باید علی‌التعجیل از روی وابستگی بنی اعمامی تعظیم بلانهایات [...] ما را به حضرت شاهنشاه دُرّ دُرّان تیمورشاه باین مطلب ثقه بجا آرند که احادیث تحریکات اعداء مؤثر [...] افتاده مزاج وهاج اشرف را به تهمتی چند که به سماع حضرت [...] رسانیده‌اند. سر و سرکرده ایشان مانند قاضی‌القضات پلید و ابلیس‌سیرت و چند ملعون دیگر قزلباش و کشمیری (شاه را) از این کمینهٔ درگاه مضطرب و متوحش و منحرف ساخته‌اند. باید چنین بعرض برساند جسمیکه پرورده احسان پادشاه باشد و در یک آب و خاک قندهار بنام قوم وعزیز همدیگر عمر گذرانیده [...] باشد و پیوند استخوان داشته باشد، هیچگاه و در هیچ خدمت کمی و کوتاهی نخواهد کرد الی اخر فی شهر ذیقعده حرام 1189 هق.*[1774م].»[1]

دشنام‌ها متوجه صدراعظم و دولتمردانیست که لشکر و طبل و علم دارند و از جایگاه بلند اجتماعی برخوردارند. البته برتر شمردنِ خود و تحقیر و کوچک شمردن همقطاران کاریست سبک و دون شأن بزرگان! جناب سردار جان‌خان در کمپ مخالفین تیمورشاه بود و دوسیه داشت و چند مرتبه به مرکز احضار شده بود تا شکایات مردمان پیشاور و دیگر جاها را تصریح کند و جواب گوید،[2] نیامد و موجبات تشویش و آزردگی خاطر تیمورشاه را فراهم ساخت. به تعبیر مرحوم فرهنگ:«*روابط بین*

[1] ص 107 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 346 درةالزمان، فوفلزایی

شاه و فیودالان که از پیش سرد بود حالا بسوی بی‌اعتمادی و بدگمانی گرایید.»[1]

ما پیش از اینکه به فقرات دیگر بپردازیم، داستان غم‌انگیز برخورد مذهبی را که دستهای مرموز انتلیجنت سرویس در آن کار کرده بازگو میکنیم: یکنفر از سنی‌ها بحکم محکمه، قاتل یک جوان شیعی ثابت شده و محکوم به اعدام میگردد. دستهایی کار میکند و مردم را باین فرض که گویا محکمه بنفع قزلباش حکم داده است، تحریک میکنند. بر جنازهٔ او مردم بسیار جمع می‌شوند و تظاهرات برپا میدارند. چند نفر قزلباش بفکر اینکه شورش علیه آنهاست آتش هوایی کشاد میدهند. مشایعین عصبانی می‌شوند و نزد سید محمد میر وعظ میروند. وی بلافاصله امر قتل و چور و چپاول تمام قزلباش‌ها را صادر میکند،[2] یا به روایت دیگر: پسر بچه ایرا کدام قزلباشِ شیعی دم داده به خانهٔ خود می‌برد و با چند نفر از رفیقان خود عمل زشت لواط را اجراء میکند. پدر پسر نزد شاه تظلم می‌برد، موضوع به محکمه محول و شاهد و بیّنه خواسته می‌شود. چون شاهدی در بین نبوده، پدر شاکی پسر ملوط را به مسجد پل‌خشتی نزد میر واعظ می‌برد و او هم [بر اساس پلان قبلی] فتوای قتل عام قزلباش‌ها را میدهد و هم از کوهستان، غازی طلب میدارد. دسیسه کارگر می‌افتد. کوهستانیها میریزند. هزاران نفر کشته می‌شوند. دست آتش افروزان تا وقتی کوتاه و غایله خاتمه نمی‌پذیرد که وزیر فتح خان و اردوی معیتی‌اش (بیشتر قزلباش‌ها) از راه قندهار بکابل میرسند.

- طرفه اینکه وقتی غایله هجوم بر چنداول به امر میر واعظ با زد و بندِ قدرت طلبی شروع می‌شود که غالب جوانهای شامل در سپاه به همراهی و تحت قیادت وزیر فتح خان برای خواباندن غایلهٔ کشمیر رفته اند!
- طرفه‌تر اینکه، این بازیگران سیاست و مذهب، چون بر مردمان کابل اعتماد نداشتند، روی به سوی کوهستان آوردند و آن بی‌خبران را در جاذبهٔ تعصبات مذهبی پیچانیده، به کابل کشاندند. لطفاً باین عبارت کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر توجه فرمایند:
- *«سرداران بزرگ درانی مثل شیرمحمد خان مختارالدوله و احمد خان نورزایی و نواب خان در رأس دسته یا گند سنی قرار گرفتند و چون نمی توانستند قزلباشان را بنام خدمت به شاه و دولت مرکزی از بین ببرند احساسات مذهبی اهالی سنی مذهب اطراف کابل خصوصاً کوهستان را تحریک کرده غوغای بزرگ را بر پا نمودند»*[3]
- طرفه‌تر از طرفه که شاه محمود سدوزایی این سه نفر را که مامور خواباندن فتنه کرد، نمیدانست که اینها به همدستی میر واعظ، خود از فتنه‌گرانند و به تحریکات دست می‌یازند. اما وقتی محمود

---

[1] ص 106 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 524 افغانان، الفنستون

[3] ص 268 افغانان، الفنستون و ص 135 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

خواست سردستهٔ شان مختارالدوله را گرفتار سازد، وی کابل را ترک و نزد شاه شجاع گریخت و او را گرفته بزودی با وی بکابل در آمد.

ملاحظه میکنید چگونه رقیب‌های سیاسی برای طرد حریفان بمنظور رسیدن بقدرت دست به تحریکات مذهبی میزنند، احساسات پاک و اذهان سادهٔ مردم را با تفتین و افتراء به شور آوردند. در بین فتنه‌گران کسانیرا می‌بینیم که به هیچ معیاری پابند نیستند. مختارالدوله مطرودِ دورهٔ تیمورشاه حالا ظاهراً دوست و وزیر مقتدر محمود شاه، اما در باطن دشمن و از پا فگنندهٔ اوست. در راه محمود چاه میکند و پهلو پهلوی شجاع الملک چاوشی خوانده داخل کابل میشود!

چه فکر میشود آیا آنها با شاه شجاع وفادار ماندند؟ تاریخ سر و سیر دیگر دارد! چنین خبر میدهد که مختارالدوله هرچند دوست شجاع و مورد نظر انگلیس بود، شهزاده قیصر (پسر شجاع) را اغوا کرده و با خود شاه شجاع در منازعهٔ کشمیر جنگیده و از قضا بدست شجاع کشته شده (فاعتبروا یا اولوالابصار!)

نفر دیگر آن جنرال احمد خان نورزایی است که همکار و جنرال برگزیدهٔ همایون و خیانت‌کننده به وی میباشد و در گیرودار جنگ با وصف قرآن و قسم، همایون را ترک میکند و به زمان‌شاه می‌پیوندد. در گرماگرم مبارزهٔ داغِ مخفی انگلیس، ضد زمان‌شاه قرار میگیرد. زمان‌شاه را تقریباً در همان محلیکه باو پیوسته بود، رها و مغرضانه به محمود پیوند می‌خورد و با محمود هم چنان میکند که برای تضعیف دولت مرکزی به حرکت مشمئز کنندهٔ جنگ مذهبی دامن میزند و بدنبال شجاعِ ضعیف‌النفس می‌افتد و دیگش سیاه و شکم گنده‌اش سیر نمی‌شود! میگویند از کته‌ها و پر خورهای عالم بود!

در این غایله چنانکه سابقاً نوشتیم، دست مردم کابل دخیل نیست. بی‌جهت بعضی‌ها چنین تصوری کرده و به ما انتقال داده‌اند. در بارهٔ مردم اصیل کابل از زبان پدران، مادران، استادان و حقداران بحق باید گفت که با ارزش‌ترین، راست آشناترین، با وفاترین و صاحبان مشرب وسیع که مخلوط با تصوف و عرفان و کاکگی‌های آن بوده‌اند، میباشند. در بین همین مردم است که کاکه‌های (عیّاران) پرتوانِ از خودگذر به کثرت پیدا میشدند و اینها برای حمایت بینوایان و دستگیری از پا افتادگان و ناموسداری از سر و جان خود میگذشتند.

شیعه‌ها و سنی‌ها در همسایگی خانه، دکان، دفتر و در باغ و راغ، در کارهای تولیدی و تجاری، در مرده و زنده قرین و یار همدیگر بوده و زندگی پر از صفا و وفا و سرنوشت یکسان داشته‌اند. کابل یک شهر بسته و نه‌چندان وسیع بود. مردم همدیگر را نه‌تنها به چهره می‌شناختند، بلکه بنام و نشان هم و گاهی به شجره همدیگر آشنا بودند. هر چند نفر با هم طرح برادری داشتند، و برادر خوانده‌ها همدیگر را اعضاء فامیل دانسته و به دوستان و اقوام و آشنایان همدیگر حرمت میگذاشتند. مردم کابل

نزد تمام افراد مملکت در هر کجا از اعتبار و وجهۀ خاص برخوردار بودند.

بارتباط غایلۀ هایلۀ مذهبی باید گفت هر چه بود و از هرکجا منشاء میگرفت، لکۀ سیاهی در تاریخ ماند و بپای مردی وزیر فتح خان و شهامت قزلباش‌ها با دادن تلفات سنگین خاتمه یافت.

بصورت عمومی و بارتباط مملکت باید گفت، در این هنگام که سر و کلۀ استعمار انگلیس و خالصه جی (رنجیت سینگه) از جنوب و شرق، روس تزاری و قاجاری از شمال و غرب پدیدار است (از سالهای 1798م بدینسوی) این مردم نا آرام که استعداد دفاع از خود و حتی تاخت و تاز بردیگران را دارند، باید به نحوی سرکوب و پاشان گردند. زمان‌شاه باید از اوج بیفتد و کور و کوردل گردد، محمود شاه بدنبال او بدنام و به همان سرنوشت دچار شود و راه برای آمدن شجاع‌الملک[1] هموار گردد! دیده شد که جنگ مذهبی براه انداختند و چهره‌های برجسته با هم درگیر شدند و به کلۀ هم زدند. فتح خان را با لشکر قزلباشیه که باهم یار و دمساز بودند، به محاذ شرق فرستادند!

در اثر این غایله، با نبودن عسکر و سپاه تعدادی از قزلباش‌ها که خود در بالاحصار سکونت داشتند، با شاه محمود در ارگ به محاصره افتادند و از اینطرف هم دست اندرکاران توطئه، شاه شجاع را از زرمت از راه لوگر به کابل وارد ساختند. در جنگی که در گرفت، غلبه با شجاع بود زیرا قسمتی از سپاهیان که مذهب تشیع داشتند، از سودای اینکه بالاثر هجوم بی‌مهابای مذهبی چه حادثه بر خانه و کاشانه شان، بر سر پدر و مادر و اهل و عیالشان رخ داده، چه گلهایی به آب داده شده و چه چیزها برباد رفته، متوحش بوده بفکر برافتیدن محمود و برخاستن شجاع نبودند. سید جمال‌الدین افغان در این باره چنین اشاره‌ای دارد: «*بعد از آن شیعی‌ها نیز او* [محمود] *را ناکام گذاشتند.*»[2]

فتح خان به قندهار فراری و محمود در بالاحصار زندانی شد و در 1803 شجاع در دورۀ اول خود بر تخت فرمانروایی نشست.

14.3 کار آمدی و کمی و زیادتی قزلباش

در مسألۀ اقلیت و اکثریت قزلباش در کابل اولاً باید بدانیم که نفوس کابل در دورۀ محمود شاه ابدالی و پیشتر از آن بصورت مجموعی چه تعداد بوده و کدام محله‌ها بیشترین نفوس را در خود داشته بوده است؟

اینکه قزلباش‌های افغانستان در آنزمان یک واحد اجتماعی کاری و بااهمیت و پرجمعیت را

---

[1] «*شجاع* [را] *مخفیانه حکمران بمبی جرات بخشید زیرا حکومت برطانیه کوشش داشت که با این شهزاده رفاقت کند.*» ص 37 عروج بارکزاییها بنقل از ص 22 احمد شاه درانی، غبار

[2] ص 54 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین

تشکیل میدادند، اسناد و شواهد زیاد گواه برآنست. نویسندگان تاریخ افغانستان همگی باستثنای عبدالحی خان حبیبی (که سر و سِرّ دیگر دارد، از قزلباش‌ها اصلاً نام نمی‌برد)، ذوات دیگر واقعات مربوط قزلباش‌ها را کم و یا زیاد ذکر کرده‌اند. کارستانها آنقدر زیاد است که نویسنده‌های چهارنفرهٔ سراج التواریخ بیشتر از صد بار نام قزلباش را به کار برده‌اند! اینها را میتوان از طریق خدمات مؤثر نظامی و ملکی و اشتراک کمّی و کیفی و قابل ملاحظهٔ شان در اردوی شاهان سدوزایی و بارکزایی و ایفای امور اداری ملکی ملاحظه و بررسی کرد. اینک بعضی از عناصر ذی‌ربط را در موقف قزلباش‌ها آتیاً برمیشمریم:

14.3.1قزلباش، قوای دایمی و ضربتی

همه اتفاق دارند که قزلباش‌ها بیشترین و مهمترین قسمت اردوی دایمی و قومی (اردوی دایمی حاضر بخدمت)، گارد ضربتی و به تعبیر مرحوم غبار"سواره زره پوش"[1] گارد شاهی و قوای قومی (بیشتر، ذخیره و احتیاط) را از زمان احمد شاه تا شیرعلی خان از 1747 تا 1879م (پیشترها زیر عنوان " ورود قزلباش‌ها در زمانه های پیش از نادر شاه افشار" در همین فصل گنجانده شده) تشکیل میداده‌اند. این قوا از لحاظ اینکه تنخوامخور بودند (سالانه 25 تومان) و متشکل از دستهٔ کشیکچیان (محافظین سراپرده شاهی) شاهنچیان (توپچیها)، جزایرچیان (نشانزنان تفنگ دست ماهر) وغیره بنام غلامان شاهی و غلامخانه یاد می‌شدند. یکتعداد از این سپاهیان توسط محمد تقی خان شیرازی - همکار و دوست صمیمی احمد شاه - از قزلباش‌های ساکن کابل و لاهور[2] و تعدادی از ایلات قزلباشیهٔ قدیم خراسانی که در قندهار، کابل و فراه و هرات بودو باش و یا جاگیر داشتند، متشکل گردید. البته موجودیت آنها در شهرهای بلخ و کابل و غزنی و قندهار و فراه و هرات محرز و مشهود است. در بلخ از دورهٔ شاه اسماعیل صفوی،[3] در کابل از قزلباش‌های شکستی پارِ دریا همراه ظهیرالدوله بابرشاه[4]، در هرات به دفعات در طول دورهٔ شاهان صفوی،[5] همچنان در فراه در دورهٔ شاه تهماسب صفوی[6] و دفعات دیگر و در دوره‌های دیگر، در قندهار در دورهٔ تهماسب، شاه عباس و دیگران.

---

[1] ص 369 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[2] ص 76 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[3] ص 40 تاریخ عالم آرای عباسی، سکندربیگ

[4] ص 404 کتاب ایران و بابر، ارسکین.

[5] ص 50 و 55 و بیشتر، تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ. در توضیحات "بمقابله پرداختن" به هجومهای ششگانهٔ عبید خان سردار اوزبک

[6] ص 57 تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ: «*احمد سلطان افشار اولکای فراه را در ازاء جانفشانیهایش گرفته بود و به کمک دیگر قزلباشها در برابر اوزبکان میجنگید.*»

14.3.2 قوت رزم آرایی همزمان قزلباش در دو جبهه

بهنگام شورشِ عبدالخالق که تقریباً همه سرداران سدوزایی در برابر تیمورشاه جبهه گرفته و در رکاب عبدالخالق خان بعنوان پادشاه با 25000 نفر از قندهار بطرف کابل هجوم آوردند، چون قسمت بزرگ افراد اردو به قطغن برای سرکوبی قباد خان و سایر امراء فرستاده شده بود، سرداران درانی در کابل و پیشاور حاضر به دادن کمک به دولت نشدند، سهل است، زوال دولت تیمورشاه را از دل و جان میخواستند. تیمورشاه در این موقع خطیر به بزرگان قزلباش روی آورد و آنها شش هزار نفر دیگر تدارک دیدند[1] که در بین شان پنجصد نفر سوار خاصه ابدالی نیز بود. هر چند از مدتها قبل، قزلباش‌ها در مشاغل و کسب و کار دیگر رفته بودند، اما آنها با سر رشته‌ایکه از مسایل نظامی داشتند و به کمک تجهیزات بهتر، توانستند جلوِ هجوم عبدالخالق را بگیرند. مسلم است واحد اجتماعی‌ایکه میتواند در عین سهم‌گیری در غایلهٔ شمال، در هجوم جنوب هم سهم کلی و مؤثر بگیرد، طبعاً از پایگاه اجتماعی قوی خصوصاً از ناحیه قوای بشری برخوردار میباشد.

14.3.3 ایلات ثبت شدهٔ قزلباش در اردو

طبق تذکرهٔ تاریخی 22 ذیقعده 1189 که در خانوادهٔ محترم درانی وکیلی به مهر سردار محمد علم خان درانی فوفلزایی ایشیک آقاسی باشی وجود داشته و نیز عریضه نمره 1207 جعفر خان - سر کشیک باشی زمان‌شاه - که آنهم تذکرهٔ 1189 را تأیید میدارد، تذکره در کتاب درةالزمان چاپ شده، تعداد افراد ایلات قزلباش شامل خدمت اردو در آنها درج است و نیز این تذکره که در دفتر عالیه خاصه به ثبت رسیده بوده است، تعداد مجموعی افراد تنخوامخور ایلات خراسانی را 14090 نفر ثبت نموده. تنها از این جمله 2500 نفر قلماقی را میتوان جدا کرد که از طریق بلخ آورده شده بودند و از تبار تاتار بودند، متباقی 11590 نفر از جمله مردمان قدیم خراسانی شامل خدمت اردو در افغانستان بودند. مسلم است این عده که با خانواده‌های خودها در کابل زندگی میکردند، از میان سایر افراد طور خوش کرده چیده شده بودند.[2] این انتخاب شدگان اگر جوان بودند، طبعاً پدر و مادر و احیاناً خواهر و برادر داشتند و اگر سن و سال بیشتر داشتند، خود شان صاحب زن و فرزند بودند و خانوادهٔ تشکیل داده بودند، که هرگاه هر خانواری از این ایلات را حداقل پنج نفر بگیریم، تعداد شان صرفاً در شهر کابل به 57950 نفر میرسد. این عدد در برابر 80000 نفر نفوس آنوقتهٔ کابل 72،4 فیصد یعنی اکثریت را دربر میگیرد. اینک فهرست ایل‌های خراسانی شامل خدمت اردو برگرفته شده از ص 309 کتاب درةالزمان:

---

[1] ص 106 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 308 درةالزمان، فوفلزایی

- «ایل قوتولو پنجصد و چارده نفر
- ایل ایرلو پنجصد و شش نفر
- ایل گوندوزلو شش صد نفر
- ایل افشار بکشلو سه صد نفر
- ایل جلایر سه صد نفر
- ایل جلال وند پنجصد و سی نفر
- ایل قرقلو ده نفر
- ایل فیلی پنجصد و چهارده نفر
- ایل قزاق شش صد و چهل نفر
- ایل شادلو سه صـــد نفر
- ایل قلماق دو هزار و پنجصد نفر
- ایل زعفرانلو شش صد و هفده نفر
- ایل افشار ارشلو چهار صد نفر
- ایل کوسه احمد لوی افشار دویست نفر
- ایل ایرانیان لو سه صد و بیست نفر
- ایل قاسم افشارلو دویست و شصت نفر
- ایل قرمانلو دویست نفر
- ایل کیوانلو سه صد و چهل و دو نفر
- ایل استاجلوی افشار چـــــهار صدنفر
- ایل دلفان یکصدو پنجاه نفر
- ایل سالاروند صد نفر
- ایل قرایی دو صد و هفده نفر
- ایل عمارلو صد و دوازده نفر
- ایل اکراد دویست نفر
- ایل نیکالو دویست هفتاد نفر
- ایل یموت پنجصد نفر
- ایل شاملو شصت نفر
- ایل باجلان یکصد و نود نفر
- ایل جلیل وند دویست و دوازده نفر

- *ایل قراچورلو یکصد و بیست نفر*
- *ایل چاچ دویست و هفده نفر*
- *ایل جاف صد و پنج نفر*
- *ایل چهار لنگ سه صد و هفت نفر*
- *ایل خواجو چهار صد نفر*
- *ایل خدا بنده لو چهارصد و پنج نفر*
- *ایل یاقلان سه صد و چهل نفر*
- *ایل بهتوی دویست نفر*

سر و آخر ورقهٔ تذکره در دفتر عالیه خاصه ثبت شده تا به هر دسته بیگتاش و هر دسته بیگیارقها و سریوزباشیان غلامخانه ایلات خراسانی قدیم و جدید سپرده شد فی تاریخ 26 ذیقعده 1189 هجری.»

برای خواباندن غایلهٔ عبدالخالقِ "خویشاوند!" که قزلباش‌های کابل در پهلوی سپاه دایمی، شش هزار نفر دیگر آراسته و با تیمورشاه همراه ساختند، هرگاه پنجصد نفر سوار خاصه سدوزایی را از آن منفی کنیم، پنجهزار و پنجصد نفر متباقی افراد قزلباش میباشند که میتوان بر تعداد قزلباش‌های کابل افزود. بیشتر از آنرا نیز به قید سند و مدرک به عرض خواهیم رسانید.

14.3.4 تعداد سپاهیان شامل خدمت

طبق قلمدادیکه در کتاب سراج التواریخ مرتّبهٔ فیض محمد کاتب در ردیف افواج اعلیحضرت شاه زمان داده شده، وی تعداد سپاه سواره مخلوط قزلباش و مغول (هزاره) را دوبار دوازده هزاری نوشته است. اینک عین عبارت او را نقل میکنیم: «*عمده و زبده افواج پادشاهی دوازده هزار سوار دسته‌های غلامان بود که اکثرش از مردم مغول و قزلباش و اقل از دیگر طوایف بودند و سواره هر دو طایفه قزلباشیه و مغولیه در تحت رایات نور محمد خان امین الملک و حسن خان و صادق خان و التفات خان خزانه‌دار و مشکی خان* [قزلباشان] *قرار داشتند و اکثریت سپاهیان از دفتر نظام مواجب نقدینه میگرفتند و ادنی مراتب تنخواه هریک ایشان از ده الی پانزده تومان مشخص سالیانه بود و دوازده هزار سوار دیگر نیز از هر دو طایفه وغیره تحت الویه دیگر سرداران قیام داشتند که همیشه ملازم رکاب شاهی و محافظ خلوتگاه و سراپرده ظل الهی بوده بفاصله سه صد ذرع از سراپرده شاهی فرود می‌آمدند و این دوازده هزار سوار اکثر نقد و اقل نصف نقد و نیم جایگیر داشته‌اند و منصبداران ایشان از قبیل ده باشی و منگباشی و قللر آقاسی بوده و با فزونی تیول و سیورغال افتخار داشته اند.»*[1]

---

[1] ص 56 سراج التواریخ، کاتب

ما، در محاسبات خود متعرض قلم درشت بالا (دوازده هزار دومی) هم نشدیم اما موجودیت و حضور گستردهٔ شانرا به هر سر و هرگونه حساب و کتاب در کابل با قید اکثریت، محرز و مسلّم میدانیم. از قرار حسابات بالا می‌بایست تعداد آنها سر به بالاها میزد. اینکه چرا امروزینه تعداد شان ظاهراً فرسایش یافته، پرسش بی‌پاسخ است، باید بسیار پالید و شاهد و قرینه جمع‌آوری و ارائه کرد.

14.3.5 جمعیت کوچانده شده از هرات

در مورد تعداد قزلباش‌ها بازهم برای رفع شبهه به تصریحات بیشتر پرداخته میشود:

هرگاه ادعای بیشتر بودن تعداد قزلباش‌ها در دورهٔ زمان‌شاه، محمود شاه و پیشتر از آن در کابلِ آنزمان، بر بعضی ذهنها گرانی کند تا دیر نشده باستناد نوشتهٔ خود مرحوم فرهنگ که مخاطب ماست، از کوچانیدن ده تا دوازده هزار افراد (بی خانواده معنی ندارد) از هرات به قندهار و غزنی و کابل یادآور میشویم.[1]

شاه زمان اینها را که از جمله مردمان افشار، بیات، کرد وغیره از سلحشوران بودند، بمنظور خاصی که عمدتاً توسعه طلبی و استفادهٔ نظامی و پروبال کندن محمودِ برادرش بود، از هرات اولاً به قندهار و سپس به غزنی و کابل کوچ داده، اینکه چه تعداد در کجا جابجا شد، تا کنون بر ما معلوم نیست.

نویسنده احتمال میدهد تعدادی از این خیل و حشم مثلاً کردها در قسمت باغستانی چنداول و قبیله‌های دیگر در جاهای دیگر بنام هر کدام از خیل‌ها بیشترینه در بالاحصار کابل جای گرفتند. بیاتها بیشتر در غزنی و کمتر در چنداول و وزیر آباد و قلعهٔ محمود خان و دیگران در دیگر مناطق شهر کابل مثل مرادخانی، زنده بانان، نه‌برجه، افشار تیبه (تپه) و نانکچی جابجا شده باشند. تعدادی هم به سمت قطغن و بلخ و غیره روانه و مسکون ساخته شده اند.

14.4 محله های شیعه نشین شهر کابل

14.4.1 چنداول "نصف کابل"؟ – (حدود هفتاد سال پیش)

این کلمه که نام یک محلهٔ بزرگ و با نام و نشان را در چند قرن اخیر بخود گرفته بوده از نگاه فرهنگ‌های گوناگون تعریفاتی داشته است، از جمله:

---

[1] ص 124 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

- فرهنگ فارسی معین و دهخدا: چنداول: جمعی از مردم که در عقب لشکرهای منظم حرکت میکردند، چریک، حشر.
- برهان: چنداول: ماخوذ از ترکی، گروه و جماعتی که از لشکر براه روند و فرود آیند.
- فرهنگ انندراج: چنداول: فوجی را گویند که برای حفاظت لشکر از پس لشکر می‌آید بخلاف هراول.
- نسخهٔ خطی دهخدا: چنداول: لغت محلی شوشتر[1] "به ترکی بمعنی ساقهٔ لشکر است که بفارسی دمدار گویند.

چنداولی به خدمات عقبی جبهه و رس‌رسانی و تیمارداری (لشکریان و حیوانات) و ترصد عقبی نیز گفته می‌شود. خصوصیت‌ها، اشخاص و اشیاء نیز میتواند به چنداول نسبت داده شود.

نشیمن گزینی در چنداول

1. سپاه فرغانه، بلخ و قزلباش (سپاه فرستاده شده‌ای شاه اسماعیل برای کمک به بابر) که همراه بابرشاه از هندوکش گذشته و در سال 910هق به وادی کابل فرود آمدند، سپاهی و افسر، سواره و پیاده مجاز نبودند بداخل شهر فرود آیند.[2] قزلباش‌ها در این مکان گوشه و کشتزار و باغستان - بداخل یک محوطهٔ کلان - به ساختن قلعه‌ها و خانه‌ها پرداختند. این اولین جاگزینی دسته جمعی شان در کابل است که بعد از سفر طولانی دور و دراز پدران شان از آناطولی (آسیای صغیر) برگشته و یاد خراسان کرده اند.

2. تقریباً دو قرن بعد (1152 هق) که نادر شاه افشار از تسخیر هندوستان برمیگشت و از راه کابل بطرف پار دریا روان بود، تعداد اندکی افراد برای اداره در کابل باقی گذاشت که در چنداول وغیر آن ماندگار شدند.

3. یک تعداد از دوستان و آشنایان احمد شاه (در 1170 هق) بمنظور منشی‌گری و دفترداری از دیگر شهرهای خراسان به کابل و قندهار و هرات آمده و جایگزین گردیدند، در کابل جمعی از ایشان در محلهٔ چنداول سکونت اختیار کردند.

4. در دورهٔ زمان‌شاه که بیشتر از ده هزار خانوار از قزلباش‌ها از هرات به قندهار و غزنی و کابل منتقل میشدند، در کابل به چنداول جابجا شد.

---

[1] شوشتر محل‌ایست در شمال استان خوزستان در غرب کشور ایران

[2] ص 377 و ص 404، ایران و بابر، ارسکین

5. آوارگان بالاحصار که خانه و جای شان از طرف انگلیس‌ها (در 1296هق) ویران شد، تعدادی از آنها به چنداول تقسیمات و جابجا شدند.

اما در بارهٔ محلهٔ چنداول و طرز افتاده و موقعیت آن درشهر کابل چند سخن در میان میگذاریم:

به نوشته و تعبیر صاحب کتاب "کابل در گذرگاه تاریخ" «*چنداول نصف کابل: در سال 1186 هخ*[1] *که کابل به حیث پایتخت افغانستان قرار گرفت، در آن وقت کلیت شهر مربوط به ساحهٔ شهر کهنه امروزی (چنداول) بود.*»[2] در دورهٔ تیمورشاه درانی، چنداولِ قزلباش نشین با تمام عرض و طول و شکل و شمایل خود در پهلوی دیگر محلات قدیم کابل از پیش وجود داشت. تیمورشاه زمین‌های باغی و خالی در شهر کهنه و کناره راست دریای کابل – به اعتبار تنگی گذرگاه - را، به ساختن مسجد، حمام، کاروانسرا، خانقاه، و لشکرخانه و محلات و گذرها برای قبیله‌های قندهاری و غیر آن بنام قبیله سالارانِ مانند دیوان بیگی، سردار جان‌خان، قاضی فیض‌الله، محلهٔ علیرضا خان وغیره تقسیمات کرد. که بعداً محلات را نام خواهیم برد.[3]

از گذشته‌های دور و دراز قزلباش‌ها در طول تاریخ افغانستان تا سال 1880 مطالبی نوشته و ارائه شده است. اینک کمی از جایگاه‌های رهایشی آنها که متأسفانه دستخوش ویرانی قرار گرفته و یقیناً از منظر چشمها زدوده خواهد شد، جهت پایداری نام و نشان ایشان، برخی گوشه‌هاییکه بچشم خود دیده و از پدران و دوستان شنیده بازگو می‌شود.

چنداول تا هفتاد سال پیش متشکل از ده‌ها کوچه و محله‌های خورد و بزرگ و دارای مساجد، تکیه خانه‌ها، مدرسه‌ها، حمام‌ها، اصطبل‌ها، بازارچه‌ها، کارگاه‌های نفیس بافندگي پشم و ابریشم بود.

قسمت مرکزی چنداول متشکل از بازار عمده و وسیع و طولانی بود. شروع آن از دروازهٔ کله (کلاه) خودها، این دروازهٔ درآمدِ قلعه به بزرگی دروازهٔ شهر بود و ختم در سه دکان بیرون با یک دروازهٔ بزرگترین و هشت دروازهٔ بزرگ دیگر (سه دروازه در دیوارِ شمالی (پیش روی) و دو دروازه در دیوار شرقی و سه دروازه در دیوار جنوبی) برای درون و بیرون شدن شانده شده بود. دروازه‌ها از آنجهت بسیار بزرگ و استوار بودند که سواره با بار و کوله بارش به آسانی درون و بیرون شوند.

چنداول را بدو قسمت بیرونی و درونی می‌شناسیم:

---

[1] خ (خورشیدی) اشتباهاً نوشته شده، منظور همان سال قمری است.

[2] ص 184 کابل در گذرگاه تاریخ، صاحبنظر **مرادی**

[3] صفحه 184 کابل در گذرگاه تاریخ، مرادی

چنداول بیرونی: از مدخل غربی کابل (تنگی گذرگاه) شروع و تا محلهٔ بابای خودی و مسجد چوب فروشی و محلهٔ علیرضا خان با کمی خم و پیچ یک راست امتداد داشت. حالا از یک قسمت قلعهٔ چنداول یک شاخه بطرف زیارت شاه دوشمشیره(٤) راه کشیده شده بود که دروازه کلان کله خودها را به بیرون هدایت میکرد. گویا راه رفت و آمد یک عدهٔ از مردم از همین راه ممکن میشد. این جاده از سر پل کتاره چوبی (پسانها آهنی) گذشته و قلعهٔ حیدر خان را دربر گرفته و به اندرآبی وصل میشد. باغ علم گنج که غرباً بطرف دهمزنگ راه می‌برد و جوی کلان شیر از بین آن می‌گذشت، تفرجگاه و از داشته‌های قزلباشان بود، در همسایگی ده‌افغانان قرار داشت. این نزهتگاه سبز و رنج زدا را با دود زغال و آهنپاره‌ها و انجن (ماشین خانه) سیاه کردند.

همین باغیکه میگویند علم گنج   به عهد پیش میبردی ز دل رنج[1]

اینک از دروازهٔ کلان چنداول برآمده، دیوار قلعهٔ باقر خان را در دست راست و یکی دو سرای را در دست چپ پیموده و به لب دریا که حالا به سمت چپ پیچیده میرسیم، و مستقیماً راه قلعهٔ حیدر خان را در پیش داریم. ساحه وسیعتر میشود (بعدها شفاخانه مستورات و سفارت سابقهٔ روس یعنی خانهٔ مستوفی محمد حسین خان و سرای‌ها و خندق‌ها پدید آمده است). قسمت دیگر بیرونی که آبادی‌های آن در امتداد سه دکان چنداول افتاده بود و بنام سه دکان بیرون و سه دکان بالا یاد میشد، شریدوار از بازار پر جمع و جوش سه دکان بالا و رسته بوت دوزها و حمام‌های ابو و کجاوه گذشته، یک راه بطرف عاشقان عارفان، و راه دیگر بسوی چوب فروشی و مسجد بزرگ، و هم بطرف بابای خودی و میانجی می‌پیچید. در این قسمت‌ها (تا پیش از ویرانی خانه‌ها در 1329 هش در جاده میوند) تعداد زیاد خانه‌های مسکونی در کوچه‌های طولانی، متعلق به مردمان قزلباش وقوع داشت، از جمله خانهٔ پُربرکت و باشکوه داکتر صاحب صفرعلی مرحوم که در آن از هزارها مریض پای‌مانده و بینوا معاینه بعمل آمده و دوای مجرب و آنهم ارزان‌قیمت نسخه می‌فرمود. بخانه‌های اولادهٔ دبیر محمد حسن در کنار حمام کجاوه، خانهٔ حاجی صاحب صالح محمد از بزرگان قزلباشیه و دیگر خانواده‌های قزلباشیه در یک کوچه طولانی متصل به بابای خودی و صدها خانهٔ دیگر که مجال ذکر آنها نیست، از تفرعات چنداول بشمار می‌آمد. چنداول از نظر فزونی جمعیت خود شهره بود. رسته‌ها و دکانهای سه دکان بیرون و سه دکان بالا، صبا هنگام از بیروباری (کثرت مردم) تماشایی می‌بود. این راه آمد و شد شهریان، مامورین، کارگران انجن (فابریکه)، کسبه کاران، بچه‌های مکتبی ساکن شهر بودند که پیاده یا با بگی (گادی) و بایسکل و در قدیم سوار اسپ این راه را می‌پیمودند. از سه دکان یا سه صد دکان بالا میگذشتند و از راه دروازهٔ سیمی پیش روی چنداول به جاهای کار و مکتب‌های خود میرفتند.

اما **قسمت داخلی و درونی چنداول** دیوار و بارهٔ ستبر و ممتد قلعهٔ چنداول که شهری را در خود

---

[1] از قصیدهٔ قضا و قدر میر محمد علی آزاد کابلی

گنجانده و آرمیده داشت، حکایت از یک شهر پر سر و صدا و شورآفرین میکرد. این دیوار از پهلوی جوی آسیای بالا از یک برج با شکوه شروع و در ختم آسیای پایین به برج باعظمت دیگر وصل خورده و از کنارهٔ دیگر آن بطرف شرق طولاً به راه افتاده در حالیکه از مقابل سرای‌های اسپ‌ها، حمام حاجی و چند مسجد و قسماً دکانهای بیرون قلعه میگذشت، همزمان از کنار قلعهٔ هزاره‌ها با دروازهٔ بزرگ اعجاب‌انگیز آن و بعد از طی فاصلهٔ حدوداً پنج صد متری به شاهین‌چی‌ها رسیده میشد که مدخل آن دروازهٔ با عظمت خود را داشت. از آنجا مستقیماً گذشته، بعد از ادامهٔ راه به دروازهٔ باز هم بزرگ و قطور کردها برخورد میشد که در اینجا رفت و آمد از لحاظ بزرگی ساحه بیشتر بود. بعد کله خودها و دروازهٔ بزرگ را طی کرده، دیوار بلافاصله در همین قسمت پنج شش صد متر بطرف شمال پیش رفته و قلعهٔ معروف باقر خان[1] را پهلو گرفته و یکی دو برج را درنوردیده و هنوز هم راه شرق در پیش میگیرد. دیوارِ مورد نظر بعد از گذشتن از کنار باغهای متعدد، وقتی در سه دکان درون میرسد، باز هم برج بلند و با ابهت دیگر را وصل و قطع نموده به استقامت جنوب پیچیده وچند برج و چند دروازه را گذشته و به بالاجوی میرسد. "بالاجوی" را میرزا الغ بیگ تیموری از تنگی "لعل‌اندر" کشیده بود که در سر راه خود باغستان‌های بسیار از جمله باغ بابر را سیراب و بمقصد بالاحصار کابل روان بود و آنجا را آبیاری میکرد. حالا این دیوار، دیوارِ عقبی و جنوبی گفته میشد که در امتداد دامنهٔ کوه شیر دروازه و بالاجویِ بالاحصار قرار داشت. دیوار جنوبی در منتها الیه خود به نزدیک جوی آسیا رسیده و به برج دیده‌بانی وصل و یک مستطیل وسیع نامتساوی الاضلاع را از چنداول تشکیل میداده است.

از وسط چنداول دو جادهٔ پر برِ هفت هشت متری، راست و مستقیم کشیده شده بود. یک جادهٔ آن از بازار بزرگ "کله خودها" به سمت جنوب تا نزدیکی‌های دروازهٔ جنوبی که به روی دامنهٔ کوه شیر دروازه باز میشد رفته بود و یک شاخهٔ آن از نیمهٔ راه به سمت شرق پیچیده و بسوی سه دکان رفته بود. جادهٔ دیگر از عرضِ قلعهٔ چنداول از نزدیکی‌های دیوار قلعهٔ هزاره‌ها شروع و بطرف شرق راه می‌برد. این دو جاده همدیگر را در قسمت چهارسوق قطع میکردند و چنداول را به چهار مربع تقریباً متساوی الاضلاع تقسیم میکرد و جاده‌های کم عرضتر نیز وجود داشت که شمالاً جنوباً و شرقاً غرباً

---

[1] قلعهٔ باقر خان: محمد باقر خان از جملهٔ یکی از مجاهدین ملی در جنگ اول افغان و انگلیس است. رشادتها کرده و خاطره‌ها آفریده است. ذکر خیر بسیار دارد. قلعهٔ باقر خان و چندین قلعهٔ گنهکار دیگر بدست انگلیس و یا انگلیس پرستان ویران شده بوده و بجای قلعهٔ باقر خان، خانه‌های اعیانی از جمله خانه رهایشی نایب سالار شاه جی و نایب سالار محمد انور خان و نایب سالار محمد نعیم خان بدخشی ساخته شده بود. در پهلوی قلعهٔ باقر خان، خانشیرین خان نیز خانهٔ رهایشی و باغ و بوستان داشت. پسانها خانهٔ او را منشی عبداللطیف خان یکی از بزرگان فاضل و موسیقی‌دان چنداول خریداری کرده بود. این خانه‌های اعیانی هنگام ساختن جاده میوند ویران شد.

کشیده شده بود. (پسانها این ترتیب هم زیر و زبرشده بود، جاده کم بر شده و شکل کوچه را گرفته، راستگونه‌ای آن به حال اولیه نمانده بود و نمود سابق برهم خورده بود.)

از بین چنداول یک جوی پر از آب صاف از جوی آسیا کشیده شده بود که باغچه‌ها و باغها و حویلی‌های در سر راه خود را سیراب میکرد و مردم برای شستشوی از آن کار میگرفتند. این جوی در سر چارسوق دو شاخه میشد، یکی به طرف محلهٔ جوانشیرها و خافیها میرفت و به خندق دولتخانه میریخت و شاخهٔ دیگر از بین قلعهٔ باقر خان و باغهای خانشیرین خان و دیگران گذشته و دوباره بدریای کابل سرازیر میشد.

14.4.1.1قلعه ها و محله های نسبتاً بزرگ چنداول و رسته و بازارهای آن

قلعهٔ هزاره‌ها و در همین ردیف محله‌های پر اهمیت دیگر مانند شاهین‌چی‌ها، کردها (به مرور چند صد سال به "قورتها" تحریف شده) کله خودها[1] (این هم به "کله خورها" تحریف شده بود) قلعهٔ پرشکوه و با عظمت باقر خان، چهارسوق، کشمیری‌ها، قلعهٔ شیرازی‌ها که طور عرضانی - بدو شاخه تقسیم و متصل به دو دروازه وسطی جنوبی - واقع شده بود. جوانشیرها، کبَلّوها بزبان مردم کبری‌ها، سیاه منصورها یا "سپاه منصورها"، بیاتها، شاهسون‌ها به زبان مردم "شاه سمندها" در این محل تکیه‌خانه و مسجد معروف و باشکوه همّتیار خان ـ از بزرگان قزلباش ـ که لوحهٔ خط تاریخی آن بدست امیر حبیب‌الله خان با خشم و غضب خراشیده و تراشیده شده بود در سر درب مسجد قرار داشت و محلهٔ دُور به دراز خافیها که حکایه از خواف هرات داشت، شمالاً جنوباً در اخیر سه دکان درون واقع شده بود. محله‌ها و قلعه‌های نامبرده دارای چندین کوچهٔ فرعی و در هر کدام دکان‌های علیحده وجود داشت.

اما رسته دکان‌های ممتد دوطرفه که بازار عمده را دربر میگرفت، از کله خودها شروع میشد و تا اخیر سه دکان بیرون چنداول ادامه می‌یافت. رسته دوکانهای متراکمِ سه دکان درون دومنزله بودند و منزلهای دوم در اشغال ده‌ها خیاط خانه قرار داشتند. دیگران عبارت بودند از: سرّاجی، زرگری، مسگری، آهنگری، میخچه‌گری، تفنگ سازی، قفل سازی، نجاری (کارهای نفیس مثل مشبّک‌کاری و اُرسی[2] و دروازه سازی شان نمونه می‌بود.) بینه‌گری، عطّاری، بزّازی، سیمساری، لبنیات فروشی، نانوایی، کلچه و روت فروشی (انواع حلویات خصوصاً شیرپیره و کلچه برنجی سه دکان بیرون معروف بود)، حلیم‌پزی، فالودەپزی و ماهی جلبی فروشی (این دکانها در تمام کابل زمستانها ماهی -

---

[1] کلاه خود: کلاه آهنی که در جنگ برای حفاظت سر پوشیده میشود.

[2] اُرسِی نوعی از کلکین یا پنجره که غالباً از سه پَته (قسمت) تشکیل شده و قابلیت جابجایی را بالای همدیگر داشتند. ارسی‌ها به دانه حساب میشدند، مثلاً به اتاقیکه دارای پنج ارسی میبود، پنجدانه گفته میشد.

چرا ارسی را بالا میکنی یار — چرا سیل و تماشا میکنی یار

نمی‌ترسی ز فردای قیامت — مه میسوزم تماشا میکنی یار

جلبی و بعد از نوروز بلافاصله به فالوده و شیریخ و ملایی فروشی تبدیل می‌شدند) ملایی محلهٔ علیرضا خان بنام بود. اینها در منزل دوم دکان از دختران و پسران جوان، از جورهٔ شان، برای ماهی خوری و یا فالوده خوری پذیرایی میکردند. کلّه‌پزی (شامل کله‌پاچه، شکمبه) وجود داشت. خدمات آشپزی و معماری و رنگمالی از طرف کننده‌های کار عرضه میشد. گچ بریها در دیوارِ خانه‌ها و مشبّک‌کاریها در اُرسیهای منازل و کاربرد شیشه‌های رنگی در آنها چشمگیر بود و خریدار بسیار داشت.

میوه فروشی، ترکاری فروشی، قصابی، سماوارچی، رستوران، آرد و برنج فروشی و چوب و زغال فروشی، سنگ تراشی، سلمانی، طرّاحی و مشله پوری، بوت دوزی، پرزه و ادوات بافندگی وغیره هر کدام چندتایی وجود داشت. کارگاههای بافندگی بنام شَعربافی و شال‌بافی در بسیاری کوچه‌ها دیده میشد. صدای آوازخوانی کارگران قناویز و لنگی‌باف که اشعار رزمی و بزمی زمزمه میکردند، نمایانگر وجود چنین کارگاهها می‌بود. شالهای پشمی و پتوهای نفیس و گران‌قیمت و یکنوع آن کوسه که زنهای بزرگان در مجالس بر سر زانوی خود می‌انداختند و لُنگِی (دستار) های ابریشمی ساخت چنداول کابل حتی در هندوستان و کشمیر از اعتبار برخوردار و خوشدارانی داشت و از این نام تقلید میشد. این دستگاها زیر نظر استادان مجرب و فنی به پیش برده میشد. از بازمانده‌های چنین اشخاص تا این اواخر یکی استاد براتعلی سر چهارسویی است که بلند بالا و خوش شمایل و مردم‌دار و کاکه و عیّار و بهمین ردیف استاد عبدالصمد و استاد عبدالاحد بودند. استادان کشمیری در پهلوی آنها کاکه رضای کشمیری صاحب هیکل و شمایل و فتوّت و جوانمردی بنام بود. با رویکار آمدن دستگاه‌های پیشرفتهٔ صنعت نساجی این دستگاهای لوم مانند از بین رفت و کارکنان آنها بیکار ماندند و یا به کسب‌های دیگر پرداختند. بیکاران ضربهٔ سخت خوردند، ولی کسی بحال زارشان نپرداخت.

در هر کوچه برای بدر رفت خندق جداگانه بود و خندق بیرونی پشت دیوار شرقی قلعه بسیار کلان بود و بنام خندق دولتخانه یاد میشد و زمستانها محل "یخ مالک بازی" بچه‌ها می‌بود که صدای جیغ و داد شان بالا بود: زنجیره برو، جلد فیروزه کنده کنده برو، سرجه بخور وغیره.

پشت دیوار طولانی جنوبی، در دامنهٔ کوه شیر دروازه جوانها به بازی‌های گوناگونِ مردانه‌پسند می‌پرداختند، و بافنده‌ها بعضاً کاروانچو (صافکاری نخ ابریشم) و نیمچه بچه‌ها یگان سنگ جنگی را با همسایه (عاشقان عارفانی) براه می‌انداختّند. در اینکار سر ترکیده بسیار می‌بود، تا اینکه بزرگان خبر میشدند، مانع می‌آمدند و بچه‌ها (ایش و میش، خورد و کلان) همه میگریختند.

شاطرها و بعضاً جوان‌ها در سرای‌های پیش روی چنداول که طولاً بیک فاصله هفت هشت متری از دیوار سراسری وقوع داشتند و همچنان در میدانی‌های پشت دیوار جنوبی به تیمار داری و آب و جو اسپان در کنار آخورها می‌پرداختند.

بزرگان، دسته‌ای میرزا بودند و دفتردار، و گروهی انبوه سپاهی و افسر و نظامی، و عده‌ای تاجرِ بنارس و بنگال! دکانداران و سیمساران و علاقه‌بندان[1] نیز گروهی را می‌ساختند. بزرگان و متمکنین وقت‌های فراغت خود را غالباً به مهمانداری می‌گذراندند. در ماه محرم و صفر دسترخوانهای کلان گسترده میشد (در دورهٔ اسارت مخبر نجس شاید از خود چنداول به امیر عبدالرحمن خبر میداد. قربان! مهمانی زیاد میدهد. این بود که فرمان تباهی "سر زده و مالش تاراج" بنامش میرسید.) از شما چه پنهان یگان کم بضاعت‌ها هم خوش داشتند دوستان و آشنایان را به شوربا و یا پیاوه و قروتی پذیرایی کنند. پیر زنی پاک دل، بنام کوکوجان، دوستان پسرش را سال یکبار به ولیمهٔ شلغم شوربا، مهمان میکرد که اینجانب نیز گهگاهی در قطار آنان میبودم! دورهٔ نامگیرک عبدالرحمن (بردن همو و کشته شدن همو) گذشته بود و ما هم شیرک شده بودیم، نذورات را ناغه نمی‌کردیم، اما دورهٔ گلوگیری و فقیرسازی و حق‌کشی نادر خانی و هاشم خانی و صدارت داوود، کارستانها داشت! گپ سر مهمانی‌ها بود، نذرهای کلان حدوداً صد نفری بعضی بزرگان مثل سید سرور آقا و میرزا یعقوب علی خافی و اولادهٔ میرزا صفدر علی خان و دیگران که با یک روضه خوانی انجام میشد، شهرت داشت.

14.4.1.2سرگرمی های کاری و هنری

پهلوانی[2] و سوارکاری از مشغولیتهای کثیری از مردم به هر سن و سال بشمار میرفت. بازی‌های گوناگون چون توپ دنده، تیر بازی، نشان‌زنی، کاغذ پرانی (باد بادک)، بجل بازی، شدمک، خان چوگان، چهارمغز بازی، خانه خانه شید، گیرکان، چشم پتکان، خانه بندنکان و تیرپرانی و گدی‌بازی، چله بر دست و جفت از تاق، عکه پرید که در بین میده دختران رواج داشت، حالا بسیاری از آنها

---

[1] علاقه‌بندان: ابریشم کاران که مواد خام دستگاههای بافندگی را تأمین میکردند.

[2] ورزش باستانی کشتی خراسانی در کابل رونق و خریدار زیاد داشت. مردمان چنداول و افشار تیبه (تپه) و دیگر مناطق چهاردهی پهلوانانی داشتند که از هیکل درشت و بازوی توانا برخوردار بودند. این فریق "رامی خیل" بودند و به آن پهلوان نامی قدیمی می‌نازیدند. در عصر ما پهلوان برات کته که پشتش را کسی بزمین نرساند، برات لانجه، عزیز رنگ زرد، پهلوان نظام، پهلوان رستم، پهلوان نامی ابراهیم هزاره، یعقوب، ابوالحسن، فیض و ده‌های دیگر وجود داشتند. در محله‌های کابل عموماً و در چنداول و مرادخانی و افشار خصوصاً، در هر خانه "هرکاره" یعنی زورخانه (اطاق ورزش) که محل مقدس میبود وجود داشت. مردم، بویژه جوانان از کاسب و مامور و سپاهی، روزانه ساعتی در هرکاره حاضر می‌شدند و ورزش کشتی‌گیری و ضرب‌میل و کثرت میکردند.

دو پهلوان هنگام شروع کشتی اول سرشاخ میرفتند و رجز خوانی میکردند. شوخ بچه‌ها به طعنه حریف را میکوفتند ومیگفتند: "منم پهلوان سر دیگ آش، کنم لشکر پشه را پاش پاش" پهلوان زورمند و صاحب چل و فن پشت حریف را بخاک میرساند و لحظه‌ای بهمان حالت نگاه میداشت و باصطلاح ما کابلی‌ها "چت" میکرد. حالا بجای چت دو حرفی و بسیار ساده و رسا میگویند "ضربهٔ فنی" چهار هجایی! دور از ذهن و نا رسا!

نیست، اما بعضاً در جاهای دیگر و بنامهای دیگر گل کرده! کبوتر بازی و کبوتر شناسی هم یک هنر و سرگرمی آرام و لذت بخش می‌بود.

زنها، بی‌مزد و منت مشاورِ مردها بودند و در تنظیم خانه و خیاطی و عرقچین‌دوزی و پسانها جاکت‌بافی و آشپزی و کلچه‌پزی کارستان میکردند.

بلی چنداول چون یک شهر کوچک بسته و مرتب و مجهز با داشتن مردمان ورزیده و سنجیده، جایگاه و پناهگاه امیدواران می‌بود. بسا کسا از کلان شونده‌های مملکت که برای رهایش و در روزهای درماندگی در این دژ مستحکم به پناه می‌آمدند و حمایه و پذیرایی و خدمت میشدند! البته در این جنگلِ انبوه ستنگ و یخن کنده و لاابالی و بیکاره و جنگره و قمار باز هم یافت میشد که حساب کاکه‌ها و عیاران از اینها جداست.

14.4.2 محلهٔ وسیع مرادخانی

موقعیت مرکزی مرادخانی از گاهیکه ارگ شاهی در مجاورت شمال آن بنا نهاده شد، از جهاتی مستحکم و از جانبی سخت آسیب پذیر گردید؛ سرک ها از بین و از پهلوهایش کشیده شده و بناها آباد شده، عمارت ضخیم و گنبد بی مانند کوتوالی و نقاره خانهٔ کابل که در طول صد سال از مشخصات و نشانه های کابل قرار داشت و در زمین مرادخانی بنایافته بود یکی از بناهای بی مانند بود. این بنای بلند و بالا بر همهٔ اطراف خود اشراف داشت و امکان چندین منزله شدن را از لحاظ استواری و مظبوطی خود ازپای سنگ دارا بود. از زیر گنبد تربوزی شکل که در چهار گوشهٔ آن چهار کمان تاق‌نمای مقوس‌گونه بنا یافته بود، به چهار طرف برای رفت و آمدهای سنگین راه برده میشد. قافله‌های موتر لاری و باری و قافله‌های اشتر و فیل، بارهای تجارتی خود را بی خدشه بسوی گمرک کابل که در یک گوشهٔ دیگر مرادخانی بود می بردند. از دهانهٔ غربی گنبد یک سرک بطرف بازار ارگ کشیده شده بود که بسیار طولانی نبود، اما خوشنما و با سلیقه ساخته شده بود. در دو طرفهٔ بازار جوی آب روان قرار گرفته بود و درختهای زینتی شانده و سایه افگنده بود. سرک با سنگ های لشم کلوله فرش شده بود. در دکانهای بر در بر پارچه های زنانه و مردانه، اشیای سیمساری، ایراق زنانه عرضه میشد. این بازار وقتی پر رونق و جوش و خروش می بود که مشتریان ذوق زده از ارگ شاهی و مرادخانی به بازار می خرامیدند و جنس می خریدند. میگویند امان‌الله خان از مشتریان خوش‌برخورد و پروپا قرص شان بود. وقتی گنبد کوتوالی به گناه سرکشی و بلندبالایی مورد بی‌مهری قرار گرفته خاکش به توبره شد، بازار ارگ نیز از جمع و جوش ماند. تنها خیاطان مرادخانی‌وار تا وقت تخریب آنجا را ترک و ایله نکردند. حالا از بازارِ ارگ کمی بدست چپ گراییده، داخل بازارِ خیابان بی خیابان میشویم. این بازار در درازنای خود، دو طرفه، دوکانهای جور واجور در خود انباشته دارد. بعد از طی مسافتی از ترشی فروشی‌های حشره زده و چای فروشی‌ها گذشته، دوکانهای پارچه فروشی را در

نوردیده به جایی میرسیم که هم سر و صدا بلند و هم بیرو بار بسیار است. شمالی‌وارهای باغدار (مردمان کوهدامن) از هر قماش - شاید حبیب‌الله کلکانی پیش آهنگ بر پاخیزی و پردل و کهندل (سپه سالاران) نیز بارها در اینجا با بار انگور شان دیده شده اند- با دوکانداران در بیع و باع هستند. تبنگی‌ها از طرف دیگر با صدای بلند داد میزنند "انگور! دو پله (پول) پاو. دو پله پاو". ما به پیش میرویم، مدخل کوچه عمله‌ها نارسیده، یک سرای برای نگهداری چهارپایان بنظر می‌آید که در سالهای پیش اصطبل اسواران مرادخانی بود. در همین نزدیکی‌ها یک حمام عمومی فعّال است. کله‌پزی صد کله‌یی و فالوده‌پزی بهاری منطقهٔ کم مشتری نیست. سر راه خود دهانهٔ کوچه کشمش فروشی را دیده و از چند تا دکانهای بزازی گذر کرده به شنگ پل‌خشتی و دکانهای مشهور و مرغوب پل‌خشتی نزدیک می شویم. ما که میخواهیم مرادخانی را گز و پَل کنیم، بدست چپ سرشیو (پایین) گشته، راه شرق در پیش میگیریم. اینجا را لب دریای مرادخانی میگویند. شاید در دوره‌های پسان این قسمت دستکاری و عریض شده باشد. یک چیزیکه جلب نظر میکند اینکه مردمان کوچهٔ کشمش فروشی هنگامیکه این سرک کشیده میشد، در قسمت جنوبی خانه‌های خود دوکان نماهایی روی به جنوب در نظر گرفته، یک بازار یکطرفه ساخته باشند. منزل پایین خانه را دوکان ساخته و بالا را جزء حویلی نگهداری کردند. در بین دکانداران از دوافروشی گرفته تا چبلی و پیزار سازی، میخچه گری، سرّاجی، افزار خانه سازی و غیره وجود داشت. باشندگان، تالاب و سیلاب دریا را از خانه و دوکان به تماشا می نشستند. سرک به پل یک‌پیسگی نارسیده دو شاخه میشد. شاخه ای از این سرک به میدانی میرسید که گویی مدخل کلان محله باشد. در میدانی به یک دیوار سطبر قلعه مانند با دروازهٔ قطور در آمد بر میخوریم که بالاخانهٔ اعیانی مهتابی‌گونه‌اش منظر چشم را بسوی خود میکشید و چوبکاری مشبَک آن، کار هنری استادان چیره دست را نشان میداد، خود نمایی میکرد. در بسیاری از خانه های اعیانی محله‌های کابل ارسی و کلکین مشبَکاری شده فراوان دیده میشد. بداخل این قلعه دو کوچه با چندین خانه وجود داشت. یکی از آن سیدهای جلیل از کابلی‌های قدیم مرادخانی بنام سید میرجان خیل و دیگری از آنِ بیاتهای مرادخانی بود که قرنها پیش جایگزین گردیده بودند. یکی از خانه‌های قلعهٔ سادات، برای مکتب اطفال جدا شده بود که دروس بطرز قدیم تدریس میشد. یکی از بازدهی‌های این مکتب هنر خطاطی است که بر افتاد شده و کمیاب گشته بود. سرمشق های خطاطان این مکتب (یکی سید ابراهیم سَجادی) چون ورق زر دست بدست میگشت و چوچه میرزایان از روی آن خط مینوشتند تا خوش‌نویس شوند. از میدانی یک کوچه به بازار میوه فروشی پینه و پیوند میخورد. سرک کلانیکه مارا به میدانی رسانده بسوی شرق راه برده، به بازار سر دستی مرادخانی رسیده، از جوار زیارت ابوالفضل العباس میگذرد. در امتداد زیات چند خانه و دکان جای گرفته، سابق‌ها میدان صاف و ساحهٔ مشجر و جوی آب روان از بین آن میگذشت، نشانهٔ جوی نهر مانند و پل کماندار آن تا همین اواخر مشهود بود. باغ و راغیکه سابقا خرمی از آن میبارید، حالا مخروبه و زباله دانی شده. اگر همتی بکار افتد و به جوی خشکیده آب آید، همان سرسبزی بهم خواهد رسید! همت بچه جوانهای مرادخانی را گردم که در پشت زیارت هرکاره‌های پهلوانی کار گذاشته و ورزش باستانی را پی گرفته اند.

کوچه‌های طولانی که از مقابل زیارت در فاصله‌های متفاوت صد متری - کمتر یا زیادتر- از همدیگر وقوع دارند، در حالیکه کَلاً یک قلعهٔ بزرگ را سازمان میدادند، با گذشت زمان هرکدام بشکل قلعهٔ جداگانه در آمده‌اند. دروازهٔ هرکدام از این کوچه‌ها که بسته میشد، امکان داخل شدن بیگانه و ناخوانده سلب میگردید. اما لمباندن‌های گاه و بیگاه اینوضع را برهم زده است. خانه‌ها هرچند فشرده و بر کوچه‌ها هم اثر انداخته بود، لاکن تنگ و تاریک نمی‌نمودند، فَرَجه و روشنی‌انداز گذاشته بودند. یکی از این کوچه ها، کوچه ابوالفضل نام داشت که دروازهٔ آن مقابل زیارت بود. در این کوچه خانه‌های اعیانی کلان و از بعضی خانواده‌های سرشناس منصبدار نظامی یا ملکی و خانه‌های مردمان متوسط و صاحبان حرفت قرار گرفته بود، به دروازه نرسیده یک حمام عمومی بود، حالا از اینجا گذشته به دروازهٔ کوچهٔ افشار میرسیم، در اینجا هم مردمان سرشناس و از هر قماش زندگی میکردند. کوچهٔ دیگر که در مقابل زیارت پنج تن (محمد(ص)، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام) واقع شده، به همان نام "پنج تن" خوانده میشود و مردمان به هر سویه در آن سکنی داشتند. حالا به یک چهارراهی بر میخوریم که از تقاطع دو سرک یکی از بین مرادخانی و زیارت و دیگری جاده‌ایکه از معبر جنوبی گنبد کوتوالی بسوی جنوب الی پل یک پیسگی میرسید و مرادخانی را بدو قسمت تقسیم میکرد. قسمت اول را دیدیم و آشنا شدیم. قسمت دوم قلعهٔ هزاره‌های مرادخانی، تعمیر گمرک و جبوتره‌های راست و چپ آن، ادارهٔ آتش‌نشانی فعال کابل و خانه‌های یک قسمت از مردمان مرادخانی، خانه و باغ سور جرنیل و اولاده، کوچهٔ بی دروازهٔ مدیر سرور تکیه‌دار که قسماً به زیر تخریب رفته و همچنان کوچه توره که همین سرنوشت را داشته بوده است که در لب جادهٔ متذکره قرار دارند. باز هم در نزدیکی‌های گنبد که بعد از یک دور کلان ما بدان رسیده ایم. قلعهٔ مهرعلی خان با خانه های مفشن و مظبوط آن، باغ و تعمیر سردار محمد کبیر جان و دفتر کهنه و غیره است.

در پشت این تعمیرات کوچه عمله‌ها قرار گرفته است. پیش روی کوچه عمله‌ها میدان کلان برای اسپ‌ها وجود داشت که پسانها سرای میوه‌فروشی شده بود. کوچه با یک دروازه بسیار کلان - در برو گز - شروع و به چند شاخه تقسیم میشد. چنانچه از نام آن پیداست کارکنان (عمله و فعله) ارگ شاهی در آن میزیستند. کوچه‌ها دارای آب‌رَو پخته کاری شده بطرف دریا بود که کثافات را با خود میبرد. اما امان از این روزها که آبروها گم شده و کوچه‌هایش خندق گشته است.

مرادخانی و چنداول بعد از بازارچهٔ کاهفروشی و دکانهای سر پل‌خشتی، پهلوی همدیگر واقع شده دریای فیاض کابل فاصله‌گکی ایجاد کرده است. ما این دو منطقهٔ متشخص و متبارز را که چون دو پُندُکِ گل در گلزار کابل بودند، باعتبار هشتاد سال پیش کنج و کاو کرده، نیم خام چیزی نوشتیم. شرح و بسطِ بسا واقعات و تغییراتیکه بعد از آن در این هر دو رونما گردیده، از نارسایی از دست ما ساخته نیست. ای کاش از ما بهتران قلم بدست اندکی بیاد این یادگار عزیز می بودند و یادداشتها و نقشه‌هایی از خود میگذاشتند.

14.4.3 بالاحصار کابل

این جایگاه خوش آب و هوا که بر زبر و زیر تپه وسیع قرار گرفته، ارگ و مرکز اداری و نظامی حکومتهای ارغونی از بقایای ایلخانی، بابری، سدوزایی و بارکزایی‌ها می‌بود. طایفه‌ای از قزلباش بنام عرب وغیر آن در آنجا در محله‌ای سکونت داشتند. اینها صرفاً بنام "عرب" گفته میشدند و بیشتر از دیگر مناطق خراسان آمده بودند. در هنگامهٔ رستاخیز ملی نه‌تنها مردها که زنهای بالاحصار بیشتر از شش صد زن برای کمک به مبارزین بیرون ریخته بودند. انگلیس‌ها در 1879م به انتقام قتل "کیوناری" این محله را ویران و ساکنین آنرا که از جنگ اول (انگلیس – افغان) بر سر شان دماغ‌سوز بودند، پراکنده و دربدر ساختند.[1]

14.4.4 قلعهٔ حیدر خان

از وقتی که حیدر خان پسر محمود خان بیات در امتداد و پهلوی محلهٔ قدیم قزلباشان میرزا خیل قلعه‌ای ساخت، این منطقه بنام او نامیده شد. وی منطقهٔ وسیعی را انتخاب و با جمعیت بسیار زندگی میکرد. این منطقه توسط پل شاه دوشمشیره با چنداول پیوند میشد. قلعهٔ حیدر خان در بین جوی شیر (باید آنرا نهر گفت، چه چندین جوی از آن کشیده و به باغداری و کشت‌کار گرفته میشد) و باغ علم گنج و اندرآبی موقعیت داشت، پسانها خانه‌های اعیانی غلام حیدر خان چرخی و برادرش غلام جیلانی خان در آنجا ساخته و مدت زمانی یکی آن فاکولته حقوق و علوم سیاسی و دیگری سفارت آلمان در کابل بود.

14.4.5 چهار سوق مسگری

در پهلوی باشندگان کابلی، تعدادی از قزلباشان میرزاخیل در محلهٔ چهارسوق مسگری جای داشتند، مثل مشرف خیلان وغیره از احفادِ میرزا عبدالهادی خان عشرت.[2]

14.4.6 زنده بانان

زنده بانان محلی بوده که مردمان سنی و شیعی باهم سکونت داشته‌اند. مسجد در بین شان مشترک

---

[1] ص 735 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قم، غبار

[2] از منشیان بزرگ دورهٔ تیمورشاه درانی در هرات و کابل و سبکدوش شدن شان در دورهٔ زمان‌شاه و دوباره برحال شدن آنها، عشرت در گویندگی صاحب طبع روان و صاحب دیوان اشعار بود که از دسترس خانواده به دور مانده است. خوش آنگاه که دیوان یافت شود و به دسترس مردم قرار گیرد.

بود و تکیه را قزلباش‌ها داشتند. تعدادی از باشندگان آنجا به رتبه‌های نظامی رسیده بودند.

14.4.7محلهٔ علیرضا خان

محلهٔ علیرضا خان منسوب به منشیان درباری و مستوفیان کسبی و فنی مملکت، مثل علیرضا خان مستوفی الممالک و اولاده بوده و در بازار پر جمعیت آن دکانهای اهل کسبه و مهارتهای فنی مثل نجاری و حلبی سازی وغیره وجود داشت. "محله" شاید از لحاظ صنایع دستی که در آنجا تمرکز یافته بود، نام خاص بخود گرفته بود و کوچه‌های بسیار و مکتب خانه هم داشت.

14.5 مناطق بیرون دروازهٔ شهر

14.5.1نُه برجه و بانده

نُه‌برجه و بانده تعدادی از بزرگان لشکری و کشوری در قلعه‌های آنجا زندگی میکردند. بنای آنرا عبدالسمیع خان وزیر با تدبیرِ دوست محمد خان گذاشته بوده. انگور باغهای مشهور بره کی و املاک و قلعه‌های متعلقه نه‌برجه از طرف قزلباش‌ها ساخته شده بود. قلعهٔ نه‌برجه که پخسه‌یی آن با لگدکاری پیلان پخته شده بود، بسیار استوار و بلند و خوش‌منظر مینمود و ساحهٔ دید کلان و چند جانبه داشت. قلعه و برج‌هایش از دورها پیدا بود و تا دورها را هم زیرنگین داشت. این قلعه‌ها، پسانها جزء کارته پروان گردیده نام و نشان خود را از دست دادند.

14.5.2وزیرآباد

وزیرآباد دارای چندین قلعه بوده و به "چهارقلعهٔ وزیرآباد" معروف بود. قلعهٔ عمده از بناهای عبدالسمیع وزیر دوست محمد خان است که در یکی از برجهای چهارگانهٔ آن، برنس انگلیس را که در آن وقت بحیث مؤرخ وسیّاح در کابل بود، پذیرایی کرده بود. این قلعه‌ها در کنار کول آب قرار داشتند. از زمین زراعتی خود برای کشت تنباکو استفاده میکردند و شکارگاه خوبی از پرندگان چون مرغابی، قاز وغیره در کنار خود داشتند که در اوقات فراغت مردم برای شکار بدانجا سرمی‌کشیدند.

انبوه مردم وزیر آباد در کارهای زراعتی مشغول بودند و یکتعداد شان در کارهای ژاندارمری و سرحدداری آغشته بودند. منطقه وزیرآباد تا دامنهٔ کوه باغ بالا امتداد داشت و نه‌برجه و بانده را دربر میگرفت. از شخصیتهای محبوب منطقه در دوره امانی، سید و عالم جلیل سید محمد اسحق آقا بود که همهٔ مردم شیعه به او اعتقاد و احترام داشتند.

14.5.3 افشار نانکچی

افشار نانکچی ساحهٔ وسیعِ را دربر داشت که تا حوالی قرغه می‌رسید. چندین قلعه در فاصله‌های دور و نزدیک کنار هم قرار گرفته و همه پر از باشنده بود. این مردم در بین خود ترکی گپ میزدند و زیادتر در کارهای نظامی (بیشتر از منشی‌گری) مشغله و سررشته داشتند.

14.5.4 افشار تپه

افشار تپه که تیبه هم میگفتند و چند قلعهٔ آن در سر تپه واقع شده بود. امان‌الله شاه آنها را برای قصر با عظمت دارالامان انتخاب کرد و زمینهای ما حول آنرا هم خریداری کرد و یا در عوض به مالکین آن در جای دیگر زمین داد. قلعهٔ داروغه و قلعهٔ جواد و قلعهٔ بهادر خان از جمله قلاع مشهور آن بود. جنرال سید شاه خان معروف، از رجال دورهٔ امیر عبدالرحمن در همین جا قلعه و ملک و زمین داشت و خانواده‌اش از غزنی آمده و در آنجا زندگی داشتند.

14.5.5 قلعهٔ فتّوح

قلعهٔ فتّوح شامل قلعه‌های از هم دورکه سنی و شیعه با هم زندگی میکردند. روزگاری بهترین زمین سیرآب در اختیار قلعه‌گیان شان بود. در سر راه قلعهٔ فتوح در هندکی یکی دو قلعه از قزلباش‌ها بود که ساکنین آن دفتردار و یا دهقانکار بودند. از رجال با نام و نشان دورهٔ امانی ملک حسن جان معروف بود که در مقابله با دزدان به شهادت رسیده بود.

14.5.6 قلعهٔ علیمردان

قلعهٔ علیمردان در حوالی قصر دارالامان وقوع داشته و مردمان دهقانکار در آنجا زندگی داشتند.

14.5.7 قلعهٔ شهاده

قلعهٔ شهاده در غرب کابل افتاده بود. حالا در کنار آن مردمان بی‌سرپناه، خانه‌های بی‌رویه ساخته‌اند که پر جمعیت و بیشترینه از مردم بیات غزنی و هزارهاست. تسهیلات شهری در آنجا وجود ندارد چه مردم از فرط بی‌خانگی سربخود به ساختن سرپناه پرداخته‌اند. اونچی باغبانان و برچی در امتداد آن نیز از مناطق نو آبادِ بدون نقشه است که هیچ مرجعی در مسایل آب و برق و سرک کوچکترین سهمی نگرفته است. بیچاره‌ترین مردم هزارمجات آمده و خانه‌هایی به بازوی خود و زن و فرزند خود ساخته اند.

14.5.8 قلعهٔ قاضی

در قلعهٔ قاضی قزلباش‌های غیر شیعی که در سپاه خدمت میکردند و از شجاعت و کیاست بهرمند بودند، زندگی میکردند.

14.5.9 قلعه های برباد رفته در جنگ با انگلیس

تعدادی از قلعه‌های مستحکم و نامی در هنگامهٔ رستاخیز ملی محور و محراق جنگ و مدافعه قرار گرفته بود، مثل قلعهٔ محمود خان بیات، مرکز تجمع مجاهدین لوگر و کهدامن و کوهستان و کابل، قلعهٔ باقر خان که پیشتر ذکر شد. قلعه‌های دهکدهٔ بی‌بی مهرو یا بی مهرو، قلعهٔ ذوالفقار، قلعهٔ نشان، قلعهٔ محمد شریف، قلعهٔ ریکاباشی و غیره اینها زیادتر بحیث گدام قوای مهاجم بکار گرفته شده بود و زیر ضربه‌های خورد کنندهٔ مجاهدین قرار داشتند و هنگامیکه افغان‌ها در تصرف خود آوردند زیر ضربه‌های پیهم انگلیس‌ها قرار گرفته و ویران شدند. قلعهٔ باقر خان و حیدر خان هم با قلعهٔ محمود خان سرنوشت یکسان داشتند.

14.6 مشترکات قزلباشان کابل با همشهریان

قزلباش‌های کابل‌نشین در تمام خوی و بوی، عادات و اطوار و رسم و رواج‌ها با همشهریان کابلی خود یکسان و شریک و انبازند. صرفاً در بعضی مسایل که از زاویهٔ تنگِ معتقدات خاص مذهبی نگریسته میشود، هر کدام رویهٔ خاص خود را داشتند و به باور همدیگر احترام میگذاشتند، و در دیگر ساحه‌ها زندگی باهمی داشته و دارند. در لهجه و زبان و اصطلاحات، در برداشتها، در مسایل زندگی و معاملات، در عادات و رسوم، در زنده‌داری و مرده‌داری، در جشن‌ها و عیدها، در میله‌ها و ورزشها و بازیها، در همه شئون زندگی با هم شریک ویکسان اند.[1]

مراسم عروسی در تمام کابل یکسان بود و آسان نبود. پدر و ولي داماد کمرش زیر قرض گور میشد.

مرده داریها و فاتحه‌گیریها بسیار سنگینتر و کمرشکن می‌بود. پلو و چلو تا سه روز باد میشد. شبهای جمعه دَل دَل (دسته دسته) به فاتحه میرفتند و باز دیگ‌های پلو بار میشد و روز چهلم مرده‌داران و اعضای فامیل بر سر قبر میرفتند و هفت نوع میوهٔ تر و خشک تقسیم میکردند.

نذر دیگچه هم یک نوع مهمانی بازی بود که در ماه صفر در هر خانه دسترخوانش پهن میشد.

---

[1] ص 57 - 100 یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم، آهنگ

حلوای "برای‌خدا" در شبِ پیش از عید، ماهی‌جلبی در شب پیش از عید نوروز- در "شبهای مرده" یعنی بیاد و روح رفتگان - و همچنان سبزی و مرغ‌چلو در شب عید نوروز در خانه‌های دارندگان تا این اواخر از رواج نیفتاده بود.

نوروز جلوهٔ خاص خود را داشت و چون کمی رنگ مذهبی یافته بود بیشتر در صحرا، در مرقدهای بزرگان دینی با جشن و سرور برپا میشد. در روزهای نوروز نذر سمنک و هفت سین[1] در هیچ خانه ترک نمیشد. کلچه برنجی و روتِ نوروزی و مرغ چلو با سبزی در شب و ایام عید صرف میشد. ، سهمی برای دوستان کابلی داخل شهر و یادبود نوعروسان هم فرستاده میشد. هر چند بساط سفره هفت‌سین در همه جای کابل پهن بود.

شاهنامه خوانی در شبهای دراز زمستان خوش‌داران بسیار داشت. همچنان در بین قزلباشان "حمله حیدری" و "منقبت خوانی" با اطوار خاص بر مبنای حمد باریتعالی و نعت و ثنای محمد(ص) و وصفِ أئِمّهٔ اطهار جزء مراسم مذهبی در شبهای جمعه در بعضی خانه‌ها و تکیه خانه‌ها رواج داشت.

اشتیاق شان در اندوختن کمالات معنوی و رفتن بسوی نیکویی و کمال و چیزی شدن و کسی شدن می‌بود. از بزرگان شنیده بودند: «*گر در هوا روی مگسی باشی و گر در آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.*» دلخوش بودند که در پی دل و دلدار میگردند! قزلباش‌ها در هنگامهٔ حمیّت و مردانگی، دسترخوان فتوّت و جوانمردی میگستردند. نانِ تو و نانِ من نمی‌گفتند. اما در طول زمان و تغییر مکان این خصلت‌ها در بین شان کم رنگ شد، گاهی کار در بین تیره‌های ناهمگون قزلباش به کشمکش‌ها و جنگ و دعواها و لشکرکشی و سیه روزی میرسید. چون ادامهٔ یک کاسه بودن برای مردمان همه رنگ مشکل بود. نباشد (البته) وقتی طمع میورزیدند، کارشان زار میشد.

14.7 مسایل فرهنگی

در چنداول و دیگر محله‌های قزلباش نشین، مسجدها غالباً هر صبح و شام برای نماز گزاران و قرآن خوانان مردینه باز می‌بود و ظرف روز بچه‌ها بفرا گرفتن نصاب تعلیمی مروجه (الفبا از طریقهٔ بغدادی و پارهٔ عمه از قرآن شریف) می‌پرداختند و قرآن شریف را آیه آیه و سوره به سوره می‌خواندند تا به ختم میرسید. من در عجبم چرا زن‌ها در مساجد راه نداشتند؟ مسجد وتکیه خانه را مقدس میشمردند و زن را در مسجد راه نمیدادند! در حالیکه زیارت وتکیه هم تقدس داشت و بر روی همگان (زن و مرد) و مکتب‌خانه به روی دختران و بچگان باز بود.

---

[1] هفت سین در کابل بیشتر بشکل هفت میوهٔ ترکرده رواج داشت که متشکل بود از انواع کشمش، چهارمغز، پسته، بادام، سنجد و غولنگ (نوعی از زردالوی خشک شده).

بچه‌ها بعد از مسجد در مکتب خانه میرفتند و در آنجا این کتابها درس داده میشد: پنج کتاب، دیوان حافظ، بوستان و گلستان سعدی، شرح امثله، نصاب صبیان که اینطور شروع میشد:

به توفیق خداوند الهی همی گوید ابونصر فراهی

کتاب "صرف میر" در صرف و "زنجانی" و "هدایت النحو" در نحو تدریس میگردید. حساب و نوشتن فارسی (در تختهٔ مشق) جزء برنامه بود. شاگرد همین اندازه از سواد بهرمور میشد که برای شاگردِ میرزا شدن در دفتر و دیوان آماده می‌گردید.

مکتب برای پسران و دختران خورد و بزرگ قزلباش فراهم بود. بسیار کم می‌بود پسر و دختریکه به مکتب نرود! بگذارید امیر عبدالرحمن به دروغ بگوید تا پیش از به نوا رسیدن او باسواد دو سه تا بیشتر در کابل نبود! دروغ شاخدار!

شاگرد بچه‌ها (دختر و پسر) غالباً سخت‌کوش و زحمت‌کش بودند و تا اندازهٔ زیاد استعداد فطری و طبیعی خود را بکار می‌انداختند. پسانها که مکاتب عصری در مملکت به روی روز آمد و تعلیم و تربیه ملی شد و در اختیار دولتها در آمد، اکثر قزلباش بچه‌های متمکن و میرزا زاده‌ها کوشش میکردند با سعی و تلاش خود در زمره شاگران ممتاز قرار بگیرند. از شدت تیزهوشی و سخت‌کوشی محسودِ دست اندرکاران فاشیست‌گرای دولت - از نادر خان به بعد- قرار گرفته و در یکدورهٔ طولانی در گرما گرم فارسی ستیزی اینها را رانده اکثراً در مکاتب عالی راه نمیدادند. آن تعدادیکه قبلاً شامل شده بودند و دوره را طی کرده بودند، سربست بفاکولته جدید الاحداثِ طب (تأسیس در 1311 ش) روان میکردند و آنها هم بهترین داکتران ورزیده و استادان لایق و صادق و حاذق و بعضاً به سویه جهانی بار می‌آمدند. نام و نشان این بزرگان و استادان و حقداران را با ذوات و بقیه شخصیتهای اجتماعی، اداری و نظامی که رویهمرفته بیشتر از یکی دو هزار نفر از سه چهار قرن اخیر را دربر میگیرد و به سعی بنده فراهم گردیده با مختصر سوانح غالب بزرگان که پدران ذوات امروزی را میرساند، در مجلد دیگر ترتیب و ارائه خواهد شد.

14.7.1 تکـیه خانه

در تکیه‌خانه در پهلوی ذکر مصیبت و شرح داستانهای غم‌انگیزِ امامان، مسایل علمی و اخلاقی از طرف دانشمندان و گویندگان چیره دست بمیان کشیده میشد و بسا مسایل اجتماعیِ گریبانگیر در آنجا مطرح میگردید. قاعدتاً این مجلس هفتهٔ یکبار در نیم روزهای جمعه (صبح و یا عصر) و یا پنج شنبه هنگام عصر برای چند ساعت دایر میشد. در این پسانها (دههٔ 20 هش) در ایام متبرکه، بچه‌های فاکولته ادبیات و حقوق سر می‌کشیدند و جهات مثبت و آموزندهٔ مراسم را می‌ستودند. همشهریانِ کابل در مراسم محرّم و غیر آن سهم میگرفتند، از تکیه‌خانه‌ها استقبال میکردند و کسانی هم در سخنرانیها

اشتراک مینمود. بعضی‌ها در روز عاشورا علم مبارک را جای جای از یک زیارت به زیارت دیگر میگشتاندند و نذرها میکردند و نیازها میبردند.

در یک دوره در این پسانها شهر کابل به کمبود قاری قرآن دچار شده بود و در محافل گوناگون این کمبود محسوس می‌بود. در چنداول که در برنامهٔ قرآن خوانی بنام مقابله قرآن شریف در ماه رمضان تعداد زیاد مردم در تکیه میر اکبر آقای مرحوم جمع میشدند، برای رفع این نقیصه کار شد. در این مجلس جناب آقا صاحب میرآقا، عالم و معلم ورزیده و محبوب کابل در بالای مجلس می‌نشست. جناب خلیفه صاحب غلام حسن استاد فقه و ادبیات دری و عربی و سخت موردِ احترام شاگردان و بزرگان کابل، مولوی عبدالقدیر مدیر معارف و استاد قرائت و قاری ورزیده، در پهلوی شان جوانهای خوش آواز مستعد چون استاد محمد حسین نهضت، محمد یوسف بینش، میر محمد نبی مظفری، محمد باقر ناصری، نجف علی خان نجاتی، محمد کریم نصرتی و محمد حسین نصرتی برادران خوش آواز (آقا صاحب میرآقا خان سبک خواندن شانرا تمجید کرده میگفتند: «*نسل ماهی، خطا نیایی!*» و اینجانب بحیث عضو خورد این محفل - برداشت‌های قابل وصف از دروس قدسی آن داشته‌ام - و ده‌های دیگر به نوبت قرآن می‌خواندند و به اشارات تجویدی و سبک قرائت آشنا میشدند و اینکار تکراراً عملی میشد، حسنش آنکه تعدادی از همین مجلسیان، کارِ مقابلهٔ قرآن را در مساجد محلهٔ خودها برده پیاده کردند و نتیجه و محصول آن صدها نفر قاری در سطح شهر کابل گردید که بسیاری آنها خوش‌آواز و یگان تا بدآوازِ "دیده درآ" برای کابلی‌ها بار آمدند.

در تکیه‌خانه برای پذیرایی مردان و زنان آمادگی‌هایی گرفته میشد. برای نگهداری از تابش آفتاب در گرمای تابستان و جلوگیری از شدت سرما در زمستان دربالای محوطه، خیمه استوار و محوطه خوب جاروب و پاک میشد. کاه شالی هموار و بر بالای ان گلم فرش میگردید. و منبر بحیث نشان پیامبر با درود و صلوات توسط ریش‌سفیدان خوش‌نام و پاک‌دامن آورده شده و در جای بلند (نشیمنگاه ذاکرها) گذاشته میشد. برای آب و چلم ترتیبات گرفته و منقل آتش آماده و نفرهای مؤظف گماشته میشدند. یکی از ریش‌سفیدان بسیار محترم وظیفه داشت گلاب‌پاش بدست گرفته و برای واردین چند قطره گلاب بدهد. (گلاب از تولیدات چنداول بود که با دیگهای کلان و انبیق و وسایل دیگر از ده‌ها تن گل گلاب مخصوصاً در کارخانهٔ تکیهٔ میر اکبر آقا تولید و به تمام کابل عرضه میشد.) گلاب را بر سر و روی خود مالیده و خوش بوی می‌شدند. مردم بدون امتیاز در هرجاییکه آرامشان می‌آمد می‌نشستند. در وقت معینه "سرذاکر" با دستهٔ ذاکران شروع به ذکر میکرد و مجلس یاد آوری سانحهٔ پُرسوزِ کربلا رسماً افتتاح میشد. خواننده‌ها حسب مهارت و اهلیت هریک به نوبت بلند میشدند و با صدای بلند به خواندن روضه و موعظه می‌پرداختند، تا نوبت به خاتم میرسید. وی خطبه و باز آیه و یگان چکامهٔ فارسی میخواند و به تفسیر و تعبیر می‌پرداخت. مردم گوش بودند و بدقت میشنیدند. خاتم در اخیر صحبت، گریز به مصیبت‌های وارده بر حضرت امام حسین(ع) و یارانش میزد و مردم که تحت تأثیر قرار میگرفتند، میگریستند. در اخیر بحق همهٔ مردم و برای مملکت و برای رفع مشکلات دعا میشد و

مجلس بپایان میرسید، و اگر نذری تهیه دیده شده بود، صلای عام داده میشد و هر کدام چند لقمه نوش جان میکردند. نظم و اداره و مراقبت و خدمت گذاری توسط دستهٔ فراشان داوطلبانه و با افتخار انجام میشد.

در پهلوی جمعه‌خوانی‌ها و برگذاری شاندار محرّم، روزهای متبرک دیگر مانند مولود شریف، عید مبعث، عید غدیر نیز در تکیه برگذار میشد.

14.7.2 سقا خانه

در هر کوچه بعضی رسته دکانها که در یک محوطهٔ بزرگ قرار گرفته بودند و یا محوطه‌ایکه در دامنه و امتداد مسجدها قرار داشتند، در روزهای محرم برای رهنمایی، در امتداد تکیه‌خانه بنام سقاخانه آیین بندی میشد. همجواران سقاخانه فرش زیر پای خود را برداشته و سقاخانه را فرش و تزیین میکردند. آب و شربت برای عابرین پخش میگردید و پیوسته منقبت خوانی میشد. اما در سقاخانه‌های کلانتر سخنرانی هم بانجام میرسید.

14.7.3 زیارتگاه‌ها

در سراسر چنداول و مرادخانی و بالاحصار و محلهٔ علیرضا خان و قلعهٔ حیدر خان و جاهای دیگرکه قزلباش‌ها زندگی میداشتند، بنام قدمگاه و نظرگاه مقدسین مذهبی، جاهاییرا از اثر خواب و یا روایت تخصیص و شهرت میدادند. مثلاً بقعه‌ایرا بنام چهارده معصوم، و بیشه‌ایرا بنام پنجه شاه، سخی شاه مردان، پنج تن، ابوالفضل العباس، دوازده امام، بی‌بی فاطمه، بی‌بی زینب وغیره برپا میداشتند. منظور این بود که حضرت پیامبر و اولاده و حضرات امامان را که جزء معتقدات و نمونه و سمبول باید در زندگیشان میبود، همیشه تداعی کنند و در فکر و ذکر خود داشته باشند.

پنجه شاه

پنجه شاه در دامنهٔ شاخ برنتی و گوشه‌ای از میدانِ شهدای صالحین در یک دره و پشتهٔ ارغوان‌زار که پهلوی آن رشته سنگ سفیدِ چون اژدهای خوابیده ممتد بود، قرار داشت. اینجا قبرستان و زیارتگاه و میله‌جای و محل منقبت خوانی مردمان مرادخانی و چنداول و دیگر محله‌های شیعه نشین کابل بشمار میرفت.[1] رسم بود که در ایام بهار خانواده‌ها بساط میله[1] را که قیماق‌چای جزء عمدهٔ آن

---

[1] زایران در یکی از روزها، چوبِ میله و منقبت‌خوانی را از دست امیر حبیب‌الله با دشنام اضافی خورده شنیده بودند. (حبیب‌الله پسرهمان عبدالرحمن است که در روزهای اول، جلوس اسپ خاصهٔ خود را برای ذوالجناح

میبود، به راه می‌انداختند. قیماق‌چای باید این کیفیت را پیدا میکرد که رنگ آن عیناً برنگ ارغوان می‌آمد و گرنه مجرایی نمی‌یافت. در محوطهٔ زیارت، منقبت‌خوانان می‌آمدند و هرکدام چند قصیده از حمد و نعت و مدیحه میخواندند. بیشهٔ پنجهٔ شاه در شبهای مهتابی تابستان نیز خالی و بی‌مجرایی نمی‌ماند.

به سلسلهٔ پنجه شاه زیارتهای حضرت خضر و جابر انصار و شهدای قیام کابل بنام "شهدای صالحین" قرار داشتند که هرکدام از این بقعه‌ها، نزد مردم رمز جاودانگی یافته بودند.

زیارت سخی

زیارت سخی در دامنهٔ علی‌آباد محل زیارت و قبرستان مؤمنین و مؤمنات و میله‌جای نوروزی مردم می‌بود.

ابوالفضل العباس

ابوالفضل‌العباس در مرادخانی زیارتگاه خاص و عام و غالباً نمازگاه هم می‌بود. زن‌ها روزهای چهار شنبه را فراموش نمیکردند و به هر بهانه‌ای بود از خانه برآمده و بزیارت میرفتند و از نذر حلوا دهن شیرین میکردند. بچه‌های مرادخانی بعد از بازی و کشتی‌گیری وغیره سهم کلان خود را از نذر حلوا تا به چنگ نمی‌آوردند، آرام نمی‌گرفتند. خود میگفتند ما حلوا چورکهای مرادخانی هستیم.

دوازده امام

دوازده امام در بیشه‌ای پر از درخت و پُرآب در میان باغهای پر میوه و در کنار درخت‌های چنار صد ساله و بیشتر و در زیر سایه‌های دیگر درختان قرار داشت. مردم نذرهای کلان خود را چون گوسفند و گاو در آنجا قربانی و خیرات میکردند. این منطقه "سرآسیای چهاردهی" نام داشت و زردالوی قیسی و اشتقی آن بنام بود و بدهن رسیده آب میشد. چهاردهی یک زنجیرهٔ زمردین در غرب و جنوب غرب کابل بود و سرآسیا نگینه سبزتر و درخشندهتر در این زنجیره بود. بدبختانه در این اواخر از برهم شدن اطوار زمانه و در مرکز قرار گرفتن و محور شدن سرآسیا در میدان جنگ، از رونق و رنگ و بوی افتاده و رنگ وحشت و دیار خاموشان بخود گرفته بود کی باشد که "آب رفته باز آید به جوی"؟

کشیدن به تکیه‌خانهٔ چنداول روانه میکرد. وقتی اُرس و قرصش بکمک انگلیس درست شد، آنقدر سخت گرفت که مردم از ترس کشته شدن، مراسم خود را در زیرزمینی‌ها برپا میداشتند تا از شرّ او در امان بمانند!)

[1] میله: به صحرا و در و دشت رفتن و وقت را (با دوستان) خوش گذراندن (picnic)

چهارده معصوم

چهارده معصوم نزدیک بالاحصار یعنی از تخته‌پل گذشته سوی خرابات، زیارتگاهی به این نام بود که بیشتر مورد توجه شیعیان می‌بود. منظور از معصومین: نفر اول آنها حضرت محمد(ص) و دوم دختر محبوب پیغمبر و متباقی دوازده امام بودند که جمله چهارده معصوم را میسازند و اینها از نظر شیعیان دوستان خاص بارگاه جلال خداوندی بشمار میروند.

14.8 محله های سنی نشین

در سمت راست دریای کابل بین دروازهٔ لاهوری و چنداول به اعتبار از گذرگاه، گذر کلان و با نام و نشان عاشقان عارفان، گذر قاضی فیض‌الله، باغبان‌کوچه، چهارباغ، گذر وزیر، بارانه، پرانچا، توپچی باغ، فورمولی‌ها، شمع ریزها، کلالی‌ها، گذر سردار جان‌خان، اچکزایی‌ها، دیوان بیگی، خوابگاه، کاه فروشی، کتابفروشی، میانجی، بابای خودی، کوچه حضرت، چارچته، خرابات، سرچوک، پایان‌چوک، شوربازار، تخته‌پل شوربازار، درخت شنگ، چهارده معصوم، شتر خانه، باغ علیمردان، سرّاجی، ریکاخانه (محله قزلباش‌های سنی که در بین شان بهادران و پهلوانان بسیار بودند، چون پهلوان رحیمِ بچه بلال که پشتش به خاک نرسید)، آهنگری، کوچه‌ها و جاهای خورد و ریز مثل گذر منوخان، چاهِ راهداری، تنور سازی، ده غوچک، هندو گذر (از نام آن پیداست هندوهای وطنی در آنجا رهایش داشتند)، مندوی، خواجه خوردک نزدیک خواجه صفا، گذر سیف الملوک، گذر کاکه بخشو، گلاب کوچه، گذر کتگرها، قصاب کوچه، سیک بچه‌ها، کوچه مرده شوها، گذر سادوها، گذر موچی پرک، گذر کرنیل لطیف که باغی در شهدای صالحین ساخته بود و مردم تصنیف:

"همو شرشرک اَو همو کش‌کدن گو[1] بخدا باغ لطیف است بخدا باغ لطیف است"

را خوش میخواندند. کوچه میرزا ندیم، گذر مسلّی‌ها و غیره.

در سمت چپ دریای کابل، اعتبار از گذرگاه، اندرآبی، ده‌افغانان، خیابان، سنگ‌تراشها، شهرآرا، ده‌کیپک، برمکی و انگور باغهایش، قول آب‌چکان، قلعهٔ فتح‌الله و غیره.

14.8.1 مناطق بیرون از دروازهٔ شهر

دهمزنگ، گذرگاه، آقا علی شمس، چهلستون (هندکی)، ده‌دانا، سرآسیا، ریشخور، گلباغ، قلعهٔ سرخ و تنگی سیدان که شیعه نشین هم داشت، لعل‌اندر (للندر)، مهتاب‌قلعه، گلخانه، قلعهٔ حشمت خان، قلعهٔ قاضی، قرغه، پغمان (از خوش آب و هواترین مناطق جهان که در آن هم دهکده‌ای قزلباش نشین

---

[1] همان شرشرک آب همان کش‌کردن گاو

بنام فراش‌ها مشهور است)، قلعهٔ زمان خان وغیره.

در پنج کیلومتری شمال شرق کابل دهکدهٔ پرصلابت و زیر فشار در هنگامهٔ قیام مردم کابل ضد انگلیس بنام بی‌بی مهرو وجود داشت و دهکدهٔ خرّم و میومخیز دمسبز نیز از توابع کابل بشمار است.

شیومکی از توابعات لهوگرد و بسته به کابل و بسیار سرسبز و بداشتن زمین‌های سیرآب از دریای لهوگرد و میومجات و سبزیجات نغز و نلغه معروف و مشهور است. بعضی بزرگان قزلباش تا همین اواخر در آنجا قلعه و باغ و زمین داشتند.[1]

[1] صفحات 31 - 42 یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم، آهنگ

فصل پانزدهم

15 پادشاه گردشی از سدوزایی به بارکزایی

(دوست محمد بارکزایی بجای محمود سدوزایی)

در این فصل از چگونگی قتل وزیر فتح خان و پس پای شدن شاه محمود و کامران و سقوط کابل از اثر تلاشهای باهودهٔ دوست محمد خان توضیح داده شده و از افتیدن ولایات شرقی (کشمیر و پیشاور)، شمالی (بلخ) و مرکزی (هزارمجات) بدست حکام محلی گپ زده شده است. چگونگی بیرون شدن قندهار از دست سدوزایی، تلاش برادران قندهاری و پیشاوری بر سر قدرت، سردار بازی و میثاق پردازی به نام "خیر خانواده"، تقسیمات مملکت در بین اولادهٔ پاینده خان، سرتکانیها بر تقسیمات، مشروحاً بیان گردیده است. پشتیبانی قزلباش‌ها از دوست محمد خواهر زاده و چگونگی بقدرت رسیدن او، قیام سید احمد بریلوی ضد رنجیت سینگه در پیشاور، گلاویز شدن دوست محمد با شاه شجاع در قندهار، و شکست دادن و اسیرکردن "کمپبل" جنرال انگلیس که سرکردهٔ سپاه مهاجم در قندهار بود، بیان گردیده است. برخورد دوست محمد با رنجیت سینگه و شکست لشکر افغانی، توطئه‌گری بعضی سرداران به نفع رنجیت، و تماس بیهودهٔ دوست محمد با انگلیس که موجب آمدن نامیمون هیأت سیاسی - زیر نام تجارتی- گردید. محاصرهٔ هرات از جانب ایران قاجاری که شاید به تحریک روس‌ها بوده باشد. اعلامیهٔ لارد آکلند ضد دوست محمد خان، روگردانی دوست محمد خان از انگلیس و عملیات پیشروی لارد آکلند، رقابت‌های روس و انگلیس، غبطه خوری انگلیس بر روابط دیرین خراسان و هندوستان بیان شده است.

15.1 تلاشهای باهودهٔ دوست محمد خان

دوست محمد که در کشمیر نظربند بود، حالا از طرف محمد عظیم خان بقیادت یک لشکر برای گرفتن کابل نامزد شده، او بر پیشاور دست یافته و به ابتکار خود شهزاده سلطان‌علی را که مردی سلیم و در عین حال متمکن است، به پادشاهی برداشت تا خود وزیر او باشد. دوست محمد راه کابل را به شتاب طی کرد و برای دستیابی به آن، عطا محمد کارکشته و آبدیده و دوران تیر کرده و نیشترزنِ چشمان وزیر فتح خان را که حالا پیشکار جهانگیر، نوادهٔ شاه محمود است به وعدهٔ دولت شریکی فریفته و پنهانی با وی به سازشی میرسد که در برابر لشکر دوست محمد مقاومت چندان نکند. وی کابل را به خدعه و فریب از جهانگیر گرفته، وزیر او همان عطا محمد بامیزایی را توسط برادر خود پیر محمد که گویا در قول و قرارها و قَسَم و قرآن‌ها ظاهراً دست نداشت، در برج چهارباغ کابل، بانتقام چشم برادرش وزیر فتح خان از حلیهٔ بصر عاری ساخت.

با شنیدن خبر سقوط کابل و بالا گرفتن شورش در جاهای دیگر، محمود و کامران لشکری درست کرده از هرات بطرف کابل حرکت کردند. این پدر و پسر، وزیر کور شده (فتح خان) را با خود برداشته و در راه پیوسته از او تقاضا داشتند به برادران خود بنویسد که دست از شورش بردارند. او تمکین نمی‌کرد، زجر بسیارش دادند، چشمان بی‌نورش را از کاسه خانه کشیدند و از سرداران دیگر خواستند هر کدام یک یک توته بدن او را جدا کنند. همینکه "محمود – کامران" دست از خون وزیر فتح خان شستند، لشکر خویشرا تا چهارآسیاب بداخل کابل در نزدیکی قریه هندکی یا چهلستون کشاندند، اما در برابر نامهٔ ساختگی (پر از فریب‌های جنگی دوست محمد) که سرداران لشکر را نزد پدر و پسر (محمود و کامران) بی‌اعتبار و بدنام ساخته بود، مات خورده و کم دل و سراسیمه گشته فرار کردند. در همین وقت آنهاییکه در نادعلی جمع شده بودند، توانستند قندهار را از گل محمد پوپلزایی نمایندهٔ محمود بگیرند. فراریان از دهراوود یکسر خود را به هرات انداختند. چه قندهار از دست رفته بود و جز هرات جایی برایشان نمانده بود.

بعد از مثله و شهید شدن وزیر فتح خان لطمات بسیار بر پیکر مملکت وارد آمد، از جمله یکی از دست شدن کشمیر است در 1235هق (1819م) که از غفلت نواب جبار خان به رنجیت سینگه حریص تکیه کرد. دیره غازی خان و سپس دیره اسماعیل خان در 1821 از سرداران بارکزایی جدا شد، اما میران "سِند" هنوز هم تعلقات خود را با افغانستان نگاه داشته بودند و یگان باج هم می‌پرداختند.

15.2 سقوط پایتخت (کابل)

برادران بارکزایی در مراحل اولیه میخواستند، پادشاهی دست نشانده از سدوزایی، در کابل رویکار بیاورند که نام از او و کام از آن خودشان باشد. باین ترتیب وقتی دوست محمد بطرف کابل می‌آمد، سلطان علی نام، یکی از پسران تیمورشاه را با خود آورده و بر تخت نشانده بود. سردار محمد عظیم - برادر دوست محمد خان- از کشمیر آمده و دست رد بر سینهٔ سلطان علی زده و گماشتهٔ خود شهزاده ایوب را به پادشاهی نصب نمود و خود دوست محمد را هم از صحنه دور کرده به غزنین حکومت داد.

ولایات شمال چون بلخ و تخار، بدخشان و میمنه و نقاط مرکزی (هزارمجات) به دست حکام خود کامهٔ محلی افتاده بود. در همین وقت رنجیت سینگه به پیشاور سر رسیده و از یار محمد خان (از جمله برادران پیشاوری) تقاضای متابعت کرد. یار محمد خان چند رأس اسپ اعلی برایش تحفه داد و او هم به همین مختصر بسنده کرده راهی پنجاب گردید. این کار یار محمد خان بر مزاج سردار محمد عظیم که هنوز پیشاور را متعلق به مرکز کابل میدانست، خوش نخورد. با برافروختگی بر سر برادر تاخت. یار محمد گریخت. محمد عظیم درحالیکه احساسات مذهبی مردمان محلی را در برابر سیک‌ها برانگیخته بود، خود در برابر آنها کوتاه آمده، سستی عجیب بروز داد. تعدادی در حدود بیست هزار

نفر از مردمان قبایلی که تحت رهبری سید اکبرشاه بنیر جمع شده و در شمال رودخانهٔ کابل سنگر گرفته بودند، مورد حمله سپاه رنجیت سینگه قرار گرفتند و از طرف سپاهیان سردار محمد عظیم کوچکترین حرکت دیده نشد. لشکر سردار عظیم، رنجیت سینگه را گذاشتند هر چه میخواهد بکند و هر قدر میتواند بکشد. مردم تارومار شد، اما سَیل‌بینان از جای نجنبیدند (زمین جنبد نجنبد گل محمد!) تا اینکه گماشته‌ای از جانب رنجیت - شاید خود یار محمد خان- به عظیم خان گفت: چه ایستاده‌ای که سپاهیان رنجیت میخواهند بر سر خزانه‌ات در قلعهٔ مَچَنِی بریزند! این بندهٔ سیم و زر از ملک چشم پوشید از سیم نی! قصه پیشاور مفت شد. او خزانه را برداشته، یک راست رو به سوی کابل نهاد. راهی چند نپیموده بود که از غصه پیچ شد و مرگ گریبانش گرفت.

آخرکار گنج سیم و زر را بمیراث، و پسر نیمه دیوانه را چون دردانه بجایِ خود نشانده، و همسر زیبای خود را آفت دلهای پر حسرت برادران و لقمهٔ چرب و شیرین برای شان گذاشت[1] که بر سر بوبه (طلا آلات) تا میتوانند با هم بجنگند و یخن بدرند!

15.3 برکنده شدن پیشاور از پیکر اصلی

انتزاع یا برکنده و جدا شدن پیشاور از پیکر مملکت در 1238هق (1823م) رخ داد و اشنغر هم کاملاً به رنجیت سینگه تکیه کرد. دونفر از سرداران (سلطان محمد خان و یار محمد خان) در استخدام رنجیت به جاگیرداری و ادارهٔ شهر مؤظف شدند. سرداران دیگر با شنیدن خبر جانشینی حبیب‌الله و سبیل ماندن خزانهٔ محمد عظیم خان به طرف کابل هجوم آوردند. دوست محمد خان زودتر از دیگران خود را بکابل رسانید. شیردل یکی از برادران می‌خواست ایوب شاهِ بی‌صلاحیت و فرزندش اسماعیل و هم برادرزاده‌اش حبیب‌اللهِ نیمه دیوانه را از بین برداشته، بر خزانه و ملک دست یابد. برادران دیگر مانع آمدند.

15.3.1 دوست محمد زیر بار تقسیمات نمی‌رود

بغرض انتقال قدرت و تقسیمات ایالات در بین اعضاء خانواده،[2] تجویز گرفتند که ولایت کابل به برادران پیشاوری (یار محمد و سلطان محمد) واگذار شود. کوهستان متعلق به سردار دوست محمد

---

[1] دوست محمد خان، بیوه پر میوهٔ محمد عظیم خان و مادر اندر حبیب‌الله را که دختر خان جوانشیرها بود، بنکاح خود درآورد که برنفوذ او در میان قزلباشها افزود. ص 45 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] خانواده بازی و سردار بازی از همین وقت برای منسوبین خانوادهٔ تازه بدوران رسیده جان گرفت و کلمهٔ سردار در اولِ نامِ شان نسل اندر نسل اضافه شد! پیشترها کلمه و لقب "سردار" برای سرکرده‌های نظامی و قومی داده و گفته میشد و حکومت‌ها هم یکسره "خانوادگی" نبودند.

باشد. در غزنی سردار امیر محمد و در لغمان نواب جبار خان حکومت کند، قندهار و اطراف آنرا سردار شیردل خان و دیگر سرداران قندهاری مثل پردل خان داشته باشند. جلال‌آباد به نواب زمان خان داده شود و در سند سردار رحمدل خان حکومت کند و حبیب‌الله هم در حکومت لوگر بسر ببرد. اما دوست محمد خان پرمدعا زیربار نرفت و تصامیم شانرا اینبار و بارهای دیگر خنثی می‌نمود. موجودیت عشیرهٔ پر توان جوانشیر قزلباش که قوم مادری دوست محمد را می‌ساختند، در کنار دیگر عشایر و ایلهای قزلباش که در شهر کابل اکثریت داشتند، بر پلهٔ ترازوی خواهر زاده و داماد شان می‌افزود و او را از گزند برادراندرها که باصطلاح هردم بر سرش می‌میخوردند (خشمگین میشدند) و حتی در صدد کور کردن او بر آمده بودند، نگاه میداشت. وقتا که دوست محمد به کمک قزلباش‌ها برقسمت عمدهٔ کابل تسلط پیدا کرد و شیردل خان را در بالاحصار به محاصره گرفت و کار را براو تنگ ساخت. وی دوست محمد را به جنگ مردانه و میدانی دعوت کرد و او هم به شیوهٔ کاکه‌ها، (عیاران) دعوت او را پذیرفته، محاصره را بریده و بر تپه مرنجان موضع گرفت و شیردل خان را گذاشت از بالاحصار برآمده و در جوار شاه شهید رزمگاه بیاراید. هر دو طرف کشش و کوشش بسیارمی نمودند، اما برتریِ دوست محمد محرز بود. در همین جریان نواب جبار خان و نواب زمان خان، برادران و برادرزادەگان را در یک جلسه حاضر ساخته و فیصله‌ایرا که بنام شیردل خان معروف است و ما خلاصهٔ آنرا قبلاً نقل نمودیم، امضاء نمودند، چون دوست محمد بازهم راضی نگردیده بود و سرتکانی میکرد. در ربیع الثانی 1242هق (1824م) مجلس دیگر براه انداختند و فیصلهٔ دیگر کردند و در آن ملک دارالسلطنه کابل و کوهدامن و خالصجات و توابعات آنرا برای سردار دوست محمد و برادر سکه‌اش امیر محمد خان جدا کردند. این فیصله‌نامه را مرحوم استاد احمد علی کهزاد در صفحات 25 تا 27 " در زوایای تاریخ افغانستان" از روی نسخه موزیم کابل نقل کرده که ما هم از آن استنساخ میکنیم.

«متن میثاقِ "خیرخانواده" تاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه یکهزارودوصدو چهل و دو بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران بظهور رسید و شهر دارالسلطنه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده، همه برادران و برادرزاده‌ها بجهت اصلاح و اتفاق و خیر خاندان مجتمع شده بجهت انتظام امور دوام و استحکام بنیاد سلسله خود صلاح برهمین کردیم که ملک کوهات و انکو و توابعات آنرا عبدالصمد خان متصرف باشد و ملک پیشاور و هشتنغر و خالصجات وغیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان و سردار سعید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند و ملک دارالسلطنه کابل و کوهدامن و خالصجات و توابعات آنرا سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان متصرف باشند و مالیات و معاملات طایفه غلجایی و دارالسطنه کابل را نواب عبدالجبار خان متصرف باشد و ملک جلال‌آباد و تاجک لغمان را نواب محمد زمان خان و برادران او متصرف باشند و ملک لوگرد و چرخ و تاجکه و میدان و غوربند و خالصه لوگر را سردار حبیب‌الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او متصرف باشند که بدینموجب از

قرار تفصیل ذیل هرکدام ملک خودها را:

نام اشخاص	نام جای
عالیجاه نواب عبدالصمد خان، عالیجاهان سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد	*(کوهات) (انکو وغیره توابعات) (پیشاور) (هشتنغر) (خالصجات)*
نواب عبدالجبار خان	*(غلجایی کابل معه متعلقات او)*
سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان	*دارالسلطنه کابل معه توابع کوهدامن وغیره آنحدود (خالصجات) (بیاض)*
نواب محمد زمان خان معه برادران	*(جلال‌آباد معه تعلقات) (تاجکیه لغمان متعلقات)*
سردار حبیب‌الله خان و سردار محمد اکرم خان	*(بلوک لهوگرد و بتخاک) (محال چرخ) (تاجکیه میدان) محال (غوربند) (خالصه لهوگر) (بیاض).*

جدول1 : تقسیمات ملک، گرفته شده از "میثاق خیر خانواده"

از ابتدای سنه تنکوزی سال نو، سردار دوست محمد خان مبلغ یک لک روپیه از بابت مالیات کابل سال به سال بضامنی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار محمد خان از قرار اقساط ماه به ماه میرساند و چون نواب عبدالصمد خان ریش‌سفید و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران بجهت خیر خاندان باتفاق سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکند اگر چنانچه سردار یار محمد خان یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا متعلقات آنها ظاهراً یا باطناً خللی در ملک کوهات و انکو که متعلق نواب عبدالصمد خان است نموده در ملک و مال او دخل و تصرف کنند یا آنکه سردار دوست محمد خان منسوبان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً و باطناً ازو روگردان نماید یا به ملک آنها دخل و تصرف کند عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادر زاده‌ها خواهند بود و برادران و برادر زاده‌ها همه بالاتفاق با آنها دشمنی و مخالفت کنند هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند و در خصوص یک لک روپیه که از ابتدای سال تنکوزی سردار دوست محمد خان به ضامنی نواب عبدالصمد خان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یار محمد خان برساند هرگاه تفاوت کند و نرساند عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهند بود و برادران همه با او دشمنی کنند هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود چنانچه برادران سکه قندهار همین تقسیم و قرارداد را قبول نکرده و انحراف نمایند و اراده و عزم این ملک‌ها را بکنند همه برادران با جمعیت خودها بالاتفاق کمر بسته با برادران قندهاری دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند و هرگاه سردار یار محمد خان به عمله‌جات و نوکر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمین داری آنها چیزی بدهد در همین تنخواه یک لک روپیه از قرار حواله او محسوب شود و هر کدام از برادران و برادر زاده که ازین سخن و عهد و پیمان تفاوت کنند و از همین قرارداد و تقسیم اختلاف نمایند به لعنت خدا و

نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نا مسلمان باشیم.

به همین عهد و میثاق برادران و برادر زاده‌ها همه با یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این داشتیم درگذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم. این چند کلمه بطریق عهد نامه قلمی شد تحریر شهر ربیع الثانی سنه 1242»

اصل این نامه در موزیم کابل نگهداری میشد.

سخن بر سر شیردل خان و دوست محمد خان بود. شیردل خان به هر شکلی بود بر خزانهٔ محمد عظیم خان دسترسی پیدا کرد و در صدد تأمین ولایت سند برآمد که جلاد مرگ، نخل عمر او را برید و حرمان به گور برد، اما قبل از وفات موقف دوست محمد را تأیید و برای لشکرکشی به یاغیان "سند" موافقت او را حاصل و بر رحمدل خان فراریِ سند، خشمگین و تند شده و عملاً تا قلعهٔ ذاکر رهسپار شده بود که مریضی حالش را برهم زده و دوباره به قندهار آمد و جان سپرد.

15.4 سرتکانی و ناخشنودی از فیصلهٔ خانوادگی

حالا سردار سلطان محمد خان به تأیید برادرش سردار یار محمد خان خلاف "میثاق خیر خانواده" از حکومت کابل دستبردار نشده، میخواست بحیث فرمانروای کابل بپاید که این امر بر دوست محمد خان که خیالاتی در سر داشت، گران تمام شده و بنای ناخوشنودی را گذاشت. از کوهستان نفر جمع کرده و پیغام داد که سلطان جان آقا باید کابل را گذاشته و به پیشاور برود. اما این تهدید جایی را نگرفت. سردار دوست محمد به ماماخیل و خسرخیل خود به چنداول روی آورد. شرح واقعه را از زبان سید قاسم رشتیا در "افغانستان در قرن نزده" چنین پی میگیریم: «*دوست محمد مردمان چنداول را که طرفدار او بودند تحریک کرد بر خلاف سلطان محمد بشورند، زمانیکه عساکر سلطان محمد در حصه دمسبز بمقابله دوست محمد خان برآمده بودند مردم چنداول از پشت سر، راه مراجعت ایشانرا قطع و بالاحصار را که سلطان محمد در آن اقامت داشت محاصره نمودند، سلطان وضعیت را برای خود مشکل میدید، دوست محمد برای او پیغام فرستاده بود که هنوز هم میتواند از دروازه شرقی بالاحصار بسلامتی خارج و بطرف پیشاور حرکت کند و در آنجا سالانه یک لک روپیه از مالیات کابل توسط دوست محمد خان به او خواهد رسید. سلطان محمد خان ناچار این پیشنهاد را قبول کرد و از بالاحصار بطرف پیشاور حرکت نمود. در حالیکه دوست محمد خان از دروازه دیگر به بالاحصار داخل میشد.*»[1]، [1]

[1] ص47 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

تلاشهای بعدی برادران قندهاری (از پسران دوست محمد: کهندل، مهردل، پردل) مسلط بر قندهار و برادران پیشاوری (یار محمد و سلطان محمد) نمایندگان رنجیت سینگه، در برانداختن دوست محمد خان ناکام میشد و دوست محمد با نیرنگهای زیاد و تشبثهای عجیب توانست موقعیت و موقف خویشرا در کابل و حوالی آن بشمول غزنی و جلال‌آباد محکم بدارد. هرچند برادران از هر دو طبقه (قندهاری و پیشاوری) از هیچگونه زد و بند دریغ نمیکردند و پیوسته به فتنه و دسیسه می‌پرداختند و هرگونه آتشی را دامن میزدند تا اینکه واقعه‌ای به دور از مشاجرات خاندانی بارکزایی! بوقوع پیوست.

15.5 قیام سید احمد بریلوی

باری سید احمد نامی از بریلهٔ هند، داعیهٔ قیام مذهبی بر کله‌اش زد. وقتی از زیارت حج برمیگشت، گذارش به دوست محمد خان افتاد. دوست محمد در جنگهای داخلی آغشته بود، کاری از دستش بیرون نمی‌شد یا اینکه خواست او را از سر خود تیر کند، شرایط و امکانات برادران پیشاوری را بر شمرد و سید احمد را تشویق کرد نزد آنها برود تا هر کاری خواسته باشد، انجام دهند.

برادران پیشاوری که در این هنگام زیر چتر رنجیت سینگه بسر میبردند، حالا که با مسألهٔ قیام ملی و مذهبی سید احمد بریلوی رو برو گردیدند، بدواً به یاری و همراهی او برخاستند. دعوت سید احمد ظاهراً در پیش گرفتن روش ساده خلفای راشدین و مقابله با توسعه طلبی سیک‌ها بود. چند دفعه زد و خوردهای شدید با رنجیت نمود و باری توانست در 1246هق (1830م) پیشاور را بگیرد. سرداران (یارمحمد و سلطان محمد) حالا در جهت ضد سید احمد قرار گرفته و یار محمد خان جان خود را در این راه از دست داد. سید احمد هم در حالیکه از قیام سودی نبرد، خودش کشته شد و کار بنفع رنجیت سینگه تمام شد و صرفاً مریدانی از وی در کوه پایه‌ها باقیماند.

---

[1] در واقعهٔ اخراج سردار سلطان محمد خان و محروم شدن او از حکومت کابل، قزلباش‌ها بهای سنگین بر دوش کشیدند زیرا بعضی مؤرخین چیزهای تحریك کننده نوشته و موجبات عقده و پرخاشجویی اولادهٔ سلطان محمد را که از سال 1308 هجری شمسی به نیرنگ انگلیس به قدرت رسیدند، فراهم آورده بودند. سردمداران، علیه قزلباش‌ها تا اندازه‌ای کینه و کدورت گرفته بودند که نادر خان پدر ظاهر شاه میگفت با این مردم طوری رفتار شود که یک دیگ در ده خانهٔ قزلباش بگردد. بسیار شان از وزارتخانه و دفتر و دیوان بیرون کرده شدند. یکتعداد بچه‌های آنها که در مکاتب عالی بودند، به بهانه‌های مختلف از مکاتب عالی اخراج شدند و تا مدتها از این مردم شاگرد گرفته نه‌شد. نام و کردارهای قابل وصف پدران شان از کتابهای تاریخ برداشته شد، مخبرین بسیار در بین شان گماشته شدند، بر ضد آنها به تبلیغ و پروپاگند بپردازند. هزاران استعداد کشته شد، عده‌ای فارغ التحصیل از مکاتب را کراهتاً به فاکولتهٔ طب میدادند و از فاکولتهٔ حقوق و علوم سیاسی و اکادمی حربی باز میداشتند. اما افرادیکه از این مردم شامل فاکولتهٔ طب گردیدند، غالب شان آنقدر استعداد و پشتکار نشان دادند که به درجات استادی رسیدند و در جامعهٔ قدردان افغانستان، نام و نشان و عزتِ بیشتر یافتند.

15.6 برخورد شجاع با دوست محمد

شاه شجاع فراری ساکن لودهیانه بالاثر اوضاع نا بسامان زمانه در ولایات افغانستان و ستیزه کاریهای فجیع اولاده پاینده خان و توفیق در داعیه‌ای روی روز آمدن شان، او را که هوای تخت‌نشینی از کله‌اش نرفته بود زیادتر بطرف انگلیسِ پُرکید و شَید کشانید. کپتین وید مامور سیاسی انگلیس در لودهیانه پا درمیانی نموده، شجاع را با رنجیت سینگه زمامدار پنجاب، گرگ آشتی داده کمک او را برای شجاع فراهم کرد و باهم سپردند که شجاع از حقوق خود در پیشاور و اطراف آن رسماً صرف‌نظر کند. میران سند که از چندی "سر نا باشمی" در پیش گرفته بودند آماده شدند در صورتیکه استقلال شان بعداً تأیید شود به شجاع کمک کنند. شجاع در 1833م به همراهی لشکری مجهز به جنرال کمپبل انگلیسی از طریق دره بولان خود را به قندهار رسانید و شهر را به محاصره گرفت. برادران قندهاری از دوست محمد خان یاری خواستند، او قبل از اینکه به کمک بشتابد از کپتین وید استعلام کرد که در این لشکرکشی آیا انگلیس هم شرکت دارد؟ جواب دادند که نی، اما نوشتند نسبت به شجاع تمنیات نیک دارند. دوست محمد به همین جواب اکتفا نموده بدان سوی شتافت و شهر را از محاصره خلاص نموده و بر قوای شجاع تاختن آغازید. محمد افضل خان- فرزند دوست محمد- وقتی به جایگاه شجاع که در یکی از باغ‌های بیرون شهر قندهار بود، هجوم برده او را ناچار به فرار ساخته بود. جنرال کمپبل اسکاتلندی ـ سرلشکر شجاع‌الملک ـ زخمی و اسیر شد، وقتی از ترس کلمهٔ طیبه بر زبان جاری کرد، از کشتن خلاصی یافت و شیر محمد نام گرفت. این ابلیس سالهای سال در افغانستان ماند و رتبه عسکری یافت و سردار عبدالرحمن پسر محمد افضل خان را در فنون جنگ دست‌آموز نموده و بحیث شاگرد خود بقدری خشن پرورد که لالهٔ (پرستار و مربی) خود را با تفنگ نشانه رفت و آن بیگناه را کشته انداخت، گویا سردار آغا قدرت تفنگ را می‌آزمود!

در جنگ قندهار اسنادی از قرارداد شجاع با سیک‌ها و انگلیس بدست آمد که دوست محمد خان را بدگمان ساخت. بهرسر دوست محمد خان فایق و کامگار بکابل برگشت و رویهٔ برادران قندهاری را که بجای تشکر، در شهر راهش ندادند به روی مبارک نیاورد. در همین گیر و دار لشکر سیک به بهانهٔ اینکه نونهال سینگه ـ نوادهٔ رنجیت- خوش دارد شهر پیشاور را به تنهایی دیدار کند، شهر را قوروغ کردند تا زیر و زبر شهر را ببیند و به این بهانه پیشاور را عملاً زیر سلطهٔ دایمی خود درآوردند. این واقعه در کابل هیجانی تند ببار آورد. دوست محمد خان در یک اجتماع سخن ازجهاد راند و قاعدتاً برای پیش برد جهاد، باید پادشاه و امیری در رأس مردم می‌بود. جمعی از بزرگان و ملایان متفق شدند و عنوان امیرالمؤمنین بدو دادند و امر جهاد را مشروعیت بخشیدند. دوست محمد خان از تاجران هندو و یهود و ارمنی و مسلمان به زور و یا به رضا پول ستانیده و بنام خود سکه زد باین سجع:

امیر دوست محـمد به عزم جهاد　　　　کمر به بست و بزد سکه ناصرش حق باد

این سجع را میرزا عبدالسمیع خان صدراعظم دوست محمد خان ساخت و سیاهه‌ای از متمکنین و پول داران هم ترتیب داد که ایراق و زیورهای زنانهٔ حرم امیر را نیز دربر میگرفت. خانم‌ها سخاوتمندانه زیورات دوست داشتنی خود را نثار کردند، اما هیأت جمع‌آوری پول، حرصشان گل کرد و پول‌های بسیار به ظلم گرفتند و به جیب زدند. با تمام تلاش و کوشش پنج لک روپیه فراهم شده بود.

حالا که سپاه آراسته شده و مردم داوطلب هم کمر بسته‌اند، در 1251هق (1835م) به عزم جهاد راهی پیشاور شدند. در موضع شیخان خیمه برافراشتند. سردار سلطان محمد با ده هزار باجوری نیز حضور پیدا کرد و ترس بسیار بر قوای رنجیت افگند. قوای لاهور متعلق رنجیت سینگه نیز در رسید. اما رنجیت پیش از اینکه دو لشکر قوی و مصمم با همدیگر گلاویز شوند، به یک خدعه جنگی دست زد و هیأتی را بشمول یک ماجراجوی امریکایی بنام هارلان به کمپ دوست محمد روان کرد. هیأت با سردار سلطان محمد خان به مذاکره نشست. هارلان با آگاهی از جریان شکست سردار سلطان محمد در کابل و حرمانیکه برای وی دست داده، وعدهٔ دوباره حکومت و جاگیرداری پیشاور را از طرف رنجیت بدو داده و از میدان جهاد دور ساخت. شباهنگام سردار با همراهانش میدان را خالی گذاشته، راه خویش در پیش گرفتند. امیر دوست محمد تحت تأثیر این حرکت و نفاق که در بین دیگر سران اردو افتیده بود، بعد از یک برخورد با سیک‌ها و از دست دادن قورخانه وغیره، تاب نیاورده عقب‌نشینی اختیار کرد. وی با سرخوردگی بسوی کابل روان شد و مورد انزجار مردم واقع گردید. میرزا عبدالسمیع خان قزلباش قلمدانش را به رسم اعتراض شکست - چون به توصیه‌اش (سفارش گروگان گرفتن هیأت رنجیت سینگه) عمل نکرده بودند - و چند روز از خانه‌اش از "نه‌برجه" بیرون نشد. مردم غزنی و تگاب علیه مالیات به اعتراض برخاستند و منکوب شدند. امیر دوست محمد تحت تأثیر طعنه و زخم زبان مردم مجدداً لشکر آراست و تحت قیادت میرزا عبدالسمیع خان دبیر و پسران خود محمد افضل و محمد اکبر بمقابله روان کرد. لشکر رنجیت سینگه به عجله به جم رود رسید و مقابله و مقاتله شروع شد.

هری سینگه - سپه‌سالار رنجیت- بدست سردار محمد اکبر کشته شد، اما جم رود در دست آنها باقی ماند و پیشروی هم میسر نشد تا اینکه امر بازگشت سپاه در اثر راپورِ مأیوس کنندهٔ سردار شمس‌الدین خان داده شد.

15.7 تلاش بیهودهٔ امیر دوست محمد

تماس با انگلیس: در چنین موقف و موقعیکه انگلیس خودش نظر پیشروی دارد و برای داخل شدن در افغانستان و کوبیدن ایران پلانهایی در دست اجرا گرفته و از سابقهٔ مبارزات افغان و هند باخبر است، امیر دوست محمد سادەلوحانه میخواهد از طریق مراجعه به انگلیس و شکایت از سیک‌ها و حق بطرف بودن خود جلب توجه انگلیس را بنماید. اینست که به لارد آکلند حکمران اعلی هند نامهٔ

تبریکیه بمناسبت تقررش فرستاده و ضمن تشریح حرکات سیک‌ها، از وی مطالبه میکند بر رنجیت فشار بیاورند که اراضی غرب رودخانهٔ سند را به افغانستان واگذار کند. مقابلتاً او حاضر است در سایر نقاط مواضعی را به سیک‌ها بگذارد. برای لارد آکلند چنین مکتوب از آرزوهایش بود. در جواب نوشت: «*... امیدوار است ملت افغانستان را یک ملت متحد مشاهده نماید و در سایه اتحاد روز بروز بترقیات عالیه نایل گردد*» او علاوه نموده گوید: «*مایل است امیر دوست محمد خان کشتی رانی در رود سند را ترقی بدهد و عنقریب یک عده را معین خواهد نمود که با امیر داخل مذاکره بشود تا اینکه یک معاهده تجارتی بین هندوستان و کابل برقرار گردد.*»

در مورد مطالبه دوست محمد خان چنین طفره میزند: «*دوست من، شما اطلاع دارید که دولت انگلیس هرگز مایل نیست در امور ممالک مستقل دیگران دخالت نماید!*» [1]

برادران قندهاری در برابر مکاتبات و مطالبات کابل و هندوستان به تهران و مسکو مراجعه و داوطلبانه خود را تحت حمایت دولت *قاجاری* قرار دادند.[2]

امیر دوست محمد نیز در مسألهٔ پیشاور مکاتیبی به ایران و امپراطوری روس توسط معتمدین خود، غلام حسین خان قزلباش و حسین علی خان قزلباش روان کرده بود.

15.7.1 هیأت سیاسی تجارتی انگلیس و فراهم سازی زمینه پیشروی

در ردیف نقشه‌هاییکه انگلیس برای حفاظت هندوستان در این هنگام داشت، نقشه پیشروی در شمال و شمال غرب هندوستان از اولویت برخوردار بود. آنها میخواستند بمنظور جلوگیری از تهاجم بالقوه روس به هندوستان، سرحدات متصرفات خود را تا کوه‌های هندوکش و احیاناً پیشتر تا دریای آمو برسانند. برای اینکار باید اولاً به تضعیف و تجزیه مملکت‌های مخالف که چون دژ محکم بر سر راه واقع شده بودند پرداخته و سپس به تسخیر آنها قد راست کنند. از جمله برای دست یافتن به حکومت کابل خوابهایی دیده، میخواهند کارهایی درحقش بنمایند. حالا که بنا بر تحریص روس‌ها، دولت ایران تصمیم حمله بر هرات را گرفته، مستر مکنیل سفیر انگلیس در تهران با وسایل و ذرایعیکه در اختیار دارد، مکاتیب کنت سیمونویچ - سفیر روس در تهران- حاوی هرگونه اطلاعات و سازش‌ها را از راه قاپیده و به لارد پالمرستون وزیر خارجه انگلیس می‌فرستد، بالاثر مکشوف شان میگردد که این حمله چگونه و چه وقت صورت میگیرد. برای رفع و دفع این حرکت و کشاندن و بدام افگندن دوست محمد خان و کهندل خان و دیگر برادران قندهاری یک هیأت قوی سیاسی را تحت پوشش مذاکرات تجارتی – که هیچگونه موضوع و مطلبی برای تجارت در برنامه ندارند – فرستاده‌اند. این هیأت تحت ریاست

---

[1] ص 350 ج 2 تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، محمود

[2] ص 157 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

الکسندر برنس به همراهی لفتننت جان وود، میجر لیچ و داکتر لارد بتاریخ 20 سپتمبر 1837 با دبدبه سوار بر پیلان کوه پیکر وارد قصر بالاحصار کابل شدند و اعتبار نامهٔ پر طمطراق تجارتی! خویشرا بدین مضمون پیش کردند:

«از جانب ارل آف آکلند به امیر دوست محمد خان

فورت ویلیم 18 می 1837

بعد از مراسم سلام

در نامه 22 آگست 1836 خود راجع به اعزام نمایندهای بغرض مذاکرات تجارتی و توسعه و تسهیل این روابط بین افغانستان و هندوستان بشما نوشته بودم.

برشما پوشیده نیست که تجارت پایه دول و اساس زندگی با ثمر اقوام است. حکومت برتانیه خواهان امن و آرامی و توسعه مبادلات تجارتی کشورهای همسایه و آسیایی است و لهذا حکومات دو طرفه دریای سند را برای کشتی رانی آزاد آماده میخواهد، بهمین غرض من اینک سر الکسندر برنس را فرستادم که نامه مرا بشما رسانیده و برای تسهیل روابط تجارتی افغانستان و هندوستان با شما مذاکره کند. قویاً امیدوارم که دوستانه در دربار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین مفید ثابت شود.

در خاتمه غیره وغیره آکلند.» [1]

انگلیسها باین نتیجه رسیدهاند که از افغانستان میتوانند بحیث دیوار محکمی در وقایه هندوستان استفاده کنند و هم پایگاه مهمی برای پیشروی در ممالک آسیای مرکزی در دست داشته باشند.

15.7.2فعالیت های سیاسی اعضای هیأت

سر الکسندر برنس در کابل و لیچ در قندهار و پاتنجر در هرات بفعالیت آغاز نمودند. سرداران قندهاری قبلاً با نمایندهٔ ایران بنام قنبرعلی زد و بندی نموده بودند. با وصف آن اقدامات لیچ و نامهٔ برنس از کابل بینتیجه نمانده سرداران را تا اندازهای بخود متمایل ساخته بودند. برنس فکر میکرد، توانسته است قندهاریها را بطرف خود جلب و از ایران جدا کرده و به حمایت انگلیس مطمئن ساخته است. اما نمایندهٔ روس ظاهراً آنها را برهم زد.

در زمرهٔ دیپلوماسیهای روس بر ضد انگلیس، فرستادن نمایندهای بنام ویتکوویچ در کابل و قندهار است. دوست محمد خان ورود ویتکوویچ را از انگلیسهای مهمان پنهان نکرده، بلکه نامههاییرا

---

[1] ص 520 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

که از قیصر روس، نیکلای اول و کنت سیمونویچ سفیر روس در تهران با خود آورده بود، به برنس نشان داد. در قسمتی از نامه چنین آمده بود: «*سفیر والاحضرت شما میرزا حسین بساعت سعد به دربار ما رسیده و نامه دولت ابد مدت شما را تسلیم داد. من از آمدن او مشعوف شدم و دوستی شما را با دولت ابد مدت خود مغتنم میشمارم. همیشه میخواهم تا مردم کابل که برای تجارت بکشور من بیایند کمک بنمایم.*» تاریخ این نامه 27 اپریل 1837 و محل صدور سنت پترزبورگ است. دوست محمد خان به هیأت انگلیسی زیادتر تمایل نشان میداد و در نظر داشت از طریق مذاکره حقانیت مسأله پیشاور و تعلق آنرا به افغانستان ثابت و مدلل سازد، و در قسمت روابط با ایران و دفاع هرات موافقت کرد، ایستادگی کند و سهم عملی بگیرد. برنس از روند مذاکرات خوشنود بنظر میرسید. او مینویسد: «*در 24 سپتامبر 1837 برابر 1252 به مجلس محرمانه امیر دوست محمد خان دعوت شدم این مجلس در اتاق حرمخانه امیر واقع در قلعهٔ بالاحصار بود، در این مجلس فقط اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان، خود امیر و من بودیم. این مجلس تا نصف شب طول کشید. امیر و پسرش با دقت تمام بگفته‌های من گوش میدادند بالاخره نظریات سیاسی دولت انگلیس و حکومت هندوستان را قبول کردند.*»[1] برنس در 30 اکتوبر 1837 به فرمانفرمای هندوستان چنین می‌نویسد: «*امیر دوست محمد خان با نظریات ما کاملاً موافق است این موافقت یا برای حفظ خود می‌باشد و یا اینکه صلاح اندیشی‌های ما را قبول نموده است. در هر حال برای این موافقت او من همه نوع اعتبار مالی باو میدهم. دوست محمد خان تمام روابط خود را با روس‌ها و ایران قطع نموده است و فرستاده پادشاه ایران را که فعلاً در کابل میباشد بحضور نه‌پذیرفت. امیر دوست محمد خان را طوری حاضر و موافق نموده‌ام که یقین میدانم و عقیده دارم این موافقت او با سیاست ما اسباب رضایت دولت انگلیس را فراهم خواهد آورد. موقعیت فعلی دولت انگلیس در این دربار بنظر من خیلی رضایت بخش میباشد. امیر کابل تعهد میدارد برادرهای خود را در قندهار برای مساعدت ما حاضر کند و آنها را وادارد از دوستی دولت ایران دست بردارند هرگاه نصایح او را قبول نکنند او حاضر است علیه آنها اقدامات خصمانه کند.*»[2]

با وصف اینهمه نزدیکی در آخر کار وقتی نظریات دولت انگلیس بر امیر مکشوف میگردد که انگلیس‌ها هیچگونه ارفاقی روا نمیدارند و نظر قطعی در اشغال افغانستان دارند و میخواهند یکنفر حلقه به گوش و فرمانبردار از طرف شان کله جنبان باشد، امیر دوست محمد خان مأیوس گردیده بطرف روس روی آورد و با ویتکوویچ گرم گرفت. الکسندر برنس هم که از نظرات آکلند و بالاترها مطلع شد، تغییر عقیده داد و نوشت که باید مامورین مخصوصی از جانب حکومت هندوستان پیش امراء سند، قندهار، هرات و بخارا فرستاده و با آنها داخل اتحاد گردند زیرا که روس‌ها نسبت باین

---

[1] ص 352 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود بنقل از ص 177 جان ویلیام کی

[2] ص 353 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

ممالک نظر سوء دارند.[1]

15.8 محاصرهٔ هرات

حالا حمله لشکر دولت قاجاری ایران از اواخر سال 1837م بر هرات شروع شده اما با ترتیبات و آمادگی‌هاییکه گرفته شده، هراتی‌ها خوب دفاع می‌کنند. وزیر یار محمد خان مقاومت میکند، از جانبی هم دفاع استحکامات را مستر پاتنجر بعهده گرفته. در 16 اپریل 1838 مستر مکنیل سفیر انگلیس در تهران به اردوی محمد شاه قاجار می‌آید و او را به ترک جنگ میخواند و از شاه میخواهد او را برای مذاکرات صلح بگذارند بداخل شهر هرات شود.[2] در شهر به دلداری یار محمد خان پرداخته بر میگردد و باز ترک مخاصمه را میخواهد که قبول نمی‌شود. ایرانی‌ها حمله‌های پی در پی و شدید اجراء میکنند و برج و باروی شهر را خراب می‌سازند، اما موفق به تسخیر نمی‌شوند. مستر مکنیل در 7 جون 1838 خیمه و خرگاه خود را فرود آورده از اردو فاصله گرفت و از مشهد مکتوبی عنوانی لارد پالمرستون در باره هرات نوشت:

«شهر هرات از طرف شمال افغانستان کلید این مملکت میباشد. اینجانب قبلاً خاطر محترم لارد معظم را صریحاً مسبوق نموده ام مملکتی که بین سرحدات هندوستان و ایران واقع است آبادی و حاصلخیزی آن بیش از آنست که من قبلاً تصور نموده بودم من لارد معظم را اطمینان میدهم که هیچ مانعی خواه از حیث وضعیات طبیعی، خواه از حیث محصول در این صفحات وجود ندارد و برای حرکت یک قشون معظم از سرحدات گرجستان تا قندهار و بعقیده من حتی بالاتر تا رود سند هیچ اشکالاتی پیش نخواهد آمد. کنت سیمونیچ وزیر مختار روس بواسطه زخمی که قبلاً باو وارد شده و فعلاً چلاق است از تهران با کالسکه خود تا هرات بدون زحمت آمده است و تا قندهار هم میتواند با همان کالسکه برود.

قشون محمد شاه فعلاً هفت ماه است در اطراف هرات متوقف میباشند و تمام آذوقه و خوراک اردوی او در این مدت از همین جا یعنی اطراف هرات و غوریان تأمین شده در صورتیکه تا حال به محصول فراوان سبزوار و فراه محتاج نشده است خلاصه من بموجب مشاهدات خود میتوانم بطور قطع اظهار نمایم که برای حرکت یک قشون تا هرات هیچ مانع و عایقی در این راه وجود ندارد، بعلاوه بموجب اطلاعاتیکه جمع آوری کرده ام از هرات تا قندهار نیز حرکت قشون به مانعی بر نخواهد خورد و هر نوع وسایل فراهم است.

بنابرین لرد معظم و محترم من، هیچ اطمینان و خاطر جمعی برای حفظ هندوستان نمیتوان داشت

[1] ص 356 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

[2] ص 31 عین الوقایع، ریاضی

و نمیتوان امیدوار شد که وضعیت این اراضی اجازه نخواهد داد یک قشون معظم از آنها عبور نموده به هندوستان حمله کند، برعکس اوضاع و احوال این قسمت‌ها برای عبور قشون کاملاً مساعد است و می‌بایست من این عقیده را بطور واضح اظهار بدارم چونکه این عقیده ممکن است با عقاید سابق من که قبلاً بعرض رسانیده ام مخالف باشد و اقرار میکنم همینطور هم میباشد و دلیل آن هم این است که اطلاعات من کامل نبوده یعنی آن اطلاعات بطور ناقص بمن رسیده بود. بنابر این با کیفیاتی که پیش آمده است، برای سیاست دولت انگلیس خطرناک است که بگذارد دولت شاهنشاهی ایران که پیشرو دولت امپراطوری روس است در تحت حفاظت شرایط عهد نامه، مهمترین سنگر مملکت افغانستان را خراب و با خاک یکسان کند و با همین اقدام خود آن مملکت را از دسترس ما خارج گرداند و این عمل در موقعی انجام گیرد که دولتین روس و ایران برای انجام همین مقصود با هم متحد شده‌اند و روی این زمینه مشغول اقدام میباشند.» [1]

با پایداری مردم و تهدید بحریه انگلیس، محمد شاه قاجار محاصره هرات را در 9 سپتمبر 1838 ترک گفت. حالا غایله خاتمه یافته، می‌باید لشکرکشی دیگر بس شود. اما انگلیس برای پیاده کردن نقشه‌های خود در پی آماده کردن ساز و برگ جنگ و پادشاه‌تراشی و همکاریابی برآمده است. دوست محمد خان نیز از چون و چراها آگاهی یافته و میخواهد دیگر از پیشاور دم نزند، اما لارد آکلند در اول ماه اکتوبر 1838 یعنی بیست روز پس از رفع محاصره هرات اعلامیهٔ عجیبی نشر کرده که برای آشنایی از گپ سازی وجلوه‌نمایی یغماگران و کردار ناپسند لارد انگلیسی، اول اجمال آنرا از زبان استاد غبار [2] و پسان تفصیل آنرا از اثر محمود محمود [3] ترجمه از کتاب ویلیام کی [4] اقتباس میکنیم:

15.8.1 اعلامیهٔ لارد آکلند به اجمال

«... امیر کابل قبل از سفر برنس در کابل، بدون سبب بر رنجیت حمله کرد، میانجی گری برنس هم بین کابل و پنجاب بی‌نتیجه ماند. ایران با سرداران قندهار و امیر کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیس را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید، زیرا ایران فکر ماورای سند [را] دارد، مساعی انگلیس در ایران ناکام و روابط با ایران قطع گردید. هرات محاصره است، سرداران بارکزایی حکومت را از سدوزایی‌ها غصب کرده‌اند و طرف میل ملت نمیباشند. نفاق بین شان حاکم است اینها متحدین مفید برای انگلیس شده نمی توانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند بنابر آن ما مجبور به اقدام هستیم و برای اینکار

[1] ص 369 و 368 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

[2] ص 521 و 522 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[3] ص 382 - 389 تاریخ روابط ایران و انگلیس، محمود

[4] ص 366 تاریخ جنگهای افغانستان، جان ویلیام کی

شاه شجاع را که محبوبیت او ثابت است، زیر نظر گرفتیم. مکناتن نزد رنجیت رفت و قرارداد مثلث امضاء و مسایل بدرستی حل شد واستقلال سند و هرات را با شاه شجاع فیصله و تضمین کردیم و یقین است باین صورت تجارت درست، سرحد هند آرام و نفوذ مشروع [؟] انگلیس در آسیای وسطی تأمین خواهد شد. شاه شجاع به کمک قشون انگلیس بر تخت آبایی خود خواهد نشست و در عین تأمین مستملکات انگلیس اتحاد ملت افغان هم تأمین خواهد شد.»

15.8.2 اعلامیهٔ آکلند به تفصیل

«البته پوشیده نیست که در سال 1832 یک سلسله معاهدات با امیر سند باوالپور و ماهاراجه رنجیت سینگه با حکومت هندوستان منعقد گردید و مقصود عمده این معاهدات این بود که کشتی‌رانی در رود سند مفتوح گردد و وسایل بسط و توسعه تجارت آسان شود و در ضمن هم در آسیای مرکزی برای ملت انگلیس نفوذ مشروعی [خانه بر بادی!] که بواسطه مبادله مال التجاره طبعاً بوجود میآید حاصل گردد. نظر باینکه از مساعدت امراء افغانستان که در آن مملکت ظاهراً استیلا پیدا کرده بودند بتوان برخوردار شد و این معاهدات را بطور صحیحی عملی کرد در اواخر سال 1836 هیأتی بعنوان میسیون تجارتی در تحت ریاست کاپیتان برنس نزد دوست محمد خان اعزام گردید و ماموریت این هیأت فقط برای انجام مقاصد تجارتی بود. زمانیکه کاپیتان برنس در راه بود و بطرف کابل میرفت ناگهان اطلاعاتی بفرمانفرمای کل هندوستان رسید که قشونهای امیر دوست محمد خان بدون دلیل و سببی غفلتاً به مملکت متحد قدیمی و دوست صمیمی دولت انگلیس، مهاراجه رنجیت سینگه حمله نموده است.

البته این فکر در این موقع برای ما طبعاً پیش می‌آید که تصور کنیم، دوستِ با وفا و متحد ما، مهاراجه، در دفاع و جلوگیری از این حمله غفلت و سستی نخواهد نمود ولی برای حکومت هندوستان این ترس وجود داشت که بواسطه این حرکات ممکن است نایرهٔ جنگ در اطراف و جوانبیکه ما میکوشیم دایره تجارت را توسعه دهیم مشتعل شده مقاصد صلح طلبی دولت انگلیس را که برای منافع عمومی میباشد از بین ببرد. برای اینکه این نوع اختلافات به نتیجه زیان آوری منجر نشود، فرمانفرمای کل هندوستان تصمیم گرفت به کاپیتان برنس دستور دهد باطلاع امیر دوست محمد خان برساند که اگر امیر کابل رفتار خود را طوری نشان بدهد که بتواند با مهاراجه رنجیت سینگه به یک قرار داد عاقلانه و عادلانه برسد فرمانفرمای کل هندوستان نفوذ خود را برای مساعدت با مهاراجه بکار خواهد برد تا اینکه بین او و امیر کابل روابط دوستانه ایجاد گردد. مهاراجه رنجیت سینگه با آن صفات حمیده مخصوصی که داراست و همیشه اعتماد و ایمان کامل بعهد و میثاق ملت انگلیس داشته است فوراً پیشنهاد فرمانفرمای کل هندوستان را استقبال نمود مشروط بر اینکه رفتار خصمانه و عملیات جنگی از طرف امیر افغان موقوف شود.

در همین حین بسمع فرمانفرمای کل هندوستان رسید که قشون ایران شهر هرات را محاصره نموده است، بعلاوه یک دسایس جدی هم در تمام افغانستان شروع شده و مقصود از این دسایس این است که نفوذ و وسعت قلمرو دولت ایران را تا ساحل رود سند بلکه بماوراء رود سند توسعه دهند و دربار ایران نه‌تنها یک رفتار توهین آمیز و جبران ناپذیر نسبت به مامورین و میسیون دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در ایران اتخاذ نموده است بلکه بموجب علایم و آثاری که بدست آمده، داخل در اجرای نقشه‌هاییست که کاملاً مخالف با روح و اساس عهدنامه موجوده که بین دولتین ایران و انگلیس منقعد شده و فعلاً برقرار است میباشد.

پس از آنکه کاپیتان برنس مدت زیادی در کابل سرگردان و معطل ماند از مذاکرات خود نتیجه‌ی نگرفت، چونکه امیر دوست محمد خان بملاحظه اعتماد و اطمینانی که بمساعدت و تشویق دولت ایران داشت در موضوعاتی که با مهاراجه مورد اختلاف بود اصرار میورزید و ادعاهای بدون دلیل و منطق داشت و این ادعاها طوری بودند که فرمانفرمای کل هندوستان نظر برعایت اصول عدالت و انصاف و ملاحظه دوستی و وفاداری مهاراجه رنجیت سینگه، نمیتوانست وسیله انجام ادعاهای امیر کابل باشد و درهمان حال حاضر بودند نقشه‌های توسعه ارضی امیر را که فقط برای جاه طلبی بود در صورتیکه صلح و امنیت سرحدات هندوستان دوچار خطر و خسارت واقع نشود قبول نمایند. بالاخره امیر کابل تهدید کرد که چنانچه مقاصد او باین وسایل تأمین نشود او بهر دولت خارجی متوسل خواهد شد در این بین‌ها، نیات باطنی امیر کابل معلوم گردید و روشن شد که مقاصد دولت ایران را دایر بموضوع افغانستان دارد تقویت میکند و طریقی را اتخاذ نموده است که نسبت به نفوذ و اقتدار دولت انگلیس در هندوستان خصمانه است و عاقبت آن زیان‌آور میباشد.

در نتیجه بی‌اعتناییهای امیر دوست محمد خان به پیشنهادات کاپیتین برنس و عدم توجه او بمنافع دولت انگلستان، کاپیتین برنس مجبور شد بدون اینکه از ماموریت خود نتیجه‌ی بگیرد کابل را ترک کند.

در اینصورت واضح بود که دیگر هیچ نوع دخالتی از طرف دولت انگلیس برای ایجاد روابط اتحاد و دوستی بین امیر پنجاب و دوست محمد خان ممکن نمیباشد و سیاست خصمانه امیر کابل علناً نشان می‌داد که امیر کابل در تحت نفوذ دولت ایران است، در اینصورت مادامیکه کابل در تحت فرمان امیر دوست محمد خان میباشد هرگز نمیتوان امیدوار شد که امنیت و آسایش در همسایگی‌های ما وجود داشته باشد و یا اینکه بتوان منافع امپراطوری هندوستان ما [!!] را از دستبرد و تجاوز مصون داشت.

فرمانفرمای کل هندوستان در اینجا لازم میداند که بموضوع محاصره هرات و رفتار ملت ایران نسبت باین شهر اشاره کند. محاصره هرات چند ماه است بتوسط قشون ایران ادامه دارد، حمله دولت ایران بشهر هرات یک رفتار غیر عادلانه و یک نوع فشار ظالمانه است و در عین حال که نماینده مختار دولت انگلیس مقیم دربار تهران کراراً بدربار ایران دایر بهرات اعتراض نموده است، دولت

ایران هر نوع پیشنهاد عادلانه و مناسبی را که برای خاتمه محاصره از طرف وزیر مختار انگلیس شده رد نموده است.

باید در این موقع این را نیز علاوه کنم که محصورین هرات، رشادت و شجاعت تمام که شایسته این قبیل دفاع‌های مشروع است که از خود نشان داده‌اند و فرمانفرمای کل هندوستان شجاعت و رشادت آنها را که یگانه وسیله دفاع آنهاست تحسین میکند و امیدوار است بتوان هرات را موفقانه دفاع کرده آنرا حفظ کنند تا اینکه دولت انگلیس از هندوستان به آنها کمک برساند.

در این بین مقاصد دیرینه دولت ایران بواسطه اتفاقات متوالیه اخیر که در منافع بریتانیای کبیر مؤثر بود رفته رفته روشن گردید. فرمانفرمای کل هندوستان اخیراً بواسطه مکاتبات مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس مقیم تهران مطلع گردید که نماینده مختار فوق الذکر در مقابل عدم انجام تقاضاهای مشروع خود و بواسطه یک رویه مخالف و جدی دربار ایران که نسبت باو اتخاذ نموده بود مجبور شد دربار ایران را ترک کند و یک اعلامیه صادر نماید که روابط حسنه بین دولتین ایران و انگلیس مقطوع میباشد. آن دلیلی که دولت انگلستان را وادار باین اقدام نموده است، تجاوز قشون دولت ایران است که در افغانستان پیشروی نموده، این اقدام دولت ایران علامت دشمنی با دولت انگلستان میباشد و همین موضوع را بر حسب دستور رسمی، دولت انگلیس به پادشاه ایران اطلاع داده است. امراء قندهار یعنی برادران امیر دوست محمد سر تسلیم پیش پادشاه ایران فرود آورده‌اند و قوای خود را در اختیار دولت ایران گذاشته‌اند در صورتیکه اطلاع دارند این اقدام آنها مخالف منافع و حقوق ملت انگلیس میباشد، در هر حال فعلاً امراء قندهار در محاصره هرات با دولت ایران مساعدت میکنند.

در اثر پیش‌آمدهای بحران آمیز فعلی میسیون اعزامی بکابل مجبور شد کابل را ترک کند و فرمانفرمای کل هندوستان فوراً اهمیت موقع را درک نمود و برای جلوگیری از پیش رفت‌های سریع دسایس و تعدیات خارجی، که داشت بطرف سرحدات متصرفات ما جلو میآمد مجبور شد اقدامات مؤثر بکند.

در این موقع توجه مخصوص فرمانفرمای کل هندوستان بطرف اهمیت مقام شجاع‌الملک و تقاضاهای مشروع او جلب گردید. شاه شجاع الملک زمانیکه در افغانستان دارای قدرت و عظمت بود صمیمانه حاضر شد قوای خود را بمساعدت دولت انگلیس آماده کند و از روی عزم ثابت مصمم شد با دولت انگلیس متحد شده بعملیات خصمانه بر ضد دشمنان دولت انگلیس تا هرجاییکه لازم باشد جنگ کند. متأسفانه مملکت او توسط یکعده غاصب از دست او خارج گردید و مجبور شد به مملکت هندوستان دولت انگلیس پناه بیاورد این است که فعلاً در هندوستان مهمان عزیز دولت انگلیس است.

اما تا موقعیکه از این عملیات مخالف منافع اساسی ما احتراز نموده‌اند دولت انگلستان نیز نفوذ و اقتدار آنها را محترم داشته است ولی تعقیب سیاست خصمانه امراء افغان که حالیه خوب مکشوف شده

است برای ما غیر قابل تحمل میباشد در اینصورت وسایل دیگری باید برای امنیت و حفظ منافع خود اتخاذ نماییم. سعادت و ترقی متصرفات ما در شرق محتاج باتخاذ یکچنین وسایل مؤثرمیباشد. ما میبایست در سرحدات غربی مستعمرات خود یک هم عهد و متحد علاقمند بعوض امراء فعلی افغانستان که حالیه مطیع و فرمان بردار دول مخالف ما میباشند داشته باشیم و این متحد ما باید کسی باشد که بتواند در مقابل قشون دشمن که میخواهد بوسیله قوای خود به قلمرو خود توسعه ارضی بدهد مقاومت کند. بعد از مطالعات زیاد و دقیق، فرمانفرمای کل هندوستان معتقد شده است که محتاج بیک چنین متحد صمیمی میباشد، با ملاحظه سیاست فعلی و رعایت عدالت بان نتیجه رسیده است که با فکر و قصد شجاع‌الملک که در تمام افغانستان مورد قبول عامه است موافقت کند. بموجب تصدیق عده‌ی از معتمدین مسلم شده است که شاه شجاع الملک بهترین کسی است که بتواند دوست متحد و صمیمی دولت انگلستان گردد، بنابر این فرمانفرمای کل هندوستان تصمیم گرفت که با رفتن شاه شجاع‌الملک به افغانستان از طرف حکومت هندوستان مساعدت کند. وقتیکه این تصمیم گرفته شد لازم بود که دوست با وفای صدیق ما مهاراجه رنجیت سینگه نیز در این عزم و اقدام شرکت نماید و داخل در اتحاد دولت انگلیس و شاه شجاع‌الملک باشد، لذا مکناتن در ماه جون گذشته بدربار مهاراجه اعزام گردید و نتیجه گرفته شد که یک اتحاد سه گانه بین دولت انگلیس، شاه شجاع‌الملک و مهاراجه رنجیت سینگه بر قرار گردد و بموجب این معاهده متصرفات مهاراجه تأیید گردید و او هم در مقابل تعهد نمود که در استرداد تاج و تخت شاه شجاع‌الملک عملاً مساعدت نماید.

در این معاهده سه گانه قید شده که دشمنان و دوستان یکی از این سه دولت متحد، دشمنان و دوستان دو دولت دیگر میباشند. بعضی مسایل و نکات مهم که بین کمپانی شرقی انگلیس و مهاراجه اسباب گفتگو بود اینک حل شده و موضوعاتیکه با منافع کمپانی تماس داشت و به ممالک مجاور مربوط بود معلوم و معین گردید. تأمین استقلال امارت سند بموقع مناسب محول شده و تمامیت ارضی هرات در تحت حکومت امیر فعلی آن کاملاً مورد احترام قرار گرفته است البته تا موقع اجرای این مسایل و یا در حین عمل، از روی دلایل عقلی میتوان امیدوار شد که آزادی و امنیت تجارت بطور کلی تأمین شده رو بترقی خواهد رفت و نام نیک و نفوذ عادلانه بریتانیای کبیر مقام مناسب خود را در میان ملل آسیای مرکزی استحقاقاً بدست خواهد آورد و امنیت و آسایش عمومی در این موقع در قسمت‌های مهم سرحدات هندوستان بر قرار خواهد شد و یک رشته سدهای محکم و دایمی در مقابل دسایس و تجاوزات دشمنان اتخاذ خواهد گردید.

اعلیحضرت شاه شجاع الملک بوسیله قشونهای خود وارد افغانستان خواهد شد و برای اینکه از دخالت‌های دول خارجی و از اختلافات دسته‌های مختلف داخله ایمن باشد قشون دولت انگلیس بحمایت او عازم افغانستان میشود فرمانفرمای کل هندوستان از روی ایمان کامل امیدوار است که اعلیحضرت شاه شجاع الملک بزودی به کمک ومساعدت رعایا و اتباع خود بر تخت پادشاهی افغانستان جلوس خواهد نمود.

زمانیکه شاه شجاع الملک بمقصود خویش نایل آمد و دارای نفوذ و اقتدار شد واستقلال و تمامیت مملکت خداداد افغانستان تامین گردید، در آن هنگام قشون دولت انگلستان نیز افغانستان را تخلیه نموده به هندوستان مراجعت خواهند کرد. آنچه که فرمانفرمای کل هندوستان را مجبور به اتخاذ این تصمیم نموده است همانا وظایف و تکالیفی است که انجام آنها بعهدهٔ او میباشد یعنی تهیه وسایل امنیت و حفظ متصرفات اعلیحضرت ملکه انگلستان، درعین حال نهایت خرسندی را دارد که در ضمن انجام وظیفه میتواند به ایجاد اتحاد و یگانگی ملت افغانستان مساعدت کند. در تمام اوقاتی که این قضایا در حال انجام است تمام نفوذ دولت انگلیس بر پیشرفت هر مقصود مفیدی که برای خیر عامه است بکار خواهد رفت هرگاه اختلاف نظری پیش آمد برفع آن خواهد کوشید و اگر خسارتی فراهم گردید جبران آنرا خواهد نمود. علاوه بر تمام اینها اختلافات و مشاجراتیکه در این چند سال در افغانستان پیش آمده و سعادت و نیک بختی ملت افغانستان را دوچار خطر نموده اند، این اقدامات فعلی آنها را رفع خواهد نمود حتی نسبت بآن عده امراییکه در افغانستان عملیات خصمانه آنها اسباب خسارت ودشمنی نسبت به دولت انگلستان شده است در صورتیکه تا فرصت باقی است تسلیم شده به دشمنی خودشان خاتمه دهند و بر خلاف سابق بخیر و صلاح وطنشان عمل نمایند، با آنها نیز از روی عدل و انصاف رفتار شده حیثیت و شرافت آنها محفوظ خواهد ماند. خاتمه

حسب الامر فرمانفرمای کل هندوستان اعلام گردید. امضاء (و.ح.؛ مکناتن) منشی حکومت هندوستان در خدمت فرمانفرمای کل – اول اکتوبر 1838.»

15.9 انگیزه های هجوم انگلیس و بازتاب آن

15.9.1رقابت های روس و انگلیس

روسیه تا پیش از قرن هجدهم یک امپراطوری شرقی وسیع اما کم شناخته شده و کمتر مورد توجه بود و در مسایل اروپایی دخالتی نداشت. در دورهٔ پطر کبیر و کاترین بود که از سر برآوردگان گردید و در اروپا شناخته شد و بعد از انگلستان اهمیت پیدا کرد.

رقابت روس و انگلیس یکی از عوامل لشکرکشی به افغانستان است، اما نه عامل عمده و یگانه! مواردی وجود دارد که این دو هیولا باهم سازگاری و همکاری هم داشته‌اند، حتی در گرماگرم مبارزه در افغانستان نزدیکی روس و انگلیس نشانه‌هایی دارد.

باری جان پول در 1800 م از ناپلیون شکست خورد و از جمله 60 هزار افراد نظامی، 45 هزار آنرا در جنگ مارنگو از دست داد، اما ناپلیون 8 هزار افراد اسیر او را سر و سامان داده، مسلح پس به روسیه فرستاد. جان پول اول که آرزومندی برای صلح و سر دوستی با ناپلیون را داشت، اینرا موهبت آسمانی دانسته متحدش گردید. در این زمان ناپلیون دیگر دول اروپایی را بزور یا برضا علیه

انگلیس که بدخواهش بود متحد ساخته بود. او و جان پول اول قرار گذاشتند بر هندوستان حمله برند. انگلیس از این اتحاد متوحش گردیده و حرکات زمان‌شاه افغان هم مزید بر وحشت و اضطراب گردیده و موجب شد انگلیس به تشبثات کلان جاسوسی در افغانستان و به دادن تحفه‌های الماس نشان و بوجی‌های طلا، رشوه در ایران دست زند، آنهم توسط شوالیه ملکم نویسنده و مؤرخ معروف و سیاستمدار که در ایران عهدهٔ سیاسی داشت. این اضطراب و دست‌پاچگی ناشی از بی‌اعتمادی بر مردم هندوستان و سایهٔ پُرهیبت زمان‌شاه بود. اما نقشهٔ ناپلیون نسبت بعد مسافه و نابلدی در آنوقت غیر عملی مینمود. بزودی "جان پول اول" بدست پسرش از بین برده شد، ورق برگشت و همه چیز ضد ناپلیون بکار افتاد. با شکست ناپلیون، روسیه نام‌آور گردید و بعد از کنفرانس "وین" در زمرهٔ مداخله‌گران قرار گرفت و انقلابات همگانی و مردمی تقریباً در سطح اروپا (1832 – 1848م) فرو نشانیده شد.[1]

رویه و رفتار روس و انگلیس، ایندو حریف مکار و حیله‌گر که از همدیگر گوی سبقت می‌بردند، در طول قرن نزده گاهی گرگ آشتی، زمانی ژاژ خواهی و بر همدیگر تهمت زدن و زمانی هم به دلاسایی و گوشکانی و آنچیز دیگر! (بندو بستهای پنهانی) و از پای انداختن درماندگان میگذشت. اما انگلیس بارها بر حریف چربیده و روس را تشنه لب از دریا بر گردانده است!

سنت پترزبورگ مرکز دولت روس در اپریل 1826 سردارِ واترلو "دوک آف ولینگتن" را پذیرا شد. وی ضمن تسلیت و تهنیت، مذاکراتی سِری بانجام رسانید و معاهده‌ای پنهانی امضا کرد، و متعاقباً در همین سال بود که جنگ بین روس و ایران در گرفت و در همین تاریخ کشتی‌های جنگی انگلیس، روس و فرانسه بنادر ترکیه را گلوله باران نمودند. جنگ با ایران دو سال دوام کرد و سرزمینهای قفقاز به روسیه واگذار شد. معاهدهٔ ننگین ترکمانچای قبولانده شد. در همین سال 1828 یکصد و پنجاه هزار عسکر روس به ترکیه حمله نمودند و قلعهٔ قارص را گرفتند. انگلیس در این زمان در رنگون، در پنجاب، در "اده" گرفتاری‌هایی داشت. از این لحاظ ایران و عثمانی را به روسیه واگذار کرد تا خودش دست آزاد داشته باشد. انگلیس با بستن یک قرارداد سری میخواست بیک تیر دو نشان بزند، تحبیب ظاهری روس و تضعیف واقعی ترکیه و ایران.

روس هم مقابلتاً دو نشانه‌یی عمل کرد تا به یک کرشمه، دو کار برآید "زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار"، گرفتن اراضی ایران و ترکیه، تشویق ایران - بنام تلافی گذشته‌ها - بگرفتن اراضی از افغانستان و ترساندن انگلیس! یا للعجب روزگاری انگلیس ایران را وسوسه میکرد بر افغانستان بتازد و حالا روس! سیاست بی‌پدر هر چه اقتضا کند!

---

[1] ص135 تاریخ اروپا، لیتل فیلد

15.9.2 حملهٔ دولت قاجاری به تحریک روس‌ها بر هرات

تعدادی از نویسندگان و مطلّعین انگلیسی پیش از حملهٔ دولت ایران بر هرات - که میگویند به دستور روس‌ها صورت پذیرفته- کتاب‌هایی دربارهٔ افغانستان و ایران نوشته، مدلل ساخته بودند که روسیه نسبت به هندوستان نظر سؤ دارد. کتاب تحریک کننده‌ای به قلم مکنیل در این زمینه بنام "پیشرفت و موقف فعلی روسیه در شرق" و کتابهای دیگر توسط الفنستون، پاتنجر، برنس، کونولی انتشار یافته بود که پیش از 1837م در دست مطالعه سیاسیون انگلیس قرار داشت.

سفارش‌ها و پیش‌بینی‌های نویسندگان و دیگر راپور نویسان در امکان بالقوه و بالفعل حملهٔ روس از طریق افغانستان بر هندوستان معلوم نیست از واقعیت سررشته داشته باشد. گمان میرود بیشتر ساختهٔ اوهام و خیالات و آوازه‌ها و تپ‌تپ پای بوده، هرچه باشد سایه‌های شک و تردید را دامن زده و فعل و انفعالاتی را بوجود آورده است. عساکر ایران با داشتن توپخانهٔ منظم تحت قیادت شاه و صدراعظم در 23 نومبر 1837 به محاصرهٔ هرات پرداختند، اما در برابر احضارات وزیر یار محمد خان و شهامت افراد و رهنمایی‌های غرض آلودِ الدرد پاتنجر صاحب منصب توپخانهٔ انگلیس که به لباس سید هندی به هرات آمده و با مسایل دینی سر و کار داشت، اینک خود را معرفی نموده و در رشته تخصصی خود به قلعه‌داری پرداخته، شهریان توانایی یافته‌اند حملات شدید هجوم آوران را پس بزنند. لشکر مهاجم بعد از 9 ماه به محاصره گرفتن در 9 سپتمبر 1838 از ترس در آمدن سپاه انگلیس در جنوب ایران، مأیوسانه از نزدیکی‌های هرات بر گشتند. بعد از این تاریخ است که انگلیس‌ها به افغانستان هجوم تاریخی خود را اجرا میکنند، اما هجوم شان به افغانستان نمیتواند به بهانهٔ محاصره هرات باشد، چه مؤرخین آشکارا میگویند که در اردوی ایران نه مرد نظامی بود و نه مرد سیاسی. از عساکر بی‌نظم و فرماندهان خودخواه و بدگمان و کارشکن و شکست خورده، از روس‌ها کاری ساخته نیست، وانگهی وقتی لارد آکلند به لشکرکشی بر افغانستان پرداخت که عساکر ایرانی وقتاً از سواد شهر هرات دور شده بودند و سودای اشغال از کله‌های شان زدوده شده بود.

15.9.3 روگردانی دوست محمد

هر چند روابط سیاسی دولت انگلیس با دوست محمد برقرار گردید و وی در مذاکره با نمایندهٔ ایران، بدلخواه انگلیس، خشونت و درشتی نشان داده بود، اما اصرار و ابرام امیر در استرداد پیشاور و آزادگی و استقلال فکری که گاهی از امیر سر میزد، بر لارد آکلند دلنشین و مطلوب نیفتاده بود. عده‌ای از انگلیس‌ها در واقع از اتحاد ملت افغان، تحت امارت کسی مانند امیر دوست محمد که باصطلاح با صدها لوپ سپاهی‌گری و بازی سیاسی آشنا بود، هراس داشتند. در حالیکه علیرغم آنهمه لوطی‌گری با مدعیان امارت، در برابر دیگران حرفش حرف بود و وقتی به کسی متمایل و به چیزی معتقد میشد، کمتر انحراف میورزید. ترس انگلیس‌ها بیشتر از رویه‌های ناجوانمردانهٔ خودشان مایه

میگرفت!

وقتی دوست محمد از لارد آکلند آن جواب آمرانه و مأیوس کننده دربارهٔ عدم استرداد پیشاور و راندن ویتکوویچ را شنید، بطرف ایران و روس گرایش پیدا کرد. درحالیکه آرام ساختن دوست محمد با برآوردن آرزوی او در استرداد - ولو نیم پیشاور- و دادن قدری کمک مالی مشکل نبود، و برنس از دل و جان میخواست دوست محمد راضی نگهداشته شود. معلوم میشود لارد آکلند و مکناتن خیلی چیزهای دیگر زیر پرده داشتند که از دوست محمد بریده و به شجاعالملک بد نام زده میپرداختند.

15.9.4لارد آکلند در اجرای عملیات پیشروی

لارد آکلند فرمانفرمای انگلیسی هندوستان میخواست همانطوریکه مالکالرقاب هندوستان است، بر افغانستان همچنین باشد. با غرور و استکبار هر چه تمامتر چپه و راسته فرمان میداد، دوست محمد باید ویتکوویچ را از ملک خارج سازد، از پیشاور دیگر دم نزند، برادران قندهاری و دوست محمد با ایران قطع رابطه کنند و چیزهای دیگر. البته با در دست داشتن مردِ ضعیفالنفسی مثل شاه شجاع که از سالها تنخوامخور و جیرمخوار شان بود، اینطور اطاعت طبیعی مینمود، خصوصاً که اطرافیان و مشاورینی چون وود و مکناتن که آرزوهای خود را در خصال شجاع الملک بر آورده میدیدند، لارد آکلند را بیشتر ترغیب مینمودند.

سرسختی خود لارد آکلند و سفارشات اطرافیان، در دست داشتن مهره و پیچ مومی (شاه شجاع) همه را عذر نهیم که سیاست دولت مرکزی در پیشروی، بالاتر از هر چیز دیگر فیصله کن و قاطع بوده است، عملیات و پالیسی پیشروی به پیروی و دستور لندن باید اجرا میشد!

15.9.5فربه شدن روسیه را انگلیس بر نمی تابد

دست یافتن روس بر نواحی قفقاز، و امضاء معاهدهٔ رسوای ترکمانچای که برهمزن تمامیت ایران آنروز بود، و انگلیس نیز چنین امتیازات برای خویش میخواست، و همچنان راهیابی روس در مسایل ترکیهٔ عثمانی، پیشروی روس در خاکهای آسیای مرکزی خصوصاً حمله بر خیوه، راه یافتن نمایندهٔ پر کیف و چون آنها (ویتکوویچ) به کابل بدربار امیر دوست محمد، انگلیس را واداشت که حریف را یک اندازه سرزنش کند و در تنگنا بکشاند. انگلیس با استفاده از احساسات ضد روسی اطریش، ناشی از حسادت در برخورد روس با ایران و ترکیه توانست در 1838 معاهدهای با اطریش بهبندد تا قرارداد "اسکله سی"[1] از بین برود. این معاهده برای جلوگیری از تحرکات روسها در

[1] اسکلاسی: دولت روس در اواخر 1832 برای کمك بدولت عثمانی به استانبول در قضیهٔ محمد علی پاشا لشکر فرستاد. نتیجتاً معاهده سرّی بین دولتین روس و عثمانی در 1833 در سکلاسی امضا شد. بموجب این معاهده

ممالک آسیای مرکزی وغیره بود که افغانستان هم شامل آن میشد. هنگامیکه انگلیس فهمید در آسیا یعنی در خشکه حریف روس نیست، از راه دیپلوماسی داخل شده به تحبیب نیز پرداخت و وزیر مختار انگلیس در پترزبورگ زمینهٔ مناسبات دوستانه را فراهم ساخت.

15.9.6 غبطه خوری انگلیس بر روابط خراسان و هندوستان

نفوذ خراسان قدیم بر هندوستان بزرگ غالباً از دوره‌های باستان در دوره‌هاییکه زبان مشترک هند و اروپایی و تقریباً مذهب مشترک رواج داشت اثر پذیری متقابله داشت. در دورهٔ اسلامی غزنوی‌ها یکصد و پنجاه سال بر قسمت عمدهٔ هندوستان تسلط سیاسی قایم کرده بودند. دولت‌های غوری و بعدها قطبی، خلجی، تغلقی، لودی و سوری وغیره که هر کدام یادگارهای با عظمت بر جای مانده و کارنامه‌های درخشان انجام داده اند، امیر تیمور گورکان و امپراطوری دیر پای و عمیق بابری‌ها در انتشار فرهنگ خراسانی، و رسم و رواج و قاعده و قانون گرفته شده از بلخ و بخارا، و اختلاط و امتزاج آن با فرهنگ و قواعد و سنن هندوستان، و ارج گذاشتن بزبان شیرین و پر لطف دری، و ترویج و قبول آن با شوق و ذوق بسیار در میان مردم، و شاعر پروری‌ها و نوشته‌های بسیار و جمع‌آوری کتب و خلاصه پیاده کردن قواعد پر وزن اسلامی در هندوستان چشم انگلیس‌های خیره‌سر را خیره ساخته و اینهمه تعلقات و پیوندها بر حسادت شان افزوده بود و هواخواهی مردم هند از قهرمانان خراسانی، مورد خشم آنها قرار می‌گرفت. جدّاً در صدد بر آمدند بهر نوعی شده این ارتباطات را خراب سازند. اولتر از همه به ناتوان ساختن منبع و منشاء این پیوندها شروع کردند، افغانستان و ایران را بهم بدبین ساختند، در حکومات آنها جاسوسی و واقعه سازی و فتنه‌گری و رشوه‌خواری را دامن زدند. در بین مردم اختلافات مذهبی و قومی و قبیلوی را پراکندند، زبان فارسی را که از دورهٔ غزنوی‌ها و غوری‌ها یعنی از قرن پنجم هق بدان سامان راه یافته و در دورهٔ مغلان هند دو صدو پنجاه سال حیثیت زبان رسمی هندوستان را بخود گرفته بود، از هند طرد کردند و زبان خود را جایگزین ساختند. برای اقوام بدوی و زبانهای محلی تاریخ و دستور ساختند. آخر سر دست به تهاجم زدند، لشکر آراستند و مرد ضعیف‌النفسی از خود افغان‌ها را پیش انداخته بنام او به مملکت تاختند و دیدند آنچه دیدند!

ترکیه تعهد کرد هر زمان که تزار با یکی از کشورهای خارجی جنگ آغاز کند، "بغاز دردانل" را که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت بسیار داشت، بر روی کشتی‌های جنگی آنها ببندند. ص 35 تاریخ اروپا، لیتل فیلد

فصل شانزدهم

16 هجوم انگلیس

در این فصل از اینکه انگلیس‌ها از مدتها پیش بفکر دربند کشیدن افغانستان افتاده و شاه شجاع را آلت اجرای مقاصد خود ساخته بودند و از همراه سازی رنجیت سینگه با وی، چیزهایی می‌خوانید که تکاندهنده است. از معاهدهٔ سه‌جانبهٔ لاهور در واگذاری تمام متصرفات افغانی در هندوستان به رنجیت سینگه یاد شده، و در راستای ماندگاری انگلیس و بکار بردن کلمهٔ "افغانستان" بار اول در متن قرارداد رسمی یعنی "متمم معاهدهٔ لاهور در قندهار" ذکری بمیان آمده است. "کهندل خان و معتمد قزلباش در مزاحمت انگلیس" یک عنوان انتباهی است. دراینکه دوست محمد فراری، زندانی بخارا شده و در اینکه اوضاع ناهنجار کابل و کارهای ناشایستهٔ گماشتگان و منسوبین تجاوزگر، معرکه آفریده، گپ‌ها دارد. وقتی شاه شجاع - راجه آسا - بکابل داخل شد، مردم با تنفر بسوی او و سپاهیان انگلیسی معیتی‌اش می‌نگریستند و بدمستی‌های این بیگانگان در قندهار و عکس‌العمل تند غلزایی‌ها شنیدنی است. امر مسلم اینکه "سرخوردگی نفرت میآفریند و نفرت قیام" ببار می‌نشاند. این خیزش از خود انگیزه‌هایی دارد که 32 فقرهٔ آن جمع بندی و در متن آورده شده است.

16.1 شاه شجاع سرگردان در چنگ فرماندار هندوستان

راه یابی و تسلط بر افغانستان از دیرباز مورد نظر انگلیس[1] بود و ترسی که از دورهٔ زمان‌شاه در 1793م داشت، موجب شده بود بفکر دربند کشیدن افغانستان افتاده و به دسیسه سازیهای زیاد پنهانی و کمتر علنی پرداخته، و به این ترتیب توانسته بود به افسون و فسانه، تعدادی از متنفذین را بسوی خود جلب نماید، از جمله شاه شجاع را بدام انداخته و با سود و سوغات و آبگینه‌های رنگی و آیینه‌های قدنما و پوستین و جعبه‌های ساز و آواز (گرامافون) وغیره بسوی خود بکشاند. در سال 1833 م او را با رنجیت سینگه، همان کسیکه بزور چند "جوتی" الماس کوه نور را از شجاع قپیده بود - تا بزودی زیب تاج شاهی ملکهٔ انگلیس گردد - گرگ‌آشتی داده و چند نفر صاحب‌منصب اروپایی، و 22 هزار عسکر بمقصد تسخیر افغانستان برایش تهیه دیده، و از راه سند روانهٔ قندهار کرده بودند که در برابر ابتکارات دوست محمد و رشادت محمد افضل خان فرزندش به شکست "شجاع – انگلیس" انجامید، و سوغات منحوسی بنام جنرال کمپبل بجا گذاشت. حالا سال 1838 و دوران لارد آکلند مغرور، ماموریت یافته از دربار لندن برای تسخیر افغانستان است. لارد آکلند برای پیاده کردن نقشهٔ دست

[1] منظور از کلمهٔ انگلیس در این صفحات فرمانروایان مسلط بر هند کبیر است.

داشته، همکار خود مکناتنِ مرگ برداشته! را نزد امیر پنجاب فرستاد و در مجلس پُرآرایش رنجیت سینگه بدواً صحبت بر سر یگانگیهای انگلیس و امیر ابد مدت! پنجاب دور میزد (حرام اگر رنجیت سال را پوره کرده باشد، دودش دادند و به هوایش کردند.) گفته میشد، چون دولت ایران و روس متحد شده و عزم تاختن بر هندوستان کرده، افغانستان تحت زعامت دوست محمد را با خود یار ساخته‌اند. طبعاً این خطر کلی در وهلهٔ اول متوجه متصرفات سردارجی (رنجیت سینگه) میباشد. راه و چاره اینست که انگلیس و امیر پنجاب و شاه شجاع با هم متحد شده و به آنها یک گوش مالی بدهند.

در جون 1838 قرارداد سه جانبهٔ انگلیس و رنجیت در غیاب شاه شجاع متواری تسوید شده و اوراق را مکناتن و همقطاران به شهر "لودهیانه" نزد شجاع آوردند و وقایع کابل، هرات و موافقات لاهور را برایش بازگو کرده متذکر شدند، تمام فعالیت‌ها برای نجات مملکت افغانستان است و انگلیس میخواهد شجاع را با لشکر جرار تا افغانستان همراهی کرده، بر تخت موروثی آبایی بنشاند و منتها برای ادارهٔ بهتر مملکت و حفاظت شاه چند نفر انگلیس پاییده و او را یاری میدهند و یکعده صاحب‌منصب نیز اردوی او را تعلیمات نظامی خواهند داد (درحالیکه حریف او دوست محمد یکنفر خارجی را قابل تحمل نمیدانست). شاه شجاع دلسوخته و حرمان زده اینطور مجاب ساخته شد که چون رنجیت سینگه در این لشکرکشی، شجاع‌الملک را کمک میکند، بر آن قسمت از مناطق افغانستان که حالا در دست امیر پنجاب است هیچگونه ادعایی نکرده، پشاور، دیره جات، سند و کشمیر را بکلی وامیگذارد و بدون اجازهٔ انگلیس با کدام دولت خارجی روابط و دوستی نمیداشته باشد. هرات را هم گویا انگلیس جدا از افغانستان برای خود میخواست، حتی شکارپور را که شجاع بیچاره چند بار آنرا پیشنهاد کرد، طفره رفتند و برای افغانستان نگذاشتند.[1]

لارد آکلند متعاقب اعلامیهٔ واهی و معاهدهٔ خیالی با شاه شجاع بی‌صلاحیتِ قانونی، امر سفربری صادر کرد. یک لشکر پنجاه هزارنفری مخلوط از انگلیس، گوره[2]، سیک، مسلمان، هندی و تنخواهخواران شجاع (نزدیک به شش هزار نفر) تشکیل و به دو دسته تقسیم شده، یکی تحت سرپرستی جنرال کین از راه شکارپور و دیگری تحت سرپرستی کلاد وید و تیمور پسر شجاع‌الملک از راهِ پیشاور شروع به پیشروی کردند. مکناتن همه کاره و در رأس امور قرار داشت. خبرِ آمدآمدِ شجاع با سپاه انگلیس پیوسته به قندهار میرسید، مسئولین بفکر راهبندان و مقابله افتاده بودند، اما حریف بعضی از متنفذین را به گمراهی کشانده و قصه را دیگرگون وانمود کرده بود که گویا این حرکت یک مسألهٔ داخلی است.

[1] قرارداد لاهور به تفصیل در ص 136 – 141 سراج التواریخ، کاتب درج است.

[2] "گوره" به نسل مخلوط انگلیس و نیپالی می‌گویند.

16.2 کهندل خان و معتمد قزلباش

سردار کهندل خان به ارتباط اداری و نزدیکی که با میر محراب خان والی بلوچستان داشت، مکاتیبی عنوانی او نوشته و تأکید کرد که در عبور سپاه انگلیس از "بولان" ممانعت کرده و داخل هیچگونه پیمانی با دشمن نشود. این نامه از طرف سردار به یکنفر مرد معتمد قزلباش قندهاری داده شد که به همراهی عبدالوهاب خان پوپلزایی به محراب خان در قلات بلوچستان رسانیده شود. عبدالوهاب مزبور با نمایندگان انگلیسی که بغرض مذاکره در قلات نزد والی رفته بودند، تماس گرفته و بعدها در راه قندهار، رفیق قزلباش خود را محبوس و تمام مکاتبات و جوابات آنرا از نزدش بزور گرفته به انگلیس‌ها داد و بالنتیجه نام محراب و حکومت بلوچستان در لست سیاه انگلیس داخل و دشمن قلمداد گردید و آزار بسیار دید،[1] اما وقتی سپاه انگلیس از "بولان" میگذشت، مورد آزار مردم قرار گرفت. سردار کهندل خان برادران خود را بمقابل لشکر "انگلیس – شجاع"، در مقام کدنی فرستاده بود و بلوچها هم راه و نیم راه را گرفته به ساقه لشکر دستبرد میزدند و غنیمت‌هایی میگرفتند، از جمله کدو خان مهمند یک زنجیر فیل مکناتن را غنیمت گرفته بود. در این وقت حاجی خان کاکری با افراد و پیروانش گریخته و به اردوی انگلیس پیوستند. این امر سرداران را از عزم دفاع بازماند و سپس تاج محمد کاکری شب هنگام به اردوی مهاجم (انگلیس – شجاع) ملحق شد. سرداران قندهاری دل از دست داده از جبهه روی گرداندند و به قندهار عقب‌نشینی کردند. تبلیغات انگلیس‌ها عده‌ای از رجال متنفذ را بطرفداری شجاع‌الملک که شاید فکر میکردند پادشاه افغانستان است و آرزوهایشان را برآورده خواهد ساخت، کشانده بود، مثل عبدالمجید خان حاکم لاش، غلام آخندزاده، حبیب‌الله سرکانی، فیض طلب خان نورزایی، سلطان غلجایی، اختر خان علیزایی و حاجی دوست محمد خان اسحق‌زایی که به اردوی شجاع پیوستند. کهندل خان و برادران دست عیال واطفال خود را گرفته از شهر برآمدند و چون تحت تعقیب جنرال سیل انگلیسی بودند، در گرشک که خانه و زمین داشتند نه‌ایستاده با پنجصد نفر افراد معیتی خود به ایران روی نهادند.

لشکرهای برخاسته از دیار هند در 25 اپریل 1839 م به قندهار وارد و شجاع و همراهان بیگانه‌اش در ارگ قندهار مستقر شدند و تبلیغات را دامنه‌دارتر ساختند. انگلیس‌ها چون دیدند زمینه بسیار آماده شده، خواستند دست و پای رفیق شفیق شانرا بیشتر به ریسمان قراردادها، متمم و معاهده‌ها

---

[1] در این وقت یکی از شهکاری‌های جاسوسی، ربودن مکاتیب حریف‌های سیاسی بود که در راهیابی وسایل و آدمانیکه در خدمت داشتند، چاپار و معتمد و وسایل را شناسایی کرده و اسناد او را می‌ربودند و طبعاً از جریانات خود را باخبر میساختند. انگلیس‌ها اینکار را زیادترمیکردند. یار محمد خان وزیر هرات نیز این حرکت را بالمثل با حریفان انگلیسی بکار می‌بست و جیغ و داد و جِلّ و بِلّ آنها را میکشید! ص 526 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

به‌بندند. آشکارا برمی‌آید که مرد را سست و نرم‌شانه گیر کرده و بارهای کمرشکن بر او می‌نهند و قرارداد سابقه را تازه و محکمتر و تنگتر میکنند!

16.3 متمم معاهدۀ لاهور در قندهار

(قرارداد تحمیلی مکناتن بر شاه شجاع)

اول *– روشن و مبرهن باشد که جمیع شرایط عهد نامه که بتاریخ بیست و ششم ماه جون 1838 عیسوی فی مابین سرکار دولتمدار انگلیسیه و شاه ذی جاه شجاع‌الملک و مهاراجه رنجیت سینگه زیب نفاذ یافته بحال و برقرار خواهد بود و سرکارات ثلاثه بموجب شرایط عهد نامه مذکوره کاربند خواهند شد.*

دوم *– بمد نظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع بین سرکار دولتمدار انگلیسیه و شاه مفتخر الیه یک صاحب ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود مانده و در صورت مناسب و مصلحت متصور ساختن پادشاه ممدوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بخدمت گورنر جنرال بهادر معین و مامور خواهند فرمود*

سوم *– بعوض بذلِ معاونت دیرینه و نظر براتحاد و محبت کامله مستقیمه که ازجانب سرکار دولت مدار انگلیسیه و کیفیت شاه ذیجاه شاه شجاع رو بظهور آورده است و بلحاظ یگانگی و یک جهتی هر دو سرکار، شاه محتشم الیه گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد و کسی از اهل فرنگ را اجازت استقامت بملک افغانستان* [این اولین بار است که کلمهٔ "افغنستان"[1] در یک قرارداد ذکر می‌شود! و بعد از آن کم‌کم بحیث نام مملکت رواج می‌یابد.] *بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود.*

چهارم *– فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سرکرده و سردار آن باشند برای حفاظت ملک و ذات پادشاه مفتخرالیه وهم جهت اندفاع اعدای بیرونی علی‌الدوام در ملک افغانستان مقرر و معین خواهد شد و هر خدمتیکه بصوابدید شاه و ایلچی مذکور مناسب و ضرور متصور گردد از فوج مزبور گرفته آید.* [مکناتن کور خوانده بود فوجی را که تشکیل دادند وبالِ گردنشان شد و عاقبت کله‌اش هم بر یکی از ستونهای چارچته کابل آویزان شد.]

پنجم *– خرچ فوج مذکور طوریکه الحال است آینده بهمان اسلوب خواهد ماند و تعداد سرداران*

---

[1]مرحوم فرهنگ در تاریخ نفیس خود ص 128 افغانستان در پنج قرن اخیر، کاربرد کلمهٔ افغانستان را چنین نگاشته اند: «*در خور توجه است که در آن* [نخستین معاهدهٔ انگلیس و ایران علیه افغانستان در 1801] *برای بار اول کلمه افغانستان بعنوان نام رسمی این کشور که در گذشته به نامهای دیگر یاد میشد بکار رفته است.*»

انگلیسیه معینه لشکر مذکور زیاده از پنجاه نفر نخواهد بود بشرطیکه پادشاه مفتخرالیه خواهش ازدیاد آن و ازدیاد فوج مذکور نکند.

***ششم** – شاه شجاع الملک مفتخرالیه مشاهره فوج مذکور را حتی‌الوسع والامکان از خزانه خود مؤدی سازند.*

***هفتم** – در خصوص امر تجارت شاه ممدوح در صورت پیش آمدن موانع بیجا انسداد و ارتفاع آن فرمایند و هر تدبیریکه در رأی صواب انتمای مفتخرالیه بصلاح ایلچی انگلیس برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد جلوه ظهور خواهد گرفت.*

***هشتم** – مضامین دفعات هفتگانه مرقومه بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزایی بحال و برقرار و مستقل و پایدار خواهد ماند. تحریر هفتم می 1839*

مطابق 22 شهر صفر 1255 هجری در دارالقرار قندهار فقط و جانبین یک بدیگری عهدنامه مزبور را سپرد.[1]

16.4 ناهنجاری اوضاع در کابل و نواحی

درگیری‌های مداوم سدوزایی و بارکزایی و بارِ گران و سنگین مالیه‌دهی که اغلب بر مردمان غیر درانی و بارکزایی گذاشته میشد و به ملحوظاتی تزیید یافته بود، شیمه و استطاعت مردم را بحد صفر رسانیده و همه آرزومند تحولاتی در جهت کاهش مالیات بودند. خوانین و زمینداران و مردم بصورت عمومی از دورنگی‌ها و گندبازی‌ها و تحبیب‌های سوار بر تبعیض بد برده بودند.

انگلیس‌ها بنفع نمایندهٔ دست‌آموز خود تبلیغات فراوان کرده و تا حد ممکن زمینه را با دادن طلاهای ربوده از هند مساعد ساخته بودند، از طرف شهزاده تیمور پسر شاه شجاع و وید (Wid) از پشاور هم نامه‌هایی عنوانی کلان شوندگان (متنفذین) کابل و نواحی فرستاده شده و وعده‌های فریبنده داده شده بود. خوانین کوهستان شاید از درک مالیه‌دهی سنگین و هم بخاطر حفظ سلطه‌خانی از اوضاع ناراضی بودند و چنانچه مقارن امارت امیر دوست محمد چند سال پیش دست بشورش زده بودند، باز هم میخواستند ایجاد مزاحمت کنند. از زندان گریختن ملا غلام پوپلزایی جاسوس به لباس زنانه و رفتن او به نجراب، توزیع روپیه‌های هندی به خوانین و بر انگیختن شهداد خان نجرابی، و پیوستن داوود پسر یحیی از لغمان با کوهستانی‌ها و هنگامه‌آرایی میر معصوم پسر حافظ جی به هوا خواهی شجاع در چهاریکـکار (چاریکار) که بر سر شیرعلی خان پسر دوست محمد تاخته و او را به محاصره گرفته بودند، نتیجه نگرفتن از مذاکراتیکه سردار عبدالجبار خان با مکناتن بدفرجام در غزنی انجام داد و

[1] ص 143 سراج التواریخ، کاتب

برگشتن دست خالی افضل خان بعد از سقوط غزنی و بلافاصله توظیف او در استخلاص شیرعلی خان از چاریکار و نظیر چنین گرفتاریها در این وقت خطیر بر روحیه امیر دوست محمد تأثیر ناگوار انداخته بود که پخش اخبار موحش نزدیک شدن اردوی انگلیس و شاه شجاع از پیشِ روی و آمدن شهزاده تیمور و وید با دسته افراد سیک و انگلیس و مسلمان و هندی از طرف شرق و گریبانگیری خان‌های کوهستان وغیره او را مستأصل ساخته بود، طوریکه این سیاستمدار پر تلاش حتی حاضر شده از منصب والای امارت دست کشیده و زیر دست شجاع آنهم بوزارت کسیکه بارها در هنگامه جویی‌های رزمی مغلوب گردیده و دون همتی نشان داده، تن بدهد. اما شجاع و مکناتن حاضر نشدند هیچکدام از خواهش‌های او را منظور کنند (نه وزارت و نه رهایی پسرش و نه هم رهایی عروسش) اینجاست که چاره‌ای جز فرار برایش باقی نماند. گوشه‌ای از ماجرا از زبان مؤرخ دربار امیر حبیب‌الله – فیض محمد کاتب – نقل می‌شود: «*امیر کبیر که از هر طرف خود را گرفتار سرپنجه تقدیر دید لاجرم خانشیرین خان را با مردم قزلباشیه که همراه داشت در سنگریکه بموضع ارغنده افراشته بود گذاشته خود با پسران و برادران خویش داخل کابل شد که اهالی حرم محترم را برداشته فرار نماید و از طرف دیگر حافظ جی با مردم کوهستانی از عقب سردار محمد افضل خان و سردار شیرعلی خان از چاریکار روی بسوی شهر کابل نهاده دست بتاراج مال و منال امیر کبیر و هواخواهانش کشادند*»[1]

حوادث و پی‌آمدهای روزگار دوست محمد خان را بیشتر بر فرار میکشانید، او مدنظر داشت به ایران برود، اما نواب عبدالجبار خان وی را بسوی بخارا رهنمون شد. به نوشتهٔ سراج التواریخ از مثنوی شریف فال کشوده این بیت باستخاره‌اش برآمد:

گر بخارا میروی دیوانه ای   لایق زنجیر و زندان خانه ای

این وقت خانشیرین خان جوانشیر از قصد امیر کبیر آگاه گشته، به اجازت خود او آتش در قورخانه سنگرِ ارغنده زد. قبل از آنکه امیر کبیر از راه فرار وارد ارغنده شود سواران خانشیرین خان مذکور بمجرد سوختن "قورخانه بنه و آغروق"[2] را نیز تاراج کرده رو به خانه‌های خویش نهاده، داخل شهر شدند. امیر دوست محمد با تعدادی از فامیل و منسوبین و دوستان راه شمال در پیش گرفت، کپتین اوترم و حاجی خان کاکری مامور دستگیری او بودند، شاید حاجی خان بنا بر دوستی قدیم مانع شده باشد که امیر بدام بیفتد. امیر از بامیان به تاشقرغان رسید و مورد تکریم قرار گرفت. از آنجا راه بخارای شریف در پیش گرفت. از کابل یکی از منصبداران انگلیس بنام ستودارت به بخارا فرستاده شد. سودای سودپرستانه‌ای انگلیس تا بسیار دوردستها بود. در نظر داشتند، آنقسمت‌ها هم زیر نگین شاهی انگلیس درآید. شاید حاضراً میخواستند از امیر دوست محمد خان بدگویی کرده و نزد امیر

[1] ص 151 سراج التواریخ، کاتب

[2] اصطلاح نظامی است.

نصرالله - شاه بخارا- منفورش بسازند و نتیجه این شد که برخلاف تعامل با این پناهندگان سیاسی سلطنتی، در حالیکه قبلاً توسط میرزا عبدالسمیع خان اجازه ورود هم گرفته بودند، رویهٔ ناهنجار در پیش گرفته شد تاحدیکه همه به تنگی زندگی در غربت افتادند و بناچار درخواست مراجعت نمودند. این خواهش بشکل مشروط پذیرفته شد که باید از راه دیگر و تحت الحفظ عساکر بخارایی تا لب دریای آمو بروند. قرار داده بودند که امیر و بستگان نزدیکش را حین سواری کشتی، در آب غرق کنند. جریان را از زبان فیض محمد کاتب می‌شنویم: «*چنانچه ایشان را تحت الحفظ در کنار جیحون رسانیده به کشتیها نشانیدند و زورقی را که امیر کبیر با فرزندانش جای گزیدند در خفا سوارخ کرده در حین راندن کشتی یکی از گماشتگان امیر بخارا که از کید آقایش آگاه نبود نیز بمشایعت امیر کبیر با وی در یک زورق نشست که او را از نهرعبور داده مراجعت نماید و دیگریکه از حقیقت کار آگاه بود بزبان ترکی او را خبر داد که از کشتی فرود گشته با امیر کبیر در غرق شدن همعنانی نکند و امیر کبیر بواسطه اینکه مادرش از بزرگ زادگان قزلباشیه کابل و ترک بود و زبان ترکی میدانست سخن او را شنیده با فرزندانش از کشتی فرود آمده از عبور کردن باز ایستاد.*»[1] باز سرحد این آوارگان به بخارا کشیده اینبار با بدرویی زیادتر روبرو شدند، خواستند بین امیر و افراد معیتی جدایی بیندازند، هر چه کردند افراد از بخارا دور نرفتند. از خوانین قزلباش میرزا عبدالسمیع خان وزیر و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی و چند تن دیگر نزد امیر دوست محمد خان پاییدند. باری هفتاد نفر از اولادهٔ امیر از فشار بسیار بنای رفتن به افغانستان گذاشتند، اما در موضع چراغچی دستگیر و زنجیر و زولانه شدند.

16.4.1ورود شاه شجاع منحوس به کابل

شاه شجاع در آگست 1839 م همراه با لشکر گران وارد کابل گردید، شجاع‌الملک با لباس زر دوزی (مثل راجه‌ها) سوار بر اسپ سفید بعد از سی سال وارد کابل شد و خاموشانه در تپه و قلعهٔ بالاحصار فراز آمد. در رکاب او سر ویلیام مکناتن و سر الکسندر برنس روان بودند، مردم به سردی و کرختی تماشای لشکر فرنگ را بیشتر میکردند که اینها چه جنس مردمانی هستند؟ بنا به نوشتهٔ سر جان کی «*... تشریفات ورود در نظر مردم مانند یک تشییع جنازه مینمود و هیچ به تشریفات ورود یک شهریار به پایتخت خود نداشت، باری سردارهای بارکزایی همه فراری شدند، شاه شجاع‌الملک را بجای خودش نشاندیم و یک قشون ساخلوی در مملکت افغانستان برقرار نمودیم، انقلاب بزرگی در افغانستان بوجود آوردیم. سلسله درانی را مجدداً در آن مملکت به پادشاهی رساندیم و تمام موضوعاتیکه در بیانیه سمله اشاره شده بود تکمیل نمودیم. البته در این موقع مؤسسین نقشه استیلای افغانستان از شنیدن اخبار موفقیت‌آمیز نقشه‌های خود از خوشحالی در پوست نخواهند گنجید*».[2]

---

[1] ص 153 سراج التواریخ، کاتب

[2] ص 479 تاریخ جنگهای افغانستان، ویلیام کی و ص 450 تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، ج 2، محمود

16.4.2بدمستی بیگانگان در قندهار و غزنی

با حرکات بی‌باکانهٔ عساکر مهاجم در قندهار، حتی تجاوز به ناموس[1] (یک عسکر گوره به دختر یکی از نجباء قندهار تجاوز جنسی کرد) اوضاع شهر بشکل عادی نماند. طبق نوشتهٔ مرحوم ملا فیض محمد کاتب هزاره «*از رویداد این واقعه سران و سرخیلان افاغنه بخیالات دیگر افتاده اندیشه آن کردند که در اول ورود پادشاه و سپاه چنین امر ناسزا نسبت به ناموس شرفا رخداد هر آیینه در صورت استدامت و استقلال سوانح و حوادث بیرون از وهم و خیال پیش خواهد آمد چه پادشاه را بجز نام باده از جام سلطنت در کام نیست*».[2] کینه و اندوه مردم را فرا گرفت، اما مردم هنوز آنقدر منسجم نبودند که دسته جمعی به مقابله و مقاتله با عسکر مهاجم بپردازند. قشون انگلیس دو ماه در قندهار متوقف بود. در اواخر چون یک عدهٔ قشون را تحت اداره مستر لیچ بحیث ادارمچی و کفالت فتحجنگ گذاشته با بیست ودو هزارعسکر بهمراهی یکتعداد از خوانین بمقصد غزنی و کابل حرکت کردند. در راه مردمان غلجایی تا حدیکه توانستند باین لشکر آزار رسانیدند. وقتی به غزنی رسیدند دروازه‌های بزرگ شهر را بسته یافتند، سردار غلام حیدر خان با سه هزار نفر آمده و بالاحصار غزنی را که در تپهٔ بلندی قرار داشت بصورت رزمی و شهر را بشکل دفاعی آماده و آراستند. از طرفی، مهتر موسی با چند هزار نفر غلجایی غزا پیشه در کوه‌های اطراف در رسید. افراد ابوالجمعی شجاع بجنگ مهتر موسی برخاسته و به کمک کپتین نکلسن آنها را در هم شکستند و اُسرای شانرا گردن بریدند. خواهرزادهٔ دوست محمد خان بنام عبدالرشید فریب موهن لال جاسوس زبردست انگلیس را خورده و به انگلیس‌ها پیوسته بود، راز کشودن کلید شهر و قلعهٔ بالاحصار را بدست دشمن داد که از جمله دروازه‌های خاکریز شده، دروازهٔ کابلی محکم بندی نشده و برای رفت و آمد و تماس با بیرون باز گذاشته شده است. وی همه نقشه‌های جنگی و دفاعی را به انگلیس‌ها سپرده، حاضر شد دوستان را بدست دشمن خوار و ذلیل ببیند. آنها دروازه را با مواد منفلقه به هوا پراندند و در اول صبح 27 جولای داخل شهر شدند، جنگ تن به تن در هر کوی و برزن در گرفت، بیشتر از سه هزار نفر کشته و زخمی بر زمین افتادند. انگلیس‌ها بجز 17 نفر افسر کشته و دوصد نفر زخمی بیشتر نشان ندادند و از تعداد کشته‌شدگان پیاده خود ذکری بمیان نیاوردند. امیر دوست محمد ترتیبات دفاعی ممکنه گرفته علاوه از اینکه سه هزار نفر بدفاع غزنی روان کرده بود، پسر خود افضل خان را هم مامور نموده بود، هنگام محاصرهٔ غزنی بر انگلیس‌ها بتازد و آنها را آرام نگذارد. سپاه قزلباش را در ارغنده جابجا کرده و خود در کابل در مرکز فرماندهی نشسته بود. انگلیس‌ها جنرال نات را در قندهار در رأس قوای نظامی و میجر لیچ را برای اداره امور کشوری گماریدند و شهزاده فتحجنگ را بر وزن بیت والی تعیین کردند. بزودی در اثر مداخلات و مخالفتهای میجر لیچ، شهزاده فتحجنگ برطرف و

[1] ص 117 واقعات شاه شجاع، شاه شجاع

[2] ص 149 سراج التواریخ، کاتب

برادرش صفدر جنگ تعیین گردید که آنهم بگفته میتفورد عروسکی بیش نبود. «*این پسرِ پادشاه بازیچه ماست که آورده در کابل به تخت نشانده‌ایم این عمل بدون تردید یکی از شاهکارهای سیاسی* [بدترین و احمقانه‌ترین] *فرمانفرمای کل هندوستان است که یکی از متنفذین بومی را در ظاهر روی تخت نشاند جلوی فریادها را بگیرد درحالیکه قدرت و نفوذ حقیقی مملکت در دست عُمّال انگلیسی میباشد.*»[1]

16.4.3 جابجایی قطعات مهاجم

- **در غزنی** قطعهٔ عسکری بزرگ، تحت قوماندانی میجر کلارن گماریده شد.

- **در جلال‌آباد** قطعهٔ عسکری مجهز با توپ و جبهه خانه و افراد سوار و پیاده جابجا و مستقر گردید.

- **در کابل** که پایتخت بود قطعات بزرگ نظامی تعبیه گردید. پنج هزار نفر در بالاحصار و دیگر قطعات در جوار تپه بی‌بی مهرو و در شیرپور جابجا شدند (انگلیس‌ها خیالات کلان داشتند و میدان را وسیع گرفته بودند قشله بزرگ عسکری با عمارات یک طبقه و ملحقاتی مثل تحویلخانه‌ها، سالونهای رقص و موزیک و میدان اسپ دوانی وغیره ساخته بودند.) مکناتن بحیث صدراعظم و بالاتر از آن، امور کشوری را کلاً زیر ادارهٔ خود گرفت و شجاع را بزودی خانه‌نشین ساخت و کلنل دنی به مراقبت و مواظبت شاه گماریده شد و با نهایت گستاخی به اندرون شاه رفت و آمد میکرد و خود را صرفاً تحت فرمان گورنر جنرال هندوستان میدانست.

برنس بحیث وزیر داخله و موهن لال بحیث معاون وزیر داخله و رئیس استخبارات بود. سپاهیان انگلیسی و هندی هر طرف پرسه میزدند و میگفتند: «*کابل می جیناهی، انگور کو پیتاهی*» انگورها زهر جان شان شد!

میرزا حیدر علی لشکرنویس، ناظر ارتباط بین رجال انگلیسی و افغانی گماریده شده بود.

در ولایات نمایندگان سیاسی انگلیسی عملاً حیثیت والی را داشتند، گرچه رجال افغانی را چون رویکش در پهلوی خود گرفته بودند.

16.5 سرخوردگی نفرت میآفریند و نفرت قیام (علل برپاخیزی مردم)

مردم این دیار در این دوره که پابند پر و پا قرص دیانت اسلامی بودند، از هجوم نظامی بیگانه،

---

[1] ص 115 ج 2 سفرنامه میتفورد برگرفته از ص 485 روابط سیاسی ایران و انگلیس...، محمود

حرکات و اعمال ظالمانه، از نخوت و غرور، از مداخلات بیجای و غیره زشتی‌های سپاهِ نو واردین سخت تور خورده و وارمیده و کم کم بنای طغیان و سرکشی را گذاشتند. سپاه مهاجم ظرف دوسال و شش ماه و چند روز با بهرمگیری از مواهب طبیعی (از میوه‌ها و نعمت‌های رنگارنگ و خوشمزه) با پرداختن به امر و نهی و ضبط و ربط وقت میگذراندند و اندیشه‌های خام برای ماندن می‌پروراندند، اما با مردم گرفتاریها و بدرفتاری‌هایی داشتند و چندان دم خوش نمیزدند.

عقدهٔ مردم روز بروز زیادتر میشد و دست بکارهایی میزدند. تا اینکه جملگی بر آن شدند که بمقابله و مقاتله برخیزند. هرگاه بخواهیم از طول و تفصیل و اطناب در پدید آمدن شورش و قیام مردم علیه حاکمان انگلیسی و انگلیس مزاجان که "مثنوی هفتاد من دفتر" خواهد شد، خودداری و به ایما و اشاره‌هایی بسنده کنیم. اسباب و علل قیام را کوتاه اینطور بر می‌شمریم:

1. غلزایی‌ها از سال 1839 به بعد قیام نموده راه کابل ـ قندهار را بسته کردند، پس از چند تصادم مسلحانه، مکناتن از درِ ارتشاء پیش آمده در بدل پرداخت سالانه سه هزار پوند ضمانت، آزادی راه را از سران حاصل، اما باصطلاح کابلی‌ها خَوگری و موش‌مردگی پیشه کرد و از انجام قرارداد خودداری نمود. 1

2. سرکوب مردم و ویران کردن قلعه‌هایی در زرمت بدست "مجر اوترم".

3. به آتش کشیدن یکی از قلعه‌ها در هزارمجات: به دنبال دوست محمد خان لشکری به بامیان فرستادند، آنها در سر راه خود یکی از قلعه‌ها را که مقاومت نشان داده بود به آتش کشیده از بین بردند و باجگاه و سیغان را اشغال کرده و تعدادی از خانوادهٔ دوست محمد را بحیث زندانی گرفتند.

4. فرستادن "کانلی" افسر انگلیسی به خوگیانی که مردم آن از پرداخت مالیات خود داری کرده بود، ظاهراً موضوع با تخفیف 1200 روپیه خاتمه یافته بود، اما یک تجویز مؤقتی بود.

5. سید هاشم یکی از ملاکان کنر، ریسمان اطاعت دولت انگلیس و شاه شجاع را از گردن بدور انداخته، از دادن مالیات خود داری کرد. یک قطعهٔ نظامی را تحت اثر مگریگور به همراهی عبدالله خان اچکزایی و افرادش به سرکوبی فرستادند.2 او بمقاومت پرداخت، نتوانستند دست یابند، مردانه در جاله نشسته و فرار کرد.

6. انتقام از مهراب خان حاکم بلوچستان مرتبط و متمایل به افغانستان: وی با بزرگان قندهار ارتباط نزدیک داشت. مهراب خان را در جنگ کشتند و بین خانواده او نفاق انداختند.

---

[1] ص171 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 155 سراج التواریخ، کاتب

7. زندانی کردن مردان با نام و نشانی چون دوست محمد اسحق‌زایی، نایب امیر خان، حافظ جی پسر میر واعظ، آقاحسین قزلباش و محمود خان بیات وغیرهم.

8. توزیع فرامین ساختگی یا راستی شاه شجاع در بین مردم و فراخواندن آنها به طغیان و بلوا، منصور خان چاووشی باشی بهمین منظور به قندهار روان شده بود.

9. رونما شدن کمبود غله و دانه: در یک شهرهفتاد و پنج هزار نفری که طور ناگهانی لشکرهایی درآن درآیند و تعداد نفوس را تا پنجاه فیصد بالا ببرند، با ادامه و طولانی شدن مدت طبعاً مقدار مواد خوراکی کم و نرخ آنها بلند میرود. پیش از هجوم انگلیس یک سیر (6,7 کیلو) آرد به 20 پیسه بود (شصت پیسه یک روپیه کابلی میشد) مردم میتوانستند با یک روپیه کابلی سه سیر آرد بخرند. با آمدن سپاه مهاجم، قیمت یک سیر آرد به یک و نیم روپیه هندوستانی رسید. این وضع برای مردم قابل برداشت نبوده و کشنده بود. مردی در فراز کوه شیر دروازه کابل در سنگی بزرگ این جمله را کنده بود: «دو سیر آرد بیک روپیه رسیده ما هنوز زنهای خود را نگه داشته ایم!»

10. لغو قوای ملی: معمولاً قوای ملی بقیادت رؤسای مناطق مختلف در قطعات جداگانه منقسم بود و هر کدام طبل وعلم داشتند و در موقع ضرورت، افراد قومی از کارهای عادی دست کشیده زیر علم مربوطه جمع میشدند. این وضع را انگلیس برهم زد و خواست تحت اداره و انضباط خود یک اردو بخرج افغانستان درست کنند، اما اینکار نتیجهٔ معکوس داد. زیرا تعدادی از قوماندانها بیکار ماندند و عساکرهم بدون سرکردهٔ محلی تحت نظم و زیر حکم بیگانه نیامدند و موجب گسیختگی و نافرمانی‌ها شدند.

11. برگشت عده‌ای از خوانین که در اول به شاه شجاع دلخوش کرده بودند. وقتی راز بی‌دخلی او فاش شد، اشخاصی مانند امین‌الله لوگری، ملا نازوی قندهاری، حافظ جی پسر میر واعظ و بسیار دیگر از او دوری گزیدند که بدست عثمانخان نظام‌الدوله گرفتار و زندانی و یا فرار داده شدند.

12. کاسته شدن اعتبار شاه و افزایش اقتدار نظام‌الدوله: انگلیس‌ها بعد از شورش کوهستان که فکر میکردند دیگر احتیاجی به شاه ندارند، تا توانستند از وقار او کاستند و بر اقتدار عثمان خان - پرانچه و دست پروردهٔ انگلیس- بن وفادار خان بحیث نظام‌الدوله و شاه بالا[1] افزودند، پایین آوردن منزلت شاه هم توسط خود انگلیس‌ها و هم ذریعهٔ سرداران بارکزایی که بی‌صلاحیتی او را به گوش مردم میرساندند، صورت می‌پذیرفت. طرفداران دوست محمد خان که برای برملا ساختن و آگاه ساختن مردم از وضع موجود کار میکردند، مؤثرتر میبودند. رجالی مانند امام ویردی خان و مستوفی

[1] "شاه بالا" اصطلاح کابلی‌هاست. هنگام برپاداری جشن عروسی، یکی از پسران کوچك و دُردانهٔ خانواده را به مثل داماد لباس می‌پوشانند و از داماد (شاه) بالاتر می‌نشانند.

عبدالرزاق - هر دو قزلباش- از بخارا به همین منظور برگشته بودند.

13. درخشیدن دوبارهٔ دوست محمد در صحنه و افول ناگهانی او: حرکتی بپایمردی سرکردگان ملی سمت شمال و همراهی تقریباً ده هزار سوار ازبک از قندوز و اطراف و تاشقرغان و اطراف شروع شد، که در پروراندن و بیدار ساختن ذهن مردم و اعلام جهاد علیه کین و کفر اثر خود را وارد کرد. از لحاظ اهمیت واقعه کمی توضیح ارائه میگردد:

a. بازگشت امیر دوست محمد خان از بخارا: امیر دوست محمد عاقبت خود را از چنگ امیر بخارا رهانیده، به قندوز آمده، با اعزاز و اکرام پذیرایی شد، و پنج هزار سوار از "مراد بیگ اتالیق" گرفته جانب تاشقرغان آمد. هوا داران در اینجا هم شروع به تیاری لشکر نمودند. تقریباً پنج هزار دیگر از "میر ولی" حاکم تاشقرغان گرفته از راه ایبک (خُرَم و سارباغ) عزم بامیان نمود. امیر بدواً شهزاده محمد افضل خان را با یکدسته از رضاکاران اوزبک به پیشواز کپتین ریتری روان کرد، ریتری در باجگاه شکست خورده تا بامیان عقب نشست. از کابل کرنیل دنی به کمک او روانه شد. امیر دوست محمد بدنبال پسرش با قوای سوارهٔ اوزبکیه راه بامیان در پیش گرفت، در همین وقت بعضی دسته‌جات عسکری که انگلیس‌ها از مردم افغانستان تشکیل داده بودند، مثل دسته‌های صالح محمد خان و امیر محمد خان از انگلیس بریده و به دوست محمد خان پیوستند. از کابل پیهم امداد رسیدن گرفت، انگلیس‌ها چون با توپ مجهز بودند در لشکر محلی که باصطلاح بشکل انبوه هجوم می‌آوردند، توانستند رخنه انداخته و تلفات زیاد وارد کنند. امیر از مرگ حتمی به همت اسپ تیزتک خود نجات یافته باز به تاشقرغان کشید. وقتی شنید که در کوهستان مردم تاجیک به جهاد برخاسته‌اند، با سه صد نفر از همکاران قدیم خود مخفیانه از راه "خنجان" وارد "گلبهار" شد. کوهستانی‌ها مقدم او را گرامی داشتند، پیوستن امیر دوست محمد به مجاهدین کوهستان، وحشت کابل را دو بالا نمود و قوای بزرگی تحت اثر جنرال سیل بتاریخ 28 سپتمبر 1840 به همراهی شهزاده تیمور و افسونگرانی چون الکسندر برنس و غلام محمد پوپلزایی برای تفرقه‌اندازی بین سران روان کردند. قلعه‌های بین راه را این لشکر ویران نموده و قلعهٔ میر مسجدی خان را در جلگه زیر آتش پیهم توپخانه گرفتند. هنگامیکه در قسمتی از دیوار قلعه رخنه پدید آمد، میر مسجدی و پنجاه نفر همراهان او در همان رخنهٔ دیوار با سیلاوه‌های سنگین خود طوری بر صف دشمن زدند که انبوه دشمن را پس زده و راه را برای خود باز کرده و توانستند خود را به کوهستان برسانند.

قوای جنرال سیل در 13 اکتوبر به آغا سرای رسید، امیر دوست محمد که تعداد زیاد غازی‌ها دورش جمع شده بودند، از نجراب به پروان برآمد. برنس و موهن لال به قریه‌های مجاور با صرف پول مانع از همکاری میشدند. امیر که بنام جهاد دستار سفید بر سر و بیرق آبی بلند کرده بود، قطعهٔ سوار انگلیس را شکست داد، چند نفر از انگلیس‌های عمده مثل داکتر لارد نمایندهٔ

سیاسی و لفتننت براد فوت وغیره کشته شدند. امر عقب‌نشینی به عساکر انگلیس داده شد. در همین وقت خبر رسید که امیر دوست محمد در بین لشکریانش دیده نمیشود. لشکر شروع به پراکنده شدن گذاشت و هیجان جنگ در حال فتح به سردی گراییدن گرفت! بعداً معلوم شد امیر سر از کابل بدر کرده و در نومبر 1840 خود را تسلیم مکناتن نموده است. باین ترتیب عاقبت کار امیر دوست محمد به تسلیمی مفتضحانه کشید و مردم عقده بدل ماندند.

b. نشانه‌های شکست و انگیزه‌های تسلیم شدن امیر دوست محمد را اگر صدق مقال داشته باشد میتوان چنین خلاصه کرد:

- بی خبری امیر از پراکندگی عساکر انگلیس و از وارخطایی مرکز فرماندهی آنها.
- واهمهٔ امیر از کثرت تعداد و تجهیزات دشمن و نبودن توپ در دسترس افغانستانی‌ها، هرچند بزدلی با ماجراجویی‌های سابقهٔ امیر جور در نمی‌آمد.
- تبلیغات زهرآگین دشمن توأم با تزویر و تخویف! غلام محمد پوپلزایی از یکطرف بعضی سران قومی مثل «*خواجه خوانجی و خواجه عبدالخالق را حاضر ساخت از سرکشی خود داری کنند*»[1] به میر مسجدی پیشنهاد کرد، به بُست مقبره تیمورشاه برود و از شاه شجاع عفو بخواهد، اما عساکر انگلیس رعایت این پیمان را نکرد و خانهٔ او را در جلکا با آتش توپ ویران کرد. از جانبی الکسندر برنس با پول و رشوت دست بکار شده، در اردوگاه دوست محمد یک فضای بی‌اعتمادی شدید و افواهات کاذب راه انداخت که بر پریشان حالی امیر می‌افزود.[2]
- اینکه امیر در صورت شکست، تاب گوشه‌نشینی و افتیدن عیال و اولاد را در دست دشمن نداشت. چه از بخارا "دیدنی‌ها دیده بود"!

بقول محقق متأخر مرحوم فرهنگ، امیر دوست محمد از موقف نه‌چندان ضعیف میخواست استفاده کرده، حالا تسلیم گردد و چون میدانست کار شجاع‌الملک ادامه یافتنی نیست، باحتمال قوی به او رجوع خواهد شد تا دوباره بر سر قدرت آمده آرزوهای خود را در شیرازه بندی مجدد مملکت برآورده بسازد![3]

14. قرارداد بازیها: تسجیل و قبولاندنِ باز هم یک قرارداد دیگر در کابل برای استدامه و

---

[1] ص 92 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] ص 94 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[3] ص 173 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

باقیماندن عسکر انگلیس در افغانستان! این چندمین معاهده است که بر شاه شجاع بیچاره بار میشود. اول در 1809 در پیشاور دوم در لاهور سوم در قندهار و چهارم در کابل و قرارداد پنجمی از همین نوع در هرات با یار محمد خان و ششمین با کامران میرزا به امضاء رساندند، اما چه سود! سجل تباهی و بربادی خود را امضاء می‌نمودند!

خاطره:

نویسنده‌ای بنام محمود فرّخ در مورد چنین قراردادها که ظاهراً بنفع ملتِ بزعم او "عالم" و به ضرر بنظر او "ملت جاهل"[1] تمام شده شرحی نوشته است. البته خود فراموش کرده که چگونه اینچنین قراردادهای تحمیلی بدست ملت باشهامت افغانستان پاره و از بین برده شده، اما در ایران قرارداد ننگین ترکمانچای با روس را دولت بر سراقتدار زمان به تلبیس و خیانت دولتمردانی از قماش فرخ چندین بار با انگلیس‌ها که ذوق زده شده بودند، امضاء کردند و مرکز و جنوب ایران را چون "باشلُق" (هدیه) به انگلیس‌ها واگذار کردند. فاعتبروا یا اولی الباب!

15. رواج بازار فواحش که عمل گروه فاسقان و نامردان بود و این کار ناشایست تأثیر ناگوار بر مردم افگنده و شکایت شان از تجاوز افراد سپاهی بلند شده بود. چنانچه میتفورد یکی از نویسندگان انگلیس مینویسد: «*متأسفم بگویم که عده زیادی از سکنه از اقدامات ما در افغانستان شکایت داشتند یکی از اشخاص مطلع و بصیر افغانی در ضمن صحبت بمن اظهار میکرد که شما فرنگیها بگرفتن مملکت و شهرها و دارایی ما تنها قناعت نمی‌کنید حتی بزنهای ما هم نظر دارید*».[2]

16. اعمال سیاست ارعاب، توقعات بیجا، غرور و فرعون منشی، کشتن و بستن و زدن و ضعیف ساختن مردم برای خوی و عادت گرفتن مردم به حکومت خارجی و تن دادن بزور، بی‌اعتمادی مردم برجان و مال و ناموس، بلند بردن مالیات‌ها و کم کردن محصول گمرک تا به آسانی مال وارداتی از هندوستان سرازیر گردد.

17. متوقف ساختن مواجب و بعضاً استرداد پولهاییکه برای خدمات پرداخته شده بود. در اوایل انگلیس‌ها برای آرام داشتن سرکردگان محلی به بخشش و گاهی ارتشاء دست زده، بنام مواجب و تنخواه چیزهایی میدادند و وظایفی بر عهدهٔ بعضی‌ها میگذاشتند، اما وقتی خود را استوار دیدند بنای کاستن را نمودند. در سال 1841 احکام حکمفرمای هندوستان مبنی بر کم‌کردن مصارف و توقیف مواجب خوانین، متواتر میرسید. نظام‌الدوله عثمان خان وزیرِ مورد نظر آنها بنام اینکه خوانین 40

---

[1] ص 175 تاریخ سیاسی افغانستان، فرخ

[2] ص 485 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود به نقل از ص 110 سفرنامه میتفورد، ج 2، میتفورد

هزار روپیه بی‌موجب بنام مواجب میبرند، امر بازگشت آنها را بنام هر نفر حواله نمود و از معاش خوانین درانی و غلزایی برای تکافوی معاش عساکر جدیدالتشکیل خیبری و کوهستانی کاستند. بعداً بر مردمان خیبر امساک کردند، این مردم در اول طرفدار شاه شجاع بودند، حالا که معاش آنها را قطع کردند به مخالفت قیام کردند.[1]

18. اختلاف نظر بین افسران بلندپایه و دون‌پایهٔ انگلیس بر طرزالعمل‌ها - مثلاً بین مکناتن و برنس، جنرال سیل و مکناتن، جنرال الفنستن و هیأت حرب الفنستن، مکناتن را از لحاظ قوای جسمی و دماغی نحیف و ضعیف میدانست.

19. پرده پوشی بی‌جهت و پرده دری باجهت، ملا عبدالشکور مورد اعتماد و همه کاره شجاع، همه گونه کوشش در پوشانیدن حقیقت بی‌اعتباری شاه شجاع مینمود اما کسانی مثل امام ویردی قزلباش وغیره بودند که میخواستند خود کامگی انگلیس و سلب الاختیاری شجاع را برملا و آشکارسازند.[2] رؤسای بارکزایی از یکطرف و ندما و رفقای امیر دوست محمد از جانب دیگردست بکار شده بودند. بیشتر از همه بی‌پروایی‌ها و لجام گسیختگی‌های عثمان خان نظام‌الدوله کار را به رسوایی کشانده بود. برای پی بردن بر اوضاع چند سطر از نوشتهٔ ملا فیض محمد کاتب را از سراج التواریخ استنساخ میکنیم:

«چنانچه اگر در باب تسعیر غله و نرخ علوفه منادی در شهر ندا میداد که فلان مقدار جنس را بفلان مبلغ نقد داده کم و کاست نکنند و کسیکه بواسطه آشنایی الکسندر برنس عدول از حکم کرده در وزن مبیع و یا بهای آن کسر مینمود گرفتار شحنه باز خواست شده جرم میکرد و مردم از این معنی بخود میگفتند که اگر شاه را اختیاری نباشد چگونه ملا عبدالشکور خان لحاظ خاطر الکسندر برنس را نمیکند و او که واقف میگشت کس نزد ملا عبدالشکور خان فرستاده پیام میداد که شخص مجرم از آشنایان منست چرا زجرش کردید وی جواب خبر نداشتم گفته واگذار میشد و بدین نهج پرده داری و شکست و ریخت حصار سلطنت را مرمت کاری مینمود تا که مکناتن و الکسندر برنس از عدم عاقبت

[1] ص 90 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] ملا عبدالشکور کارها را بنفع شاه شجاع مرمت کاری میکرد. محمد عثمان خان بن وفادارخان سدوزایی وزیر زمانشاه، علناً از انگلیس‌ها جانبداری و مطابق خواهش آنها رفتار میکرد. میرزا امام وردی خان قزلباش، طبق وظیفه‌ایکه از امیر دوست محمد از بخارا گرفته بکابل آمده بود، برای مایل گردانیدن اعیان کابل بطرف امیر دوست محمد و فاش سازی بی اختیاری شاه شجاع کار میکرد. این طرزالعمل سه گانه کار را بجایی رساند که چلوصاف بدکاری انگلیس و بی اختیاری شجاع از آب بیرون شد و طشت رسوایی آنها از بام افتاد.
به همین اقتفا اشخاصی مثل ملا احمد برنج فروش و میرزا امام وردی با فرامین ساختگی بامضاء شاه شجاع مردم را به جهاد خوانده، میخواستند بین انگلیس و دستیار آنها شگاف را بیشتر کنند.

اندیشی بکردار ملای موصوف رشک برده خاطر آزرده شدند و امور مملکتداری را بفساد آلودند چنانچه محمد عثمان خان که از دست طمع روی دل از شاه برتافته پای در میدان جانبداری انگلیسان نهاده به رغم ملا عبدالشکور خان مطابق خواهش فرنگیان کار را اجرا کردن گرفت و مقارن این احوال میرزا امام ویردی خان قزلباش که بقرار ذکر خود شاه شجاع معتمد امیر دوست محمد خان و با او در بخارا رفته بود بصلاح و صوابدید امیر مذکور خود را به در دیوانگی زده و بواسطه دیوانگی از گرفتاری پادشاه بخارا خلاصی یافته بود، از راه جاسوسی و مایل گردانیدن اعیان کابل را جانب امیر کبیر وارد کابل شد و نخست هرچه سعی کرد که نزد ملا عبدالشکور راهی برای خویشتن بازکرده همرازش شود کامیاب نگشت بعد نزد محمد عثمان خان که جدید مامور ثالثات یعنی سه کوتی خالصجات شده بود رفته با وی دمساز گردیده در اندک زمان کار را بجایی رسانید که تمامت مردم درانی و غیره رعایا زبان به بد گویی ملا عبدالشکور کشوده به بدسلوکی‌اش در افواه مشتهر ساختند تا که مکناتن و الکسندر برنس به شاه اظهار کردند که ملا عبدالشکور خان از عهده امر حکومت چنانچه آیین سلطنت است برآمده نمیتواند پس باید که دیگری بجای او منصوب گردد که در طبایع مردم مرغوب باشد و شاه هرچند وصف حال او را کرده از گفتار هردو تن انگلیس سر باز زد رد قول خویشرا از ایشان شنیده فایده حاصل نکرد تا که محمد عثمان خان مزبور بن وفادار خان سدوزایی بر وفق خواهش انگلیسان بخطاب نظام‌الدولگی مخاطب گشته ملا عبدالشکور خان را عزل فرمود...»[1]

20. انگلیس‌ها اختلافات مذهبی را حساسترین نقطهٔ غلیان و هیجانات مردم تشخیص داده، در تمام آسیای مرکزی میکوشیدند به آنها بفهمانند که اقدامات دولت انگلیس دراین ممالک علیه شیعه‌ها و بنفع سنی‌ها دور میزند، و در ایران و دیگر مناطق شیعه‌نشین طوری وانمود میکردند، که از طرفداران پر و پا قرص شیعه‌ها هستند. هنوز اختلافات زبانی و محلی و منطقوی و نژادی را نمیتوانستند عنوان کنند، زیرا مردم آنقدر بهم نزدیک بوده و با هم انس داشتند که از اینگونه مسایل آسان و ساده میگذشتند.

21. ظهور بی‌نظمی در بین مردم غلزایی شرقی (حصارک) از سبب عزل حمزه خان حاکم جلال‌آباد خنده‌دار است که عثمان نظام‌الدوله پسر هفت سالهٔ خود را بجای حافظ جی پسر میر واعظ مقرر کرده بود، و در قندهار هم پهلوی شهزاده تیمور - پسر شاه شجاع- پسر دیگر خود را بنام عباس نشانده بود و در جاهای دیگر نیز نسبت به عزل رجالی مانند نایب امین‌الله خان لوگری و عبدالله خان اچکزایی وغیره انزجار مردم زیادتر شده بود.

22. عام و فراگیر بودن مبارزه و جهاد، مفکورهٔ ضدیت با انگلیس و مقاومت در برابر تهاجم آنها، آتشی بود که در سراسر افغانستان در گرفته بود و هیچگونه تدبیر از قماش زور و زر و تزویر،

---

[1] ص 156 سراج التواریخ، کاتب

اقدامات حربی و جاسوسی و نفاق افگنی و رشوتدهی نمیتوانست از انتشار آن جلوگیری کند. به تعبیر یکی از نویسندگان وارد انگلیس «*در این هنگام یعنی نوامبر 1841 تمام طبقات ملت افغانستان برضد انگلیس‌ها اتحاد نموده بودند.*»[1] بمنظور دفاع از مملکت در بین زمامداران در مناطق مختلف کشور روحیه همکاری و تساند بوجود آمده بود.

23. در هرات یار محمد خان الکوزایی که از سیاست شریرانهٔ انگلیس آگاهی بسیار داشت، هرچند به نیرنگ‌های رنگارنگ خواستند او را رام خود سازند، سر در کمند شان نیاورد. از او دلجویی‌ها کردند، اما او شاهینی بود که دام و دانه را با خود برداشته، نمی‌گذاشت حریف به آرزوی خود برسد. او خوب توانست هرات را نگهداری کند و نگذارد پای قوای انگلیس در هرات داخل شود و یا بتوانند هرات را به تجزیه بکشانند. از لابلای مکتوبیکه لارد آکلند در ماه مارچ 1841 کمی بعد از اخراج میجر دارسی تود از هرات، به مکناتن نوشته، این موضوع بخوبی روشن میگردد. اینک مکتوب مورد نظر: «*من از حرکت میجر تود و رفتار او در هرات فوق‌العاده در غضب و اوقات تلخی میباشم، من هیچ راهی در مقابل نمی بینم جز اینکه بکلی از میجر تود صرف‌نظر کنم و نسبت بعملیات او کاملاً مایوس باشم و او را منفصل کرده به ایلات دیگر بفرستم. چیزیکه ما در افغانستان محتاج بدان میباشیم سکوت و آرامش است، ولی با نشان دادن اقتدار و قوت خویش، اما میجر تود عمداً برخلاف تمام دستورها، عملیاتی نموده است که منجر باغتشاش عمومی خواهد گردید و برای جلوگیری از آن، قوای ما کافی نخواهد بود. من اعزام قوا را بر ضد هرات غیر عملی میدانم، هرگاه چنین هم نباشد اعزام قوا را با این پیش آمدهای امروزه غیر لازم میدانم، نتیجه عملیات ما این شده است که به یار محمد خان بیاموزیم از ما بیش از ایرانی‌ها وحشت داشته باشد و هرگاه ما چندی او را بحال خود واگذاریم ممکن است وحشت او از ایرانی‌ها بیش از ما شود، لیکن اکنون که کار باینجاها کشیده شده است تشویش و اضطراب خاطر من بیشتر شده است.*»[2]

در دهم اپریل باز مینویسد: «*با یار محمد خان بوسیله مکاتبه یا با اعزام نماینده سیاسی باید برخورد نمود نه با فرستادن قوای نظامی. پیشنهادهای او را با ملایمت و آرامی باید پذیرفت نه با خشونت و در فرستادن یک هیأت سیاسی دیگر به هرات نباید چندان عجله نمود و قطع کردن مساعده مالی که به یار محمد خان داده میشد صلاح نبوده و فرستادن قشون هم به هرات مناسب نیست و دولت انگلیس باین اقدام راضی نخواهد شد اما رفتار ما با یار محمد خان اسباب نارضایتی است و برای ما خیلی ناگوار است، دیگر ما نمیتوانیم بهرات با نظر دوستی و اعتماد نگاه کنیم مگر اینکه تغییر کلی در سیاست هرات پیش بیاید، بنابر این من تکرار میکنم همچنانکه در این دوساله اخیر مکرر گفته ام، شما*

[1] ص 4 تاریخ جنگهای افغانستان، جلد دوم، ویلیام کی به نقل از ص 545 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود

[2] ص 586 اشغال نظامی افغانستان، ویلیام کی

باید در افغانستان قوی و مقتدر باشید بعد در هرات دخالت کنید، اینک من خوشوقت هستم از اینکه مشاهده میکنم شما مشغول امور داخلی آن مملکت میباشید.»[1]

24. عقیدهٔ محکم مردم بدین اسلام که همه را بسوی خدای واحدِ عادل میخواند و دفاع در برابر متجاوز را جزء دستورات میشمرد، با حرکات ظالمانهٔ واردینِ ناخوانده و کردار نابکارانهٔ آنها ناساز بود.

25. زیر پا گذاشتن رسومات محلی (آوردن زنهای بازو برهنه و سینه چاک در اجتماع)، و باداری و تحکم بی‌حد شان که مردمان آزاده را روح و روان می‌آزرد.

26. محمد اختر علیزایی نیز جنگهایی را با انگلیس‌ها براه انداخت و مورد خشم مکناتن قرار گرفت.

27. ملاها در گرشک برخاسته و پرچم جهاد افراشته بودند.

28. انگلیس‌ها بر محمد اکرم خان که در دهراوود بمقابله برخاسته بود، دست یافته و وی را به توپ پراندند.

29. در غزنی مردم جلو زندانبانان انگلیسی که زندانیان سیاسی قندهار را بکابل می‌بردند گرفته و دو قطعهٔ عسکری آنها را از بین بردند. مردم قریهٔ زاوه گردیز بقیام علیه انگلیس دست زدند و مفرزه‌هایی که برای شکستاندن قلعه و قلعگیان روان کرده بودند، سر شکسته مراجعت کردند.

مخالفت‌ها در مناطق بسیار رونما شده بود تا اینکه در کابل با برپایی همگانی بشکل وسیع و گسترده سرزد و آتشی در گرفت که دامنهٔ آن در بین برف و سرمای شدید زمستان تا نزدیکی‌های جلال‌آباد را فرا گرفت.

---

[1] ص 587 اشغال نظامی افغانستان، ویلیام کی

فصل هفدهم

17 رستاخیز ملی

در این فصل از برپاخیزی مردم کابل در برابر سپاه انگلیس مطالبی آورده شده، و دو کتاب نیز به نقد کشیده شده است. یکی "کتاب شبخون افغان" نوشتهٔ "خانم سیل" که به بررسی اوضاع آشفتهٔ لشکریان انگلیس در کابل و برگشت آنها در قعر زمستان به هندوستان پرداخته، و از پرخاشجویی افغانستانیان جیغ و داد کشیده است. کتاب دیگر "افغانستان در قرن نزده" گرد آوردهٔ آقای رشتیاست که در جَوِّ فاشیستگرایی، بیشتر از روایات "موهن لال" - جاسوس انگلیس - نویسندهٔ کتاب "حیات امیر دوست محمد خان" نقل کرده، که سخت گمراه کننده و نفاق برانگیز است.

داستان شبخون از "حصارک" شروع و قضایای قیام را ساختگی و ناشی از پیمان شکنی افغانان و اضافه خواهی پول وانمود کرده است. خانم سیل بسیاری از رجال ملی را کوبیده و بر رؤسای قزلباش دست انداخته و دمساز انگلیس نشان میدهد. نویسنده وعده میدهد، اگر قزلباش‌ها به گفت انگلیس، مجاهدین را از کابل بیرون کنند، لک‌ها روپیه برای شان پرداخته خواهد شد و قزلباش‌ها فریب زر سرخ را نمی‌خورند. در عنوان "تبصرهٔ کوتاه بر نظرات خانم سیل" مدلل شده که ترحم به اطفال را نباید نوعی کوتاه آمدن دانست. بازیهای دوگانهٔ مکناتن که منجر به هلاک او شد، روشن ساخته شده و به "جواب و رد مدعیات خانم سیل" پرداخته شده است. از خبطهای انگلیس، یکی بهانه تراشی در کار بازگشت بود. معاهده‌ها بسته و سگلانده میشد. بارزترین نمونهٔ ملی آن "قرارداد عهد و میثاق" است که شعار شیعی "یا صاحب‌الزمان!" در پایان آن آمده[1] وعجبا که شعار مذهبی، نام شخص فکر شده است.

داستان پریشان‌روزی و بربادی کاروان هفده هزاری که در متن آمده انتباه‌آور است. خانم سیل جزء گروگان‌ها حمایت میشد، این گروگانان در آخرکار به انگلیس‌ها سپرده شدند. آمدن و رفتن دوبارهٔ آنها یک حرکت نمایشی بیهوده بود.

17.1 نقدی بر کتابهای "شبخون افغان" و "افغانستان در قرن نزده"

بالاثر آمدن انگلیس‌ها در افغانستان و پیاده کردن منظور شوم شان در باقی ماندن و فرمانروایی

---

[1] ص 452 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل. خدا بیامرز غبار اینطور ادعا میکند که این معاهده نمونهٔ کامل شعور سیاسی و شجاعت اخلاقی مردم افغانستان است.

مملکت، حوادثی خونین رونما شد که منجر به تباهی کامل عساکر مهاجم گردید. نویسندگان انگلیس در این راستا انتقامجویانه مطالب گوناگون و دور از واقعیت نوشته‌اند، بعضی مؤرخین افغانی هم تحت تأثیر تبلیغات و تلقینات آنها و به پیروی سیاست مزوّرانهٔ آل یحیی، دانسته و ندانسته در خفیف ساختن بعضی رجال و واحدهای مهم اجتماعی مملکت چیزهایی نابخردانه نوشته اند.

از جمله کتاب‌های زننده و توهین‌آمیز که در اذهان مردم اثرات نابجا بجای گذاشته، کتاب "شبخون افغان" است. این نوشته به خامه‌ی خانمی بنام خانم سیل به انگلیسی و برگردانده شده به جرمنی و پسانها ترجمه شده به دری توسط میر عبدالرشید بیغم، متخصص سپورت بود که در جشن استقلال سنبلهٔ سال 1329 خورشیدی از طرف ریاست دارالتألیف وزارت معارف، در مطبعهٔ عمومی کابل به چاپ رسیده بوده است. دیگر بعضی روایت‌های کتاب "افغانستان در قرن نزده" است که مؤلف با وصف اعتراف به اشتباهات خود در ارائهٔ تاریخ‌ها، روایتها و اسناد و نسبت دادنها، با استفاده از موقف دولتی خود، کتاب را سه بار به عین شکل بچاپ رسانیده و حرام اگر یک کلمهٔ نادرستِ آنرا در چاپهای بعدی درست کرده باشد!

ما ضمن بررسی کتاب "شبخون افغان" گوشه‌هایی از مندرجات "افغانستان درقرن نزده" را نیز به انتقاد میکشیم. توقع چنان بود که با آنقدر مایهٔ علمی و حوصله‌مندی که مؤلف محترم داشتند، حقایق را با نظر بی‌طرفی می‌نگریستند و در مقام تحقیق بیشتر بر می‌آمدند.

میکوشیم ضمن بررسی مدعیات کاذب کتاب شبخون افغان، حتی‌المقدور تسلسل تاریخی را رعایت کرده، رویدادهای رستاخیز را به ترتیب بازگو کنیم، و هم از طرز فکر و نوشتهٔ دیگر مؤرخین و محققین استفاده‌هایی کرده باشیم.

حالا یکـراست به شناساندن کتاب "شبخون افغان" می‌پردازیم، و پسانترک به سروقت "افغانستان در قرن نزده" میرویم. طی این نقد و نظرها قیام همه‌جانبه و مردانهٔ مردان و زنان کابل را در برابر هجوم بیگانگان بمیان کشیده و از صحنه‌های گوناگون حوادث بسیار کوتاه آگاهی خواهیم داد.

1. خانم سیل که شوهرِ جنرالش یکی از لشکرهای انگلیس را بطرف جلال‌آباد هدایت میکرد، خود در کابل باقیمانده و قرار بود همراه "مکناتن" به شوهرش ملحق گردد که چنین نشد! در روزگاریکه کارد بر استخوان مردم کابل رسیده و نشانه‌های قیام قوام یافته، به روز دوم نومبر 1841م شعله‌های سرکشِ رستاخیز، پیکر و دامن هجوم آوران را میگیرد. خانم سیل در قشلهٔ عسکری بنام چاونی انگلیس، نه‌چندان دور از بی‌بی مهرو میزیست و شاهد واقعاتی بود که برای انگلیس‌ها نهایت دشوار و خوار کننده و برای افغانستانی‌ها نوعی ایستادگی، جان نثاری و سربازیِ افتخار آفرین مینمود.

این خانم یک اندازه جریانات را به دلخواه خود یادداشت و بعداً بشکل کتاب چاپ نموده و

عبدالرشید بیغم که ترجمه نموده مدعی شده که گویا منظور مؤلف شرح مصیبتهای انگلیس در افغانستان بوده باشد! آقای میر عبدالرشید بیغمِ نابیغم، خانم موصوفه را منصفه خوانده با این عبارت: «*این خانم منصفه واقعات را آنچه دیده بکمال صراحت و وضاحت یادداشت میکند*»[1] و دشنامهای مستقیم وغیر مستقیم او را وصف بزرگان پنداشته است. وزارت معارف تحت تأثیر افکار و سیاست فاشیستگرایانهٔ دولت وقت، خوش خدمتی کرده کتاب را در جشن استقلال (سنبله 1329) چاپ و توزیع داشته[2]، بیخبر از اینکه این انگلیس چه نیشهای کشنده در لابلای الفاظ و عبارات به بزرگان ما زده و موضوعات را طوری دروغ پرورانده که انگلیس‌ها گویا مظلوم و افغان‌ها ظالم، آنها پابند تعهد، و افغان‌ها بهانه‌گیر و چپاولگر و برهمزنِ هرگونه پیمان بشمار آیند. بالاخره حرکت و قیام عمیق و سراسر درد و رنج افغانستانی‌ها را ناچیز و بر حسبِ تصادف وانمود کرده، خواسته است با سُبک شمردن و بد نام کردن رجالِ سیاسی و ملی، مردمان متعهد افغانستان را نزد مللِ دیگر عهدشکن و رشوستان و آدمکش جلوه دهد.

2. "افغانستان در قرن نزده" از نوشته و گردآوریهای آقای محترم سید قاسم رشتیاست که کتابشان در اوج دورهٔ فاشیستگرایی، بار اول در 1327 هش و دفعه دوم در 1338 و در مرتبه سوم در 1346 هش چاپ شده، نویسنده[3] در قسمت بیشتر کتاب از قول موهن لال که پیشکار و منشی سر الکسندر برنس و رئیس دستگاه جاسوسی وقت بود، داستان‌ها و روایاتی نقل قول کرده که مشکوک و

[1] ص 3 شبخون افغان، سیل

[2] کتاب شبخون افغان برای تضعیف روحیهٔ ملی قزلباش‌ها نشر و بین مردم پخش گردیده بود، و جوان‌ها سرخورده و ملول شده بودند. کسی را یارای برخورد و سوال و جواب نبود. تنها میر غلام محمد غبار مقالتی در جواب ادعاهای خانم سیل نوشت و در روزنامهٔ اصلاح چاپ کرد. کدورت بین مردم و دولت از دیرباز وجود داشت. باری در نوروز همان سال حرکتی مردمی ضد دولت وقت در شرف تکوین بود که بجایی نرسید. چند نفر از رجال ملی به اتهام برپاخیزی دستگیر شده بودند. از جمله علامه سید اسماعیل بلخی، خطیب توانا و ورزیدهٔ شیعه، که در بیداری جوان‌ها شهره و نام بردار بود. حرکت دستگیری بر مردم گران تمام شد، ناخشنودی خود را خواستند ابراز دارند. مردمان چنداول در بعد از ظهر همان روز جمع گشتند و به سوی مرکز ولایت کابل مظاهره گویا روان گشتند و با تفنگداران ماشه بدست روبرو شدند. نویسنده از نیمچه بچه‌های خون گرم در آن جمعیت انبوه بود. بعد از چند ساعت تفنگداران به سنگرها خزیدند و مردم هم مرخص شدند. زدو خورد رخ نداد.

[3] نویسندهٔ مذکور اذعان میدارد که در ارائهٔ تاریخ هجری قمری و میلادی شاید اشتباهات روی‌داده باشد و هم در قسمت مأخذ مینویسد: «*برخی را بعضی دوستان دیده و یادداشتهای خویشرا بمن داده‌اند و یکعدهٔ دیگر سرسری در قسمتهای مربوطه مطالعه و اخذ یادداشت شده است. متأسفانه چون مطالعهٔ بعضی از این کتب چندین سال پیش صورت گرفته در یادداشت کردن صفحات بعضاً مغالطه رخ داده و برخی از قلم مانده است*» ص - ك - ببلیوگرافی"افغانستان در قرن نزده تألیف سید قاسم رشتیا" در حالیکه نویسنده، کتاب را سه بار چاپ کرده، اما در صدد اصلاح برنیامده.

مردود است و به تعبیر مرحوم میر غلام محمد غبار، موهن لال که آب از دست انگلیس خورده و به رموز جاسوسی (گپ گرفتن و گپ دادن و دروغ پراگنی ورزیدگی و سابقه دارد) مثل یک انگلیس عمل میکرده و بدبختانه موهن لال کتابی بنام "حیات امیر دوست محمد خان" دورهٔ حکومتداری او را نگاشته که مورد رجوع و از جمله مآخذ آقای رشتیا بوده است.

این نقد و نظر بدین معنی نیست که همهٔ کتاب "افغانستان در قرن نزده" را برخطا بدانیم و البته نمیتوانیم قضاوت موهن لال منشی برنس را در مورد رجال ملی و مردمان آگاه افغانستانی که علیه انگلیس قرار گرفته بودند، پذیرفته و قضایا را مطابق میل او توجیه کنیم. بودند رجالیکه برای برپایی رستاخیز ملی، افشاگری و تبلیغات را به عهده گرفته و پیوسته مردم را از فشار و اوضاع خفقان‌آور و ظلم و نارواییهای حاکم متغلبِ متفرعِن آگاهی میدادند. چون تمام فتنه‌ها زیر پای انگلیس بود و از دست آنها سرمیزد و لیکن بنام شجاع الملک ختم میشد، شاه شجاع نیز دلی پر درد داشت و گاهی هم با کسان خود غم دل باز میگفت و شاید فرامینی عنوانی سران درانی و غلزایی مبنی بر آمادهباش نوشته یا حریفان آنرا ساخته و پرداخته باشند و در پهلوی آن داستان تبعید شدن یک عده از سران ملی را که از یک سال باینطرف با هم دید و وادید داشته‌اند و اخیراً چند نفر شان مشخص شده و باید به امر مکناتن جلای وطن و فرار هندوستان شوند، بر سر زبانها انداخته بودند. مؤلف محترم افغانستان در قرن نزده در مورد فرامین و فرار سران چنین مینویسد:[1] «*علت این افواهات را موهن لال عدم صداقت مخبرین انگلیس که در کابل کار میکردند از قبیل ملا احمد برنج فروش مندیی وال، میرزا امام ویردی و میر حسن مفتی میداند که میخواستند باینوسیله اسباب پریشانی انگلیس را فراهم ساخته بیشتر استفاده کنند و اگر ورق بر گردد بطرف مقابل هم را* [؟] *اثبات خدمت نمایند و الا بعد از رفع اغتشاش نسبت به صحت پیشگوییهای خوش* [خویش] *صله حاصل کنند.*»[2]

در حالیکه مؤرخ سترگ مملکت، مرحوم استاد میر غلام محمد غبار در تاریخ بزرگ خویش همین اشخاص را (باستثناء میر حسن مفتی) در زمرهٔ تدویر کنندکان انقلاب که جان نثاریها میکردند، نام می‌برد.[3] فیض محمد کاتب در بارهٔ میرزا امام ویردی خان ـ دوست جان بجانی دوست محمد خان ـ چنین مینویسد «*میرزا امام ویردی خان قزلباش که بقرار ذکر خودِ شاه شجاع معتمد امیر دوست محمد خان و با او در بخارا رفته بود بصلاح و صوابدید امیر مذکور خود را دیوانه قرار داده بواسطه دیوانگی از گرفتاری پادشاه بخارا خلاصی یافته از راه جاسوسی و مایل گردانیدن اعیان کابل را جانب*

[1] ص 98 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[2] ص 99 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

[3] ص 548 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

امیر کبیر وارد کابل شد.»[1]

چنین گفته می‌شود که میرزا امام ویردی اول میخواست ملا عبدالشکور معتمد شاه شجاع را دمساز خود سازد او چون تمکین نمی‌کند خود را نزد عثمان خان نظام‌الدوله میرساند و هم در آنوقت وظیفه بی‌اختیاری شاه شجاع و اختیارداری انگلیس را شایع می‌سازد و در این وقت برای بیداری و تحریک مردم شایعه‌های تبعید و جلای وطن شدن سران و سرداران را با زبان و قلم خود و همکاران اشتهار میدهد. در همین گیر و دار، اینها شاید با موهن لال نیز تماس‌هایی بر قرار کرده باشند. البته مکناتن به اهمیت و مؤثریت چنین تبلیغات آگاه بود که جداً همه را آوازه خواند و ضمن اطمینان کتبی متحد المالأ از تمام مردم در ولایات خواست به آنها گوش ندهند. البته جای دارد که موهن لال مشهور، آنها را بزعم خود دوروی بداند و یا استفادهجو قلمداد کند، اما ما افغانستانی‌ها نباید گول دشمن آشکار خود را بخوریم!

قبلاً از نیت ناپاک خانم سیل چیزهایی گفته و وعده داده بودیم علی الترتیب بعضی نسبتها و تهمت‌های او را بازگو کنیم و جواب گوییم.

سی ام اکتوبر 1841م است، یکدسته عساکر انگلیسی بمنظور سرکوبی مردم حصارک و هم مرخص شدن، راه پیمای جلال‌آباد هستند. خانم سیل می‌نویسد: «*یکی از مواد موافقه و قرارداد با سرکردگان قبایل تیزین تادیه همان مبلغ که در بارهٔ آن مناقشه آغاز یافته بوده است و سران افغان برای حل این مطلب جمع نمودن اهالی اولس را که هم به مبلغی ضرورت داشت وانمود و مقدار ده هزار کلدار دیگری را اخذ نمودند مگر بدون اینکه کسی را خبر و یا جمع آوری نموده باشند*» مگریگور اظهار نظر مینمود که «*حمله‌ها و چپاولها در حقیقت ذریعه خود خوانین تحریک و تشویق و در عین حال برای فریب ما، رهزنان را متهم باین فعل وانمود میکردند*»[2]. لطفاً این گپ را نیز بشنوید: «*از طرف شب مکناتن، مراسله مگریگور را دریافت و حاوی برین بود که عساکر انگلیس بین جگدلک و سرخاب توسط افغان‌ها مورد حمله 400 نفری قرار گرفته و عسکر ما نتوانستند بلندیها را اشغال کنند در حالیکه افغانها کوتل را برای عبور آزاد گذاشته و باینوسیله عسکر را برای عبور دعوت مینمودند ولی همینکه بریگاد انگلیس در شرف عبور بود آنها به گروپهای متعددی حمله ور و هرج و مرج عمومی برپا و تعداد تلفات مجروحین به 90 نفر بالغ و برعلاوه کپتان "وایندهیم" از ریجیمنت 35 مقتول و لفتننت کومبس سخت مجروح و هل کمپ از ریجیمنت 31 جراحت خفیفی برداشتند. مگریگور در ضمن راپورت خود اضافه مینمود که تلفات اموال و اجناس مخصوصاً اشترها بزرگ و از آنجمله 70- رأس آن به غنیمت برده شد که برای فی رأس اشتر هندی 10 کلدار و برای فی اشتر افغانی 20*

[1] ص 156 سراج التواریخ، کاتب

[2] ص 28 شبخون افغان، سیل

کلدار تادیه و بابنوسیله آنها را ثانیا بدست آورند گویا خود ما نسبت به تقاضای وقت و زمان، انعامی برای اموال تاراج شده خود مشخص نمودیم.»[1]

در هر دو قسمت از عبارات فوق، نویسنده جنگ و جدل را بر سر پول (چهل هزار روپیه هندی) و خوانین را محرک و آنگاه فریب دهنده و اولس (مردم) را رهزنان تعریف میکند. میتوان باور کرد که موضوع مناقشه صرفاً همان مبلغ ذکر شده باشد که توسط حکومت برتانوی هند برای سرکردگان (آنهم در بدل امن داشتن راه) تادیه، ولی حالا دیگر که توزیع نمی‌شد، بوده باشد؟ این واقعیت را نمیتوان پوشیده داشت که مردم در برابر اشغالگرانیکه به طرّاری و تقلُب ملک شانرا لگدمال کرده‌اند، وضع جنگی اختیار کرده بودند، وانگهی مگر درجنگ نان وحلوا بخش میکنند که مردم جان‌های خود را بر کف گرفته و برخیزند و بر متغلب بتازند، اما سمال (احتیاط) خود را بکنند که به اشغالگران گُل نگویند! اینست که نویسندهٔ پر توقع انگلیس عیب میداند، چرا احمال و اثقال شان ربوده می‌شود و چرا بر آنها حمله می‌شود و چطور سر راه بر ایشان گرفته می‌شود و این عمل را رهزنی قلمداد می‌کنند. ما قبلاً عوامل جهاد را که چطور به ثمر رسید، در صفحات قبل در 33 ماده بر شمردیم و یقین داریم چیزهای دیگریکه از نظر نویسنده پوشیده مانده و یا طولانی تشخیص شده، نیز در کار بوده است. این رویهٔ نویسندگان انگلیس است که حرکت و جنبش مردمی علیه خود را سبک و نابجا جلوه میدهند!

مشخصهٔ دیگر کتاب شبخون: از نکات جالب آن تصفیه حساب‌هایی بین دار و دستهٔ انگلیس در کابل است. خانم سیل کوشیده است، شوهر و داماد عزیزش را از بی‌کفایتی تبرئه کند و گناه را بگردن مکناتن، الفنستن، شلتن و شاه شجاع بیندازد و طوری نتیجه‌گیری کند که اگر میدان از دست انگلیس رفت، علت تن آسانی و مخالفت‌های ذات‌البینی شان بوده هرگاه کار بدست خود خانم سیل و دامادش "ستوارت" و یا شوهر از میدان گریخته و نافرمانش جنرال سیل میبود، جنبش و قیام افغان‌ها که بزودی انتشار یافت و رنگ ملی و اسلامی بخود گرفت، در نطفه خاموش میشد. خانم سیل چنین مینویسد: «*جنرنیل الفنستون میدانست که قوه دماغ و جسم مکناتن تخفیف یافته و میخواهد چون از کمک و توصل جرنیل نات برای اشغال چوکی فرماندهی اردو مأیوس بود نفر دیگری را برای اجرای این امر طلب نماید چه مقصد یگانه او عودت به هندوستان بود و بس. وی اظهار عقیده مینمود که رفتن ما ثانیا بطرف بالاحصار، (یکنیم میل) دور از امکان بوده و می‌بایست این فاصله به محاربه از افغانها بدست آورده شود.»*[2].

اینهم یکی از مغلطه‌های دیگر کتاب است که الفنستن علیل، مکناتن بر سرحال را ضعیف قلمداد و او را مخالف رفتن به بالاحصار وانمود میکند، در حالیکه مکناتن برای دسترسی به ادامهٔ توطئه‌گری

---

[1] ص 31 شبخون افغان، سیل

[2] ص 7 شبخون افغان، سیل

و نفاق‌افگنی بالاحصار را جای امن تشخیص داده بود، این شاه شجاع بود که آمدن لشکر را از چاونی به بالاحصار لطمه بر حیثیت خود میدانست و از این امر طفره میرفت.

17.2 قیام کابل

آنچه انگلیس‌ها فکرش را نمیکردند، بپاخاستن و قیام مردمان کابل بود که طور دسته جمعی، بدون ملاحظهٔ اختلاف‌های ظاهری مذهبی سنی و شیعی در دوم نومبر 1841 بر پا نمودند. خانم سیل مینویسد: «*شورش کابل برای ما معمایی بود و ما نمیدانستیم که چرا در اوایل مرحله برای فرونشاندن آن عسکر مکفی ارسال نگردید گویا ما دست بزانو توسعه آنرا بچشم سر مشاهده می‌نمودیم و اگرچه شاه شجاع ریجیمنت هندوستانی و کمپبل را برای جلوگیری و مجازات به شهر فرستاد که در ابتدا در مقابل شورشیان فعالیت ولی به سبب عدم تعاون و تقویه، نصف بزرگ ریجیمنت مذکور از بین رفته، توپهای آنها بدست افغانها افتاد.*»[1]

مگر خانم سیل ندانسته بود که خشم مردم روز روشن را تیرمتر از شب تار میکند، برق جهنده از تلاطم ابر، طوفان و غرش مهیب رعد و سپس تگرگ مرگ‌زای چنین توپنده طوفان هر چه بر سر راهش بیاید – هرچند بزرگ و سنگین – چون خسی با خود برداشته و به سراشیبی نیستی سرازیر میکند.

روز اول قیام در دوم نومبر، الکسندر برنس مشهور کشته می‌شود. خزانه برباد و خزانه‌دار کپتین جانسن و چهل نفر محافظین نابود می‌شوند، هفتصد نفر از سربازان معیتی تیمور پسر شاه شجاع سر به نیست میگردند.

انگلیس‌ها دست بزانو نه‌نشسته بودند، آنچه در دفع و فرونشاندن برپایی همگانی از دست شان بر می‌آمد، دریغ نکردند. در همان وهلهٔ اول دیدند که از در و بام کابل سنگ و آتش میبارد. جنرال کمپبل معروف (این مرد در یکی از جنگهای دوست محمد و شجاع الملک، اسیر و مسلمان و پسانها معلم عبدالرحمن شد) مامور فرونشاندن جنبش گردیده بود. با شیر مردان کابلی نتوانست پنجه نرم کند. انگلیسی بنام "میوبل" برای سرکشی به شوربازار رسیده بود، بچشم سر دید چه تعداد سربازان اعزامی تلف شده‌اند و باقیمانده آنها به چه شکل فجیع راه گریز پیش گرفته‌اند. بریگدیر شلتن افراد خود را برای تقویه شکست خوردگان فرستاد، اما در برابر هجوم کابلیان مجبور به عقب‌نشینی گردید. بفکر آتش‌زدن بر همه شهر و ساکنین آن افتادند، هر چند در ساختمان خانه‌ها چوب زیاد بکار رفته و قابل اشتعال بود، اما چون بام‌ها همه با هم پیوسته و خروارها خاک و گل در آنها انباشته شده بود و عملیهٔ انتشار را کند میساخت، آتش سوزی همه شهر ممکن و میسر نشد، با آنهم بمباردمان بر سر مردم پیوسته ادامه

[1] ص 35 شبخون افغان، سیل

داشت. کوشیدند بین اهالی نفاق بیندازند. جنگ شیعه و سنی را در بدهند، بین سرداران درگیری ایجاد کنند. پولهای کلان دادند و کلانتر هم وعده کردند، اما هیچکدام از فتنه‌گریهای شان کارگر واقع نشد. همه با هم پیمان بسته بودند، یکدل و یک جهت در طرد دشمن متجاوز بکوشند، زمین و زمان را جنباندند، لیکن مردم کابل را نتوانستند بی‌راه بسازند!

اینکه خانم سیل تأسف میکند چرا در اثر بیعرضگی و عدم هم‌آهنگی افسران شان، دسته‌های قشون یک آن اولتر بحال آماده‌باش و یورش آورده نشد و نتوانستند شعله‌ها را در وهلهٔ اول خاموش کنند. باید میدانست، هرگونه تدبیر شان در برابر تصمیم مردم که عین تقدیر الهی است، ناچیز و "هباً منثور" است. از اینکه انگلیس‌ها در شب اول قیام، با وصف شب نامه‌ها، شهر را پر از سواره و پیاده نساختند وهمهٔ لشکر را در کوچه و برزن‌های کابل جابجا نکردند، اصلاً باور نمیکردند چنین قیام و حرکت بسته و منسجم و پی‌گیر از این مردم سر بزند. دو دیگر کوشش‌های شان در برابر خروش سهمگین مردم بجایی نرسید که نرسید.

خانم سیل باز هم ادعاهایی دارد که گویا سیاستمداران شان نتوانستند از برپاخیزی و بزعم او شورش دوم نومبر کابل جلوگیری نمایند. باین معنی که امکان جلوگیری بوده! وی کمک و حمایهٔ تعدادی از خوانین منجمله محمد عثمان خان، عبدالرحیم خان، خانشیرین خان و غلام محیی‌الدین خان را به هفت کودک "تریور" که جنبهٔ انسان دوستانه داشت، نادیده گرفته، و فرستادن نواب محمد زمان یکی از فرزندان خود را برای دلداری اطفال او، میخواهد دلیل کوتاه آمدن افغان‌ها وانمود کند.[1] درحالیکه جریانات نشان میدهد افغان‌ها یک قدم هم به عقب نرفتند، اما انگلیس‌ها بحرکات شدید و مستهجن خود ادامه میدادند.

در روز دوم انقلاب افراد ریجیمنت 54 را با چندین توپ وغیره در برجیکه مشرف بر کابل بود، جابجا کرده و پلان‌های متعدد برای متفرق کردن مردم طرح کرده بودند که یکی آن آتش زدن به خانه و کاشانهٔ مردم کابل بود، اما شاه شجاع در آن روز مکتوبی به مکناتن روان کرده و نظر داده بود، بهتر است سرکردگان را به دربار دعوت و ملامت ساخته و بعداً مورد عفو قرار دهند.[2]

17.2.1 پندارهای نادرستِ خانم سیل

- در مرحلهٔ اول هرگاه چند نفر در صدد حمایهٔ هفت کودک برآمدند، این یک عمل انسان دوستانه بوده، معنی این را نمیدهد که با تمام اعمال و حرکات غیرانسانی و نامردانهٔ آنها، از قبیل آتش زدن شهر و شدت عمل و فتنه‌گریهای شان، سر سازش داشته باشند. از جملهٔ همین اشخاص، نواب محمد

[1] ص 43 شبخون افغان، سیل

[2] ص 45 شبخون افغان، سیل

زمان خان قیادت مردم را بدست گرفته و کسانی مثل خانشیرین خان قزلباش هم بودند که روی نقرهٔ ناب و زر سرخ دشمن را ندیدند و به ملیّون پیوستند.[1] به تعبیرِ رسای سید جمال‌الدین افغانی «*روز هشتم شعبان قزلباشان کابل با افغانها همدست گردیده به سنگر قلعهٔ محمد شریف در آمدند. از این همدست شدن ایشان خوف و وحشت انگلیس بحدی زیاد گردید که اضافه‌تر از آن تصور نمیشد*» بعد از این است که «*در جرگه باهم قرار دادند که قلعه‌هاییرا که از سوی شرق و غرب بر اردوگاه انگلیس مشرف‌اند با "برج رکاه باش" تصرف باید نمود*»[2] اینکار را کردند و شروع به گلوله باری نمودند و در تصرف آوردند.

- در چهار نومبر که خانم سیل صداهای فیر را میشنود، اینطور وانمود میکند که خانشیرین خان غازی‌ها را از کابل بیرون می‌کشد.[3] چه ادعای باطل! اشتهای خانم سیل بند است، قیام کنندگان که قزلباش‌ها در آن نقش دارند، شاه باغ و قلعهٔ محمد شریف و باغچه بین گدام را گرفته‌اند. او می‌پندارد که خانشیرین خان گویا آنها را از شهر بیرون کرده،[4] باز هم چه پندار نادرست! ابداً چنین چیزی نبوده خانشیرین خان قوای خود را علیه مردم خود بکار نگرفته. خانم سیل هم بعداً پندار خود را نادرست ارزیابی میکند!

- اینکه "برنس" با تمام سیاستمداری و شیطنت نتوانسته مردم مسلمان و مصمم کابل را بشناسد و اندازهٔ تعصب آنها را در برابر خارجی متجاوز درک کند، ضعف قدرت و شناخت خودش میباشد. او کوشش خود را با وعده‌های سیم و زر و با زبان چرب و نرم بسیار کرد، اما این مردم بودند که چون او را شناخته بودند، با خشونت در برابرش ایستادند تا از قید زندگی بیرونش کردند.

- به آتش کشیدن کوی و برزن و کشاد دادن توپ بر توده‌های مردمیکه از وضع ناراضی هستند و در برابر شاه فریب خوردهٔ خود برخاسته‌اند و از او تقاضای طرد اجانب را دارند، مبیّن عمل وحشیانه ایست که اشخاصی نظیر خانم سیل میتواند بر آن امضاء گذارد. نویسنده از قماش همان انگلیس‌های طرّار جفا پیشه است که حتی توصیهٔ تقریباً آرامش طلبانهٔ شاه شجاع را مردود می‌شمارد.[5]

باز هم بیایید رفتار و اندیشهٔ انگلیس‌های پر توقع را در لابلای این عبارت خانم سیل جستجو

---

[1] ص 890 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قُم، غبار

[2] ص 77 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین

[3] ص 45 و 46 شبخون افغان، سیل

[4] ص 46 شبخون افغان، سیل

[5] ص 44 و 45 شبخون افغان، سیل

کنیم: «*وقتا که گروه بزرگی با پرچم سبز به طرف دروازه عقبی بالاحصار رهسپار بودند و بکمال شهامت می‌جنگیدند اگر یکی از توپهای ما در بین آنها انداخت میکرد موجب تلفات میگردید*». خانم سیل متأسف است چرا در بین انبوه مردم انداخت نکرده اند.

«*چندی بعد قطعه سوار تحت قومانده لفتننت "لیگیت" خارج و در بین مردم داخل و شکست را وانمود و باینوسیله عده‌ای زیادی* [از] *آنها را در کمین خود تا فاصله طویلی عقب کشید تا اینکه ثانیا با سواران خود رو بطرف آنها نهاده همه را از بین برد.*»[1] خانم سیل خوشنود است که عدۀ زیاد مردم به خدعه ازبین برده شده است.

جرقه‌ایکه از داخل شهر کابل بر خرمن انباشته از مواد منفلقۀ انگلیس افتاد، بزودی شراره‌های آن به جاهای دیگر نیز پراکنده شد. مردم کوهستان، همه تاجیک تبار و متعصب، دهل زنان روی به شهر آوردند و شباهنگام در قلعۀ محمود خان بیات (سه صد متری چهاونی) رسیدند. از این رویداد بگفتۀ خانم سیل، شجاع و مکانتن و جنرال الفنستن آنقدر حواس خودها را باخته بودند که «*مدهوش جلوه مینمودند*»[2].

عمله و فعله شاه شجاع غیر از وزیر عثمان خان نظام‌الدوله همه او را حالا ترک گفته بودند، اما انگلیس بر آنها حتی بر ملا عبدالشکور همه کارۀ سابق شاه شجاع بدگمان بود. چه اوراقی را بدست آورده بودند که به سرکردگان و روحانیون تبلیغ جهاد در برابر فرنگی مینمود و اینهمه بامضای (ساختگی یا اصلی) شاه بود.

انگلیس ابلیس که به صدها حیله و با قوۀ نظامی دست بالا بر افغانستان تاخت و بنام شاه شجاع آنرا اشغال نموده و آهسته آهسته میخواست همۀ مملکت را زیر سیطرۀ خود بیاورد، آنقدر سیاه کاری نمود که در مرکز و ولایات افغانستان اغتشاش رخ نمود، و وقتی از یکی دو شهرک عده‌ای جانباز به مرکز می‌آیند لرزه بر اندام آنها می‌افتد. به گفتۀ خانم سیل از اینکه یک عدۀ هفده و نیم هزاری سپاه انگلیس حواس باخته مینمایند، میگوییم مربوط به طرز تفکر خود شان است، اما در مورد همین شاه شجاع که وقتی نام "طفل" بر او میگذارند و زمانی بازیچۀ ترسو و جبونش می‌پندارند،[3] مردیست بدنام زدۀ انگلیس و محکوم ملت افغانستان. او هرچند که در زندگی سرد و گرم جهان بسیار دیده، بارها جنگیده، گاه فاتح و زمانی شکست خورده و متواری بوده و حالا فریب وسوسه‌های شیطان را خورده و در برابر مردم قرار گرفته، باید حواس باخته جلوه کند. در مورد احساس باطنی او نویسندۀ کتاب نوای

---

[1] ص 44 و 45 شبخون افغان، سیل

[2] ص 42 شبخون افغان، سیل

[3] ص 38 شبخون افغان، سیل

معارک[1] چاپ انجمن تاریخ افغانستان چنین روایت میکند:

«... *و ایشان گفتند که ما* [امین‌الله خان لوگری و عبدالله خان اچکزایی] *هرگز انگلیسان را نمی‌شناسیم که کیستند و چیستند ما با نوشته شما سر از امیر دوست محمد خان تافتیم و شما را آورده بر تخت سلطنت نشاندیم اما دیدیم که در عهد شما هر روز فریبکاری انگلیس بنوعی ظاهر و اسباب بدنامی و رسوایی شما و مردم میگردد. پس مسئول شما هستید. شاه که بشنید آه کشید و گفت که شما از دل من آگاه نیستید من محکوم حکم پهره‌داران و پاسبانان انگلیس هستم و چارمیی جز از سوختن و ساختن ندارم. افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان و رجال باغیرت و حمیت مُردند و رفتند ورنه این شمشیر من شمشیر اسلام است. هر مرد با حمیتی که باشد بیاید و بردارد. مصرف چنین غازیان را من آماده خواهم کرد بشرطی که این راز آشکارا نگردد*».[2] انگلیس واقعیات را درباره افغانستان نادیده گرفته چنین انگاشتند که «*افغانهای بی‌قانون چون اهالی مملکت انگلستان صلح دوست بوده برای شورش استعدادی نخواهند داشت.*»[3] در حالیکه خواندن رجزهای رزمی کتاب ابومسلم خراسانی و شهنامهٔ فردوسی به مدلول

هرآنکس که شهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند

با صدای گیرا و پوشیدن لباس و بکار بستن آلات و ادوات جنگی که به اسلوب خاص خوانده و اجراء میشد و روحیهٔ رزمی نیاکان را در بازماندگان زنده نگاه میداشت، بر انگلیسان خوش نمی‌خورد. روزی مکانتن، الفنستن و بریگدیر شلتن که از بازی کرکت برگشته بودند، گذارشان به بازار افتاد، دیدند که جم غفیری گرد نشسته و همه گوش و هوش به آواز و حرکات تمثیلی محاربوی جناب سادو و همکارانش سپرده‌اند. شنیدن خواندنهای رزمی و پوشیدن جامه‌های جنگی مثل زره و کله‌خود و بکار بردن آلات جنگی چون سپر و نیزه و ژوبین، موی بر اندامشان راست کرد. فوراً دستور تعطیل و منع این مراسم را دادند.

در روز چهارم نومبر کپتین مکنزی، از مدافعه گدام شاهی عاجز مانده و پای بگریز نهاده، زنی در همان نزدیکی او را می‌بیند، طفل خود را بر زمین گذاشته و به بهانهٔ جمع و جور کردن سامان خود، راه را بر او می‌بندد. کپتان صاحب عذر میکند، اما زن حاضر نیست او را راه دهد، کپتان کرچ خود را برای وارد کردن ضربه بر این زن از غلاف می‌کشد، در همین اثناء مردی که در کمین بوده کپتان را زخم می‌زند.[4] رفیق و همتای مکنزی، کپتین تریور نیز از مدافعه برج کوتاه می‌آید و مدافعین

---

[1] صفحات 149 – 150 نوای معارك، عطا محمد

[2] ص 150 نوای معارك، عطا محمد

[3] ص 36 شبخون افغان، سیل

[4] ص 48 شبخون افغان، سیل

پراکنده می‌شوند، در اینجا باز توقع خانم سیل گل میکند مینویسد: «*که اگر احیاناً کمک میرسید افراد قزلباش تحت اثر خانشیرین خان به نفع شان خدمتی مینمودند! مگر چون کمکی از انگلیس‌ها به آنها نرسید نخواستند در نظر شورشیان* [غازیان] *مفتضح و طرفداری خود را به اثبات برسانند.*»[1] عبارت بسیار خنده‌دار و ادعایی است واهی و پوچ! در حالیکه قزلباش‌ها از قدرت کافی برخوردار بودند و چشم داشت کمک نداشتند و میتوانستند گدام آذوقه را در اختیار خود نگهدارند اما چنین نمی‌کنند. دروغگو حافظه ندارد،[2] تصور نادرست خانم سیل از اینکه گویا خانشیرین خان مجاهدین را از کابل میراند، گواه برقدرت اوست هر چند شاه شجاع منصب ناچیز هفتصد سواری برای مماشات به خانشیرین خان داده بود، اما وقتی پای مسألهٔ ملی می‌آید، آنچه را قزلباش به ثبوت رسانید، انکار از گرفتن پول‌های گزاف و اصرار در همنوایی با مردم بود. لطفاً این نوشتهٔ "کونولی" افسر سیاسی را عنوانی موهن لال که حکایه از استنکاف پول و خدمت دارد بخوانید: «*اگر خانشیرین خان بخدمت مایل نیست با سران دیگر تماس بگیر*».[3] ادعای خانم جنرال سیل انگلیسی بیهوده و حرف مفت است، هیچکس در آنزمان مایل خدمت نبود!

حملات غازیان دوام و پیشرفت دارد، گدام و چند قلعهٔ دیگر مثل قلعهٔ محمد شریف و شاه باغ را متصرف گردیدند و حملاتِ پیهم انگلیس‌ها را بر قلعهٔ محمود خان بیات عقب زدند و روزگار را بر آنها سخت دشوار ساختند تا جاییکه آرزو داشتند، قرارگاه و چاونی شیرپور را گذاشته تا رسیدن کمک از هندوستان به بالاحصار پناه ببرند،[4] اما اینکار دیگر برایشان میسر نبود.

در واقع انگلیس‌ها از همان دوم نومبر، یعنی شروع قیام در کابل به محاصره افتاده و با تمام شأن و شوکت و تعداد قابل ملاحظهٔ سوار و پیادهٔ اروپایی و آسیایی، چون مرغ گرفتار در قفس افتاده بودند. فقط راه بیرون رفت شان تسلیم بلا شرط و خروج شان از کابل بود، آنقدر بیچاره شده بودند، کسی حاضر نمیشد مکتوب شانرا تا جلال‌آباد ببرد.[5]

خانم سیل از یک حرکت مبتنی بر رذایل اخلاقی آنقدر ساده و طبیعی حرف میزند که حالا نزدیک به دو قرن از شنیدن آن عرق شرم بر رخسار پدید می‌آید. وی در یادداشت پنج نومبر می‌نویسد: «*سفیر مکناتن برای یکی از بزرگان قزلباش* [خانشیرین خان] *باین غرض که در بین اهالی تفرقه و نفاق تولید کند مبلغ پنجاه هزار کلدار تادیه نمود و هم وعده داده شد که اگر او باجرای این*

---

[1] ص 49 شبخون افغان، سیل

[2] ص 45 و 46 شبخون افغان، سیل

[3] ص 552 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[4] ص 51 شبخون افغان، سیل

[5] ص 58 شبخون افغان، سیل

وظیفه بمفاد انگلیس‌ها موفق میگردد در آنصورت دولک کلدار طور انعام حاصل میدارد.»[1] گویا کنولی نیز بدستور مکناتن این موضوع را پیشتر از این بروز سوم نومبر به "سرکردهٔ" مورد نظر یادآور شده بود. بهر حال در این مقال، جواب خطااندیشان را از زبان مؤرخ نامی کشور میر غلام محمد غبار میدهیم: «*وقتیکه خانشیرین خان جوانشیر این پیشنهاد خاینانه کنولی را نپذیرفت*»، کنولی باز در 11 نوامبر به موهن لال چنین نوشت «*اگر خانشیرین خان بخدمت مایل نیست با سران دیگر تماس بگیر، به حاجی علی بگوی که در مقابل هر سر (از رهبران انقلاب) از 10 تا 15 هزار روپیه میدهم*» باز در 20 دیسمبر مکناتن به موهن لال نوشت: «*تو به غلجایی‌ها و خانشیرین خان بگوی که اگر آنها طرفدار شاه و ما شده و یکصد خروار غله برای ما بفرستند من بخوشی سند نیم ملیون روپیه به آنها میدهم. البته غلجایی‌ها و خانشیرین خان و سایر مردم با همت علی‌الرغم انتظار انگلیس‌ها پیشنهادات* [طرفداری از انگلیس و شجاع] *را رد کردند و حتی غلجایی‌های نادار گفتند که ما عهد بسته‌ایم که شما را از افغانستان خارج نماییم لهذا برای مذاکره هم حاضر نیستیم. این بار انگلیس‌ها دانستند که برعکس ضرب‌المثل انگلیسی، تمام انسانها خوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده‌ایکه اصلاً انسان نیستند.*»[2]

حالا که مدلل شد توطئه‌هایی در کار بوده تا افغانستانی‌ها نسبت به همدیگر بدگمان و نامطمئن باشند، چیزهایی از مرقعات "افغانستان در قرن نزده" که نقل قولی از چنین منابع مشکوک بعلاوه نسبت‌های نارواست، نقل میکنیم. این نارواها البته در یک فضای مظلم و مختنق که فاشیست‌گرایی جو حاکم بر زمان بوده، نوشته شده است: «*یکعده وطن فروشان چون نایب محمد شریف خان و خانشیرین خان با مکناتن روابط قایم و وسایل ناکامی نهضت ملی و تولید نفاق بین سران قومی و حتی قتل سران منکور را فراهم میکرد.*»[3] این ادعا واهی و بمنظور رفع شبهه میتوان این سوال‌ها را طرح کرد: آیا خانشیرین خان به نفاق و شقاق دست یازید؟ آیا سران ملی را از هم جدا کرد؟ آیا عملاً وارد صحنه بنفع انگلیس شد؟ بشهادت اسناد مؤثق، جواب‌ها کاملاً و قطعاً منفی است.

بازهم مکتوب مکناتن را عنوانی موهن لال (مردیکه توسط نواب محمد زمان خان ـ رهبر انقلاب ـ به خانشیرین خان سپرده شده بود) از زبان نویسندهٔ دیگری ملاحظه فرمایید: «*به روسای قزلباش، شیرین خان و نایب شریف و سایر بزرگان آنها تاکید کرده و آنها را تشویق کن که علیه شورشیان اقدام کنند، شما میتوانید یک لک روپیه به شیرین خان وعده بدهید که تمام شیعه‌ها را علیه شورشیان مسلح کرده به آنها حمله نماید و آنها را بقتل رساند و اکنون بهترین موقعی است که میتوان از شیعه‌ها استفاده کرد. به آنها خاطر نشان کن که هرگاه در این موقع سنی‌ها غلبه کنند محله شیعیان را غارت خواهند*

---

[1] ص 58 شبخون افغان، سیل

[2] ص 552 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، غبار

[3] ص 105 افغانستان در قرن نزده، رشتیا

نمود، هرقدر ممکن است به آنها وعده کن و بمن اطلاع بده. به رؤسای آنها بگو نمایندگان امین پیش نماینده سیاسی انگلیس بفرستند و شما جدیت کنید تا در میان شورشیان نفاق اندازید.»[1]

سوال اینجاست که در این مرحله نازک و حساس، آیا قزلباش‌های شیعه فریب پول هنگفت را خورده علیه سنی‌ها قرار گرفتند؟ آیا تخویف انگلیس که هرگاه سنی‌ها غلبه کنند، محله شیعه‌ها را غارت خواهند کرد، کارگر افتاد؟ آیا قزلباش‌ها نماینده‌ای نزد نماینده‌ای سیاسی انگلیس فرستادند؟ آیا پولهای کلان که سخت فریب دهنده است پیش چشم آنها را گرفت و ضد سنی‌ها برخاستند؟ جواب بازهم کاملاً منفی است. چنین چیزهایی رخ نداد.

قبلاً نوشتیم که نویسندهٔ کتاب شبخون افغان به بعضی رجال و واحدهای اجتماعی ما نسبتهای ناروا و دروغ داده حتی خواسته است بعضی‌ها را وابسته بخود جلوه داده و بر منزلت خود بیفزایند. خانم سیل ضمن وقایع 11 نومبر چنین مینویسد: «*روز گذشته درس عبرت خوبی بدشمن داده شد و از آنرو دگر به تپه‌های مجاور صعود نه‌نمودند و بنابر این توانستیم در حدود دو ریجیمنت برای محافظه آوردن غله از قلعهٔ تسخیر شده ارسال و مقدار شش صد من هندی آرد را وارد و خوراکه سه و نیم روزه اردو را تهیه داریم در حالیکه میر مسجدی خان بی‌بی مهرو را تخلیه و خواجه میر خان جدیداً تعارفات خود را بما تقدیم میداشت.*»[2] بازهم به ادامهٔ مطلب از میر مسجدی خان چنین یاد میکند: «*برای اینکه مسموع میشد که دشمن چاونی را متصرف می‌شوند لذا از این جهت از بالاحصار و دیگر حصص آتش شدیدی بالای قلعهٔ محمود خان آغاز گردید که در این فرصت میر مسجدی خان اطلاع به سفیر مکناتن ارسال و خواهش مذاکره را نمود حالانکه از دیگر طرف وکیل موصوف به چاونی نیز واصل و از طرف دیگر هزار نفر غازیان در حصه قلعهٔ رکاب باشی با دشمن متفق و بر علیه ما قیام نمود.*»[3]

«*12 نومبر: سفیر مکناتن با میر مسجدی داخل مفاهمه شده با تادیه شصت هزار کلدار، عودت ریجیمنت "کودرنکتن" که خودش در اثر جراحت بدرود حیات گفته بود از مسجدی خان درخواست نمود قراریکه انتظار حمله دشمن برای تسخیر چاونی‌ها میرفت خوشبختانه بعمل نیامد.*»[4] باید دانست که میر مسجدی خان همان مردیست که یک سال پیش در برابر تهاجم جنرال سیل ـ همسر همین خانم سیل نویسندهٔ کتاب ـ چون سد سکندر در قریهٔ جلکا ایستاد و چشم جنرال را خیره ساخت. سپاه جنرال همراه با توپ و تفنگ با 50 مرد مبارز در داخل قلعه به جنگ و ستیز پرداختند، تا بر دیوار قلعه

---

[1] ص 548 تاریخ روابط ایران و انگلیس، محمود

[2] ص 78 شبخون افغان، سیل

[3] ص 79 شبخون افغان، سیل

[4] ص 79 شبخون افغان، سیل

شگاف وارد آمد. این مردان به کمک سیلاوه‌های سنگین و بازوان توانای خویش بر حمله آوران سیلاوه میزدند و آنها مجبور کوچه میدادند. میر مسجدی هرچند در جنگ زخم برچه برداشت، اما مردانه‌وار در برابر چشم دشمن مسلح به انواع اسلحه، خود را از قلعه بیرون کشیده با همرزمان خود به نجراو کشیدند، همان مردیکه یک ماه پیش از جنبش ملی در رأس مردمان کوهستان و غلجی، از کوهستان تیزین تا بتخاک را بر سر انگلیس‌ها آتش ساخته بود، میر مسجدی خان که از رویهٔ سپاه انگلیس در غلتاندن و هموار کردن قلعه، خانه و کاشانه‌اش نامردی‌ها دیده بود، چگونه در گرماگرم زد و خورد همرزمانش در کابل نزد انگلیس می‌آید و با وی داخل مفاهمه میشود؟ محال است. این مرد همان است که قیام شمالی را اداره کرده، در آخر کار با هزار نفر افراد معیتی به کابل می‌آید و بلافاصله چندین قلعه را یکی پی دیگر میگیرد و بر قلعهٔ بی‌بی مهرو دست می‌یابد. وی بعد از تلاش و کوشش بسیار، در اثر زخمیکه برداشته بتاریخ 14 شوال 1257 هق در کابل به ابدیت می‌پیوندد.[1]

17.2.2 هنگامه بالاحصار

قسمت بزرگ اهالی اطراف بالاحصار را فرقه‌ای از قزلباشان بنام عربها تشکیل میداد. این مردم در روزهای ششم و هفتم انقلاب سر به شورش برداشتند. بالاثر قرار شد که همه اهالی بالاحصار کوچانیده شوند و خوراکه‌باب آنها برای عساکر چاونی گرفته شود.[2] اما شاه و اطرافیان از اینکار خودداری کردند. برای اهالی این منطقهٔ بپاخاسته تذکره (ورقهٔ شناسایی) دادند. خانم‌ها و مردها با داشتن تذکره هم اجازه بیرون شدن نداشتند، باز هم در سه روز 750 زن از بالاحصار بیرون شد و به تعبیر خانم سیل «*برای اینکه قتل عمومی انگلیس‌ها در نظر است، مردها خود را برای محاربه فارغ [آماده] میسازند*»[3] طوریکه ملاحظه می‌فرمایید، خانم سیل پیش از پیش قتل عمومی انگلیس‌ها را عنوان میکند تا به گوشها چکانده و در تاریخ نوشته شود که نظر و تصمیم قطعی افغان‌ها، نابودی کلی بوده، نه چیزی دیگر! بهانه‌ها و وقت گذرانیهای انگلیسی‌ها در بدبختی شان نقش داشت.

در این روزها افغان‌ها میکوشیدند بر مراکز اجتماع انگلیس‌ها، در بالاحصار و در چاونی (شیرپور) و هم در قرارگاهِ سیاسنگ حمله ببرند و نقاط حساس را بگیرند. انگلیس‌ها کوشش شان دوباره بدست آوردن جاهای از دست رفته و زیادتر دهات بی‌بی مهرو بود که دست بدست میگشت، اما فشار پیهم شان بر مرکز تجمع افغان‌ها یعنی قلعهٔ محمود خان بود. برداشت اینطور بود «*اهمیت قلعهٔ محمود خان بزرگ و هر یکی آنرا در تصرف میداشت بدون تردید بصورت فاتح جلوه مینمود چنانچه*

---

[1] در این کتاب میر مسجدی خان را داماد ملا عصمت‌الله و خواجه میر خان را پسر ملا عصمت‌الله و همین پسر را تاجر غله معرفی و از او ستایش میکند.

[2] ص 65 شبخون افغان، سیل

[3] ص 65 و ص 66 شبخون افغان، سیل

برای تسلی ما میگفتند که جرنیل نات در طول سه هفته [از قندهار] *بکابل مواصلت و برای تسخیر آن اقدام خواهد نمود»*[1] انگلیس‌ها در انتظار فرج بودند که کمکی برایشان برسد باینصورت در مذاکراتیکه برای صلح (ترک کردن افغانستان) بنا به توصیه الفنستن وغیره عنوان میشد از زمانه سازی کار میگرفتند و از راستی سررشته نبرده بودند. خانم سیل ضمن یادداشت 21 نومبر می‌نویسد: «*ستوارت همیشه اظهار نظریه مینمود که باید عبور و مرور قافله‌های خوراکه و غیره مواد دشمن که به شهر میرفت منقطع ساخته شود تا دشمن برای ذخیره از آن استفاده نتواند. و ای دریغا سخنان وی مؤثر واقع نشده»*[2]

شرور و بدذاتی انگلیس را بنگرید، توقع دارند افغان‌ها بر سر رحمت آمده به آنها غله و دانه بفروشند. وقتی برایشان غله دستگیری میکند، ایستاد میشوند که مواد خوراکه را از شهریان باز دارند! یاللعجب از این نابکاران!

نویسنده در یادداشت 22 نومبر خود می‌نویسد «*سرکردگان قوم غلزایی میگفتند بنابر عهدی که بقرآن پاک نموده‌ایم ما در مقابل شما می‌جنگیم و از اینکه از عهد و پیمان خود متخلف نشویم، به طور محاربه خفیفی خواهیم پرداخت و پیغام فوق را توسط یکنفر نماینده خصوصی نزد مکناتن ارسال نمودند که وی همیشه در تجسس موافقه و مفاهمه با عموم مشران قبایل بود»*[3] شیطنت تا چه اندازه! نویسنده میخواهد مثل همیشه قیام را کم رنگ جلوه دهد تا حدیکه به سرکردگان نسبت دو دلی میدهد. آنها را حتی در برابر قرآن متقلب می‌خواند، آیا میتوان به کسیکه اینگونه تهمت‌ها را مکرر میزند و شایعه سازی میکند باور کرد؟

نویسنده باز مینویسد: «*کپتان وود برن با یکصدوسی نفر خود در راه عزیمت به هندوستان قریب شهر غزنی در قلعه‌ای فریب داده شده و بعداً بقتل رسیدند در ابتدا عهد دوستی و عدم خطر را به همه آنها وانمود کرده بودند و بیچاره (وود برن) شخصی بود قوی هیکل و جسیم که در اثر فعالیت چهار الی پنج نفر مقتول گردید و همچنین دو ریجیمنت که از قندهار جهت تقویه عساکر انگلیس در کابل رهسپار شده بود نیز در عرض راه مورد حمله دشمن قرار گرفته از بین برده شدند»*[4] این واقعه گویا پیش از حرکت عساکر انگلیس بطرف هندوستان بوده، زیرا خودش حرکت دو ریجیمنت را از قندهار جهت تقویه عساکر انگلیس در کابل قلمداد میکند. بهر صورت آیا مردم بگذارند دشمن بفراغ بال از ناحیهٔ شان گذشته و برای نابود کردن برادران شان بروند؟ بیایید در اینجا برای خوشنودی ملیت

---

[1] ص 78 شبخون افغان، سیل

[2] ص 90 شبخون افغان، سیل

[3] ص 91 شبخون افغان، سیل

[4] ص 92 شبخون افغان، سیل

خواهان واقعی یکی از مکاتیب مکناتن را که بتاریخ 14 نومبر 1841 و بر خلاف روحیهٔ پرغرور انگلیسی‌اش بعجز و لابه افتاده و کمک میخواهد، نقل کنیم: «*عزیز من! مگریگور! تا حال قریب یکی دو چنین مکتوب برای شما نوشته ام، اگر تا حال حرکت نکرده اید به رسیدن این مکتوب فوری با قشون ابواب جمعی خود حرکت کرده و خود تانرا بکابل برسانید، با نهایت التماس خواهش و تمنی میکنم خود تانرا بما برسانید، اوضاع ما بسیار خطرناک میباشد و با کمک نظامی شما ممکن است وضع ما اصلاح شود، هرگاه بزندگانی ما علاقه دارید عجله کنید که جان ما و شرافت وطنتان را حفظ کنید ما فعلاً در محاصره هستیم و اگر خود ما دوباره حمله نمی‌کردیم تا حال بکلی معدوم شده بودیم. ما فقط ده روز دیگر آذوقه داریم اگر شما برسید ممکن است ما به اطراف دست پیدا کرده و آذوقه پیدا کنیم.*»[1]

زخم برداشتن عبدالله خان اچکزایی[2] را که از رویدادهای غم‌انگیز و پُر اهمیت و جنجال برانگیز بوده، خانم سیل ضمن زد و خوردهای شدید بروز 23 نومبر ذکر میکند «*هنگامیکه توپها ثانیاً به تصرف ما در آمد و به انداخت شروع و گلوله به اسپ عبدالله خان تصادف و دشمن بکمک سرکرده خویش شتافت به تپه مجاور تبدیل موضع و از آنجا بطرف شهر به عقب‌نشینی ادامه دادند.*»[3] انگلیس‌ها

---

[1] ص 63 تاریخ جنگهای افغانستان، ج 2، ویلیام کی

[2] مسألهٔ زخمی شدن عبدالله خان اچکزایی را در میدان محاربه مؤلف سراج التواریخ چنین می‌نویسد: «*در روز بیست و هفتم ماه رمضان زخم یافته که بنده نگارنده قصه محاربه روز مذکور را با تاریخ فوت او از لوح مزارش که به سنگ کنده‌اند از پیش ثبت کتاب نمودم ص171 و آن از اینقرار است: غزات از جانب دست راست دلیرانه حمله کرده لفتننت انگلیس را که مامور آنسمت بود با همراهانش از پیش برداشته به چاونی در آوردند و درین حمله روز 27 ماه رمضان مذکور عبدالله اچکزایی از ضرب گلوله تفنگ شیل نام انگلیس چنانچه در لوح مزارش مرقوم است جراحت یافته روز چهارم ماه شوال 1257 ودیعت حیات سپرد.*» ص 166 سراج التواریخ، کاتب. اما مؤلف "افغانستان در قرن نزده" در حالیکه زخمی شدن این مرد نظامی سیاسی را طی زد و خوردهای پراکنده وانمود میکند شاید از زبان کدام غرض‌ورزی همپایه موهن لال به چنین کشف یا اختراع دست یافته باشد که میگوید: «*موهن لال با خاینین ملی چون حاجی علی و آغا محمد داخل مذاکره شده و آنها دو نفر عبدالعزیز و محمدالله را معرفی کردند که عبدالله اچکزایی و دیگر سران بزرگ را بقتل برسانند و این بدبختان اول الذکر را با پیر دوست خان برادرزاده او بضرب گله شهید کرده نفرین دنیا و آخرت را کمایی نمودند*» ص 108 باز همین نویسنده مینویسد «*اگرچه شهادت این دو نفر را طوریکه ذکر شد به تعلیم موهن لال و به ذریعه گماشتگان خانشیرین خان و نایب محمد شریف خان میدانند*». ص 111 "افغانستان در قرن نزده" حالا کدام درست است نوشته مستند مرحوم کاتب از روی لوح مزار یا نوشته غرض‌آلود موهن لعل جاسوس انگلیس! بهتر نبود نویسنده کمی هم از روایت مستند و چشم دید صاحب سراج التواریخ که خانواده برلوح مزارش نوشته بودند نیز در نوشتهٔ بدون سند خود می‌اورد. چشم غرض کور و مرضِ بدبینی آدمی را ناجور میسازد.

[3] ص 96 شبخون افغان، سیل

در نظر داشتند مجاهدین را دنبال کنند، اما سوارهٔ مجاهدین حمله را شروع کردند و دشمن را مجبور به عقب‌نشینی ساختند.

همزمان با رسیدن سردار محمد اکبر خان در کابل، نواب محمد زمان خان که تا کنون در رأس مجاهدین بود، برای گرفتن نتیجه نهایی از جنبش مردم باردیگر نامه‌ای به انگلیس‌ها فرستاده و در آن تأکید میکند «*انگلیس‌ها بدون اظهار عذری از افغانستان خارج و اشخاص چندی طور گروگان الی رسیدن امیر دوست محمد خان بکابل تسلیم دهند و اگر به شرایط و پیشنهاد فوق موافقه نداشته باشند در آنصورت وزیر اکبر خان که با شش هزار نفر وارد کابل و چاونی‌های انگلیس را مورد حمله و تسخیر قرار خواهند داد، افغانها در آنصورت مسؤلیتی نخواهند داشت.*»[1]

17.2.3 آشفتگی وضع نظامی

وضع نظامی انگلیس‌ها آشفته بود و مسؤلین آن متفقاً به مکناتن می‌نوشتند که با افغان‌ها از در مذاکره و موافقه پیش‌آمد شود، باین فکر هم بودند (بعضی موافق و برخی مخالف) که به بالاحصار بروند که قطعاً عملی نبود، هفتصد نفر زخمی در چاونی شیرپور داشتند و عساکر روحیهٔ خود را سخت باخته بودند. کارها به جاهای باریک کشیده شده بود. باید پیشنهاد نواب زمان خان را می‌پذیرفتند و راه خود در پیش میگرفتند. آمدن وزیر محمد اکبر خان وحشت آنها را زیادتر کرده بود. گویا سردار در 25 نومبر وارد کابل شد، هرچند بعضی‌ها در 8 نومبر میدانند، اما این غیر واقعی مینماید.

خانم سیل کوشش میکند از بین رفتن اردوی انگلیس را طبق نظریه و مفکورهٔ سردار محمد اکبر خان جلوه دهد و آنرا یک کشتار دسته جمعی بدون موجب وانمود بسازد، مثلاً می‌نویسد: «*وزیر اکبر خان هم درینمورد* [خروج عسکر انگلیس] *ابراز نظریه نموده میگفت: «در صورتیکه چاونی انگلیس ذریعه افغان‌ها تسخیر میگردد در آن حال تمام افراد فامیلی افسران انگلیس الی عودت پدرش بصورت گروی گرفته شده تحت مواظبت وی حیات بسر خواهند برد درحالیکه اردوی انگلیس توسط غازیان متدین و متعصب ازبین خواهد رفت.*»»[2] اینهم از جمله اتهامات و جعلیات این خانم لجوج انگلیسی است. واقعیت اینست که خود انگلیس‌ها هنوز هم در انتظار رسیدن کمک نظامی از اطراف کابل و هندوستان بودند. در 25 نومبر نماینده محمد زمان خان بنام سلطان محمد خان با مکناتن ملاقات میکند و زمان خان را به پادشاهی معرفی میدارد. زمان خان تقریباً تمام مسایل عمده را پیش کشیده، خروج لشکرهای انگلیس، تسلیمی جای و حرکت بلافاصله جنرال سیل را از جلال‌آباد به هندوستان مطالبه

---

[1] ص 101 شبخون افغان، سیل

[2] ص 101 شبخون افغان، سیل

میداشت. اما مکناتن نتوانست آنرا تحمل کند.[1] گویا باز هم بفکر عاقبت خوب خود بودند! چه توقع بیجا!

در همین مورد از نوشتهٔ مرحوم کاتب: «*از طرف نواب محمد زمان خان دو نفر نماینده با مکناتن دیدار و با ایشان از در دوستی و مصالحه سخن رانده، ایشان سخنان او را متکبرانه جواب گفته خواهشهای بیرون از طاقت کردند و چون مکناتن حمل بارگران خواهشات آنها را نتوانست برعهده بگیرد هردو تن از جای جستند بگفتند کار در میدان جنگ یکطرفه خواهد شد و مکناتن گفت قیامت نزدیک است و زود باشد که همگی یکدیگر را دیده زشت و زیبا از هم متمایز گردد.*»[2] خنده‌دار است، دزد میگوید: خدا، کاروان هم میگوید: خدا! نویسندهٔ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس که بیشتر سر جان کی نویسندهٔ کتاب "جنگهای افغانستان" را نویسندهٔ معتبر میداند، این دو نفر نماینده را بنام سلطان محمد رئیس بارکزایی‌ها و میرزا احمد علی رئیس قزلباش‌ها[3] وانمود میکند و می‌نویسد که ایندو با کپیتن لارنس و کپیتن تره ور در کنار پلی که در اردوگاه انگلیس بود ملاقات کردند و چون پیشنهادات طرف افغانی سنگین بود، صاحبمنصبان نتوانستند آنرا قبول کنند. در اخیر قرار شد این چهار نفر به چاونی با مکناتن گپ بزنند. مکناتن هم شرایط را نتوانسته برداشت کند این بود که قضیه را به میدان جنگ و روز بازخواست (قیامت)! حواله نمودند. هم غری هم نری!

اتفاقاً هنگامیکه سردار محمد اکبر خان به همراهی شش هزار نفر از هموطنان اوزبک - که با مردم دیگر تفاوت نداشتند- بکابل رسید، خانم سیل آنرا چنین تعبیر کرد، به عبارت نویسنده لطفاً توجه کنید: «*گویا افغانها توانستند باثر اجتماع قبایل مختلف، افراد طبقه پست را نیز در مقابل ما* [انگلیسها] *داخل عملیات نموده آنها را کامیاب گردانند.*»

"افراد طبقهٔ پست" یک تلقی انگلیسی است. در افغانستان با وصف تبعیض پسندی، چنین چیزی سابقه نداشت. در افغانستان آنروزی، هنوز وسوسه‌های شیطانی انگلیس بعنوان نژادهای بالا و پست رخنه نکرده بود. همه مسلمان و دارای حقوق مساوی و هموطن بودند. بعد از آنکه قدم ناپاک و نامیمون شان به سرزمین ما رسید، و این افکار شوم را تلقین کردند، تخم دوگانگی و نفاق را پاشیدند و بدبختانه این حنظل زود به ثمر نشست و بدترین گوهر (نفاق) ببار آورد، و گماشتگان انگلیس به لباس حکومتداری سال‌ها بر آن پیوسته آب ناپاک پاشیدند.

یاد داشت روز 7 دیسمبر خانم سیل، دو دلی و شیادی مکناتن را دربارهٔ بازگشت سردار محمد اکبر خان چنین نشان میدهد: «*اطلاع از وزیر اکبر خان واصل و عودت ما را با اموال و اجناس متضمن بود ولی چون در این اواخر امید رسیدن جرنیل "نت" موجود و تا یک اندازه اطمینان از عدم*

---

[1] ص 102 شبخون افغان، سیل

[2] ص 165 سراج التواریخ، کاتب

[3] ص 550 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

تهلکه نیز حاصل بود، از این جهت به جواب سردار موصوف پرداخته نشد و در عین حال چون ضمانت عودت ما توسط زمان‌شاه [نواب زمان خان] *خالی از خطر نبود از سکوت مطلق کار گرفته شد.»*[1]

البته این از خبطهای بزرگ شان بود که کار بازگشت را از امروز به فردا میگذاشتند و قهر مردم و زمستان سنگ‌ببار را نا دیده می‌انگاشتند!

9 دیسمبر: «*سفیر مکناتن اینکه با بعضی خوانین غلزایی داخل مذاکره شده باشد. کپتان "تریور" را با دولک کلدار نزد آنها ارسال نمود مگر مشران قوم از اخذ این مبلغ امتناع و بجز از یکنفر نماینده آنها باقی کسی برای مذاکره حاضر نگردید اما چند نفری موجود و میگفتند که به وزیر اکبر خان قومی داشته ولی اهمیتی را به وزیر موصوف قایل نمیگردند و اگر"مکناتن" خواسته باشد آنها حاضرند سر وزیر موصوف را از تنش جدا و به سفیر مذکور ارسال دارند که در مقابل ذریعه مکناتن پاسخ منفی را دریافت و از اینکه سفیر مایل به اجرای همچو معامله نامردانه نبود* [بنازم مردی شانرا!] *سخنان آنها را استماع نهنمود و آنها را مرخص ساخت.»*[2]

مکناتن تشنهٔ خون سرکردگان بود، برای هر سر جایزه تعیین کرده بود، چطور در برابر چنان پیشنهاد پاسخ منفی میدهد! داستان از بنیادش دروغ است! جهان دیده بسیار گوید دروغ!

در یادداشت 12 دیسمبر می‌نویسد: «*طبق درخواست خوانین، عساکر بالاحصار در آنجا معطل و هکذا شاه شجاع را از رفتن مانع گردیدند. زیرا میخواستند با شاه موصوف از ناحیه دوستی پیش آمده دختر یکی از خوانین را به شاه نامزد و در مقابل بعضی از دخترهایش را ازدواج نمایند تا باین ذریعه کدورت و خصومت را از بین برده باشند.»*

وی بلافاصله بادامه مینویسد: «*تصور میکنم در صورت عودت امیر دوست محمد خان وضعیت قزلباش‌ها نهایت خراب و اقتدار قوم بارکزایی برعکس بهتر خواهد شد.»*[3]

معلوم نیست چرا این نویسنده انگلیسی اینقدر دنبال قزلباش‌ها را گرفته و میخواهد روابط آنها را با بارکزایی‌ها تیره بسازد، درحالیکه خود وانمود میکند، بارکزایی‌ها به شجاع زن میدهند و از او دختر می‌گیرند و میخواهند او را ابقاء کنند و در حالیکه روابط و همکاری و همفکری بین نواب محمد زمان خان بارکزایی - سردستهٔ با نام و نشان اعتدالی- با خانشیرین خان یکی از رؤسای عمدهٔ "جوانشیر" قزلباش بسیار صمیمانه است، و هم در صحنهٔ جهاد با سردار محمد اکبر خان همکاری و همنوایی

[1] ص 115 شبخون افغان، سیل

[2] ص 117 شبخون افغان، سیل

[3] ص 118 شبخون افغان، سیل

کامل دارند. مؤلف کتاب سراج التواریخ ضمن شرح کشته شدن مکناتن[1] گوشه‌ای از این همکاری را چنین یادآور شده: «*و مستوفی عبدالرزاق و محمد علم خان عرض بیگی جوانشیر وغیره از مردم قزلباش که بعضی قبل از ورود سردار محمد اکبر خان در کابل طریق خدمت شاه شجاع می‌پیمودند و برخی چنانچه از پیش رقم گشت نوای هوا خواهی امیرکبیر می‌سرودند و در وقت وصول سردار مذکور همه یک جهت شده روی دل باو نهاده با غزات همدست و همداستان گشته.*»[2] در سوال روابط نیک و اعتماد بین دوست محمد در دورۀ دوم و قزلباشان عبارتی از "افغانستان در پنج قرن اخیر" عاریه میگیریم: «*...و چون امیر از قضیه اطلاع یافت بدستۀ لشکر قزلباش که باو وفادار بودند پناه برد.*»[3]

لیدی سیل در یادداشت 14 دیسمبر می‌نویسد: «*عساکر ما در خلال شب از بالاحصار خارج و به صوب چاونی در حرکت شدند که درآن موقع خطرناک و قابل تشویش بود و در فرصتی که در قسمت خارجی دروازه بالاحصار مواصلت ورزیدند تحت حمله‌های عسکر وزیر محمد اکبر خان قرار گرفتند چنانچه خود وزیر موصوف در صدد بدست آوردن شاه شجاع افتاد. مگر شاه بصورت فوری امر مسدود نمودن دروازه را اعلان و باین وسیله از خطر رهایی یافت... آخرالامر عساکر متذکره شب را در خارج بالاحصار سپری و از طرف صبح حمله غلزایی و لهوگردی و کابلی‌ها را مسترد و به چاونی واصل گردیدند.*»[4] تعداد این سپاه را پنجهزار نفر ذکر میکنند. اینکه این سپاه مجهز نتوانستند فاصلهٔ یکنیم مایل را بدرستی به‌پیمایند، وای به عاقبت کارشان! قرار بوده طبق یکی از مواد موافقتنامه، سردار سلطان احمد خان آنها را از بالاحصار به چاونی برساند و چنین هم کرد. در یادداشت همین روز می‌نویسد: «*محمد عثمان خان به نسبت فرستادن غله جدید پیغامی بما ارسال و خواهان سه لک کلدار گردید...* .»[5] گفته میشده که محمد عثمان خان یکی از بزرگان قوم بارکزایی - بحیث وزیر - کارها را بعهده میگیرد و شجاع با عساکر انگلیس به هند میروند. خانم سیل در یادداشت 15 دیسمبر می‌نویسد: «*که وی* [شجاع] *هرگز مایل بمسافرت نبوده بلکه او در صدد تحریکات طبقات مختلف در مقابل ما برآمده بخشش‌های خود را به غازیان توزیع مینمود.*» اینهمه از تعجبات است، خانم سیل چپه و راسته میکوبد!

از یادداشت 17 دیسمبر چنین برمی‌آید که گویا قندهار با به توپ‌بستن یکی از مجاهدین آرام و اما غزنی در محاصره قرار داشت. یادداشت 19 دیسمبر: «*واقعه دیگریکه باعث تعجب و حیرت ما گردید*

---

[1] ص 173 سراج التواریخ، کاتب

[2] ص 173 سراج التواریخ، کاتب

[3] ص 199 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[4] ص 119 شبخون افغان، سیل

[5] ص 120 شبخون افغان، سیل

نیز رخ داد و آن عبارت بود از ارسال و مرسول بریگدیر شلتون عنوانی وزیر اکبر خان که در آن یکمقدار خوراکه برای شخص خویش خواهش نموده بود و آنمقدار بوسیله وزیر موصوف نیز ارسال گردید و به آرنده غله یکدانه تفنگچه و یک بالاپوش به اجازه مکناتن داده شد.» در یادداشت 20 دیسمبر از زبان تاج محمد خان اینطور می‌نویسد که گویا وی «*برای دیدن ستوارت حاضر و میگفت: وزیر محمد اکبر خان به نسبت عودت اردوی انگلیس پلان خیانت آمیزی داشته میخواهد تمام اردو را بعد از خونریزی مکملی در عرض راه از بین ببرد.*»[1] و باز علاوه میدارد که: «*سفیر مکناتن در موضوع عودت اردوی انگلیس خیانت از جانب مشران افغان احساس و مایل بود قرارداد متارکه را ملغی و در صدد اجرای عملیات مقابله برآید.*»[2] چند سطر بعد در مسأله خیانت! مکتوبی از طرف جرنیل الفنستن عنوانی کپتین ستوارت - زیر دستش - که هردو در چاونی بسر می‌بردند، ارایه میدهد. مسألهٔ معدوم ساختن عمومی سپاه را خانم سیل چندین بار است که نوشته و تذکر داده است، هرگاه نظر چنین می‌بود در خود کابل با ادامهٔ جنگ و محاصره میتوانست عملی گردد، چه حاجت به قیل وقال و قراردادبازی و آنگاه پیمودن راه دشوارگذار و پُرمخاطره زمستان سرد و پُربرفِ خورد کابل، تیزین و جگدلک!

آنچه مسلّم بود برتری وضع افغان‌ها در برابر قوای انگلیس بود که هر روز خواسته‌های شان بیشترمیشد. گروگان بیشتر و ادوات زیادتر میخواستند.

17.2.4 بازی‌های دوگانهٔ مکناتن

خانم سیل در 21 دیسمبر از رفتن مکناتن جهت مذاکرات سیاسی با سردار محمد اکبر خان و محمد عثمان خان به شهر خبرمیدهد، و در یادداشت 22 دیسمبر چنین کشف میکند که «*روز گذشته مجلس خوانین و افسران افغان دایر گردید که در آن دو نظریه وجود داشت، یکی آنکه عودت انگلیس‌ها از کابل درست نبوده بایست همه آنها بقتل برسند در حالیکه پارتی مخالف بودن انگلیس‌ها را تأیید و تکرار مینمود و باین نسبت محمد زمان خان اظهار نمود که اگر افغان‌ها در فرصت عودت انگلیس در عرض راه به آنها مشکلات و موانع را پیش و مزاحم پیشرفت اردوی آنها میگردند، وی علناً درین باره مخالف نظریه آنها بوده به چاونی انگلیس‌ها رهسپار خواهد گردید چه این اقدام بعید از ناحیه وفا و دوستی بوده وی شخصاً منکر همچو صفات غیر عادلانه میباشد.*»[3] باز علاوه میدارد: «*زمان‌شاه* [نواب زمان خان] *برفتن ما عدم خوشی اظهار میکند و به نسبتیکه از هم مسلکان خود بهراس بود واضحاً ابراز نظریه نتوانسته سکوت را اختیار مینمود.*» عجیب است کدام هراس؟ همین نویسنده در ص 102 در یادداشت 25 نومبر، نظریات نواب زمان خان را مبنی بر ترک سپاه انگلیس و

---

[1] ص 124 شبخون افغان، سیل

[2] ص 125 شبخون افغان، سیل

[3] ص128 و ص 129 شبخون افغان، سیل

حرکت جنرال سیل از جلال‌آباد بسوی هندوستان شرح داده است، گفته‌اند المغرض کالمجنون! البته زمان خان آدمی معتدل، صلح خواه و مصلحت‌اندیش است.

پروراندن مسألهٔ قتل دسته جمعی سپاه انگلیس بشکل پیش‌داوری در این کتاب چندبار عنوان شده که ساختگی میتوان گفت! اما اینکه زمان خان سردستهٔ مجاهدین، مخالفِ رفتن و موافق ماندن سپاه متجاوز باشد، به هیچوجه درست نیست. زمان خان ترک فوری سپاه و حتی دادن گروگان را از انگلیس مکتوباً مطالبه نموده بود.[1]

باری نویسنده متأسف است چرا مکناتن از نظریهٔ سردار محمد اکبر خان جانبداری نموده و به او پول پرداخته است. این عمل را غیر سیاسی و موجب توانمندی سردار دانسته و کرکتر او را منفی و برای انگلیس‌ها خطرناک شمرده است.[2] ضمن یادداشت 22 دیسمبر می‌نویسد که حمزه خان یکی از خوانین قوم غلزایی، سابق حاکم همان محل، با مکناتن داخل مفاهمه شده حاضر بود در بدل مبلغ بزرگی برای ما غله‌جات کافی تهیه و وسایل سفر را فراهم نماید،[3] اما مکناتن به وی اعتماد نکرده است. گویا در همین شب 22 دیسمبر سلطان جان، پسر کاکای وزیر محمد اکبر، همراه کپتین سکنر بداخل چاونی شده و مذاکراتی بانجام رسانیده و ساعت یک بجه شب چاونی را ترک میگوید. خانم سیل چنین می‌نویسد: «*قرار امر اسرار آمیز سفیر مکناتن ریجیمنت شش شاه شجاع با چندین عراده توپ برای حمله بالای قلعهٔ محمود خان تهیه دیده شد، چه میخواستند هر طور بود امین‌الله خان لهوگردی را از آنجاه زنده و یا مرده خارج و بدست آرند چنانچه امر اجرای این حمله توسط مکناتن قبل از اینکه بزمین‌های بین چاونی و تپه‌های سیاه سنگ جهت مذاکرات با وزیر اکبر خان برود صادر شد. ساعت دو بجه بعد از ظهر صداهای انداخت تنفگ مسموع گردید که در این موقع مستر والر وارد و گفت که سفیر مکناتن ذریعه سرکردگان افغان حبس گردید.*»[4] بعداً می‌نویسد :«*اما نفر (لیگیت) که در آنجا منتظر وی باقی و قضیه را سر تا پا مشاهده و به چاونی عودت نمود بیان داشت در موقعیکه مکناتن وارد میدان میشد سرکردگان افغان بالای سنگی نشسته انتظار وی را می‌بردند و همینکه سفیر نیز نشست مذاکره آغاز گردید حالانکه تریور و میکنزی و لارنس بالای اسپ‌های خود قرار داشتند مگر بعد از لحظه دو نفر سرکردگان افغان در عقب سفیر مکناتن قرار گرفتند چنانچه در آن فرصت وزیر اکبر خان و مکناتن متفقا از جا بر خواسته* [خاسته] *متوجه حرکات بعضی از غازیان که رو بطرف چاونی نموده شلیک مینمودند گردیدند که درین ضمن یکی از آنها رو بطرف لارنس نموده کرچ وی را بقوت هرچه تمامتر از بغلش گرفت و درین موقع وزیر اکبر خان دست سفیر مکناتن را گرفته با*

[1] ص 102 شبخون افغان، سیل

[2] ص 129 شبخون افغان، سیل

[3] ص 130 شبخون افغان، سیل

[4] ص 131 شبخون افغان، سیل

افسران انگلیس که از اسپهای خود فرود آمده بودند بصوب قلعهٔ باغبان حرکت کردند و اگر چه این حادثه باعث پریشانی و تحیر عموم گردید لیکن اینکه سفیر مکناتن و همراهانش در شهر با کمال صحت موجود و نزد سران افغان بسر می‌بردند اطمینان خاطر تا یک اندازه موجود ولی راجع به سرنوشت اشخاص گروی تشویش زیاد موجود بود. مگر افغانها هم به نسبت مکتوب نماینده سیاسی مجر لیچ عنوان سفیر مکناتن که عنقریب امداد عسکری از قندهار و هندوستان خواهد رسید آنرا بدست آورده معلومات مفصلی حاصل و بخوف و هراس زیاد مواجه بودند.»[1]

«اگرچه افواهات متفاوت راجع به قتل مکناتن استماع میشد ولی همینقدر حقیقت داشت که اجساد آنها در چوک ظاهراً برای تماشای مخلوق آویخته شد مخصوصاً که سر سفیر را از جسدش جدا و با کمال غریو و احساسات ظفر در بازارها گردش میدادند.

بدیهیست که باشخاص مرده هیچکس عدالت را قایل نبوده [بزعم خانم سیل] و در غیابش هرچه میخواهند میگویند چنانچه در باره اجراآت مکناتن اظهار میکردند که وی از یکطرف با وزیر اکبر خان و از دیگر طرف با امین‌الله خان داخل مذاکرات جداگانه بوده رول دوگانه را بازی و سهو سیاسی را مرتکب و در نتیجه به کیفر اعمال خود متوصل [؟] شد، مگر اینکه از نقطه نظر انصاف و عدالت ابراز نظر شود. بایست تذکار گردد که از مقصد و مرام خارج شدن سفیر مکناتن در شب 23 دیسمبر از چاونی، مستر دسکنر که نزد سرکردگان دشمن طور گروگان بسر می‌برد اطلاعات خوبی داشت چه وی در شب 22 دیسمبر با سلطان جان داخل چاونی شده مکتوب وزیر اکبر خان را همراه داشت که در آن «وزیر افغان به مکناتن اظهارات و میخواست که بحیث وزیر شاه شجاع تقرر حاصل و بصورت فوری سی لک و سالانه چهارلک کلدار از ما دریافت و علاوتاً در مراسله خود از مکناتن خواهش نموده بود که قبول زحمت فرموده فوراً تشریف فرما شده و درین موضوع با وزیر مشارالیه داخل مشوره و مفاهمه گردد.

اگرچه جبه خانه و گادی‌ها به سرکردگان افغان تسلیم داده شده بود باز هم آنها از امضای اوراق قراردادها امتناع و به یکی از مواد آن عمل نه‌نمودند بنابرین مکناتن مایل بود ذریعه اقدامات لازمه خود اوضاع عسکر را بهتر و حیثیت و شرافت مملکت ما را حفظ نماید مگر ندانست که وزیر اکبر خان به اقدامات خیانت آمیزی متوسل و در عین حال از پلانهای خود برای دستگیر نمودن امین‌الله خان لوگری جهت ارسال به چاونی عملی خواهد نمود.»

خانم سیل در ادامه چنین حکم میکند: «بدون تردید اقدام وزیر اکبر خان عملی بود خیانت

---

[1] ص 132 شبخون افغان، سیل

آمیز...»[1]

17.2.5 جواب مدعیات خانم سیل

اینک در برابر ادعاهای خانم سیل جواباً مختصر توضیحات ارایه میشود:

الف- این آقای مکناتن بوده که برای سردار محمد اکبر خان کلک دوخته بود، از اینقرار که مقام وزارت شاه شجاع را از بولان تا خیبر و درغرب تا جاییکه دولت تسلط دارد به او بدهند، امیر دوست محمد خان را بکابل بفرستد، پدر و پسر در اختیار نمودن وزارت مختارند، و انگلیس در امور داخلی افغانستان مداخله نمی‌کند. یکملیون و دوصد هزار روپیه به اکبر خان بدهند و در مقابل نایب امین‌الله خان لوگری را به انگلیس‌ها بسپارد و سران ملی را متفرق سازد و قیمومت انگلیس را بپذیرد! در حالیکه با نایب امین‌الله خان جداگانه داخل مذاکرات بود!

ب- در مورد جبه‌خانه هم باید گفته شود که تفنگ‌های کهنه را به افغان‌ها داده و تفنگ‌های نو را برای سپاه خود دادند و صرفاً یکدانه گادی با چهار دانه اسپ عربی به شخص سردار اکبر خان پیشکش کردند که خود نوعی حسادت انگیزی دربین سران بود.

ج- امتناع از امضاء قرارداد یقیناً از این لحاظ بوده که چند بار و چند نوع معاهده ترتیب و طرفین میکوشیدند خواسته‌ها و نظریات خود را بگنجانند.[2] اینک مسودهٔ یکی از معاهدات طرف افغانی که اهمیت خاص دارد: *«قرار داد عهد و میثاق که فی مابین عالیجاهان معلی جایگاهان حشمت و شوکت دستگاهان نواب مستطاب معلی القاب نواب عالی نواب محمد زمان خان، و نایب الثانی رفیع مکانی والاجاه نایب امین‌الله خان لوگری و باقی نوابان و سرداران و سرکردگان کل جماعهٔ مسلمین و صاحبان با وقار طایفهٔ انگلیسیه، بسته شده است که آینده نزاع از میان بر طرف و دوستی و یگانگی مضبوط و محکم باقی بماند، در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدینموجب است:*

شرط اول اینکه بنابر خواهش صاحبان [انگلیس‌ها] *که سرداران از اینطرف مقرر شود که افواج صاحبان بطرف جلال‌آباد بروند که در عرض راه مزاحمت با آنها نرسد، سرداران ذوی الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه دوله خان مقرر هستند که به همراه بروند.*

---

[1] ص 133 و 134 شبخون افغان، سیل

[2] ص 451 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، نقل معاهده‌ایکه باحتمال قریب به یقین مسودمگر آن کدام نفر قزلباش بوده، از سبک نوشته و کاربرد شعار شیعی "یاصاحب الزمان" پیداست، که درپایان متن گنجانده شده. جملات آن ساده و پرمعنی و مبتنی بر شعور سیاسی پخته میباشد.

شرط دوم اینکه لشکر جلال‌آباد [فوج انگلیسی] پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال‌آباد [فوج انگلیس] روانهٔ پیشاور شوند و بعد از این تعطیل جائز ندارند.

شرط سوم اینکه افواج غزنین بزودی و تعجیل تدارک خودها را دیده از راه کابل به پیشاور بروند و تأمل نکنند.

شرط چهارم اینکه افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر [دولت انگلیس] باشد بزودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.

شرط پنجم اینکه مال و اسباب بندگان امیر دوست محمد خان از توپخانه وغیره که نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند

شرط ششم اینکه آنچه صاحبان از توپخانه و جبه خانه و باروت و تفنگ، علاوه دست پیش [افزار، پرزه] و غیره اسبابیکه دراین جا از عدم بارگیری بماند لاکلام بنواب محمد زمان خان تملیک کند.

شرط هفتم اینکه آنچه از عیال شاه شجاع از جهت عدم بارگیری در این جا بماند، در بالاحصار بخانه حاجی خان جای داده میشود هروقت که بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان با اهل و عیال شان در پیشاور رسیدند، مرخص میباشند که به ملک هندوستان بروند.

شرط هشتم اینکه افواج صاحبان که به پیشاور رسیدند، تدارک بندگان امیر دوست محمد و غیره مردم افغان را نمایند که با اهل و عیال بزودی بکابل برسند و به خیریت روانه کنند.

شرط نهم اینکه موازی شش نفر معتبر و معتمد صاحبان انگلیس بطریق یرغمل در کابل باشند. هر ساعتیکه امیر دوست محمد خان و باقی افغانها معه اهل و عیال وارد پیشاور شدند، بعد از آن مرخص میباشند.

شرط دهم اینکه دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک‌های افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نسلاً بعد نسل فیمابین رابطهٔ دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد و سرکار افغانیه هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون امداد بخواهند. سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند در اینصورت سرکار افغانیه به سرکار غیر، بدون صلاح سرکار انگلیسیه عهد نکنند. هرگاه از آن طرف در امداد قصور بوقوع رسد، بعد از آن مخیر میباشند.

شرط یازدهم اینکه اگر صاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی واقعات رفته نتواند و در این جا بماند بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیکی و خوبی شود.

شرط دوازدهم اینکه از کل توپخانه و خمپارهٔ که دارند شش توپ اسپی و سه ضرب توپ قاطری

که نه توپ شود، همراه برده و باقی را بگذارند و به نواب عالی تملیک کنند و آینده خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند و هرگاه جماعهٔ مسلمین و غیره طایفهٔ صاحبان انگلیس در این شروط و شرایط، تفاوت و تخلف کنند. اهل اسلام در دین و آیین خود، و صاحبان انگلیس در طریقه و آیین خود، عهد شکن و کذاب خواهند بود و در عالم ملامت میباشند.

این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر 16 ذی القعدةالحرام سنه 1257هجری (مهر امضاکنندگان افغانی): یا صاحب الزمان. نواب جبار خان. غلام محمد خان. خانگل خان. صوفی خان بابانی. محمد ناصر خان. محمد عثمان خان. نایب امین‌الله خان. عبدالرسول خان. محمد یار خان. عبدالسلام خان پسر خواجه میرخان.»

طبیعی است که افغان‌ها با بدست آوردن برتری جنگی در خواهشهای خود می‌افزودند، و طرف انگلیس انتظار بیهوده در رسیدن کمک بیرونی میکشید و بیخود تعلل میکرد.

د- نزد نویسندگانی از قماشِ خانم سیل، قتل و قتال، تاختن‌های بی‌جهت، دو رویی و تفرقه افگنی‌ها و فریبکاری‌های پیوستهٔ شان، شأن و شوکت است، نه جرم و جنایت. اگر خودشان جهانی را در آتش و بیشتر مردم آنرا بخاک و خون بکشند، در زمرهٔ کسب افتخارات برای وطن میشمارند، اما آنگاه که مردمان غیور در برابرِ کردشان واکرد نشان بدهند، و برابر برفِ شان پاغنده بزنند، وحشی و خاین شمرده می‌شوند! خانم سیل سردار محمد اکبر خان را در قتل مکناتن خاین قلمداد میکند، در حالیکه سردار اسناد کافی از دو رویی و تفرقه افگنی‌هایشان فراهم ساخته و نایب امین‌الله خان را با خود همنوا ساخته بود.[1] خانم سیل باز هم مینویسد که گویا «*در همین روز 24 دیسمبر مکتوب از کوهستان واصل و حاوی برین بود که کوهستانیها پلان پارتی‌های مخالف را در کابل مدار سیاست خود ندانسته حاضرند در عوض مکافات مناسب با چهارصد نفر سوار، اردوی انگلیس را در فرصت عودت از کابل جلال‌آباد همراهی نمایند.*»[2]

به سلسلهٔ جعلیات، یکی هم این داستان است که مردم کوهستان با وصف تعصب شدید در اسلام سنتی، چنین مکتوب بنفع انگلیس نامسلمان بنویسند! خانم سیل در مورد یکی از سرکردگان مجاهدین چنین مینگارد: «*مکناتن حمله دو ریجیمنت را بالای قلعهٔ محمود خان جهت دستگیر نمودن امین‌الله خان به جرنیل الفنستون امر نموده بود و اگر احیاناً جرنیل امر سفیر را در همان روز عملی مینمود ممکن باین حادثه حزن انگیز منتج نمیگردید. مگر چون جرنیل مثل سابق مذبذب و مترد بود لذا جواباً مکتوبی درین موضوع عنوانی مکناتن* [به] *منزلش ارسال نمود که در آن وقت سفیر موصوف در عرض راه نزد وزیر اکبر خان بوده مکتوب مذکور را هیچگاه مشاهده ننمود که در آن جرنیل از اینکه*

---

[1] ص 557 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص 135 شبخون افغان، سیل

چاونی در خطر حمله غازیان واقع خواهد گردید از ارسال دو ریجیمنت خود داری مینمود.»[1]

مکناتن ضمن برقراری تماس با نایب امین‌الله خان، امر دستگیری او و حمله بر قلعهٔ محمود خان را میدهد و دو رویی در پیش میگیرد، اما این الفنستون بود که میدانست در این قمار بازنده خواهد بود و مورد حملهٔ غازیان واقع میشود و یقیناً هرگاه چنین کارمیشد، حساب کار انگلیس‌ها در کابل تمام بود. عکه به تکه نمیرسید!

در ص 140 از مهمان نوازی سردار محمد اکبر خان و در باره میکنزی و سکنر که گروگان بودند اظهار رضایت میکند و در ص 142 از رویهٔ نیک نواب زمان خان در حفاظت و تسلی دادن آنها ستایش مینماید، اما در همان صفحه از زبان دو نفر از اهالی کابل شکوه‌هایی ضد سردار سر میدهد: *«دو نفر از اهالی کابل که قرآن کریم را نیز همراه داشتند نزد سرجنت دین که خانم افغانی داشت آمده مدعی بودند که وزیر اکبر خان شخص غلط بوده در فرصت عودت اردوی انگلیس آنها را ذریعه ده هزار کوهستانی در تیزین و توسط غلزاییها در سرخ آب مورد حمله و تباهی قرار خواهد داد بما اطلاع دهی نمودند»* عجیب است، از خانهٔ هندو قرآن می‌برآید! در مثل مناقشه نیست! در این جعلیات حتی تعداد اشخاصیکه اردوی دست بسته را باید محو کند، با شمار ثقه ثبت و ضبط نموده، این روش نویسنده است که در طی کتاب هرجا توانسته از این مقوله حرف زده و میخواهد این عمل اتفاقی و معلول چندین عامل را پلان شده وانمود کند!

خانم سیل ادعا میکند: *«در 26 دیسمبر افغانها به خوف اینکه ما به اجرای قرارداد و پیمان وقعی نگذاشته راه جلال‌آباد را بقوت خود صاف و به آن سامان عودت خواهیم نمود، خیلی پریشان بودند چنانچه بر حسب یکی از مواد قرارداد مذکور که میبایست بصورت فوری یعنی قبل از حرکت، سیزده لک کلدار به سران افغان تادیه شود نه اینکه بعد از مواصلت به جلال آباد، آنها را مشوش ساخته و می‌اندیشیدند که مبادا تادیه آن به تعویق افتاده و در نتیجه مبالغ فوق ذریعه جنگجویان افغان به غنیمت گرفته شود.»*[2]

معلوم نیست خانم صاحب، پریشانی سران افغان را چگونه اندازه‌گیری نموده بود. گویا او مصمم است، حق و ناحق داستان بسازد و بر افغان‌ها بتازد! آنها باهم آنقدر مباشر نبودند که پریشانی را از خطوط چهرهٔ همدیگر بخوانند!

موصوفه علاوه میکند که: *«افغانها خواهش دارند همه زنهای انگلیس را تحت اسارت خویش قرار داده و مردان شانرا از بین ببرند و در خبر اضافه شده بود که افغانها مصمم‌اند که یکنفر افسر*

---

[1] ص 136 شبخون افغان، سیل

[2] ص 137 و 138 شبخون افغان، سیل

انگلیس را همینکه دست و پایش را منقطع نمودند به همان وضعیت برای عبرت انگلیس در کوتل خیبر قرار دهند...»[1]

هرگاه قصه از این قرار بود چرا انگلیس‌ها با آنهمه توپ و لشکر و سلاح و مهمات، دل بدریا زده راه جلال‌آباد را مستقلانه در پیش نگرفتند؟

غازی‌ها پیش از اینکه سردار محمد اکبر از بخارا برسد با انگلیس‌ها دست و پنجه نرم کرده، و مردمان کابل متجاوزین را از شهر بیرون رانده، قلعه‌های گدام و آذوقه و جاهای مهم را از تصرف آنها بیرون کرده و تقاضای ترک افغانستان را نموده بودند. این انگلیس بود که باز هم خیره سری و وقت‌گذرانی میکرد. اگر آنها شرایط نواب زمان خان را قبول و اجرا میکردند، به بربادی آشکار و بدنامی افتضاح‌آمیز دوچار نمیشدند. سردیهای زیر صفر زمستان گریبان‌گیر شان نمی‌شد. شاید دستپاچگی‌ها و بی‌نظمی‌ها روی نمی‌نمود و خُلف وعده که منجر بشدت عمل در برابرشان شد، رخ نمیداد. اما طمع در ملک، چشم واقع‌بین را کور ساخته و با وصف تذکرات پیهم هیأت نظامی که درماندگی خود را درک میکردند، نمایندگان سیاسی زیر بار نمیرفتند. شاید بالاثرِ درز اندازی و ایجادِ شگاف در صفوف قیام کنندگان، جنگ سنی و شیعه را محتمل میدانستند! کور خوانده بودند و نخواستند در موقع مناسب از افغانستان بیرون شوند تا آن بلای مدهش سرشان آمد! سزای قروت آب جوش!

17.2.6 سپاه سراسیمهٔ انگلیس و ترک کابل

روز شش جنوری 1842 که بعد از دو ماه درگیری و تعلل‌ها و بستن و شکستن عهدنامه‌ها، آخرین معاهده به امضاء رسید، عساکر انگلیس بالاخره به کوچیدن آغاز نمود. حرکت نظم و نسق نداشته، از سر و وضع شان فلاکت می‌بارید. لباس زمستانی کافی نگرفته بودند، هرج و مرج باندازه‌ای بود که از همان لحظهٔ اول تعدادی ترجیح میدادند زودتر بکام مرگ فرو روند. درحالیکه سردی هوا بیداد میکرد و احتمال بارندگی در راه بود، خیمه نبرداشته بودند، در عوض تیرهای دراز برای پل سازی بر تعداد زیاد حیوانات بار کرده بودند که هیچگونه ضرورتی بآن دیده نمیشد، توقف‌های بیجا روا میداشتند. احساس مسؤلیت در بین شان کمتر بود، راهگیری مردمان محلی سخت مصروف و معذبشان داشته بود.

این کاروان هفده هزار نفری بی‌روحیه و درهم و برهم، در روز اول صرف هشت کیلومتر پیموده و در بتخاک توقف کرد. تلفات شان چشمگیر بود. فردای آن بدون اعلام نظامی (ترم و یا توله) بدون نظم، هر کدام به راه افتادند. کسی برای انتقال اموال دلسوزی نشان نمیداد حتی توپ‌های قاطری را که باری بجنگ مسترد داشتند، چون نتوانستند از آنها پاسبانی نمایند، واگذار شدند و در جاییکه نباید

[1] ص 138 شبخون افغان، سیل

توقف میکردند، به توقف می‌پرداختند. خوراکهٔ پنج روزهٔ که با خود داشتند کفاف شانرا نمیکرد. تلفات روز دوم به سه هزار نفر رسید. خانم سیل روز سوم حرکت یعنی هشت جنوری را چنین شرح میدهد: «*در موقع طلوع آفتاب هنوز امر حرکت صادر نی بلکه بی‌انتظامی عجیبی رویکار بود و تقریباً عموم عساکر در اثر سرما از طاقت مانده بدون نیروی بدنی اسلحه خویشرا استعمال نمی توانستند و اجساد عسکر که به نسبت شدت سرما از بین رفته بودند در میدان ملاحظه و در این اثنا تعداد بزرگ دشمن سرازیر و هرچه بدست شان آمد چون زن و طفل و مال با خود بردند در حالیکه گروپهای عساکر که بعضی کالا و کلاه خود را آتش زده و در اطراف آن ایستاده خویشتن را گرم میکردند چون افراد بی‌طرف بسوی آنها مینگریستند.*»[1] خانم سیل باز به همین رابطه می‌نویسد: «*تصور میکنم که اگر در ابتدای حملات دشمن، قوماندانان عساکر ما خطوط مدافعه محکم را تشکیل و در موقع لزوم به حمله متقابله می‌پرداختند بدون تردید دشمن پراکنده و راه عبور صاف میگردید، چه افغانها در برابر حملات ما، مایل به مقاومت نبوده حرکت ارتجاعی را بآن ترجیح میدادند.*»[2]

خانم سیل از یکطرف بی‌نظمی و بی‌انضباطی عساکر و بی‌کفایتی منصبداران را شرح، و در پهلوی آن میخواهد گناه اینهمه را بگردن سردار محمد اکبر خان و مردمان کمین کرده بر سر راه انداخته، آنها را ملامتسار کند. باز هم از نوشته‌های خانم سیل در اینمورد: «*اطلاع وزیر اکبر خان که ذریعه (سکنر) واصل و حاکی برین بود که ترتیبات محافظت اردوی انگلیس غیر تکمیل و خوراکهٔ آنها هنوز واصل نگردیده بایست آنها عودت* [به توقفگاه پیشتر] *نمایند مورد اجراء قرار گرفته شد* [...] *برودت زیاد احساس و تقریباً چهار روز بود که حیوانات بدون خوراکه در حرکت و محافظین آنها در اثر شدت سرما از بین میرفتند.*»

اینها نمایانگر اینست که سردار محمد اکبر خان که در بین راه وظیفهٔ حراست و نگهداری را بعهدهٔ خویش گرفته بود، با دو مسأله روبرو بود، یکی بی‌نظمی‌های سپاه ارجل انگلیس و دوم انتقامگیری مردمان بین راه که بر هیچکس دریغ نمیکردند.

روز نهم جنوری 1842 در قلعهٔ جنگی خورد کابل، پیشنهاد سردار محمد اکبر مبنی بر زیر مراقبت گرفتن افسران متأهل با مربوطین شان، قبول شد. باین ترتیب خانم سیل با چند نفر دیگر به قلعهٔ ستاد محمد اکبر خان منتقل شدند، وی مینویسد: «*میدانستیم که معامله و سلوک شرافتمندانه افغانها بما راجع و عاری از خطر بود.*»[3] قافلهٔ نامنظم سپاه انگلیس تا دامنهٔ هفت کوتل که در آنجا از شدت سرما کاسته شده و به دیگر کاستیها افزوده شده بود، به دوازده هزار نفر رسیده بود که بیشتر از اثر سرمای

---

[1] ص 153 شبخون افغان، سیل

[2] ص 154 شبخون افغان، سیل

[3] ص 160 شبخون افغان، سیل

بین راه بود. برای پنج هزار نفر باقیمانده مجدداً پیشنهاد شد خود را تسلیم نمایند، اما از تسلیم شدن و سپردن تفنگ ابا ورزیده و راه تیزین را ادامه دادند.

در 12 جنوری به کدام قلعهٔ مخروبه داخل شده بودند که مورد آتش باری طرف افغانی قرار گرفتند. باز هم مذاکره‌ای با سردار اکبر خان صورت دادند. گویا بعد از این وقت است که یادداشتها را کدام دوست خانم سیل نوشته است! این دوست مجهول‌الهویه جریان را چنین ادامه میدهد: «*وزیر موصوف ملاقات شخص الفنستون و بریگدیر شلتون و جون سن را در مجلس مختصری خواهان و تسلیم شدن همه را بصورت گروی* [گروهی] *الی زمان عودت جنرال سیل و عسکرش از جلال‌آباد درخواست و ادعا میکرد که وی بعداً در صدد قطع نمودن محاربه برآمده عساکر موجوده انگلیس را بصورت مکمل تغذی خواهد نمود.*»[1]!

باز هم ادعای عجیب، کجا سردار محمد اکبر خان خودش پیکار و محاربه را شروع نموده بود که "بعد" از تخلیه جلال‌آباد از طرف جنرال سیل در صدد قطع آن برآید؟ سردار کوشش دارد طبق موافقات اولیه، عساکر انگلیسی جلال‌آباد را تخلیه کنند. دوستِ خانم سیل به ادامهٔ موضوع فوق چنین می‌نویسد: «*محمد شاه خان یکی از خوانین و بزرگان قوم غلزایی که در عین حال خسر وزیر محمد اکبر و دخترش با امیر دوست محمد خان تحت اسارت انگلیس بود با چند تن از مشران افغان در تاریکی شب در توقفگاه عسکر ما* [جگدلک] *در واصل و جرنیل الفنستن و همراهانش را تقریباً به مسافه دو میل در حصص فوقانی شیله رهنمونی نمود چنانچه جرنیل در آنجا واصل... و پذیرایی شد.*»[2] این دوستِ مجهول خانم سیل چیزهای دیگری هم نوشته که جسته جسته بازگو می‌شود که گویا سردار گفته باشد: «*او حاضر است فردا سرکردگان افغان را جمع و برای محافظت عسکر باقیمانده انگلیس الی جلال‌آباد به آنها داخل مذاکره گردد.*»[3] اینکه گویا در سرخ آب بروز 12 جنوری با خوانین مذاکره آغاز شد، آنها قبول نمیکردند و به کشتن انگلیسان اصرار داشتند، اما اکبر خان موضوع اسارت امیر و همراهان او را گوشزد کرد. محمد شاه خان در بین آنها داخل و مبلغ شصت هزار کلدار و بعداً دولک روپیه را برای رساندن سالم باقیماندگان انگلیس گوشزد کرد که همه قبول شد؛ اینکه سردار اجازهٔ برگشت به الفنستون را نداده باشد؛ اینکه مستر سکنر از طرف جنرال الفنستون خواسته شده و در راه کشته شده باشد؛ اینکه گویا سردار وعدهٔ غله را داده بود و نرسانید و بگفته او ظاهراً الفاضی بیش نبود؛ اینکه محمد شاه خان گفته بود که عساکر باقیماندهٔ انگلیس در کمال امنیت به صوب جلال‌آباد حرکت نماید؛ اینکه خود سردار آمادهٔ همراهی با عساکر بود و اما دفعتاً از عزم خود برگشت؛ اینکه سردار حاضر بود یکتعداد از سواران خود را برای محافظت افسران حاضر بگمارد، اما

---

[1] ص 169 شبخون افغان، سیل

[2] ص 169 شبخون افغان، سیل

[3] ص 170 شبخون افغان، سیل

نگهداری دوهزار هندی را مشکل وانمود کرده و "جانسن" قبول نکرده بود؛ اینکه آنها شب را در جگدلک بامید موافقه گذشتاندند، اما از انداختها معلوم میشده که باید سرتسلیم به سرنوشت فرود آرند؛[1] اینکه در 13 جنوری تعداد باقیمانده از زیر پل سرخاب گذشته و تحت آتش قرار گرفتند و در 14 جنوری باقیماندگان بقتل رسیده و صرف 6 نفر در لغمان فرستاده شدند، چه اندازه صحت داشته باشد، کاملاً مشکوک است!

مسایلی از داستان مصیبتبار عساکر باقیماندهٔ انگلیس را طور ضمنی از 6 جنوری تا 14 بر شمردیم. یکتعداد افراد از اثر حوادث طبیعی و نارساییهای خودشان و بیشتر توسط مردمان محلی از بین رفتند. این خبر توسط داکتر برایدن، تنها کسیکه توانست خود را به جلالآباد برساند، بازگو شد. خانم سیل که جزء گروگانان بطرف لغمان رهسپار شده بود، گزارش چند روزه را بقلم دوست ناپیدای خود نوشته و حالا خودش دنبال میکند و ما هم جسته جسته نقلقولهایی از او کرده یگان تبصرهٔ نازک بر آنها میکنیم:

دوست محمد نامی متکفل و مباشر گروگانها بوده و موقتاً آنها را در لغمان جایگزین ساخته بود و خود سردار نیز بعداً بدنبال آنها به لغمان آمد و بتاریخ 14 فبروری از آنجا بر سر جنرال سیل حمله برد و با وی چند دفعه دست و پنجه نرم کرد. سرداران دیگر مثل سلطان جان و شاه محمد خان در جبهات مشرقی تلاشهایی کرده بودند.

خانم سیل ادعا میکند که گویا سردار با جنرال سیل سه بار بجنگ پرداخته، اما شکست خورده باشد.[2] مسایل فوق نیز از نظر ما مشکوک بنظر میرسد!

در این ایام خانم سیل میخواهد افغانها را از آمدن دوبارهٔ عساکر انگلیس بمنظور انتقامگیری بترساند، درحالیکه همه چیز عوض شده، و انگلیسها میخواهند زمانهسازی و رویکشبازی کنند، و برای هندوستان و دنیا وانمود کنند که عساکر انگلیس قدرت تسخیر دوبارهٔ افغانستان را دارد، و به ما بفهمانند سیاست و روش پیشرفت بسوی ممالک آسیای میانه را ترک گفته و تنها به هندوستان و نگهداری شبه قاره اکتفا میکنند!

در یادداشت 8 اپریل چنین آمده: «*شورش ملی در کابل برپا و... افسران انگلیس در غزنی بجز از هشت نفر متباقی مقتول ولی عسکر انگلیس توانست در قلات غلزایی حملات افغانها را مسترد نمایند و هکذا اضافه میگردید که شاه شجاع در حینیکه میخواست بصوب بگرامی عزیمت و بطرف*

[1] ص 175 شبخون افغان، سیل

[2] ص 193 شبخون افغان، سیل

جلال‌آباد به سفر بپردازد ذریعهٔ شجاع‌الدوله پسر محمد زمان خان از دولی انداخته شد و بقتل رسید.»[1]
خانم سیل در یادداشت 10 می میکوشد طوری وانمود کند که افغان‌ها بعد از تار و مار شدن سپاه الفنستن و کشته شدن شاه شجاع بین خود به کین و نفاق برخاسته‌اند، مثلاً برای احراز مقام پادشاهی محمد زمان خان را "مدعی قاطع" و سردار محمد اکبر خان را هم مدعی تاج و تخت و امین‌الله خان لوگری، جبار خان، محمد شاه خان و فتحجنگ را متمایل به اشغال تخت افغانستان نشان میدهد،[2] و افسوس میخورد در این گیر و دار چرا سپاه انگلیس نیست که از موقع استفاده کرده و پرستیژ سابق را حاصل کند و سرکردگان افغان را سرنگون و پراکنده بسازد و بیرق انگلیس را باز در اهتزاز به‌بیند![3]

هرچند نفاق مرض مزمن و همیشگی ما بوده، اما نه به آن پایه که خدای نکرده همه شهریان بجان همدیگر افتاده باشند. تعداد داوطلب پادشاهی در این وقت بجز سه نفر، سردار محمد اکبر خان (برای خود و یا پدر خود) فتحجنگ و نواب محمد زمان خان، کس دیگر نیست. بیشتر از این سه، دیگران از کشفیات عجیب خانم سیل است!

برآن بودیم ضمن تشهیرِ! کتاب تفرقه‌انداز "شبخون افغان" با رعایت تسلسل تاریخی، وقایع را دستچین و عرضه بداریم. حالا بیجا نمیداند از یگان منبع دیگر نیز در این راستا چیزهایی بعرض برسانیم: از اینکه در رابطه به کشته شدن شاه شجاع و وقایع دیگر، تفاوت‌هایی در نوشته‌های بعضی مؤرخین و دستکاری‌هایی از مغرضین دیده میشود، نویسنده طبق رویهٔ خود ترجیح در انتخاب اصلح و مستند داده، از روایت "سراج التواریخ" که به همفکری شاه وقت یعنی حبیب‌الله خان و یکنفر از علماء و مدرسین زبردست (مولوی عبدالرؤف مدرس) و یکی از منشیان آگاه و فاضل (میرزا عبداللطیف منشی) و خود نویسنده (فیض محمد کاتب مؤرخ) تدوین یافته استفاده میکند: «*دراین شب شجاع‌الدوله خان از رفتن شاه شجاع در بالاحصار بواسطه مخبری آگاه شده با ایشیک آقاسی جعفر خان قزلباش نوکر اخلاص کیش وزیر فتح خان مرحوم که اینوقت با او ملازمت داشت و چند تن دیگر از نوکران در بیرون بالاحصار بقصد قتل شاه والاتبار کمین گزیده مترصد نشسته بودند که شاه در برابر شان رسیده ایشان تفنگها جانب محفه او کشاد دادند و شاه جراحت خفیف برداشته سراسیمه خود را بزمین انداخته رو بفرار نهاد و کهاران نیز پراکنده شده شجاع‌الدوله از هول و هراس پا پس کشیده خواست که بگریزد اما جعفر خان قزلباش ویرا گفت چگونه از صید زخم یافته رو برتافته آهنگ شتافتن داری، بر گرد و کارش تمام کن و شجاع‌الدوله ازین سخن او بغیرت افتاده برگشت و باتفاق هم، رو در محفه نهاده شاه را ندیده چپ و راست به تجسس همیدویدند تا که او را با تن زخمدار در کنار نهریکه در*

---

[1] ص 195 شبخون افغان، سیل

[2] ص 202 و 203 شبخون افغان، سیل

[3] ص 203 شبخون افغان، سیل

نزدیک سیاه سنگ است بزمین غلتیده یافتند و بدم شمشیر پاره پاره‌اش کردند.» [1]،[2]

17.2.7 یک مرحلهٔ بحرانی

لشکریکه دیروز در سیاه سنگ سان دیده شده و می‌باید امروز راهی جلال‌آباد گردد با کشته شدن شجاع متفرق شد. جمعی که در حدود 8000 نفر گرد آمده بودند، فسخ عزم کرده، تصنیف "لارد کلان را به لارد خورد ملحق ساختیم"[3] خوانان به شهر بازگشتند. اولاده شجاع از این حرکت دچار سراسیمگی و ترس شده، قسمیکه گذار پسر شجاع (شهپور) از بیم جان از خیمه و خرگاه جنگی "ده خدایداد" به قلعهٔ محمود خان بیات افتاد و همانجا قسم نظربند نگه داشته شد و در بالاحصار قلعه‌داری آغاز گردید. از رؤسا و زعمای ملی، نایب امین‌الله خان شاید بنابر مصلحت‌های عمومی و یا شخصی، طور فعال جانب پسران شجاع را گرفته و شهزاده شهپور را به کمک خواجه خوانجی و خوانین قوفلزایی و دسته‌یی از سواران، از نزد محمود خان بیات به قهر و غلبه ستانیده به بالاحصار آوردند و به نوشتهٔ مرحوم فیض محمد کاتب *«و روز دیگر امین‌الله خان با همه اعیان درانی و کابلی و میر درویش بن میر واعظ و بزرگان قزلباش که باهم مددگار بودند در بالاحصار انجمن شده بعد از گفت و شنید بسیار شهزاده فتحجنگ را پادشاه قرار دادند».* وی در ادامه می‌افزاید *«... و شاه فتحجنگ از تمام خوانین و رعیت و سپاه چون اعیان درانی و غلجایی و قزلباش و کوهستانی خواهش عهد و پیمان کرده ایشان مطابق بیعتیکه کرده بودند عهد نامه نگاشته با پیمان مؤثق ساخته مهر بر نهاده به وی سپردند امّا چند تن هواخواهان نواب محمد زمان خان از اطاعت فتحجنگ سر باز زدند.»*[4]

17.3 واقعه سازی

ما کتاب "شبخون افغان" را الی یادداشت 14 می ص 203 نقد و نظر کرده آمده بودیم که برای عرضه مطلبی به وادی دیگر افتادیم. حالا باز ما و شما و همان کتاب. خانم سیل مثلیکه دستخوش خیالات واهی شده چنین می‌نویسد: *«اکبر خان اظهار میداشت در صورتیکه اردوی جدید انگلیس وارد*

---

[1] مؤلف "افغانستان در قرن نزده" ضمن شرح این داستان، بجای اسم ایشیك آقاسی جعفر خان، از شاغاسی دلاور و نور محمد رکاء بحیث همکاران شجاع‌الدوله خان نام می‌برد و طرفه اینکه با وجود عوضی گرفتن نامها (به هر غرضیکه داشته) بازهم مأخذ خود را همان صفحه 181 کتاب ذکر شده که ما قبلاً عین عبارات آنرا نقل کردیم، نشان میدهد. بهتر نبود که نویسنده روایت مرحوم کاتب را با امانت داری نقل و آنگاه با شواهد در رد و قبول آن میپرداخت، بدون اینکه دستکاری کرده باشد!

[2] ص 181 سراج التواریخ، کاتب

[3] ص 146 واقعات شاه شجاع، شاه شجاع

[4] ص 182 و 183 سراج التواریخ، کاتب

کابل گردد وی بصوب کوهستان عزیمت و پیشنهاد خود را بعد از اشغال تخت افغانستان بوسیله امیر دوست محمد خان راجع به تعهد خویش نسبت به هندوستان پیش خواهد نمود.»[1]

خانم صاحب مگر نمی‌دانست این مرد بلندنظر که افکار عالی در سر و آرزوی افغانستان مستقل در دل دارد، دست‌آموز کسی نمی‌شود و ذلت تعهد و رفتن به هندوستان را نمی‌پذیرد!

ضمن گزارشهای دیگر مینویسد که گویا وزیر اکبر خان میخواسته با فتحجنگ داخل مذاکره شود: «*مگر چون به وزیر موصوف اعتماد نداشته از دیدن وی احتراز و از ملاقات وزیر موصوف امتناع مینمود، زمان‌شاه (نواب زمان خان) یکی از دوستهای وزیر اکبر خان اظهار طرفداری و خانشیرین خان یکی از بزرگان قزلباش گویا بیطرفی خود را در این موضوع اعلان نمود.*»[2] نویسنده باز در یادداشت 30 می‌مینویسد:

«*قزلباش‌ها بطرفداری فتحجنگ داخل اقدامات غله و خوراکه وافری را به بالاحصار انتقال و در عین حال استحکامات آنجا را نیز تقویه نمودند*» به سلسله نسبتهای واهی، اینها هم یکنوع فتنه‌انگیزی است، اما واقعیت امر را از لابلای سراج التواریخ بنگرید: «*تا که مدت محاصره* [بالاحصار] *به چهل روز طول کشید و در این مدت هر روزه سردار محمد اکبر خان و نواب محمد زمان خان بر بالاحصار حمله برده با مردم قزلباش وکابلی و کوهستانی وغیره برج عقابین معروف به "بالا برج" و حال موسوم به "برج یکلاغو" را که بر بالاحصار مشرف است گرفته تا شب هنگام مقاتله مینمودند.*»[3] مسلماً وقتی قزلباش‌ها دوش بدوش مردمان کابلی و کوهستانی عملاً در رکاب سردار محمد اکبر خان برای سقوط بالاحصار می‌جنگیدند، دیگر حرف تقویه استحکامات و جنگیدن بطرفداری فتحجنگ بی‌معنی و ساختگی است. شما این ادعای خانم سیل را در مورد یکی از روسای ملی ببینید: «*اول جولای، نواب زمان خان برای اینکه طرفداران انگلیس را در افغانستان ازدیاد بخشد و همچنین برای تغذی عساکر که در مقابل وزیر اکبر خان استعمال میگردیدند دولک کلدار صرف و حتی تا اواخر به تعداد یکهزار نفر نزدش باقی* [بود]»[4]

عجیب است، همین نویسنده در یادداشت 8 جون از صفا و همکاری کامل بین اکبر خان و نواب زمان خان دم زده و نوشته بود «*قراریکه استماع نمودیم وزیر اکبر خان برای حل قضیه، زمان‌شاه را نزد فتحجنگ ارسال و درخواست نمود که شهزاده میتواند بحیث پادشاه تقرر حاصل و موصوف را به*

---

[1] ص 208 شبخون افغان، سیل

[2] ص 208 و209 شبخون افغان، سیل

[3] ص 184 سراج التواریخ، کاتب

[4] ص 218 شبخون افغان، سیل

سمت وزیر خویش انتخاب نماید.» و در یادداشت 26 می[1] زمان‌شاه خان را دوست وزیر اکبر خان و طرفدارش وانمود میکند و حالا ورق را برگردانده و از طرفداران انگلیس و استعمال عسکر در برابر وزیر اکبر خان سخن میزند. البته خوانندگان محترم میدانند که در این وقت همکاری صمیمی وهم‌نظری بین اکبر خان و زمان خان وجود داشت.

17.3.1تازه گر غرور

کتاب شبخون افغان دربر دارندهٔ واقعاتی از سپتمبر 1841 کمی پیشتر از قیام ملی افغانستان است که بعضی از مطالب فتنه‌آمیز آنرا جسته جسته نقل و تبصره‌هایی برآنها نمودیم.

علاوه بر پروراندن مفکوره‌ها و اهدافی که قبلاً بازگو کرده‌ایم، در اخیر کتاب از هنگام خبر آمد لشکر دوم انگلیس مفکوره دیگری را هم می‌پروراند و آن مبالغه و کلان جلوه دادن و ستیزه جویی‌های لشکر جنرال پالک و جنرال نات برای اعادهٔ شرف و پرستیژ برباد رفتهٔ انگلیس میباشد. این لشکرها به موافقت و تمکین رجال افغانی، قرار بود بیایند و آرام و سر بزیر، بزودی راه خویش گرفته و به سوی هندوستان خود را بکشانند. در خلال این ایام نیز از تهمت‌ها و بدگویی‌ها خودداری نکرده و زهر خود را چکانده است. برای خوانندگان محترم مدلل گردیده که چگونه این خانم متعصب و کینه‌توز با زخم زبان و قلم، ما را بمبارد کرده، وحشی و چی و چی خوانده است. برای کوتاه کردن کلام اینک به قسمت پایانی کتاب، یک نگاه سطحی انداخته و تبصره‌وار مفرداتی را پیش‌کش میداریم:

- در اینجا از سپاه هفتاد هزار نفری انگلیس در فیروز پور و تجهیزات جنگی و داشتن قلعهٔ مستحکم در جگدلک دم‌میزند،[2] تا در دل‌ها ترس بیاندازد.

- آمادگی وزیر اکبر خان را برای مقابله کلان جلوه میدهد،[3] در حالیکه وی طبق دستور پدرش امیر دوست محمد خان به حرکت نمایشی انگلیس موقع داده، خود را عقب میکشد.

- سلطان جان - سردار سلطان احمد خان یکی از سرکردگان مبارز - را با سه صد نفر برای تقویهٔ شمس‌الدین خان در "میدان" ذکر میکند و شکست را به گردن مردم هزاره می‌اندازد،[4] در حالیکه جنگ ساختگی بود.

---

[1] ص 208 شبخون افغان، سیل

[2] ص 218 شبخون افغان، سیل

[3] ص 213 شبخون افغان، سیل

[4] ص 232 شبخون افغان، سیل

- در 25 آگست اعزام گروگانها (خود خانم سیل در بین شان) بطرف بامیان از طریق سرچشمه و حاجی‌گگ و ادعای اینکه صالح محمد خان مباشر گروگانها، پول گرفته و برای گروگانها برخلاف امر سردار محمد اکبر خان تفنگ تهیه دیده و درمیان کشیدن پای مردم هزاره را در تقرب به "پوتنجر" ذکر میکند. فکر شود نزدیکی انبوه مردم هزاره بیک گروگان چه معنایی میتواند داشته باشد؟

- در برابر فرار وزیر اکبر خان و شمس‌الدین خان به کوهستان و بعد از آن داخل عملیات شدن قزلباش‌ها علیه وزیر اکبر خان باید گفت، عجیب است کسیکه صحنه را ترک گفته، چگونه مردم علیه او داخل عملیات می‌شوند؟ در حالیکه حرکت نمایشی است و همه موافقه نموده‌اند، انگلیس‌ها بیایند و بلافاصله بروند وآنهمه تلفات شان خاتمه یافته تلقی شود و دوست محمد خان را موقع دهند بکشور برگردد و پادشاهی خود را باز یابد.

- ادعای خانم سیل در زد و خورد شدید جنرال پالک با افغان‌ها در خورد کابل، و مغلوب و پراکنده ساختن و برخورد جنرال نات در قسمت سیاه سنگ، مغلوب شدن شمس‌الدین خان و سلطان احمد خان در نواحی "میدان"، و چور و چپاول شهر بوسیلهٔ قزلباشان، همه مدعیات نویسنده مزوّر و ساختگی و دور از واقعیت است. حقیقت واقعه اینکه سردار محمد اکبر خان با تماسهاییکه توسط بختیار خان افغان و "تروپ" و "مکنزی" وغیره از گروگانها دربارهٔ افغانستان و رهایی گروگانها با جنرال پالک در جلال‌آباد گرفته بود، هرچند مذاکره بجایی نرسید، اما مقصد انگلیس‌ها را که صرفاً میخواهند طور زمانه سازی، یکبار دیگر داخل افغانستان گردیده و گروگانها را تسلیم شده، برگردند، درک و از طرف دیگر نامه‌های امیر دوست محمد خان را در همین زمینه دریافت نموده بود. سردار این مسایل را با دیگر سران ملی مطرح و باین نتیجه رسیده بودند، حالا که انگلیس آنهمه تلفات سپاه، تجهیزات، توپخانه، حیوانات وغیره را بر خود هموار نموده (البته صرفاً برای خواباندن و کم اثر ساختن این شکست) یک ظاهرسازی میخواهند بکنند، افغان‌ها هم مدارایی نموده از برخورد نظامی و کشت و کشتار پرهیز و موقع میدهند جنرال "نات" محتاطانه از قندهار و پالک از جلال‌آباد آمده گروگانها را گرفته راه خویش بازگیرند.[1] چنانچه جنرال نات در طول راه قندهار - کابل اعلام میکرد که دولت ما با افغان‌ها سر دوستی داشته، ما میرویم و امیر دوست محمد خان به صلح و دوستی می‌آید. "راولنسن" شرق شناس که غزنی را خالی می‌بیند، دروازهٔ کهنهٔ از جوار مقبرهٔ سلطان محمود کنده و بنام دروازهٔ سندل سومنات بر شتر بار کرد و برای هندوستانی‌ها سوغات برد، که چون دروغ بود، با پوزخند و زهرخند مردم روبرو شد. باز هم خام پورته کردند!

---

[1] ص 569 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

▪ جنرال پالک ترسیده و لرزیده اخیراً در 11 سپتمبر به تیزین رسیده بود، مشاهده کرد. وزیر اکبر خان به استقامت کوهستان عقب‌نشینی میکند، باینصورت بدون برخورد در سنگلاخ مدهش و سهمگین مدفن هموطنانش راه پیما شده، آهنگ کابل نمود. دو قوهٔ انگلیسی یکی از جنوب و دیگری از شرق در بیرون کابل تجمع کرده و یک قطعه از سپاه را در داخل شهر گسیل داشتند. این قطعه سقف چارچتهٔ نفیس کابل را که در آن تنهٔ مکناتن و دیگران آویزان شده بود، به آتش کشیده و یک قطعهٔ دیگر را بطرف شمال روان کردند تا مرکز غازیها را در استالف، که افواه بود نایب امین‌الله خان در آنجا سکونت اختیار کرده، آتش زده بسوزانند و به گفتهٔ مرحوم میر غلام محمد غبار «*بحساب انگلیسها، احتراق یک بازار و یک دهکده افغانستان میتوانست تلفات یکصدو هفتاد و یک نفر افسر و چهل هزار عسکر و هفتاد توپ و هزاران تفنگ و ملیونها پول نقد انگلیس‌ها را تلافی نماید.*»[1]

▪ انگلیس‌ها حرکت خود را با آوازه و دروازه، بسیار کلان ساخته و طوری وانمود کردند که گویا بزور سر نیزه و قهر و غضب و پس زدن مقاومت مردم بدین پیروزی دست یافته اند! آنچه موجب شد هیجان مردم فروکش کند، از بین رفتن قوای چندین هزار نفری الفنستن در راه جلال‌آباد بود و بعد از آن بالاثر تغییراتیکه در سطح پارلمان انگلیس رویداد، از قبیل توقف شیوهٔ پیشروی، برطرفی لارد آکلند و مقرری النبره و تغییر وضعیت که خواستند دوست محمد خان را نرم ساخته و روانه‌اش سازند، تأثیر داشته است.

▪ حالا بعضی زد و خوردها و مخالفت‌ها در بین زعمای ملی بظهور رسیده، اما آنطوری که انگلیس‌ها از زبان بعضی مؤرخین ما بیان میدارند نبوده، وقتی وزیر محمد اکبر خان جریان آمدن پدرش را به صحنه و دیگر اعضاء فامیلش را دوباره به مملکت بازگو میکند، دیگر زعما و سرکردگان به قناعت میرسند. سردار شمس‌الدین از غزنی و سردار سلطان محمد از مقر بطرف کابل بر میگردند. جمعیتِ گردآمده برای جهاد، پراکنده میشوند و گروگانها که جمعاً سه صد نفر را ساخته‌اند، از باغ با صفا و پر از میوهٔ "شیومکی" بطرف بامیان برده میشوند. جنرال پالک از طرف مشرق و جنرال نات از جنوب وارد کابل میگردند. اما هیچگونه برخوردی روی نمیدهد. یک قطعهٔ نظامی مؤظف میگردد سقف بازار مشهور چارچتهٔ کابل را که جسد مکناتن در آن آویزان بود به آتش بکشند و استالف زیبا را هم که مرکز فرماندهی غازیان کوهستان و کوهدامن بود، ذریعهٔ یک قطعهٔ دیگر که نام قزلباش بر آن نهاده بودند، آتش زنند. هرچند دراین قسمت نویسندگان انگلیس قصداً برای اینکه خود را قدرت یگانهٔ جهان معرفی کنند و چشم مردم هندوستان را سوختانده باشند، کشت و کشتار و حملهٔ خود و مقابله و مقاتلهٔ افغان‌ها را بلندآوازه ساخته و روایت‌های مبالغه‌آمیز در قید قلم آورده‌اند.

---

[1] ص 570 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

اما در واقع انگلیس‌ها ظرف این چند سال از افغان‌ها آنقدر تندی و بیزاری دیده بودند که به آسانی نمی‌خواستند آنچه بر سرشان رفته بود تکرار گردد! حالا نگاه شان عوض و جرأت شان گرفته شده، انگلیس‌ها ازکشیدگی افغان‌ها بر سر قدرت لذت میبردند، درحالیکه امیر دوست محمد خان را نامزد پادشاهی کرده و میفرستادند، شهزاده شهپور (پسر شاه شجاع) را از نیمهٔ راه باخود آورده و باز برادرش فتح‌جنگ را نیز نامزد کرده و بمیدان کشیدند.

بارتباط "فتح‌جنگ"، کابلی‌ها او را رها کرده و هر کدام گوشه‌یی فرا رفتند و پیش از اینکه دوست محمد خان بکابل برسد، اهالی کابل برای وزیر اکبر خان نامه نوشته و در آن اشخاصی از قبیل محمد رضا خان بن باقر خان مرادخانی، خانشیرین خان جوانشیر، قربانعلی خان باغ علیمردانی، میرزا امام ویردی خان خوافی، میرزا عبدالرزاق خان مستوفی، آقاحسین خان همه از قزلباش و حتی غلام احمد خان وزیر[1] امضاء کرده، جدّاً از وزیر اکبر خواستند از بامیان آمده و زمام و مهام امور را بدست گیرد. بالاثر وزیر آهنگ آمدن نموده و در راه از هر دیاری مردمانی به صدو دوصد از مردم درانی و غلجایی و قزلباش به رکابش داخل شدند.[2] از جانبی جنرال سیل که از جلال‌آباد جنرال پالک را همراهی میکرد وقتی بکابل رسید، یکی دو ریجیمنت با خود برداشته و به تعجیل رهسپار بامیان شد و گروگانهای انگلیسی را که خانم و دخترش نیز همراهشان بود، تسلیم شده و از طریق کابل جلال‌آباد بطرف هندوستان رفتند و غایله این هجوم انگلیس ظاهراً پایان یافت.

---

[1] غلام احمد خان پسر شیراحمد مختارالدوله بامیزایی است که وزارت "فتح جنگ" و "شاپور میرزا" (همان شهزاده شهپور) را داشت، با غلام محمد مشهور پدر تاج محمد که بدنام به انگلیس دوستی بود اشتباه نشود. چنانچه نویسندهٔ "افغانستان در قرن نزده" این اشتباه را کرده و غلام محمد نوشته و لقب خاین هم برایش عنایت کرده!

[2] ص 189 سراج التواریخ، کاتب

فصل هژدهم

18 فرآز آمدن دوست محمد از تبعید و فرو رفتن در غرقاب

در این فصل به شرح "سرگشتگی و پریشان حالی" در روزگاران پایان جنگ پرداخته شده، سرکشی‌ها در ولایات آغاز گردیده است. درحالیکه از پول و پیسه چیزی در بساط نمانده، اما توقعات زیاد گردیده، فقط با "آزاد اندیشی‌های سردار محمد اکبر خان" فقط چند جای به مرکز وصل گردیده، شمال از مرکز بریده و بعضاً به بخارا پیوسته اند، قندهار و هرات راه و رسم دیگر دارند. انگلیس و اولادهٔ رنجیت سینگه با هم گلاویز شده‌اند. بعضی‌ها اصرار دارند که دراینوقت بر انگلیس تاخته شود، اما امیر دوست محمد زیر بار نمیرود. حالا امیر دوست محمد چطور با انگلیس "سرشاخ" میشود، گپ دیگر است. اولادهٔ رنجیت سینگه به چه خاطر از افغانستان کمک نظامی طلب کرد. دوست محمد دل و نادل به کمک اولادهٔ رنجیت به لشرکشی پرداخت، اما در برابر مهارت جنگی انگلیس شکست خورد. "جنگ کریمیه" که بین روس و انگلیس بر سر ترکیه شروع شد، با داشتن موقف متزلزل در افغانستان با چه کاری توانست دوست محمد خان را بسوی خود بکشاند و بهره بگیرد. در 1855 پسر دوست محمد خان با جان لارنس یک قرارداد بسته کرد که مواد آن در متن ذکر شده. فعالیتهای انگلیس به نتیجه رسید، جنگ کریمیه به نفعش پایان یافت، دوست محمد قندهار را به حیله از خود کرده و فراه شهر قزلباش‌نشین را بدست آورد. هرات را که انگلیس‌ها جداً برای مقاصد خود میخواستند، یار محمد خان چگونه با ایشان مقابله میکرد. از "یورش نافرجام ایران و استقلال هرات" و از الحاق دوبارهٔ هرات به مرکز کابل به دست دوست محمد خان تذکر رفته است. این فصل با بیان ویژگیهای دوست محمد خان پایان میبابد.

18.1 افغانستان در دورهٔ دوم امیر دوست محمد خان

- سرگشتگی و پریشان حالی -

دوست محمد خان از تبعید رهایی یافته و بدون لشکر وارد کابل گردید. با زمینه سازی هواخواهانِ و وزیر محمد اکبر خان، همه مدعیان سلطنت برجای خود نشستند و باینصورت برای مردم جنگ زده و رنج کشیده از هجوم انگلیس و جفا دیده از اختلافات داخلی، هرچند یکنوع اطمینان و دل پری پیدا شد، اما شگفتیهای بعد از جنگ، خرابیها و بربادیها و تلفات انسانی بیشمار، فضا را آکنده از سرگشتگی و پریشانی ساخته بود. خزانه برباد رفته، دست امیر خالی، توقعات اشخاصیکه در جنگ با انگلیس و غیره سهم گرفته بودند، بسیار، حکام خصوصاً آنهاییکه دور از مرکز حکومت داشتند، پر از مکر و حیله، بفکر زیاد کردن ملک و جاه، و پرکردن جیب از دسترنج رعیت بینوا، و

در زدو بند خود بودند. حالا سیاست و روش انگلیس که دَور و برِ سی هزار نفر تلفات و 20 ملیون پوند پول نقد و طلا، باضافهٔ اعتبار نظامی خود را باخته بود، هنوز در عقدهٔ حقارت و در فکر انتقام بسر می‌برد و در یک حالت کرختی و سردی دور میزد. دوست محمد خان را با استخفاف، صرفاً بنام والی کابل، جلال‌آباد و غزنی میخواندند، کدورت و دشمنی انگلیس و افغانستان زدوده نشده بود. حال و احوال دگرگون است.

قندهار در دست برادران قندهاری است. "صفدر جنگ" را بیرون کرده‌اند. یار محمد خان الکوزایی، شهزاده کامران قاجر را ازبین برده و خود در هرات مستقر است. گاه بطرف ایران روی می‌آورد و گاه بطرف نمایندگان کمپنی هند شرقی، با اینکه برای پول به هر طرف کشانده می‌شود، بلند پروازی‌هایی هم دارد. مع‌الوصف بدنام آدم فروشی و قساوت قلب است، البته با جاسوسی انگلیس مردانه و زیرکانه مقابله میکند و سر در کمند شان نمی‌نهد.

انگلیس در سال 1843 "سِند" را از حلقات افغانی جدا و در محدوده و مستملکهٔ خود در آورده و چشمهٔ جوشان عواید را خشکانیده بود.

خوانین شمال علایق خود را از مرکز بریده جداگانه دم و دستگاه ساخته بودند و گاهی با امارت بخارا سر و سُری داشتند. دوست محمد خان با چنین ناهمگونی‌ها روبروست و در غرقاب فقر و ناتوانی گرفتار آمده است.

18.1.1 آزاد اندیشی سردارمحمد اکبر خان

سردار محمد اکبر در رأسِ مخالفینِ انگلیس قرار دارد و علی‌الرغم نظر آنهاییکه در پارچه پارچه بودن مملکت بی‌تفاوتی اختیار کرده اند، میخواهد ولایات مملکت را یکپارچه بسازد. وی بامیان و دایزنگی و دایکندی را در سال 1843 تحت ادارهٔ مرکزی آورده، بشکل مسالمت آمیز بمرکز وصل کرد و امور مناطق شرقی را سامان بخشید.

سردار محمد اکبر خان جدّاً در نظر داشت قندهار را از وضع نابسامان، متزلزل و دور شده از مرکز و خود کامگی کهندل خان و برادران بیرون آورده و به مرکز مرتبط سازد. عین این نظر (وصل با مرکز) را یار محمد خان والی هرات در دل و در سر می‌پروراند. روی همین ملحوظ دختر خود را به عقد وزیر اکبر خان در آورد. هر دو بغرض بدست آوردن کمک، قاصدانی به ایران فرستادند تا از پیشرفت انگلیس‌ها در شمال هند بتوانند جلوگیری کنند، اما شاید خبر نداشتند که انگلیس‌ها ایران را در قبضهٔ خود آورده و کارشانرا آنقدر زار ساخته‌اند که دم برآورده نمی‌توانند.

کار تأمین قندهار که پسر اصرار داشت و پدر طفره میرفت موجب تیرگی روابط شاه و وزیر

شد، بحدیکه دوست محمد به لشکر قزلباش که با او وفادار بودند، پناه برد.[1]

از اینکه انگلیس چند سال پیش "سند" را برای خود جدا کرده و گرفته بود و حالا متواتر در پی ازبین بردن حکومت پنجاب (خالصه جی رنجیت سنگ) که روزگاری دوست با وفای خود می‌شمرد، افتاده و روزگار شانرا تیرەتر از شب ساخت تاجاییکه آنها حاضر هستند در صورتیکه افغانستان به کمک شان بر خیزد، مناطق سابقه مثل پیشاور و اتک را شاید واگذار شوند. دستهٔ ضد انگلیس، در رأس وزیر اکبر خان در جنبش در برابر انگلیس اصرار دارند، اما بمصداق ضرب‌المثل وطنی "زمین جنبد نه جنبد گل محمد" دوست محمد نه جنبید و یا در قدرت خود ندید که خلاف مصالح و منافع انگلیس دست بکاری بزند!

18.2 سر شاخ (گلاویز) شدن با انگلیس

سرزمین سیک در 1848 دوباره مورد حمله انگلیس قرار گرفت. در اینبار، گُند مخالف بر دوست محمد فشار آورد و او دل‌نادل در رأس یک لشکر پیشاور را عبور کرده و خود را به اتک رسانید و چترسین سیک طالب کمک در گجرات شد. سردار محمد اکبر خان و سردار شمس‌الدین خان و شاه دوله خان با پنج هزار سوار روانهٔ گجرات شدند. از جانب انگلیس‌ها سر ادواردز جنگ را پیش می‌برد. میگویند افغان‌ها روش مانورِ پیچ و خمدار بریتانی‌ها را میخواستند تقلید کنند و ناگهانی برای یکطرفه ساختن کار به حمله بپردازند، عزمشان این بود که بیکبارگی بر خود جنرال بریتانیایی و دستهٔ افسران بتازند، اما بدبختانه طرح و نقشهٔ شان مکشوف و به ضد حمله روبرو شدند که شکست در ارکان شان افتاد و تا درهٔ خیبر عقب نشستند. انگلیس‌ها قوای خود را در پیشاور و دیرمجات متمرکز ساختند.[2] امیر میخواست در وادی کرم و داور در سواحل کوهات و بنو قوای خود را قایم کند، اما چون انگلیس‌ها تمام مناطق مربوط رنجیت را از دست آنها کشیده و گرفته بودند، در همسایگی قدرت نا برابر برابر شده به سکوت و سکون گذرانید، اما در روابط شان سردی و کرختی بیشتر شد. از جانبی امیر دوست محمد شنید یا احساس کرد که توطئه‌ای از طرف ملک‌های افریدی برای گرفتاری او در شرف انجام است. گویا انگلیس‌ها به ملک‌های افریدی دو لک روپیه وعده نذرانه داده بودند که دوست محمد را ربوده و تسلیم بدارند.[3] انگلیس‌ها بیشتر از این به روی امیر نیاوردند، اما دوست محمد خان از پیشاور دست کشید!

حالا پنجاب هم تحت اثر انگلیس درآمده و در واقع در دورهٔ فرمانروایی "دال هوسی" (از 1847

[1] ص 199 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 188 عروج بارکزایی‌ها، پیرس

[3] ص 199 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

– 1856) سالی نبود که چند ایالت بزرگ هندوستان به دسیسه یا به جنگ بر قلمرو انگلیس افزوده نشود. اولادهٔ رنجیت سنگ را بین هم انداخته و به جنگ کشانیده‌اند آنهمه دوستی و نزدیکی‌های انگلیس و خالصه جی‌ها برهم خورده و عملاً با انگلیس‌ها در جنگ هستند. سیک‌ها تازه ملتفت شده‌اند، این تاجر پیشه‌های کمپنی از چه قماشی بوده اند!

امیر دوست محمد بعد از شکست گجرات متوجهٔ حرکات بعضی از خوانین و میرهای تخارستان و سمنگان و سرپل و غیره گردیده و پسر خود محمد اکرم خان را در 1850 با سپاه اندک بدان سمت فرستاده مردمان این نواحی که از زمانه‌های طولانی هویت خراسانی خود را حفظ کرده بودند، توأمیت خود را در محدودهٔ امارت امیر دوست محمد که در نواحی سرزمین آریایی و وطن مألوف شان حالا افغانستان حکومت دارد، ابراز داشتند.

18.3 جنگ کریمیه

این جنگ مدهش مسبوق به یک سابقهٔ بیست ساله است که با زورآزمایی و سیاست بازی دول اروپایی بر سر لاش دولت عثمانی شروع گردید و در تدارکات قسمت شرقی آن روس به ایران و انگلیس به افغانستان روی آوردند.

روس‌ها در 1833م با ترک‌ها قراردادی پنهانی بسته بودند که عبور کشتی‌های جنگی دول اروپایی را (جز کشتی‌های جنگی دولت روس) در آبهای دردانل ممنوع قرار میداد.

انگلیس‌ها از موش‌های دیواری (دیوار موش داره و موش‌ها گوش!) به این راز آگاهی یافته و بقوت ذکای سیاسی برآن شدند که قرارداد و هرچه در اوست، از بین بردارند. انگلیس‌ها، روس‌ها را فریفته و به آنها وعده‌های چرب و نرم سرخرمنی در دسترسی به آستانه (استانبول) دادند، و با بستن معاهدهٔ لندن در 1840 همان سالیکه در افغانستان گرفتاری داشتند، مهر باطل شد بر قرارداد مورد نظر زده و به یک کرشمه دو کار کردند. فرانسه را از روس و روس را از عثمانی جدا و دور ساختند. چند سال گذشت، اما وعدهٔ سرخرمن بسر نرسید، خیر که حریفان لاشهٔ ترکیه عثمانی را بین خود شروع به تقسیم نمودند. چون روس در این زمان دارای قدرت نظامی و نفوذ سیاسی بوده، و درغرب نظرش بر لاش امپراطوری عثمانی دوخته و پیوسته چیزهایی می‌ستانید، و در شرق در ممالک آسیای وسطی پیشرفت‌هایی داشت، بنای زورگویی نهاد. دولت روس پرنس مین چیکوف را به استانبول روان نمود و خواست دولت عثمانی تمام پیروان مذهب کلیسای یونان (ارتودوکس) را در قلمرو خود در تحت حمایت روس قرار دهد، اما سلطان عبدالحمید نپذیرفت. روسیه جداً خواستار تجزیهٔ دولت عثمانی بنفع خود بود و کشورهای بزرگ اروپا نمی‌خواستند مریض اروپا بدست روس بیفتد «*از اینرو در جنگ کریمیه 1854– 1859 بریتانیای کبیر و فرانسه به ترک‌ها در شکست دادن روسها کمک کردند و انگلیس در مسأله افغانستان روسیه را خطر بالقوه بر متصرفات هندوستان میدید از اینرو در برابر*

روس، ترکیه را گاهی حمایه و در وقت و زمانش سهم خود را از پیکر بیمار جدا میکرد و امتیاز میگرفت.»[1]

روس هم در راستای روی‌آوری به شرق، یک قرارداد سری با شخص ناصرالدین شاه بست که جایی را نگرفت و همچنان لرزان باقیماند. در اثنای جنگهای کریمیه، انگلیس میخواست سرو صدایی در آسیای مرکزی بلند نشود، تا اینکه قدرت و نفوذ روس‌ها را در اروپا بتواند درهم شکند. درحالیکه نفوذ انگلیس‌ها در شرق خصوصاً افغانستان رنگ باخته و از بین رفته بود، دوست محمد خان در شمار دوستان با اعتماد شان نبود، کهندل خان در قندهار به ایران متمایل بود و در هرات هم یار محمد خان الکوزایی حکومت مستقل داشت و با ایران همبستگی سیاسی را نگه داشته بود. انگلیس در ترکستانات نیز از درک شکست در افغانستان شهرت خود را از دست داده بود. باینصورت جدّاً میخواست به طرف افغانستان روی آورد! مؤلف تاریخ "جنگهای افغانستان" می‌نویسد : «*دوست محمد خان پس از آنکه ما او را در کابل برقرار نمودیم طولی نکشید که دشمن ما شد بعدها بمرور فهمید دوستی ما که دشمن او هستیم برای او لازم میباشد.»*[2]

هربرت ادواردز در یکی از مراسلات خود به حاکم اعلی هند در باره دوست محمد چنین مینویسد : «*احساسات خود من اینست که ما نسبت به دوست محمد خان ظلم کرده‌ایم و اینک ما میتوانیم بکوشیم گذشته‌ها گذشته است و با او دوست شویم، هرگاه ما بتوانیم در کابل روابط دوستی را ایجاد کنیم بدون تردید اغتشاشات سرحدی ما خاتمه خواهد یافت، فعلاً یک تیرگی در مناسبات طرفین حکمفرماست، علت آنهم اینست که هر دو طرف متوجه گذشته میباشند و انتظار فرصت آینده را میکشند که موقع مناسب بدست آورده انتقام بکشند. البته این نوع سیاستها همیشه تولید اضطراب نموده باعث ناراحتی فکر و خیال طرفین میباشد و همین یک موضوع کافیست که مانع ایجاد روابط حسنه باشد من فوق‌العاده امیدوارم که مشاهده کنم زمینه مساعدی برای اتخاذ و ایجاد روابط دوستی و یگانگی بین ما و کابل فراهم گردد.»*[3]

لارد دال هوسی به جواب کمیسار پیشاور (هربرت ادواردز) چنین نوشت: «*من در این باب اختیار تام کارت بلانش بشما میدهم هرگاه شما در این اقدام موفقیت حاصل کنید یک تاج افتخار ابدی برای خود تهیه نموده اید.*» این تاج نصیب ادواردز شد. به گماشتهٔ خود "نوری، صدراعظم ایران" چراغ دادند، بر هرات حمله و بگیرد. خود به دوست محمد خان پول و سلاح و افسر دادند، و به بوشهر

---

[1] ص 145 تاریخ اروپا، لیتل فیلد

[2] ص 683 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود، بنقل از ص 40 ج 3 تاریخ جنگهای افغانستان، ویلیام کی

[3] ص 683 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

حمله و آنرا اشغال کردند، و دوست محمد را در چنبرهٔ دوستی خود درآوردند![1] نتیجهٔ بده و بستانها این شد که سردار غلام حیدر خان (پسر دوست محمد) در مارچ 1855 معاهدهٔ با سرجان لارنس کمیسر عالی پنجاب با حضور ادوادز به نمایندگی از حکومت هندوستان امضاء کند. اینک سواد آن معاهده:

«ماده اول: بین کمپانی شرقی هندوستان و سردار دوست محمد والی کابل و نواحی افغانستان که فعلاً در تصرف او میباشد و همچنین بین اخلاف و جانشینان آنها از این تاریخ ببعد صلح دایمی و دوستی همیشگی ثابت و برقرار خواهد بود.

ماده دوم: آنریبل ایست اندیا کمپنی معاهده مینماید که احترام آن علاقجات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد بکنند و ابداً در آنها مداخله ننمایند.

ماده سوم: جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن علاقجات افغانستان که حالا در قبضه او میباشد، عهد مینماید از طرف خود و از طرف ورثای خود علاقجات آنریبل ایست اندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آنها مداخله ننمایند و با دوستان آنریبل ایست اندیا کمپانی دوست باشند و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند.

امضاء سر جان لورنس کمیسر عالی پنجاب – مهر غلام حیدر خان نمایندهٔ مختار سردار دوست محمد خان»[2]

از معاهدهٔ بالا چنین برمی آید که گویا افغانستان محتاج به بهبود روابط با انگلیس است! زیرا یکطرفه گز کرده و چیزهایی بر دوش افغانستان بار کرده‌اند. چندی بعد با خود دوست محمد بدتر از این، یک قرارداد دست و پاگیر بستند.

18.3.1 نتایج فعالیتهای برتانیه

جنگ کریمیا در اواخر 1855 م بنفع انگلیس و شکست روس پایان یافت. ویلیام اول پادشاه مقتدر روس آفتاب عمرش غروب کرد. ایران مغضوب واقع گردیده و با خفت مجبور ساخته شد از اطراف هرات کوچ کند. معاهدهٔ پاریس امضا شد و عساکر انگلیس توانستند قیام مردم هند را سرکوب کنند. از ایران امتیازات فوق‌العاده گرفته و افغانستان را در قبضهٔ خود نگاه داشتند.

---

[1] ص 688 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

[2] ص 688 – 689 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

18.4 تسخیر ولایات

چنانکه گفته آمدیم، هنگامیکه دوست محمد از بند هندوستان رها شد و به مملکت برگشت، همه چیز برهم خورده و ولایات از چنبره ادارهٔ مرکز بیرون شده بود. حتی ارتباط قندهار و هرات را برهم زده بودند. انگلیس قندهار را میخواست جزء متصرفات هندوستان خود داشته باشد، نفر بومی (شیرعلی بزدل پسر کهندلخان) هم برایش تراشیده بود و هرات را جدا از افغانستان، میخواستند زیر قیمومت خویش نگه دارند. مسألهٔ رستاخیز مدهش هندوستان در 1857 پلانهای انگلیس را برهم زد و بفکر پیدا کردن دوستی باوفا در ماورای سرحد هندوستان افتادند و دوست محمد را برای اینکار یافتند. وی بدستیاری مالی و نظامی انگلیس مجاز به تسخیر شد و جاهای مورد نظر را بدست آورد.

18.4.1 گرفتن قندهار

حالا که از برادران مشهور به قندهاری، سردار کهندل خان و سردار مهردل خان وفات یافته و ورثهٔ که تعداد شان به چهارده نفر داوطلب قدرت و تیول میرسید، بین خود به کشمکش افتاده‌اند و حتی همدیگر را از بالای بام‌های خانهٔ شان زیر آتش میگیرند، بالاخره باین راضی شدند که دوست محمد خان در بین شان اصلاح و حکمیت کند. این دعوت رویداد دلخواه بود. فوراً دوست محمد داخل عمل شد و بدنبال تلاش دوسال قبل که شیرعلی را برای اعمار قلعهٔ نظامی در قلات - در واقع برای نزدیک شدن بقندهار- فرستاده بود، حالا سردار غلام حیدر ولیعهد را بداخل شهر فرستاده و بعد از چندی که یک تعداد از افراد خود را پنهانی در داخل شهر جابجا کرده بود، دستور داد ارگ را برایش آماده سازند. دوست محمد به شهر داخل شد و قدرت را در دست گرفت و داوطلبان فتنه‌گر هر کدام گوشه‌یی فرا رفتند و قندهار به همین سادگی به دوست محمد تکیه کرد!

18.4.2 تسلط بر فراه شهر قزلباش نشین

فراه از شهرهای عمدهٔ سیستان بشمار میرفت، آباد و معروف بود. یکی از شخصیت‌های علمی بر خاسته از فراه که بر تمام فارسی زبانان عربی‌خوان در چندین قرن سمت استادی داشت، ابونصر فراهی است که شایسته است هنوز هم "نصاب صبیان" او جزء نصاب درسی "عربی - فارسی" باشد.

در فراه یکعده از افشاریها جای و جاگه و اولکا و زمین و زمان داشتند. سلسله‌ای از افشاری‌ها با جمعیت، سپاه و اقوام خود یکی پشت دیگر در دوران صفوی‌ها بر آن حکومت میراندند، مثل احمد سلطان، مراد سلطان، یکان سلطان وغیره. فراه در فاصلهٔ 225 میلی در غرب و شمال غرب قندهار واقع است. فراه هرچند به هرات نزدیکتر است، اما همیشه دروازهٔ قندهار شمرده شده و کسانیکه از سمت غرب هوس گرفتن قندهار میکردند، اول میکوشیدند در را باز کنند.

این شهر قدیمی به عهد پیش از اعتبار بسیار برخوردار و آباد بود و نفوس قابل ملاحظهٔ داشت که بیشتر آنرا مردم قزلباش افشاری تشکیل میداد. تسلط بر فراه در حوزهٔ هرکدام از رقبای سیاسی (هرات و قندهار) که می‌بود، موجب سرافرازی و مباهات می‌بود و بر هر دو شهر متذکره کارکشایی داشت.

عبیدالله از خانوادهٔ جنیدی حاکم بر ماوراالنهر در کَرَت (دفعهٔ) چهارم در 936 هق که بر خراسان تاختن می‌آغازید، آرزویش بدست آوردن قندهار بود که با لشکری گران اول بر سر فراه فرود آمد. یکان سلطان، حاکم پیر و فرتوت فراه، از همسایهٔ خود رستم میرزا، حاکم زمین‌داور، کمک خواست. او در رسید و بلای جان مردمان فراهی از بالا تا پایین شد، ناسازگاری پیشه کرد و طمع بمال و منال افشاری‌ها نمود. مردم که در برابر جنیدی‌ها قرار گرفته بودند، هرگونه نارواییهای رستم میرزا را برتافتند. او به زودی چشم بر سیستان که خسر برادرش در آنجا حکومت میکرد، دوخت و سپاه فراه را برداشته راهی شد. در سیستان فتنه‌ها برپا کرد و آخرسر با سرشکستگی از آنجا فرار و بر هیچ جای دیگر ایست کرده نتوانست. چنانچه قبلاً گفته آمدیم آن عده کسانیکه داعیهٔ رهایی خراسان از عراق را داشتند، مأیوس گردیده از پهلویش دور شدند. رستم میرزای درمانده از بیچارگی، خودی را مانده به نوکری بیگانه تن داده و راهی هندوستان گردید.

این شهر هجومهای فراوان دیده که تا اندازه‌ای جریان‌های آنرا قبلاً ذکر کرده ایم. طبیعی است شهریکه اینگونه موقعیت و موقف کریتیک و آسیب‌پذیر دارد، تا چه اندازه زیر ضربات جنگ‌آوران کوبیده شده و از رشد باز میماند. باری کهندل خان از برادران قندهاری در دورهٔ وزیر یار محمد خان شهر فراه را که به هرات بستگی داشت خالی دیده و اشغال کرد و در برابر سپاه هراتی آنرا از دست داد. این شهر فلک زده در دوره‌های پسان مورد بی‌مهری و فراموشی قرار گرفته و گذاشتند باد و باران هرچه میخواهد بر آن گزند برساند!

حالا که دوست محمد بر قندهار دست یافته و بفکر تأمین هرات است، طبعاً فراه مورد سوال و گفتگو قرار میگیرد. دوست محمد فراه را تسخیر کرده راهی هرات گردید.

18.4.3 هرات و یار محمد خان

تاریخ هرات برای چند سال با نام یار محمد خان پیوند خورده، وی در تمام افغانستان و ایران و بخارا و هند برتانوی نصیبی از شهرت نیک و بد به همراه داشت. او را دوست و دشمن به زیرکی و سیاستمداری وصف کرده‌اند. یکی از مشخصات بارز این مرد دست و پنجه نرم کردن با نمایندگان هند برتانوی است. هنگام اشغال افغانستان هرچند متعرض او نشده بلکه از او خاطر خواهی میکردند که در چنبره نفوذ خود داشته، روزگاری بنام پادشاه هرات و در واقع تحت‌الحمایهٔ خود بسازند، لیکن او مردی نبود که به آسانی زیر تأثیر برود و فرمان پذیر باشد. یار محمد خان با زیرکی، پوشیده کارهایی

ضد انگلیس میکرد. با اختر خان زمین‌داوری روابط داشت و او را تشجیع میکرد، کارنامه‌های سردار محمد اکبر خان را تأیید و تمجید مینمود تا جاییکه بعدها دختر خود بوبوجان را به زنی او داد. روابطش با ایران با حفظ استقلال داخلی هرات، در سطح بالا بود، البته کمک‌های نظامی دریافت میداشت، اما وقت جنگ با آنها خوب می‌جنگید و وقت صلح حتی مبادرت بفرستادن لشکر به کمک دربار تهران مینمود. اینک جسته جسته حوادث و رویدادهای هرات را که در چنبرهٔ کردارهای یار محمد خان میچرخید، هرچه کوتاه یاد میکنیم:

کامران سدوزایی ظاهراً در رأس قرار دارد، مگر او در بند هوس‌ها و شهوت‌های خود است و کارها بدست وزیر دور میزند.

در سال 1838 در محاصرهٔ هرات از طرف ایران، کمک و مشورهٔ نظامی انگلیس را و بعد از آن برای ترمیم خرابیهای وارده پول گزاف می‌پذیرفت، اما بعداً به میجر تود که متصدی مصرف است، روی خوش نشان نداد، او هم در بارهٔ یار محمد خان چنین نوشت: «*حضور انگلیس‌ها در هرات جزء نعمات الهی باید محسوب شود چه دستگیری زیادی از ضعفا و فقرا مینمودند! فقط چیزیکه انجام آن ممکن نشد همراه نمودن یار محمد خان وزیر هرات بود که به هیچوجه با قول انگلیس‌ها اعتماد نمیکرد و باید گفت که در تاریخ شیطنت بشر شیطنت آمیزتر از اعمال او نظیر نتوان پیدا نمود و غیر ممکن بود که بتوان در وجود او نفوذ پیدا کرد و ممکن نشد او را بوسیله احسان ممنون کرد یا اینکه او را نسبت به انگلیس‌ها وفادار نمود.*»[1]

انگلیس میخواست در ولایات افغانستان در هرکدام نفوذ داشته و آنها را جدا از همدیگر برای خود داشته باشد. این مفکوره در بارهٔ هرات قویتر بود. اینست که میخواهد مراوداتی با آن داشته و پول‌هایی مصرف کند و نظر سرکردگان را بخود جلب نماید. در این وقت یار محمد که شهر را ویران شده و امکامات مرمت‌کاری را در دسترس می‌بیند، ظاهراً با انگلیس‌ها کنار می‌آید و قراردادی در 1839م برابر 1255ق با نمایندهٔ انگلیس امضا میکند:

*«**ماده اول:** فرمانفرمای کل هندوستان، یار محمد خان را وزیر پادشاه هرات شناخته او را واسطه بین دولت و حکومت هرات می‌شناسد.*

***ماده دوم:** مقرر است هرچه دولت انگلیس پول بهرات میدهد توسط یار محمد خان بدهد او نیز متعهد است هرچه خرج میکند با حضور نماینده سیاسی دولت انگلیس باشد.*

***ماده سوم:** یار محمد خان متعهد میشود که هیچ اقدامی بدون مشورت نماینده انگلیس نکند و هرگاه نماینده انگلیس بدون اطلاع وزیر هرات یعنی یار محمد خان در امور داخلی هرات دخالت کند*

---

[1] ص 49 اشغال نظامی افغانستان، ویلیام کی

این دلیل عدم دوستی بین مملکتین خواهد بود.

ماده چهارم: *نماینده سیاسی دولت انگلیس متعهد میشود که بدون رضایت وزیر یار محمد بیش از صد نفر نوکر افغانی نداشته باشد.*

ماده پنجم: *از آنجاییکه سلطنت در خانواده شاه کامران ارثی است به همینطور هم وزارت در خانواده یار محمد خان ارثی خواهد بود و این تا موقعی است که قابل و لایق این اعتماد باشد در صورتیکه برای این مقام لایق نباشد دولت انگلیس عوض معین خواهد کرد. محل مهر حبیب‌الله– امضا میجر دارسی تود.»*[1]

معلوم میشود که این قراردادهای روی کاغذ نزد یار محمد خان از اعتبار چندان برخوردار نبود که وجود انگلیس‌ها در هرات موجب رنج بود و برای کوتاه کردن دست آنها به هر طرف روی می‌آورد، حتی به خیوه و بخارا! اینگونه کارهای یار محمد خان البته نزد "دارسی تود" خوش نمی‌خورد. وی به مرکز اعلی شان در هند پیشنهاد کرد لشکر بفرستند و هرات را ضمیمهٔ حکومت دست‌نشاندهٔ شان شاه شجاع بسازند، اما لارد آکلند قبول نکرد و پول بیشترهم فرستاد. این خوش و پوش‌ها نتوانست بر این مرد بصیر سیاسی که انگلیس و"انداز قدش را شناخته بود"، اثر دلخواه بگذارد. میتفورد یکی از سیاستمداران که در آن وقت به دستور! از افغانستان عبور میکرد، در سفرنامهٔ خود چنین مینویسد: «*اما یار محمد خان فوق‌العاده نظر بد نسبت بما دارد، اگرچه یک آدم با هوش و زیرک است متأسفانه همین هوش سرشار اوست که او را نسبت بما خطرناک نموده است. این شخص دشمن بزرگ منافع سیاسی ما میباشد، یار محمد خان از سیاست‌های ما خوب با اطلاع است و میداند ما در هندوستان چه میکنیم، نتیجه دوستی و حمایت ما را میداند که بالاخره منجر به استیلا و تصرف دایمی خواهد شد و میترسد که روزی ما قدرت و نفوذ او را از بین ببریم و بواسطه همین اطلاعات اوست که از مخالفت و ضدیت با ما کوتاهی نمی‌کند و هرقدر میتواند به اشکالات ما می‌افزاید و حتی حاضر است هرات را بدولت ایران تسلیم کند که از دخالت و نفوذ ما خلاص گردد.»*[2]

از جمله اقدامات یار محمد خان از بین بردن کامران سدوزایی است که به فجیع‌ترین وضع او را از بین برد و بسیار ناجوانمردانه خانواده او را نیست و نابود کرد. بعداً به سمت شمالی روی آورد و تا حدود بلخ را به هرات ضمیمه ساخت، به سرزمین هزاره هم رخنه کرد و هشت هزار نفر ساکنین آنجا

---

[1] ص 434 تا 437 مجموعه قراردادها و تعهدات واسناد ...، ایتچسون بنقل از ص 452 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ...، محمود

[2] ص 74 ج 2 سفرنامه میتفورد، میتفورد

را به حوزه سفلی رودخانه هریرود انتقال داد.[1]

مبارزهٔ یار محمد خان با انگشت گذاشتن بر احساسات تند و پاک مذهبی مردم بر ضد انگلیس کارگر می‌افتاد. وی تمام مکاتیب و دستورات آنها را توسط گماشتگان خود از راه می‌قپید و بر کارها و خواسته‌های آنها آگاهی می‌یافت و انگلیس‌ها هم عین رویه را از قدیم داشتند که مکتوب ربایی میکردند!

یار محمد خان صاحب‌منصبان دولت انگلیس را که در هرات آمده بودند در 1841م (1257هق) اخراج کرده و در 1845 حتی آمد و شد اتباع آنها را هم ممنوع ساخت، در حالیکه در فتنهٔ سالار در 1848 دوهزار سوار جرار از هرات را برداشته و به کمک حشمت‌الدوله در مشهد شتافته و او را با خود در نزدیکی‌های هرات آورده و چهار ماه طور مهمان نگاه داشت.

یار محمد خان در 1850 با پنج فوج پیاده و چهار هزار سوار ایماق سیستان را گرفت و در راه بازگشت به هرات بود که اجل گریبانگیرش شد و به دارالبقا شتافت.

محمد سعید پسر وی جانشین شد و میزرا بزرگ خان را با تحف و هدایای بسیار به تهران فرستاد و از آنجا تأیید گرفت و ملقب به ظهیرالدوله (لقب پدرش) گردیده اسپ یراق طلا و کارد مکلل به الماس دریافت کرد.

میگویند حریفهای خانگی، سعید محمد را چیز خوره کرده و دیوانه‌اش ساخته بودند. وی فوج‌ها را برای سان دیدن خواسته حکم میکرد توپهای بزرگ را به میدان مشق آورده و جانب ارگ که نوابه والده‌اش (دختر سیدال خان) در آنجا میزیست شلیک کنند. چون در واقع قدرت واقعی در دست همین نوابه مادر بود.

سردار کهندل خان از قندهار بر فراه یورش آورده و آنرا تسخیر کرد. بزرگان هرات بدو روی آوردند که هرات را هم از دست سعید محمد رهایی دهد، اما با رسیدن کمک‌هایی از تهران، سعید محمد توانست فرا ه را دوباره بگیرد!

سعید محمد ضمن دیوانگی‌های خود کریمداد خان هزاره را بی‌موجب بقتل رسانید، در نتیجه سوارهٔ هزارهٔ بادغیس به شهر ریختند و بزرگان شهر هم توسط عباس ریحان قزلباش، شهزاده محمد یوسف و محمد رضا پسران ملک قاسم ولد حاجی فیروزالدین را که در سر جام حکومت داشتند، در 1855 به سرکردگی به هرات خواستند. محمد رضا باین سمت برگزیده شد و عباس ریحان و نایب

---

[1] ص 198 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

علی خان سیستانی غلام بچه و محمد بیرقچی، سعید محمد را در ارگ هرات خفه کردند.[1]

در این هنگام یکتعداد تراکمهٔ (سوار و پیاده) تکه و ساروق در اطراف هرات ظاهر شده و بر قسمت‌هایی دستبرد زده و اسیرهایی گرفته بودند که بکوشش محمد یوسف خان حملهٔ شان دفع و اسراء را از ایشان بازستانیدند.

18.4.3.1یورش نافرجام ایران بر هرات

حسام السلطنه افرادی را از مشهد به هرات فرستاده بود که مردمان هرات آنها را نپذیرفته و به شهر راه ندادند. متعاقب آن حسام السلطنه لشکری در حدود 25 هزار نفر با سی عراده توپ و خمپاره بر سر هرات آورد که ظاهراً کار به مصالحه کشید. در این هنگام سرتیپ عیسی خان بر درانی، غلام جان پوپلزایی در برج خاکستر و پیر محمد خان در محلهٔ قطب چاق اعلان پادشاهی و عباس ریحان با بزرگان قزلباشیه در محلهٔ خواجه عبدالله مصری امارت جمهوری اختیار کردند.[2] عیسی خان بر دیگران پیشی گرفته بود که باز حسام السلطنه بر دور هرات پدیدار گشت، مقابلهٔ شجیعانهٔ عمومی در برابرش بعمل آمد و بالاخره عیسی خان در 1856 بنای صلح را گذاشت، اما پیش از اینکه نزد حسام السلطنه برسد، توسط یکنفر توپچی ایرانی که رفقایش بدست او کشته شده بودند، کشته شد و شهر بدست ایرانیان افتاد. انگلیس در برابر این عمل عکس‌العمل نشان داده و از تصور اینکه مبادا از جانب روس متفق ایران خدشه‌ی بر متصرفات هندوستان وارد آید، با ایران قطع روابط سیاسی کرده و کشتی‌های جنگی انگلیس بوشهر را در نومبر 1856 متصرف شدند و بالاخره بر سر این کار معاهده‌ی در پاریس بامضاء رسید که نه‌تنها از هرات بازگشت نمودند، بلکه انگلیس تمام خواسته‌های چندین سالهٔ خود را از ایران به امتیاز گرفت. در همین آوان قیام هند بر پا شد و عساکر انگلیس از ایران فراغت یافته و بموقع به مدد دیگر افواج شان رسیدند. قیام به شدت سرکوب شد و با دوست محمد خان هم قرارداد سرّی بستند که مختصر آن چنین است:

«در جنوری 1857 برابر جمادی الاول 1273 بین امیر کابل (سردار دوست محمد خان) و سر جان لارنس کمیسرعالی پنجاب با حضور داشت ادواردز کمیسر پیشاور:

چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت و برای آنکه امیر دوست محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صدهزار روپیه (ده هزار پوند) با رعایت مواد آتی به امیر دوست محمد خان بپردازد:

---

[1] ص 59 عین الوقایع، ریاضی

[2] ص 60 عین الوقایع، ریاضی

امیر دوست محمد خان بعلاوه اردوی کنونی خود یک سپاه منظم هژده هزار نفری آماده خواهد نمود که از این عده سیزده هزار نفر به 13 رژیمنت تقسیم شده و سپاه پیاده را تشکیل خواهد داد اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان به عهده دوست محمد خان است.

نمایندگان انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل – قندهار و بلخ) بغرض نظارت در مصرف و تقدیم راپورهای جنگی به دولت خود مقیم خواهند شد. اینها در امور داخلی حق مداخله ندارند و صیانت آنها به عهده امیر دوست محمد خان میباشد.

یک نفر نماینده کابل در پیشاور مقیم خواهد شد.

بعد از ختم جنگ با ایران، مبلغ مندرجه ماده اول قطع خواهد شد.

پس از قطع پول، منصبداران انگلیس افغانستان را ترک خواهند گفت هرگاه مقتضی باشد یکنفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد شد.

امیر دوست محمد خان هنگام ورود و خروج صاحب‌منصبان انگلیس یکدسته محافظین با استعداد را همراه آنها خواهد ساخت.

آغاز پرداخت پول از جنوری 1857 خواهد بود.

سه صدهزار روپیه پرداختی در قندهار و دوصد هزار روپیه در کابل مربوط باین قرارداد نی بلکه پیش کش کمپنی هند شرقی است. ششصد هزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل، برای مقصد جداگانه و مربوط به قرارداد دیگرست.

این عهد نامه ناقض عهد نامه دوستی 30 مارچ 1855 نخواهد بود. امیر دوست محمد خان در ایام جنگ و صلح پیشنهاد ایران و یا متفقین او را که برسد به دولت انگلیس اطلاع خواهد کرد.

خصومتهای سابقه بین انگلیس و مردم و قبایل افغان مرفوع خواهد بود. انگلیس در صدد تلافی برنخواهد آمد.

علاوه بر چهار هزار تفنگ که سابقاً داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف انگلیس در موضع تل به مامورین امیر دوست محمد خان تحویل داده میشود. مهر امیر دوست محمد – امضاء جان لارنس کمیسر عالی پنجاب – امضاء هر برت ادواردز کمیسر پشاور»[1]

بالاثر قرارداد یک وفد تحت ادارهٔ میجر هنری لمسدن برای تربیهٔ افراد عسکری به قندهار آمد و

---

[1] ص 941 و 940 ج 2 افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ قم، غبار

یک نفر نمایندهٔ غیر اروپایی بنام غلام حسین در کابل و چند نفر به لباس خفیه به بلخ جابجا شدند. به ارتباط هرات، سردار سلطان احمد خان که قبلاً به ایران رفته بود، از جانب تهران انتخاب و همراه با کمک‌های نظامی ایران امور شهر را در دست گرفت. سردار سلطان احمد خان، مجاهد بزرگ، که در پیکار با انگلیس نقش ارزنده داشت، برادرزاده و پسر اندر و داماد دوست محمد خان و فرزند محمد عظیم خان بود، وی به سابقهٔ دشمنی با انگلیس به هیچوجه (هرچند وفد انگلیس از بغداد آمده و حکومت او را در هرات به رسمیت شناخته بود) نمی‌خواست روابط نزدیک داشته باشد.

18.4.3.2 یورش بافرجام کابل بر هرات

در حالیکه فراه قبلاً در دست سردار محمد افضل خان پسر امیر دوست محمد افتاده بود، پسر سلطان احمد خان بنام شاهنواز خان با لشکر هفت هزار نفری و چند عدد توپ از هرات آمده و فراه را تسخیر کرد.

دوست محمد با داشتن لشکر منظم و آراسته، خود را مجاز میدانست، فراه و هرات را برای خود بدست آورد. با لشکر بر سر فراه آمد و آنجا را گرفته بلافاصله به سوی هرات روی آورد و شهر را به محاصره گرفت. یک جنگ ده ماهه بین آنها رخ داد که در گیر و دار آن خانم سلطان احمد یعنی دختر دوست محمد خان شاید از فرط غم و غصه وفات یافت و چندی بعد خود سلطان احمد خان نیز به دیار خاموشان پیوست. اما نایرهٔ جنگ خاموش نشد، تا اینکه شاید در اثر پا درمیانی شیرعلی خان شهر گشوده شد و دوست محمد خان در حالیکه به یکی از آرزوهای دیرین خود رسیده بود، نیز رخت از جهان بر بست و در همانجا دفن شد.

18.5 ویژگیهای امیر دوست محمد خان

1. البته میدانیم که مادر امیر دوست محمد خواهر امیر اصلان خان جوانشیر بود و دوست محمد به پایمردی و دستیاری ایل جوانشیرِ قزلباش به امارت رسید و از برادرانِ مادر درانی و غیره جلو افتاد و محسودشان واقع شد. بعضی‌ها انگلیس‌مآبانه در این مورد به کیش شخصیت چسپیده، مدعی هستند که دیگر برادران خصوصاً آنهاییکه مادر درانی داشتند، دوست محمد خان را از ناحیهٔ مادر که گویا "صورتی و کنیز!" بوده کفو[1] خود نمیدانستند، البته اینگونه پیش قضاوتها و ادعاهای بیمارگونه تعریضی بی‌مایهٔ بیش نیست!

در آنزمان داشتن زن قزلباش بروایت و حکایت بسیاری از بزرگسالان یک موهبت بود.

---

[1] امیر اصلان خان جوانشیر صاحب طبل و علم و در رأس قبیلهٔ با اقتدار و سلحشور قزلباش قرار داشت و با سردار پاینده خان در دربار در یک ردیف می‌بود.

داشتن زن قزلباش خانه را به صد گونه هنر می‌آراسته و مردهاییرا که صاحب مراتب بلند اجتماعی و نام و نشان بودند، از داخل حمایه و به اکثر نیازهای خانواده از ترتیب و تنظیم و سرشته‌مندی و مهمان‌داری و تربیت فرزندان و دادن مشورت به همسر، نیکو پاسخگوی بودند. دو دیگر ایل جوانشیر (ایل مادری دوست محمد) از موقف بالای اجتماعی برخوردار و صاحب طبل و علم بودند و مامای دوست محمد خان در دربار تیمورشاه مقام والا داشت و در دربار بحیث سردار سپاه قومی در ردیف دیگر سرداران چون سردار پاینده خان و حاجی جمال و غیره مسندنشین بود. مسلماً تماس‌ها به دوستی و شناسایی و بعداً به خویشی و وصلت انجامیده که از لحاظ همطرازی نمیتواند وصلت ناجور باشد، هردو هم پایه و کفو همدیگر بودند.

مردمانیکه میتوانستند با وفاشعاری و ازخودگذری، شاه وقت را چندین دفعه از ورطهٔ هلاکت برهانند، البته شایستگی خویشی و قرابت با خود شاه را داشتند، چنانچه این اتفاق افتاده و دختر شربت علی خان قزلباش زن اول دربارِ تیمورشاه میتواند مثال خوبی باشد. (این گفته متوجه کسانیست که به چنین فخرها دل خود شاد! میکنند وگر نه نزد ما چنین سوالی نیست، عنصر طبقه و نژاد و زبان و چی وچی را در ملیت و اهلیت ناچیز میدانیم.) پاینده خان پدر دوست محمد خان بمقام شاهی نرسیده بود که دل بالا از حدود شرعی گذشته و غیر از زن‌های نکاحی به گرفتن کنیزکان ماهروی بپردازد و همچنان با کفار حربی نه‌جنگیده بود که جنگ‌آوران را بنام کافر حربی اسیر میکرده، غلام و کنیز می‌ساختند و شاید هم به خرید و فروش می‌کشاندند. هنوز استعمار غرب در چهرهٔ انگلیس و دست‌نشاندگان و دست‌آموزان شان چون امیر عبدالرحمن خون‌آشامِ کله‌منار ساز ظاهر نشده و رخنه نکرده بود که فتوای ملاهای گندیده‌دهن را در کفر تشیع بنام رفض گرفته و صدها هزار نفر را کشته و هزاران دیگر را ضبط و تاراج و زنجیر و زولانه و در زندان بپوساند و از هستی ساقط کند!

غرض از توضیح، این نکته بود که دوست محمد خان با برادران از سر یک کرباس بود و فقط قدرت‌طلبی در بین شان درز انداخته و ملک را چور انداخته بودند، تا اینکه دوست محمد توانست تا اندازه‌ای ولایات را به مرکز وصل کند و یک ادارهٔ واحد به رویکار آورد، و گرنه انگلیس و دوست ساختگی‌اش رنجیت سینگه قطعاتی از مملکت را بریده و بر خود افزودند، مثل پیشاور، اتک، کشمیر، سند، مکران، بلوچستان و سیستان و مناطق دیگر.

2. دوست محمد سازمانِ دولتی برخوردار با کسوتِ فئودالی را توانسته بود بدستیاری وزیر صاحب‌نظر و دلسوز خود، میرزا عبدالسمیع خان قزلباش در محدودهٔ خوردتر دوباره برپا و از نو یک ادارهٔ ساده و کم خرچی را در مملکت رویکار آورد!

3. بیشتر از چهل سال در صحنهٔ سیاست و ادارهٔ مملکت عنصر فعال و ادارمچی ماهر بود. آتشِ افروخته و درهم و برهم سازی برادران را تا اندازه‌ای خاموش و با رنجیت سینگه در موضوع

پیشاور و اتک دست و پنجه نرم کرد. پای انگلیس که بمیدان کشیده شد، از هجوم آن جلوگیری نتوانست و خود به تبعیدگاه رفت. به زور مردم دوباره پایش به مملکت رسید، اما از اثر جنگ و جدال که ملک ویران و تکه و پارچه گردیده و صدمات زیاد رسیده بود، و از فرط مفلسی و بی‌پولی و کریابی دست بدامن انگلیس شد و قراردادهای ناجور و برهمزن استقلال واقعی را امضاء کرد، اما در آخر عمر با تلاش بسیار و تلفات به آرزوی دیرین خود رسید و هرات را بمرکز پیوند داد.

4. وی دست پروردهٔ برادر بزرگ خود وزیر فتح خان بود که در صحنهٔ سیاسی افغانستان نقش عمده داشت و توانسته بود روش استاد را خوب پیروی کند و از عهده بدر آید!

5. به حیله‌گری و چالبازی در سیاست مشهور بود و بسیاری از حریفان را مات داد، اما وقتی با حریف پر مکر و فن و مزوّری مثل انگلیس برابر شد که نیمقارهٔ هند را بلعیده و جهانی را تسخیر و همهٔ ممالک اروپایی را مات و حیران ساخته بود، انده (خمیده) و ناتوان ماند و از پای افتاد.

6. در مهالک وقتی درمانده میگشت، فرار را بر قرار ترجیح میداد و بیاری اسپ تیزتک خود از میدان بیرون میرفت!

7. این هنر را داشت که با تلفات کم بر اهداف کلان دست یابد و با خرچ کم به عاید و خواستهٔ بسیار برسد.

فصل نوزدهم

19 امیر شــیر علــی خان

در این فصل موضوع جانشینی شیرعلی خان که سرتکانی برادران را در پی آورد، بشرح گرفته شده. اول فتنهٔ اعظم خان و باز برخورد افضل خان که منجر به زندانی شدن او گردید، گفته شده است. سوال بردار است که چرا انگلیس این جانشینی رسمی را به تـأخیر انداخت؟ "صحنهٔ دلخراش پیکار" دو پیلتن در قلات که به مرگ پسر جوان و برادر سکهٔ شیرعلی تمام شد، چگونه او را به اندوه نشاند تا اینکه حریفان از راولپندی و بخارا سرکشیدند و دست به حمله زدند. شرح زد و خورد حریفان و تخت‌نشینی افضل خان و شناسایی از طرف انگلیس، آمدن مرض وبا و مرگ افضل خان و به کرسی نشستن اعظم خان بیان گردیده است. چگونه بخت به یاری شیرعلی در رسید که وی از هرات به قندهار و از آنجا بکابل دست یافت، و میر علم خان قزلباش را به ایل ساختن بامیان مؤظف کرد. دستیابی میر علم بر تمام ترکستان، آرایش جنگی گرفتن عبدالرحمن و اعظم خان و کم آوردن و راه فرار در پیش گرفتن شان، رسیدن عبدالرحمن به بخارا و مردن اعظم خان در بسطام که همه به نفع شیر علی تمام شده، مسائلیست که در این فصل نسبتاً به تفصیل بیان شده است. مشوره‌های اصلاحی سید جمال‌الدین به شیرعلی، سفر شیرعلی به امباله و بدنبال آن سید نور محمد شاه به سمله، و مذاکراتی ناتمام با انگلیس از دیگر مواردیست که ارائه شده است. کار حکمیت سیستان و بلوچستان و آزردگی شاه و کاغذ نویسی شمال و وَفدِ آنها بکابل و بهانه‌گیری و "مرو زدگی" انگلیس به شرح گرفته شده، از نوآوریهای شیرعلی خان و از افتیدن او در تنگناها یاد گردیده. مذاکرات شیرعلی و انگلیس و پافشاری انگلیس در فرستادن وفد و لشکر به افغانستان که موجب رفتن شیرعلی به مزارشریف و روی‌کار آمدن محمد یعقوب خان گردید، تحمیل معاهدهٔ گندمک بر یعقوب خان و غایلهٔ بالاحصار و برپاخیزی مردم، جنگ مردانهٔ ایوب خان در میوند، آمدن ملا محمد علی قزلباش از مکه بغرض همراهی در جنگ میوند، از مطالب دیگر این فصل است. رخدادهای پیهم که موجب تیره شدن روابط افغان – انگلیس و به قشون‌کشی انگلیس انجامید، فهرست شده، و در پایان به بازگو کردن راه و رسم و نوآوریهای امیر پرداخته شده است.

19.1 کرسی نشینی امیر شیرعلی خان و سرتکانی برادران

در جنگ هرات سردار شیرعلی خان کفایت خود را نشان داد، از پدر مریض خود پرستاری صادقانه میکرد، شیوه‌های مردانگی از خود بروز میداد و به دل پدر و یاران و مشاوران خود را شیرین کرده بود. با وصف اینکه پسر سوم پدر بود، رسماً به جانشینی برگزیده شد. وقتی اعلام

پادشاهی کرد، برادرانیکه حاضر حضورش بودند، امارت او را پذیرفتند، اما نه از ته دل. او محسود برادران واقع شده بود.

اینکه انتخاب او را از لحاظ مادرِ سدوزاییاش میدانند، چندان چسپندگی ندارد، زیرا پدرش دوست محمد نیز از طرف مادر از تبار بارک و سدو نبود. چه بسا که قدرت طلبی به اینگونه مفهومها و تعبیرها اعتنا و نگاه نمیکند! در چنان روزگار، جلوههای دیگر چون محبوب بودن، موقف مستحکم داشتن، کارآیی و شایستگی و هواخواهان پرو پا قرص داشتن در جانشینی تأثیر بسزا داشت.

از بین برادران، سردار محمد امین والی قندهار و سردار محمد شریف والی فراه، لشکر و توپخانه ابواب جمعی خود را از هرات برداشته روانهٔ قندهار و فراه شدند و برادران دیگر نیز بنای پریدن و دور شدن گذاشتند. سردار محمد حسین والی هزارهجات و سردار محمد اعظم خان والی خوست و زرمت بود. اینها همه بفکر کلاه دلکش پادشاهی بودند.

امیر شیرعلی امور هرات را انسجام داده، فرزند خود سردار محمد یعقوب خان را تحت نظر ناظر نعیم و سپهسالار فرامرز خان به حکومت هرات برگزید و سه هزار سوار از مردم درانی و غلجایی و قزلباش و غیره در آنجا گذاشته، خود با بقیه لشکر از راه قندهار جانب کابل رهسپار شد. در راه بود که خبر بر پا خیزی سردار محمد اسلم را در هجده نهر مزارشریف و سردار محمد اعظم را در خوست و کرم، برای بدست آوردن کابل شنید.[1]

سردار محمد اسلم اول به هزارهجات رفته بود، اما مردم هزاره به اغوای او نرفتند و خودش را چارپیر نمودند، تا اینکه به قوهٔ سردار محمد افضل خان از محاصره رهایی و به سمت مزارشریف راهی شد. سردار محمد امین برادر سکه و از یک مادر با شیرعلی، با برادر همنوایی نشان نداده و حتی مانع آذوقه رسانی به سپاه او گردید.

سردار محمد اعظم که مدتی از انگلیسمشربها بشمار میرفت، بسیار تلاش کرد بتواند بر امیر شیرعلی بچربد. وی از همان اول کار از هرات بنای ناهمراهی گذاشته، از اسفزار (پسانها شیندند) به بیراهه قدم گذاشته، از راه غورات و هزارهجات جانب کابل روی نهاد. وقتیکه در موضع "لوده" در علاقهٔ "دای میرداد" هزاره رسید، جرأت روی آوردن سوی کابل نکرده، از راه شیخآباد وردک، راه "برکی راجان" لوگرد را گرفت و سردار محمد علی پسر شیرعلی، حاکم کابل از مردمان چهاردهی کابل و شهری "چنداول" لشکری ساخته، بسرکردگی بزرگان کوهستانی و کابلی و قزلباش به لوگرد فرستاد. وی از شنیدن این لشکر به ترس افتیده، خود را به خوست و زرمت انداخت. در همین وقت امیر شیرعلی در غزنی رسیده بود، خواست فتنهٔ اعظم خان را که در زرمت رفته بود تا از قوم بنگش،

---

[1] ص74 عین الوقایع، ریاضی

(قوم مادری‌اش) سپاه گرد آورد، در نطفه خاموش کند. در بدو امر پیغام‌هایی از طرفین رد و بدل گردید، بالاخره اعظم خان - به پادرمیانی موسی خان شاهسوند قزلباش، خاله زادهٔ امیر دوست محمد - نزد امیر شیرعلی خان آمده و زمانه سازی کرده، پسر خود محمد سرور را چون گروگان گذاشته، اجازهٔ سه ماه ماندن در گردیز را برای خود گرفت. ظاهراً مساله به همین جا خوابید و شیرعلی خان به کابل رسیده و به تخت نشست و از متحد پدر خود (هند برتانوی) شناسایی و کمک خواست، اما لارد اولجن شناسایی امیر شیرعلی خان را در این وقت پذیرا نگردید. در حالیکه رسماً جانشین پدر بود و مرکز حکومت یعنی کابل را در دست داشت و هرگونه مخالفت برادران در برابر او سرکشی بشمار میرفت، تا اینکه در 23 دیسمبر 1868 سر ویلیام دنژن کفیل لارد اولجن به تصدیق حکومت شیرعلی پرداخت.[1] شیرعلی خان این کم لطفی را به دل گرفت و اینطور خواند که انگلیس با این رویهٔ خود به برادران حریف و داوطلبان سلطنت[2] موقع میدهد هرقدر بتوانند با هم دست و پنجه نرم کنند و به تباهی ملک بپردازند!

شیرعلی خان نزد انگلیسان چهرهٔ مطمئن و دلخواه نبود زیرا از چگونگی سیاست آنها آگاه بود و بر خلاف سردار محمد اعظم که پدر را به سازش و پابندی به تعهدات تحمیلی آنها تاکید مینمود، او آنها را فریبکار، پیمان‌گسل و بدعهد میدانست؛ هرچند پدرش او را به سازش در برابر قدرت هیولایی انگلیس سفارش میکرد، اما استثناً میگفت، نمایندهٔ اروپایی را در داخل مملکت نباید پذیرفت! دوری و دوستی!

چنانچه گفته آمدیم اقامت سردار محمد اعظم در خوست به درازا کشید و از بد دلی او نسبت به برادر کاسته نشد. امیر شیرعلی لشکری برای سرکوبی روان کرد. اعظم خان در نظر داشت به همراهی محمد افضل و عبدالرحمن از قطغن و مزارشریف یکجایی در برابر امیر شورش بر پا کنند، اما قصه دیگرگون شد و افضل خان همدست میرزا احد کشمیری و ناظر حیدر نامهٔ محبت‌آمیز با پیشکش به شیرعلی فرستاد. بناً محمد اعظم در برابر شیرعلی مقاومت نتوانسته، نزد سرحددار انگلیس رفت. اتفاقاً در همین وقت نامهٔ سردار محمد اعظم عنوانی سردار محمد افضل که وی را تشویق به قیام ضد امیر شیرعلی کرده بود، بدست شیرعلی خان افتاد که او را سخت بر افروخته ساخت. از آنجاییکه سردار افضل قبلاً سردار محمد اسلم خان را از هزارمجات رهانیده و به ترکستان برده و مالیات را

---

[1] ص 41 مسأله افغان از 1841 تا 1878، **آرگایل**

[2] پیوکارلو ترنزیو در کتاب رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان (ص 76) تعداد برادرهای مخالف را 15 نفر وانمود میکند، در حالیکه امیر شیرعلی با همه برادران گلاویز نگردیده بود. تعداد برادر و برادرزاده‌های مخالف گاهی به 7 نفر که زمانی علیه و گاهی بنفع او پیکار میکردند، از اینقرار بودند: محمدافضل، محمد اعظم، محمد امین، محمد اسلم، محمد سرور پسرایلدنگِ محمد اعظم، جلال‌الدین پسر وزیر محمد اکبر خان.

نپرداخته بود، بدگمانی امیر زیاد شده و قاصد فرستاده، امر حاضر شدن هردوی شان (افضل و اعظم) را بکابل داد و در غیر آمدن، آنها را به جنگ و پیکار خواند. افضل خان خود را برای رزم و پیکار آراست و از پسر خود عبدالرحمن که در قطغن بود کمک خواست. از اینطرف شیرعلی پسر خود سردار محمد علی خان را از جلال‌آباد خواسته به مزارشریف روان کرد. جریان جنگ این دو برادر را از زبان محمد یوسف ریاضی هروی صاحب کتاب عین الوقایع از این لحاظ که نام یکتعداد کسانیرا که در واقعه اشتراک داشتند یاد کرده و نام جاهای تاریخی را ذکر کرده، عیناً نقل میکنم: «*در نقطهٔ باجگاه پیش قراولان طرفین* [افضل خان و شیرعلی خان] *به هم رسیدند. اول پنج بیرق خاصه‌دار امیر شیرعلی خان قلعهٔ یاسین هراتی را به یورش گرفتند اما محمد حسن خان شاهسون* [قزلباش] *کابلی با صد پیاده و دوصد سوار از قبل* [جانب] *امیر محمد افضل خان بر آنها حمله برده قلعه را پس گرفته بسیاری خاصه‌داران را اسیر نموده و فاتحانه نزد امیر محمد افضل خان رفت و مخّلع* [نوازش] *شد و مامور حراست قلعه مزبور گردید. اما قلعهٔ نه‌برجهٔ کامرد به تصرف سپاه امیر شیرعلی خان در آمد و انبوهی از سپاه اردوی آنها بریاست سردار محمد علی خان وسط دره کامرد را سنگر ساختند و یک فوج پیاده هم تحت ریاست جنرال شیخ میر به سر کوه باجگاه از طرف امیر شیرعلی خان مامور شدند. سردار نظر محمد خان فرمانده توپخانه اردوی امیر شیرعلی خان بود لیکن اردوی بزرگ امیر محمد افضل خان هنوز به محل جنگ نرسیده بود، که چند فوج از سپاه امیر شیرعلی تحت ریاست فتح محمد خان به قلعه یاسین حمله آورده و قلعه را به توپ بستند. در این گیر و دار گلوله توپ به سر محمد حسن خان* [قزلباش] *خورده مقتول شد و همراهان او تماماً اسیر شدند. امیر محمد افضل خان که صبح از کوی مدر حرکت کرده بود به قلعهٔ باجگاه رسید و از ماجرا خبردار شده با تمام لشکریان خود عازم سمت قلعهٔ یاسین شد. یک فوج رساله و یک فوج لعل کرتی پیاده نظام بر سایرین سبقت گرفته پیش تاز شده حمله به توپخانه امیر شیرعلی خان آوردند. محمد اعظم خان پسر نایب حیدر خان چنداولی با تلوار برهنه که رستمانه به پیش میرفت سرتوپخانه دشمن رسیده به سردار نظر محمد خان خطاب کرد که: بیا به سلام امیر* [افضل خان] *تا از قتل شما بگذریم سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمداکبر خان به جواب او گفته بود، بچشم، امیر صاحب کجاست که خدمت شان شرفیاب شویم اما ضمناً اشاره به توپخانه کرده بود که با توپ ساچمه شلیک نمایند و نیز به عبدالرحمن کشمیری پیشخدمت او بود فرمان داد تا از پشت سر محمد اعظم خان را به شمشیر زند. آنهم غفلتاً از عقب سر شمشیری به محمد اعظم خان زد و آن جوانمرد را از پا انداخت. بعد افواج امیر شیرعلی خان به فوج لعل کرتی امیر محمد افضل خان که تحت ریاست غلام احمد خان بودند حمله برده بسیاری آنها را کشتند و از فوج رساله آنها هم زیاد بقتل رسید و سایر لشکریان امیر محمد افضل خان مستعد حمله و تلافی شدند.*»[1]

اما امیر شیرعلی خان نامهٔ نوشته و باقید سوگند از برادر خواست، دست از کشتار برداشته و به

---

[1] ص 78 عین الوقایع، چاپ 1369، ریاضی

صلح و صفا بپردازد. افضل خان این پیشنهاد را پذیرفته و با هم دیدار نمودند و لشکریان خود را به تاشقرغان فرستادند و شیرعلی خان با اطمینان خاطر بزیارت سخی شاه مردان مشرف شده به تاشقرغان بازگشت. اما عبدالرحمن پسر افضل خان این حرکت پدر را برخود هموار نکرده و پیشنهاد کرد، شیرعلی خان را هنگام زیارت زندانی کند. البته رویهٔ تند و زنندهٔ عبدالرحمن بر امیر شیرعلی خان و فرزند جوانش محمد علی گران آمده، غباری از کدورت بر دلشان نشست. وقتی سردار محمد افضل خان به تاشقرغان آمد، مزاج شیرعلی را گرفته و سرد یافت، معلوم شد از نامهٔ عبدالرحمن آزرده است و از اینکه املاک و اموال ضبط و تلف شدهٔ میر حکیم خان را مسترد نکرده بود، بهانه گرفته و افضل خان را نظربند نموده با خود بسوی کابل برد. عبدالرحمن پسر افضل خان از تخته‌پل عزم جنگ نمود اما پدرش او را از اینکار باز داشته، تهدید به عاق بودن کرد. در این موقع عبدالرحمن کوشش کرد سپاه را متفرق داشته باشد، با وصف آن سپاهیان بسیار به شیرعلی خان پیوستند. اما بعضی از نظامیان مثل علی عسکر خان قرت (کرد) صاحب طبل و علم و سرکردهٔ یکعده سواران قزلباش و غیره خوانین اطاعت امیر شیرعلی را عار دانسته بدو نه‌پیوستند و جداگانه جانب کابل رفتند. شیرعلی خان چند روز در شهر تخته‌پل مانده و سردار فتح محمد خان را به حکومت و میرزا محمد حسین خان پسر میرزا عبدالسمیع خان قزلباش وزیر مشهور امیر دوست محمد خان را به سردفتری ولایت ترکستان گماشت، و سردار فیض محمد خان را به حکومت آقچه برگزید، و در هر محل و شهر دیگر نیز حاکم و دفتردار تعیین نموده از راه بامیان روانهٔ کابل شد.

19.1.1 صحنهٔ دلخراشِ پیکار قلات

چند نفر از سرداران ماجراجو که گرد امیر شیرعلی خان در کابل جمع شده بودند، پیش از برگشت امیر از ترکستان به قندهار گریختند. گویا قندهار مرکز تجمع مخالفان هردم خیال گردیده و سردار محمد امین خان در رأس آنها قرار گرفته بود. هرچند امیر شیرعلی خان قبلاً هنگامیکه از هرات عزم کابل را داشت، برای دلجویی برادر کینه‌خواه خود - محمد امین- هیأتی را از"واشیر" باصطلاح فیض محمد کاتب به ایوار و شبگیر[1] پیش از خود به قندهار فرستاد که سردار خوشدل خان و قاضی عبدالرحمن خانعلوم جزء این هیأت بود. البته نصایح و مصلحت‌گویی آنها کارگر افتاد و مزاج ناسازگارش تا اندازه‌ای نرم شد و برادر را به صلح و آرامی پذیرایی کرد و در باغ خود جای داد، اما دیری نپایید که به اثر یک سوءتفاهم باز گرفته خاطر شدند.

باری هنگامیکه شیرعلی خان به جنگ برادر خود افضل خان میرفت، برادر سکهٔ دیگر خود، سردار محمد شریف را به کمک در کابل طلبیده بود، لیکن از برادر آزرده‌خاطر خود - سردار محمد امین- چیزی نه‌طلبیست، بلکه پیشنهاد داوطلبانهٔ او را در همراهی هم نه‌پذیرفت و قصوری خواند

---

[1] ص 259 سراج التواریخ، کاتب

(تهدید کرد) هرگاه از کار افضل فارغ شود، حق او را هم خواهد داد.

حالا که امیر شیرعلی از کار افضل خان فارغ شده و او را نظر بند ساخته، ناگهان می‌شنود که سردار محمد امین خان با شش هزار نفر به سرکردگی سردار جلال‌الدین و سردار شیرعلی خان پسر مهردل خان و سردار مدد خان، قلعهٔ قلات را در محاصره گرفته‌اند و سردار فتح محمد و میرزا حبیب‌الله وردک و خواجه محمد وردک که در آنجا بودند، توانستند در حال محاصره به دفاع بپردازند. با مساعدت هوا امیر شیرعلی بعزم گوشمالی برادر خود سردار محمد امین لشکر آراسته و راهی قندهار گردید و حکومت کابل را به سردار ولی محمد خان سپرده، سردار محمد یوسف خان و عصمت‌الله خان و ارسلا خان جبارخیل را مراقب و مباشر او تعیین کرده و در ماه ذی الحجه 1281 برابر 1865م با سردار محمد علی خان پسر خود که بحیث سرلشکر گماریده بود، بعزم قندهار حرکت کرد. با نزدیک شدن دو لشکر، سردار محمد اسماعیل پسر سردار محمد امین خان که از نزد پدرش گریخته بود و محمد سرور خان پسر سلطان محمد خان از لشکر امیر جدا شده، خود را به قندهار رسانیدند. از این طرف لشکر سردار محمد امین به سرکردگی سردار محمد شریف و سردار محمد سرور پسر محمد اعظم خان و سردار جلال‌الدین بطرف قلات راهی شدند و در محل "کج باز" دو لشکر بهم رسیدند. در شب نهم محرم 1282 سردار محمد شریف خان بر لشکر امیر شیرعلی شبخون زده و تا بامداد به آزار آنها پرداخته بود.

امروز که عاشوراست، سردار محمد علی خان نمی‌خواست به نبرد بپردازد، توسط محمد عثمان خان به پدر خبر داد که لشکر از جنگ دیشب خسته و فرسوده است و امروز شایستهٔ جنگ نیست. پدر زود رنج در جواب گفته بود بگذار محمد علی بخسپد، من خود به جنگ می‌پردازم. این سخن بر او گران آمد و رخت حرب پوشید و آمادهٔ میدان‌داری و پیکار شد. بیایید این داستان دردناک را از زبان محمد یوسف ریاضی هروی بشنویم: «*دو لشکر خونخوار به یکدیگر نزدیک شده توپهای صاعقه بار را بجانب هم چهره کردند. پس از چند شلیک پیاپی که فاصله بین طرفین به اندک مسافتی رسید نخست سردار محمد علی توسط یکی از محارم خود به سردار محمد امین خان پیغام داد که، عمو جان تو داعیه پادشاهی داری و من هم میخواهم مملکت و سلطنت پدرم را زیاد کنم، تقصیر سپاهیان بیچاره چیست، اگر مردی و دعوی شجاعت میکنی بیا به میدان تا من و تو شخصاً نبرد کنیم. اگر تو برمن غالب آمدی هر آیینه سپاه و توپخانه من از آن تو خواهد شد و اگر من بر تو غلبه کردم مملکت و سپاه تو ضمیمه مملکت و سپاه پدرم خواهد بود. در اینصورت خون مردمان بی‌گناه را نباید به گردن گرفت و آنها را به هم انداخت. به محض رسیدن این پیام سردار محمد امین خان که غیور و شجاع و میدان طلب بود به فرستاده سردار محمد علی خان گفت: برو به برادر زاده من بگو در نبرد با تو حاضرم. بسم‌الله درآ به میدان کارزار که مرد و نامرد شناخته شود. این جواب عمو که به برادرزاده رسید تنها از صف سپاه بجانب میدان تاخت در حالتی که تلوار برهنه به قصد جان عمویش در دست داشت. از آن طرف هم سردار محمد امین خان تفنگچه سرقاشی را با چخماق بالا کشیده در دست گرفته به قصد جان*

برادر زاده، سوار به عرصه میدان تاخت و دو لشکر از دو جانب نگران سبقت آن دو نامدار بودند و حسب الامر خود آنها به هردو اردو قدغن اکید شده بود که احدی از سپاهیان به طرف یک دیگر شلیک توپ و تفنگی نه‌نمایند و بیاری آنها نیایند. بدین ملاحظه هیچکس از هیچ طرف جرات همراهی با هیچ یک از آنها نه‌نمود و لشکریان دیده‌ها بجانب میدان دوخته سیاحت میکردند که این دو نفر از گرد راه بیکدیگر رسیدند. سردار محمد علی خان تلوار برهنه را به گردن عمویش زد و سردار محمد امین خان تفنگچه حاضر را به سینه برادر زاده‌اش آتش داد، هر دو را عمر به آخر رسیده بود از صدمه یگدیگر به خاک هلاک افتادند و نزدیک به خدمتان طرفین گریبانها چاک زده از دو جانب میدان تاختند و جسد هر یک از آنها را که هنوز رمقی داشتند از خاک مذلت برداشتند و های های گریستند.»[1]

جریان جنگ تن به تن به هرنحوی بوده باشد، نتیجه‌اش مرگ سوزناک دو رزمنده، پسر جوان ناکام و برادر سکه و سرکش امیر شیرعلی خان بود که بر امیر بس ناگوار تمام شد، بحدیکه دست از کار مملکتداری کشید و در کنج غمخانهٔ تنهایی و بدور از لذتهای زندگی بسر میبرد.

19.1.2 برپاخیزی و سرکشی سرداران

حالا دو حریف ماجراجو از هندوستان و بخارا سرکشیده و به هوس ربودن تاج و تخت افتادند. محمد اعظم خان از راولپندی در کوهستان زرمت سر رسیده و از دختر خود که نامزد عبدالرحمن خان بود، خواست بنای مراوده با سردار ولی محمد خان در واگذاری کابل بگذارد. سردار ولی محمد خان که از طرف شیرعلی خان حاکم بود، رام شده و قبول مدعا نمود. نامه‌ای هم توسط میرزا محمد مهدی خان شاه سوند قزلباش به سردار محمد یوسف خان که برای بازرسی و نظارت در کارها به کابل وظیفه‌دار بود، برده شد، اما سردار محمد یوسف خان از همراهی با آنها ابا ورزید، باین ترتیب چون توطئه شان نگرفت، محمد اعظم خان دوباره به تیرا رفت. نامهٔ عبدالرحمن از بخارا برایش رسید تا از صوات (سواد) به بدخشان و از آنجا جانب بلخ رهسپار شود. خود عبدالرحمن نیز بدست و پا افتاده از میر مظفر رخصت مراجعت خواست، اما عریضهٔ اول که بدست ناظر حیدر خان و کمیدان نصیر خان روانه شده بود، منظور نشده در دفعهٔ دوم درخواست دیگری بدست سارجن علی عسکر بیات فرستاد.[2] اینبار رخصت برگشت حاصل داشتند. سردار عبدالرحمن از بخارا به شیرآباد رسید و در اینجا نامه‌هایی به سپاه بلخ روان کرد و نامهٔ دیگری همدست ناظر حیدر و سارجن میجر علی عسکر خان بیات برای سردار فیض محمد خان حاکم آقچه روان کرد، هم درین زمان کرنیل ولی محمد خان با دوصد سوار در شیرآباد نزد عبدالرحمن رسیده و با مردمان ترکمان که بدور عبدالرحمن جمع شده بودند، یک واحد دوهزار نفری تشکیل و به آقچه رسیدند. واقعهٔ دیگر اینکه افواج "سرپل" نیز افسران

---

[1] ص 81 و 82 عین الوقایع، ریاضی

[2] ص 278 سراج التواریخ، کاتب

نو خود را کشته روی به آقچه آوردند. فیض محمد خان حاکم برگزیدهٔ شیرعلی خان ظاهراً تسلیم شد و سردار فتح محمد خان نیز به اکراه دم از همراهی زد. سپاهیان شهاب‌الدین بارکزایی نیز او را رها و به جمع عبدالرحمن پیوستند. این جویچه‌های خورد افراد، مبدل به نهری بزرگ شد و از راه غوری به بامیان راه پیما شدند. میران هزارهٔ دایزنگی و دایکندی و دایمیرداد جلب خاطر نموده و علوفهٔ اردو را بر عهده گرفتند، از جمله دو هزار خروار گندم و جو و صد خروار روغن و سه هزار رأس گوسفند در لشکر حاضر کردند. سردار محمد اعظم خان نیز از فیض‌آباد رسیده به اردو پیوست.

19.2 ظاهرشدن دوبارهٔ شیرعلی

خبرهای برپاخیزی و دست‌اندازی حریفان فراری (عبدالرحمن و محمد اعظم) و سرکشی سرداران و کارداران نیمه راه (سردار ولی محمد) و شکست‌خوردگان شمال هندوکش (سردار فیض محمد خان و سردار فتح محمد خان)، غیرت و حمیت جهانداری را در شیرعلی خان زنده ساخته از گوشهٔ عزلت بمیدان جلوت برآمده و به تدارک لشکر پرداخته و بسرعت هشت فوج پیادهٔ هشتصدی با توپخانه تحت سالاری صفدر علی خان برادر ناظر حسین علی خان قزلباش[1] جانب کابل گسیل فرمود.

19.2.1 صفدرعلی در پاسداری کابل

صفدر علی خان قزلباش[2] بحیث سرلشکر و سردار محمد یوسف خان با عصمت‌الله خان و ارسلا خان غلجایی ادارهٔ شهر را در دست گرفته و به پاسداری پرداختند. امیر شیرعلی خان به دفع سردار عبدالرحمن چهارده لشکر پیادهٔ هشتصدی و هشت رجیمنت رسالهٔ چهارصدی به سالاری سردار محمد ابراهیم خان - پسر خود- و سردار محمد رفیق خان و جنرال شیخ میر از قندهار روانهٔ کابل نمود، اما سردار محمد رفیق که از شیرعلی خان بخاطر دست داشتن در واقعهٔ کشته شدن سردار محمد علی خان و محمد امین خان ترسان بود، با دوست صمیمی خود محمد ولی خان بنای توطئه را گذاشته و از طرفی بین جنرال شیخ میر و سردار فتح محمد خان بر سر حبس همین سردار محمد رفیق خان، کج فهمی پیدا شده و موجب شد که تعداد دیگری از الوسات از راه کوه صافی در علاقهٔ تگاب بروند و بنای شورش بگذارند. امیر شیرعلی خان باز شش هزار نفر دیگر تهیه دیده، به سالاری برادر خود محمد شریف خان روان کرد، از اینطرف سردار محمد ابراهیم بغرض مقابله با عبدالرحمن خان

---

[1] ص 282 سراج التواریخ، کاتب

[2] خاطره: اکثریت قزلباش‌ها از دل و جان با شیرعلی خان پیوند داشتند. عده‌ی کمی مثل نایب حیدر و پسرش محمد اعظم و علی عسکر خان قرت و میرزا محمد مهدی خان شاه سوند و سارجن علی عسکر بیات با دار و دستهٔ شان که در بند و حلقهٔ محمد افضل خان بودند (ص 278 سراج التواریخ)، دوری گزیدن و بریدن از فامیل افضل خان را ناجوانی دانسته، افتادن بورطه‌های خطرناك را بر خود هموار نموده از وفاداری دست نکشیدند.

تعدادی از سواران درانی و غلجایی و قزلباش را به سالاری سردار فتح محمد خان و جنرال میر حیدر خان از راه کوهستان مامور تتمدره و کتل چرتک ساخت و تعداد دیگری از خوانین مثل میر معصوم (حافظ جی صاحب) و سردار شاه دوله خان و غیره به افسری شیخ میر خان و انبوهی از سواران ملکی به قلعهٔ قاضی قرارگاه ساختند که اگر سردار عبدالرحمن از راه "سرچشمه" بیاید با او مقابله کنند.

سردار محمد شریف خان که صحنه کشته شدن برادرزاده از نظرش دور نشده بود، میل چندان به جنگ نداشت، وقتی نامه‌ای از سردار محمد اعظم خان دریافت کرد، حاضر به سازش و صلح شد و لشکر تتمدره را دوباره بکابل روان کرد و عبدالرحمن و محمد اعظم به چاریکار آمدند و بطرف صیدآباد رفتند و در نقطهٔ ترخال رسیدند. لشکر شیرعلی خان در منطقهٔ "خواجه" مستقر شده بود.

19.3 جلوس افضل خان به دستیاری اعظم خان

در این حال سردار محمد رفیق خان که مورد خشم جنرال شیخ میر قرار گرفته و از وی شکست خورده بود، خود را به لشکر محمد اعظم خان رسانده و آنها را از گوشه و بیراهه که شیرعلی خان خبر نشود، بطرف کابل رهنمایی کرد. حین رسیدن به "دوده مست" سردار محمد ابراهیم خان لشکری تحت ریاست عظیم‌الدین خان به مقابله روان کرد که به شکست انجامید و لشکریان محمد اعظم و عبدالرحمن بدون برخورد بکابل در آمدند و چون ارگ محصور بود، به خانهٔ خانشیرین خان در چنداول سکنی گرفتند. سردار اعظم در کابل جلوس کرد و عبدالرحمن و سردار رفیق خان با هفت هزار سپاه بعزم جنگ شیرعلی خان روانهٔ غزنی شدند، در این جنگ محمد نظر خان وردک در سید آباد وردک دفاع مردانه کرده و لشکر عبدالرحمن را شکست داد. عبدالرحمن قلعهٔ "انچی" را برای تحصیل آذوقه تاراج کرد و از اعظم خان یاری خواست. جنگ در گرفت و بیشتر از شش هفت هزار نفر از طرفین کشته شد که دو برسه آن از لشکر شیرعلی خان بود و کسانی مانند ایشیک آقاسی شیردل خان و غلام حسن افشار از قزلباش‌ها زخم برداشتند، عبدالرحمن دست به یک حیله زده و هزار نفر از لشکریان خود را بطرف غزنی روان کرد تا آوازه بیندازند که شیرعلی خان در جنگ کشته شده، از این آوازه دربین سپاه دوراجی (نفاق) پیدا شده و کمی از سپاه سواره هراتی رو به قندهار نهادند و خزانه و استعداد حربی کلاً به تصرف عبدالرحمن درآمد.[1] فتح نصیب شان شد و سردار محمد افضل خان از زندان غزنی یک سره به تخت کابل جلوس داده شد.

شیرعلی خان در بین راه قندهار در چند نقطه مثل "دیوارک" و "تله" در کوه "طبق سر" زد و خوردهایی نمود، اما لشکریان اعظم خان نظر به تعبیهٔ خوب خود موفق شدند جنگ را برنده شوند و

[1] ص 89 عین الوقایع، ریاضی

شیرعلی را مجبور به عقب‌نشینی به هرات بنمایند.

از جانبی سردار فیض محمد خان نمایندهٔ امیر شیرعلی در ترکستان، قطغن و بدخشان را که از میر جهاندار خان به غلبه گرفته، از راه پنجشیر عزم کابل نمود و شیرعلی خان نیز بدنبال او به امید فتح و پیروزی بدانسوی روی نهاد.

عبدالرحمن با لشکر هشت هزار نفری در منطقهٔ "گلبهار" و "قلعهٔ الشداد" بمقابلهٔ سردار فیض محمد خان شتافت، اما این مرد در اثر گلوله نارنجک که به شکمش خورد از بین رفت و لشکریانش به اطاعت سردار عبدالرحمن درآمدند. شیرعلی خان دوباره جانب بلخ روان شد.

در سال 1284 هق در کابل مرض وبا سرایت کرده بود، امیر محمد افضل خان بمرض وبا مبتلا و بدرود زندگی گفت. میگویند امیر محمد افضل خان مردی سلیم‌النفس و کم آزار بود و در دورهٔ امارت کوتاهش مصدر کدام کار برازنده نگردید.

19.3.1 امارت محمد اعظم

اعیان کابل (دست اندرکاران سیاست روز و مشاوران دربار) چنین صلاح دیدند که محمد اعظم خان امارت را داشته باشد. بعضی ازمؤرخین مینویسند که عبدالرحمن چون پسر ارشد و جنرالی آزموده بود، خود را مستحقتر بدین مقام میدانست، اما در برابر اشتهای شدید عمو و خسر تمکین کرد و حتی حاضر شد از مرکز دور شده و به ترکستان برود. مصروف تصفیه کارها و نظم و نسق دادن آن ولا بود که فرمان تسخیر میمنه برایش داده شد. وی در حال بی‌میلی و ناچاری بدان طرف حرکت کرد.

حالا شیرعلی در هرات است و "خَلّه و چُکه" های انگلیس آرامش نمی‌گذارد، اما مجبور است ناملایمات را بر خود هموار کند و بفکر تأمین دیگر حصص مملکت باشد! شیرعلی خان پسر خود محمد یعقوب خان را به ایران فرستاد که پذیرایی نیک شد و بعداً او را جانب فراه و قندهار روان کرد. او توفیق یافت در قدمهٔ اول فراه و بعداً "واشیر" را و در قدمهٔ سوم قندهار را از دست پسران محمد اعظم بیرون بکشد. این دو پسر بنام‌های "عزیز و سرور" یک بلای کلان بودند[1] که بجان مردم قندهار افتاده بودند، با آمدن لشکر شیرعلی مردم از جور و ظلم آنها رهایی یافتند و با خوشوقتی به سلطنت شیرعلی خان گردن نهادند.

---

[1] داستانهای فجیع این دو برادر در کتاب "گلشن امارت" نوشتهٔ نور محمد قندهاری و "پادشاهان متأخر افغانستان" تألیف یعقوب علی خافی چنداولی به تفصیل حکایت شده.

19.4 بختیاری شیرعلی خان

حالا که بخت یار شده، شیرعلی هم از هرات جانب قندهار که در دست پسر جوانش محمد یعقوب خان افتاده، روان گردید. سردار محمد یعقوب خان تا اندازه‌ای بقوت خود افزوده بنای پیشروی جانب کابل را گذاشت، اینجاست که امیر محمد اعظم خان کار را برخود دشوار دیده و برادرزاده‌های خود عبدالرحمن و اسماعیل خان را از فرسنگها دور از حاشیه میمنه که هنوز با میر حسین (میر میمنه) در کشمکش بودند، احضار نمود. اتفاقاً کار میمنه بنفع عبدالرحمن بپایان رسیده بود. حالا بین این دو پسر کاکا بدبینی و کج‌خلقی پیدا شده و اسماعیل سپاه خود را پیشتر از عبدالرحمن بعزم کابل حرکت داد و از مردم بلخ مقداری پول به زور ستانیده و خود را به بامیان رسانید و در آنجا فرمان اعظم خان را دریافت کرد که هرچه زودتر به سر وقتش برسند، زیرا وی مجبور شده خود بمقابلهٔ لشکر مجهز امیر شیرعلی خان که در غزنی رسیده بود بشتابد! در اینجا ارجمندی (اسمعیل) هردم خیال، فرصت را غنیمت دانسته بالاحصار را که ذریعهٔ شمس‌الدین خان و جنرال امرالله و علی عسکر قرت حفاظت میشد، به محاصره کشیده، کابل را که تا اندازه‌ای خالی از سپاه طرفدار امیر محمد اعظم دید، در تصرف آورده و خود را از طرفداران امیر شیرعلی وانمود کرد. ادامهٔ درامه را با نوشتهٔ مرحوم کاتب، صاحب سراج التواریخ پی میگیریم «*... و مقارن اینحال سپاه امیر محمد اعظم خان از واقعه کابل خبر یافته دسته دسته روی ازو برتافته راه شتافتن جانب امیر شیرعلی خان برگرفته به اردوی او همی پیوستند و امیر محمد اعظم خان مضطرب و هراسان گشته با سران سپاه و برادران خویش کنکاش کرده صلاح کار جست و از عدم علوفه که زیاده بر چهار روزه در بنه چیزی نداشت بصوابدید ایشان پنج فوج پیاده نظام را از جمله هشت فوج که همراه داشت از لشکرگاه بعزم در آمدن به غزنین بیرون کشید که در آنجا تا ورود سردار عبدالرحمن بگذرانند و بقیه سپاهش از بیرون شدن افواج مذکوره اندیشه ناک گشته باهم گفتند که از سبب رفتن بعضی سپاهیان نزد امیر شیرعلیخان، امیر صاحب ما را مخالف و از راه خدمتش منحرف پنداشته درینجا گذاشته راه هزیمت پیش خواهد گرفت پس درساعت هشت شب بیست و هشتم جمادی الثانی سال 1285 هق که یکسال و چند روز از امارتش گذشته بود دفعتاً از تصوریکه کرده بودند توپ و تفنگ کشاد دادن آغاز کردند و نوای شور و غوغای مخالف ساز نمودند و امیر محمد اعظم خان سراسیمه از خیمه بیرون شده بر اسپ فرار سوار گشت و در چنین حالت رو بفرار نهادند و از تمامت سپاه قرب هزار سوار با ایشان همراه شده وارد دشت تلخک زار گشتند و از آنجا طریق مغالطه اختیار کرده در بیدمشک و از آنجا براه گردن مسجد داخل خوات وردک گردیدند و از قلاع کوده عبور کرده بعلاقه هزاره بورجکی و جرغی و مرک در آمده از آنجا وارد ورث هزاره دایزنگی شدند و میر ناصر بیگ مقدم ایشان را گرامی داشته چند رأس اسپ برسم هدیه پیش کشیده رقم صداقت و اخلاص حاصل کرد. بعد از آنجا در اخضرات رفته و از کرمان هزارمجات و سرجنگل و قوم آیه و بلخاب عبور کرده در مزارشریف عنان باز کشیدند و تا که وارد آنجا شدند از همه همراهان ایشان سردار محمد یوسف خان و سردار محمد اسحق خان و جنرال صالح*

محمد خان و کرنیل محراب خان و ایشیک آقاسی محمد اکبر خان و برکت‌الله خان کمیدان سواره نظام و میرزا عبدالخالق خان مستوفی و میرزا عبدالصمد خان و غیره سپاهیان نظام و خدمه حضور که مجموع یکصدوسی تن سوار بودند همرکابی کرده دیگران همه از ملازمتش روی برتافته رفته بودند و پس از فرار کردن امیر محمد اعظم خان، اردویش بنه و آغروق را تاراج کرده بسیار تن از دست همدیگر کشته و زخمدار شدند و از جمله محمد افضل خان بن علی عسکر خان قرت دستگیر مردم قریه رامک شده نزد امیر شیرعلیخانش بردند و او نخست امر بر قتلش نموده ثانیا بشفاعت سردار محمد علی خان بن سردار پیر محمد خان مرحوم از قتل خلاصی یافته بیرق و نقاره و سوار از وی باز داشته موقوف خدمتش ساخت.»[1]

بعد از گریز اعظم خان از جنگ غزنی، شیرعلی خان که به پای مردی خود بی‌منت بیگانه پیروز گشته بود، دوباره بر سریر سلطنت فراز آمد و به ترتیبات مقابله با حریفان سمج خود پرداخت. "قلعهٔ قاضی" را مرکز عملیات گرفته و سردار محمد اسلم را به "غوربند" فرستاد و یکی از وفاداران لایق خود (نایب محمد علم) را به گرفتن بامیان که در شمار پایگاههای عبدالرحمانی بود، مامور نمود. نایب محمد علم خان قزلباش نه‌تنها بامیان را گرفت، بلکه به کمکِ بنایافته بر دوستی صادقانهٔ میران هزاره، تمام ترکستان را شیرعلی خانی ساختند. باین ترتیب پایگاه مهمی که اتکا و مایهٔ امید حریفان بود، از دست شان بیرون شد. محمد اعظم در راه فرار، خود را تا به تخته‌پل مزارشریف رسانید و نظر به پیغام عبدالرحمن که قبلاً ترتیبات گرفته و سپاه تجهیز کرده و با خود از ترکستان آورده بود، در همان زمستان سنگ ببار روانهٔ کابل و در اثر اصرار محمد اعظم خان روانهٔ غزنی شدند. از جانبی در جنگ غزنی که بین سپاه محمد اعظم خان از یکطرف و لشکر نسبتاً قوی امیر شیرعلی و همت و جانبازی خدای نظر خان وردک از طرف دیگر در نقطهٔ "لورآب" و "ششگاو" رخ داد، در وهلهٔ اول مختصر پیشرفت در کار محمد اعظم و عبدالرحمن دیده شد، اما در "زناخوان" یا "زنه خوان" طوری شکست متوجه اعظم خان و عبدالرحمن خان شد که هر دو با حالت زار و پریشان به سمت وزیری رفتند. شکست زنه خوان بسیار زننده و اثر گذار بر این دو (کاکا و برادرزاده که خسر و داماد میشدند) بود، چه تمام تکیهٔ عبدالرحمن از وقت پدرش افضل خان بر ترکستان افغانستان بود که به رموز کار و شرایط محیط آنجا، از شناسایی افراد و طبقات مردم گرفته تا طرز تفکر و عادات و رواج‌ها حتی با در و دیوار و دشت و دامن آن آشنا و عمر پدر و جوانی خودش در آن سرزمین که نشان از خراسان قدیم داشت، گذشته بود. اما حالا در اثر تلاش نمایندهٔ کاردان شیرعلی خان یعنی محمد علم خان قزلباش مشهور به میر علم و همکاری صمیمانهٔ میرهای هزاره، این پایگاه متین و همیشه آمادهٔ ترکستان شامل جوزجان، میمنه، تخارستان و بامیان همگی ازدست رفته و شیرعلی خانی شده، چاره‌ای ندارند که راه خود را کج کرده آهنگ ملک‌های غیر بنمایند. شاید در این زمان از یاران قدیم

[1] ص 302 سراج التواریخ، کاتب

خود یعنی انگلیس‌ها با وصف صلای سمرقندی، روی خوش ندیدند که بمناطق شان نرفته و از حواشی سرحد کناره گرفته به مشهد روانه شدند. از آنجا عبدالرحمن روانهٔ بخارای شریف و محمد اعظم روانهٔ تهران گردید و در راه وفات کرد و در بسطام دفن شد. تأثیر این مسأله بر عبدالرحمن چندان بود که بیشتر از ده سال رنج و عذاب در بدری کشید و هی عقده گرفت تا اینکه یاران قدیم به سروقتش رسیدند و گردنامه کرده بکابل خواستند و دستش را گرفتند و بر مسند حکومت نشاندند!

حالا که سال 1286 برابر 1869 م است، شیرعلی خان بعد از 5 سال جنگ و جدل توانست دولت افغانستان را یک سره مسخّر خود بسازد. بارتباط افغانستان، انگلیس‌ها در این دوره یکنوع سیاست دوری گزینی در پیش گرفته و از مسایل افغانستان خود را کنار گرفته بودند، قسمیکه سر جان لارنس یکی از منصبداران کلان انگلیسی در هند میگوید :«*نه حق امیر شیرعلی خان را بامارت افغانستان شناختیم و نه با او مساعدت نمودیم که به امارت کابل برسد.*»[1]

پیش از اینکه امیر شیرعلی خان در دام تزویر انگلیس و روس دست و پای زند، دربارهٔ یکی از شخصیت‌های به قول خودش "افغانی" جهان اسلام که مصادف با دورهٔ دوم زمامداری شیرعلی خان است، صحبت کرده و سپس در موضوع سیستان که دعوایش به حکمیت انگلستان افتاد پرداخته و رقابت روس و انگلیس را بر سر هندوستان که ما قربانی آن شدیم مفصلتر گپ خواهیم زد.

19.5 سید جمال‌الدین افغانی

گویند در 1838 طفلی از سادات کنر به دنیا آمد که اسمش را سید جمال‌الدین گذاشتند. در قسمت موطن سید جمال‌الدین اختلاف نظرهایی وجود دارد که آتیاً به استناد گفته‌های خود سید توضیحاتی ارائه خواهد شد. این نوباوه مراتب کمال را پیموده و به سویهٔ جهانی مردی متشخص برخاست و بر تارک جهان سیاست و اجتماع بنشست.

در مسألهٔ مولد و هویت منطقوی سید جمال‌الدین اختلاف است. بعضی ممالک اسلامی او را منسوب بخود میدانند و ادعاهایی دارند. نویسنده‌های عرب که از جمله شاگردان و همفکران او بودند، چون شیخ محمد عبده، سعد زغلول پاشا و ریاض پاشا او را افغانی نوشته‌اند. "جرجی زیدان" نویسندهٔ مشهور مصری نیز او را افغانی نوشته است. خودش در پرسشنامه‌های اداری در مواقع مختلف، شش بار از جمله 17 مورد چنین نوشته است: جمال‌الدین الحسینی الافغانی، جمال‌الدین الحسینی الکابلی، جمال‌الدین اسعد آبادی، شیخ الافغانی، سید جمال‌الدین افغانی، جمال‌الدین الافغانی الکابلی.

یکی از رجال عهد دوست محمد خان و شیرعلی خان (سردار نور محمد خان قزلباش از

---

[1] ص 898 تاریخ روابط ایران و انگلیس ...، محمود، به نقل از ص 105 روس و انگلیس در شرق، رالنسون

سرداران قومی که نامش در تاریخ ایندوره آمده و مدتی والی بامیان بوده) در بارهٔ سید جمال‌الدین به پسرش حیدر قلی خان مشهور به سردار کابلی قزلباش چنین میگوید، این عبارت از زبان حیدرقلی نقل قول می‌شود: «*تا وقتیکه من در افغانستان بودم در هیچ وقت شخصی را بنام سید جمال‌الدین اسعد آبادی با این خصوصیات ندیدم و دوستان سرشناس و وزرا و مشاورین امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان را هم می‌شناختم در میانه آنان چنین کسی وجود نداشت. پدرم در زمانی که ما در عراق بودیم سید جمال‌الدین را در بصره دیده بوده است و حکایت میکرد که من (سردار نور محمد) مایل بودم او را ملاقات کنم وقتی شنیدم باین شهر وارد شده است بدیدنش رفتم. لباس علماء ایران را در برداشت و جماعتی در خدمت بودند هنگامیکه وارد شدم خواستم دستش را ببوسم مانع شد و شانه‌های مرا بوسید مکانی را نزدیک خود نشان داد، نشستم شخصی مرا بعنوان سردار نور محمد معرفی کرد و نمیدانم پیش از ورود من چه شخصی حضور داشته یا چه گفتگویی در میان بوده است که شخص مزبور بعد از اینکه نام مرا گفت بلا فاصله اظهار داشت، ایشان هم افغانی هستند. سید رو بمن کرد و گفت چه کسی از مسلمانها میتواند شعور داشته باشد و اهل افغان نباشد. فعلاً که جز افغان از مسلمانها کاری ساخته نیست و همه افغانی اند.*

من از این سخنان هیچ نتوانستم بفهمم که او خود را اهل افغانستان معرفی کرد یا نه و با آنکه قیافه‌اش شباهت کامل بمردم افغانستان داشت لهجه‌اش افغانی نبود.»[1]

معلوم نیست که سید در کدام تاریخ و در چه سن و سالی به ممالک دیگر اسلامی چون ایران و هندوستان و ترکیه و مصر سفر کرده، اما آنچه مسلم است، وی پخته آزموده و آموزنده شده و در جهان آنروز بحیث یک مرد انقلابی شناخته شده و در بعضی جایها در جایگاه‌ها و مناصب عالی وزارت و مستشاریت تکیه زده است.

بعضی مؤرخین افغانی، او را وزیر اول عهد امیر محمد اعظم خان وانمود کرده‌اند که مطابق با واقع نیست.[2] اما برای مدت کمی مشاور، بلی!

وی برای اولین بار در راه عقلی کردن بینش مذهبی گامهای استوار برداشته، علم کلام و تفسیر را به گونه‌ای باز و منطقی جدا از آلودگی فلسفهٔ یونان و کهنه‌گرایی، بطرز جدید و منطبق با فرضیات جدید علمی اروپا در آورد. در پهلوی مسایل علمی "نهضت سلفیه" (بازگشت به خویش) را در میان نهاد و در آزاد ساختن جهان اسلام از قید و بند استعمار جنبش‌هایی پدید آورد که ملایم طبع قدرتمندان و کرسی‌نشینان ممالک اسلامی قرار نگرفت.

---

[1] ص 93 زندگانی سردار کابلی، سمیعی

[2] ص 217 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ و ص 92 زندگانی سردار کابلی، سمیعی

سید جمال‌الدین افغانی برای دنیای اسلام آیهٔ رحمت و برای دشمنان گلوگیر اسلام مظهر وحشت و زحمت بود. دربارهای سلطنتی که جایگاه فساد و لانه‌های جاسوسی و خودکامگی بود، هرچند در بدو امر مسحور او میشدند، اما کسی آثار او را بجز معدودی رواج نمیداد، فقط در سطح همچشمی‌های منطقوی او را بخود نسبت میدادند و همچنانکه در ایام حیات روش او را ضد خود می‌شناختند، بعد از آن نیز اربابان قدرت‌طلب و چپ‌گرایان راه گم او را که رمز نجات ملت‌های دربند بود، نتوانستند برتابند، اما علمای راستین و روشنفکران با ایمان آگاه، مبارزه خود را آغاز کردند و قیام‌های بسیار براه انداختند، چنانچه میدانیم، از مدت‌ها بود هندوستان بزرگ در آغوش استعمار انگلیس غنوده بود. افریقای سیاه مسیونهای مذهبی کاتولیک را با انجیل پذیرفته و درعوض سرزمین و دارایی و افراد خود را بردموار به استعمار واگذار شده بود و هر روز در کام استعمار فرو میرفت، ترکیه که باری مرکز قدرت اسلامی بود، مرد "مریض اروپا" لقب گرفته و پیوسته قطعاتی از این مریض محتضر را به خدعه و گاهی به زور جدا میکردند.[1] ایران بهترین قطعات خرّم و حاصل خیز خود را در معاهدات ترکمانچای و گلستان به روس واگذار گردیده، گاهی بازیچهٔ سیاست روس و زمانی بازیچهٔ امیال و آرزوهای انگلیس بود، تا جاییکه بر سر تقسیم آن روس و انگلیس بمبارزه برخاستند و کارستان‌هایی در ایران کردند که در پنجه‌های این دو قدرت شپلیده شده چیزی بر بساطش باقی نماند، و قرارداد رویتر یعنی واگذاری سرنوشت اقتصادی و قرارداد جنجال برانگیز تمباکو را برآن تحمیل کردند.[2]

افغانستانی نیم بند را میخواستند در بند خود داشته باشند. بدبختانه سالها نیمه مستقل و غیرمنکشف نگاهش داشتند و دربان و نگهدار هند برتانوی افسانوی ساختند، مزدش هم اینکه شهرهایی از جنوب و شرق و شمالش را از او جدا کردند و دوبار بر او هجوم آوردند. بعد از چند قرن حالت اغماء و بی‌هوشی در شرق میانه، سید جمال‌الدین تخم مقاومت و قیام فکری و سیاسی را در بیرون از مملکت خود افشاند که خواهی نخواهی این بذر در ممالک مختلف به ثمر نشسته و می‌نشیند.

در مورد دورهٔ کوتاهی که سید در کابل بوده و با امیر محمد اعظم خان و سپس با شیرعلی خان ملاقاتها و مذاکراتی داشته، جریانش را استاد مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ از زبان عطا محمد وکیل حکومت هند در گزارش 31 جنوری 1868 چنین نوشته اند:

«یک سید استانبولی از چندی باینطرف در کابل میباشد او میگوید که برای تفریح ضمن مسافرتهای خود بکابل آمده اکثراً از طرف امیر محمد اعظم خان برای مشوره خصوصی پذیرفته

---

[1] مقارن هجوم دوم انگلیس بر افغانستان. انگلیس جزیرهٔ قبرس را خوش هوا برسم دوستی و دلالیگری، بین روس و ترکیه در کنفرانس برلین تصاحب کرد.

[2] قرارداد تمباکو در اثر نامهٔ سید جمال‌الدین به میرزا حسن شیرازی مجتهد، موجب شد که اصل استعمال تمباکو تحریم شود و قرارداد برهم بخورد.

می‌شود. علاوتاً امیر برای او محل رهایش در بالاحصار تعیین نموده بعضی‌ها میگویند که نماینده کدام حکومت است» در گزارش بعدی وکیل مزبور (31 جنوری الی 6 فبروری) چنین دیده می‌شود :"در حال حاضر سید استانبولی بقدری نزد امیر عزیز است که هیچکس در دربار منزلت او را ندارد. او ساعتها با امیر خلوت میکند و بسا اشخاص گمان میکنند که باید نماینده روس باشد.» اندکی بعد از آن در گزارش حاوی حوادث 11 الی 20 فبروری 1868 وکیل مذکور اطلاع میدهد که «روابط بین امیر و سید استانبولی برهم خورده و امیر خروج او را از افغانستان به سوی بخارا تقاضا نموده است.» در تابستان 1868 شیرعلی خان دوباره برتخت کابل دست یافت گزارش وکیل راجع به سید چنین اشعار میدارد: «از روزیکه امیر بکابل برگشته سید رومی که در باره او در گزارش‌های سابقه به تفصیل ذکر شده از نظر دوستی با محمد اعظم خان در منزل ذوالفقار خان اقامت داشته مهمان سردار موصوف میباشد. او توسط سردار غلام محمد خان قندهاری به امیر مکتوب فرستاده و در آن ذکر کرده که «حالا یکماه از وعده شما میگذرد اما برایم تا حال کدام وظیفه و کار تعیین نشده معلوم میشود که شما هم مثل اعظم خان وعده خلاف هستید. اگر بمن اعتماد ندارید بگویید، زیرا مهمان نوازی به هفته میباشد نه به ماه. او که حاتم طایی نیست.»» بالاخره در گزارش اول نومبر: 1868 «سید رومی در گنشته دونامه خطاب به امیر و سردار محمد اسلم خان حاوی نظریات شخصی‌اش ارسال نمود. امیر بعد از مطالعه نامه باین نتیجه رسید که این شخص منظور خاصی دارد و ماندن او در کشور خطرناک است، بنابرآن دوازده تومن سفر خرچ باو داده امر اخراج او را از راه قندهار و هرات بایران صادر کرد.»[1]

سید جمال‌الدین اولین شخصیت اسلامی در قرنهای اخیر است که موجد مفکورهٔ احیای عظمت اسلامی بوده و در این راه مبارزات آگاهانه نموده است، در مصر، در ترکیه و در ایران کارنامه‌هایی دارد، در هندوستان، انگلیس‌ها از سایه‌اش می‌ترسیدند و کوچکترین حرکت او را تحت نظر گرفته بودند، او هم مرد ترس نبود خطابه‌های آتشین ایراد میکرد. سید بالای افغانستانی‌ها که بر انگلیس ضربهٔ مهلک زده‌اند بسیار خوب حساب می‌کند و از اینکه در جنگ با قدرت قاهرهٔ زمان پیروز برآمده‌اند می‌بالد. سید با حفظ هویت بین‌الاسلامی خویش نزد امیر محمد اعظم خان می‌آید و بفکر اصلاحات در روشهای حکومتداری به تبعیت از خلفای راشدین افتاده و توصیه و رهنمایی‌هایی میکند. وی در سطح بزرگتر مفکورهٔ وحدت جهان اسلام و تأمین عدالت اجتماعی و رفاه مردم شرق را به زمامداران عرضه و توصیه میکند. سید در همین دورهٔ شاید بسیار کوتاه از جریانات دورهٔ سدوزایی و بارکزایی تاریخ مختصری بنام "تتمةالبیان" نوشته که در آن به رعایت وحدت اسلامی بین ممالک همسایه تأکید فراوان دارد. در همین تاریخ از امیر محمد اعظم خان به نیکی یاد کرده، "دانای مدبر" خوانده، لیکن میگوید ایجابات وقت او را به جور و ستم ناچارساخته بود. در مورد شیرعلی چنین ابراز نظر میکند که «*شیرعلی خان از روی همت عالی و اخلاق پسندیده و خودداری از ظلم در دل اهالی*

[1] ص 218 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

محبوبیت داشت.»[1] البته نه در دل خان و خوانین و فیودالان!

سید جمال‌الدین در این کتاب بعضی از نظریات ارایه شده از طرف نویسندگان را در وجه تسمیهٔ افغان و پشتون و پختانه و پتان ذکر و نظریه خود را چنین می‌نویسد: «*تمامی این اسامی از یک اصل پیدا شده‌اند، لفظ "افغان" "اوغان" و" پشتون" و "پختانه" و "پتان" همه معرف "پختانه" (پستانه) می‌باشد*[2] *پشتانه (پشتانه) و یاشتانه یا نشانه غالباً امکان دارد که از کلمهٔ "باشتان" گرفته شده باشد که نام قریه ایست در نیشاپور یا هردو از"بست" مأخوذ اند که نام شهریست از شهرهای خراسان*» همچنان در ارتباط نژاد بعد از ارائهٔ نظریات عامیانه می‌نویسد «*نظر من چنان است که ملت افغان نژاد آریایی میباشد و زبان شان از زند و اویستا که زبان قدیم پارسی است گرفته شده و با پارسی موجوده شباهت تامه دارد.*»[3]

سید در بارهٔ ساکنین افغانستان از عادات و رواج‌ها و مذهب مردمان پشتون وغیر پشتون، دربارهٔ تاجیک، اوزبک و ترکمن و قزلباش و هزاره و بلوچ تذکراتی دارد. باشندگان افغانستان را در مناطق ماورای سرحد کنونی بیشترینه از پشتون‌ها میداند. در پهلوی آن از اقوام دیگر هم با همان اعتبار یاد میکند.

19.6 مسـألـه سیستان و بلوچستان

19.6.1در سیستان

پیش از سالهای 1861 م- اواخر دورهٔ دوست محمد خان و دورهٔ امیر شیرعلی خان- اختلافات و حوادث سرحدی و درگیریهای بین مناطق افغانی و ایرانی رخداده که قضیه در پایان به داوری بیگانگان کشانده شده و برای دو طرف میمون وخوش‌آیند نبوده است.

سیستان یک منطقهٔ فرو افتاده است که رودخانه‌های هلمند ـ سرچشمه گرفته از کوه بابا (هزارمجات) ـ و رود خاش از پشت کوههای غورات و فراه رود و هاروت بدان سوی شتافته و هامون سیستان را تشکیل میدهند و گاهیکه سطح آب بالا میرود، این آبها در گودی دیگری بنام گودِ زره راه می‌یابند.

هلمند در ریزشگاه (مصب) خود به چند شاخه تقسیم شده و دلتایی را بوجود می‌آورد که این

---

[1] ص 100 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین

[2] ص 5 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین

[3] ص 13 تتمة البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال‌الدین

دلتاها در درازنای تاریخ بستر خود را چندین بار تغییر داده‌اند و این تغییرات در سرنوشت منطقه اثر گذاشته است. سیستان در دورهٔ مورد بحث ما تبدیل به خرابه‌ای شده، در عهد پیش نام و نشان و حیثیت و اعتباری داشت و مردمانیرا در گرد و نواح خود می‌پرورانید. اولین هجوم آوران عرب بنام پخش اسلام، این جایگاه را پایگاه سپاه و فرماندهی خود ساخته بودند. این سرزمین در دورهٔ غزنوی‌ها با داشتن کوشکهای (قصر) سربفلک کشیده شهره بود. بدبختانه در ویرانگریهای پیهم و مکرر تا اوایل تیموریان که حتی بربندها و انهار هم بسنده نکردند، رو به ویرانی گذاشت و دیگر نتوانست شکوه گذشته خود را باز یابد. وقتی بند رستم سگلیده شد، شبکهٔ آبیاری برهم و درهم گشت و اقلیم دشت ساحه را فرا گرفت.

این منطقه در دورهٔ شاهان سدوزایی جزء افغانستان بود و در شکل حکومتداری وقت جزیی از اجزاء مملکت بشمار رفته و تحت نظر یکی از سرکردگان محلی اداره میشد. در دورهٔ بارکزایی‌ها هم مدتی روابطش ناگسسته نبود و مالیات خویشرا (هرچند نامرتب) می‌پرداختند و در لشکرکشی‌ها شرکت میکردند. این زد و خوردهای پسران دوست محمد خان بود که به خان‌های محلی موقع برای سرکشی و خود مختاری و جدایی داد.

بارتباط مناقشه بین دو همسایه، هنگامیکه سفیر و نمایندهٔ ایران میرزا سید ابوالحسن قندهاری در اول جمادی الثانی 1286 برابر 1869م بمنظور تهنیت تخت‌نشینی دورهٔ دوم شیرعلی خان به دربار کابل وارد شد، در بدو امر با نهایت گرمجوشی با حضور داشت میرزا عطاءالله و منشی بختیار (نمایندگان بومی انگلیس) با عبارات پُرلطف پذیرفته شد، اما بعد از چهل روز در یکی از ملاقاتهای بعدی از رفتار ایرانی‌ها در مورد سیستان گله و نارضایی کرد. نماینده و سفیر موصوف بسیار کوشید که بین دو مملکتِ برادر فضای صلح وصفای موجود را که در چند سال اخیر بوجود آمده حفظ کند. او افغانستان را بهترین ممالک و بهترین مردم روی زمین در نزد امیر توصیف میکند و گفته‌های امیر شیرعلی را از دولت ایران چنین گزارش میدهد :«*... و منت و مرحمت اولیای دولت علیه بیش از آن است که از عهده امتنان و تشکر آن بیرون آیم، زیرا که همواره اولیای دولت علّیه زندگان ما را پناه دانند چون سردار کهندل خان مرحوم و برادرانش و غیره و مردگان ما را جمع نموده‌اند چون سردار رحم دل خان و محمد علم خان وغیره و دیوانگان ما را پرستاری و غمخواری کرده‌اند چون سردار شاه دوله خان و شهنواز خان و غیره و نیز هر یک از افاغنه که رو به آن دولت آورده‌اند بی‌نیل مطلب و میل خواطر بر نگشته اند، خصوص فرزندی محمد یعقوب خان که در خراسان شرفیاب حضور اقدس گردید، شرحی از مراتب مراحم ملوکانه اظهار داشت.*»[1] امّا در ملاقات چهارم - شاید حدود چهل روز بعد - امیر شیرعلی خان کاغذهای واصله از حاکم هرات، سردار محمد ابراهیم مبنی بر کشته شدن کامران نام تاجر مهمند و بتاخت برده شدن چند گله گوسفند و شتر از فراه و ریگستان و

[1] ص 53 گزارش سفارت کابل، سید ابوالحسن قندهاری

گرمسیرات قندهار توسط بلوچیه در دو سه مرتبه بدستیاری حشمت الملک حاکم قاین را به سفیر داده و جدّاً از رویهٔ حاکم ایرانی اظهار دلتنگی و ملالت نموده چنین می‌نویسد: «*عجب است که اولیای دولت علیه سفیر مقرر می‌فرمایند و به مراحم پادشاهی مرا امیدوار به تقویت و تربیت، (بزرگداشت) مینمایند و نوکران و سرحد داران ایشان اینگونه تعدیات و بی‌حسابی در خاک افغانستان می‌نمایند. نمیدانم که اولیای دولت علیه اگر اطلاع از این فقره نداشته باشند چرا؟ و اگر به اطلاع ایشان است ازچه راه؟ باین حالت سفیر فرستادن چه معنی دارد و وعدهٔ التفات فرمودن چه ثمر می‌بخشد.*»[1]

امیر می‌افزاید «... *حال آنکه سیستان خاک افغانستان جزو مملکت ما میباشد سزاوار و مرحمت دولت آن است که به خود ما واگذار نمایند...*» بالاخره سفیر چرب زبان، حل این مسایل را بعهده میگیرد و مرخص می‌شود. اینطور فکر می‌شود که حاکم ایرانی حشمت الملک و بلوچی ابراهیم خانی از طرف افغانی، این کارها را دستوری انجام میدهند و میخواهند روابط به تیرگی گراید تا کام دل و منظور انگلیس یعنی کشیده شدن خط تلگرام (کراچی – جاسک) بانجام برسد. از اینکه در معاهدهٔ صلح پاریس، در موارد اختلافی بین مملکتین، انگلیس مورد رجوع قبول شده، و ایران چند دفعه در مورد سیستان شکایت برده و جواب شنیده بود که «*چون انگلستان هیچوقت سیستان را جزء مملکت ایران نمیداند بنابرآن نمیتواند دخالت افغانها را در آن ممانعت کند*» و باردیگر آقای جان راسل وزیر خارجهٔ انگلیس حل مسأله را چنین توصیه میدارد «*نظر باینکه سیستان اسباب اختلاف شده، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله میکند.*»[2]

Her majesty's Government being informed that the title to the territory to Sistan is disputed between Persia and Afghanistan must decline to interfere in the matter and must leave it to both Parties to make good their Possesion by force of arms.

در حالیکه قسمت بزرگ سیستان در غایله آزاد خان در دورهٔ صفوی‌ها از طرف ایران اشغال شده بود، انگلیس‌ها جنرال گولد سمیت را بحیث میانجی و حکم فرستادند. سید نور محمد شاه از افغانستان و میرزا معصوم خان از ایران به نمایندگی از مملکت خود به سیستان رفتند و 41 روز را دربر گرفت و اخیراً در 19 آگست 1872 جنرال رأی خود را با تمهید و مقدمه ارائه نمود. سیستان را مرکب از دو قسمت تعریف کرد. سیستان اصلی و سیستان خارجی، به عقیدهٔ او اصلی آنقسمت است که دو طرف یعنی شمال و مغرب آنرا هامون سیستان و شرق آنرا شاخهٔ اصلی رود هیرمند تشکیل

---

[1] ص 58 گزارش سفارت کابل، ابوالحسن

[2] ص 104 انگلیس و روس در شرق، رالنسون

میدهد،[1] و خارجی یا فرعی آنست که منطقه چخانسور و زمینهای هیرمند بالای ساحل و صحرای سیستان را تشکیل میدهد و نظر داد که «*قشون ساخلوی دولت ایران قلعهٔ نادعلی را باید ترک کند و هردو کنار رودخانه هیرمند تا بالای بند کوهک را تسلیم افغانستان کنند*.»[2]

انگلیس‌ها میخواستند این موضوع را آنوقت بنفع ایران که منافع خود را با منافع انگلیس یکی کرده بود، خاتمه دهند و شاه ایران هم حکمیت را چندان بیطرفانه تلقی نمیکرد و نمی‌پذیرفت! اما گولد سمیت و مقامات انگلیس حاضر به تعدیل حکمیت نشدند و فهمیده میشد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است! فیصله انگلیس اجراء شد و امیر شیرعلی را دلگیر ساخت.

19.6.2در بلوچستان

در 1868 م گولد سمیت یکی از مامورین ادارهٔ تلگراف انگلیسی برای نقشه‌برداری سواحل بلوچستان و مکران و برای سیمکشی بین کراچی و جاسک سرو کله‌اش پیدا شد. در اثر تحقیقات این شخص، دولت انگلیس در مسایل بلوچستان نیز به مداخله پرداخت، حکومت خان کلات را بوجود آوردند. دم و دربار برایش ساختند، ولایات دور و پیش برایش تأمین کردند. مستشار انگلیسی او را به تخطی و تجاوز رهنمون میشد. ادعای یک قسمت از ایالت بلوچستان را نمود و بلوچهای از همه جا بی‌خبر حکومت تشکیل دادند و انگلیس در بارهٔ سیمکشی با رؤسای طوایف بلوچ قراردادهایی امضا کرد، در اینصورت انگلیس‌ها بخود حق قایل شدند، از حکومت رویکار آوردهٔ کلات حمایت کنند.

گلد سمیت سر دستهٔ سیمکشان را حکم مقرر کردند، به او نام و عنوان دادند "جنرال فردریک گلد اسمیت نمایندهٔ سیاسی دولت انگلیس"!

بلوچستان و سیستان را از افغانستان و ایران جدا کردند تا به آرامی با آنها قرارداد بسته کنند و اعمال نفوذ نمایند و آنها را وابسته و سهمیهٔ امپراطوری خود سازند. جنرال گولد سمیت در مقدمهٔ راپور خود نوشته میکند :«*هنگامیکه قشون ما بسوی افغانستان رهسپار بود لفتننت لیچ مامور شد که با حکمدار کلات یک قرارداد منعقد کند*» حکمدار آنوقت محراب خان تابع افغانستان بود، مذاکره شروع شد و اشخاصی مانند سید محمد شریف حاکم کندآوه و نایب محمد حسن که تقریباً سمت وزارت او را داشته نیز حاضر بودند. نمایندهٔ انگلیس وعدهٔ پرداخت سالانه دوصدهزار روپیه داد و نقداً دوازده هزار روپیه پرداخت و او را یگانه حاکم بلوچستان شناخت و از او خواست در لشکرکشی بطرف افغانستان بیطرف بماند و راه بولان را برای عبور لشکر انگلیس مطمئن نگه دارد و آذوقه رسانی را نیز بعهده داشته باشد. او (محراب خان) صرفاً بیطرفی را متعهد شد. نایب محمد حسن خان در مجلس مذاکره

---

[1] ص 226 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

[2] ص 1005 تاریخ روابط ایران و انگلیس، محمود

چیزی نگفت، ولی اشخاصی را گماشت که در راه قراردادها را ربودند. انگلیس‌ها بعد از کشودن قندهار لشکر بر سر محراب آوردند، خود و یاران شیعی‌اش را بضرب تفنگ و توپ کشتند. این شجاع مردان با شمشیر و گرز و خنجر و تیر و کمان (ادوات سابقهٔ حرب) تا آخرین رمق جنگیدند. از مردان مشهور مقتول اینها نام گرفته میشود: نور محمد خان بلوچ، میر ولی محمد خان مینکل، عبدالکریم رئیسانی، داد کریم خان شوانی، شهباز خان انچاری، فضل خان لهری، نبی بخش خان جتویی و غیره. انگلیس‌ها نایب محمد حسن مرد ادیب و فاضل را که مخالف سرسخت شان بود، بدنام دوستی و همراهی خود ساخته، تهمت ارتباط خفیه (جاسوسی) خود را به او زده و به زندان انداختند و سپس به مرگ کشاندند. هر چند انگلیس‌ها نفوذ خود را توسط اعزام نمایندگان خود بر بلوچستان قایم کرده بودند، اما مردم به اغتشاش‌هایی دست میزدند. در 1866 سردار سروان ملا محمد، علیه خان کلات شورش نمود، اما شکسته شده به قندهار روی آورد، بعدها باز همراه حکمران "بیلا" همدست شد، بازهم هردو شکست خورده، ملا محمد با یک تعداد به کابل گریخت.[1]

جنرال گولد سمیت که بحیث منصف و حکم و داور در قضایای سیستان و بلوچستان تعیین شده بود و مدعی است که حکومت انگلیس ضامن آزادی مردم است، ضمن مقدمه‌چینی‌های نادرست تاریخی، زمینه را برای نفوذ خوبترشان آماده کرد. لطفاً باین نظر او در مورد بلوچستان توجه کنید «*اتحاد و دوستی با شخص خود سر و مستبد برای منافع دولت انگلیس بس مفید میباشد و مقصود ما را بهتر انجام میدهد*»[2] اتحاد و دوستی با خودسر و مستبد!

19.7 کشایش در کار داخل و گرفتاری در روابط خارج

شیرعلی خان در 1868 توانست به زور و قدرت داخلی وهمکاری خوشبینانهٔ اقوام غلجی، قزلباش، تاجیک و هزاره، بر برادران (افضل خان و اعظم خان) و پسر برادر (عبدالرحمن) و دیگر برادر زاده‌های خود بچربد و آنها را مجبور به فرار سازد و دوباره قدرت را بدست گرفته و بر تخت کابل فراز آید.

اینبار مقامات انگلیسی هند البته بر روی مقاصد و منظورهایی فوراً او را بحیث پادشاه افغانستان شناختند. پیشروی‌های چندین سالهٔ روس‌ها (شروع از 1834م) که بزعم انگلیس‌ها، "گامهای دیوآسا" برداشته بودند، بعضی از سران سیاسی انگلیس را سخت نگران ساخته بود. هرچند روس‌ها در 1838 افغانستان را خارج قلمرو سیاسی خود وانمود کرده بودند، طرفین به گفته‌های همدیگر گاه با اعتماد و گاهی از ناحیهٔ فراروی‌ها بی‌اعتماد می‌بودند. انگلیس‌ها تا سال 1841 که از افغانستان هنوز شکست

[1] تعدادی بلوچ از قدیم در کابل حضور دارند که دارای مذهب تشیع هستند وخود را "بلوچ افغانستانی" می‌نامند.

[2] ص 943 تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

نخورده بودند، یک عده صاحب‌منصبان زبدهٔ خود را به پار دریا میفرستادند تا اطلاعات لازمه بدست بیاورند. مثل فریزر، کپتین کونولی، برنس، ابوت، داکتر ژ. ولف و غیره، ولی شکست کابل موجب شد از 1843 تا 1863 کسی از طرف انگلیس جرأت رفتن از طریق افغانستان باین نواحی نکند. روس‌ها از دو سمت "سیر دریا" و ترکستانات و دیگر بحر خزر عملاً به تصاحب خان‌نشین‌های آسیای مرکزی شروع کرده بودند. آنها در 1841 آشوراده را ضبط کردند. مقصود روس‌ها از تصرف آشوراده این بود که از راه استرآباد، مشهد، هرات و قندهار، خودشانرا به هندوستان برسانند.[1] در 1864 م جولک و ترکستان را محاصره کردند. انگلیس به تحریک دول اروپایی بر روس‌ها اعتراض شدید کرد. گورچاکوف وزیر خارجه روس اعلام کرد که کشورش میخواهد جلو غارتگری مردمان آسیای مرکزی را بگیرد و یک مرز مطمئن بسازد. در برابر این توسعه جویی روس، خان‌نشین‌های ترکستان به رهبری خان بخارا گرد هم آمده و بمقابله برخاستند، اما در 1868 از روس‌ها شکست خوردند و شهر سمرقند را از دست دادند. در سال 1869 استولیتوف - مرد جنجال برانگیز - که چند سال بعد به کابل آمد و گل را به آب داد، شیرعلی خان را ناجوانمردانه فریفته، دنبال کار خود رفت. داستان او را بعداً خواهیم گفت. منطقهٔ کراسنودسک (بین الکسندر وسک و آشوراده) را تسخیر نمود و نفوذ روس بر سواحل بحر خزر تأمین گردید. از طرف دیگر روس‌ها به تشکیل ایالت ترکستان روسی پرداختند و امکانات پیشروی از مسیر مناطق سیر دریا تا جیحون و از مسیر بحر خزر تا هرات را فراهم ساختند. اینست که در انگلستان یک اضطراب فوق‌العاده نسبت به اقدامات روس‌ها در تصرف خیوه پیدا شده بود. در 1873 که قشون‌های روس بطرف خیوه حمله بردند، پیدا بود که آخرکار به سمت مرو[2] نیز پیشروی خواهند کرد و از آنجا هرات را در تیررس خواهند داشت.

اعتراضات شدید انگلیس‌ها متوجه روس‌ها بود. آنها براین بودند که دریای جیحون بین سرزمین روسیهٔ تزاری و محدودهٔ افغانستان یک سرحد و حایل باشد. در همین راستا وقتی کلارندن صدراعظم انگلیس در هایدلبرگ آلمان رفته بود، گورچاکوف وزیر خارجهٔ روس در آنجا رفته و باهم ملاقات کردند و در تشکیل یک منطقهٔ حایل بین متصرفات روس و انگلیس در آسیای مرکزی مذاکرهٔ نیمه تمام بعمل آمد که بعدها این مذاکرات در سنت پترزبورگ ادامه یافت. در 1873 در مورد مرز جیحون موافقتنامه‌ای از طرف وزیر خارجه روسیه اعلام شد و افغانستان خارج قلمرو نفوذ روس‌ها بحیث منطقهٔ حایل تاکید شد. عجیب است، این دو قدرت متجاوز با هم جور (کنار) آمدند و در مورد افغانستان

---

[1] ص 1871 تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

[2] ناپیر یکی از مامورین مخفی انگلیس که دربارهٔ تراکمهٔ آخال و مرو تحقیقات مینمود، عقیده دارد که مرو قسمتی از افغانستان است، رود مرغاب که از کوه‌های افغانستان سرچشمه میگیرد، دشت مرو را سیراب میکند و در امتداد این رودخانه ایلات زیاد مسکن دارند... و در واقع مرو به هرات وصل است... . ص 882 تاریخ روابط ایران و انگلیس ...، محمود

– که خود در دورهٔ امیر شیرعلی خان به زندگی آزاد خود ادامه میداد – قرار و مدارهایی دادند. اینکار بر شیرعلی خان سخت نگران کننده مینمود. از اینکه در بین این دو قدرت الپر شیطانی، بد گیر افتاده بود تقلاً و دست و پا میکرد تا در ترازوی قدرت این دو حریف وزنه‌ای مؤثر باشد.

19.8 مذاکرات شیرعلی و انگلیس

شیرعلی خان برای مذاکره و به قصد نزدیک شدن اهداف به هندوستان دعوت شده بود. اما آنطوریکه دلخواه امیر بود برآورده نشد. شیرعلی از مسئلهٔ حکمیت سیستان دل پرخون داشت، نمایندگان انگلیسی را به مملکت برداشت نمیتوانست کرد و تضمین محکمی که برای آیندهٔ حکومت خود میخواست، قابل برآورده شدن نبود. از اینرو دوطرف با یک ملمع‌کاری گذشتند. در مذاکرهٔ امباله شخص امیر، در سمله صدراعظم سید نور محمد شاه فوشنجی شرکت داشتند و مذاکرات به موافقهٔ کلی و نهایی نرسید. مذاکرهٔ پشاور با مرگ سید نور محمد شاه بی‌نتیجه پایان یافت.

19.8.1 مذاکرات امباله

شیرعلی خان در محاسبهٔ خود ترجیح داد، اول بطرف انگلیس روی آورد. قرار شده بود در 1868 با لارنس حکمروای انگلیسی آنوقت هندوستان ملاقات کند.[1] این ملاقات در 1869 بنا به درخواست انگلیس بجای لارنس با "لارد مایو" در امباله صورت گرفت. شیرعلی خان عده‌ای از رجال دربار خود، چون سید نور محمد شاه فوشنجی وزیر خارجه، شیردل خان و پسر او خوشدل خان، نایب سالار حسین علی خان سیاه منصور قزلباش، ارسلا خان و عصمت‌الله خان غلزایی، میرزا محمد نبی خان دبیر (روملو قزلباش) و عمدتاً شهزاده عبدالله جان نامزد ولایتعهدی را با خود برد.

شیرعلی خان در برابر پیشرویها و تهدیدات روس که هر روز پیشتر و بیشتر میشد، اتحاد رسمی و الزامات دوجانبه با انگلیس، تضمین جانشینی عبدالله جان و کمک مالی و اسلحه و مهمات میخواست.

شیرعلی خان ضبط "خیوه" را بدست روس‌ها واقعاً برای "مرو" و هرات خطر میدانست و نگرانی خود را در امباله ابراز داشت، اما در برابر نظریات سیاستمداران انگلیس روبرو گردید و به شیرعلی خان زبانی اطمینان دادند که کدام خطری از جانب روس متوجه نیست!

مقامات انگلیسی در لندن و در هندوستان در عین اضطراب از فتوحات روس در مناطق خانات آسیای مرکزی، فریب تضمین‌های پیوستهٔ روس‌ها را میخوردند و تلقّی شان این بود که روس‌ها "خدایی خدمتگارند" (بی مزد و منت کار میکنند) و به چپاولگری و آدم ربایی‌های خان‌ها خاتمه

---

[1] ص 82 رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترنزیو

میدهند! حالا باز هم متکی به تضمین‌های صلح جویانه و جورآمد (تبانی) در تقسیم منطقه، به پیشنهاد شیرعلی خان در اتحاد علیه روس‌ها جواب رد دادند و گفتند: از ناحیهٔ پیشروی‌های روس جای هیچگونه نگرانی نیست و در مورد جانشینی پسرِ کوچک امیر هم طفره رفتند و در فقرهٔ سوم حاضر شدند کمک ناچیزی بنمایند. نویسندهٔ ایتالیایی پیوکارلو تزنزیو در کتاب رقابتهای روس و انگلیس می‌نویسد : «*راجع به عقد اتحاد با او* [شیرعلی] *علیه روس‌ها خود داری شد و در مورد جانشینی فرزندش، او فقط نامه‌ای از لرد مایو دریافت کرد و در آن اطمینان داده شده بود که "حکومت هند هرگونه مساعی را از جانب رقبای شما برای مختل ساختن وضع شما با کمال عدم رضایت تلقی خواهد کرد و در راه تحکیم حکومت آنجناب در آینده کوشش خواهد نمود." و این پاسخی غیر کافی و بمنزله نوعی جواب رد در مقابل سوال بود.*»[1]

شیرعلی خان در وضع غیر مطلوب و ناخواسته‌ای گرفتار آمده بود. تأثرات و برداشت‌هایی داشت که خاطرش را می‌آزرد مثلاً:

- این مسأله که روس‌ها بعد از اشغال خیوه، خیال گرفتن "مرو" را دارند و انگلیس‌ها این تهدید واقعی را پت و کتمان میکردند، پاره‌ای از چیزهایی است که در ذهن شیرعلی خان ایجاد شبهه کرده بود.

- رویه و نتیجه‌ایکه در 1872م برخلاف توقع و انتظار از حکمیت سیستان به روی روز آمد. جداسازی قسمت اصلی سیستان از پیکر اصلی بنا به حکمیت گولد سمیت نمایندهٔ انگلیس و ارزانی به ایران و باقی ماندن باریکهٔ و زمینهای دوطرفهٔ باریکه به افغانستان، شیرعلی را سخت آزرده و ملول ساخته بود و اعتراض خود را تا سرحد جنگ ابراز میداشت.

- ازکنار آمدن‌های انگلیس با روس در تقسیم مناطق تحت نفوذ!

- از تهدید و اعتراض انگلیس در مسأله تأمین مناسبات نیک افغانستان با ایران، هنگامیکه شیرعلی خان در هرات متواری بود، پسر خود محمد یعقوب خان را به ایران فرستاده و روابطش را با آنها ساز داده و به دوستی و یک جهتی رسانده بود که مورد ناخوشنودی و اعتراض و تهدید انگلیس قرار گرفت.[2] حتی حرکت شیرعلی خان را در اتحاد با ایران دسیسه نام گذاشتند.

- ذهنیت مخدوش از اثر رفتار ناهنجار انگلیس‌ها با مردمان افغانستان در سابق (شیرعلی خان از

---

[1] ص 82 رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترنزیو

[2] ص 16 مسأله افغان، آرگایل

جمله بدبین‌ها بود)

- درک این مطلب که انگلیس‌ها از جنگ داخلی افغانستان خوشحال و اغتشاش را بصرفهٔ خود میدانستند.

- الحاق کویته (شال) به سرزمین هند برتانوی. این منطقه حتی در دورهٔ شاه شجاع به افغانستان مرتبط بود و حالا بالاثر یادداشتهای سر هنری راولنسن و سربارتل فریر بمنظور دفاع احتمالی از هندوستان براین منطقه هم دست انداختند و مرکز عملیات نظامی خود ساختند. اینکار هم بر شیرعلی غیر مترقبه و خصمانه بود.

- باید دانست که از جانب دیگر جنرال کافمن حکمران ترکستان ساخت روس، مرد زیرک، فرصت طلب و مکار و از این قبیل چیزها، از سال 1870 بنای مکاتبه را با امیر شیرعلی خان گذاشته و تمهیدات و دام‌هایی نهاده که امیر را بخود نزدیک بسازد و مطابق میل او سخنها راست کند. ولایت عهدی شهزاده عبدالله جان را طبق میل شیرعلی تبریک بگوید و عبدالرحمن فراری را زیرنظر داشته باشد! و در پایان شیرعلی را به گیر گرگ داد و پای خود را بیرون کشید!

19.8.2سید نور محمد شاه و مذاکرات سمله

در کنفرانس سمله در سال 1873 یک گردهم‌آیی از راجگان هند را سازمان داده بودند که به ملکه ویکتوریا "لقب امپراطریس هند" را شادباش بگویند. شیرعلی خان که حیثیت شاه افغانستان را داشت، خود را متجانس با آنها ندیده دعوت را رد نمود. مقامات انگلیسی هند (نارت بروک هنوز در رأس بود) بر روی خود نیاورده اجازهٔ ورود کدام نمایندهٔ انگلیسی را – برای دلاسایی شیرعلی خان که از حکمیت سیستان ناراض بود و بمنظور دربند نگه داشتن امیر– از وی خواستار شدند که در کابل و یا جلال‌آباد صورت گیرد. مطالبهٔ مقامات انگلیسی در یک جرگه ملی در کابل رؤیت داده شد، جرگه در حالیکه آمدن و پذیرفتن کدام نمایندهٔ انگلیس را منظور نکرد، رأی داد بغرض مذاکره در موضوعات مشخص، نمایندهٔ راهی دیار هند گردد. شیرعلی خان با اکراه از فراخواندن "گرگ قرض پدر!" بازهم سید نور محمد شاه صدراعظم خود را که حیثیت سخنگوی دولت را داشت به اینکار برگزید. اولین جلسه رسمی در دوازدهم جولای در سمله دایر شد. بدواً به خوش خدمتی و خوش خبری پرداخته تبریک گفتند که روسیه در مورد سرحدات افغانستان با ما به توافق نهایی رسیده است و یک سلسله موضوعاتیکه قبلاً در کنفرانس امباله گفته و شنیده شده بود و مکاتیب میان‌خالی و راه گم کننده را عنوان میکردند. نمایندهٔ افغانستان بر مواضع قبلی خود تکیه کرده و کمک مؤثر و مرتب که مملکت قوام یافته و بتواند در برابر هجوم خارجی ایستادگی کند و تضمین در برابر هجوم از شمال و غرب و پابرجایی پایه‌های دولت در خانواده خود شیرعلی خان و شناختن رسمی ولایت عهدی شهزاده عبدالله

جان را میخواست (انگلیس‌ها این مسأله را از دید خود برداشت و تعبیر مینمودند که اینگونه خواهشات، آنها را دربند و مقید میسازد که گویا به ساز امیر افغانستان برقصند و هر چیز که او لازم داشته باشد، در اختیارش بگذارند)[1] در حالیکه امیر شیرعلی واضحاً درک کرده بود، این انگلیس‌ها هستند که از لحاظ محافظت هند که دیوانه و سرگشتهٔ عواید آن بودند به تأمین یک خط سرحدی مطمئن و منطقهٔ حایل محتاجند و باید هرگونه جغات (مایحتاج) آنرا هم بکشند، و یا اگر در مسأله ولایت عهدی این همه ایستادگی میکند، باین منظور است که آنها از هردم خیالی خود دست بکشند و با حریفهای او جور نیایند و هر روز یکنفر از داوطلبان را که تعداد آن در جامعهٔ افغانی کم نبود - هر محمدزایی سوگند کلان و معتبرش این بود *«از تخت کابل بی نصیب باشم اگر...»* - رویکار نیاورده، پهلو بندی نکنند و قس علی هذا! اما از طرف انگلیس وعده‌های لفظی کنفرانس امباله بود که باز تکرار میشد، حتی نارت بروک به لندن تلگرام کشید و در مورد چنین درخواست کرد: «*باو اطمینان داده شود که اگر* [امیر شیرعلی] *در تمام روابط خارجی خود مشوره‌های ما را قبول و اجرا نماید ما حاضریم برای دفع هرگونه تعرض بیموجب که بدون هیچگونه تحریک از طرف او صورت گرفته باشد پول، اسلحه و در صورت لزوم با قشون باو امداد کنیم اما طبعاً قضاوت این امر دردست ما خواهد بود.*» در جواب آن آقای دیوک آف اورگایل وزیر هند چنین نوشته بود:«*ما خوف و اندیشه او را درینمورد تصدیق نمی‌کنیم و علتی برای آن نمی‌بینیم معذالک اگر امیر در امور خارجی مطابق مشوره، رفتار نماید ما باو اطمینان میدهیم که مطابق خط مشی سیاسی فیصله شده خود در مورد افغانستان رفتار خواهیم کرد.*»[2] این جواب گنگ حکم رد و عدم قبول را داشت، پس مذاکرات از درک ناسازگاری طرف انگلیس و عدم صلاحیت بر امتیاز دادن، مخدوش شد، عهد بستن وزیر چون صرفاً جنبهٔ استکشافی داشت که معلوم کند انگلیس‌ها با انکشافیکه قضیهٔ پیشگامی‌های روس بمیان آورده بود تا چه حدود حاضر به سازش و ارفاق با افغان‌ها که حایل بین این دو قدرت استند میباشند، به بن‌بست روبرو میشد. کنفرانس باتفویض یکمقدار اسلحه و ده لک روپیه (که امیر رغبت به گرفتن آن نکرد) و احالهٔ موضوع طی مکتوب پایانی به خود امیر پایان پذیرفت، اما انگلیس‌ها روحیهٔ مجلس، مذاکرات، موافقات و هر چیز دیگر را تحریف نموده از لندن بیانیهٔ دیگرگونه و از سمله بیانیهٔ غیر از آن صادر کردند[3] و ظاهراً دل شیرعلی را خوش و آرام ساختند.

19.9 دگرگونی در روش سیاسی انگلیس

در این موقع (فبروری 1874) در روش سیاسی انگلیس یک دگرگونی ایجاد شد، کابینه‌ای از

---

[1] ص 78 مسأله افغان، آرگایل

[2] ص 77 مسأله افغان، آرگایل

[3] ص 82 مسأله افغان، آرگایل

حزب توری به روی کار آمد. دیزرایلی یهودی تبار بحیث صدراعظم انگلیس و لارد سالیز بری وزیر امور هندوستان گماشته شدند و راه و رسم زورگویی و زورآزمایی و باصطلاح خودشان "پیش گامی" را از سر گرفتند. حالا دیگر بهانه تراشیها و وعده‌های پوچ روس‌ها را باور نمی‌کنند، چه عملاً سرزمین‌گیری شانرا دیدند که روس‌ها آرام آرام به پیشروی‌های چشمگیر دست یافته‌اند. تاشکند و خجند را گرفته و ایستادگی خان نشین خوقند را در هم کوفته‌اند و بر بخارا مسلط شده و در جنوب دریای سیحون یک پایگاه مستحکم بر پا نموده و به تأسیس و برپایی ترکستان روسی پرداخته و سمرقند را نیز برآن افزوده‌اند. اینکه خود انگلیس‌ها نیز در همین چند سال (از جنگ اول با افغانستان به اینطرف) قلمرو فرمانروایی و زمین‌خواری خود را تا چه اندازه کلان و کشاد ساخته و بسط و توسعه داده‌اند، مثلاً پنجاب را با بیش از هفده ملیون نفر، اوده را با یازده ملیون نفر و دیرمجات سند را با بیش از دو ملیون نفر ضبط کرده اند،[1] بر روی خود نمی‌آورند! کابینهٔ نو انگلیس براین شد که در روابط خود با افغانستان رویهٔ تازه در پیش بگیرد، "سالیز بری" به حاکم اعلی هند دستور پذیرش و قبولاندن نمایندهٔ انگلیس را در کابل بر امیر شیرعلی خان صادر کرد. درحالیکه شیرعلی در این راستا دماغ سوزی و حساسیت داشت و نمی‌خواست بازیچهٔ آنها قرار گرفته و زخمهای کهنهٔ مردم از دیدن فرنگی نابکار تازه گردد. یکی از خشنودیهای شیرعلی خان در دیدار امباله همین بود که قول دادند نمایندهٔ انگلیسی به دربار کابل تحمیل نمی‌کنند، اما سالیز بری براین نظر بود که با روس‌ها کنار بیاید و از دولت عثمانی (مریض محتضر اروپا) جانبداری کند و امیر افغانستان را باز مثل چندی قبل در دایرهٔ سیاست هندوستان نگاه دارد و نگذارد روس و افغان با هم روابط دوستانه داشته باشند.

19.10 رخدادهای برهمزن روابط افغانستان و انگلیس

در تیره شدن روابط انگلیس و افغان رویدادهایی پدید می‌آمد که حکم پکه و دمیدن در آتش را داشت و هیزم در آتش افگندن بود. برای کوتاه کردن گفتار، طبق روش همیشگی خود آنها را فهرستوار بازگو میکنیم:

خطر حمله بر هند

نشر کتاب سر هنری راولنسن بنام "انگلستان و روسیه در شرق" این نویسنده با قوت منطق و مهارت در نویسندگی افکار مردم را متوجه خطرهای احتمالی در قسمت هندوستان نمود. وی روسیه را چون عسکری در حال حمله بطرف یک قلعه (هندوستان) طوری ترسیم میکرد که در طول و عرض تمام آسیای مرکزی از "اورنبورگ" تا "سیحون علیا" به خطوط موازی در حال پیشرفت میباشد و اهمیت خطیکه از ساحل شرقی بحیرهٔ کسپین شروع شده و به سمت هرات پیش می‌آید، بسیار

---

[1] ص 7 مسأله افغان، آرگایل

مهمتر از خط دیگر است.

مرو زدگی انگلیسها

تب حادیکه از خیال دستبرد روس‌ها بر"مرو" به روی روز آمده بود، خوب لرزاننده بود. کابینهٔ بیکانز فیلد (دیزراییلی) تصور میکرد، هرگاه در هرات نمایندگی سیاسی انگلیس باشد، حرکات روس‌ها را بموقع تشخیص می‌کند و کارایی مؤثر داشته می‌باشد. شیرعلی خان نمی‌خواست نمایندهٔ سیاسی انگلیس در هرات مستقر شود.

راپور سر بارتل فریر و جدا سازی کویته

این شخص بود که طی راپور خود به اشغال کویته برای سنگر بندی در برابر روس و تعیین نمایندگانی در هرات و قندهار سفارش کرده بود که از طرف لندنیها به گرمی روبرو شد. اتفاقاً کویته را با همه بلوچستان در اثر مانور ماهرانهٔ "رابرت سند من" و به دستور لارد لیتن در 1876 به تحت‌الحمایگی انگلیس کشانده و سپس کویته را ضد قندهار مرکز نظامی خود ساختند، در حالیکه بلوچستان تا زمان شاه شجاع زیر ادارهٔ افغانستان بود.

جنگ روس و ترک

مسأله ترکیه و روس یکبار دیگر مسألهٔ شرقیه را که در سالهای 1853 و 1856 اتفاق افتاده بود، باصطلاح بشکل اروپایی آن تازه ساخت. در بوسنی و هرزگوین و بلغارستان در 1877 – 1878 شورشهایی بر پا شده بود که ترک‌ها آنرا بشدت سرکوب کردند و این عمل که توأم با بیرحمی انجام شده بود، بهانه‌ای بدست روس‌های فرصت طلب داد تا به امپراطوری ورشکستهٔ ترک اعلان جنگ دهند. مقاومت ترک‌ها در اولِ کار تا اندازهٔ استوار بود، اما در آخر به شکست روبرو شد و پیمان استفانو در کنفرانس برلین لغو و فیصله‌های کنفرانس برلین را بر دوشش بار کردند. انگلیس معرکه‌آرا بود و لقمهٔ چرب را هم برای خود برداشت (مفت گرفتن قبرس)!

بهانه بر روابط روس و افغان

در این زمان مکاتبات کافمن حاکم ترکستان روسی با شیرعلی ادامه داشت. در اوایل شیرعلی اینگونه نامه‌ها را به نمایندهٔ بومی انگلیس در کابل میفرستاد، اما بعدها دست گرفت. انگلیس‌ها شکبر شده بودند که در بین روس و افغان چه گفتگوهاای رد و بدل می‌شود؟ هرچند گورچاکوف در اپریل 1875 در نامه‌ای نوشته بود که «*اعلیحضرت امپراطور روسیه به هیچوجه قصد گسترش مرزهای روسیه را از وضع فعلی آن در آسیای مرکزی نه از جانب بخارا و نه از جانب کراسنوسک و "اترک" ندارند.*» و ضمناً به بی‌اساس بودن بی‌اعتمادی انگلستان اشاره کرده و شکست مذاکرات را از

همین درک وانمود کرده بود اما نوبت گوش دادن به اینگونه گفته‌ها از بین رفته بود. جاسوسی فعال انگلیس‌ها بکار افتاده و مکاتیب کافمن نایب‌الحکومهٔ ترکستان و شیرعلی خان را می‌قپیدند. از جمله نامهٔ مفصلی که حاوی جریان الحاق خوقند، جاهای دیگر و کارهای دیگر و مبارکبادی زنده ساختن نام پیشین خوقند به فرغانه بود، انگلیس‌ها آنرا تعبیر دیگر کرده، مقدمات عقد قرارداد دلخواه بین روس و شیرعلی می‌پنداشتند.[1] این نامهٔ درازِ جنجال برانگیز در کتاب تاریخ سیاسی افغانستان تألیف سید مهدی فرخ در ص 334 چاپ شده، البته مکتوبهای مبادله شده بین شیرعلی و کافمن بسیار است، اما چندان قابل اعتماد نیست!

به نامهٔ مورد نظر شاخ و برگ‌ها دادند و آنرا از حد متعارف بالاترخواندند، تاجاییکه دیزراییلی به سفیر انگلستان در پطرزبورگ دستور داد، از مقامات «*روسی سند کتبی حاصل نماید که حکومت روسیه آرزو ندارد بدون موافقت* حکومت *علیا* حضرت *راجع به انعقاد کدام معاهده با شیرعلی خان داخل مذاکره شود.*» لارد سالیز بری به تعقیب گفتهٔ دیزراییلی گفت «*مکاتیب کافمن با امیر نقض تعهداتی میباشد که انگلستان و روسیه در مورد روابط شان با افغانستان اختیار کرده بودند*»[2].

بازهم سالیز بری نامهٔ دیگر و دستور دیگر به نارت بروک داد تا در فرستادن هیأت انگلیسی برای بررسی اوضاع بکابل اقدام کند. نارت بروک چون نارضایی شیرعلی را درینمورد میدانست به این دستورعمل نکرد و متعاقباً مستعفی شد. و"لارد لیتن" بجای وی بحیث ویسرای مقرر شد و باینصورت دستهٔ فارورد پالیسی پوره گردید.

اتفاقاً در همین زمان که روسیه به ترکیه اعلان جنگ داد، انگلیس روابط خود را با روسیه به حال تعلیق درآورد و بالاثر، اوضاع در خاور میانه شکل تهدید آمیز بخود گرفت. با تیرگی که در

---

[1] این ادعای امیر عبدالرحمن که بزبان و قلم پسرش امیر حبیب‌الله در ص 348 سراج التواریخ، کاتب نوشته شده که گویا عبدالرحمن آدم انداخته و مکشوف داشته که آنها قراری باین مضمون داده باشند: «*...که به ازای امداد دولت روس که دست تصرف دولت انگلیس را از افغانستان باز داشته خود متصرف شود یعنی سردار شیرعلی خان قندهاری طوایف درانی را از مجادله با دولت روس باز دارد و قندهار را به کارکنان آن دولت سپارد و میرزا محمد حسن کمناب، قزلباشیه کابل و طوایف هزاره را رشته اطاعت بگردن نهد و ملا شاه محمد وزیر دول خارجه قبایل افغان غلجایی را پذیرای امر و نهی دولت موصوفه سازد و ملا عبدالقادر معروف بقاضی پشاوری* [جاسوس انگلیس] *مردم خلیل و مهمند و اقوام سرحدیه و نواحی پشاور را مطیع و منقاد گرداند.*» این گپ‌ها با واقعیات سر نمی‌خورد زیرا دراین وقت که روسها از سایهٔ افغان رم می‌کنند و هی میخواهند چگونه از آنهمه وعده‌های دروغین نمایندهٔ شان طفره بزنند، چطور ممکن است ادعای خاك گیری کنند! این حرفها ساخته و بافتهٔ عبدالرحمن انگلیس‌پرست است که بر داده‌های خود به انگلیس‌ها و کردار ناشایستهٔ خود بر مردم افغانستان سرپوش بگذارد.

[2] ص 56 مسأله افغان، آرگایل

روابط این دو قدرت بروی روز آمده بود، شیرعلی خان میخواست با آزادی عمل مملکت را حفظ نموده و از شرایط و اوضاع بشکل شایسته‌ای استفاده کند، در حالیکه هرگونه نمایندگی انگلیس را در افغانستان خصوصاً در کابل رد میکرد و حتی عبور نمایندگان انگلیسی نژاد را هم اجازه نمیداد، بازهم نمایندهٔ مورد اعتماد خود یعنی سید نور محمد شاه خان را در جنوری 1877 به پیشاور فرستاد. در این کنفرانس بنا به ظهور بیشتر و پیشتر "گامهای دیو آسای" روس‌ها در پهنهٔ بزرگ آسیای مرکزی و احتمال حرکات روس‌ها بطرف هرات بمقصد هندوستان یک اندازه ارفاق قایل شدند: تضمین حاکمیت و بقای آنرا در خانوادهٔ شیرعلی صحه گذاشتند، کمک مالی را بذمه گرفتند، اما بر مطالبات خود در پذیرفتن نمایندگی در هرات و یا جای دیگر اصرار و تاکید میکردند که از صلاحیت صدراعظم بالاتر بود و شیرعلی با آن حساسیت داشت. در قسمت تعیین نمایندهٔ انگیسی در کابل و یا هرات صحبت هر قدر دور میزد، بجایی نرسید، اما عزراییل بسروقت سید نور محمد شاه رسید و با ازبین رفتن او مذاکرات هم به شکست انجامید. شیرعلی خان نمایندهٔ دیگری، میرزا حبیب‌الله خان مستوفی را تعیین کرد که سر لویس پلی آنرا رد کرد و روابط به جاهای باریک کشانده شد.

روسیه که از پیمان سان ستفانو پروار و بهرمند شده بود، با رویکار شدن کنفرانس برلین تحت ریاست بیسمارک که جریان آن به ابتکار دیزرابیلی دور میزد، از امتیازات حاصلهٔ پیمان ستفانو محروم و موقفش پایین آورده شد. روس مقابلتاً به تهدید دوبارهٔ هندوستان روی آورده بود. شاید فکر میکرد با این عمل در برابر فرستادن پنجهزار نفریکه از هندوستان به مالتا در مدیترانه فرستاده بودند، عمل بمثل کرده و در کنفرانس برلین تأثیر وارد خواهند کرد. باین ترتیب چند دسته سپاه آراسته و به سوی ترکستان فرستادند و یک هیأت هم به افغانستان، مشتمل بر چند نفر (قزاق و قرغز جمعاً در حدود پنجاه نفرسپاهی) به همراهی جنرال استولیتوف روان کردند. اینها بعد از توقف (هرچند به اکراه) چند روزه در مزارشریف، هندوکش را پیموده و در 29 جولای 1878 بکابل رسیدند و بدون سرو صدا در بالاحصار جای داده شدند. استولیتوف این مرد شیاد روسی، دستوری یا بنا بر شرور و بدذاتی شخصی، شیرعلی خان را در جریان مسایل روز و فیصله‌های کنفرانس برلین (ختم آن 13جولای 1878م) جورآمدن و بستن قرارداد روس و انگلیس[1] نگذاشته، وعده‌های فریبنده بسیار داد و امیر را

---

[1] کنفرانس برلین از 13 جون 1878 شروع و به 13 جولای ختم شد. روسها پیش از شروع کنفرانس، زیرکی (مخفیانه) با انگلیسها قراردادی بسته بودند. بهتر بگویم انگلیسها مبتکر اینکار بودند، با اطریش هم مخفیانه بند و بست‌هایی کرده بود. در کنفرانس برلین فیصله شد روسها دست از افغانستان بردارند وحمایت خودشان را از امیر شیرعلی پس بگیرند و نماینده امپراطور روس را از کابل احضار کنند.

قرار روایت داکتر یورالسکی عضو هیأت روسی، موضوع ختم کنفرانس برلین و جورآمدن انگلیس و روس طی نامه‌ای در "قلعهٔ قاضی" به هیأت رسیده بود. این داکتر تأسف میخورد چرا با پنهانکاری، دیده و دانسته با سرنوشت شیرعلی خان بازی میکنند! این مرد، جریان آمدن هیأت را کتاب نوشته که چند سال پیش توسط مرحوم

برآن داشت به کافمن اعتماد کند تا نامبرده با پشتیبانی دولت خود انگلیس‌ها را از فرستادن هیأت پر کیف هزار نفری چمبرلین منصرف سازد[1] و طبق دستوریکه در راه در نزدیکیهای کابل دریافت کرده بود، برای اینکه کدام معاهدهٔ امضا نکند عاجل روندهٔ تاشکند شد و خاکهٔ نوشتخوان که احتمالاً با خود آورده بود و آنچه در کابل گفته و شنیده بود، بنام اینکه هرچه زودتر ترتیب کار را بدهد، بفریب با خود برد. از کابل دونفر معتمد یعنی میرزا محمد حسن خان کمناب و کرنیل غلام حیدر خان به همراهی هیأت روسی برگزیده شدند که خشکه رفتند و خشکه (دست خالی) بر گشتند. برخورد روس‌ها که حالا با انگلیس سازش کرده‌اند، جز نرمایش چیزی نیست. هیأتِ خود را به اشارهٔ جزم از کابل برگشت دادند و عساکر بسیجی را هم به سربازخانه‌ها برگشتاندند، فقط از یک چیز وحشت داشتند که مبادا شیرعلی سرگردان به سنت پترزبورگ بیاید! و پرده از راز کار بکشاید. چنین چیزی را شیرعلی خان در نظر داشت! آنهم با مرگ ناگهانی و نابهنگامش– در آغوش داکتر روسی– بر طرف شد.

واکرد یا رد عمل انگلیس ها

روابط انگلیس – افغان، مدتهاست درز برداشته و بحال تشدّد در آمده. لارد سالیز بری وزیر هند بسیار پر توقعانه میگفت: «*هرگاه به هیچ کاری اقدام نکنم ما نمیتوانیم کلید دروازه را بدست پاسبانی بسپاریم که در صمیمیت او تردید داریم*»[2] این تردید آخر بجایی کشید که در صدد برانداختن دروازه بان برآمدند، آنقدر بر امیر فشار آوردند تا مجبوراً بطرف روس گرایش نشان دهد، این گفته را از گفتهٔ لارد لیتن ویسرای هند حجت می‌آوریم : «*شیرعلی وقتیکه مشاهده نماید که دیگر امکان وصول امداد از دولت برتانیه باقی نمانده از ترس عواقب رنجش دولت مذکور طبعاً بیشتر از سابق با روسیه پیش آمد خواهد کرد.*»[3] ملاحظه میکنید، خودشان با زورگویی و فتنه‌گری او را بجانب روس رانده‌اند و حالا در ملامت و توبیخ او می‌پردازند و جنبهٔ خشونت و سیاست آمرانه در پیش میگیرند. بازهم از دُر فشانیهای لارد لیتن است که: «*امیر شیرعلی خان در دست دولت روس آلت خطرناکی شده من هرگز راضی نمی‌شوم او یک چنین آلتی باشد. من اینرا وظیفه خود میدانم که چنین آلتی را قبل از آنکه بکار برده شود خورد کنم.*»[4] حالا موقعی رسیده که کلیه خطرهای احتمالی از بین رفته، کنفرانس برلین خاتمه پیدا کرده، طبق دلخواه بر حریف (روس) چربیده و جزیرهٔ ستراتیژیک سیسلی (قبرس) را مفت و بدون منت بدست آورده، با خود روس مخفیانه بر سر مسألهٔ آسیای میانه و افغانستان سازش کرده‌اند

عبدالغفور برشنا بنام "سفارت روسیه تزاری بدربار امیر شیرعلی خان" از نسخهٔ آلمانی آن به دری ترجمه و چاپ شده است.

[1] ص 93 رقابتهای روس و انگلیس، ترنزیو

[2] ص 176 مساله افغان، ارگایل

[3] ص 176 مساله افغان، ارگایل

[4] ص 1081 تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، محمود

و از خطر واهمه‌ای بر هندوستان (مخزن عواید سرشارشان) قطعاً جلوگیری شده، به صرف اینکه چرا افغانستان از راه دادن به هیأت هزار نفری چمبرلین و کاوگناری، خود داری و پادشاه شان چرا در پذیرفتن آنها تعلل روا داشته، ضرب‌الاجل تعیین میکند که ده روز پیش از اینکه موعد چهل تعزیه‌داری فرزند دلبندش (عبدالله جان) پوره شود، باید جواب دهد. هنوز نامهٔ موافقت آمیز شیرعلی خان (صرفاً در پذیرفتن هیأت انگلیسی برای مذاکره) در راه بود که سواره‌های چمبرلین در گذرگاه خیبر پیدا می‌شوند و برای هموارکردن راه خود با تعدادی از ملکهای افریدی چنه میزنند و رشوه پیش میکنند، وقتیکه نماینده و سرحددار افغانی (فیض محمد خان) به آرامی و متانت از ورود هیأت جلوگیری میکند. هیأت بر روی تصمیم و پلان قبلی دوباره به پیشاور بر میگردد. انگلیس‌ها این حرکت را لطمه برحیثیت خود وانمود کرده، از شیرعلی خان خواستند رسماً معذرت بخواهد که نمی‌خواهد. با تیاریهای از پیش گرفته شده و زمینه سازیهاییکه کرده بودند، در بر انگیختن جاسوسانی مثل قاضی قادر و بدخواهان و فتنه‌انگیزانی مثل سردار شیرعلی خان قندهاری برادر زاده و سردار حسن خان برادر و غیره، این قوای مهاجم از سه طرف[1] به پیشروی در داخل افغانستان پرداخته و حکومت را ساقط کردند.

19.11 نوآوری های شیرعلی خان

مردیکه توانسته بود خود را از چنگ حریفان داخلی رهایی دهد و بدسگالان سلطنت خود را بجای خویش بنشاند، طوری به چنگ دو الپر خارجی زورآور و مزوّر افتاده بود که عاقبت بنیادش را برانداختند!

پیش آمدها و کرد و وا کردهای انگلیس و روس را در لابلای نوشته‌ها آوردیم، حالا مسایل را با برداشت‌ها و آرزوها و کارهای خود امیر دنبال میکنیم.

هرگاه سجایای اخلاقی امیر شیرعلی خان را بخواهیم ورانداز کنیم، او را مردی می‌یابیم صاحب مناعت و غرور (آن اندازه‌ایکه باید یک مرد بزرگ داشته باشد) کمتر ظالم و زیادتر مهربان و با گذشت، کاکه و جوانمرد و برخلاف دیگران باورمند و معتقد در درستی و راستی بود، حتی در سیاست! بدبختانه بسیاری از سیاسیون دیروز و امروز خدعه و فریب را جزء الفبای سیاست میشمرند و ماکیا ولی‌وار عمل میکنند! همان اندازه‌ایکه خوش‌باوری و خوش‌قلبی داشت، بهمان اندازه یک دندگی و ایستادگی هم داشت. برنامهٔ کارش این بود «*که هر روز صبح یک ساعت بعد از طلوع آفتاب بیرون*

---

[1] از کویته بطرف قندهار بدون مقاومت و از محاذ کرم با زد و خورد و تلفات، از خیبر با دادن رشوه گذشتند. مهمانان ناخوانده و نامیمون و نابکار در 9 جنوری 1879 در قندهار و بعداً در کابل رسیدند و بدبختی دراز مدت بجا گذاشتند که هنوز هم با آن دست و گریبان هستیم!

می‌آمد و تا دو ساعت به غروب مانده پیوسته مشغول امور مملکتی و سپاهی می‌بود. ارباب قلم و سرکرده‌های سپاه در حضور او می‌بودند، عرایض عادی مردم از طریق عالیجاه میرزا محمد حسن خان منشی باشی بنظر او رسانیده و احکام گرفته میشد. شاه از پذیرفتن خود عارضین که کار به درازا میکشید جان خود را بیرون کشیده بود مگر اشخاص عمده و کارهای عمده و کارهای خاصه.»[1]

روشن نیست کدام انگیزه او را وا داشت، به دگرگونی‌هایی دست زند و نوآوریهایی بکند تا مردم را سودمند افتد. سفارش‌های سید جمال‌الدین افغانی که براستی چندی نزدش بوده و یا برداشتهایی از روش حکومت انگلیسی در هند کارگر افتاده و یا مشورهٔ همکاران صادق و ذهن پرعاطفه و کاردانی خودش!

- فرمان داد مالیه بجای جنسی (گندم، روغن و علوفه و چیزهای دیگر) به پولِ نقد اجرا شود و از حواله و نواله و محصل خودداری شود و پرداختها را ریش‌سفیدان سیاهه به مردم بدهند و آنها به دلخواه خود (یکدم یا در چند مرتبه) بخزانه بسپارند تا آسانی و سادگی در کار مالیه‌دهی پدید آید.[2]

- گشت و گذار با یراق یعنی حمل اسلحه که بسیار رواج داشته بود، بند شد و از خونریزی بر سر هر کش و کشمش جلوگیری بعمل آمد.

- قومانده و فرمان بر سپاهیان که بزبان دری بود به انگلیسی در آمد و کتابی از طرف قاضی قدرت‌الله افغان در زمینه تصنیف شد و بگفتهٔ نویسندهٔ عین‌الوقایع همه صاحب‌منصبان آنرا آموختند،[3] اما زود به خطای خود پی‌برده آنگاه قواعد و القاب را به پشتو برگرداندند.

- کوشش میشد مردان کارآزموده و باهوش بکارهای دولتی گماریده شوند، تقریباً کابینه‌یی متشکل از چند نفر وزیر نخبه درست کرد: سید نور محمد شاه فوشنجی ملقب به لوی مختار، صدراعظم؛ عصمت‌الله خان غلزایی لوی مین، وزیر داخله؛ حبیب‌الله خان وردک لوی ملک، وزیر مالیه؛ حسین علی خان سیه منصور تولمشر، وزیر جنگ؛ احمد علی خان تیموری لوی تولونی، خزانه‌دار کل؛ محمد حسن خان دبیرالملک لوی کشلی، سرمنشی.

- کلان ساختن بازارها و کوچه‌ها، احداث باغ‌ها و تعمیرات و ساختن شهر جدید.

---

[1] ص 42 گزارش سفارت کابل، ابوالحسن

[2] بدبختانه بعد از شیرعلی خان این رسم پسندیده دنبال نه‌شد و بدترین شیوهٔ مالیه‌گیری و بیگاری به رویکار آمد که تا حکومت هاشم خان صدراعظم محمد ظاهر شاه ادامه داشت و با ناروایی ستانیده میشد!

[3] ص 108 عین الوقایع، ریاضی

ساختن شهر در کابل در شیرپور زیر نظر حسین علی سپه‌سالار آغاز بکار کرده بود و توسط قوای عسکری با دریافت مواجب بیشتر جریان داشت و بسر نرسیده بود که پایمال سم ستوران مهاجمین انگلیسی گردید و بعد از آنهم کسی لایش را باز نکرد و .بشکل ویرانه و خرابه، دور از نظرها افتاده بود.[1]

- رویکار آوردن داک خانه و چاپار، رویکار آوردن تمبر (تکت پستی) و رواج آن برای اولین مرتبه توسط چاپار (نامه بر) بین کابل، هرات، جلال‌آباد و ترکستان. در هر دو فرسخ[2] نفرِ پیاده و در هر شش فرسنگ نفرِ سواره یعنی در هر سی و شش کیلومتر چهار اسپ و آدم گذاشته شده بود. نوشته‌جات را در کیسه (خریطه) انداخته و سر آنرا مهر و موم میکردند و به چاپار پیاده یا سواره می‌سپردند و آن مرد فوراً براه می‌افتاد و تا منزل دیگر به تاخت می‌برد. در آنجا اسپ و آدم مهیا بود. بدون گفتگو کیسه کاغذها را میگرفت و به منزل دیگر میرسانید و در برگشت همینطور نامه‌های ولایات آورده و رسانده میشد.

رویهمرفته اوضاع مملکت در یک چوکات (چهارچوب) با نظم و ترتیب، چندان استواری یافت که در تمام ولایات، حکم مرکز، یکدست و نافذ گردیده از خود سریها اثری نمانده بود و مدعی دیگری در داخل برای سلطنت دیده نمی‌شد. البته تنظیمات و اصلاحات، قطع مستمری، برچیدن بساط خان خانی، قدرتهای قومی، نادیده گرفتن دربار خانگی اعیان، قطع مداخلات شان در امور دولت، موقع ندادن به نصب و عزل و غیره، بر داعیه‌داران وعزیز کرده‌ها و مفتخواران گران آمده بود، که هرگاه کسی دیگر پیدا شود و بکام شان لقمهٔ بیندازد، بزودی از امیر شیرعلی بریده و به او خواهند پیوست.

19.12 امیر شیرعلی خان در تنگنا

معلوم نیست امیر شیرعلی خان از پسر با نام و نشان و جوان برومند خود محمد یعقوب چه دیده بود که او را مأیوس و ناتوان ساخته و در پی پروراندن طفل خورد هفت سالهٔ خود شهزاده عبدالله جان برای جانشینی برآمد (شاید بین پدر و پسران بزرگتر، اختلاف کلی در امور مملکتداری سرزده بود. داستان سر تکانی و جنگ و جدال محمد یعقوب با پدر و لشکرکشی در هرات!). امیر از این درک رنج بسیار کشید و به سختی در تنگنا افتید. دردا که امیر به نوشته‌های دروغ و فریبندهٔ کافمن روس و

---

[1] اینک در دورهٔ امریکایی‌ها این ساحهٔ مسکونیِ بی‌نوایانِ بی‌چاره، مورد نظر بانوایان و کرسی‌نشینان باچاره واقع گشته و در قمار آزمندانهٔ تجمل‌پرستی نقش‌زده، بر رنجبران بینوا که در گوشهٔ بیغوله سرپناهایی ساخته بودند، بتازند و بلدوزر قدرت بدوانند و آشیانه‌های زندگی شانرا ویران سازند و کارته بانوایان برپا دارند.

[2] یک فرسخ و یا يك فرسنگ = شش کیلومتر

گفته‌های نادرست استولیتوف فریفته شد و به بهانه‌سازیهای لارد لیتن که از کابینهٔ لندن سرچشمه میگرفت، موقع داد تا چیزهایی ببافند و قبای ناساز برایش بسازند. شیرعلی خان مدتی درگیر سیاست غیر فعال انگلیس‌ها بود و از پیشروی روس‌ها در اندیشه! هرچه میکوشید با هند برتانوی روابطی استوار داشته باشد، شاید از گزند بدور بماند، میسر و مقدور نمیشد. دوره‌ای هم درگیر روند سیاست فعال انگلیس از 1869 تا 1874 افتاد که آنقدر خصمانه، نبود! اما از سال 1874 – 1879 که به روش و سیاست پیشروی انگلیس گرفتار شد، بیشتر در تنگنا قرار گرفت.

با تیرگیهایی که در اروپا به روی روز آمده بود و امیر شیرعلی خود را با دو حریفِ بدمست درگیر میدید، میخواست راه و روشی درپیش گیرد تا از این برخورد و درگیری بتواند آزادی ملک را نگه داشته و از گزند بدور ماند. به هر دو طرف روی خوش نشان میداد، اما حریفهای کهنه‌کار و مکار مخفیانه با هم ساختند و هر کدامش بطریقی بر شرقی‌های درمانده و ساده تاختند. روس در آخال و انگلیس در افغانستان به عملیات نظامی پرداختند. خلاف پندار و ملامت تعدادی از مؤرخین افغانی که گویا شیرعلی خان در صدد استفاده از عساکر افغانی و قوای ملی در دفاع بیرون نشده، وی در تکاپوی دفاع از حریم مملکت بود و درک میکرد که اصرار انگلیس در آمدن هیأت انگلیسی با آنهمه تهدید، جز در هم کوبیدن استقلال مملکت چیز دیگر نیست، از آنرو امر احضارات قوای عسکری را داده به هرات و قندهار و مرکز ترتیباتی را برقرار نموده بود و از جانبی به اقوام و قبایل سرحدی و بین راه، حساسیت موضوع را گوشزد کرده و اطمینان گرفته بود.

نامه‌ایکه در 12 جمادی الاول سنه 1294 برابر 1877 میلادی عنوانی سردار محمد عمر خان والی هرات و سپه‌سالار حسین علی خان نوشته، شاهد مدعاست. اینک مکتوب مورد نظر:«*عالیجاه اخوی کرام سردار محمد عمر خان و عالیجاه عزت همراه تولمشر صاحب بهادر حسین علی خان سپه‌سالار را واضح آنکه رویداد حالات به قرار است که تقریباً مدت دو سال می‌شود که از جانب اهالیان (رجال) دولت انگریزی بعضی خواهشات جدید به روی کار آمده که در خور حوصله و توان اهالی دولت افغانستان نیست و در این عرصه دراز هرچه از طرفین گفتگو جاری بوده مقصد بپایان نرسیده و اوها از داعیه و خواهشات جدید خود درگذر نشده‌اند. در شهر شوال عطا محمد خان وکیل را طلب داشته بودند. رفت و باز آمد و در شهر ذیحجه صدراعظم مرحوم با عطا محمد خان وکیل، از حضور مقرر بپشاور شده رفتند و با صدراعظم مرحوم سخنان دولتی به میان آوردند. چند مجلس حرف دولتی از طرفین مذاکره شد و به دلایل و سندات و دست آویزهای دولتی، صدراعظم اوها را ملزم ساخت. لیکن با وصف الزام، اهالیان دولت انگریز از مدعای خود درگذر نشده، چون صدراعظم را زمان حیات بسر رسیده بود عمر او تمام و جزوی سخنی که مانده بود ناتمام ماند. در اثنای این گفتگوها طوایف الوسات افغانستان از صغار و کبار به دارالسلطنه جمع آمده همه یکدل و یکجهت گفتند اگر از طرف دولت انگریز خواهش جدیدی به رویکار بیاید ما را طاقت و توان قبول آن نیست! به مدافعه می‌پردازیم. چنانچه رؤسا و معتبران و ریش‌سفیدان کل طوایف افغانستان، از وزیری و جدران*

و متعلقین جناب آخوند صاحب صوات و باجور و صوات و بنیر و تیرا و منگل و غلجایی و کوهستانات و جاجی و طوری و منگل و بنگش و وردک و لمقانات مابین خود نشستند و به خدا و رسول عهد بستند که در دفع اعدا و اطاعت پادشاه اسلام خود از جان و مال و ناموس دریغ نداریم و نخواهیم گذاشت که از طرف دولت انگریز خلل و فتوری در ارکان دینداری و مسلمانی ما راه یابد و تمامی مردم مسلمان که در خاک افغانستان سکونت دارند، از شهری و عارف و عامی بر این معنی متفق و در جاده اطاعت سرکار والا به حکم خدا و رسول (ص) ثابت و استوار ایستاده‌اند. بناء علی هذا می‌نگارد که اگرچه علی الظاهر از طرف دولت انگریز اظهار دوستی بر زبان میرود ولیکن از مقصد اصلی خود در گذر نخواهند شد و از حدی که در دوستی سابقه داشته‌اند تجاوز هم کرده قدم به زمین شالکوت (کویته) گذاشته‌اند و درستی کار این دولت خداداد در هرحال و در هرصورت واجب و فرض عین است که به یاری جناب اقدس باری باید در کارهای دولت خداداد و ساختگی اسباب مدافعه کسری و نقصانی نباشد. پس آن عالیجاهان را اطلاع میرود که سررشته و درستی و تیاری پنج کندک پلی – سه کابلی و دو هراتی – دو توپخانه را که یک غند جلوی برنجی سید علم خان و یک غندک قجری برنجی نوریز که سپه‌سالار جدید ساخته نموده منتظر حکم ثانی باشید که به ورود حکم ثانی مع الخیر والعافیه سپاه ظفر همراه به درستی و ساختگی تمام از هرات به قندهار حرکت کرده آمده و در قندهار متوقف و مقیم باشند. کندک پلی را فی نفر سیزده گده کارتوس سررشته و آماده و مهیا کرده بدهند و برای غندها فی ضرب چهارصدو ده گلوله تیار و آماده کرده پنج هزار گلوله برای هردو غندک بدهند و جباخانه آنچه لازم بدانند تدارک و بارگیری نمایند. بسیار بسیار در درستی اسباب و سامانه سپاه ظفر همراه جهد و اهتمام بعمل آورند که ان شاءالله تعالی بقدر سرمویی در کارشان نقص و ناتمامی نباشد و هر وقت که حکم ثانی برسد به کمال اراستگی و درستی حرکت کنند، و از دارالسلطنه هم چهارکندک پلی و چهار غندک که دوغندک جلوی یکی آن دنباله پرو دو غندک دیگر قچری سه رخ بوده باشد مقرر قندهار است، که ان شاءالله تعالی حرکت کرده میروند و در یوم شنبه 5 شهر حال فرمان هذا تحریر و به داک ارسال شده اکنون مبنی بر احتیاط مکرراً تحریر و ارسال شد. فی یوم شنبه 21شهر جمادی الاول سنه 1294 [هق،1876م]».

فصل بیستم

20 امیر محمد یعقوب خان و ایوب خان

امیر محمد یعقوب خان پسر پرکار و آزمودهٔ امیر شیرعلی خان که در سالهای جنجالی و افتادگی پدر به ولایت هرات منصوب بود و از عهده برمی‌آمد و نزد خارجی و داخلی اسم و رسمی پیدا کرده بود، در هموارسازی زمینهٔ حکومت مرکزی افغانستان با پدر خود خوب بازو و شانه داد و پیشبینی میشد زمامدار آینده محققاً او خواهد بود. حسادتها و رقابتهای درباری و شاید تندخویی‌های پدر و پسر باین رسیده باشد که عبدالله فرزند کوچک امیر شیرعلی خان به جانشینی پدر برگزیده شود. وقتی باین مناسبت جشن بر پاشد، یعقوب خان رنجیده خاطر گردیده سر به عصیان زد. لشکر برای سرکوبی روان شد و سرلشکر (جنرال فرامرز خان) به هرات نارسیده ترور شد. با یعقوب خان به طریقی صلح بر قرار شده و بکابل خواسته شده و بزندان کوته قلفی انداخته شد. شکنجه‌های زندان بر اعصاب این جوان برومند تأثیر ناگوار انداخته چنان ترسو و جبان بار آورد که از سایهٔ خود هم میترسید. این مرد زیر فشار جسمی و روحی زار و زبون گردیده بود و در حالت بحرانی به امارت مملکتی اشغال شده نشست و بزیر فشار مجبور بامضای معاهدهٔ منحوس گندمک با انگلیس گردید و با کشته شدن کیوناری مستعفی شد.

امیر محمد ایوب خان این جوان با صولت همراه با برادر خود محمد یعقوب خان در هرات میگذرانید و در واقعات نیک و بد با او همباز بود.با وصف عهدهٔ ولایت از درد و ابتلای برادر رنج میکشید و جریان طوری آمد که او هرات را ترک و مدتی به ایران پناهنده شد. در غایلهٔ اشغال مملکت و استعفای یعقوب خان به پایداری و برپاخیزی پرداخته با عبدالرحمن که حریف پدرش بود، بنای مکاتبه را گذاشته، خواست مشترکاً انگلیس‌ها را از مملکت بیرون کنند، اما جواب موافق نشنید، ناچار خود به تنهایی زعامت پیکار جویان هراتی را به عهده گرفت و در میوند با یک قطعهٔ منظم و مجهز آنها مقابل گردیده و تباه و برباد شان ساخت. اما بعدها در قندهار دوچار سهل‌انگاری شده و شکست خورد و مأیوسانه باز به ایران رفت و در پایان ناجوانمردانه به انگلیس تحویل داده شد.

20.1 یعقوب، رنجور مردی زیر فشار

محمد یعقوب خان مردی رنجور و خسته‌دل، در یک فضای آکنده از غم و اندوه ناشی از پنج سال زندان، و سرازیر شدن سپاه کینه‌خواه انگلیس در ولایات جنوبی و شرقی و از راه بولان در قندهار، بعد از مرگ مرموز و نابهنگام شیرعلی خان به زمامداری مملکتی آفت‌رسیده برگماریده می‌شود. پدرش به وی چندان باور نداشت که بولایت عهدی نپذیرفته و در برابر سرکشی از امر، او را در بند

نگه داشته بود.[1] یعقوب خان وقتی به پادشاهی نشست، تغییرات و تبدلاتی را رویدست گرفت و بعضاً مردان دلسوز و کاردان و غیره را از کار برکنار و عده‌ایرا بزندان افگند[2] و جمعی را هم نیکو بنواخت. هیأتی که توسط شیرعلی خان به تاشکند فرستاده شده بود تا زودتر کمک نظامی بدست آورند، چون معامله بر فریب استوار بود، دست خالی برگشتند و یعقوب خان آنها را به کارهای سابقه گمارید. (انگلیس‌ها کار خود را در کنفرانس برلین قبلاً راست کرده و روس‌ها از ایجاد روابط با افغانستان محروم ساخته شدند.) حالا بر انگلیس بود که چون آوازهٔ برپایی کذایی روس بجانب هندوستان خوابیده بود، دست از ستیز در افغانستان ناتوان برداشته و در هندوستان بلعیده شده قرار گیرد. اما چون دیگ حرص و طمع جهانخواری شان از جوش نیفتاده، میخواهند بر این مرد سست اراده (یعقوب خان) چیزهای دیگر بار کنند. خاصه که حالا حکومت رویکار آمده در لندن بر پایهٔ "پیشگامی" و خاکگیری استوار است، یعقوب خان را در گندمک بیا گفته و احضار میکنند. رویداد چنان است که انگلیس، قندهار را در زیر چکمه‌های سپاه خود دارد و بر جلال‌آباد و دور و نزدیک فرمان رواست، یعنی مقاومت‌های پراکنده مهمندی‌ها و مردمان خوگیانی سرکوب شده و برای ملکان افریدی تنخواه بسته‌اند.[3] امیر محمد یعقوب خان از مرگ پدر و جانشینی خود به لارد لیتن فرمانروای هندوستان اطلاع داده و خواهان دوستی و رعایت معاهدات پیشین گردیده است. اما انگلیس وفدی را تحت اثر منشی بختیار هندوستانی بکابل فرستاده و بیرون کشیدن سپاه را منوط به ایفای خواسته‌های بیشتر از پیشتر خود ساخته‌اند و واگذاری سه نقطهٔ مهم سرحدی را میخواهند. یعقوب خان با دولتیان خود به کنکاش نشست، آنها واگذاری هیچ قسمت از خاک را جایز نشمرده، اما به دیگر شرایط رضایت دادند. وی که توان چنه زدن هم برایش نمانده بود و نمی‌توانست بر کارآیی مردم تکیه کند، آنچه از او در واگذاری جاهای مهم و سوق‌الجیشی چون معبر پر هیبت خیبر، پشین، سیبی و کُرْم (سابقاً خُرَّم) خواسته بودند. بامید اینکه لشکر انگلیس هرچه زودتر بیرون شود، پذیرفت و در جمادی الثانی 1296 برابر 28 می 1879 بر وی شاندند قرارداد آتی را بپذیرد.

---

[1] ویسرای هند، نارت بروك، کلانکاری کرده، برای امیر شیرعلی نوشته بود «*امیدواریم شما آن عهدی را که کرده اید و طبق آن محمد یعقوب خان از هرات بکابل آمده نشکنید و در اینصورت شما نیکنام مانده و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت.*» امیر از این نامه‌ی مداخله‌گرانه سخت رنجید و کار یعقوب خان را بدترکرد.

[2] ایوب خان سپه‌سالار حسینعلی را که از مردان سلیم و مجرب بود و لشکر هرات را سازمان داده و در رأس سپاه مجهز هرات قرار داشت، شاید به اشارهٔ انگلیس بکابل خواسته و به زندان افگند!

[3] ص 234 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ

20.1.1 معاهدهٔ گندمک

------- استنساخ از ص 610 افغانستان در مسیر تاریخ، ---------

«این عهد نامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والاحضرت محمد یعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن بغرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

1- از روزیکه این عهد نامه به تصدیق طرفین میرسد بین حکومت برتانیه و والاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دایمی برقرار خواهد بود.

2- والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد میشود که بعد از تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آن کسانیرا صادر مینماید که در دوران جنگ به طرفداری اردوی انگلیسی کار کرده‌اند و اینها در هر درجه و مراتبی که باشند از مجازات و مصادمات محفوظ خواهند بود (مثل سردار ولی محمد لاتی و غیره)

3- امیر افغانستان و ملحقات آن متعهد است که در روابط با حکومت‌های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومات عهدی نه‌بندد و سلاح بر ضد شان نبردارد و در صورت حمله خارجی امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی بغرض دفاع طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سپاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع از افغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

4- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والاحضرت و هم بغرض حفظ سرحدات مقبوظات والاحضرت، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دستهٔ نظامی محافظ در منزل شایان شأن خود مقیم خواهد شد و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، والاحضرت امیر افغانستان هم میتواند نماینده‌ای بدربار گورنر جنرال مقیم نماید. همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

5- حفاظت نمایندگان انگلیسی به عهده والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آنست. حکومت انگلیس متعهد است که نمایندگان او در امور داخلی افغانستان مداخله ننمایند.

6- والاحضرت امیر افغانستان و ملحقات آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد میشود که برای رفت و آمد اتباع برتانیه در افغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده و تجارت نمایند.

7- چون تجارت بین طرفین بطور مسلسل جاریست والاحضرت امیر افغانستان تعهد میکند برای حفظ تجار و تسهیل عبور مال التجاره در شاهراههای عمومی، سعی بلیغ بکار برد و در حفظ راه‌ها بکوشد. برای ترقی تجارت و انتظام راه‌ها و مالیات تجارتی و غیره یک قرارداد تجارتی جداگانه در

طول یکسال بسته خواهد شد.

8- برای تسهیل در روابط تجارتی و آمد و رفت، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل یک خط تلگراف بمصرف برتانیه کشیده شده و امیر افغانستان آنرا حفاظت کند.

9- چون بین هر دو حکومت طبق این معاهده، دوستی بر قرار شده است، حکومت برتانیه شهرهای قندهار و جلال‌آباد و علاقه‌هاییرا که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپس می‌سپارد. به استثنای کرم، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است. اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام میچنی و خیبر را که بین پیشاور و جلال‌آباد واقع است در دست خود میگیرد و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند برتانیه بدست خود خواهد داشت.

10- حکومت برتانیه بغرض امداد به والاحضرت امیر- تا اختیارات حقه خود را حاصل نماید- و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد، تعهد میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد.

این عهدنامه در گندمک بتاریخ 28 می 1879 عقد گردید. امضا امیر محمد یعقوب خان. امضای میجر ان کیوناری افسر سیاسی در امور مخصوص. امضای لیتن (گورنر جنرال هند)»»

20.1.2طغیان منجر به شکست و ویرانی بالاحصار

سرلویس کیوناری که در فراهم سازی زمینهٔ داخل شدن سپاه انگلیس در افغانستان سهم مؤثر داشت و با ملک‌های حوالی پشاور و بالاتر خوب جورآمد کرده بود، بسفارت انگلیس در کابل برگزیده شده و در یکی از عمارات بالاحصار جایگزین گردید. وی در مداخله‌گری در امور داخلی و خارجی از همتای سابق خود مکناتن و برنس دست کم نداشت، به هرچیز دست می‌یازید، مردم را در چهارباغ کابل میخواست و نوای بده و بستان ساز میکرد، کارهای سپاه و ملکی را در دست خود میداشت. آشفتگی‌هایی از این درک پدید آمده و مزاق مردم و سپاه را تلخ ساخته بود تا اینکه بروز 16 رمضان (یادآور روزهای رمضان در سال1841م) شورشی از طرف مردم و سپاه به روی روز آمده و ضمن بروز واقعه‌ای از بین سپاه، کار به بلوای عام مردم کشید!

چنین موافقه شده بود که سپاهیان به یک رخصتی سه ماهه بروند، برای اینکه ظاهراً از مرض ساری "وبا" در امان مانند. اسلحهٔ شان تحویل گرفته شد و دوماهه تنخواه تحت نظر داوود شاه خان

سپه‌سالار از طریق مباشرین خزانه، نایب نور محمد خان[1] و محمد رحیم خان برادرش بگیرند. میگویند داوود شاه خان به تحریک مادر عبدالله جان ولیعهد جوانمرگ، سپاهیان را کج فهمانده و به اغوای شان پرداخته که گویا امیر صاحب مواجب شانرا فقط یکماهه می‌پردازد و اگر بیشتر میخواهند رفته از کیوناری بگیرند[2]. سپاهیان بدانسوی روی آوردند و کیوناری بخیال اینکه سپاه و مردم به شورش برخاسته‌اند، با لولهٔ تفنگ بجواب پرداخت. اینها که خون برادران خود را ریخته دیدند، بدنبال اسلحه افتاده و به قورخانه آمده و اسلحه گرفته و به نشیمنگاه کیوناری بازگشت نموده و مردمان شهر آنها را همراهی نموده و معرکه برپا نموده‌اند. شاه نتوانسته جلو کشت و خون را بگیرد، لذا کیوناری دست به آتش زدن خود و ساختمان زد. این خبر را جلال‌الدین پسر سمندر توخی بزودی به کرم- مقر جنرال رابرتس- رساند و لشکریان انگلیس بیتابانه سوی کابل ریختن گرفتند. یعقوب خان کسانی را چون خود داوود شاه خان و مستوفی حبیب‌الله و یکی دو نفر دیگر به عذر خواهی فرستاد و خود هم از پی شان روان شد، لشکر انگلیس با خشم و خشونت در حوالی لوگرد بودند که محمد یعقوب خان سر رسید. وی را تحت نظارت گرفته و بکابل روی نهادند. چند نفر از چوککهای (دست آموزان) انگلیس، مثل سردار ولی محمد لاتی و سردار محمد هاشم پسر سردار محمد شریف و غیره به پیشواز سپاه دشمن به "خوشی" لوگرد رفتند تا از یعقوب خان بد و رد گویند. طوری شد که یعقوب خان هم شتابزده سوی دشمنان شتافته و ناشیانه خود را به مخاطره انداخته بود. اما جنرال محمد جان‌خان وردک که قبلاً بغرض نظم شمالی به کوهستان و چاریکار رفته بود، قرار بود با لشکر همراه خود در چهارآسیاب برای مدافعه موضع بگیرد.

امیر یعقوب خان پیش از رفتن «*سران غلجایی، کوهستان، کابلی، قزلباش و غیره را جمع کرده از ایشان سوال کرد که آیا برای جهاد آماده میباشند یا نه؟ اگر حاضرند، عایله شانرا به کوهستان یا منطقه غلجایی‌ها یا محل دوردست دیگر بفرستند آنها جواب دادند ما عایلهٔ خود را نمی‌فرستیم، برعکس باید غلجایی‌ها عایلهٔ شان را بکابل بخواهند تا همه باتفاق جنگ کنیم*»[3]

وقتی لشکر انگلیس به چهارآسیاب رسید، جنرال محمد جان‌خان و جنرال غلام حیدر خان چرخی و جنرال محمد افضل خان را در برابر خود ایستاده یافت و یک جنگ سه ساعته بین یک لشکر انبوه و مجهز در برابر سپاهی قلیل و ناچیز روی داد و بالاخره محمد جان‌خان مجبور به عقب‌نشینی گردید. سپاه رابرتس شیرحصار و بالاحصار و کوه شیر دروازه را در تصرف آورده و سنگر گرفتند. دوشبانه روز جنگ و زد و خورد جریان داشت، بالاخره دبتی حیات خان پیشکار انگلیس در صفوف مدافعین

---

[1] نور محمد خان در این وقت بنام "نایب" که حیثیت مُعین را داشت و در جاهای دیگر به لقب "سردار" قومی یاد شده و در دورهٔ دوست محمد خان و شیرعلی خان مضدر کارهای عمده گردیده مدتی والی بامیان بوده است.

[2] ص 120 عین الوقایع، ریاضی

[3] ص 229 افغانستان در پنج قرن اخیر، فرهنگ به نقل از ص 183 رویداد رسمی جنگ دوم افغان انگلیس

رخنه وارد کرده و با رشوت آنها را پراکنده ساخت.[1]

کابل در تصرف آنها در آمد و بلافاصله دست به کشتار مردم و تخریب شهرک آباد و خوشنمای بالاحصار زدند و هزاران نفر بی‌گناه را بقتل رساندند و از محمد یعقوب خان که در خیمه زندانی بود، استعفا گرفتند.

ساکنین بالاحصار که قسمت عمدهٔ آن را شیعیان قزلباشیه بنام عرب بالاحصاری تشکیل میداد، بالاثر ضرب الاجل 48 ساعته انگلیسها، مال و منال خویشرا گذاشته در محله‌های چنداول و مرادخانی و غیره طور پناهنده روی آوردند و همشهریها صمیمانه آنها را پذیرا گردیدند.

20.1.3مقاومت مرد بدست نامرد برهم خورد!

جنرال محمد جان‌خان غازی با چند نفر از قضات و اعیان، میان طایفهٔ وردک و کوهستان غزنی و دیگر مناطق کابل در آمده و ضد اشغالگران آواز جهاد بلند کردند و مردم از جان و دل پذیرا گردیده، جوانان هرکدام اسلحه‌ایکه داشتند با خود برداشته و بعزم غزا بیرون شدند. محمد جان‌خان را غازی خواندند و ذوات پر قدرتی چون میربچه کوهستانی تاجیک، آخوند زاده ملا عبدالغفور و غلام حیدر خان چرخی به کمک جنرال غازی برآمدند. از تگاب و نجراب محمد عثمان خان صافی و از کوهدامن و کوهستان میربچه خان و میر غلام قادر اوپیانی در رأس مردم و مجاهدین قرار گرفتند و بر سپاه انگلیس تاختن آغازیدند. ملا مشک عالم اندری، عصمت‌الله خان جبارخیل نیز با جنرال همدست شدند. ملا مشک عالم که میگویند با ده هزار کس بحیث پیش آهنگ در سپتمبر 1879 روانه کابل شده و در برخورد اول شکست خورد، فردای آن که جنرال رسید با وجودیکه انگلیس‌ها از پشت سر از راه لعل‌اندر به رهنمایی مشکو خان پسر سرور خان لوانی خود را بر سر راه غازیان رسانیده بودند، توپ‌های شانرا از دست دادند و شکست سختی خوردند، چند فوج انگلیس که در کوه‌های اطراف مثل خواجه پسته و قرغه چون ذخیره گذاشته شده بود، هم مقهور غازیان گردیده کاری از پیش نبردند. خود جنرال رابرتس نیز که با سپاهیان زبده خود را تا اونچی‌باغبانان رسانیده بود، بازهم پس‌پای شد مینویسند:

«... و در این جنگ پسر آقای میر عباس – لالاشاه نام – که برادر پرویز شاه خان جنرال یغمانی کابل و از سادات [قزلباشیه] تشیع یغمان بود و به فتوای جهاد در جلو غازیان برضد انگلیس‌ها بیرق همت برافراشته بود و آحاد افراد را به جنگ ترغیب میکرد بدرجه شهادت رسید».[2] شکستی‌ها به سوی شیرپور در گریز شدند در همین وهله چیزی نمانده بود که رابرتس در دهمزنگ بدست بیفتد.

---

[1] ص 124 عین الوقایع، ریاضی

[2] ص127 عین الوقایع، ریاضی

سردار ولی محمد نامرد لاتی که از حکمرانی کابل بر کنار و حاکم بلخ و بامیان مقرر شده بود با دوصد نفر افراد خود بعزم رفتن بلخ سر رسید و با اسلحهٔ ثقیله توانست رابرتس را از مهلکه نجات و به شیرپور برساند! غازیها میخواستند در همان تنگ غروب به "تخت شاه" روی آورند، اما از آن روگردان شده از دامنهٔ هندکی از پشت دروازهٔ دهمزنگ به سوی علی‌آباد روی آوردند و در کوه زیارت شاه مردان (سخی) با لشکر و توپخانهٔ انگلیس روبرو شدند. انگلیس‌ها با وصف برتری اسلحه و تجهیزات از قبیل توپهای آتشبار و سواره آماده، در برابر عزم و اراده و ایمان مذهبی ایستادگی نتوانسته، میدان را گذاشته پس بطرف شیرپور گریختند و آنرا سیم خاردار گرفته و هیزم بسیار افروختند و در پشت خرمن آتش، توپهای خود را تعبیه و به آتشباری پرداختند. انگلیس‌ها چنان وانمود میکردند که هردم برای شان از بیرون کمک میرسد، عساکر داخل قشله را ملبس ساخته و پس و پیش میکردند. اگر درهمین وقت مبارزین به ضعف دشمن پی می‌بردند و قشله را زیر ضربه میگرفتند عکه به تکه نمیرسید و بسرنوشت سال 1841 روبرو میشدند! در همین زمان پیوسته اعلان میکردند، جنگ برای شش روز اطراق – (آتش بس) مردم ایله جاری این را باورکرده و بفکر اولجه افتادند. خانه‌های ولی محمد و محمد هاشم و سردار محمد کریم خان و سردار عبدالله خان مورد دست درازی قرار گرفت وعثمان خان تگاوی در جنگ کشته شده بود. قورخانهٔ بالاحصار هم چندین روز بود که آتش گرفته بود و می‌سوخت، خروارها باروت باقیمانده را به آب دادند که افغان‌ها از آن کار نگیرند!

قزلباش‌های ساکن چنداول و مرادخانی و دیگر جاها از ناموس خود دفاع و روزانه تعدادی افراد جنگی تحت ریاست امیر محمد پسر خانشیرین خان و تعدادی از افشار تحت ریاست محمد حسین خان و غلام حسن خان به کمک غازی‌ها در نقطهٔ کلوله‌پشته میرفتند و با انگلیس‌ها زد و خورد میکردند و انگلیس‌ها از اینکه چرا غازیهای گرسنه و برهنه را این مردم سر پناه، اقامت و معاش میدادند، در رنج بودند و پیوسته بدانها افتراء می‌بستند اگر بتوانند روابط بین همشهری‌ها را گل آلود کنند! بدبختانه در همین چند روز که غازیها پراکنده شدند، انگلیس‌ها باز به هرکوی و برزن به گردش در آمده هر جا یراق‌دار و جوان برومندی را میدیدند، بنام اینکه از جملهٔ غازی‌هاست، دستگیر کرده به شیرپور می‌بردند و فجیعانه میکشتند.

در ادامهٔ زد و خورد افغان و انگلیس هنگامیکه جنرال غلام حیدر خان چرخی در رأس غازیان لوگر بکابل رسید، بلافاصله به مجاهدین پیوسته، باهم قرار دادند تا همه جنگ آوران در 23 دیسمبر بر دژ محکم نظامی انگلیس در شیرپور بتازند. این مبارزین هرچند شجیعانه و پی در پی، موج سان بطرف قلعهٔ شیرپور به پیش میرفتند لمّی در کار بوده که به تلفات سنگین روبرو میشدند، بازهم به روی خود نیاورده از کشش و کوشش دست برنمیداشتند تا آخر کار به پراکندگی و سستی روبرو شدند و یکی دو نفر از سرکردگان در موقع حساس افراد خود را واپس کشیده رخنه و شکست در جبههٔ رزم ببار آوردند. اینها یکی زرپاچا خان دیگری محمد شاه خان سرخابی بود. نام محمد شاه خان مجاهد را نیز در این زمره که گویا پلان عملیات را به رابرتس فروخته باشد می‌برند، با سابقهٔ جهادی‌ایکه این

مرد دارد، اینگونه اتهامات بدو نمی‌چسپد. طرح چنین بوده که صبح روز حملهٔ بعضی دسته‌جات از طرف غرب دشمن را متوجه خود سازند و سپس دیگر رزمندگان توانمند یورش اصلی را از جانب شرق به دروازهٔ شیرپور برسانند و قلعه را متصرف شوند. نشانی آغاز ستیز، افروختن آتش در قلهٔ کوه بود که با دیدن آتشِ افروخته دلها به لرزه افتاد، اما انگلیس‌ها که مطمئن از کشف حال و از برخورد بودند، با گرفتن ترتیبات ضد حمله از قفس شیرپور بیرون شده، کمتر به سرگشتگی دچار گردیده و بزودی نقاط حاکمهٔ شهر را بدست آوردند. ظاهراً موقعیت نظامی شان استواری یافت. از قندهار و جلال‌آباد و جاهای دیگر سپاه کمکی رسیدن گرفت، اما بنیاد سیاسی و اجتماعی شان از همان اول برمنافقت مانده شده بود. در سطح بالای حکومت (در ذهن چند نفر از سرکرده‌های حزب توری) فکر تجزیهٔ افغانستان قبلاً راه یافته بود و حتی انگیزه لشکرکشی به افغانستان، جدا کردن قندهار از پیکر مملکت و الحاق آن به هندوستان بود. میخواستند زمام آنرا بیک نفر از سرداران خدمتگزار خود بسپارند! هرات را میخواهند لک بخشی کنند و به ایران واگذار نمایند، اما به شرایطی که صد فیصد در قید و بند انگلیس باشد! کابل و شمال را هم به یک نفرنامزد انگلیس پرست بسپارند که غیر مستقیم تمام مصالح مملکت را فدای مطامع و مقاصد انگلیس بنماید و آنقدر جور و آزار بر مردم بارکند و غایله بیافرینند که نفس‌ها در گلو خفه گردد و از گرده‌ها تسمه بکشد. قندهار را به سردار شیرعلی خان پسر مهردل خان میدهند و شمشیر مرصع در کمرش می‌آویزند تا در راه انگلیس! از نیام برکشد، اما از این سردار به گل مانده چیزی بور نمی‌شود!

هرات را به ایران که پیوسته طالب بوده و چندین بار هجوم‌های ناکام برآن آورده بود عرضه داشتند، اما ایران که زیر بار گران شرایط تباهگرانه نمی‌توانست قد راست کند، از این آویزه‌ای گوش چلان پرهیز کرد. سپاه انگلیس حالا بر آنند که در این مملکت حساس آنقدر درنگ نکنند که به سر نوشت 38 سال پیش گرفتار آیند، باید یکنفر خلاص‌گیر و چاکرمنش را به روی روز بیاورند، این مرد در سمرقند و تاشکند نقد و تیار بامید چنین روزی دقیقه شماری میکند. بعضی از افغان‌های خواب نما شده مثل سردار ولی محمد لاتی و چند دیگر که بپایمردی جهانخواران انگلیس میخواهند بر اریکه سلطنت تکیه زنند، آنقدر رسوا و بی مقدار و بدنام زده هستند که بادار شان نیز آنها را به حساب نمی‌آورد. انگلیس‌ها پیشنهاد مبارزین جمع شده در غزنی را بشمول حبیب‌الله مستوفی، شاه محمد، محمد جان‌خان وردک، ملا مشک عالم و غیره را در برقرار داشتن دوبارهٔ محمد یعقوب خان و یا محمد ایوب خان نمی‌پذیرند و فقط محکم چسپیده‌اند که هرطور می‌شود عبدالرحمن خان برسرکار آید.

درحالیکه روس و انگلیس با همدیگر ساز آمده‌اند. این جوره برخوردار چند سال پیش این مناطق را بین خود تقسیم و روسیه، افغانستان را منطقه حایل و بیرون از ساحهٔ تحت نفوذ خود شمرده بود، اما مسألهٔ شرقیه یا بالکان هوشش را برده و خیالاتی ساخته بود، حالا باز زیر دم و افسون انگلیس قرار گرفته است.

این مرد ذخیره را کافمن فرمانروای ترکستان روسی احضار و اجازهٔ رفتن به افغانستان میدهد.

تاجری در سر راه عبدالرحمن خان سبز می‌شود و طلاهای بسیار در دستش میگذارد، علی شاه مردان کمرش را در خواب می‌بندد، بگفتهٔ خودش (رؤیای صادقه!) گرد نامه (تعویذ) گریفن افسر و پیام آوران انگلیس بسراغش می‌آیند، خواهر عبدالرحمن خان (بوبو جان) به دست و پای افتاده با تماس با انگلیس‌ها او را به پادشاهی افغانستان بیا میگوید. مادرش از قندهار سررشته گرفته و واسطه کارخیر! می‌شود. مکاتبه از دو طرف به جریان افتاده تا حدیکه عبدالرحمن بخود خورده و در یکی از نامه‌های جوابیه‌اش عنوانی گریفن می‌نویسد «[...] *زنانه ایرا گذاشته* [...] *عمل کند*»!

عبدالرحمن شرایط انگلیس را - آنچه را از یعقوب خان میخواستند- پذیرفته معبرهای ستراتیژیک و روابط خارجی را نیز به انگلیس‌ها واگذار گردیده و تنها آزادی داخلی را تمام و کمال برای خود میخواهد و به مقصد دور و دراز خود میرسد.

20.2 کارزار میوند به سرداری ایوب خان پسر شیرعلی

محمد ایوب خان یکی از پسران امیر شیرعلی خان است که بیشتر با برادر خود محمد یعقوب در هرات گذرانیده، وقتی کار محمد یعقوب خان به تبعید از مملکت میکشد، از آنجا سرکشیده و مبارزه ضد انگلیس را شروع میکند. در بدو امر چند نفر از پروپاگندچیان انگلیس را که از کابل وظیفه گرفته آمده‌اند، مثل خان آقا جمشیدی، قاضی ملا عبدالحق و جهانداد خان[1] را بقتل رسانیده و با لشکر مجهز و جرار مرکب از افراد کابلی و هراتی که قبلاً بدست سپه‌سالار حسین علی خان با توپ و اسلحه ثقیل آماده شده بود، بعزم غزا با انگلیس‌ها روانهٔ قندهار شدند. وی با خود 26 عراده توپ برداشته بود. سردار محمد ایوب پیش از رسیدن عبدالرحمن بقندهار برایش چنین مکتوبی نوشت :«*ما هر دو در تبعید بسر میبردیم. من خورد هستم و شما کلان، با وصف این شما چنین رفتار کنید که ما هر دو در مقابل فرنگی همدست شویم. اگر چنین نمی‌کنید مرا بحال خودم گذارید. پیشنهاد من اینست: شما به ترکستان بروید که سهم پدر تان بود. اولاده عظیم خان کرم را بگیرند. کابل به یعقوب خان، قندهار به اولاده امین خان، گرشک هم به هاشم خان و هرات به من داده شود. من با کفار جنگ میکنم و اگر شما دوست من باشید یعقوب خان را از دست ایشان رها میکنیم ورنه خود را در این راه بر باد می‌کنیم. اگر شما با این پیشنهاد موافقت نکنید من بشما حمله نمی‌کنم اما اگرپیش بیایید آن کار خود شماست*» اما عبدالرحمن از جانبداری انگلیس دم زد و تکه‌شیرینی کرده ترتیبی داد که مکتوب بدست انگلیس‌ها بیفتد و بر مزاجِ ناوهاجِ انگلیس‌پرستِ او بیشتر پی‌ببرند!

سپاه ایوب خان، راه اسفزار و فراه می‌پیمود و مردمانی از ایلات و محالات بدانها می‌پیوستند تا

[1] ص 133 عین الوقایع، ریاضی

در ثواب جهاد شریک شوند!

در برابر این لشکر ملی، انگلیس‌ها سردار شیرعلی خان پسر مهردل خان چاکر نامدار خود را همراه با چند نفر از منصبداران خود به سرکوبی و رامگیری سپاه مجاهدین روان کردند، در کنار هیرمند در گرشک بهم رسیدند، سردار شیرعلی خان در"آب بازان" در سمت راست با اردوی سردار ایوب خان آماده پیکار شد، وقتی مردم فهمیدند این برخورد بین انگلیس و اسلام است، دست از همراهی کشیده به جانب محمد ایوب گرویدند.

20.2.1جمعیت ملا محمد علی قزلباش هراتی از میمنه

آخوند زاده ملا محمد علی از بزرگان قزلباش شیعهٔ هرات که از مدینه بعزم غزا خود را رسانیده، جمعیتی از میمنه و هرات برابر کرده بود به اردوی مبارزین پیوست. ایوب خان و هیأت ارکان حرب او تصمیم گرفتند که از کنار سنگر انگلیس‌ها گذشته، جانب قندهار بتازند. اما جاسوسان این خبر را رساندند و آنها هم یک ساعت پیشتر از لشکر ملی که از هرات آمده، دوباره راه قندهار گرفتند، آفتاب یکی دو نیزه بالا آمده بود که دولشکر گرد سپاه یکدیگر را در نزدیکی‌های میوند دیدند، انگلیس‌ها که اولتر آمده بودند، توانستند آب را در اختیار بگیرند. افغان‌های مبارز به کندن یک کاریز کهنه پرداخته و برآب دست یافتند و در آن روز گرم خود را سیراب نمودند. ایوب خان بمشورهٔ سردار شاه پسند خان در جای امن و مشرف بر سپاه برآمده به دادن قومانده پرداخت، دو طرف یگان رجزخوانی در قوت و توانایی خود خوانده روحیهٔ خودی را بالا و از طرف را پایین می‌آوردند. توپخانهٔ انگلیس‌ها به گلوله باری شروع کرد، اینطرف خطبه خوانی کرده و قسم یاد کردند، میدان جنگ را تا فتح از دست ندهند.

فریاد الله اکبر، دلها را به لرزه می‌آورد. توپخانه افغان‌ها هم به جواب آماده شد. رسالهٔ نظامی در سمت چپ، توپخانه در وسط و افواج پیادهٔ انگلیس در طرف راست موضع گرفته بودند. سپاه سواره و پیاده و توپخانه افغان‌ها هم دست بکار شدند، ملا محمد علی با آرزومندی جمعیت خود را بسیج میکرد. غازیها با حربه‌های متنوع خود مامور حمله به اردوگاه انگلیس از خارج شدند، گرد و خاک و دود توپ و تفنگ میدان را چندان با غبار آلوده ساخته بود که بفاصلهٔ ده قدمی کسی همدیگر را نمیدید. صدای یا چهار یار و یا علی مدد بلند بود و مبارزین با نیزه و شمشیر و تلوار به سپاه انگلیس حمله می‌آوردند و از کشته پشته می‌انداختند. غفور خان کلنل توپخانه با تهوّر بسیار خود را بطرف توپخانه مقابل انداخت، گلوله خورد و افتاد، اما افراد او توانستند به توپخانهٔ انگلیس برسند و آنها را خاموش سازند. نزدیکی‌های چاشت سپاه انگلیس رو به گریز نهاد، سرمکلین فرماندار توپخانهٔ انگلیس اسیر شد. همه جباخانه انگلیس که بر صدها شتر بار بود، بدست افغان‌ها افتاد. سپاه راهِ گریز پیش گرفته بودند، اما یک تعداد آن در یک باغ کمین گرفتند و موقع دادند دیگرانیکه زنده مانده بودند، به گریز ادامه

دهند. افغان‌ها این حرکت را یک مقابله پنداشته به مقاتله پرداختند و تا نفر آخر انگلیس را در این باغ از تیغ کشیدند. اول شعبان 1879،1297م.

دامنهٔ جنگ به قندهار کشیده شد، مستر لیپل گریفین و کلنل جان در قندهار به محاصره افتاده بودند. این واقعه وضع جنگ و قرارهای گرفته شدهٔ انگلیس‌ها را در مورد نگاهداری قندهار برهم زد:

- ایوب خان را مشارالیه ساخته با عبدالرحمن زودتر به فیصله رسیدند.
- از خوابیکه برای تجزیهٔ افغانستان دیده بودند، بیدار شده و دست کشیدند.
- بعدها حاضر شدند قندهار را هم به عبدالرحمن چاکر واگذار شوند.
- اردوی ستودارت و دیگر صاحب‌منصبان با سامان آلات ثقیلهٔ شان بطرف هندوستان روان شدند.
- جنرال رابرتس با شانزده هزار نفر زیر حمایت بیدریغ عبدالرحمن که سپاه کمکی همراهشان نموده و به تمام اهالی بین راهٔ کابل – قندهار سفارش کرده بود که چون انگلیس‌ها مملکت را ترک کرده ومیخواهند بطرف ملک خود رهسپارشوند، مزاحم شان نشوند.
- انگلیس‌ها برسم همیشگی بین قبایل ساکن غزنی و کوه پایه‌هایِ واقع در راه، نزاع و جنگ و جدال مذهبی و منطقوی براه انداخته و شیعه و سنی را مدعی هم ساختند تا آنها با خود بجنگند و سپاه رابرتس به آرامی بگذرد و مرد میدانِ میوند را از صحنه بیرون سازند!

جنرال رابرتس در 23 رمضان بقندهار رسیده و در 26 حملهٔ شدید بر دو نقطهٔ دمخواجه بر سپاه سردار ایوب خان آغاز کرد. پولهای کلان بین سرکردگان توزیع شد تا زمینه را برای جلب سپاهیان سردار به ترک میدان آماده سازند. در این حمله سپاه سردار ایوب خان پس‌پای شده و کارش به شکست انجامید. در مورد شکست سردار ایوب خان و رویهٔ او با انگلیس‌ها سخن‌های کم و زیاد گفته شده و از اینکه محاصرهٔ قندهار را عمداً و بالاثر مراجعهٔ انگلیس‌ها از طریق خانم حوا ،بیوهٔ سردار رحمدل، به درازا کشانیده و مکاتباتی رد و بدل شده باشد تا اصل مکاتیب بمیدان نیامده باشد، به صرف روایت فلان و بهمان نمیتوان اکتفا ورزید. آنچه مسلم است پیروزی چشمگیر سردار در جنگ میوند است که تاج افتخاری به سرو صولت مردانه او میگذارد. مکاتبه‌اش با امیر عبدالرحمن در شروع نبرد مؤید وطن پرستی اوست. اینکه دشمن مزوّر و در فریبکاری کهنه‌کار و جهان‌خوار است، شبهه‌یی نیست. ببینید چگونه حریف کهنه‌کار، پدر ایوب خان را فرار داده و برادرش را نفی بلد کرده و خودش را آواره ساخته و دمار از روزگار شیرعلی و اولاده‌اش کشیدند بر کسی پوشیده نیست!

فصل بیست و یکم

21 سیستان ـ مکران

با کاروان حله برفتم ز سیستان — با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان
با حلهٔ بریشم، ترکیب او سخن — با حلهٔ نگارگر، نقش او زبان
هر تار او به رنج برآورده از ضمیر — هر پود او به جهد جدا کرده از روان
این حله نیست بافته از جنس حله ها — این را قیاس دگر حله ها مدان

فرخی سیستانی

خراسان و سیستان سرزمین رستم دستان از اوایل اسلام مورد توجه زمامداران عرب واقع گردیده و در اواخر دورهٔ خلفای راشدین پای انداز گروهی سختگیر و کله‌شق و کوتاه‌فکران شمشیرزن بنام خوارج واقع گردیده است.

برای مردم جامعهٔ ما زیر القاآت امیر عبدالرحمن و پس‌کشک‌هایش چنین فهمانده شده بود که گویا افغانستان موجوده از قدیم و ادیم مملکتی خشکه بند بوده و به بحر راه نداشته است. اگر به نقشهٔ افغانستان بعد از هجوم دوم انگلیس نظر انداخته شود، یک خط میان‌بُرِ، مصنوعی، غیر واقعی و غیر طبیعی که از کوه ملک سیاه بطرف شرق تا حوالی ولایت قندهار حاضره بسیار نابجا کشیده شده، دیده می شود. این خطِ فرضی مرزی بنظر فرمانفرمای برتانوی هندوستان در 1893 توسط جنرال انگلیسی بنام "سر هنری مورتیمر دیورند" خط دیورند کشیده شده و عبدالرحمن امیر ملتخوار "افغانستان" با طمطراق آنرا صحه گذاشته و مملکت را از یک ناحیهٔ تاریخی پر ارزش و با اسم و رسم و شادی‌آفرین آن جدا کرده است. بریدن و انتزاع اینهمه معموره ها با نام سیستان بلوچستان و مکران و ده‌های دیگر از پیکرهٔ مملکت، داستانها و رؤیاهای غم انگیز دارد.

نویسنده خود را مکلف میداند شمه‌ای از تاریخ سیستان مکران بزرگ و از دست شدن آنها را - به بال کبوتر- هرچند که قرنی از آن گذشته، محض پرده برداشتن از یک واقعیت تاریخی - نه ادعای ارضی - یعنی "ارتباط تنگاتنگ سیستان با خراسان شرقی" بازگو و تحقیق نماید؛ و بر ضد استدلال جنرال گولد سمیت (هنگام حکمیت در مسألهٔ ایران وسیستان بلوچستان) که گوید: «*ایالت سیستان بدون تردید در زمانهای قدیم قسمتی از مملکت پهناور ایران بوده و پیداست که تا دورهٔ سلاطین صفویه باقی بوده است.*» واقعیت خلاف آنرا به میان می آرد، مبرهن است که ایران بمفهوم عام شامل همهٔ فلات است که خراسان شرق و غرب و دیگر استانهای بزرگ که در طی زمان از پیکر ایران بزرگ جدا گشته است، آنرا تشکیل میداده‌اند. ایالت بزرگ سیستان مکران در ردیف و پهلوی خراسان و مرتبط با آن بوده است و شرعاً و عرفاً به وارث بالفعل و بالتوکیل آن افغانستان میرسیده است. در مسألهٔ حکمیت

"سیستان ـ بلوچستان" طوری رندانه و غرض‌ورزانه عمل شده که مدعی و مدعی‌علیه کنار زده شده، به یکی کهرسی و از دیگری که صاحب واقعی بوده (افغانستان) ملک ـ بنفع انگلیس ـ ستانیده شده و مملکتی با سابقهٔ مسلّم تاریخی به روزگار سیاه خشکه‌بندی نشانده شده است. فاجعهٔ جدایی اینهمه آبادانی‌ها و دشت و دریا و کوه و کمر را در این نبشته اشارتاً به شرح خواهیم نشست. حالا لازم میداند بر "سیستان ـ مکران" و حواشی و محدودهٔ آن از ابتدای حرکات نظامی اسلام، جسته جسته اما کوتاه، نظر انداخته، روابط آنرا با دولتهای دوره های بعدی خراسانی تا از دست شدن آنها ذکر نماید.

21.1 در ابتداء گسترش اسلام

خلفای راشدین و بدنبال آن اموی‌ها و باز عباسی‌ها طی نشر و اشاعهٔ اسلام بر ایران زمین، بر آن شدند که مرکزی مناسب برای عملیات دوامدار خود بیابند. رأی شان بر سیستان و سیرجان (در کرمان) قرار گرفت. در دوران استیلاگری عرب، عناصری ملی چون طاهر فوشنجی، فضل بن سهل سرخسی در پی مرکزیت بخشیدن خراسان و قهرمانانی جهانگیر چون یعقوب لیث صفّار و برادرش عمرو لیث صفّار و ابومسلم خراسانی آزادگی و بزرگمنشی و عدالت پروری، خاصتاً استقلال طلبی را در سرلوحهٔ کار خود همی‌داشتند. حالا مملکت‌ها، شهرها و آبادیهایی می بینیم که پروین‌وار در جوار همدیگر قرار داشته و مردمانشان شریک و همباز در زندگی مادی بوده و در مسایل معنوی، مشترکات قوی با هم داشته اند، مثل سیستان در اطراف و نواح آن: بلوچستان، کیچ و مکران، بُست، طاق، رُخج یا رخّد (قندهار امروزی) غزنی، گردیز، زابل، زِرِه، زَرَنگ (پایتخت سیستان)، زمین‌داور، فراه، قصدار، کرمان، قهستان، جیرفت، بولان، شال (کویتهٔ امروز) رون و چول، غور، غرجستان، پنج پور (تحریف به پنج گور)[1] ، سند، دیبل حتی شهرهای بزرگ خراسان، چون کابل، بلخ و بامیان در شرق؛ هرات ، مرو، نسا و ابیورد در غرب؛ بخارا و سمرقند در پار دریا در شمال؛ و خود سیستانات در جنوب که بر شمردیم، پیوستگی‌های سفت باهم دارند. اینها مجموعهٔ هستند بسته و پیوسته، چون هفت اورنگ مهین و هفت اورنگ کهین در گوشه‌ای از آسیا و بر مثال پلی میان فلات ایران و هندوستان که راه بحر جنوب یعنی بحر مکران بسوی خراسان و آسیای مرکزی را از طریق سواحل مکران تأمین میکرده است. منظور از ارائهٔ این مطالب، ثبوت این مدعاست که منطقهٔ سیستان و بلوچستان و مکران تعلق و چسپندگی و پیوند شان با خراسان بزرگ، گذشته از تعلقات چند هزارساله‌ای که در شهنامهٔ جاوید، شهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ثبت گردیده، در همین دورهٔ اسلامی سابقه‌ای بیشتر از هزار سال دارد.

حالا از حرکاتیکه بالای سیستان و مکران از دورهٔ خلفای راشدین صورتگرفته و قسماً به برخورد و مقاومت عناصر محلی و ملی روبرو گردیده، تا زمانیکه قدرت و اداره مستقلاً بدست

---

[1] در غالب صفحات تاریخ سیستان و بعضی دیگر، در فصول مربوطه، پنج پور نوشته شده است.

مردمان محلی رسیده، به اشارتی کوتاه بسنده میکند:

به روایت تاریخ یعقوبی «*ابوبکر، عثمان بن ابی‌العاص را فرستاد و عبدالقیس را بهمراهی او فرا خواند. پس با لشکری رهسپار توّج گردید و مردم آنجا را اسیر گرفت و مکران و ماورای آنرا فتح کرد.*»[1]

در زمان خلیفهٔ دوم عمر در سال 23 هق به زیر فرماندهی حکم بن عمرو تغلبی، مکران دوباره به جنگ گشوده شد، اما چون آنجا را سرشار از ثروت نیافتند پیش نرفتند.[2]

در دوران خلیفهٔ سوم عثمان و چهارم علی: امرایی بر شهرهای خراسان و کرمان و سیستان و مکران تعیین میکردند، اما در پی آن بپاخیزیهایی رخ میداد. در آخر همین دوران تعداد زیاد خوارج در سیستان و بلوچستان و مکران راه یافته و طی کارنامه‌هایی در مخالفت با اموی و عباسی خشونتهایی ببار آورده بودند.

باری قیام مردم کرمان و سیستان را عبدالله عامر بفرمان عثمان آرام کرد و عامل وی تا زابلستان و کابل پیش رفت. همدران وقت عبدالله عامر، ربیع ابن زیاد را به سیستان روان کرد. جنگ مغلوبه در گرفت، هر دو طرف به صلح گراییدند، به نبشتهٔ تاریخ سیستان «*صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه‌ها ساختند بر شد [ربیع] بر آنجا بنشست؛ ربیع مردی دراز بالا و گندم گون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران ابن رستم او را بر آن حال بدید و از کشتگان بازنگرید و یاران را گفت که میگویند اهرمن به روز فرادید نیاید اینک اهرمن فرادید آمد که اندر این هیچ شک نیست. ربیع پرسید که او چه میگوید؟ ترجمان بازگفت، ربیع خندید بسیار.*»[3] اما مردمان بُست با ربیع جنگیدند، کشته و برده بسیار دادند.

در زمان علی، مهلّب یکی از متهوران که به سپه‌سالاری رسیده بود، فتح‌های بسیار کرد. وی از قندابیل نزدیک کلات بلوچستان غنایم بسیار بدست آورد.[4]

در دورهٔ اموی‌ها با رویکار آمدن معاویه ابن ابوسفیان خلافت ظاهراً انتخابی غیر وراثتی به پادشاهی و حاجب و دربان داری تغییر شکل یافت و هدف جهاد در ترویج دین سادهٔ اسلام بر مبنی عدالت و نِصفَت، خدشه برداشت و زیادتر به گردآوری ثروت و کنیز و غلامسازی اسیران و بهرمکشی از ایشان پرداخته شد. هزاران کنیز و غلام از این پرگنهٔ گسترده در مزرعه‌های شخصی خلفا بکار

---

[1] ص 14 ج 2 تاریخ یعقوبی، یعقوب، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی

[2] ص 23 – 24، ف 630، تاریخ الکامل، **ابن اثیر** علی بن ابی الکرم جزری

[3] ص 42 و 43 تاریخ سیستان، ویرایش جعفر مدرس صادقی نشر 1373

[4] ص 47 تاریخ سیستان

گماریده می شدند. تقرر حاکمان بر سیستان از بزرگان و معتمدان ادامه می یافت و عوارض و مالیات چاقتر گرد آوری و به دمشق فرستاده میشد.

در سال 53 هق در دورهٔ معاویه،عبیدالله زیاد ابن ابیه والی خراسان تعیین شده بود. او برادرش عباد را بوکالت سیستان فرستاد. عباد به کابل و قندهار برای جنگ رفت. ابن مفرّغ شاعر در سیستان بود و از رویهٔ عباد و زیاد ناراضی! و آنها را هجو میکرد. خواستند او را زبون و بیچاره بسازند، کباب و شراب خوراندند. مرد مست شد و به اسهالِ سیاه گرفتار آمد. کودکان کوی دنبال او افتادند و بزبان پارسی میگفتند چیست این؟ چیست این؟ او به پارسی جواب میداد: «*آب است و نبیذ است، عصارات زبیب است، سُمیّه روسپیذ است.*» (سمیه زن بد کاره و مادر زیاد و عباد بود) میگویند اولین شعر بزبان فارسی این بوده است.[1]

احتمالاً در سال 63 هق عبیدالله ابن ابی بکره را به سیستان فرستاده بودند و او به بُست و رُخّد و کابل شد و با رتبیل جنگ کرد و آخرش صلحی در میان آمد.[2] حوزهٔ سند و کابلستان از مرکز سیستان زیر ضربهٔ اعراب قرار میگرفت که داستانهای کشالهدار دارد و از حوصلهٔ این مقال بیرون است.

21.2 سیستان در دورهٔ طاهریان

طاهر فوشنجی که از سرداران خراسانی عرب دیده و معروف به ذوالیمینین بود، برای رفع اغتشاشهای رونما شده در خراسان، از بغداد به حکومت خراسان و ماورالنهر گماریده شد. ساحهٔ حکومت او شامل سیستان، بلوچستان و کرمان نیز بود. یکی از مردان نامی در این مقطع از زمان، بنام "حمزه" داستانی دارد که از زبان نویسندهٔ تاریخ سیستان شنیده بهتر!

«حمزه ابن عبدالله از نسل زوّ تهماسب، مردی بزرگ بود و شجاع و از "رون و چول"[3] *سیستان بود [...]. خوارج بیامدند به در قصبه و حفص ابن عمر ابن ترکه متواری شد و حمزه بامداد برغلس (شبیخون وار) به در شهر آمده بود. بانگ نماز بسیار اشنید از این شهر که آنرا عدد و احصاء نبود. عجب ماند آخر گفت باز گردید که بر شهریکه اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند،شمشیر نباید کشید. به حلفاباد فرود آمد و رسول فرستاد که من با عامّهٔ شهر حرب نخواهم کرد. خلیفت سلطان را گوی بیرون آی تا حرب کنیم. پس حمزه مردمان سواد سیستان را گفت هیچ نخواهم و نستانم- و از آن روز*

[1] ص 51 تاریخ سیستان

[2] ص 78 تاریخ سیستان

[3] ص 81 تاریخ سیستان

تا این روز به بغداد بیش از سیستان دخل و خرج نرسید.»[1]

21.3 سیستان در دورهٔ صفاریان

مؤسس این سلسله یعقوب لیث صفار است که او را آبادگر غزنی و فزونی بخش سیستان - مرکز فرماندهی امپراتوری صفاری- میدانند. وی پسر بچه‌ای پهلوان و رویگر بود که به دستهٔ عیّاران پیوسته و سرآمد و سرکردهٔ آنها برآمد. دیری نگذشت که بالاثر برازنده‌کاری‌هایش به سپه‌سالاری رسید و با همت مردانه‌اش امارت سیستان بر او راست شد. وی فکر تند سیاسی داشت و بالفطره یک اداره‌چی ماهر بود. وی طی زد و خوردهای پی در پی، زنتبیل از کابلشاهان و مطوّعه از قندهار را درهم شکسته با خوارج دست و پنجه نرم کرده و شاخ مشایخ شان را شکسته، باری حمزهٔ خارجی وقتی با عده و عُدهٔ خود (سی هزار سپاهی مجهّز) با یعقوب صفار گلاویز شد از عهدهٔ مقاتلهٔ جوانمرد سیستان نتوانست بیرون شود.[2]وی صالح بن حجر را در بُست پس زده، هرات و پوشنگ را گرفته و کرمان و شیراز را مطیع ساخته، نیشاپور را از دست طاهریان بیرون کشید. یعقوب با تلاش و رویارویی جنگی، توانست بیشترین حصص خراسان و سیستان و عراق و فارس را مسّخر بسازد. یعقوب آنقدر شجاعت و کفایت از خود نشان داد که همهٔ سرکشان و داعیه‌داران اطراف و نواحی خراسان و سیستان به اطاعت او در آمدند. نویسندهٔ تاریخ سیستان از زبان یکی از سپه‌سالاران، سلحشوری و آزادگی یعقوب را چنین می ستاید: «*با این مرد به حرب هیچ نیاید - که سپاهی هولناک دارد. از کشتن هیچ باک نمی دارد و بی تکلّف و بی نگرش، همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند - گویی که از مادر حرب زاده اند* [...] *و مردی جِدّ است و شاه فنون و غازی طبع.*[3] [...] *پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی* [عربی] *چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد ابن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود - که تا پارسیان بودند،سخن پیش ایشان به رود باز گفتندی، بر طریق خسروانی.* [...] *چون یعقوب زنتبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و پارس او را دادند، محمد ابن وصیف این شعر بگفت:*

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام — بنده و چاکر و مولای و سگانند و غلام
ازلی خطّی در لوح که ملکی بدهید — به ابی یوسف یعقوب ابن لیث همام
به لتام آمد زنبیل و لتی خورد به لنگ — لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
عمر عمّار تو را خواست و زو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام

[1] ص 82 تاریخ سیستان

[2] ص 526 ج 2 تاریخ یعقوبی، یعقوب

[3] ص 106 تاریخ سیستان

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار تن او سر او باب طعام[1]

بسّام کرد از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب آمده بودند. چون طریق وّصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند:

عمر ز عمّار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن و بر جان خویش گشت به عالم تن او در الم
مکّه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
هرکه در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم»[2]

باری یعقوب روی به بلخ آورد و بر شهریکه حصار و کهن دژِ استوار داشت به آسانی دست یافت. نیشاپور و هرات هم در 253 هق گرفت و «*مردمان هرات را نیکویی کرد زیرا شیعت یعقوب گشته بودند از پیش و دل بر او نهاده*»[3]

یعقوب صفار پیش از اینکه با عمّار، یکی از صولتمندان خوارج گلاویز شود نظر خود را نصیحت وار چنین بیان داشته بود:

«*اگر باید که سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سر بدر کن و بر خیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان فراکس ندهیم و اگر خدای نصرت کند بولایت سیستان اندر بیفزاییم.*»[4] و بهتر از آن کرد که گفت.

یعقوب لیث صفار در خاتمهٔ کار، خلیفهٔ بغداد المعتمد را نشانه گرفت. با سپاهی کوهپیکر برای برانداختن او جانب اهواز حرکت کرد، اما در نبرد هرچند بر او برتری داشت، آنها دهانهٔ آب را کشادند و ناگهانی او را به عسرت انداختند. بسوی جندی‌شاپور رفت و به مرض مهلک مرگ گرفتار آمد و در آنجا سر به تیرهٔ تراب گذاشت. به نبشتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان: «*یعقوب هفده سال و نه ماه امیری کرد و خراسان و سیستان و کابل و سند و هند و پارس و کرمان، همه عمّال وی بودند و به حرمین خطبهٔ او را همی کردند، هفت سال و از دیگر جایها، اندر اسلام، همه طاعت و فرمان وی پیدا همی کردند و از دارالکفر هر سال او را هدیه ها همی فرستادند و "ملک الدنیا" همی نبشتند او را به*

---

[1] ص 107 تاریخ سیستان

[2] ص 107 تاریخ سیستان

[3] ص 110 تاریخ سیستان

[4] ص 102 تاریخ سیستان

روزگاری دراز و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصه ها بودی.»[1]

در دورهٔ عمرو برادر یعقوب شروع از 266 هق تمام مناطق تحت سیطرهٔ صفاری بعلاوه ممالک جبال به او واگذار شد. به نبشتهٔ تاریخ سیستان «*و عهد نو بر عمل حرمین و بغداد و پارس و کرمان و سپهان و کوه‌ها* [ممالک جبال] *و گرگان و طبرستان و سیستان و هند و سند و ماورالنهر*»[2] از طرف خلیفه معتمد برایش رسید و خراسان سراسری طور طبیعی و مسلم جزء اقطاع عمرو می بود. عمرو در نگهداری این ساحهٔ گسترده از تلاش باز نمی‌ایستاد و شورش‌ها را غالباً موفقانه فرو می‌نشانید.

باری میان عمرو و خلیفه "موفق بالله" شکر آب شد و نامش را از خطبه انداختند، اما در زمان "معتضد بالله" دوباره نامش را نوشتند و ولایت پارس و کرمان و خراسان و زابلستان و سیستان و کابل و شرطه بغداد را بنامش خطبه کردند. در همین زمان در بخارا و سمرقند اسماعیل بن احمد سامانی فرمانروایی داشت و عمرو که آنجا را میخواست جزء فرمانروایی اش باشد، از خلیفه تلبیست و معتضد بنام هردو پادشاه لوا فرستاد تا هر دو در جنگ شوند. جنگ بنفع اسمعیل پایان یافت.

نوت: کتاب تاریخ سیستان که در قرن پنج نوشته شده و سبک نویسندگی آن دوران را خوب میرساند، نزد ما بحیث یک مرجع با اعتبار بشمار رفته و از آن استفادهٔ بایسته کرده‌ایم. کتاب پر است از داستانهای تاریخی، بگیر وبستانها، رفت و آمدها، لشکر کشیها، داد و گرفت‌ها و اختلاط و امتزاجها بین ممالک خراسان و سیستان. اینک نام آن جاهاییرا که زیادتر نویسنده بکار برده بر میشماریم: سیستان، مکران، بست، رخد، بولان، هرات، فراه، زمین‌داور، هیرمند، کابل، گردیز، غزنی، کرکوی، سند، قندابیل، پنجپور، کفچان، هند، گرگان، والشتان، رامهرمز، زرنگ، قصدار، کشمیر، کرمان.

آشنایی با این جای‌ها خاطره انگیز است!

21.4 سیستان در دورهٔ سامانیان

برادران سامان‌خدا که از سال 205 در بعضی شهرهای ماورالنهر و هرات حاکم بودند در اثر تلاش‌های کارساز شان در سال 287 بر عمرو لیث صفاری غلبه کرده و یک امپراتوری وسیع از ماورالنهر گرفته تا خراسان بزرگ، سیستان بزرگ و کرمان و پارس و ممالک جبال را بزیر نگین پادشاهی شان آوردند. اسماعیل هرچند بر عمرو صفاری چربیده و او را اسیر گرفته بود، روا نمیداشت برهمزن و از پا فگنندهٔ سلطنت با نام و نشان صفاری سیستان باشد. قرار بود بیست ملیون درم به

[1] ص 120 تاریخ سیستان

[2] ص 121 تاریخ سیستان

مرکز خلافت در بغداد روان کنند و عَمرو آزاد گردد. از طرف دولتمردانِ نو به حکومت رسیدهٔ سیستان بهانه تراشی و گاهگیری شروع شد.

با سوقیات ناکام بر بخارا بر این داستان انتباهی کمی می افزاییم:

در 285هق در دورهٔ سامانیان که بخارا در اوج بالندگی است، چند گروه در خوارزم گرد آمدند و برای برانداختن دم و دستگاه سامانی سپاه آراستند، اما زیر آفتاب سوزان در روزهنگام نتوانستند از بیابان بگذرند. چندی صبر کردند، هوا که بهتر شد از جیحون گذشته بطرف شرق راندند. در این حال اسماعیل سامانی از شهر بیرون آمده و گفت: «*باز گردید و حرب نباید!*»[1] بار دیگر با دریافت فرمان دوجانبه و جنگ اندازانهٔ معتضد، خلیفهٔ بغداد، با سپاهیان بیشتر برای براندازی روی به بخارا نهادند. شاید ناشان بودند که در برابر پایداری مردانه سامانیان، کاری از پیش نبرده، چند تا از امراء شان کشته و زعیم نامدارشان (عمرو لیث) به اسارت در آمده بود. شکستی‌ها روی به شهرهای خود گذاشتند. اولتر به هرات جمع شدند و از آنجا راه سیستان در پیش گرفتند، و سیستان نیز با ماورالنهر یکجا بزیر فرمان سامانیان استوار شد. طاهر پسر محمد ابن عمرو لیث در رأس قرار گرفت. در این وقت خزانه پرو پیمان و انباشته از ملیونها درهم و دینار نقد و لوازم حربی و غیره بود، اما نه بدرد خور صاحب آن که در اسارت گیر افتاده است. طرفه اینکه فدیه رهایی عمرو را بیست ملیون درم راست کرده بودند. باز به ده ملیون رسید. اما بازماندگان نامرد پیش خود کنکاش کرده گفتند: "صلاح ما و تو نیست که او را خلاص باشد![2] " برای عمرو نام آور گویی محنت و فلاکت رخ نموده بود که بجای فرستادن درم و دینار، وصّیف سکزی دبیر این چند بیت را میفرستد!

کوشش بنده سبب از بخشش است	کار قضا بود تو را عیب نیست
بود و ببود از صفت ایزد است	بنده ی درمانده ی بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشـــــد زوال	کار جهان اول و آخر یکی است

از جانبی بین طاهر لیث (از نواده‌های لیث که در 296هق میزیست) و طاهر در بست و رُخّد و کش و فراه زد و خوردهایی در گرفته و آخر به فرمانروایی لیث راست شد. هم دراینزمان مردی از غلامان یعقوب بزرگ بنام سُبکری که از وجاهت و زیبایی، باری آقای خود را مفتون کرده بود و آن مردِ عفیف شهوت خود را کشته، غلام را خواست تا از خود دور کند به فروشش انداخت، اما در اثر عذر و لابه بحال خویش گذاشته شده بود. پس از سالها که موی رویش سفیدی آورد، به حکومت فارس نصب کرده شد. در این روزگار او مرد میدان است و با امیرالمؤمنین (مقتدربالله) ساخته و در شکن بازماندگان صفاری برآمده، از جمله طاهر لیث را در بند آورده و به بغداد فرستاد تا به سرنوشت

[1] ص 133 تاریخ سیستان

[2] ص 135 تاریخ سیستان

عمرو گرفتار آید. مردمان سیستان و زابلستان غمگین گشته و گفتند: *«ما بر عهد طاهریم مخالفان را فرمان نداریم.* [...] *و مالها از بست و رخد و کابل گشاده گشت بر لیث علی و لیث علی بیستگانی* [تنخواه] *و عطا همی داد و سپاه بر او جمع شد و خلاف سبکری پیدا کرد»*[1] در این کشمکش لیث ابن علی بر سبکری پیروز برآمد و در 297 هق استخر را تسخیر کرد، اما وقتی خلیفه المقتدربالله بنای دست اندازی کرد، لیث پس پای شد و به اسارت افتاد و سروکارش به بغدادِ بیداد کشید. بعد از این کار سیستانات بدست ابوعلی پسر لیث علی افتاد و مردم او را در سیستان و بست و کابل و غزنین خطبه کردند. حالا مقتدربالله باز مثل پدران خود دست به درز اندازی زد و از احمد ابن اسماعیل ابن احمد زعیم خراسان بزرگ خواست سپاه به سیستان بفرستد. او هم سپه‌سالار مشهور خود حسین ابن علی مرو رودی را که به مذهب اسماعیلی نامبردار بود به سیستان فرستاد. جنگهای سخت در گرفت و کسان دیگر مثل ابراهیم بستی هم بیرون شده بود و حال و احوال سیستانات درهم و برهم گردیده و مردم به تنگ آمده بودند و چشم شان به رحمت و دلاسایی و آمدن سامانیان در راه بود. به نوشتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان:

«مردمان به رباطها و جای‌های مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان تا روزی بامداد برخاست. هیچکس را خبر نبود. وقت صبح آواز طبلها آمد از سوی خاستان احمد ابن اسماعیل بود که از هری رفته بود که به سیستان آید. به فراه، خبرِ بُست بشنید که محمد ابن علی آنجا چه کند، راه بگردانید. مردمان نگاه کردند: کلاه های سیاه دیدند. مردمان شاد شدند - که آنگاه لشکر خراسان عادل بودند. چون خبر نزدیک محمد ابن علی رسید اندر وقت فرمان داد تا پول [پل] *بُست ببریدند. آب بسیار بود و راه گریز بر گرفت با سپاه که باو بود. مردمان پولان سپاه احمد ابن اسماعیل را و او را بگذاشتند و به بُست اندر آمد* [...] *و احمد ابن اسماعیل به لب هیرمند فرود آمد و عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترید.»*[2]

21.4.1 خواطر خواهی از شهریار سجستان

اختلاط و امتزاج و نیک‌بینی بین سیستانیان و خراسانیان تا حدیست که امیر خراسان (نصر بن احمد) در بزم شادی خود بیاد یکی از شخصیتهای والا و سترگ سیستان می افتد و مجلسیان جام خود را به نامش بلند میکنند. رودکی شاعر پایه یک جهانی در همان بزم قصیدهٔ بلند بالا و سخت با آب و تاب میسراید و نویسندهٔ زبردست تاریخ سیستان داستانرا چنین مینگارد: *«امیر خراسان یک روز شراب همی خورد و گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر بوجعفر را بدیمی. اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه‌ی مهتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت و بخورد و همه‌ی*

---

[1] ص 155 تاریخ سیستان

[2] ص 159 تاریخ سیستان

بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سه یکی [شراب] به او رسید، جام سه یکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده کنیزک ترک، همه با حُلی و حُلل و اسبان و کمرها، نزدیک وی فرستاد به سیستان و آن روز بر زفان [زبان] امیر خراسان برفت که "اگر نه آنست که امیر بوجعفر قانع است بانه آن دل و تدبیر و رای و خرد که وی دارد، همه‌ی جهان گرفتستی" و رودکی این شعر اندر این معنی بگفته بود و شعر اینست:

مجلس باید بســــــاخته ملکانه	از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده ز هر سو	ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامه ی زرین و فرشهای نوآیین	شهره ریاحین و تختهای فراوان
یک صف میران و بلعمی بنشسته	یک صف حرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه بنشسته	شاه ملوک جهان امیر خراسان
ترک هزاران بپای پیش صف اندر	هریک چون ماه بر دو هفته درفشان
باده دهنده بتی بدیع زخــــوبان	بچه ی خاتون ترک بچه خاقان
چونش بگردد نبید چند به شادی	شاه جهان شادمان و خرّم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم پری روی	قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
زان می خوشبوی ساغری بستاند	یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون	گوید هریک چومی بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد ابن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عــــــدل و آفتاب زمانه	زنده بدو داد و روشنایی کیهان
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز	دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمرو ابن لیث زنده گشت بدو باز	با حَشَم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست	زنده بدوی است نام رستم دستان[1]

[...] این قصیده بسیار دراز است و شاید بین سالهای 325 تا 330 هق سروده شده باشد، در اینجا کوتاه از آن گرفته شده است.

از شخصیتهای با نام و نشان سامانی که به شغل اداری سیستان گماریده شده بودند، سیمجور معروف بود که بحیث امیر در بُست و دیگر جاهای سیستان توظیف گردیده بود که کارستانها دارد. از جیهانی‌های عالم و فاضل، ابو منصور جیهانی در بست و سیستان کارهای اداری از پیش می برد، بوعبدالله جیهانی وزیر هوشمند نصر بن احمد، رسولان سیستان را پذیرایی کرده بود.[2]

[1] ص 179 تاریخ سیستان، رودکی، سرایندهٔ این قصیده ده هزار دینار جایزه دریافت داشته است.

[2] ص 166 تاریخ سیستان

21.5 سیستان در عهد غزنویان

تکیه گاه بیشتر دولتمردان غزنوی به سرزمین‌های آباد مثل غزنه، سیستان و بُست و زمین‌داور، رُخّد و مکران و حول و حوش از آنست که مردانی چون محمود و مسعود و اولاده، پرورده و بارآمده و دلدادهٔ این سرزمین‌ها بوده اند. در دوران حکومتداری سبکتگین در دورهٔ اول (از 366 تا 422) و چه دورهٔ دوم (از 422 تا 552هق) این مناطق از متصرفات عمدهٔ شان بشمار میرفت. ساحهٔ حکومتداری غزنوی‌ها کم کم تمام رقبهٔ پُر گز و برِ خراسان بزرگ در دورهٔ سامانیان را در بر میگرفت، اماغزنوی‌ها با جهانگیریهای خود در هند، مناطق بیشتر تصاحب کردند که ذکر نامشان از حدود این نبشته بیرون است. در حدیثِ دلدادگی به مناطق مورد نظر می بینیم وقتی محمود در 401هق از زمینداور و بُست به عزم گرفتن غُور براه می افتد، پسران خویشرا در "زمین‌داور" نزد خانوادهٔ غلام خود ینالتکین (بایتکین) که حالا سمت ولایت آنجا را دارد میگذارد. آنها شاهد خاطره‌ها از بازیهای کودکانه بر در و بام، بدنبال طاؤس دویدنها، افتادنها و پذیراییها دارند که چند جمله شاهد مقال از نویسندهٔ چیرهدست تاریخ بیهقی عاریه میکنیم: «*و ایشانرا* [مسعود و محمد و یوسف] *آنجا بدان سبب ماند که زمین‌داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتکین پدرش رضی‌الله عنه وی را داد آن ناحیت بود و جدّ مرا که عبدالغفارم ـ بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند بخانه بایتگین زمین‌داوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود ـ فرمود تا بخدمت ایشان قیام کند و آنچه بباید از وظایف و رواتب ایشانرا راست میدارد و جدهٔ مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن‌خوان و نبشتن دانست و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز بسیار یاد داشت و با این چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی‌ها بغایت نیکو و اندر آن آیتی بود پس جد و جدهٔ من هر دو بخدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند که ایشان را آنجا فرود آورده بودند.*[1] [...] *و من سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی و خدمتی کردمی چنانچه کودکان کنند و بازگشتمی تا چنان شد که ادیب خویش را که بسالمی گفتندی امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بباید آموخت، وی قصیدهٔ دو سه از دیوان متنبی وقفاً نیک مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم.*»[2] و بارتباط سیستان می نویسد: «*بدان وقت که میر محمود سیستان بستد و خلف بر افتاد، با خویش صدو سی طاؤس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به زمین‌داور و در خانه‌های ما از آن بودی، بیشتر در گنبدها بچه می آوردندی و امیر مسعود ایشانرا دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدیم. بخانهٔ ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.*»[3]

---

[1] ص 111 تاریخ بیهقی، بیهقی

[2] ص 112 تاریخ بیهقی، بیهقی

[3] ص 113 تاریخ بیهقی، بیهقی

در مورد مکران داستان دیگری از همین نویسنده بازگو میکنیم. در دورهٔ امیر سبکتگین مردی بنام "معدان" والی مکران بود که در دورهٔ محمود وفات یافت. در بین دو پسرش بر سر قدرت کشمکش خونین افتاد. یکی از آنها "عیسی" بر سر قدرت ماند و دیگری "بوالعسکر" شکست یافته و نزد محمود غزنوی به غزنی آمد. عیسی به دست و پای افتاد و عریضهٔ خدمتگذاری و باجدهی عرضه داشت: «*امیر محمود رضی الله عنه احابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهاد و مکرانیان را باز گردانیدند و حسن سپاهانی ساربان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار را بیارد و خلعتی سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با حملهای مکران و قُصدار.*»[1] مورخ نامور ما جناب بیهقی داستان بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر را در دورهٔ امیر مسعود، گرم و دلپذیر نوشته است: که گویا امیر دو کیسهٔ زر برای دلجویی و رهایی از تنگدستی آنها میفرستد اما «*مرا گفت بستان، در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است. بو نصر را بگوی که زرهاست که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقهٔ که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد. ازین فرماییم، و می شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتی حلال خرند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم. من کیسه ها بستدم و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت خداوند این سخن نیکو کرد. شنوده ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند و بخانه بازگشت و کیسها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم. زر و وبال این چه بکار آید. بونصر گفت ای سبحان الله، زری که سلطان محمود بغزو از بتخانها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود در غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها برطریق سنت مصطفی هست علیه السلام یا نه بهیچ، من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم. گفت اگر تو نپذیری بشاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن بقیامت مرا باید داد، بهیچ حال این بعهده قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان گفت زندگی خواجه عمید دراز باد علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی دانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده ام و من هم از آن حساب و*

[1] ص 243 تاریخ بیهقی، بیهقی

توقف و پرسش. قیامت بترسم که وی میترسد و آنچه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت «للاه درّکما، بزرگا که شما دو تنید» و بگریست و ایشانرا باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد میکرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر به تعجب بماند و چند دفعت شنودم که هرجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلتی را دام رزق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاهتر از پلاس. بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان!»[1]

در سال 451 رسولی بنام سلیمانی از نزد خلیفه القادربالله و القایم بامرالله به بلخ نزد امیر مسعود رسیده که او را پذیرایی پر از تجمل کردند. چون احتمال بر سر کار آمدن پسر خلیفه، القایم بامرالله میرفت باید منشور دولت تازه میشد و شرایطی نو منظور و موافقه میگردید، باید در منشور از ممالک آتی نام گرفته میشد: خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبهٔ حلوان و طبرستان و بارتباط شرایط باید سختی‌های راه حج هموار گردد، و «*با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشانرا هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطهٔ این خاندان، چنانکه بروزگار گذشته بود.*» موافقه شد که «*از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران [از راه بحر] قصد عمّان و قرامطه*[2] *را بر انداخته شود.*»[3] که در آنجا حاکمیت داشتند. خلعت‌ها و هدیه‌ها مشتمل بر نقد و جنس که سر به ملیون میزد نیز در عهدنامه گنجانده شده بود. ابو نصر مشکان سر دفتر دوران شرایط را به تازی و فارسی چون دیبا نبشته بود و نسخهٔ تازی نزد رسول و فارسی را امیر مسعود ستانیده و بلند و فصیح خواندن گرفت.

بعد از اینکه روزگار غزنویان در دورهٔ اول حکمروایی بپایان رسید، سلاجقه پا در میان نهادند و قسمتی از ممالک وسیعهٔ غزنوی و بیشتر از آنرا در تصرف آوردند. در این وقت ذوات و شخصیتهایی خوشنام و بدنام در "نیمروز " یا "سیستان" به پادشاهی رسیده اند که نه تنها در دورهٔ سلجوقیان بلکه با غوریان و خوارزمشاهیان همکاری و همدستی و در دورهٔ مغلان چه بسا که حرف شنوی داشتند.

21.5.1 شخصیت های برازندهٔ سیستانی در عهد غزنویان و بعد

شخصیتهای مورد نظر و برازندهٔ سیستانی را از صفحات 275 تا 285 طبقات ناصری و 627 تا

---

[1] ص 513 تاریخ بیهقی، بیهقی

[2] قرمط نام یکی از زعمای عُمّانی اسماعیلی بود که پیروان شانرا قرمطیان می نامیدند و خلفای بغداد آنها را بر نمی تابیدند و دشمن میداشتند. در فصل "اسماعیلیان" از آنها صحبتِ بیشتر شده است.

[3] ص 291 تاریخ بیهقی، بیهقی

628 حبیب السیر و 796 تا 799 تاریخ روضةالصفا کم و تُم برداشت کرده ایم:

طاهر بن محمد و تاج‌الدین ابوالفضل:

در دوران سلطنت سنجر سلجوقی یکی پی دیگر امور سیستان را به عهده داشتند و به آبادانی می پرداختند و رسوم مملکتداری بر پا میداشتند. تاج‌الدین در جنگهاییکه سنجر با مدعیان میکرد، سرآمد پهلوانان بود. در برخورد با گورخان آنقدر شجاعت و مردانگی نشان داد که در حال اسیری او را عزیز میداشتند و یک سال نگذشته آزادش کردند.

ملک شمس‌الدین:

این مرد پسر بزرگ تاج‌الدین ابوالفضل بود. وقتی بر مسند نشست رویهٔ خشن در پیش گرفت و نه تنها بزرگان سیستان از او زجر و آزار یافتند، که اعضاء مؤثر خانوادهٔ شاهی روی خوش ندیدند. در دورهٔ او دولت سنجری روی به افول گذاشت. چنین افتاد که ملک شمس‌الدین روزی از مولانا منهاج‌الدین پدر سراج‌الدین صاحب طبقات ناصری خواست که در بارگاه او مسأله گوید. مولانا منهاج مسألهٔ خارج گفت. اوحدالدین بخاری که مردی خود خواه بود گفت «*ما نکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم اما اینقدر بایستی که در بارگاه این چنین پادشاه مسأله خارج بحث گفته نشدی.*»[1] مولانا منهاج‌الدین چون دید که او سر سفاهت و بی‌ادبی دارد گفت: مولانا قوام‌الدین! قصه دراز نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی من ترا دیدم، مرا مسأله یاد آمد، قوام‌الدین از این جواب بشکست و رخسار ملک از خنده بشکفت و اوحدالدین بخارایی که حریف قوام‌الدین و در آنجا حاضر بود کیف کرد![2]

از شهامت ملک شمس‌الدین اینکه توانسته بود جلو غزان جنگاور را بگیرد.

ملک تاج‌الدین حرب محمد:

ملک تاج‌الدین پسر برادر شمس‌الدین پسر عزالملک بود و به عدل و داد مشهور. او به زیر سیطرهٔ غوریان در آمد و خطبه بنام آنها خواند. در 60 سالگی به حکومت رسید و 60 سال دیگر حکمرانی سسیستان کرد. وفات او در سال 619 اتفاق افتاده است. وی مورد ستایش گویندهٔ چیره‌دست دوران ابونصر فراهی یا به نوشتهٔ منهاج سراج: «*امام شرف‌الدین احمد فراهی بود.*»[3]

[1] ص 278 طبقات ناصری، سراج

[2] ص 278 طبقات ناصری، سراج

[3] ص 282 طبقات ناصری، سراج

اینک چند بیت بمناسبت فتح قهستان: از ابونصر فراهی

همایون و فرخـــنده بر اهل گیتی — مبارک رخ شاه فرخ نژاد است
شه نیم روزی و در روز ملکت — خجسته، هنوز اول بامداد است
از این حرب کاندر قهستان نمودی — جهانی پر از عدل و انصاف داد است
جهان کز تو شاد است حرب محمد — روان محمد از این حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت — ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خســـــرو — ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

شمس‌الدین بهرام شاه:

شمس‌الدین را یمین‌الدوله گفتندی. برای جلوگیری از کشتارهای قبایلی از هر قبیله جمعی را به گرو گرفته نزد خود نگاه میداشت. هرگاه قتلی در جایی واقع میشد، کلان قبیله را زیر بازخواست میگرفت و به گروگان تهدیدش میکرد. وی دو دفعه به قهستان بر اسماعیلیه‌ها حمله برد. چهار نفر فدایی در بازار نیم روز خود را رسانده و او را از میان بردند.

نصرة‌الدین بهرام شاه:

بعد از مرگ یمین‌الدوله، بزرگان "نیمروز" پسر مابینی او نصرة‌الدین را جانشین پدر کردند و پسر بزرگ او رکن‌الدین در این وقت در زندان بود. سنی‌ها طرفدارش بودند. او را از زندان بیرون آورده و با نصرة‌الدین گلاویز شدند. دست خوارج هم کار کرد و شکست بر لشکر نصرت افتاد. وی جانب خراسان رفت و از آنجا کمک آورد و اینبار کامیاب شد، اما در غایلهٔ مغل کشته شد.

رکن‌الدین محمود بن بهرام شاه:

رکن‌الدین محمود را بد خوی و بد زبان تعریف میکنند.

شهاب‌الدین محمود بن حرب:

لشکر مهاجم مغل بعد از اشغال سیستان و ویران کردن آن بنای بیرون شدن گذاشتند، چه گویا چیز دیگری باقی نمانده بود که حکومتداری را هموار سازند. کمک واصله از "براق حاجب" از کرمان مفید واقع نگشت، چه شهاب‌الدین و برادرش امیر علی از بین رفته بودند.

ملک تاج‌الدین ینالتگین:

تاج‌الدین در سال 623هق موقع یافته قلعهٔ اسفزار[1] و تولک را گرفت. این سلطان از خاندان خوارزمشاهی بوده و خطبه بنام آنها میخواند و دستورات آنجا را نافذ میشمرد. هنگامیکه نیشابور فتح شد، وی خود را به هندوستان کشید و یک نفر دیگر از کلان‌شونده‌های خوارزم بنام ملک فیروزالدین را همراه برده بود.[2] هنگامیکه جلال‌الدین منکبرنی از هند عزم برگشتِ سند نمود، تاج‌الدین او را تا سیستان همراهی کرد. وی در سیستان پایید. تاج‌الدین ینالتگین در سال 625هق در حالیکه نزده ماه با نکودری‌های مغل درگیر بود، به چشمش تیر نشست و از بلندای قلعه سرنگون گردیده و کشته شد. مردان غوری و سگزی و ترک که با او بودند یکسر تلف گردیدند. اولادهٔ او تا مدتها در فراه حکمرانی داشتند.

بارتباط ملوک سیستان نامنویس کسانیکه پادشاه یا ملکِ نیمروز خوانده شده‌اند، هرچند در دوران مغل از استقلال و شکوهمندی افتاده و ذکر تاریخ و سرگذشت و نامهای بعدیشان در مصنفات، مغشوش و سوال برانگیز و مورد تأمل گردیده، بازهم از "کتاب تاریخ مختصر افغانستان" نگارش پوهاند عبدالحی حبیبی نامنویس شجره نمایشی شان در اینجا آورده می شود:[3]

1. *یعقوب بن لیث (247- 265)*
2. *عمرو بن لیث (265- 287)*
3. *طاهر بن محمد بن عمرو لیث و برادرش یعقوب (289- 296)*
4. *لیث بن علی بن لیث اول مشهور به شیر لباده (296- 298)*
5. *ابوعلی معدل بن علی بن لیث اول (299)*
6. *ابو حفص عمرو بن یعقوب محمد بن عمرو لیث (300 هـ)*
7. *امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث (311- 352)*
8. *ابو احمد خلف بن احمد (حدود 344 همتوفی 399) ابن بانو*
9. *امیر طاهر بوعلی بن محمد بن طاهر (از طرف مادر صفاری) (352- 359)*

---

[1] از نام "اسفزار" چه بد دیده بودند که در دورهٔ ظاهرشاه "شیندند" نام گذاشتند؟ نمیدانم. مرض پشتو بازی به کلهٔ شان زده بود!

[2] این‌ها در پناه ناصرالدین قباچه که حکمروای ملتان و از مُروّجین زبان فارسی و حامی فضلا و بزرگان خراسانی می بود (ص 483 تاریخ مغول) استقرار یافتند. ناصرالدین قباچه از ممالیک غوری در ردیف مردانگی‌های خود دختر امین ملک خراسانی زوجهٔ جلال‌الدین منکبرنی را که به دریای سند افتاده و در سرزمین او راه یافته بود بعزت تمام نزد شوهرش باز فرستاد. (ص 111 تاریخ مغول)

[3] ص 120 و 121 تاریخ مختصر افغانستان، حبیبی

10. امیر حسین ولد طاهر(359-373 هـ)
11. بهاءالدین طاهر بن نصر بن احمد 480 ه
12. تاج‌الدین نصر بن طاهر بن محمد در حدود 482 هـ (متوفی 559)
13. شمس‌الدین ابوالفتح احمد بن نصر 559
14. عزالملوک محمد بن نصر؟
15. تاج‌الدین حرب بن محمد 562هـ متوفی 612 هـ
16. شمس‌الدین یمین الدوله بهرام شاه بن عثمان 612 هـ
17. تاج‌الدین نصر بن بهرامشاه 618هـ
18. رکن‌الدین ابو منصور بن بهرامشاه 618هـ
19. شهاب‌الدین محمود بن عثمان 619هـ
20. علی بن عثمان 622 هـ
21. شمس‌الدین علی بن مسعود بن خلف بن مهربان بن طاهر 626 هـ
22. نصرالدین بن ابوالفتح بن مسعود 652 هـ
23. شاه نصرت بن نصرالدین 728 هـ
24. قطب‌الدین محمد بن رکن‌الدین محمود 733 هـ
25. تاج‌الدین بن محمد 747 هـ
26. سلطان محمود بن شاه علی 751 هـ
27. *عزالدین بن رکن‌الدین محمود 733 هـ
28. قطب‌الدین بن عزالدین 784 هـ
29. شاه شاهان تاج‌الدین بن قطب‌الدین 88 هـ -
30. قطب‌الدین بن تاج‌الدین 805 هـ
31. شاه شاهان شمس‌الدین بن قطب‌الدین 822 هـ
32. نظام‌الدین یحیی بن شمس‌الدین 842 هـ
33. شمس‌الدین محمد بن یحیی 855 هـ
34. سلطان محمود؟
35. امیر محمد مبارزالدین حدود 845هـ
36. قطب‌الدین علی 822-842 هـ
37. شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد مؤلف احیاءالملوک در 1027

21.6 سیستان در دورهٔ غوری ها، ملوک بامیان و محمد خوارزمشاه

سلاله‌ای از حکمروایان محلی خراسانی که ممالک سیستان، غزنی، و غور تا دهلی و بنارس را

وسیعاً زیر اداره و حکم خویش آورده بودند. اینها را ملک‌الجبال هم میخواندند. از جمله سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری، غزنی را مرکز گرفته و غرجستان و تخارستان و مکران و سیستان و کابلستان و گردیز را به مرکز غور الحاق نمود.[1] وی در طول 43 سال فرمانروایی، عظمت دیرینهٔ خراسان را چون دورهٔ سامانیان و غزنویان زنده کرده بود. یکی دیگر از پادشاهان بزرگ غوری سلطان محمد معزالدین است وی در 569هق شهرهای پیشاور و ملتان را در دست قدرت خود گرفت. این مرد، سیستان و مکران و نواحی آنرا به نمایندهٔ خود تاج‌الدین حرب سپرده بود که در جایش از او یاد کرده‌ایم.

همینکه غوری‌ها به غرقاب سقوط رو برو شدند، از گوشهٔ دیگر خراسان کسی بنام محمد خوارزمشاه سرکشید و در سال 609هق موجودیت غوریان را بخطر انداخت. محمد خوارزمشاه بر غزنین و بامیان و فیروزکوه و سیستان و محدودهٔ وسیع آن، بر کابلستان و قندهار و هرات و غیره جاها پیروزی یافته و حکومت پر عرض و طول غوریان و سلجوقیان را برانداخت. خوارزمشاه که گرفتار حسادتهای ناروای درباری بود، میخواست پسر رشید خود جلال‌الدین را با خود داشته باشد، در حالیکه او را در رأس حکومات غزنین و فیروزکوه و سیستان بزرگ قرار داده بود، اما از نزد خود نه دور میکرد و نه هم به گفتارش گوش میداد. "کربر ملک" را در غزنی نائبش مقرر کرده بود.

21.7 سیستان در اوایل مغل

مغل در اردوکشی دور دوم خود بیشترینه کوبیدنِ غزنین، کابل، سیستان، هرات و حدود سند مد نظر شان بود. اما هرکدام از این مناطق، احیاناً اگر دوباره مقاومت نشان میدادند، یکسر قتل عام میگردیدند. "قراچه" یکی از سپه‌سالاران سلطان جلال‌الدین منکبرنی هرچند در برابر کلبلاتِ مغل شکست یافته بود، اما سیستان را دو سال در حالت تحصن نگه داشته بود.[2] باری ملک شمس‌الدین بن ابی‌بکر کرت از طرف یکدسته از رؤسای مغل نزد منگوقاآن به نیکی معرفی شده بود که او هم خدمات ملک شمس‌الدین را در لاهور شایسته و بایسته تلقی کرده و حکومات هرات و جام، باخرز، پوشنگ، غور، غرجستان، فیروزکوه، مرغاب، مروالرود، فاریاب، اسفزار، فراه، سیستان و کابل را تا سند به شمس‌الدین کرت واگذاشت، او توانست امنیت تمام مناطق مربوطه را بخوبی تأمین نموده و سرکشان را بجای خویش بنشاند، مثل نصیرالدین مَلِکِ سیستان که تن به اطاعت نمیداد، گوشمالی خورد و برجایش نشست.[3] بعد از وفات ملک شمس‌الدین، رکن‌الدین که بنام پدرش "شمس‌الدین کهین" نامیدند، 28 سال به حکومت گذرانید، وی در سال 729 به سلسلهٔ دیگر ایلات عمدهٔ خراسان، قندهار را

---

[1] ص 255 افغانستان در مسیر تاریخ، غبار

[2] ص 165 تاریخ مغول، آشتیانی

[3] ص 369 تاریخ مغول، آشتیانی

گشود. سپس پسر پر ادعایش فخرالدین بحیث حکمران تمام مناطق متعلقه برگزیده شد. نکودری‌های سیستان‌نشین مغل با او مراوده کرده و کارهای خدماتی و نوبتی انجام میدادند. نکودری‌ها که در عهد غازان خان کله جنبانی کرده بودند، سر بخود به هرات هجرت کردند و از طرف ملک فخرالدین پذیرفته شدند.[1] یسور یکی از شهزاده‌های چغتایی وارد خراسان گردیده و خیالاتی در گرفتن هرات و سیستان در سر میپروراند، از طرف ملک غیاث‌الدین کرت پسر فخرالدین تأیید نه‌شد. سلطنت ملوک کرت در تمام دورهٔ احفاد شمس‌الدین تا به روی روز رسیدن تیمور در 785هق، "سیستان- مکران" را شامل میشد. امیر نوروز یکی از بهادران نامی و از نیکمردان مغلی در دورهٔ غازان خان غالباً در سیستان میگذرانید و به آبادانی آنجا می پرداخت.

صاحب کتاب طبقات ناصری یعنی منهاج سراج جوزجانی مرد قرن ششم، بیشترینه در غور و سیستان و در خدمت ملوک و سلاطین آنجا به سر می برد و غالباً نمایندگی شانرا در دربارها و مقام خلافت انجام میداد.

در همین دوران، وقتی ایلخان غازان خان در جبههٔ شام در جنگ بود، چغتایی‌ها در بلخ و غور و غرجستان و سیستان رخنه کرده و استیلا یافته بودند که بزودی از جاهای متذکره رانده شده و در حدود بلخ سرکوب و فرار داده شدند.

21.8 سیستان در دورهٔ تیمور و تیموریان

تیمور در ابتدای جهانگیری و در تدارک افزار کار و رسیدن بقدرت بود که گذارش به سیستانات افتاد. او در آنجا از وجود گروهی شوخ چشم و کله شق مغلی بنام نکودری آگاهی یافت که آنها در همان اول هجوم مغل‌ها بر سیستان غلبه آورده و هامون را فیروزه فام و گرد و نواح را خُرم و با طراوت یافته، ماندگار شده بودند. اینها گه گاهی به شهرهای نسبتاً دور، مثل فارس دستبردهای مسلحانه میزدند، از جانبی با بعضی از صلابتمندان غوری حاکم بر هرات، بنام ملوک کرت روابط نیک و دوستانه بر قرار داشته و در غور رفت و آمد و شاید جابجایی داشته بوده‌اند، که در بارهٔ این مردم افسانه‌سرایی‌ها شنیده شده است.

تیمور در این آوارمگردیها با کسانی درگیریهایی میداشت. در یک درگیری تیری بدست خود خورد که برای تداوی مجبور شد در همان حوالی به گرمسیر برود.

حالا که تیمور نامدار و صاحب سپاه و رعیت گردیده و به فتح ولایات گستردهٔ دور و نزدیک پرداخته، وقتی در مرغاب هرات بود، شنید که امیر تومن نکودری گرمسیری دم از مخالفت میزند.

---

[1] ص 373 تاریخ مغول، آشتیانی

بنابرآن یکی از فرماندهان تیمور بنام آقتمور در 785هق بر حمله بر سیستان پیشی گرفت. وی شهر را در محاصره انداخت. هنگامیکه خود تیمور در رسید، تاج‌الدین سیستانی یکی از ملوک سیستان گپ از پرداخت باج و خراج میزد که مردم سیستان از شهر به بیرون ریختند و به یک جنگ مغلوبه پرداختند.[1] تیمور بعد از غلبه به بست رفت و میرانشاه پسر و شیر بهرام داماد خود را بدنبال تومن نکودری به کیچ و مکران فرستاد. آندو بر امیر تومن غلبه یافته و او را ازبین بردند.عده‌ای از نکودری‌ها در "قلعهٔ هزار پز" سر به عصیان گذاشتند که منکوب شدند و قلعه‌ای مسکونهٔ افغانان نیز سر برداشته بودند که نابود گشتند. بعد از آن تیمور بر شهر قندهار و کلات هم دست یافت.

اداره و حکومت خراسان و سیستان که غالباً در یک ردیف قرار داشتند توأماً از طرف تیمور به پسر بزرگش شاهرخ سپرده شد، او بعد از وفات پدر در 807 رسماً جانشین پدر شد و در این خطه به حکومتداری پرداخت. شاهرخ "امیر سید خواجه" را به ضبط شهر کلات و گردآوری خراج آن حدود و امیر علیشاه را به کمک شاه قطب‌الدین ملک سیستان فرستاد. هنگامیکه میرزا ابابکر نواسه شاهرخ به سیستان آمد و با ملک قطب‌الدین دوست شد، موجب گشت میرزا از جیب عصیان سر برکشد و در برابر اوامر شاهرخ سرتکانی کند. میرزا احضار شد و نرفت. اینکار بسیار گران تمام شد. شاهرخ فرمان خرابی سیستان و برکندن بند رستم را داد. جفای بیحد در حق شان شد و مملکت و اقلیمش همه را به خرابی و ویرانی کشید و شهرهایی مانند بست و گرمسیر و سیستان و بسیار دیگر از شادابی و سر سبزی افتادند. میرزا ابوالقاسم بابر هفت سال بر سیستان حکمرانی کرد.[2]

21.9 سیستان و دو امپراتوری نو پای دیر پای (صفوی و گورکانی هند)

ایندو امپراتوری در ابتدای قرن شانزده هق در مشرق آسیا در دو منطقهٔ تاریخی ایران و هند سر بلند کردند که اولی دو صدو چهل سال و دیگری سه صد سال در حکومتداری پر جوش و خروش و گاهی سرد و خموش گذرانیدند. بین آنها مرزهایی در جنوب شامل مناطق سیستان و مکران (پایتخت بلوچستان) تا قلات غلجایی که جزء قندهار است، سرحد وجود داشت. این مناطق بین ایندو امپراتوری با جنگ و دعوا و نیرنگ دست بدست میگشت که قصهٔ آنها در فصل قندهار تا اندازه‌ای بیان گردیده است. از اینکه این سرحدات با دست بدست شدن‌ها زود زود رنگ عوض میکردند، یک عمل انجام‌شده تلقی گردیده، لزوم تکرار دیده نمیشود. باری به ذکر دورهٔ ثابت نادری و بعد از آن جانشینش احمد شاه ابدالی و اولاده و خویشاوند می پردازیم. البته وابستگی پسان سیستان مکران در دورهٔ اشغال انگلیس‌ها که جلوه و ارزش سیاسی و نظامی خاص گرفته و نتایج مصیبت‌باری در بریده شدن از پیکر مملکت برای افغانستان ببار آورده، هرچند مرور زمان بر آن پرده افگنده و غبار فراموشی بر روی آن نشسته

---

[1] ص 1041 روضة‌الصفا، میر خوند

[2] ص 1120 روضة‌الصفا، میر خوند

است، از لحاظ تاریخی باید به تحقیقی چنین پرداخته آید.

21.10 سیستان – مکران، سند و نادر

نادر ابیوردی هنوز سپه‌سالار است که در سال 1721م با محمود سیستانی حاکم تون، داعیه‌دار سلطنت ایران، گلاویز می شود و او را که با موفقیت‌های حاصله خواب خوش پادشاهی می دید، از قید هستی ساقط میسازد.

باری نادر در اوج قدرت است که بخیال فتح هندوستان می‌افتد و لشکرهایی از سیستان، بلوچستان و خراسان گرد آورده و در جنگی که دو سال را دربر گرفت، بر سلطنت هندوستان غالب میگردد. نادر در برگشت هنوز در کابل بود که شنید نور محمد خدایار عباسی والی سند با اتکا به سربازان خوب خود علم طغیان برافراشته و علیه نادر قیام کرده است. نادر برای جلوگیری از چنین سرکشی‌ها بفکر سرکوبی هرچه سریعتر می افتد. والی را امر احضار میدهد که نمایندهٔ نادر با پوزخند او روبرو میشود. نادر از راه کابل، پکتیا و دیرمجات جانب سند میتازد و در ذیقعدهٔ 1152هق به لارکانه میرسد. خدایار بازهم بفرار ادامه میدهد. نادر از رود سند گذشته به شهداد پور رسید. خدایار بازهم گریز کرده از آنجا خود را به عمرکوت رساند و چارهٔ جز تسلیم ندید. نقدینه و نگینه‌های قیمتی از نزدش گرفته میشود و ملکش سه پارچه میگردد. قسمتی از سند غربی که در نزدیکی بلوچستان واقع گردیده بود بزیر سرپرستی امیر محبت خان بلوچ سپرده شد، زیرا این مرد با فوج خود از هم سفران نادر در هندوستان بود. قسمت دیگرِ سند را دوباره زیر سرپرستی خدایار گذاشت. ملتان را به حیات‌الله خان پسر ذکریا خان و شکارپور را با قسمت علیای سند به صادق پوتره سپرد. نادر ابیوردی در اواخر سلطنت، دیوانه‌وار بمرض ثروت‌اندوزی آغشته شده بود، بر تمام رقبهٔ زیر فرمان مالیات دو برابر گذاشته و برای حصول آن محصل روان کرده بود. مردم سیستان نمیتوانستند آن مایه از مالیه را بپردازند، از در عذرخواهی توأم با تمرد بر آمدند. نادر در حالیکه به زمین و زمان بد بین گردیده فرمانهای کُشت و کُشتار و زجر و آزار میدهد. علیقلی برادر زاده و سردار جلایر یکی از افسران مجرب و با صلابت خود را با چند هزار سپاهی، محصلوار به سیستان فرستاد. پریشانی مردم باندازه‌ای بود که هر دو صاحبمنصب بحال زارشان دل سوخته و راه حل می جستند، اما در اثر یک حادثهٔ غمناک، سردار جلایر بدست علیقلی کشته شد. پس از آن حادثه، کشته شدن نادرشاه بمیان آمد و پادشاهی قسمت کلان خراسان به سردار احمد خان درانی تکیه کرد.

21.11 سیستان مکران در دورهٔ احمد شاه درانی

حاجی خان بلوچ برادر نصیر خان و محبت خان که حاکم نادری در بلوچستان بود، با سردار لقمان خان قندهاری در عصیانگری در برابر احمد شاه، همدست شده بود. احمد شاه، محبت خان را

معزول و لقمان خان و حاجی خان را محبوس کرد و به نصیر خان مقام و منزلتِ ولایت بخشید. از قضا وقتیکه خبر مریضی احمد شاه شایع شد، نصیرخان که حالا بر سیستانات تا بحر عمان حکمرانی میکرد، شاید تحت تأثیر مسایل فامیلی، بفکر براندازی و رسیدن به پادشاهی[1] کابلستان افتیده و سرتکانی در پیش گرفت. وی ظاهراً از ساحهٔ وسیع حکمرانی خویش (تمام سیستانات) 60 تا 70 هزار نفر گردآورده و در قلات بلوچستان بنای جنگ و ستیز را گذاشت. احمد شاه این مسألهٔ ریشه‌دار را سبک نشمرده در مرحلهٔ اول شاه ولی خان و شاه پسند خان را فرستاد . چون به قطعیت نرسید، تصمیم گرفت خود با سپاه و فرماندهان زبده‌اش در این جنگ داخلی راه سیستان ـ بلوچستان در پیش گیرد. رؤسا و سرخیلان ایلات بریچی وترینی و کاکری را فرستاده و در استواری قلعجات و استحکام آنها هدایت داد. هرچند در بین رؤسای بلوچیه کسانی بودند، مانند میر جهانی، میر جنگی، میر چاکر، میر آدم، برادران قایم خان بلوچ و فاضل خان پسر مشارالیه که طرفدار برخورد نبودند و نصیر خان را از این حرکت باطل منع میکردند، اما او سودای دیگر داشت و به زد و خورد می پرداخت. باشنیدن آوازهٔ رسیدن پادشاه، نصیر خان دو منزل پیشتر خزید. شاه پسند خان چرخچی باشی لشکر، عبدالله دیوان‌بیگی، خان‌جان خان، محبت خان ضبط بیگی، جعفر خان قوللر آقاسی، علی بیگ جزایرچی و باقی خوانین با توپخانه به محاصرهٔ عصیانگران می پرداختند.

به نبشتهٔ منشی الجامی ص 315 تاریخ احمد شاهی: «*چون سنگر قلعه‌چهٔ مشهور به تکیه و سنگر برج که در درب دروازهٔ جنوبی شاه مردان بر سر کوه واقع است به تصرف غازیان نبرد آزما در نیامده بود بنابر آن تسخیر آن دو مکان پیشنهاد همت بندگان سلطان سلاطین زمان گشته حکم همایون به نفاذ مقرون شد که شاه ولی خان وزیر با فوجی از بهادران دشمن گیر بر سر سنگر یورش برده به تسخیر سنگر و سیبه و استیصال طایفه بلوچیه پردازد و برخوردار خان به اتفاق شاه پسند خان چرخچی باشی و امیر خان چنداول باشی و دسته‌های غلام و قشون‌های اچکزایی و اسحق‌زایی و جوانشیر و دیگر غازیان قلعه‌گیر از طرف شرقی برج سنگر که شاه ولی خان وزیر مامور به تسخیر آن شده بود رفته و شعله‌افروز نایرهٔ دار و گیر گشته، طایفهٔ بلوچیه را مضطر و سنگر را مسخر سازد و خان جان خان "وزیر پادشاه تایید سپاه تیمور شاه" و جعفر خان قوللر آقاسی و انزله خان ناظر و حاجی جمال خان بارکزایی و بارو خان نورزایی و قبول خان و نداخان و خوشحال خان بامیزایی هریک با قشون‌های تحت خود از جانب دست چپ وزیر که طرف مغربی سنگر مزبور است رایت شهامت و مردانگی بر افروزند.*» نتیجه به شکست قطعی متمردین تمام شده و با عذر خواهی مادر نصیر خان غایله خوابید و نصیر خان دیگر تا زنده بود، ایل بود و دنبال سرکشی نه گشت.

[1] ص 301 تاریخ احمد شاهی، الحسینی

21.12 سیستان و دو رقیب زبردست

ایندو ابرقدرت الپر جهان (انگلیس و روس) از قرن 19 به بعد با چشم های دریده بسوی آسیای میانه و وسطی می‌نگریستند. روس‌ها از دورهٔ پطر کبیر بفکر دسترسی به آبهای بحر عمان و گرم هند در تلاش افتاده بودند. اینها در قرن نزده گامهای دیوآسا در گرفتن خان نشینهای سر بهوای آسیای مرکزی برداشته و نامش را بسط تمدن گذاشته و پیش خود می گفتند، آدم‌کشی و آدم‌ربایی و قطاع‌الطریقی را ظاهراً از بین بر میداریم و تک مردان وحشی را به خاک مذلت می نشنانیم! اما اگر ما ابرقدرتان، جهان را به خاک و خون کشیدیم مزد شصت ماست!

انگلیس رقیب مکار هوشیار ماهر در زد و بندهای سیاسی و ملک‌گیری در جهان، نیم قاره یعنی هند بزرگ را طی چند قرن بلعیده و شکم بر آورده، حریفان دریایی را پس زده و بحر هند را منطقهٔ ستراتژیک خود خوانده و پیوسته مراقب بود پای حریفی در آنجا باز نه شود! به زورِ سرنیزه و تفنگ و خمپاره و با حیله‌گری، از جنوب روی بسوی شمال نهاده و دیدهٔ کور شده‌اش را به ماورای هندوستان، در شمال غرب بسوی افغانستان و ایران (شرق وسطی و ماورالنهر) دوخته داشت. دربار ایران را با رشوهٔ الماس‌های رخشان و شرنگ طلاهای دزدیده از هندوستان، مجذوب و بیخود ساخته، تا جاییکه قرار از دست شان رفته، هر آن قبایی که این سیّاس نابکار میبرد و میدوزد، ایران آنزمان چشم و گوش بسته به تن رنجور خویش کرده و همهٔ مقدرات زندگانی ملت را به پایش می افگند. با قرارداد "بارون جولیوس رویتر" تمام منابع ثروتی و صنعتی و فلاحتی سرتاسر ایران را در 1872 به انگلیس واگذار میکند!

روس‌ها در 1868 به سلسلهٔ قپیدن‌های پیشینه، بر شهر بخارا تاخته و یکی از نامدارترین شهرهای پار دریا را در اشغال خود می‌آورند و با اینکار در افغانستان، ایران و هند برتانوی وحشت و سراسیمگی ایجاد کرده و همهمه و غلغله افگندند. یگانه هدف سیاسی انگلیس در این وقت جلوگیری از تجاوز روس بر هند - بزرگترین منبع ثروت و قدرت برتانیهٔ کبیر- است. چاره و تدبیر در سنگرتراشی چندتایی و درهم برهم‌سازی و تضعیف مناطقی مثل افغانستان و ایران و پروردن جاهایی چون بلوچستان مکران است که باید اینها را چون سنگر در دست خود داشته باشد. سیستان مکران بنظر انگلیسان از مناطق رخشانی است که در تاریخ چون الماس گرانبها میدرخشد و از نگاه نظامی موقعیت ستراتژیک دارد. از اینست که افغانستان را زیر فشار عتاب‌آمیز میگیرند و در دولت ایران اشخاص مطیع و فرمانبر را رویکار آورده و به منصب میرسانند. روش همیشگی آنها نفاق افگنی و خلل‌اندازی و رخنه‌گری و خریداری بعضی بدمستان قدرت و ثروت‌طلب بوده است.

حالا ایندو بر سرطعمه‌های چرب و نرم در کشمکش و رقابت اند. روسیه آسیای مرکزی را تا بخارا کوبیده و خود را تا پشت هرات رسانیده است. انگلیس در تلاش نگهداری از پرگنهٔ کلان

هندوستان است که از قرن هفدهم با استفاده از سیادت دریایی، در سواحل آن پیاده گردیده، نظام حیدر آباد دکن، حیدر و جعفر، را دست آموز کرده و بنگال را بعد از جنگ پلاسی بخاک سیاه نشانده و در جنوب بر تیپو سلطان و پدرش حیدر علی شیعی پاک‌نهاد وطن‌پرست تاخته و زده زده، هی میدان و طی میدان، از جنوب خیزان و جانب شمال پویان و با هزار نیرنگ بر تمام هندوستان دست یافته، باید راه رسیدن روسِ آزمند را در هرجاییکه ممکن باشد به بندد و بگیرد. انگلیس تسلط خود را بر این شاهراه‌ها مضبوط و بر قرار و از دیگران دریغ و راهبندان میکند.[1]

در مورد سرزمین بلوچ که در رقبهٔ سیستان بزرگ واقع بوده و از زمانه‌های قدیم روابط تنگاتنگ با خراسانیان داشتند، هنگامیکه سپاه مختلط انگلیس، رنجیت سنگه و شاه شجاع در 1838م عزم اشغال کابل و توابع را داشتند، و ستونی از راه کلات و بولان راهی قندهار بود و با مقدماتیکه لارد آکلند فراهم ساخته بود، برای تجسس و در بند کشیدن مناطق مهمه، یک لشکر از طریق بولان به قندهار گسیل داشت. همزمان لفتننت لیچ را برای امضای قرار داد با مهراب خان کلان‌شوندهٔ کلات فرستادند. از اینکه مهراب خان بنا به مکتوب کهندل خان قندهاری شرایط قرارداد را ایفا نکرده، در یک عملیات جنگیِ کشته میشود و خانواده و پهلونشینان مورد غضب قرار گرفته، کار به درازا میکشد. بالاخره پسر مهراب خان را بنام ناصر دم داده و بجای پدر نشانده و طلب و تنخواه برایش مقرر میدارند. وی 16 سال طوری حکومت میکند که تمام اختیارات بدست نمایندهٔ انگلیس است. اشخاصی مثل سر چارلز ناپیرSir Charles Napier میجر یاکوب Major Jacob مستر فریر Mr. Frere میجر هنری گرین Major Henry Green قبلاً برای توصیه و مشوره و فرمان به کلات فرستاده می‌شدند.

21.13 اهمیت سیستان مکران و ادامهٔ کارهای رقابتی

روس‌ها در 1841 آشوراده را گرفتند، همان سالیکه انگلیس‌ها در افغانستان به گیر کابلی‌ها افتاده بودند. کراسنودسک که بین الکساندروسک و آشوراده واقع است، هم به تصرف روس‌ها درآمد.

---

[1] نهروی فقید سیاستمدار زبردست و مبارز هند دربارهٔ راهبندان، از زبان پروفیسور ای جی راپسون مورخ هندی (در تاریخ هند جلد اول، پاورقی ص 52) مطالبی نوشته: «*قدرتیکه انگلستان توانست تمام قدرتها و حکومتهای مختلف محلی هند را بصورت یک حکومت بزرگ و واحد در آورد، اصولاً قدرت دریایی بود و چون بر راه های دریایی تسلط داشت ناچار برای مصالح امنیت خود راه های زمینی را مسدود ساخت. این سیاست برتانیه نسبت به سرزمینها و کشورهایی مثل افغانستان و بلوچستان و برمه بود که در مرز امپراطوری هند قرار داشتند. بدینقرار انزوای سیاسی ضرورتاً بدنبال وحدت سیاسی پیش آمد اما باید بخاطر داشت که این انزوای سیاسی عامل تازه است که در تاریخ هند بکلی بی سابقه می باشد و خط فاصلی است که حال را از گذشته جدا می سازد. (مؤلف)*».

میگویند مقصد روس‌ها این بود که خود را از آشوراده به استرآباد، مشهد، هرات، قندهار، سیستان و بلوچستان، و بحر عمان در همسایگی هندوستان برسانند.[1]

اما انگلیس‌ها در اهمیت سیستان بلوچستان چه تصور داشتند؟ آنها میگویند که گویا از سالیکه سودای پیشروی جانب کابلستان داشتند، ملتفت اهمیت و عظمت سیستان بلوچستان شدند، اما واقعیت اینست که سالها پیش بفکر اولجه کردن سیستان بزرگ برآمده بودند. ذواتی را بغرض مطالعه و کندوکاو و تفحص یکی پی دیگری میفرستادند، نقشه برمیداشتند، معلوماتهای محلی جمع‌آوری میکردند. در سال 1809 سر جان مالکم سه نفر از صاحبمنصبان ارشد خود را مامور مطالعهٔ مکران و بلوچستان و سیستان نمود. بنامهای کریستی، گرانت و پوتینجر هر کدام رفته و مشاهدات و برداشتهای خود را بشکل کتاب نوشتند و سیاستمداران و سرکردگان، آنها را خواندند و متنبّه شدند.

انگلیس‌ها در طول قرن نزده مصراً بر آن بودند که "دردانل" و "سیستان مکران" بدست روس‌ها نیفتد. اما سیستان آنقدر مهم بود که حاضر شدند "دردانل" را بدهند و سیستان بلوچستان را نگاه دارند.[2]

به سلسلهٔ کنجکاوی‌ها، کونولی و فریر و خانیکوف در بارهٔ سیستان مطالعات ساحوی نموده و شرح‌هایی هرچند کوتاه نوشته اند.

لرد کرزن یکی از سیاستمداران با نام و نشان حکومت هند برتانوی و فرمانفرمای هندوستان است، در معاملهٔ سیستان گپهایی دارد. او سیستان را تافتهٔ جدا بافته از دیگر مناطق فرض کرده و در صدد به استقلال رساندن آن! برآمده است که میگوید «*در هر حال مسئلهٔ سیستان مربوط به قضیهٔ سابق سرحدی نمی‌باشد و یا اینکه بادعاهای رقیبانهٔ ایران و افغانستان بستگی ندارد، این یک موضوعی است مربوط به خود سیستان که باید سهم خود را در سیاست آسیای مرکزی ایفا کند همچنین در سیاست و مقاصد نظامی دولتین روس و انگلیس رل مخصوص را بازی نماید.*»[3]

با تسلط و دستیابی بر سرنوشت مردم مکرانی و قبضه بر سرزمین حاصل‌خیز سیستان، آنجاها را چون دژ مستحکم در برابر خیال بندان حمله بر خلیج فارس در آوردند و از پهلوهای دیگر اقتصادی آن سود و سودای خود را کلانتر و فزونتر ساختند.

بعد از خاموش ساختن انقلاب سپاهیان هندوستان در 1857، انگلیس در صدد برآمد، بین لندن و

[1] جنرال فاتح کراسنودسک، استولیتوف بود که بعدها به افغانستان آمد و گُل را به آب داد و با فریبکاری موجبات برهمخوردن روابط هند برتانوی و افغانستان را فراهم ساخت و کشتی سلطنت امیر شیرعلی خان را در لُجهٔ طوفان رها کرد و اعتنایی نکرد.

[2] ص 240 ج 7، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

[3] ص 265 ج 7، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

هندوستان یک خط تلگرافی بر قرار سازد. اینکار باید از راه مکران – بلوچستان صورت پذیرد.«*گولد سمیت ماموریت یافت در سواحل بلوچستان مکران برای کشیدن سیم بری بین کراچی و جاسک نقشه برداری کند.*»[1] و در سال 1872م دربارهٔ سرحد بین افغانستان و ایران چنین حکمیت کرد: «*از کوه سیاه که در آن تاریخ رود هرمند وارد مرادب نیزار میشد، یک خط مرزی معین شده تا کوهک و از آنجا بطرف جنوب غربی ممتد شده به کوه ملک سیاه منتهی شود. بموجب این تقسیم از محل کوهک هر دو ساحل رود هرمند واقعه در جنوب بدولت افغانستان داده شد.*»[2] با کشیدن سیم تلگرام بخود حق دادند با سرداران بلوچ و غیر آن قراردادهای تحفظی به بندند. بالاثر این قراردادها خود را مجاز شمردند به یکی از آنها مثلا خان کلات حیثیت حکومت و دولت و دم و دستگاه، سپاه دولتی و حاجب و دربان برقرار سازند. منظور عمده این بود که ساحه‌ایرا به زیر دست خود بیاورند، پر و پیمان باشد و برای سپاه مورد نظر کفاف خوراکه و علیق برای حیوانات بدهد... این ساحهٔ حاصلخیز در این دشت و بیابان جز سیستان و بلوچستان جای دیگر نیست.

در اهمیت سیستان از زبان انگس هملتون مُصَنِف انگلیسی میخوانیم: «*اهمیت نظامی سیستان هم برای ممالک آسیای مرکزی، روسیه، و هم برای قارهٔ هندوستان ما* [انگلیس] *برای هر دو طرف مورد لزوم است.*»[3]

در جوش و خروش و التهاب موضوع سیستان ـ مکران، شیرعلی خان آخرین پادشاهی است که دلنگران و آزرده و ناخشنود از روند کارِ همسایهٔ زورکی میباشد. او بخاطر دارد که انگلیس‌ها بار اول به هر اسم و رسمی که نامش را گذاشتند، در 1838 ابلهانه هجوم آوردند و زده و کشته و بی‌آب (بی آبروی) شدند. آنقدر پشت افغانستان افتاده، تار تنیدند که بار دوم در 1878 در جهت مقابله با رقیب خود (روس) هجوم را تکرار و افغانستان را به بدبختی و مصیبت عظیم گرفتار ساختند. بدبختی‌ایکه تا امروز دوام دارد. شیرعلی خان که در جریان کار حضور دارد و گرفتار سرپنجهٔ روزگار است، به یقین درد دل‌هایی گفته و نگفته دارد که شمهٔ از آنرا ردیف میکنیم:

- شیرعلی سیستان مکران را جزء لایتجزای مملکت افغانستان میداند.
- از حکمیت گولد سمیت در قضیهٔ سیستان و آب هیرمند سخت ناراض است.
- نماینده‌اش سید نور محمد شاه فوشنجی در کنفرانس سمله و پیشاور غصهٔ بی امان امیر را ابراز داشته است. از داستان کشته شدن مهراب حاکم کلاتِ مکران در بمباردمان انگلیس‌ها و بدنام ساختن

---

[1] ص 95 ج 3 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

[2] ص 244 ج 7 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

[3] ص 254 ج 7 تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19، محمود

وزیر حاکم دلگیر است.

- اشغال "سند" را در 1843 جدا سازی پرگنه‌ای عظیم و تاریخی از بدنهٔ خراسان میشمارد.

- در غصهٔ جداسازی پیشاور و اشنغر از بدنهٔ افغانستان، با پدر خود دوست محمد شریک وانباز بود.

- شال یا کویته، خاران و توبه، مستنگ و کلات، قصدار و بندرِ گوادر و دیگر اقطاعات دور و پیش را که جزء بلوچستان و مکران است، تجاوز و زبردستی همسایهٔ ناخوانده یعنی انگلیس میشمارد و بر آن صحه نمیگذارد!

- باری شیرعلی دستخوش ناجوانمردی و فریبکاری جنرالان دوست نمای روس نیز قرار میگیرد. در حالیکه تب و تلاش دارد خود را به سنت پطرزبورگ مرکز روس تزاری برای اعلام جفاهای نازل شده برسرش! برساند و اعلام جرم کند، بیرحمانه پیش چشم داکتر روس و حکیمان هندوستانی‌بوی در کمتر از سه ماه، پایش گانگرن می شود و از بین میرود.

بدنبال مسایل سابقهٔ سرحدی سیستان مکران که شکل سه شاخه‌ای بخود گرفته، حریف مزوّر برتانوی ابتکار عمل بدست گرفته است. یکی از نویسندگان بلوچ در وب سایت تاریخ 2008-10 خود از نارضایی‌ها نوشته است که ترجمهٔ آن در پاورقی ارائه می شود.[1]

در این سالهاست که برای راه بندی و حد بخشی بدنبال کارهای سابقاً اجرا شده کارهای عملی صورتگرفته و در 1893 سر مورتیمر دیورند وزیر خارجه هند برتانوی برای ارائهٔ نقشه و حد بخشی عملی که از چترال تا کوه ملک سیاه امتداد دارد، در شرق و جنوب هرآنچه میل شان بوده و مصلحت شان ایجاب میکرده، بنام "خط دیورند" ملک طلق خود دانسته، تصاحب و هرچه را- نا خواسته پنداشته اند، برای افغانستان بی‌بنیاد گذاشته اند و قسمتهایی را برای ایران واگذار کرده اند که بیچاره ها نام "

---

[1] یکی از نویسندگان بلوچ می نویسد که اعتبار علامه‌گذاری نزد ایرانی‌ها همانقدر بی اعتبار است که نزد بلوچ‌ها! پارچه شدن بلوچستان بدون رعایت چهار اصل جغرافیایی، کلتوری، تاریخی و رأی مردم صورتگرفته است.

1- سیستان و مکران غربی، سرحد و غیره به ایران ملحق شد.

2- سیستان بیرونی و ریگستان به زیر کنترول افغانستان باقی ماند.

3- یعقوب آباد، دیره جات و سیبی به هندوستان متعلق شد.

4- خانات بلوچستان مستقل بشکل دولت تحت‌الحمایه درآمد.

http://balochistaninhistory.blogspot.com/2008/10/boundary-demarcation-and-trifurcation.html

سیستان و بلوچستان" برآن گذاشته اند! کارگردان اصلی در این مرحلهٔ باریک سر هنری ماکماهون است که از اواخر سال 1901 تا 1904 پیوسته در این ساحه کار کرده و نشان خدمت و افتخار حاصل داشته به منصب والای وزارت خارجهٔ هند ترقی کرده است. سر هنری مکماهون در کار نشانه‌گذاری حدود سرحدی و مردم شناسی استاد چیره دست است، دونیم سال در سیستان افغانستانی و حواشی سرحد گذرانیده، وزیرستان وغیره جاها را برای حکومت آنوقتهٔ انگلیسی سره و نشانی کرده است. اتفاقاً بر این حد بخشی نه ایران و نه افغانستان و نه هم خود بلوچان راضی نبوده اند، سر و صداها و نداها همیشه بالا بوده است. اگر فورمولی صلح آمیز و همه گیر پیدا نه شود و به همین ترتیب پراگنده و پیچیده بماند، روزگاری خواهد شد که کار از کنترول بیرون شود!

قرار معلوم حالا از چند سال باینطرف ساختمان بندری بسیار کلان در گوادر از طرف پاکستان زیر کاراست که شاید با تکمیل و بکار افتیدن آن مؤسسه‌یی عرض اندام کند که شکل بین‌الدولی بخود گرفته زیر ادارهٔ یک مملکت قرار نگرفته برای یکتعداد از ممالک خشکه‌بند در ماورالنهر (حالا تاجیکستان)، اوزبکستان، قرغیزستان، ترکمنستان و خراسان شرقی (افغانستان) و غیره پایگاه و موهبت و بندری آزاد در دسترس قرار گیرد و با هر مملکت نظر به سابقهٔ تاریخی‌اش طوری معامله شود که از درد خشکه‌بندی رهایی یافته و مستقلانه به بندر آبی بین‌المللی دسترسی پیدا کنند. امید است با وضع مقررات حقوقی خصلتهای راه‌بندی، خاک‌پولی و اضافه‌ستانی از بین برداشته خواهد شد. مسلماً شگوفایی تجارت در این ساحه بنفع تمام ممالک سهم گیرنده در این پروژه است. آنچه حق و عدالت است، استحقاق تاریخی این ممالک است که باید با عدل و انصاف برایشان داده و اعاده شود.

فهرست ها

فهرست اشخاص

ا

ج

خ

د

ش

غ

ف

ق

ک

گ

ن

فهرست اقوام و فرقه ها[1]

ا

---

[1] واژه‌های "قزلباش" و "هزاره" به نسبت کثرت کاربرد آن از فهرست حذف شده است.

ب

ش

ص

ط

ع

غ

فهرست محل ها

ا

ج

د

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

گ

ل

م

و

ی

مآخذ

مآخذ آتی بر حسب تخلص و یا شهرت نویسندگان ترتیب شده است.

- **ابن اثیر** علی بن ابی الکرم جزری: تاریخ الکامل
- عبدالرحمن **ابن خلدون**: مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ پروین گنابادی
- **ابن میسر**: تاریخ ابن میسر
- سید **ابوالحسن** قندهاری: گزارش سفارت کابل (سفرنامه سید ابو الحسن قندهاری در 1286)، به کوشش محمد آصف فکرت، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران 1368
- شیخ ابوسعید **ابی الخیر**: اسرارالتوحید فی مقامات
- ویلیام **ارسکین**: ایران و بابر، ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات زرین، 1366
- دیوک آف **آرگایل**: مسأله افغان از 1841 تا 1878، ترجمه محمد صدیق فرهنگ، مطبعه دولتی، 1337
- یعقوب **آژند**: قیام شیعی سربداران، نشر گستره 1363
- **اسکندر بیگ** ترکمان: تاریخ عالم آرای عباسی، دو جلد، موسسه مطبوعاتی امیر کبیر، اسفند 1334
- اسناد ایران و خلیج فارس جلد 14 سال 1722م برابر 11 محرم 1135 هق.
- عباس اقبال **آشتیانی**: تاریخ مغول، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران 1379
- دکتر احسان **اشراقی**: از شیخ صفی تا شاه صفی، تاریخ سلطانی، سید حسن بن مرتضی حسینی استر آبادی، انتشارات علمی، تهران، 1364
- مونت استوارت **الفنستن**: د کابل سلطنت بیان، ترجمه داکتر محمد حسن کاکر، د افغانستان علومو اکادمی، 1359
- مونت استوارت **الفنستن**: افغانان (جای - فرهنگ - نژاد) گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، 1376
- محمد آصف **آهنگ**: یادداشتها و برداشتهایی از کابل قدیم، ناشر علی روشندل، کُلن - المان
- **ایتچسون**: مجموعه قراردادها و تعهدات و اسناد ...
- واسیلی ولادیمیرُویچ/ ویلهلم **بارتولد**: جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی زاده
- واسیلی ولادیمیرُویچ/ ویلهلم **بارتولد**: زندگانی سیاسی میرعلی شیر نوایی، ترجمه پوهاند میر حسین شاه باهتمام آیخان بیانی

- دکتر بهزاد **کشاورز**: تشیع و قدرت در ایران، انتشارات خاوران، ISBN 2-912490-35-9، پاییز 1379
- کاوه **بیات**: صولت السلطنه هزاره، انتشارات پروین تابستان 1370
- ایچ. دبلیو. **بیلیو**: نژادهای افغانستان،
- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین **بیهقی** دبیر: تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، انتشارات خواجو، چاپ چهارم، 1370
- دکتر ابراهیم باستانی **پاریزی**: سیاست و اقتصاد عصر صفوی
- ایلیانوویچ **پطروشفسکی**: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغل، دو جلد، انتشارات نیل، چاپ سوم 1357
- ایلیا پاولویچ **پطروشفسکی**: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، نشر نیما، آلمان، 1998
- ادوارد الایسس **پیرس**: عروج بارکزایی ها، ترجمه فارسی پژواک و صدقی، 1333
- دکتر احمد **تاج بخش**: تاریخ صفویه، انتشارات نوید- شیراز 1373
- پیوکارلو **ترنزیو**: رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترجمه عباس آذرین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی 1363
- **تیمور خانوف**: تاریخ ملی هزاره، موسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، بهار 1372
- ذبیح‌الله **ثابتیان**: اسناد و نامه‌های تاریخی در دوره صفویه، تهران، تابان، 1343
- عطاملک علاءالدین بن بهاءالدین محمد بن شمس الدین محمد **جوینی**: تاریخ جهانکشای جوینی، انتشارات بامداد، چاپ دوم، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی سال 1329 هق برابر 1911 م
- آنتوان پاولوویچ **چخوف**: ایوانف، سعید حمیدیان (مترجم)
- **حافظ ابرو**: جغرافیای حافظ ابرو، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1349
- حافظ رحمت خان
- عبدالحی **حبیبی**: تاریخ مختصر افغانستان، سازمان مهاجرین مسلمان افغانستان، 1368
- محمود **الحسینی** المنشی ابن ابراهیم الجامی: تاریخ احمد شاهی، نشر حامد یوسف نظری 2002
- **خواند امیر** (غیاث الدین ابن همام الدین حسینی): تاریخ حبیب السیر، جلد دوم – از بدو اسلام تا ظهور مغول، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابفروشی خیام، 1353
- **دائرةالمعارف بزرگ اسلامی** ج 08، ازبکستان- اشبیلیه، مقاله شماره 3493
- حسین **دستوم**: تاریخ جهانکشایی تیمور
- نجم الدین **رازی**: مرصاد العباد
- هنری **رالنسون**: روس و انگلیس در شرق

- **راولنسن**: انگلیس و روس در شرق
- سید قاسم **رشتیا**: افغانستان درقرن نزده، چاپ سوم، طبع کابل 1346
- محمد یوسف **ریاضی** هروی: عین الوقایع (تاریخ افغانستان در سالهای 1207-1324 هق)، به کوشش محمد آصف فکرت هروی، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، 1369
- محمد یوسف **ریاضی** هروی: عین الوقایع، مجموعه اسناد و مدارک تاریخی دوران قاجار، به اهتمام محمد آصف فکرت، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران 1372
- دکتر عبدالحسین **زرین کوب**: پله پله تا ملاقات خدا - دربارهٔ زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی، انتشارات علمی، ISBN 964-5524-32-6، چاپ چهاردهم 1379
- سر پرسی **سایکس**: تاریخ افغانستان، لندن 1940
- داکتر منوچهر **ستوده**: حدود العالم من المشرق الی المغرب، کتابخانه طهوری 1362
- قاضی منهاج **سراج**: طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، ناشر دنیای کتاب، 1363
- دکتر عبدالکریم **سروش**: حکمت و معیشت، دفتر نخست، موسسه فرهنگی صراط، آبان 1377
- دکتر عبدالکریم **سروش**: فربه تر از ایدئولوژی، موسسه فرهنگی صراط چاپ پنجم 1376
- دکتر عبدالکریم **سروش**: مدارا و مدیریت، موسسسهٔ فرهنگی صراط، سال1376
- مصلح ابن عبدالله **سعدی**: کلیات سعدی، مطابق نسخه ی تصحیح شده ی محمد علی فروغی، نشر هستان، 1378
- عبدالرزاق **سمرقندی**: مطلع السعدین،
- کیوان **سمیعی**: زندگانی سردار کابلی (حوادث افغانستان در قرن نوزدهم و...) کتابفروشی زوار 1363
- علاّمه **سید جمال‌الدین** افغانی: تتمة‌البیان فی التاریخ الافغان، مترجم محمد امین خوگیانی
- لیدی **سیل**: شبخون افغان، ترجمه عبدالرشید بیغم، چاپ وزارت معارف، کابل 1329هش
- **شاه شجاع**: واقعات شاه شجاع
- دکتر علی **شریعتی**: بازشناسی هویت ایرانی اسلامی، مجموعه آثار 27 ، انتشارات الهام، 1361
- دکتر علی **شریعتی**: تاریخ تمدن، مجموعه آثار 11 ، جلد 1 و 2، انتشارات قلم، 1370
- دکتر عبدالحکیم **طبیبی**: تاریخ نامه هرات،
- دکتر عبدالحکیم **طبیبی**: شگوفایی هرات در عصر تیموریان،
- شرف‌الدین **عبدالله شیرازی**: تاریخ وَصاف (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار)
- میرزا **عطا محمد**: نوای معارك، نشر انجمن تاریخ افغانستان، 1954
- شرف الدین **علی یزدی**: تاریخ جهان کشایی تیمور

- **علیقلی میرزا**: تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، اعتضادالسلطنه، تهران 1365
- میر غلام محمد **غبار**: افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کابل، جون 1967
- میر غلام محمد **غبار**: افغانستان در مسیر تاریخ، ناشر صحافی احسانی، قم، 1375
- میر غلام محمد **غبار**: احمد شاه درانی، چاپ دوم، ناشر دانش کتابخانه، پشاور 1376
- سید مهدی **فرخ**: تاریخ سیاسی افغانستان، نشر احسانی، حوت 1371
- دکتر فاروق **فرقانی**: اسماعیلیه
- میر محمد صدیق **فرهنگ**: افغانستان در پنج قرن اخیر، ناشر احسان الله مایار، چاپ دوم، پیشاور، 1367
- **فریر** (R. W. Ferrier): تاریخ افغان‌ها
- خواجه رشیدالدین **فضل‌الله همدانی**: جامع التواریخ
- دکتر ویلم **فلور**: حکومت نادر شاه (به روایت منابع هلندی)، ترجمه ابوالقاسم سری، انشارات توس، 1368
- وکیلی **فوفلزایی**: تیمورشاه درانی
- فیض محمد **کاتب**: سراج التواریخ، جلد اول و دوم، مطبعه دارالسلطنه کابل 1331، (کاپی چاپ پیشاور)
- فیض محمد **کاتب**: سراج التواریخ، جلد سوم (1) ناشر ارگان نشریاتی سید جمال‌الدین حسینی، زمستان 1372
- ملا فیض محمد **کاتب** هزاره: سراج التواریخ، دو جلد (جلد سوم، قسمت اول و دوم) چاپخانه نمونه، چاپخانه صدر، 1370
- لوییز اندری **کلراك** (فرانسوی): تاریخ ایران، Louis Andre Clairac, Histoire de perse, 1750
- احمد علی **کهزاد**: در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، نشرات انجمن تاریخ، نمره 21، 1331
- وارتان **گریگوریان**: ظهور افغانستان معاصر
- هامر پور **گشتال**: تاریخ امپراطوری عثمانی، دو جلد، ترجمه زکی علی آبادی، انتشارات زرین، تابستان 1367
- ابوالحسن **گلستانه**
- "گمنام": تاریخ سیستان، ویرایش جعفر مدرس صادقی نشر 1373
- نورالدین محمد جهانگیر **گورکانی**: جهانگیر نامه

- **گوستاولوبون** فرانسوی، تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید محمد تقی، دنیای کتاب، تهران، 1377
- لارنس **لکهارت**: انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، تهران، چاپ سوم، 1368
- هنری **لیتل فیلد**: تاریخ اروپا،
- شیخ ابوالفضل **مبارک**: اکبرنامه (تاریخ گورکانیان هند)، پژوهشگاه، تهران 1372
- محمود **محمود**: تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن 19، هشت جلد، چاپ اقبال، 1362
- الحاج دیپلوم مهندس صاحبنظر **مرادی**: کابل در گذرگاه تاریخ، چاپ شهر دوشنبه 1379 هخ
- خلیل **مرعشی** صفوی: مجمع التواریخ، کتابخانه سنائی و کتابخانه طهوری، 1362
- میشل **مزاوی**: پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند
- **مطلع السعدین** سمرقندی: سلسلة النسب صفویه
- پترک **مکراری**: تباهی آشکارا، چاپ لندن
- قاضی احمد **منشی قمی**: گلستان هنر
- دکتر سید عسکر **موسوی**: هزاره های افغانستان، انتشارات موسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ 1379
- **مولانا** جلال الدین محمد بلخی: کلیات شمس تبریزی (دیوان کبیر)، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران 1363
- **مولانا** جلال الدین محمد بلخی: مثنوی معنوی، نشر نیکلسن
- **میتفورد**: سفرنامه میتفورد
- محمد ابن خاوند شاه بلخی معروف به **میر خوند**: روضةالصفا، جلد اول تا شش، تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب، انتشارات علمی، پاییز 1373
- **میرزا مهدی** خان استرآبادی: جهانگشای نادری، جامی، تهران، 1382
- دکتر محمد حسین **میمندی نژاد**: زندگی پر ماجرای نادر شاه افشار، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ هفتم 1371
- دیوان **ناصر خسرو**: نشر دنیای کتاب، 1367
- معین‌الدین **نطنزی**: منتخب التواریخ معینی، به تصحیح ژان اوبن، تهران، خیام، بی تاریخ
- قاضی **نعمان**: دعایم الاسلام،
- جواهر لعل **نهرو**: کشف هند، ترجمه محمود تفضلی، چاپ دوم 1361 تهران
- **نور محمد** قندهاری: گلشن امارت

- جلایی **هجویری** (ابي الحسن علي بن عثمان): کشف‌المحجوب، انتشارات امیرکبیر، 1336
- ابوالحسن علی بن عثمان جلایی **هجویری** غزنوی: کشف المحجوب
- **ومبری**: سیاحت در آسیای مرکزی، 1895
- جان **ویلیام کی**: تاریخ جنگهای افغانستان
- جان **ویلیام کی**: اشغال نظامی افغانستان
- احمد بن ابی **یعقوب**: تاریخ یعقوبی، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران 1378
- **یعقوب علی** خافی چنداولی: پادشاهان متأخر افغانستان

سوانح مختصر مؤلف

احمد علی محبی در سال 1209 خورشیدی در چنداول کابل به دنیا آمد. الفبای نویسندگی را در ادارهٔ نشریات دارالمعلمین‌ها با نشر جریدهٔ هفته‌وار آنجا فرا گرفت. بعداً مدتی در ریاست دارالتألیف وزارت معارف تحت نظر داکتر نجم‌الدین انصاری در تصحیح کتب درسی می‌کوشید. در انجمن تاریخ افغانستان در ادامهٔ نویسندگی تحت رهنمایی‌های استادانه‌ی احمد علی کهزاد، اهتمام در نشر مجلهٔ آریانا، مراقبت از چاپ کتب انجمن تاریخ، سر و کار همیشگی با تاریخ مملکت و نوشتن فصل سامانیان در تاریخ خراسان و برنده شدن جایزهٔ ابن سینا بود.

بعد برای تکاپوی مخارج خانواده در تلاش معاش بهتر و افزونتر برآمد. ترجمان انگلیسی شد. مدتی در فابریکهٔ جنگلک که روس‌ها به رونق آورده بودند، با سرمعلم شوروی در کورس‌های ارتقای سویهٔ کارگران، بحیث معاون همکار شد. چند سال هم بحیث مدیر پلان فابریکه بکار ادامه داد. مدتی را در کارهای تجارتی و صنعتی که آموزنده بود، گذرانید. در مرکز مشورتی سرمایه گذاری‌های خصوصی داخلی و خارجی با یک تیم بین‌المللی در ایجاد مؤسسات صنعتی خصوصی همکاری کرد. در سال‌های پیش از کودتای سال 1357 خورشیدی بحیث منشی و مشاور در مرکز صنایع خصوصی افغانستان صرف مساعی میکرد.

تجربه‌های اندوخته طی سی سال اشتغال در کارهای فرهنگی را در انکشاف و ادارهٔ صنعت بکار گرفته، اما از تاریخ پر ماجرای مملکت یک آن جدا نبود. سال‌ها بر این بود که با یافتن فرصت در چگونگی به روی روز آمدن و کارستان‌های قزلباشان در افغانستان آنچه در غبارخانهٔ فراموشی برده شده، بیرون آورده در معرض دید بگذارد. چنین فرصتی در دوران غربت و آوارگی دست داد که این کتاب فرآوردهٔ آنست.

در نظر است در بیاض دیگر اسامی رجال برجستهٔ مملکت را که با خواری بسیار ـ در حدود دوهزار نفر ـ گِرد آورده شده، با کوتاه زندگینامهٔ شان ترتیب و تقدیم شود. ذواتیکه اسناد و خاطراتی از زبدگان و بزرگان دارند، میتوانند آنها را بدسترس نویسنده بگذارند تا در زمرهٔ رجال و شخصیت‌ها گرفته آیند.

نشانی تماس: a.mohebbi@gmx.de



فشردهٔ سوانح مؤلف در صفحهٔ قبل

در لابلای سرگذشت شیرین و تلخ گذشتگان در خراسانِ باعظمت دیروز و افغانستان امروز، جرقه‌های تمدنی طوری زبانه می‌کشید که واقعاً در خور وصف و بیان است. درین صحیفه از پدیدهٔ تمدنی اثرگذار، از مهاجرت‌ها، از سربرآوردگان خوش‌نام و بدنام که در ادوار تاریخی اسلامی برویکار آمدند، تذکراتی کوتاه داده شده، با بزرگان بلند مرتبت و متفکرین صاحب سخن با سخن حرف زده شده است. در اینجا در پیشینهٔ تاریخی اجداد قزلباش یا یکی از واحدهای اجتماعی "غز" (سلجوقیان)، سر زده از هزار سال پیش، در اولین جابجایی در آناطولی، زبان فارسی را از خراسان‌زمین از کناره‌های دریایِ پنج و سردریا تحفه ستانیده و به ممالک کنارهٔ مدیترانه سوغات برده‌اند، اشاره گردیده است. از بعضی معتقداتیکه در بین مسلمانان پدید می آمده و در زندگی مسلمانان اثر انداخته مثل تصوف و حالات آن، پیوند تصوف با تشیع، نظریات اسماعیلیه ها، فصلی مبسوط از هزاره که در ادامهٔ تمدن قرون پنج و شش فلات ایران تأثیر گذار بوده، عاریه و به تحریر درآمده است. حکومتداری آل کرت پایهٔ استوارِ در وحدت و استقلال خراسان شمرده شده است. وحشت آفرینی‌های چنگیز و تیمور هرچند کشنده بوده، اما تمدن‌خواهی اولاده که بساط رنسانس را در دنبال کشید، خوش آیند بود. رویکار آمدن امپراتوری‌های افشار و درانی و پادشاهی بارکزایی‌ها همکاری‌های مداوم قزلباش‌ها را با خود داشته و در شقوق نظامی و ملکی و طبی و غیره اشتغال داشتند. سگلیدن پیوند دیرینهٔ سیستان و بلوچستان از حکومت‌های خراسان، پیدا شدن سروکلهٔ غربی‌ها، بریده شدن نقاط حساس و ستراتژیک افغانستان بنفع انگلیسان و زدو خوردهای انگلیس و افغان‌ها همه داستانهای حزین وعواقب ناگوار دربر دارد. شکست انگلیس زیر عنوان رستاخیز ملی به شرح گرفته شده است. حوادث ظاهراً تا 1880 و یک کمی بیشتراست. در انتظار مجلد دیگر!

9 783000 329654
ISBN 978-3-00-032965-4

Qizilbash and Hazara amidst the pages of AFGHANISTAN HISTORY

Ahmad Ali Mohebbi